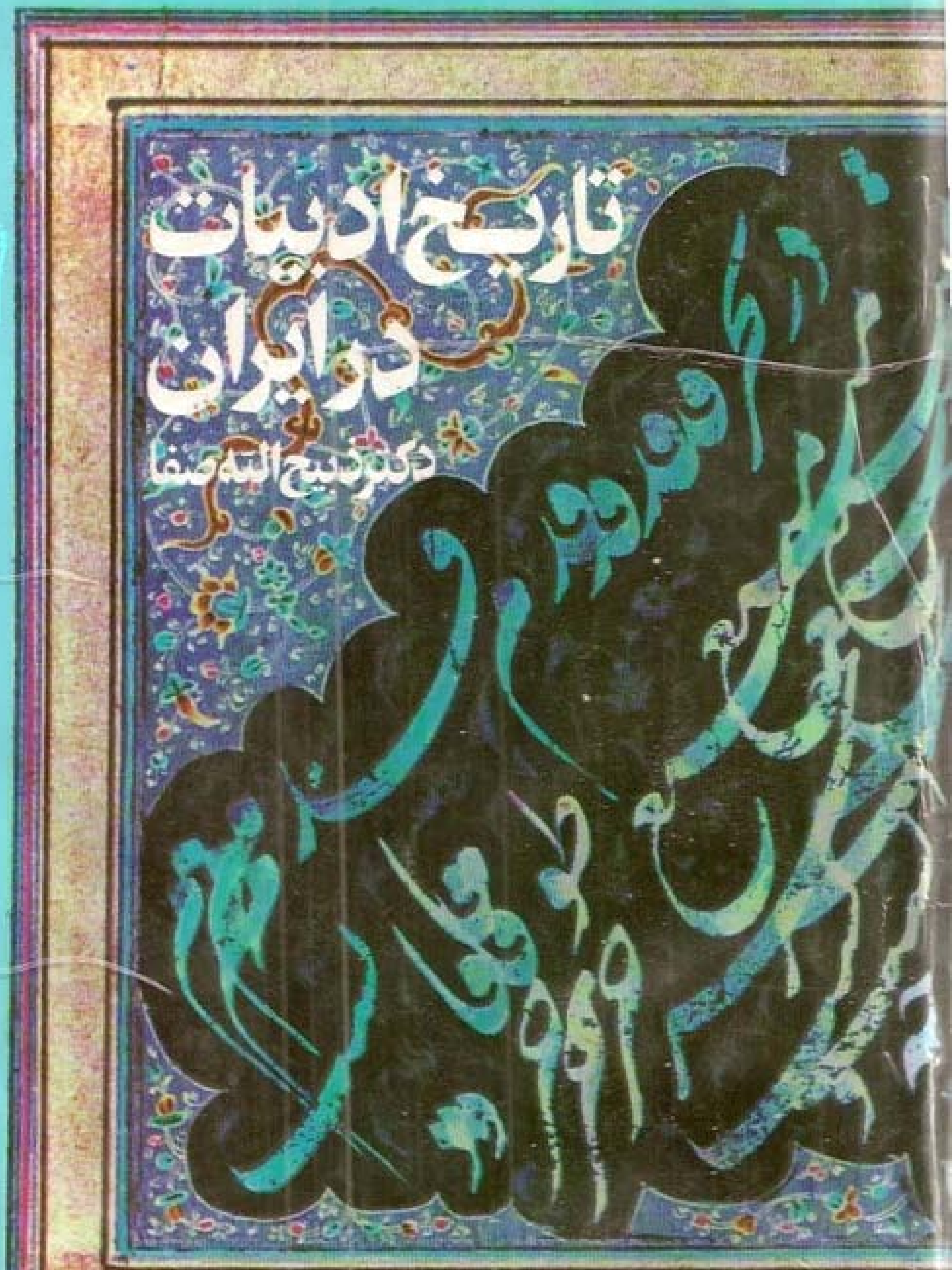

تاریخ ادبیات
در ایران
دکتر ذبیح الله صفا

تاریخ ادبیات در ایران

(جلد سوم - بخش اول)

تاریخ ادبیات در ایران

از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری

تألیف

دکتر ذبیح‌الله صفا

تهران - ۱۳۶۹

با همکاری

انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۲۶۲ ـ تلفن: ۳۰۲۵۳۳

تاریخ ادبیات در ایران (جلد سوم ـ بخش اول)

تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا

چاپ هفتم: ۱۳۶۹ ـ تهران

چاپ: چاپخانهٔ تابش ـ تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

فصل اول

وضع سیاسی ایران در دو قرن هفتم و هشتم هجری

ص ١-٤٨

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران در قرن هفتم و هشتم

ص ۴۹_۱۰۳

فصل سوم

ادیان و مذاهب در قرن هفتم و هشتم هجری

ص ۱۰٤_۲۰٤

وضع فرق شیعه
ص ۱۳٤_۱٦٥

فصل پنجم

زبان و ادبیات فارسی در دو قرن هفتم و هشتم هجری

از صفحهٔ ۲۹۹ تا پایان این جلد در بخش دوم

بهرهٔ سوم

شاعران پارسی‌گوی در دو قرن هفتم و هشتم

از صفحهٔ ۲۴۴ تا آغاز بهرهٔ چهارم در بخش دوم این جلد

۱- بقیه فهرست مطالب جلد سوم در آغاز بخش دوم همین جلد خواهد آمد.
۲- فهرست اسماء رجال و کتب و قبائل و اماکن بخش اول و بخش دوم از این مجلد در پایان بخش دوم طبع خواهد شد.

-۴-

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران

از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری

فصل اول

وضع سیاسی ایران در دو قرن هفتم و هشتم هجری

سرآغاز

دوره‌یی که اکنون مطالعهٔ خودرا دربارهٔ آن آغاز می‌کنیم از هجوم مغول درسال ۶۱۶ هجری وانقراض دولت خوارزمشاهی آل انوشتکین غرچه درسال ۶۲۸ آغاز شد و بایلغارهای بنیان‌کن تیمور و حکومت جبّارانهٔ او درایران ، که شرح آنرا بعدازین خواهیم آورد ، پایان یافت .

درین دوران پرآشوب و پرماجرا ویرانکاران مغول و تاتار و دیگر زرد پوستان وحشی یا نیم وحشی آسیای مرکزی تاخت‌وتازهای پیاپی بلاخیز درایران کردند وقسمت بزرگی ازفلات پهناور ایران را درهم کوفتند وبسیاری از بلادرا چنان ویران ساختند که دیگر جز نامی ازآنها درصحایف کتب باقی نماند .

کشتارهای بی امان و قتل عامهای پی درپی ، شکنجه‌ها و آزارها ، ساختن مناره‌ها ازسرهای آدمیان ، برپا داشتن دیوارها از صف‌های اسرا همراه آجر وگچ ، سر بریدن ومُثله کردن ، تخطّی بنوامیس مردم بی دفاع ، دزدی و غارت ، ترویج انواع مفاسد ومعایب ، دروغ و تزویر ، مخالفت با شرع واخلاق و انسانیّت ، و نظایر این فجایع سرلوحهٔ بسیاری از اعمال و افعال و حوادثیست که درین دورهٔ طولانی نزدیک بدو قرن رخ داد .

ایرانیان درین دورهٔ پرحادثه باندازهٔ تمام تاریخ گذشته وآیندهٔ خود رنج کشیدند، واگرچه فرهنگ نیم جان خودرا باکوششهای مداوم از زیر لطمات سخت بهر گونه‌یی که میسّر بود نجات بخشیدند ، اما درمقابل بسیاری ازآثار نامطلوب جریانهای سیاسی و

اجتماعی این عهدرا خواه وناخواه نگاه داشتند.

درین عهد تاریک پروحشت چندگاهی ایران جزو ممالک تابع مغول بود وبعداز آنکه عملاً از شمار کشورهای مطیع خان بزرگ بیرون آمد بدست شعبه‌یی از احفاد چنگیز اداره شد، وچون دَور آنان بپایان رسید دوره‌یی جدید از فترت وانقلاب و بی سامانی و تجزیه آغاز شد و سلطنت سلسله‌های ضعیفی که غالباً ناشرمفاسد و معایب اجتماعی گوناگون بودند، جایگزین آن گشت و بوضع ناهنجاری انجامید که حملهٔ ایلغارگرِ ویرانکارِ دیگری، یعنی تیمور لنگ، را ازآسیای مرکزی برایران تسهیل نمود.

بااین‌وصف؛ دوره‌یی که اکنون‌آغازکار درآن می‌کنیم دوره‌یی سیاه وپروحشت ومقرون بویرانی و نابسامانیست. درآغاز آن هنوز استعدادهای شگرفی‌که از شعلهٔ فروزانِ مدنیتِ پیش‌از مغول کسب انوار می‌کرد، وجود داشت، ودرآخرآن فقرو نابسامانی و درهم گسیختگی اجتماع بانحطاطِ مدنی و فرهنگی و حشتناکی منجرگردیدکه آثارش‌را ازاواخر قرن‌هشتم ببعد درحیات معنوی‌ایرانیان ازهمهٔ جهات‌مشاهده می‌کنیم.

سقوط دولت ایلخانی، که حتی بعداز تن دادن باسلام هم هنوز طبیعت وحشی وبیابانی‌خودرا حفظ کرده بود؛ وکوششهای وزیران ورجال ایرانی این دوره، که خون پاك هریك ازآنان بعداز چند مدتی ازنوك خنجرهای جلادان مغول جاری می‌گشت؛ و علاقه‌مندی عده‌یی ازسلاطین ایرانی ویا ایرانی شده که جسته وگریخته بشعر و ادب و شاعران ونویسندگان پارسی گوی توجهی می‌کردند، برروی‌هم باعث‌شدکه ادب پارسی (که در قرن هفتم و آغاز قرن هشتم هنوز از ترقیات آغاز آن عهد و از استادان بازمانده ونجات یافته وپرورش دیدگان وتربیت‌شدگان آنان برخوردار بود)، ازاواسط قرن هشتم ببعد تجدید حیاتی‌کند وسلسلهٔ استادان پارسی گوی بالمرّه منقطع نگردد، ویا حتی، دربعضی مراکز شاعران توانائی ظهور کنندکه ظلم تاریخ افتخار همعصری آنان را نصیب تیمور خونخوارکرد؛ وهمین حالت‌را کمابیش درعلوم‌مختلف می‌بینیم، اگرچه‌آنها نیز درگیرو دار حوادث رعب‌انگیز بسستی گرائیدند و ازجلا ورونق دیرین افتادند.

پس علی رَغمِ تمام ناکامیها و نامرادیها وحرمانها ، اندیشهٔ بلند ایرانی ، درین دورهٔ سیاه باز از نور افشانی باز نایستاد وباز بزرگانی ازقبیل خواجه نصیرالدین‌طوسی، قطب‌الدین شیرازی ، قاضی بیضاوی ، نجم‌الدین دبیران ، شمس‌الدین آملی ، عضدالدین ایجی ، میرسیّد شریف جُرجانی ، سَعد تَفتازانی ، درعلوم مختلف ؛ و چون سعدی ، مولوی ، خواجو ، اوحدی ، میرحسینی ، سلمان ، حافظ و بسیاری از بزرگان دیگر درشعر پارسی ؛ وچون عطاملک ورشیدالدین فضل‌الله مستوفی ووصاف الحضرة وامثال این مردان توانا درنثر پارسی ؛ همراه گروه معتنابهی از رجال بزرگ علم‌وادب درایرانِ خون آلود آن عهد ظهورکردند ودرحالی‌که بار مشکلات را بردوش مردانهٔ خود می‌کشیدند ،آیندگان‌را از زُلالِ طبع خویش سیراب نمودند و از وحشت دوران خود بمیزان بسیار کاستند .

باتوجه بآنچه گذشت قرن‌هفتم‌وهشتم ، باهمهٔ اخبار رعب‌انگیزی‌که بما رسانیده، بازهم دورهٔ جولان روح وعهد فعالیت اندیشه‌هاست و بلکه بعلت باز ماندن غالب آثاری‌که درآن عهد بوجود آمده ، ازباب تحقیق درتاریخ ادبیات ایران، یکی از عهود بسیار مهم‌است و باید بدان با نظر اعتبار نگریست ،و خود چگونه عهدی‌که سه تن از بزرگترین‌شاعران ومتفکّران ایرانی یعنی‌مولوی وسعدی وحافظ درآن زیسته‌اند میتواند ازعُهودِکم اعتبارِ تاریخ فرهنگ ما باشد ؟

هجوم مغول وتاتار این عهد تاریک رنج زا باحملهٔ مغول وتاتار بسرداری چنگیز خونریز آغاز شد، چنگیز یکی از رؤسای بسیارشجاع وجنگاور ومدبّر قبایل زرد پوستی است که اصلاً در قسمتی ازآسیای شرقی واقع درشمال دشت گُبی زندگی می کردند . یک‌دسته ازین‌قبایلْ «مغول» نام داشتند وازقبایل‌دیگر«تاتار» و«کِرائیت»[1] بیشتر ازدیگران قابل ذکرند .آخرین حدّ شرقی سکونت این‌قبایل جبال خینگان[2] بوده‌است . طوایف مغول اصلاً درمنزلگاههایی واقع دراطراف رودخانهای

۱- Kéraït ۲- Khingan

اُنُن[۱] و اُلْجا[۲] وکِرُولِن[۳]؛ میان منزلگاههای تاتار وکرائیت زندگی می‌کردند. بعدها همهٔ این اقوام را بنا برتسمیهٔ جزء برکُل، مدّتی تاتار وسپس مغول نامیدند. این قبایل باژگُزار و فرمانبُردارِ پادشاهان چین شمالی (طَمغاج) بودند؛ وطوایف اصلی مغول هم البته یک دسته ازین قبایل محسوب می‌گردیدند. اولین کس ازین طایفه که توانست یوغ بندگی وفرمانبرداری را بشکند یِسُوگای (یِسُوگِیْ)[۴] پدر چنگیز رئیس طایفهٔ قیات ازقبایل مغول بود. وی نه تنها توانست عده‌ئی ازطوایف مغول‌را باطاعت درآورد بلکه بعضی از طوایف تاتار را درمشرق منهزم ساخت و درجنگهای طوائف کرائیت نیز شرکت نمود و پادشاه آن قوم‌را دربرابر دشمنانش تقویت کرد و با او طرح اتحاد و برادری ریخت.

پسر بزرگتر یسوگای «تِموجین»[۵] نام داشت یعنی «آهنین» که بنابرقول مشهور درسال ۱۱۵۵ میلادی (= ٥٤٩ هجری) و بنا براصح اقوال در سال ۱۱٦۷ میلادی (= ٥٦۲ هجری) ولادت یافت[٦] وچون بسیزده سالگی رسید پدرش درگذشت و او که از برادران بزرگتر بود جانشین پدرشد واگرچه دراوایل کار بزحمات‌وشداید دچار گشت لیکن بزودی کلیهٔ قبایل مغول و تاتار را تحت اطاعت درآورد وحتی برقبایل مسیحاکیش کرائیت نیز غلبه‌یافت وازهمین اوان به «چنگیزخان» مشهورشد. چنگیز درحدود سال ٦۰۰ هجری قبایل عیسوی نایمان[۷] را مُنقاد خودکرد ودرسال ٦۰۳ هجری‌قوم «قِرقیز» و پس‌ازآن طوایف «اُیغور» راکه سابقاً کیش مانوی‌داشته ودرمراکز مهمی ازقبیل تورفان و «بیش بالیغ» وقره شهر مستقر بوده‌اند، باطاعت درآورد.

۱- Onon　　۲- Oldja　　۳- Kèroulèn

٤- Yésugaï (Yésugéï)　　٥- Témodjine

٦- دربارهٔ سال ولادت چنگیز اقوال دیگر نیز هست. رجوع شود به:
René Grousset, L' Empire Mongol, Paris, 1941, p. 51.

۷- Naiman

از جملهٔ کسانی که در برابر حملهٔ چنگیز بطرف مغرب رانده شده و درسرحدات بلاد خوارزمشاهی سازوسامانی یافته بود کوچلوک[1] خان پسر اُنگ خان[2] رئیس قبایل نایمان‌بود . پدرش اُنگ خان درحملات چنگیز مجروح‌شد ومرد وکوچلوک بعدازآنکه چنگیز برسرزمین قوم قرقیز تسلط یافت از برابر سپاه خان مغول گریخت و بگور خان پادشاه قراختائیان پناه جست ودرسال ٦٠٧ چنانکه دراحوال محمد خوارزمشاه دیده‌ایم (تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص۳۲-۳۳) ازراه اتحاد باپادشاه‌خوارزم دولت‌قراختائیان‌را برانداخت وخود برمتصرفات شرقی آنان مانندکاشغروختن تسلط یافت تا آنکه درسال ٦١٥ درمقابل حملهٔ سپاهیان چنگیز خان ببدخشان گریخت وکشته شد .

اما سلطان محمد خوارزمشاه بعداز برانداختن قراختائیان سودای فتح ترکستان و چین را درسر پروراند و درحدود ٦١٢ بجانب سرزمین قرقیز لشکر کشید و درآنجا با یک دسته ازسپاه مغول که بسرداری جوجی‌خان پسرچنگیزخان درتعاقب دسته‌هائی ازقراریان‌تاتار تاخت‌وتاز می‌کردند، باز خورد وهردو دسته پس‌ازجنگی کوتاه‌یکدیگررا رها کردند .

دراین‌اوان دائرهٔ فتوحات چنگیز درحال‌توسعه‌بود چنانکه در سال ٦١٢ سلسلهٔ کین را ، که فرمانروای چین شمالی (طَمغاج)بوده وپادشاهان آنرا بلقب «آلتون خان» میخوانده‌اند، برانداخت وپکینگ (= پکین = پکن) دارالملک‌طمغاج‌را مسخرساخت وبرتبّت استیلا یافت .

چون خبر این فتوحات چنگیز بهمسایهٔ او محمد خوارزمشاه رسید وی‌را بیمناک ساخت و بفکر تحقیق انداخت و بهمین سبب نمایندگانی بریاست سیّدِ اَجلّ بهاءالدین رازی بنزد چنگیزکه دراین وقت در پکینگ مستقر بود ، فرستاد .

مِنهاجِ سِراج شرح مشاهدات این هیأت را که نقلهائی دهشتناك ازکشتارهای مغولان در تبت و طمغاج کرده بودند، با ذکر رسالتی که آنان در نزد چنگیز داشتند،

Ong -۲ Kutchlug -۱

آورده است[1].

چنگیز درآغاز امر مطلقا قصد حمله ببلاد اسلام نداشت وگویا می‌خواست فرمانروائی خود را بقسمتی از نواحی شرقی آسیا محدود سازد و بهمین جهت هنگامی که فرستادگان خوارزمشاه از خدمت او باز می‌گشتند بسلطان محمد پیام داد که «محمد خوارزمشاه را بگویید که من پادشاه آفتاب برآمدم[2] و تو پادشاه آفتاب فرو شدن[3]، میان‌ما عهد مودّت ومحبت وصلح مستحکم باشد وازطرفین تجار وکاروانها بیایند وبروند وظرایف وبضاعت که در ولایت‌من باشد بتّو آرند وآن بلاد تو همین‌حکم‌را دارد[4].»

اگر مردم مدبّری درآن هنگام برایران حکومت می‌کردند مسلماً از چنین اندیشه‌ئی استفاده می‌بردند و جلو یک فاجعهٔ هولناك تاریخی را می‌گرفتند لیکن متأسفانه دولت فاسد خوارزمشاهی با امرا وسپاهیان غارتگر قتّال خودکه وصف آنان را در معاملهٔ با خراسان وعراق درمجلّد دوم این‌کتاب دیده‌ایم[5]، وهمچنین بافسادی که در خاندان سلطنتی آل اتسز وجود داشت[6]، شایستهٔ درك چنین موقع دشوار و مهمی نبود و حتی باخامکاریهای‌خود چنگیزرا وادار بحمله برممالکی که باآنهمه‌خونریزی وغارت بچنگ آورده بود نمی‌کرد.

میل چنگیز بایجاد روابط تجاری میان ممالک خود وکشورهای ثروتمند اسلامی از اقدامات دیگر او ازقبیل امن‌کردن راهها وگماشتن «قرقچی» درآنها و پذیرفتن

۱ـ طبقات ناصری بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی قندهاری، ۱۹۵۴ میلادی، ج ۲ ص ٦۵۰-٦۵۱.

۲ـ آفتاب برآمد: مشرق

۳ـ آفتاب فرو شدن: مغرب

۴ـ طبقات ناصری ج۲ص ٦۵۰-٦۵۱.

۵ـ تاریخ ادبیات درایران، ج ۲ چاپ اول، صفحات ۱۰۲-۱۰۳ و ۱۰٦-۱۰۸.

٦ـ ایضاً همان‌کتاب وهمان جلد ص ۱۲۲-۱۲۳.

بازرگانان اسلامی وخریداری اجناس آنان ببهای کافی وفرستادن هبانی برای عقد معاهدهٔ دوستی نزد خوارزمشاه بنیکی برمیآید . گویا بعداز عقد این معاهده درسال ۶۱۵ بود که چنگیز تحف و هدایایی برای سلطان محمد ، و بازرگانانی بااموال فراوان بطرف ممالک اسلامی گسیل کرد .

مینهاج سراج دنبال سخنانی که پیش از ین نقل کرده‌ایم ، دربارهٔ ارسال هدایای چنگیزی و اعزام قافلهٔ عظیم تجاری بجانب ممالک اسلامی گوید : « درمیان تُحَف و هدایا که بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد یک قطعه زرِ صامت [بود] چندانچه[1] گردنِ شتری ... و پانصد شتر از زر و نقره وحریر و قز خطائی وترغو وقندز وسمور و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج با بازرگانان خود روان کرد و بربیشتر آن شتران زر و نقره بار بود . چون به اُترار وصول شد قَدَر خانِ اُترار (یعنی امیر اُترار که درین هنگام اینالجق معروف به غایر خان از خویشاوندان مادری سلطان محمد خوارزمشاه بود) غدر کرد و از محمد خوارزمشاه اجازت خواست و جملهٔ تجار وآیندگان ورُسُل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید ، چنانکه هیچیک از آنان خلاص نیافتند الا یک شتربان که درحمام بود ، درآن وقت از راه گُلخَن خودرا برون انداخت ودرمحافظت خود حیَل انگیخت وازراه بیابان ببلاد چین وطمغاج باز رفت وچنگیزخان را از کیفیت آن غدْر اِعلام داد[2] » .

همین روایت در کتب دیگر تاریخ باتفاوتهای مختصر آمده‌است ، لیکن قول مینهاجِ سَراج را بسبب بی‌طرفی او واینکه منصوب بدربارهای مغول نبوده‌است ، نقل کرده‌ایم ، تا معلوم شود که مسؤلیت تاریخی حملهٔ مغول بردستگاه بسیار فاسد پادشاهی خوارزم ، اولاد انوشتکین غَرْجهٔ طشت دار ، و ترکان اعجمی قنقلی ، بوده است و همان دستگاهست که خشم سرداری جبّار و بیابانی وخونریز وغارتگر وسفّاک را برانگیخت

۱- چندانچه : باندازهٔ ، بمقدار

۲- طبقات ناصری ج ۲ ص ۱۰۶ .

تا کرد آنچه کرد وشد آنچه شد !

بعدازین‌واقعه باز چنگیز ازحمله خودداری کرد وباعزام‌هیأتی بدربارخوارزمشاه ومطالبهٔ غایرخان و جبران خسارت بسنده نمود ، لیکن پادشاهِ مغرور و خام اندیش خوارزم آن فرستادگان را نیز کشت ودرانتظار بلا نشست .

چنگیز پس‌ازآنکه بی اعتنایی خوارزمشاه اطمینان یافت تمام قوای خود را با ساز و برگ فراوان و پیش بینی کامل آمادهٔ حمله بممالک او کرد و در اواخر سال ۶۱۶ هجری به اُترار یعنی همانجا که محل تاراج وکشتار قافلهٔ تجاری او بود ، رسید . منهاجِ سراج شمارهٔ سپاهیان مغول را درین حمله بهشتصد هزار تن بالغ میداند که با هشتصد علَم حرکت می‌کردند و ازهمهٔ قبایل و ممالک مطیع خان مغول فراهم آمده بودند . محققان جدید شمارهٔ این‌سپاهیان را از ۲۰۰۰۰۰تن متجاوز ندانسته‌اند[1] و برفرض صحت هریک ازین دو روایت اگر حکومت درستی برسر کار می‌بود پیش‌گیری از چنگیز باآن‌همه سپاه و ساز و برگ و وسیله که درایران وجود داشت آسان می‌نمود لیکن‌پادشاه خوارزم از اندیشهٔ ناصواب سرداران خودکه بتفرقهٔ سپاه و جنگهای تدافعی عقیده داشتند، پیروی کرد وهردسته ازسپاهیان فراوان خودرا درشهری‌گذارد وخود باسپاهیان مغول روبرو ناشده راه گریز پیش‌گرفت . درینجا همان‌عمل تکرار شدکه درحملهٔ‌عرب روی داده بود ، یعنی فرار فرمانروای ایران از برابر حملهٔ بیگانگان بی‌آنکه خود باآنان مقابله‌یی کرده باشد !

قوای چنگیز بعداز محاصرهٔ اترآر بسرعت شهرهای کنار جیحون وبلاد کوچک دیگر اطراف را تسخیر وغالب آنهارا قتل عام وبا خاك یکسان کرد وخود او بخارا را درهمان سال ویران ساخت ؛ ازجملهٔ گریختگان آن‌شهر یکی بخراسان رسید، ازوکیفیت واقعه‌را پرسیدند ، گفت : «آمدند وکندند و سوختند وکشتند و بردند و رفتند !» .

۱- تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت ، مرحوم عباس اقبال، ج ۱ ، تهران ۱۳۱۲ ، ص ۲۵ .

بعدازآن چنگیز در ابتدای سال ۶۱۷ بسمرقند تاخت و پس‌از آنکه مدافعان آن شهررا دربیرون حصار سمرقند بکمین گاه‌افگنده ازبین برد ، سپاهیان خوارزمی که ریاست آنان با طغاخان از ترکان قَنقلی بود ببهانهٔ همنژادی با مغولان از جنگ خودداری کردند و شهر تسلیم شد واندکی بعد قسمت بزرگی ازمردم آن شهر آبادرا از دم تیغ گذراندند .

مدافعان شهر اترار ، باآنکه بخیانت یکی ازفرماندهان مدافع ، قوای مغول درآن ریخته بودند ، بفرماندهی اَینالجق درکُهَندِز شهر نزدیک پنج ماه مقاومت کردند و عاقبت‌نابود شدند وشهر ایشان‌یکباره ویرانه‌شد ومردمش قتل عام یااسیر گردیدند . در همین اوان فتوحات مغولان درنواحی دیگر ادامه داشت و سرزمینهای آباد ماوراء النهر یکی پس‌از دیگری بدست‌مغولان می‌افتاد و ویران می‌شد . دربن گیرودار بسی‌ازشهرهای مشهوردیگر مانند بناکَت وخُجَند وجَند وامثال‌آنها ویران گردید ودرآنها کشتارهای فجیع رخ داد و بسیاری از اهالی آنها باسارت‌رفتند وهزاران تن ازآنان بعنوان «حَشَر» همراه سپاه مغول برده شدند تا هم سپاهی لشکر باشند و هم کارهای مختلف سپاهیان را انجام دهند .

بعداز فتح سمرقند حمله بخوارزم از طرفی و هجوم بخراسان ازطرفی دیگر آغاز شد ودرهمان حال هم تعقیب سلطان‌محمد ، که در کمال بی‌قراری‌ازشهری بشهری‌می‌گریخت ، ادامه یافت . سلطان محمد درفرار مُداوِم خود دراواخرسال ۶۱۷ بجزیرهٔ آبَسکُون رسید وهمانجا در سیه‌روزی درگذشت . چند ماه بعداز فوت او درصفر سال ۶۱۸ شهر گُرگانج پایتخت معروف وقدیم خوارزم با ساکنان خود (غیراز آنان‌که باسارت برده شدند) نابودگردید ودرهمان اوان شهرهای خراسان ازکوچک وبزرگ قتل‌عام وویران شد . مغولان بلاد ونواحی بزرگی ازقبیل تِرمَذ وبلخ و بامیان و طخارستان و طالقان و مرو و نِسا و اَبیورد و بَیْهَق وسرخس وطوس ونیشابور وهرات وبسیاری ازشهرهای دیگررا خراب و بعضی‌را چند بار قتل‌عام کردند . مثلاً بامیان ونیشابوررا چنان باخاک یکسان نمودندکه دیگر جانوری درآن نتوانست زیست .

تنها کسی که درین گیر و دار بواقع فکر مقاومت در سر داشت جلال‌الدّین مِنکُبِرنی بود که سلطان محمد خوارزمشاه هنگام وفات اورا بولیعهدی برگزیده بود. او نخست از آبَسکون بخوارزم روی نهاد وچون وضع گرگانج را نابسامان یافت با سیصد سوار بخراسان گریخت واز آنجا تا نزدیکیهای غزنین رفت و قوایی گرد آورد و شروع بمقاومت وجنگ بامغولان نمود چنانکه یکبار «قوتوقو» سردار چنگیز را بسختی منهزم ساخت. لیکن قوای مختلف از اقوام گوناگون که تحت‌فرماندهی جلال‌الدین مِنکُبِرنی بودند نتوانستند درین‌گیر و دار رشتهٔ وحدت را میان خود استوار نگاه دارند و تفرقه درآنان افتاد چنانکه چون چنگیز برای دفع جلال‌الدین بطرف غزنین حرکت کرد از قوای گرد آمدهٔ خوارزمشاه چندان کسانی نمانده بودند و او ناگزیر بطرف سند رفت تا مگر پیش‌از وصول چنگیز از آن رود بگذرد. درین میان چنگیز با قوای خود فراز رسید ومیان‌سپاهیان کثیر مغول وقوای معدود خوارزمشاه جنگی سخت درگرفت. درین جنگ جلال‌الدین مردانه نبردکرد و چون کار او دشوار شد نخست مادر وگروهی از حرمیان خودرا بدرخواست آنان در رود سند غرقه ساخت ویکبار قلب سپاه چنگیزرا درید و عاقبت خودرا با چند تن ازکسان خویش درآب سند افگند و بسلامت از آن ورطهٔ هایل جست (شوال ۶۱۸).

درتمام مدتی که چنگیز و چنگیزیان درخراسان مشغول قتل و غارت، و امرا و رؤسای بی لیاقت و بی‌ثبات آنسامان سرگرم اختلافات یادرهوای تسلیم بودند، بیچاره مردم این نواحی باآنهمه فرسودگی هرگاه فرصتی می‌یافتند شورشی می‌کردند و جلادتی می‌نمودند تامگر داد خودرا ازمهاجمان ناپاکِ ناپاك بگیرند ولی اینهاهمه حرکت مذبوح بود و بجایی نمی‌رسید.

ازجانبی دیگر حملات مغول چنان سریع و درهم شکننده و بی‌مقدمه و همراه با شدّتِ عمل بودکه همهٔ ماوراءالنهر وطخارستان وخراسان وخوارزم را رعب و وحشت فراگرفته وفتور وسستی عجیبی بساکنان آن نواحی راه داده بود.

پیداست که درین میان هرکه تابی وتوانی داشت می گریخت و باپناه بردن بنواحی دور دست و حتی مهاجرت بهند یا التجا ببلاد عراق وکرمان و فارس و جزآنها جان بسلامت می برد واین امر البته درادامهٔ سنن ادبی وعلمی وحفظ بعضی از آثار قدیم تاحدی مؤثر واقع گشت .

بعداز فرار جلال الدین غزنین ویرانشد وسپس اُگُتای وجغتای دوتن ازپسران چنگیز ولایت سند ومکران وکرمان را بسختی غارت وخراب کردند .

درین هنگام چنگیز بقصد مراجعت بمغولستان بماوراء النهر رفت و در بهار سال ۶۲۰ درکنار رود سیحون « قوریلتای » یعنی مجلس مشاوره با پسران خود جوجی و اُگُتای و جغتای تشکیل داد وسپس جوجی بدشت قفچاق باز گشت ودرسال ۶۲۴ آنجا درگذشت و چنگیز که بمغولستان رفته بود شش ماه بعداز فوت پسر درهمان سال ۶۲۴ بمرد .

وی بهمان میزان که بی رحم و خونخوار و سفاك و ویرانکار بود ، بهمان حد هم مدبّر وشجاع و بااراده ومدبر بود وسرعت عمل وحرکتش در لشکرکشیها ایجاد حیرت می کرد . همهٔ قوای زیر دست او هم بهمین نحو تربیت شده بودند و بهمین سبب چون بلای آسمانی برسر مردمی که مورد هجوم آنان قرار می گرفته‌اند نازل می گردیدند ومسلماً این سرعت عمل چنگیز وسپاهیانش یکی ازعلتهای بزرگ پریشانی کار خوارزمشاه وقوای کثیر اوگردید . این فاتح خونخوار با ایجاد قوانین ومقرراتی که بنام « یاسا » وضع کرده بود نظامات خاصی درممالك مفتوحه و درمیان قوای خود پدید آورد که طبعاً موجب نظم کارهای وی وسپاهیانش می گردید .

درحملاتی که برتمام نواحی شرقی ایران و ماوراءالنهر درنوبت اول یعنی تا باز گشت چنگیز صورت گرفت هرجاکه آباد وبا رونق بود ، جزبعضی نواحی وآبادیهای معدود ومحدود ، دچار قتل و غارت و نهب و ویرانی شد . مغولان درین حملات از کشتار جمعی وغارت اموال و دریدن شکم و مثله کردن و شکنجه دادن و خراب کردن وگاه تسطیح

شهرها و بی عصمتیها ونامردمیها بهیچ روی خودداری نداشتند و بمنزلهٔ درندگانی بودند که درگله‌های گوسپند وآهو درافتند و برهیچیک ابقا نکنند. تواریخی که دربارهٔ این هجوم بزرگ قریب بهمین واقعه نوشته شد همه پراست از ذکر جنایات و فجایع اعمال وحشیان مغول وتاتار؛ و بی تردید این‌واقعه فجیع‌ترین وقایعی بود که تاآن‌هنگام درتمام تاریخ ایران رخ داد و بعدازآن هم هیچگاه نظیری نیافت.

بعداز مرگ چنگیز ولیعهد او اوگُتای قاآن (م ۶۳۹) جای اورا گرفت. در زمان او جورماغون ازسران مغول مأمور ادامهٔ فتوحات درایران شد ونخستین مأموریت او ازمیان بردن جلال‌الدین مِنکُبِرنی بود.

تا این زمان سلطان جلال‌الدّین مِنکُبِرنی که در سال ۶۱۸ از برابر چنگیز بآن سوی سند گریخته بود مدتی در ولایت سند بزد و خورد باناصرالدین قباچه وشمس‌الدین اِلتُتمِش ازممالیک غوری سرگرم بود، وسپس ازآنجا از راه مکران بکرمان وازآنجا بفارس و ری رفت وبعد بخوزستان تاخت. امرای آن‌ناحیه بااو از درِ اطاعت درآمدند وچون بفکر اتحاد با الناصرلدین‌الله بود رسولی نزد او فرستاد لیکن عاقبت میان آندو کار بجنگ کشید وجمال‌الدین قُشتَمِر سردارخلیفه بمبارزه‌باخوارزمشاه‌آمد وشکست یافت لیکن سلطان بی‌آنکه تعرضی ببغدادکند ازحدود آن شهر گذشت و پس‌از جنگ با پادشاه اَربِل بآذربایجان رفت و درسال ۶۲۲ تبریز را فتح نمود و حکومت اتابکان آذربایجان را برانداخت و ازین پس تا سال ۶۲۸ درآذربایجان و عراق وآسیای صغیر وگرجستان وارمنستان سرگرم جنگهایِ بی‌حاصل خود بود وظلم وعدوان و ویرانکاری خوارزمیان درین نواحی ادامه می‌یافت. یکبار هم در سال ۶۲۵ با مغولان در نزدیکی اصفهان جنگی سخت کرد ولی شکست خورد و باقی ایّام را درکشاکش با امرائی که نمی‌خواستند اطاعت اورا بپذیرند، ویا غالباً درحال‌شورش وطغیان بودند، می‌گذرانید و روز بروز خسته‌تر و فرسوده‌تر می‌گشت تا سرانجام در نزدیکی دیار بکرگرفتار حملهٔ ناگهانی مغولان که درتعقیب او بودندگردید و بکوههای میّا فارقین پناه برد و درآن

کوهها بدست کردان درشوال سال ۶۲۸ کشته شد .

جورماغون علاوه بر قلع و قمع جلال‌الدّین مِنکبُرنی بفتح بلاد و ولایات و سرزمینهایی که چنگیز در یورش خود فرصت ضبط آنهارا نیافته بود ، سرگرم بود مانند غزنین وکابل وسند وسیستان وطبرستان وگیلان و ارّان وآذربایجان وعراق و ارمنستان تاحدود الجزیره . دراین فتوحات ثانوی هم مغولان همان‌سیرت نکوهیده‌یی‌راکه درعهد چنگیز داشتند ادامه دادند و درقتل وغارت و ویرانکاری هیچ جنایتی‌را فرونگذاشتند.

فارس که تحت حکومت اتابکان سُلغُری بود، وکرمان که قراختائیان دراختیار داشتند،وقسمتی از نواحی غور و غَرجستان، براثر قبول ایلی مغول از بلای حملهٔ آنان درامان ماند ولی کرمان‌را چنانکه میدانیم اوگُتای وجغتای درحیات چنگیز یکبار زیر و زبر کرده بودند .

آسیای صغیر نیز بتدبیر غیاث‌الدّین کیخسرو (۶۳۴ - ۶۴۲) که بعد از یکی دو جنگ ازسپاهیان مغول بانقره (آنکارا) گریخته و سپس قبول ایلی کرده بود ، از بلای مغول در امان ماند (۶۴۰ هجری) .

بعد از اوگُتای قاآن پسرش گویوك خان[1] (۶۳۹ - ۶۴۷ هجری) و پس ازو مُنگو قاآن (مُنگ‌کا[2]) (۶۴۸ - ۶۷۵ هجری) بخانی نشستند و در عهد خان اخیراست که هولاگو مأمور تکمیل فتوحات مغول در ایران و سایر نواحی غربی آسیا گردید (۶۵۱ هجری) .

درفاصلهٔ میان تسلّط مغول برمشرق ایران واعزام هولاگو بایران، سرزمین‌های مفتوح مغولان را حکام مغولی که ازجانب خانان مغول تعیین میشدند، یعنی «چینتمور» و «نُوسال» و «گرگوز» و «امیر ارغون‌آقا» بامعاضدت سرداران مغولی که سپاهیان مغول را دراختیار داشتند و برهنمونی وزرای ایرانی مانند شرف‌الدّین خوارزمی و بهاءالدین‌محمدجُوَینی (پدرشمس‌الدّین صاحب دیوان وعطاملک جوینی) اداره‌می‌کردند .

۱- Guyuk

۲- Mongka

ازسال ۶۵۱ هجری هولاگوخان ازجانب دربار مغولستان مأمور فتح قلاع اسمعیلیه و برانداختن خلافت عباسیان واتمام فتوحات ممالک اسلامی‌شد . وی برادر منگوقاآن وپسر تولی خان بن چنگیز بود واگرچه ازهنگام ورود بایران حکومت واقعی تمام‌ایران و ممالک غربی‌آن بااو بود ، لیکن «در عهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بودی و دیوان بردرِ ارغون»[1]. بااین‌حال درحقیقت باید ورود اورا بایران خاتمهٔ دوران حکّام مغولی که ازجانب خانان هرچندگاه یکبار مأمور ایران‌میشده‌اند دانست وآنرا مقدّمهٔ تشکیل سلسلهٔ خاصی ازسلاطین ایران شمردکه درتاریخ ما به ایلخانان مغول معروفند .

هولاگو وسلاطین ایلخانی ایران

آمدن هولاگو بایران علاوه برمیل جهانگشایی دولت مغول ، معلول تعصبات مذهبی علمای ایرانی وبخواهش بعضی ازآنان نیز بود . قاضی شمس‌الدّین احمد قزوینی دفع اسمعیلیان ایران و باصطلاح آن زمان «ملاحده» را ازقاآن درخواست‌کرد . عیسویان هم‌که دراین‌تاریخ در دستگاههای حکومتی مغول مؤثر بودند ، دَرین داستان اثری داشتند و میخواستند با ضعیف‌کردن مسلمانان شام و مصر آنان را از غَزْوْ با صلیبیان باز دارند . هولاگو در اواخر سال ۶۵۱ هجری در دنبال این تقاضاها و پیشنهادها از جانب مُنگو قاآن عازم ایران گردید .

هولاگو دراواخر سال ۶۵۱ با لشکریانی‌که بیشتر ازقبایل عیسوی یعنی کرائیت و نایمان وقسمتی ازقبایل اُیغور بودند ، بجانب ایران حرکت‌کرد . بعدازورود بایران «کَیتُو بوقا» یکی‌ازسرداران خودرا مأمور فتح قلاع‌اسمعیلی‌قهستان و رودبار ودامغان کرد واو بعضی‌ازآنهارا گشود و ویرانساخت. در۶۵٤ بعدازحملاتی که‌هولاگو برقلاع مهم اسمعیلیان برد ، «خورشاه» آخرین جانشین صبّاحیان تسلیم وی شد و قلاع مهم اسمعیلیه مانند گردکوه و لَنبه سر (لَمَسَر) ومیمون دِز و اَلَموت باوجود مقاومت کُوتُوالان آنها بتدریج و درکمتر از یکسال مسخّر وتسلیم و ویران شدند وهرچه درآنها

۱- تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۵۹۰ .

بود بغارت رفت . از آن جمله کتابخانهٔ معتبری که در دوران صد و هفتاد و هفت سالهٔ حکومت صبّاحیان در الموت گرد آمده بود ، ازمیان برده شده وتنها بعضی از کتب که عطاملک جوینی باکسب اجازه ازهولاگو آنهارا بیرون کشیده بود ، باقی ماند و یکی از آنها سرگذشت حسن صبّاح بودکه عطاملک ازآن درتألیف کتاب جهانگشای خود ، آنجاکه سخن از اسمعیلیان گفته ، استفاده کرده‌است .

بعداز کفایت‌مهمّ اسمعیلیه هولاگو آمادهٔ فتح‌بغداد شد واین شهررا ، که درسال ۶۴۳ یکبار دچار حملهٔ مغول شده و بهمت شرف‌الدین اقبال شرابی ازخطر جسته بود ، محاصره و بعداز چند روز فتح کرد . خلیفه المستعصم بالله روز چهارم صفر سال ۶۵۶ باگروهی از بزرگان ازشهر خارج شد و بدیدار هولاگو رفت وباشارهٔ او مردم شهررا هم ازجهاد باز داشت . بااینحال بغداد یک هفته قتل عام وغارت شد وسپس خلیفه و اولاد و بنی اعمام‌او هرکه را یافتند کشتند و بدین ترتیب خاندان عباسی برافتاد وخلافت پانصدو بیست‌و پنج سالهٔ آنان که بدست ایرانیان تأسیس یافته‌بود باشمشیر تاتارمنقرض شد وتنها یکی از اولاد مستعصم بنام مبارکشاه امان یافت .

پس‌از فتح بغداد مؤیّدالدّین ابن‌العَلقَمی وزیر مستعصم بامر هولاگو ادارهٔ امور بغداد را باتّفاق یک شحنهٔ مغولی برعهده گرفت و از سال ۶۵۷ بعداز مرگ ابن‌العلقمی این سمت باشمس‌الدّین محمّد جوینی بود وازسال ۶۶۱ ببعدکه شمس‌الدّین‌محمّد بوزارت‌هولاگو نایل‌گردید برادرش‌عطاملک جوینی مؤلّف‌تاریخ جهانگشا عهده‌دار این شغل بود . بعداز فتح بغداد سرداران هولاگو فتح دیگر شهرهای عراق و همچنین گرجستان و ارمنستان و بلاد روم ولر وکرد را تکمیل کردند وغنائمی که ازفتح همهٔ این نواحی خاصه بغداد بدست آمده بود بآذربایجان فرستاده شد و خان مغول مراغه را بپایتختی انتخاب نمود و خواجه نصیرالدّین طوسی را مأمورکرد تا درآنجا رصدی بنا کند، وخود بفتح‌بلاد الجزیره وشام همت‌گماشت واو وسردارانش تاسال ۶۵۸ بسیاری ازبلاد آن نواحی را گشودند و بباد غارت دادند . دراین سال بعلّت انتشار خبر فوت

منگوقاآن، هولاگو بآذربایجان رفت وسردار خود کیتوبوقارا درشام باقی گذاشت ودر همان حال پادشاه مصر الملک المظفر سیف‌الدین قُدُوز را باطاعت خواند لیکن سیف‌الدین دعوت خان را نپذیرفت و بجانب فلسطین حرکت کرد و درمحلی بنام عین جالوت کیتو بوقا را منهزم ومقتول ساخت.

در سال ۶۶۱ قوبیلای قاآن که بجای منگوقاآن نشسته بود، سلطنت تمام ایران و الجزیره و شام و روم وغیره و بعبارت دیگر تمام متصرفات غربی امپراطوری مغول‌را بهولاگو واگذار کرد و بدین ترتیب فاتح مغول رسماً سلطنت ایران‌را دردست گرفت. وزارت هولاگو تا ۶۶۱ باامیر سیف‌الدین خوارزمی وازآن‌هنگام ببعد باشمس‌الدین محمد جُوَینی بود. هولاگو درسال ۶۶۳ هجری بعداز آنکه همهٔ منازعان‌را ازجیحون تا سرحدات مصر مخذول ومطیع کرده بود، درگذشت درحالی که بیش‌از ۴۸ سال از عمر او نمی‌گذشت.

بعداز هولاگو سلطنت بترتیب با آباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰) وسلطان‌احمد تگودار (۶۸۰ - ۶۸۳) وارغون‌خان (۶۸۳ - ۶۹۰) وگیخاتو خان (۶۹۰ - ۶۹۴) وبایدوخان (جمادی الاولی تا ذی‌القعدهٔ ۶۹۴) و محمود غازان خان (۶۹۴ - ۷۰۲) و سلطان محمد خدابنده اولجایتو (۷۰۲ - ۷۱۶) و سلطان ابوسعید بهادر خان (۷۱۶ - ۷۳۶) بود.

بعداز مرگ ابوسعید بهادر خان ضعف وفتور درسلطنت ایلخانان آشکارگشت وممالک ایلخانان دچار تجزیه شد چنانکه آرپا گاون نوادهٔ برادری‌هولاگو؛ موسی‌خان نوادهٔ بایدو خان؛ محمد خان از اعقاب منگو تیمور پسر هولاگو؛ طغاتیمور خان از نوادگان برادری چنگیز؛ ساتی‌بیگ دختر اولجایتو؛ سلیمان‌خان از اعقاب هولاگو؛ شاه جهان تیمور خان نوادهٔ گیخاتوخان؛ انوشیروان‌خان معروف به انوشیروان‌عادل از اعقاب هولاگو میان سالهای ۷۳۶ و ۷۵۶ هریک چندگاهی در قسمتی از ممالک ایلخانی اسماً حکومت داشتند ولی فی الواقع بهانهٔ حکومت سرکشان و امرای مختلف دستگاه ایلخانی بودند.

حکومت ایلخانان برایران دنبالهٔ تسلّط مغول و تاتار را از وجوه مختلف برای یک‌مدّت طولانی برایران حفظ کرد. سلاطین این‌سلسله مدّتها بعنوان یک‌قوم خارجی برایران حکومت میکرده وآن را ملک مفتوح خود میشمرده‌اند، از حیث دین هم با ایرانیان توافق نداشته‌اند. بدین معنی که همراهان هولاگو بیشتر عیسوی و معدودی بودایی بوده‌اند. زوجهٔ هولاگو عیسوی مغولی بود و زوجهٔ اباقا مریم دختر امپراطور روم شرقی نیز بر کیش مسیحی بود واین‌امر چنانکه خواهیم‌دید ازحیث دینی ایجاد فتور وسستی دراسلام کرد. قبول رسمی دین‌اسلام بوسیلهٔ ایلخانان مغول از دورهٔ غازان‌خان یعنی ازآخر قرن‌هفتم صورت‌گرفت ولی این‌امر خیلی کم درمیزان توحّش وآزار وایذاء مغولان وکشتن رجال و وزراء و امثال این‌کارها که خاص پادشاهان زرد پوست در ایران بود، اثر داشت و بر رویهم با سلطنت آنان وهمچنین با حکومت امرای مغولی پیش‌از آنان انحطاطی که از دورهٔ سلطنتهای ترك درایران آغاز شده‌بود بوضع هراس انگیزی تکمیل گردید.

امارتهای میان ایلخانان وتیموریان

بعداز مرگ ابوسعید بهادر خان بسال ۷۳۶ هجری همچنانکه گفتیم تجزیهٔ ممالك ایلخانی آغاز شد و بقوّت ادامه یافت. سرداران متنفّذ ابوسعید و بعضی امارت جویان دیگر از هرگوشه‌یی سر برآوردند و چندی ببهانهٔ حمایت از خانزاده‌های مغولی و بعد هم رسماً بعنوان تصرّف و تسلّط برنواحی مختلف دعوی امارت‌کردند و ازین راه حکومتهای معروف آل جلایر وامرای چوپانی وآل‌مظفّر وآل اینجو وامرای طغاتیموری وامرای سربداری وامثال آنها بوجودآمدند. سلسله‌های دیگری‌هم که مقارن حملهٔ مغول وجود داشته یا در دورهٔ حکومت ایلخانان پدید آمده و با قبول ایلی باقی مانده بودند، مانند سلغریان و ملوك شبانکارهٔ فارس و اتابکان یزد و اتابکان لرستان و قراختائیان کرمان وآل‌کرت هرات و ملوك طبرستان و رویان هم بعضی در دورهٔ ایلخانان منقرض شده وبعضی پس‌ازسقوط دولت‌ایلخانی بحکومت‌خود ادامه دادند. دورهٔ قدرت این امارتها

چندان طولانی نبود وقسمت بزرگی ازعهد تسلّط آنها درضعف یا زدو خورد با امرای دیگر می‌گذشت و برروبهم وسیله‌های مؤثری برای ادامهٔ انحطاط مدنی ایران شمرده میشدند وتنها در دورهٔ قدرت خود فرصت دخالت درامورعمرانی وعلمی وادبی حاصل میکردند .

اتابکان سُلْغُری

دربارهٔ اتابکان سلغری فارس وکیفیت تشکیل سلسلهٔ حکومتی آنان در مجلّد دوم این کتاب (ص ۲۸-۲۹) باختصار سخن گفته‌ایم . مقارن حملهٔ مغولان بر ایران **اتابک سعد بن زنگی** (۵۹۹-۶۲۳) آخرین سالهای امارت خودرا درفارس می‌گذرانید واو پس‌ازمصالحه باسلطان محمّد خوارزمشاه، و مدارا با پسران او غیاث‌الدین و جلال‌الدین منکبرنی ، توانست حکومت خودرا در فارس نگاه دارد و مخصوصاً در اواخر حیات خود بایجاد مساجد ومدارس وآثار خیر توجّه بسیارکند . پسرش **اتابک ابو بکر** (۶۲۳-۶۵۸) با سرداران اُگتای قاآن که در ۶۳۳ اصفهان را تسخیر و ویران کرده بودند ، از در مصالحت درآمد و قبول ایلی کرد . اوگتای پادشاهی فارس را بدوگذاشت و ویرا لقب «قتلغ خان» داد . وی این اظهاراطاعت‌را درعهد هُلاگوخان‌نیز تجدید نمود وبدین‌ترتیب فارس‌را ازخطر ویرانی و نابسامانی اوضاع نجات داد وآنرا که بمنزلهٔ پناهگاهی برای بعضی از فاضلان زمان شده بود ، از مراکز بزرگ ادبی و علمی دورهٔ مغول گردانید . علاوه برین ابوبکر خرابیهای فارس‌را نیز مانند پدر مرمّت کرد و ابنیه وآثار بسیار در سرزمین فارس برجای‌نهاد وبا جنگهایی هم که دراطراف خلیج فارس وعمان کرد بتوسعهٔ متصرّفات خویش ازحدود بصره تاسواحل هند وعمان ومسقط توفیق یافت .

پس‌از اتابک ابوبکر پسرش **سعد** که ازدرگاه هُلاگو بپارس برمیگشت بیش‌از دوازده روز زنده نماند و بدین سبب حکومت بپسر خرد سالش **محمّد بن سعد** (۶۵۸-۶۶۰) رسید وچون بزودی درگذشت **محمّد بن سُلْغُر بن سعد** هشت ماه حکومت راند و بسبب ظلم وعدوان دستگیر و روانهٔ درگاه هُلاگو گردید و برادرش

سلجوقشاه بن سُلْغُر از ۶۶۱ تا ۶۶۲ اتابکی مینمود لیکن از بی تدبیری برحکومت ایلخان شورید و بقتل رسید وبکی از زنان خاندان سُلْغُری بنام «آبش خاتون» اتابکی یافت وچون درسال۶۶۳ بفرمان هُلاگو بعقد منگو تیمور پسرش درآمد، مغول رسماً سرزمین فارس را ضمیمهٔ متصرّفات خود نمودند واگرچه قریب بیست سال درآن دیار حکومت بنام ابش خاتون بود ، لیکن سلسلهٔ اتابکان عملاً از سال مذکور انقراض یافت و ازآن پس ازجانب ایلخانان حکّام وگاه کسانی که مالیات آن ناحیه‌را بمقاطعه می‌گرفتند ، معلوم می‌شدند و غالباً آن ناحیهٔ آباد وسیع درآتش بیداد و اختلاف و ناامنی میسوخت .

ملوك شبانكاره

درجلد دوم این کتاب (ص۳۹–۴۱) دربارهٔ آغاز کار پادشاهان شبانکارهٔ فارس تا سلطنت ملک مظفّرالدین محمّد بن قطب‌الدین مبارز که بعداز فوت پدر درسال ۶۲۴ بسلطنت رسیده وبتوسعهٔ متصرّفات شبانکارگان تاحدود خلیج پرداخته بود، سخن گفته‌ایم. ملک مظفّر تاسال ۶۵۸ سلطنت کرد و اگرچه درترویج ادب و هنر رقیب اتابک معاصر خود ابوبکر بن سعد بن زنگی شده بود ، لیکن عمّال او برمردم ظلم وجور بسیار میکردند و بدین سبب درآخرین سال سلطنت ملک مظفّر سپاهی بفرمان هُلاگو برای رفع ظلم آنان بشبانکاره فرستاده شد ودرین حمله ملک مظفّر بقتل رسید . ناگزیر شبانکارگان از در اطاعت درآمدند و حکومت آنان بپسر ملک مظفّر یعنی قطب‌الدین مبارز واگذار شد وازین پس چندتن از امرای کم اهمیّت شبانکاره بحکومت خود که مقرون باطاعت از مغولان بود ادامه میدادند تا درسال ۷۵۶ امیر مبارزالدین محمّد بخاك شبانکاره لشکر کشید وپسرش شاه قطب‌الدین محمود آخرین پادشاه شبانکاره یعنی ملک اردشیر را منهزم ساخت وسلطنت ملوك شبانکاره را برانداخت .

اتابكان يزد

دربارهٔ کیفیت انتقال حکومت از جانشینان علاء الدّولهٔ کاکویه دریزد باتابکان آنان یعنی به « سام بن وَردان روز »

و اخلاف او پیش ازین در جلد دوم این کتاب (ص ۳۹) اشارتی باختصار آورده‌ایم. بعداز اتابک سام که ازسال ٥۳٦ یعنی بعداز جنگ قطوان بفرمان سنجر این سمت را یافته بود، جانشینانش **علاءالدوله** و **قطب‌الدین محمود** و **علاءالدین** و **یوسف شاه** و **حاجی شاه** تاسال ۷۱۸ حکومت می‌کردند و درین‌سال سلسلهٔ آنان بدست امیر مبارز-الدین محمّد ابن‌مظفّر منقرض گردید. اتابکان یزد بااتابکان سلغری‌فارس وقراختائیان کرمان خویشاوندی داشتند. بعداز شکست کار سنجر وغلبهٔ خوارزمشاهان برعراق مدّتی بمتابعت ازسلطان محمّد خوارزمشاه و سلطان جلال‌الدین منکبرنی گردن نهادند و سپس اطاعت مغولان و ایلخانان‌را پذیرفتند لیکن در عهد یوسف شاه بن علاء الدین (٦٦۲–٦۹۰) براثر نافرمانی او از ایلخانان شهر کهن وآبادان یزدکه مخصوصاً اتابکان را درآن‌آثار خیر کثیر بود بمحاصرهٔ لشکریان ایلخانی درآمد وویرانی درآن‌راه جست و بسیاری از مردمش باسیری رفتند.

اتابکان لرستان

دربارهٔ این دسته از اتابکان نیز قبلاً سخن گفته‌ایم (جلد دوم این کتاب، ص۲۹). اینان‌را امرای هزارسپی هم‌گفته‌اند وما نام آنان را باشتباه درشمار سلسله‌های ترك نژاد آوردیم وحال آنکه این سلسله از میان اقوام لر بزرگ پدید آمدند. سرسلسلهٔ اتابکان لرستان یعنی **ابوطاهر بن محمد** بسال ٥٥۰ درگذشت و بعدازو **اتابک هزار سپ** قائم مقام پدرشد وبتوسعهٔ متصرّفات خود پرداخت چنانکه تانزدیکی اصفهان پیش آمد وآبادانیهای بسیار ایجادکرد. پسرش **تکله** نیز درجنگهایی که بااتابکان فارس‌داشت موفّق بود ودر ولایت لرکوچك وخوزستان نیز پیشرفتهایی داشت. وی در سال ٦٥٥ که هُلاگو در راه بغداد بود بخدمت ایلخان رسید وقبول ایلی نمود لیکن آخرکار میان او وهلاگو نقار افتاد واو درتبریز بقتل‌رسید و **اتابک شمس‌الدین** بجای وی نشست (٦٥۷ هجری) و بترمیم خرابیهایی‌که براثر لشکرکشی مغول بآن سامان پدید آمده بود سرگرم شد. ازین پس اتابکان لر متعاقباً بحکومت خود ادامه دادند تا درعهد پادشاهی **غیاث‌الدین** که بسال ۸۲۷ امارت یافته

بود ، بدست سلطان ابراهیم بن شاهرخ بساط حکومتشان برچیده شد .

آل کرت

پادشاهان آل کرت که متصرّفاتشان گاه تا تمام نواحی شرقی خراسان وافغانستان و سیستان و کنارههای رود سند توسعه داشته ، و مرکز حکمروایشان هرات بوده است ، اصلا در خدمت پادشاهان غوری روزگار می‌گذرانیدند و از میان آنان **ملک رکن‌الدین بن تاج‌الدین** از جانب سلطان محمّد غوری (۵۵۸–۵۹۹) حکمرانی برخی از بلاد غور وکوتوالی قلعهٔ خیسار یافت و اوست که باهجوم مغول برایران مصادف شد واطاعت چنگیز را پذیرفت وبهمین‌سبب حکومت‌غور ازجانب خان مغول بوی تفویض گردید واو درحکومت خود برقرار بود تا در ۶۴۳ درگذشت .

بعد ازو پسرش **ملک شمس‌الدین محمد** بجای پدر نشست و با حاکمان مغولی ایران وخانان مغول راه اطاعت پیش گرفت و دایرهٔ حکومت او وسعت‌یافت وقسمت بزرگی ازمشرق خراسان وتمام غور وسیستان وکابل تاسواحل سندرا شامل گردید . وی در دورهٔ هلاگو و قسمتی از سلطنت اباقا بهمان قدرت‌سلطنت میکرد ودر اواخر عهد خویش مغضوب ایلخان گردید و بسال ۶۷۶ درتبریز مسموم شد . بعدازو **ملک رکن‌الدین** (۶۷۷–۷۰۵) و **ملک فخرالدین** (۷۰۵–۷۰۶) ممدوح ربیعی پوشنگی صاحب کَرت نامه ، و **ملک غیاث‌الدین** (۷۰۷–۷۲۹) و پسرانش **ملک شمس الدین محمد** (۷۲۹–۷۳۰) و **ملک حافظ** (۷۳۰–۷۳۲) و **ملک معزّالدین حسین** (۷۳۲–۷۷۱) پادشاه مقتدر آل کرت و پسرش **ملک غیاث‌الدین** (۷۷۱–۷۸۳) سلطنت کردند واین پادشاه‌اخیر دچارحملهٔ‌تیمور برهرات وتسخیر آن‌شهر بدست‌او درسال ۷۸۳ وانقراض سلسلهٔ شاهان آل کرت گردید .

پادشاهان آل کرت از باب تربیت شاعران و نگاهداری عدّه‌یی ازگویندگان و نویسندگان وفاضلان ونیز بسبب‌اشتغال بعضی ازآنان بشعر وادب اهمیت خاصی‌دارند. پادشاهان این سلسله توانستند باقبول ایلی مغولان مرکز نسبةً امنی درهرات ایجادکنند و

آنجارا یکی ازمراکز نگاهبانی بازمانده‌ٔ آثار ادبی وعلمی ایران قرار دهند .

قراختائیان

سلسلهٔ قراختایی نام سلسله‌یی از فرمانروایان ایران در عهد مغول‌است که کرمانرا دراختیار داشتند . مؤسّس این سلسله براق حاجب نام‌داشت . وی ازامرای گورخان ختایی بود وچون بساط سلطنت ختاییان بدست محمّد خوارزمشاه برچیده شد ، براق بابرادر وکسانش نزد سلطان محمّد رفت ومقام ومنزلت‌یافت . درجنگ بامغولان برادرش کشته‌شد واو خود بسلطان‌غیاث‌الدین پسر سلطان محمدکه عراق وفارس وکرمان را در اختیار داشت ، پیوست و حاجب او گردید وبدین‌سبب به « براق‌حاجب » شهرت یافت. براق‌حاجب درگیرو دار انقلابات عراق باجازهٔ غیاث‌الدین آهنگ‌هندوستان کرد . چون‌بکرمان‌رسید حاکم آنجا شجاع‌الدین ابوالقاسم اَعْوَرِ زوزنی « هوسِ بَرده‌ٔ خطایی کرد و بجنگ براق آمد[۱] » لیکن شکست یافت واین‌امر مقدّمهٔ تسلّط براق بر کرمان گردید . وی بعداً دختر خودرا بجلال‌الدین خوارزمشاه داد وبامغولان از درِ ایلی درآمد وبدین‌ترتیب پادشاهی‌وی برکرمان مسلّم گشت و بعداز یازده (یا سیزده) سال پادشاهی درسال ۶۳۲ درگذشت .

بعداز براق فرزندان و برادر زادگانش تاسال ۷۰۳ از دست ایلخانان برکرمان حکومت می‌کردند وبا مصاهرت ومواصلت با اتابکان یزد وخانان وایلخانان مغول در کار خود مستولی بودند . پس از براق **رکن‌الدین مبارك** و **قطب الدین** و **حجّاج** و **سیورغتمش** و**پادشاه خاتون** و**مظفّرالدین محمّدشاه** و**قطب‌الدین شاه‌جهان** حکومت کردند . این آخری چون در ادای مال بدیوان ایلخانان تقصیر می‌کرد بفرمان اولجایتو ازحکومت‌معزول‌گشت (۷۰۳هجری) وبساط حکومت قراختاییان برکرمان درنوردیده شد . ازمیان این پادشاهان پادشاه خاتون زنی شاعر وعلم دوست بود و زندگانی خودرا بیشتر درمجالست با عالمان وشاعران میگذرانید .

۱ـ تاریخ گزیده چاپ طهران ص۵۲۸

سلسله‌های پادشاهان مسلمان هند

دربنجا ذکری از سلسله‌های سلاطین مسلمان هند که در قرن هفتم وهشتم درقسمت بزرگی از نواحی شمالی وقسمتهای مرکزی و شمال غربی شبه جزیرهٔ هندوستان فرمانروایی داشته‌اند، لازمست . نام ایشان را مطلقا بعنوان آنکه ایرانی یا مربوط بایران بوده‌اند نمی آوریم، بلکه علت آنست که درگاههای آنان یکی ازمهمترین مراکز تجمع دانشمندان ونویسندگان ایرانی بود که ازبرابر مغولان میگریختند ویا اوضاع آشفتهٔ قرن هفتم وهشتم هجری آنانرا بجلای وطن برمی‌انگیخت .

دربارهٔ مبادی کار سلسله‌های مسلمان هند ، واینکه چگونه بعداز ضعف سلسلهٔ شاهان غوری بوجود آمدند ، پیش ازین سخن گفتیم (جلد دوم ص ۵۵–۵۸) . سلسلهٔ سلاطین دهلی یعنی جانشینان قُطب‌الدین اَیبَک (م. ۶۰۷) وشمس‌الدین اِلتُتمِش (م. ۶۳۳) تاسال ۶۸۷ حکومت داشتند . مرکز حکومت این سلسله دهلی بود وشمس‌الدین التتمش بزرگترین پادشاه این سلسله، ناصرالدین قباچه‌را بشرحی که درمجلد دوم دیده‌ایم بسال ۶۲۴ هجری چنان از پای درآورد که ناگزیر خودرا غرقه ساخت و بدین ترتیب ایالت سند را برمتصرفات خود افزود و همچنین حاکم بنگاله را نیز بشناختن حکومت خود مجبور ساخت و درنتیجه قسمت بزرگی از هندوستان درقبضهٔ اختیار او درآمد . اعقابش تاسال ۶۴۴ حکومت داشتند و بعدازآن غیاث‌الدین بَلبَن وپسرش معزّالدین کیقباد تاسال ۶۸۷ حکومت راندند وبدست ترکان خلجی ازمیان رفتند . درگاه پادشاهان سلسلهٔ سلاطین دهلی ملاذ اکابر وسادات و شاهزادگان و علما و نویسندگانی بود که از خراسان گریخته و درهند مجتمع شده بودند . مثلاً تنها در درگاه سلطان ناصرالدین محمود بن شمس‌الدین اِلتُتمش دریکی از روزهای بار بیرون ازصدور وسادات ومشایخ نامدار « بیست و پنج شاهزادهٔ عراق و خراسان و ماوراءالنهر که درفترات چنگیز خان بهندوستان آمده » بودند حاضربودند[1] ؛ وهمچنین درعهد غیاث‌الدین بَلبَن « در روز

۱– تاریخ فرشته ، چاپ هند ، ج۲ ص۱۲۸ .

سواری پانصد سیستانی‌وغوری وسمرقندی و کرد ولر وعرب شمشیرهای برهنه بردوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای وهوی در رکاب‌او می‌رفتند ومجلس جشن‌را نیز به‌تکلّف آراستی و ایّام عید نوروز را بطرز پادشاهان عجم بسر بردی و در ایّام جشن تا آخر روز به مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا ازنظر گذشتی . . . »[۱] بهرحال بوسیلهٔ این دسته از ممالیک که تربیت یافتهٔ غوریان بودند بسیاری از رسوم ایران شرقی همراه زبان فارسی درشمال هندوستان رواج یافت .

ترکان خَلَجی بعداز تسلّط بردهلی تا سال ۷۲۱ حکومت می کردند . جلال‌ـ الدین فیروز شاه سرسلسلهٔ آنان که ازممالیک وسرداران غیاث‌الدین بَلَبَن بود بعداز برانداختن معزّ الدین کیقباد مدّتی عنوان سلطنت برخود نهاد و از سال ٦٨٨ در هفتاد سالگی این عنوانرا برای خود انتخاب نمود واولاد او تاسال ۷۲۱ حکومت میکردند . از میان پادشاهان این سلسله بعداز جلال‌الدین فیروز شاه علاء الدین محمّد ملقّب به سکندر ثانی (٦۹٥—۷۱٦) ناحیهٔ گجرات و چیتور و راجپوت و نواحی دیگری را برممالک خود افزود و مقرّراتی برای ادارهٔ امور مختلف حکومتی و اجتماعی وضع کرد واز چند حملهٔ مغولان برهندوستان بسختی جلوگیری نمود . درعهد او شیوخ بزرگ تصوّف دردهلی وشهرهای دیگر اسلامی‌هند بسر میبردند وهمچنین نویسندگان وشاعران مشهور مانند امیر خسرو و امیرحسن و صدرالدین عالی و فخرالدین قوّاس وحمیدالدین راجه ومولانا عارف وعبدالحکیم و شهاب‌الدین صدرنشین در درگاه او موظّف بوظیفه و راتبه بوده‌اند واهل‌هنررا برین قیاس‌باید‌کرد . درآخر عهد سلطان علاءالدین‌آشفتگی بزرگ درکار مملکت ظاهر شد واو خود درهمان اوان بسال ۷۱٦ بدرود حیات گفت و بعدازو سلطنت سلسلهٔ خلجی بضعف‌گرایید و بسال ۷۲۱ از میان رفت و بعداز قطب‌الدین مبارکشاه که بخیانت خسرو خان از پای درآمد،این مرد اخیر خودرا با لقب ناصرالدین بسلطنت معرّفی کرد لیکن یکی دیگر ازسران دولت خلجی بنام غازی‌ملک

۱ـ ایضاً تاریخ فرشته جلد دوم

بخودخواهی قطب‌الدین وفرزندان او برخاست و خسرو و برادرش خان خانان را از میان برد و بعدازین خدمت ونیز بسبب آنکه چند بار جلو حملهٔ ترکان ماوراء النّهر را گرفته بود ، با عنوان سلطان غیاث الدین تُغْلُقشاه بسلطنت برگزیده شد و بدین نحو سلسلهٔ جدیدی از پادشاهان اسلامی شمال هند بنام تُغْلُقیه بوجود آمد که از ۷۲۱ تا نزدیک صد سال سلطنت می‌کردند . پسر غیاث‌الدین یعنی محمّد بن تُغْلُق که پادشاهی مدبّر بود برای آنکه شبه‌جزیرهٔ دکن‌را نیز بتواند اداره کند، پایتخت‌خودرا بقلعهٔ «دیوگیری» برد وآنجارا دولت آباد نامید . خرابه‌های این قلعه و شهر نزدیک اورنگ آباد کنونی باقیست . اگرچه سلطان محمّد بن تغلق توانست ممالک وسیع خود را با موفقیّت اداره کند لیکن درعهد جانشینان اوکشور تغلق دچار تجزیه‌گردید و دولت سلاطین دهلی بناحیهٔ کوچکی منحصر شد ودرچنین وضعی بود که امیر تیمور بسال ۸۰۰ هجری بقصد تسخیر هندوستان عازم‌آن کشور گردید و درمحرّم سال ۸۰۱ از رودخانهٔ سند عبور نمود.

بهمان میزان که دولتهای مسلمان دهلی قلمرو تسلّط خود را درهندوستان توسعه می‌دادند بهمان‌نسبت هم وسیلهٔ انتشار زبان فارسی وفرهنگ‌ایرانی واسلامی درهندوستان میشدند وهرچه برمیزان ثروت این دولتها افزوده میشد ، توجّه شاعران ونویسندگان و علما ومشایخ ازایران بسرزمین‌ثروتمند وپهناورجدید اسلامی‌افزایش‌می‌یافت ودشواریهائی‌را که درایران برای دستهٔ مذکور حاصل می‌گردید ، جبران می‌نمود .

آل اینجو ازخاندانهائی که بعدازمرگ سلطان ابوسعید بهادرخان درایران داعیهٔ استقلال یافتند یکی اولاد امیر شرف‌الدین محمودشاه اینجو هستند . وی‌اصلاً وکیل‌املاک خالصهٔ‌ایلخانی‌بود وسپس‌درعهد سلطان ابوسعید وزارت یزد وکرمان وفارس وجزایر خلیج فارس یافت و بعد براثر آنکه قدرت بسیار حاصل‌کرده بود بامر سلطان ابوسعید ازین سمت خلع شد و سپس از درِ عصیان درآمد وبامر سلطان بزندان افتاد وبعداز مرگ ابوسعید براثرخویشاوندی باغیاث‌الدین محمدبن رشیدالدین فضل‌الله باز درکارها دخالت‌یافت لیکن «آرپاگاون» جانشین ابوسعید بهادر

ویرا بتهمت آنکه میخواهد با طرفداری از بازماندگان هولاگو براو قیام نماید در تبریز کشت و دو پسرش امیر جلال‌الدین مسعود و امیر شیخ ابو اسحق از آن شهر گریختند.

درسال ۷٤۰ امیر پیر حسین چوپانی حکومت فارس و کرمان و یزد یافت و یکی ازپسران محمود شاه اینجورا بنام سلطانشاه وزارت داد وبعد کشت. دربن‌میان مسعود شاه که داعیهٔ تسلّط برشیراز داشت بعلّت‌همدست‌شدن امیر پیرحسین وامیرمبارزالدین محمّد از آن دیار گریخت لیکن در سال ۷٤۲ میان پیرحسین و مبارزالدین نقار افتاد و پیرحسین‌شیخ‌ابواسحق پسر دیگر محمودشاه اینجورا بحکومت‌اصفهان نامزد نمود. دربن اوان ملکٔ اشرف برادر شیخ‌حسن کوچکٔ روی بعراق‌آورده‌بود وقصد تسخیرفارس داشت. شیخ ابواسحق بملکٔ اشرف پیوست و پیرحسین ناگزیر بتبریزگریخت. بعد ابواسحق ببهانه‌ئی پیش‌از ملکٔ اشرف بشیراز رفت وآنرا بنام خود متصرّف شد وملکٔ اشرف چون یاران خودرا متفرّق‌شده یافت آتش دربعض‌نواحی‌فارس‌زد واز آن‌سامان بیرون رفت. بدین طریق شیخ ابواسحق فارس‌را بدست آورد.

بعدازین‌واقعه مسعود شاه که ازبیم پیرحسین ازفارس بیرون رفته و به شیخ‌حسن پناه جسته بود، بیاری آن امیر وهمراه یاغی باستی بشیراز آمد. ابواسحق چون چنین دید سلطنت‌را ببرادر واگذارکرد وخود بکازرون رفت. یاغی باستی ازمشاهدهٔ این‌احوال خشمگین‌شد ومسعودرا بقتل‌آورد و بعد ناگزیر بآذربایجان گریخت وامیرشیخ‌درسلطنت استقلال یافت وخطبه وسکّه بنام خودکرد.

بعدازین‌وقایع شیخ ابواسحق بفکر توسعهٔ ممالکٔ خود افتاد، اصفهان وهرموزرا باطاعت درآورد ولشکر بکرمان کشید، لیکن گرفتار امیر مبارزالدین محمّد بن مظفّر شد و بشیراز برگشت. ازین‌پس بین ابواسحق وامیرمبارزالدین وپسرش شاه مظفّر مدّتی جنگٔ‌دایر بود تادرسال ۷٥٤ امیرمبارزالدین‌بهمراهی‌پسرخودشاه‌شجاع لشکربفارس‌کشید و شیرازرا بعداز چندی محاصره تسخیرکرد. شاه شیخ ابواسحق از شیراز گریخت ومدّتی

باصفهان پناهنده گشت و باز چندی درجستجوی نیرو بلرستان رفت و درسال ۷۵۷ باصفهان بازگشت ودرآنجا حصاری شد . اصفهان بعداز مدّتی محاصره تسلیم وابواسحق دستگیر و درسال ۷۵۸ درشیراز کشته شد وحکومت آل اینجو بپایان رسید . این شاه شیخ ابواسحق مردی شعردوست و شاعر و مصاحب فاضلان و دانشمندان بود و بهمین سبب شاعران بزرگی مانند حافظ وعبید زاکانی و شمس فخری و فاضلانی ازقبیل قاضی عضدالدین ایجی (ایگی) در درگاه او مجتمع بوده‌اند .

آل مظفّر

اینان‌را بسبب‌انتساب بمردی موسوم به امیرشرف‌الدین‌مظفّر، آل مظفّر خوانده‌اند . مظفّر فرزند منصور بن غیاث‌الدین حاجی‌خوافی بود که درحملهٔ مغول بیزد هجرت کرد وفرزندانش درخدمت‌اتابکان‌آن‌شهر درآمدند . امیر شرف‌الدین مظفر که در دستگاه اتابکان یزد شهرتی حاصل کرده بود بعدها بخدمت ارغون خان رفت و بعدازو درخدمت گیخاتو وغازان و اولجایتو باحترام میزیست و ایلخان اخیر اورا حکومت میبد و راهداری بین کرمان ولرستان تاهرات و مرو وابرقو عطا کرد وبعدها خدمات دیگری‌هم که ازآنجمله آرام‌کردن قبایل‌شبانکاره بود بوی رجوع شد تاآنکه درسال ۷۱۳ درگذشت .

پسرش‌امیرمبارزالدین‌محمّد هم‌مانند پدر منظور نظر اولجایتو وسلطان ابوسعید بهادرخان‌بود واو درسال ۷۱۸ بهمراهی امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو برادر شاه‌شیخ ابواسحق ، حاجی شاه آخرین اتابک یزدرا برانداخت و ازطرف سلطان ابوسعید بهادر خان بحکومت یزد منصوب گردید . ازین وقت حکومت رسمی آل مظفّر شروع شد . بعد از وفات سلطان ابوسعید درسال ۷۳۶ مبارزالدین بساط استقلال گسترد و بزودی سیستان وفارس وکرمان وعراق را درتصرّف آورد ودرفکر تصرّف آذربایجان‌افتاد .

درسال ۷۵۹ که‌امیرمبارزالدین ازفتوحات عراق وآذربایجان بشیراز بازمی‌گشت بسبب تندی و خشونتی که نسبت بپسران کرده بود دچار توطئه و طغیان آنان گشت ، چنانکه اورا مقیّد ومحبوس ساختند وبعد کور کردند تادرسال ۷۶۵ مرد .

امیر مبارز مردی شجاع و جنگاور و متدیّن و علاقه‌مند بسادات و علمای دین و متعصّب دراجرای احکام شرعی ونهی‌ازمُنکَر بود و بهمین سبب‌است که حافظ چند بار اورا بتعریض محتسب خوانده ویکجا گفته‌است :

اگرچه باده فرحبخش و باد گلبیزست ‌ ‌ ‌ ‌ ببانگ چنگ‌مخور می که‌محتسب تیزست

بعداز مقیّد ساختن امیر مبارزالدین پسرش **شاه شجاع** بسلطنت رسید و باآنکه گرفتارطغیانهای‌متوالی برادران و برادرزادهٔ خود یحیی وبعضی ازاطرافیان شد، بااینحال از ۷٦۰ تا ۷۸٦ با موفقیّت نسبی سلطنت کرد . در پایان عهد خویش پسر و برادران خودرا باامیرتیمورگورکان سپرد لیکن بشرحی که خواهیم دید حکومت این خاندان که بتجزیه واختلافات سخت بین برادران و بنی اعمام گراییده بود درضمن یورشهای تیمور بسال ۷۹۵ پایان پذیرفت .

ایلکانیان

ایلکانیان یا آل جلایر یک دسته از ملوك طوایف ایرانند که بعداز ضعف حکومت ایلخانی درایران و عراق بحکومت برخاستند . اینان اولاد امیرحسین‌گورکان پسر آقبوقای جلایرند که دختر ارغون‌را بزنی گرفته وبا ایلخانیان خویشی یافته بود . پسر او امیر شیخ حسن داماد امیرچوپان سردار بزرگ سلطان ابوسعید شده بود لیکن ابوسعید طمع در زن‌او بغداد خاتون بست وهمین امرمقدّمهٔ‌اختلاف‌ابوسعید وامیرحسن جلایر گردید چنانکه مدّتی‌درحبس می‌گذرانید . بعداز مرگ ابوسعید امیر شیخ حسن یکی ازنوادگان هولاگو را بنام محمّد خان نامزد ایلخانی کرد وبآذربایجان‌تاخت ودرهمان‌سال مرگ ابوسعید تبریزرا تصرّف کرد ومحمّد خان را رسماً بایلخانی نشاند وآذربایجان و عراق را مسخّر نمود ولی بعداً میان او و امیر شیخ حسن نویان چوپانی معروف به «شیخ حسن کوچک» وبعضی امرای دیگر مغول منازعاتی‌درگرفت تاسرانجام‌برعراق‌عرب استیلایافت وازسال ۷٤۰ حکومت مستقلّی دربغداد ایجاد کرد . بعدازو پسرش **سلطان اُوَیس** (۷۵۷-۷۷٦) آذربایجان و ری و برخی ازنواحی‌عراق‌عجم‌را نیز برمتصرّفات خود افزود ولی بعدازو براثر اختلاف‌ضعف

درحکومت ایلکانیان راه یافت وسرانجام باقی‌ماندهٔ این‌خاندان بدست خاندان تیموری درسال ۸۲۷ ازبین رفت .

اهمیّت ایلکانیان بیشتر درآنست که همواره شاعران بزرگی دردستگاه‌خود داشته وآنانرا مورد تشویق قرارمیداده‌اند . ازمیان آنان سلطان اویس بسبب شاگردی درنزد سلمان ساوجی خود در زمرهٔ ادبا وازطرفداران بزرگ اهل ادب وعلم بوده‌است . غیراز سلمان ازشعرای بزرگی که بادربار ایلکانیان ارتباط داشته‌اند عبید زاکانی وخواجه محمّد عصّار وشرف‌الدین رامی وحافظ و ابن نصوح شیرازی را باید نام برد .

چوپانیان امرای چوپانی بازماندگان امیرحسین چوپان هستند که از سران بسیار متنفّذ مغول وسپهسالار اولجایتو و ابوسعید بودو «دولندی» دختر اولجایتو و پس‌از وی «سانی بیگ» دختر دیگرآن‌سلطان‌را درحبالهٔ نکاح داشت ومخصوصاً دراوایل‌سلطنت ابوسعید حلّ وعقد همهٔ امور مملکت دردست او بود . از وقتی که ابوسعید بهادرخان عاشق بغداد خاتون دختر امیر چوپان (زن شیخ حسن جلایر) گردید ، بعلّت مخالفت امیرچوپان با این‌کار ناهنجار ، میان او و ایلخان نقار افتاد و عاقبت منجر بقتل پسر متنفّذ امیرچوپان یعنی دمشق خواجه بسال ۷۲۷ هجری گشت و سپس بتعقیب امیرچوپان و پناهندگی وی بآل کرت وکشتن او درسال ۷۲۸ انجامید .

ازمیان پسران دیگر امیرچوپان که نزدیک بتمام آنان بقتل رسیدند ، امیر تیمورتاش حکومت بلاد رومرا برعهده داشت . پسرش شیخ حسن که اورا شیخ حسن چوپانی ، وبرای تمیز ازشیخ حسن ایلکانی ، شیخ حسن کوچک نامیده‌اند ، بعداز مرگ ابوسعید بهادر دراختلافات و زدو خوردهای میان امرای مغول وارد شد و سانی بیگ زن جدّ خود ، دختر اولجایتو ، را بایلخانی برداشت وسال بعد اورا از ایلخانی خلع کرد وسلیمان خان ازاعقاب هولاگو را باین سمت معلوم نمود وازسال ۷۴۰ که‌آخرین‌شکست را برشیخ حسن ایلکانی وارد نمود ، قوّت بسیار یافت وآذربایجان و اران و موقان

(= مغان) و گرجستان و عراق عجم و قسمتی از کردستان‌را بتصرّف خود درآورد وحتّی پسر عم‌او امیرحسین چوپانی و برادرزاده‌اش ملک‌اشرف وپسرش یاغی باستی ازجانب وی دریزد واصفهان وفارس بتاخت وتاز پرداختند ومدّتی مزاحم آل مظفّر وآل‌اینجو گردیدند .

شیخ حسن کوچک درسال ۷۴۴ بخیانت زنش عزّت ملک کشته شد . پس‌از وی چندی ممالکش در دست برادرزاده‌اش **ملک اشرف** و پسرش **یاغی باستی** اداره می‌شد ولی بزودی اختلاف میان‌آنان بروز کرد و بُرد باملک‌اشرف بود که ازسال ۷۴۴ تا ۷۵۹ حکومتی مقرون بستمگری داشت وعاقبت بدست جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق کشته شد . وی یکی از بدترین امرای مغول ومردی سفاکتر و نابکارتر ازهمهٔ آنان بود وازهمه بدتر بغارت اموال خلق و جمع ثروت نیز علاقهٔ وافری داشت . بعداز قتل ملک‌اشرف مدّتی آذربایجان فرمانبردار پادشاه قبچاق بود ؛ یعنی چندی **بردی بیگ** پسر جانی بیگ ونایبش «**اخی جوق**» درتبریز حکومت میکردند .

طغا تیموریان

بعدازمرگ ابوسعید بهادرخان (۷۳۶هجری) ودردورهٔ دخالت امرا درانتخاب ایلخانان دست نشانده ، یکی از شاهزادگان مغولی که قرعه بنام او زده شد، **طغاتیمورخان** ازنوادگان برادری چنگیزخان بود . وی در مازندران اقامت داشت و بعداز انتخاب بایلخانی بسال ۷۳۷ ، مدّتها درخراسان و گرگان حکومت می‌کرد واگرچه چندبار بطمع تسلّط برکلّیهٔ ممالک ایلخانان به‌عراق تاخته بود ، لیکن کاری از پیش نبرد و ناگزیر بخراسان وگرگان بسنده‌کرد . درسال ۷۴۱ سربداران براو خروج کردند ونخست برادرش امیرعلی که بفرمان وی ازگرگان بسبزوار لشکرکشیده بود ، کشته شد و سپس خود طغاتیمور از امیر وجیه‌الدین مسعود درکنار اترك شکست یافت و بدین ترتیب خراسان وگرگان را ازدست داد و عاقبت در ۷۵۴ بدست سربداران کشته شد .

بعداز او امیر ولی پسر شیخ علی هندو که از موالی طغاتیمور بود ، جرجان‌را از

دست سربداران بیرون آورد و لقمان پسر طغاتیمور را بجای پدر بسلطنت برگزید و باز معزولش کرد وهمچنان بر گرگان حکومت می‌راند تادرسال ۷۸۶ ازدست تیمور گورکان گریخت و ازجانب آن فاتح لقمان بحکومت جرجان منصوب گردید . آخرین فرد این خاندان یعنی سلطان علی بن پیرك بن لقمان بسال ۸۱۲ در دورهٔ سلطنت تیموریان از میان رفت .

سربداران

درباره‌ٔ مقدّمات کار این‌سلسله که‌مدّتی، میان دورهٔ طغاتیمور خان وحملهٔ تیمور گورکان خراسان را دراختیار داشتند ، درتواریخ بتفصیل سخن گفته شده‌است . ماحصل کلام آنکه این طایفه از میان درویشان شیعه‌مذهب سبزوار ، که برسیرت‌فتیّان وجوانمردان میزیستند ، برای مبارزه‌باظلم وعدوان عمّال طغاتیمور برخاستند ومدّتی بطریق مُریدی‌مُرادی حکومتی پدیدآوردند که نسب درآن معتبر نبود .

نخستین کس ازین‌طایفه که بجمع عدّه‌یی بدورخود قیام کرد امین‌الدوله عبدالرزاق پسرخواجه فضل‌الله نامی از مردم بیهق خراسان بود که نسبش از جانب پدر بحسین بن علی علیه‌السّلام وازطرف مادر به یحیی‌بن‌خالد برمکی می کشید . وی که درحیات‌ابوسعید بهادرخان ازدرباریان وعاملان حکومت‌او محسوب میشد ومدّتی هم بعمل ولایت‌کرمان رفته بود ، بعدازمرگ آن ایلخانی‌گروهی از بیهقیان‌را گرد خود جمع کرد وبرای‌مبارزه باعمّال‌ستمکار خواجه علاءالدین محمّد وزیر خراسان مجهّزساخت و‌گفت « فتنهٔ عظیم درین دیار بوقوع پیوست ، اگر ما مساهله کنیم کشته‌شویم ، وبمردی سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بجهت این سخن ... آن طایفه ملقّب بسربدار شدند»[1] .

بعدازین قیام خواجه جلال‌الدین ازکسان علاءالدین‌محمّد وزیرخراسان درجنگ با طایفهٔ سربدار کشته شد وآنان درسال ۷۳۸ سبزوار را فتح کردند و امیر عبدالرّزّاق

۱- حبیب‌السیر ، چاپ تهران ۱۳۳۳ ، ج۳ ص۳۰۷ .

برمسند حکومت نشست لیکن بسبب سوء رفتار درهمان سال بدست برادر خود امیر وجیه‌الدین مسعود کشته شد .

امیر وجیه‌الدین مسعود براثر حسن رفتار ومخصوصاً اتحاد بایکی از شیوخ زمان بنام شیخ‌حسن‌جُوری رئیس شیخیان‌جوریه ، وقیام برضدّ تسنّن بسرعت طرف توجّه قرارگرفت و نیروی کافی حاصل کرد چنانکه بزودی ارغونشاه عامل طغاتیمور را در خراسان ، و بعدازآن برادر طغاتیمور یعنی امیرعلی‌را که ازگرگان بدفع او آمده بود ، بقتل آورد وسپس طغاتیمور را درکنار نهر اترك شکست داد و جرجان را نیز تصرّف کرد وبعدازآن درسال ۷۴۳ باهمراهان‌وطرفداران کثیرکه درجملهٔ آنان‌ابن‌یمین‌فریومدی شاعر معروف نیز بوده‌است، بجنگ ملک‌حسین کرت پادشاه هرات وغور وغرجستان شتافت و اگرچه درآغازکار فاتح بود ، لیکن براثر کشته شدن شیخ حسن جوری در معرکه ، شکست درسپاه او افتاد . بعد ازین واقعه وجیه‌الدین لشکر بمازندران کشید و پیشرفتهایی درآغازکار نصیب‌او شد لیکن عاقبت بدست امرای‌رستمدار در ۷۴۵ کشته شد وسپاهیانش تارو مارگردیدند .

بعداز قتل وجیه‌الدین مسعود حکومت سربداران نصیب چند تن ازاطرافیان و زیردستان او شدکه آخرین آنان خواجه علی مؤیّد از ۷۶۶ تا ۷۸۸ حکومت کرد . وی بمذهب تشیّع علاقهٔ وافر اظهار میکرد ودرنشر مناقب ائمّه واحترام آل‌محمّد مجاهدت بسیار مینمود و چون گرفتار مخالفت امرای خود و امیر ولی پسرشیخ علی هندو سردار دولت طغاتیموری شده بود ، ناگزیر بهٔ امیرتیمور گورکان توسّل‌جست وازسال ۷۸۲ که تیمور بخراسان آمد ، همواره در رکاب او و مورد عنایت وی بود ، تا بسال ۷۸۸ دریکی ازجنگهای تیمور کشته شد وسلسلهٔ سربداری منقرض گردید .

سربداران چه ازحیث مدّت حکومت وچه از جهت قلمرو آن برروبهم مقام شامخی درتاریخ ایران ندارند و اهمیّت آنان بیشتر درآنست که از راه التجا بیك دستهٔ صوفیه وا‌خوان (یعنی‌شیخیان جُوریّه) ودفاع ازتشیّع روشی را درایران‌ایجادکردندکه

بعداً بوسیلهٔ میرقوام‌الدین مرعشی درمازندران وبعدها بدست طرفداران شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی درآذربایجان بایجاد دولتهایی ازمتصوفهٔ شیعی مذهب منجرگردید . علاوه برین سربداران تنها دسته‌یی ازمدعیان حکومتند که بعداز حملهٔ مغول ازمیان عامهٔ مردم بعنوان احقاق حق و رفع ظلم و مبارزه با اهل فساد و عدوان قیام کردند ، اگرچه درکار خود توفیقی نیافتند .

ملوك مازندران

دراواخر قرن‌ششم دومین طبقه از ملوك باوند چنانکه درمجلد دوم این کتاب دیده‌ایم (ص۴۸ و۴۹) براثر دست اندازیهای خوارزمیان دچار ضعف‌شدند و حسام‌الدوله اردشیر بن حسن که بسال ۵۶۷ بسلطنت رسیده‌بود ،گرفتار لشکریان تکش ومحمد خوارزمشاه گردید وبسیاری ازمتصرفاتش‌را ازدست‌داد چنانکه درسال۵۷۸ خوارزمیان‌ساری‌را متصرف گردیدند[۱] . کار شاه‌اردشیر دراواخر حیات براثر قبول اطاعت ازمحمد خوارزمشاه نضجی گرفت و سلطان منشور حکومت بربعضی‌ازنواحی مازندران‌را برای او فرستاد وبدین‌ترتیب‌باوندیان که تااواخر عهد سلاجقه قدرت قابل توجهی داشتند ، دست‌نشاندهٔ خوارزمشاهیان‌گردیدند. شاه اردشیر درسال ۶۰۲ فوت کرد و بعداز مرگ او پسرش شمس‌الملوك رستم را که در عهد پدر محبوس بود از زندان بیرون آوردند وبپادشاهی نشاندند لیکن بزودی میان او و برادرش رکن‌الدوله قارن نزاع درگرفت . دربار پادشاهی خوارزم جانب قارن را گرفت و فرمان داد که قسمتی ازمتصرفات دولت باوندی دراختیار او قرارگیرد امّا درین اوان اسمعیلیه که درمازندران قدرتی یافته بودند ، قارن‌را کشتند و یکی از سادات علوی بنام ابوالرضا حسین‌مامطیری نیز شمس‌الملوك را بغدرکشت . این حوادث مقارن بود باایلغار چنگیز برایران وحملهٔ مغولان براستراباد ومازندران وقتل عامها و ویرانیهای فجیع درآن سامان .

مدتی بعداز حملهٔ مغول یعنی در سال ۶۳۵ یکی از باوندیان بنام حسام‌الدوله

۱- این تاریخ درصفحهٔ ۴۹ ازجلد دوم کتاب‌باشتباه ۵۹۸ ضبط شده‌است، اصلاح‌شود .

ابوالملوك اردشیر بن کینخوار خروج کرد و مازندران را بتصرّف خود درآورد «لیکن چون مملکت از اکابر و اعیان خالی مانده بود، بسبب قلع و قمع مغول، چنانکه مُقرّر است ضبط و نسق تعذّر داشت»[1] با این حال ابوالملوك بقدر وسع در تعمیر بلاد و ایجاد نظم و نسق درآنها کوشش کرد و باملوك رستمدار نیز از درِ موافقت و دوستی درآمد و از آنجا که ساری محلّ آمد شُدِ حکّام مغول بود آمل را مرکز حکومت خود ساخت، بدین ترتیب دومین طبقه از ملوك باوند بجای آنکه ساری را مرکز حکومت قرار دهند آمل را باین مقصود برگزیدند. ابوالملوك تا ٦٤٧ حکومتی مقرون باموفقیّت داشت و درین سال درگذشت. بعد ازو شمس الملوك محمّد از ٦٤٧ تا ٦٦٥ حکومت می‌کرد و درین سال حکّام اَباقا خان اورا کشتند و برادرش علاءالدوله علی را بحکومت نشاندند و او تا ٦٧٥ با مغولان درکشاکش بود و بعد ازو تاج الدوله یزدگرد بن شهریار بن اردشیر بر تخت نشست و تمکّن و قدرتی بدست آورد و همهٔ مازندران را تاحدّ تمیشه ضبط کرد و شهر آمل را که درحملهٔ مغول ویران شده بود باز آبادان ساخت تا درسال ٦٩٨ بعهد سلطنت غازان خان درگذشت و پسرش نصرالدوله شهریار بجای او تا ٧١٤ حاکم و والی مازندران بود و پس از وی حکّام باوندی دیگر یعنی تاج الدوله شاه کیخسرو (٧١٤–٧٢٨) و شرف ـ الملوك (٧٢٨–٧٣٤) و فخرالدوله حسن (٧٣٤–٧٥٠) هرکدام باضعف و مشکلات گوناگون درآمل حکومت داشتند و آخرین آنان، یعنی فخرالدوله براثر این اختلافات کشته شد و بعدازو سیزده سال تمام مازندران دائماً درآتش فتنه میسوخت «و یک ساعت و یک زمان ازقتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نبود و چند هزار خون ناحق ریخته شد و چندین خانوادهٔ قدیم خراب گشت»[2].

پیداست که حکّام باوندی تنها قسمتی ازمازندران را دراختیار داشتند و اراضی

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سید ظهیرالدین مرعشی، تهران ۱۳۳۳، ص ۱۸۸

۲- تاریخ طبرستان و رویان، ص ۱۹۲.

میان دیلمان تا حدود آمل دراختیار دستهٔ دیگری از حکّام محلّی بنام ملوك رُستمدار بود که نسب‌خودرا بخسرو انوشیروان‌می‌رسانیدند ومعمولاً باعنوان اِستندار بررویان و جبال‌رستمدار حکومت مینمودند . در دورهٔ قدرت باوندیان‌ملوك مذکور غالباً ازآنان اطاعت می‌کردند . درعهد سلطنت حسام‌الدوله اردشیر بن حسن (۵۶۷–۶۰۲) بعداز کشاکشهائی که با رویانیان داشت یکی از شاهزادگان رستمدار را بنام زرّین کمر بن جستان بن کیکاوس بحکومت آن‌سامان نشاند . وی پس‌از بیست‌و چهارسال حکومت بسال ۶۱۰ درگذشت وبعداز او پسرش‌بیستون (۶۱۰–۶۲۰) پادشاهی‌یافت واگرچه درعهد او خوارزمیان برمازندران تسلّط یافته‌بودند لیکن او درمخالفت‌خود باآنان باقی ماند وملك خودرا ازشرّ ایشان محافظت‌کرد . پس‌از وی پسرش نام‌آور (= نماوَر) (۶۲۰–۶۲۷) سلطنت‌یافت وبعدازوحسام‌الدوله اردشیر پسرنام‌آور وسپس‌شهرآگیم پسردیگر نام‌آور (۶۴۰–۶۷۱) و نام‌آور (= نماور) پسرشهرآگیم (۶۷۱–۷۰۱) و شاه‌کیخسرو پسر شهرآگیم (۷۰۱–۷۱۱) و شمس‌الملوك محمّد (۷۱۱–۷۱۷) و نصیرالدوله‌شهریار پسران کیخسرو (۷۱۷–۷۲۵) و تاج‌الدوله زیار (۷۲۵ – ۷۳۴) و جلال‌الدوله‌اسکندر (۷۳۴–۷۶۱) وفخرالدوله‌شاه‌غازی(۷۶۱–۷۸۰) وعضدالدوله قباد (۷۸۰–۸۰۰) . دورهٔ امارت این پادشاه اخیر مصادف بود با غلبهٔ میر قوام‌الدین مرعشی ، و بعدازآن پادشاهانی از رستمدار درکمال ضعف ادامهٔ حکومت میدادند و بیشتر درنور مستقر بودند .

ملوك رویان و رستمدار هم مانند طبقهٔ اخیر باوند و دیگر ملوك مازندران در گیرودار حملهٔ مغول معمولاً مطیع وایل بودند واز « اردوی‌اعلی » کسب دستور می‌کردند لیکن بعدازظهور فترت درحکومت‌ایلخانان کارو بارآنان‌رونقی‌گرفت وغالباً تاآنسوی جبال البرز وگاه تاحدود ری پیش می‌رفتند ، مثلاً ملك جلال‌الدوله اسکندر چند سال قزوین‌را درتصرّف‌داشت . لیکن بعدازتسلّط میرقوام‌الدین‌مرعشی وفرزندانش برامور طبرستان وسپس درنتیجهٔ تسلّط وقتل‌وغارت‌تیمور درآن سرزمین مختصر قدرت‌محلّی

که برای پادشاهان مذکور فراهم آمده بود ازدست رفت .

امّا میرقوام‌الدّین مَرعَشی اصلا ازسادات آمل بود ؛ مدّتی درخراسان بسیرو سلوك اشتغال داشت و بعداز معاودت بمازندران بساط ارشاد گسترد . این اوان مقارن بود باحکومت فخرالدوله حسن درآمل و قتل او درسال ۷۵۰ هجری و پیدا شدن فترت سیزده ساله‌یی درمازندران که با قتل و غارت و هرج و مرج همراه بود ؛ سیّد بتدریج پیروانی فراهم می‌آورد تاآنجاکه کیا افراسیاب حاکم مازندران ازو بیمناك شد ودرجنگی که بسال ۷۶۰ میان او وسیّد باپیروانش درمحل دابویهٔ مازندران رخ داد ، او باپسران وبسیاری ازاطرافیان بدست درویشان ناوك اندازکشته شد وسیّد برآمل استیلا یافت و باندك زمانی ساری وکوهستان مازندران و قلعهٔ فیروزکوه و قلاع نور وکجور و رویان و رستمدار را نیز بتصرّف درآورد تا درسال ۷۸۱ در بارفروش ده (بابل امروزی) درگذشت .

با میرقوام‌الدین (۷۶۰–۷۸۱) دستهٔ تازه‌یی از حکّام در مازندران پدید آمدند که مدّتها بعد یعنی تا تاریخی که غیاث‌الدین خواندمیر مؤلّف کتاب حبیب‌السّیر مشغول نگارش احوال آنان درتاریخ مفصّل خود بوده‌است (جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ تسع وعشرین وتسعمائه = ۹۲۹ هجری) حکومتشان برقسمتهایی ازمازندران ادامه داشت ، منتهی بعداز حملهٔ سخت تیمور برمازندران بسال ۷۹۴ اولاد سیّد قوام‌الدین ضعیف و مطیع دولت تیموری شدند .

تیمور

دولتهایی که بعداز زوال عمر ابوسعید بهادرخان بسال ۷۳۶ در ایران برسرکار می‌آمدند، اگرچه همگی ضعیف وغالباً بایکدیگر در نزاع بودند، ولی وجودآنان میتوانست نوید دهندهٔ تجدید حکومت مقتدری ازایرانیان درین سرزمین باشد، لیکن هنوز این‌گونه دولتها استقراری نیافته وآرامشی بعداز طوفان لاخیز مغول حاصل نگردیده ، بلای جهانسوز دیگری بایران روکرد که همهٔ دولتهای ایرانی وایرانی شدهٔ ایران وعراق را تاآسیای صغیر ، یکی پس‌از دیگری بزانو درآورد

وازمیان برد .

تیمورخان پسر امیر ترغای رئیس یکی از قبایل مغول درماوراءالنّهر یعنی دراُولُوس جغتای بود و بعدازآنکه عمّ او حاجی برلاس ازماوراءالنّهر بخراسان گریخت وی بریاست طایفهٔ خود رسید وبعد درمدّت زمان کوتاهی توانست منشاء قدرت وصاحب دستگاهی گردد و بحکومت شهر «کَش» در ماوراءالنّهر برسد . وی براثر شرکت در حوادث مختلف بسال ۷۷۱ هجری برشهر قَرْش مسلّط شد و ازین پس بتدریج رقبای خودرا در اولوس جغتای از میان برد و از سال ۷۸۲ شروع بلشکرکشیهای خود بایران کرد و در هفت سال خراسان وگرگان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس وآذربایجان و کردستانرا مسخّرساخت ودرسال ۷۹۰ برای دفع شرّ توقْتَمش‌خان فرمانروای دشت قفچاق بماوراءالنّهر برگشت و درسال ۷۹۳ اورا ازقلمرو خود بیرون راند و باز چهار سال بعد هم مجبورشد بااوکه مجدّداً بقصد تسخیر قلمروش بماوراءالنّهرآمده‌بود بجنگ پردازد واین بار نیز اورا مغلوب ساخت و درین میان بغداد را بسال ۷۹۵ از ایلکانیان گرفت وشمال عراق عرب‌را نیز درتصرّف آورد ودرسال ۸۰۰ بقصد تسخیر هند بدان سرزمین تاخته دولتهای ضعیف محلّی را درهم‌کوبید وتا سال ۸۰۱ کشمیر و دهلی را برمتصرّفات خود افزود .

درسال ۸۰٤ امیر تیمور حملهٔ خودرا بجانب آسیای‌صغیر انجام‌داد وترکان عثمانی‌را درآنقوره (آنکارا) منهزم ساخت وسلطان بایزید عثمانی‌را اسیرکرد وسلسله‌های امرای کوچکترا دوباره درآن دیار برسرکارآورد وسپس بتسخیر شام همّت گماشت و باز برای تمشیت امور بمقر خود سمرقند بازگشت و درسال ۸۰۷ باندیشهٔ فتح چین مهیّای عزیمت بدان صوب شدکه اجل گریبان اَمَلش‌را گرفت .

تیمور درعین‌آنکه قائدی نیرومند وفاتح بود مردی قتّال و بیرحم نیز بوده واز کشتارهای بزرگ وحشیانه ابا وامتناعی نداشته‌است . مثله کردن ، سر بریدن ، کلّه‌منار ساختن وغارت نمودن بلاد برای او امری آسان بود . داستان منارهایی که از جمجمهٔ

هزاران مقتول درسیستان واصفهان ساخته مشهورست .

باحملات تیمور دولتهای متعدّد محلّی ایران در سیستان ، خراسان ، مازندران ، آذربایجان ، فارس وغیره برافتاد و خاندانهای ایرانی که درین نواحی کم و بیش سرگرم احیاء فرهنگ ازهم گسیختهٔ ایرانی بودند نابود شدند واوهمهٔ هنرمندان وصنعتگران وعلما واکابری راکه اینجا وآنجا می‌یافت همراه خود بسمرقند برد وتمام غنائم وثروتهای بی‌کران راکه خود وسردارانش ازبلاد مفتوحهٔ ایران وعراق وآسیای صغیر وهند فراهم آورده بودند بسمرقند انتقال داد تاآنراکه مرکز یک امپراطوری نوخاسته بود آبادانی وشکوه خاصّ بخشد .

بعداز فتح ایران بفرمان فاتح جدید سرامر آن بدوقسمت منقسم گردید: خراسان وگرگان ومازندران وسیستان نصیب شاهرخ شد واو درهرات استقرار یافت ؛ مغرب ایران وآذربایجان وارمنستان تحت فرمانروائی میرزا میرانشاه درآمد وبعداز دیوانگی او بپسرش رسید وچون تیمور درگذشت گسیختگی این امپراطوری پهناور زود آغاز گردید وچون داستان آن مربوط بمطالعه در وضع قرن نهم است در مجلّد دیگری ازآن سخن خواهیم گفت .

حملهٔ تیمور اگرچه باوحشت وکشتار بیرحمانه و ویرانیهای جدید وچپاول وغارت بی‌امان همراه بود ولی نسبت بحملهٔ چنگیز ومغولان تفاوت بسیار بزرگی داشت وعلّت آن مسلمان بودن تیمور واطرافیانش وخوگری نسبی او ولشکریان وی با تمدّن وآداب شهرنشینان بوده‌است و بهمین سبب است که حملات و «یورشهای» وحشتناك او باهمهٔ معایبش هرگز بپای حملات بنیان‌کن ووحشیانهٔ چنگیز وسپاهیان مردم آوبار او نرسید وهمینکه اوضاع در دوران پسرش شاهرخ آرامشی یافت عهد جدیدی ازهنر وادبیات درایران آغازگردید که بموقع دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت[۱] .

۱- در بارهٔ وضع سیاسی ایران ازآغاز حملهٔ مغول تا حملهٔ تیمور ازمهان مآخذ مختلف و متعدد فعلا رجوع کنید به : بحاشیهٔ صفحهٔ بعد رجوع کنید ←

خاندانهای وزارت مطالعه درتاریخ قرن هفتم وهشتم بی ذکر نام چندتن از وزیران دولت ایلخانی وخاندانهای آنان کاری عبث است زیرا مغولان

← از صفحهٔ پیشین :

*- تاریخ جهانگشای جوینی طبع لیدن بتصحیح مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی ج۱، ۱۹۱۱ مسیحی در تاریخ چنگیز خان و اعقاب اوتا گیوك خان - ج۲، ۱۹۱۶ مسیحی درتاریخ خوارزمشاهان - ج۳، ۱۹۲۷ درتاریخ منگو قاآن و هولا گو خان و اسمعیلیه .

*- روضة‌الصفا از محمدبن خاوندشاه معروف به‌میرخواند، طبع هند، قسمت‌اخیر کتاب .

*- تاریخ حبیب‌السیر ، غیاث‌الدین خواندمیر ، طبع تهران ۱۳۳۳ شمسی ، ج۳ .

*- تاریخ‌طبرستان و رویان و مازندران ، سید ظهیرالدین مرعشی‌تهران ۱۳۲۰ شمسی .

*- تاریخ الشعوب الاسلامی ترجمه ازکارل بروکلمن بعربی ، ج۲ ، بیروت ۱۹۴۹ . میلادی .

*- تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، تهران ، بتصحیح آقای دکتر نوایی ، ۱۳۳۶ .

*- طبقات ناصری ، قاضی منهاج سراج ، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی ج۲ .

*- تاریخ ایران ، تألیف سر پرسی سایکس ، ترجمهٔ مرحوم فخر داعی گیلانی، ج۲ تهران ، ۱۳۲۰ .

*- تاریخ مفصل ایران ازاستیلای مغول تااعلان مشروطیت تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، ج۱، تهران ۱۳۱۲ شمسی

*- طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین‌پول ، ترجمهٔ مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی، تهران ۱۳۱۲ شمسی .

*- تاریخ فرشته ، هندوستان ، ج۱ .

*- جامع‌التواریخ رشیدی طبع آقای دکتر بهمن کریمی ، ج۱ ازآغاز پیدایش قبایل مغول تا پایان دورهٔ تیمور قاآن ، تهران ۱۳۳۸ . - ج۲ از هولاگو خان تا غازان خان . ونیز همین کتاب طبع‌آقای‌عبدالکریم علی‌اوغلی ج۳ باکو ۱۹۵۷ . وهمین کتاب قسمت‌سرگذشت هولاگو و جانشینان او بکوشش آقای دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی .

L' Empire Mongol, 1 ^{re} phase, par René Grousset, Paris 1941 - *

*- مواهب الهی ، معین‌الدین یزدی ، تهران ۱۳۲۶ .

*- منتخب التواریخ معینی ، معین‌الدین نطنزی ، تهران ۱۳۳۶ .

*- ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی ، بیروت ۱۹۳۷ میلادی

*- ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی ، تهران ۱۳۳۶ شمسی .

با یاسای خاص چنگیزی وبعدازآن بایاسای غازانی برایران حکومت کردند وسرداران سپاه وامیران ومتنفّذان عهدآنان نزدیک بتمام ازقبایل مغول وتاتار غیرمسلمان بودندکه اخیراً برخی ازآنان قبول اسلام کرده بودند لیکن آداب و عادات مغولی را خیلی دیر رهانمودند . رسوم ایرانی راکم و بیش وتاآنجاکه مقدور بوده‌است بعضی ازوزیران بزرگ مغول و رجال ایرانی دستگاه آنان حفظ کرده ونگاهبانی می‌نموده‌اند و وجود غالب این گروه خاصه وزیران و رجال ومتعلّقان دوخاندان بزرگ ونام‌آور این دوره یعنی‌خاندان صاحب‌دیوان‌جوینی‌وخاندان رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی درادامهٔ فرهنگ وسنن‌ایرانی‌و بزرگداشت ادیبان وعالمان وتشویق شاعران و مؤلّفان بسیار مؤثّر بوده‌است .

نخستین خانوادهٔ مشهور وزارت که درقسمت بزرگی از دورهٔ ایلخانان درحلّ و عقد امورکشور مؤثّر بوده‌است، خاندان **بهاءالدّین‌محمّد صاحبدیوان جوینی‌است**[۱].

نسب این خاندان بفضل بن ربیع می‌رسیدکه حاجب منصور دوانیقی و مهدی و هادی و رشید بوده و مدّتی هم وزارت رشید و پسرش امین‌را می‌کرده‌است . اعقاب فضل بن ربیع درجوین سکونت گزیدند ودرآنجا مقام و اعتباری یافتند ؛ دائی بهاءالدین محمّد ، یعنی مُنْتَجِب‌الدّین بَدیع‌کاتب جوینی صاحب عَتَبَةُ‌الکَتَبه دبیری سلطان سنجررا برعهده‌داشت وپدر بهاءالدین یعنی‌شمس‌الدین‌محمّد بن‌محمّد صاحبدیوان استیفای‌سلطان محمّد خوارزمشاه و پسرش جلال‌الدین مینکُبِرنی بود .

بهاءالدّین محمّد صاحبدیوان بعداز زوال دولت خوارزمشاهی درخدمت‌حاکمان مغولی‌که مأمور ایران میشدند درآمد . نخستین بار درحدود سال ۶۳۱ درعهد حکومت جنتمور صاحب دیوانی خراسان و مازندران را یافت و چندی بعد جنتمور اورا همراه «کرگوز» برسالت نزد اگتای قاآن فرستاد . خان مغول بهاءالدین محمّد را مورد اکرام وانعام قرار داد وصاحب دیوانی ممالک بلو ارزانی داشت . ازین پس بهاءالدین همواره

۱ـ در بارهٔ این خاندان رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی برمجلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی.

درخدمت حاکمان مغولی باحترام و اعتبار بامرتبهٔ صاحب دیوانی ممالک تابع مغول در ایران بسر می‌برد تا درسال ٦٥١ دراصفهان درگذشت.

پسران معروف بهاءالدین یعنی شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان وعطاملِک صاحب دیوان بعداز پدر بمراتب عالی سیاسی رسیدند. عطاملک جوینی مؤلّف تاریخ جهانگشای جوینی که شرح حال اورا جداگانه خواهیم آورد ٢٤ سال حکومت بغداد می‌کرد وشمس‌الدین محمّد صاحب دیوان درعهد هولاگو و اباقا و سلطان احمد تگودار ازسال ٦٦١ تا ٦٨٣ بوزارت وحلّ و عقد امور ممالک تابع ایلخانان یعنی ایران و روم وقسمتی ازهند وشام اشتغال داشت وثروت فراوانی نصیب او شده بود چنانکه هرروز یک‌تومان (= ده هزار دینار) حاصل املاک‌او بود وفرزندانش بهاءالدین‌محمّد (م٦٧٨) و شرف‌الدین هارون (مقتول در ٦٨٥) و یحیی و فرج‌الله ومسعود و اتابک، که هرچهار بعداز قتل پدرشان بسال ٦٨٣ کشته شدند، غالباً متعهّد امور مهم کشور بودند.

اهمیّت شمس‌الدین محمّد ازسال ٦٥٧ که هولاگو حکومت بغدادرا باو واگذار کرده بود شروع‌شد. درسال ٦٦١ که هولاگو وزیر خود سیف‌الدین بیتکچی‌خوارزمی را کشت وزارت را به شمس‌الدین محمّد داد و بجای او برادرش عطاملک را بحکومت بغداد نامزد نمود. درعهد اباقا (٦٦٣-٦٨٠) شمس‌الدین باقدرت‌فراوان بکار وزارت اشتغال داشت وبعداز ایلخان دومین شخص کشور پهناور او محسوب می‌گردید وازقدرت و نفوذ خویش برای ترمیم خرابیهای مملکت استفاده می‌کرد. درین دوره دشمنیها و سعایتهای مجدالملک یزدی رئیس دیوان اشراف اگرچه مدّتی موجب زحمت شمس‌الدین محمّد وخاندان اوگردید لیکن اثر قاطعی درشکست‌او نداشت چنانکه بعداز مرگ اباقا سلطان احمد تگودار (٦٨١-٦٨٣) وزارت خویش و حکومت خراسان و مازندران و عراق و اران وآذربایجان‌را مستقلاً وبلاد روم‌را بمشارکت باسلاطین سلجوقی آن‌سامان بخواجه شمس‌الدین، وحکومت دیار بکر و موصل و اربل‌را بخواجه هارون پسر او، و حکومت بغداد وعراق را کماکان بعطاملک واگذاشت ودرسال٦٨١ مجدالملک رقیب

زاحم خاندان جوینی‌را کشت امّا درعهد سلطنت ارغون‌خان (۶۸۳ــ۶۹۰) که دشمن
خاندان جوینی بود ، بسعایت امیر بوقا ونایبش خواجه فخرالدین محمّد مستوفی قزوینی
سرعم حمداللّه مستوفی ، آن وزیر را بعداز مصادرهٔ اموال وی در چهارم شعبان سال
۶۸۲ درنزدیکی اهر کشتند و چهار پسر او یحیی وفرج‌اللّه ومسعود واتابک‌را درهمان‌سال
نوادهٔ او علی پسر خواجه بهاءالدین (حاکم اصفهان که پیش‌از قتل پدر درگذشته بود)
برادرزاده‌اش منصور بن عطاملک را درسال ۶۸۸ وخواجه هارون را درسال ۶۸۵
قتل رسانیدند وخاندان مشهور جوینی‌را بدین وضع فجیع ازمیان بردند .

قتل شمس‌الدین محمّد واولاد واعقاب او و برهم زدن خاندان وی بفرمان یک
دشاه خونخوار بیگانه عمل فجیع و دور ازمروّتی را که هارون عبّاسی با خاندان برمکی
کرده بود بیاد می‌آورد .

نفوذ چندین‌سالهٔ خاندان جوینی دردورهٔ ایلخانان وسیلهٔ سودمندی برای روی
کارآمدن عدّه‌یی از ایرانیان وتصرّف درامور مملکت شده بود . این امر طبعاً در تجدید
آبادانیها ومرمّت خرابیهای ایران تاحدّی مؤثّر بود . علاوه برین خاندان جوینی عموماً
مردم فاضل ودانشمند وادیب و ادب دوست و شاعرنواز ، و بیشتر آنان شخصاً منشی و
شاعر بودند ؛ مخصوصاً شمس‌الدین محمّد و عطاملک و خواجه هرون ؛ و بدین سبب
مجالست بافاضلان و عالمان و ادیبان وشاعران رغبت بسیار نشان می‌دادند . ذهبی در
تاریخ الاسلام نوشته است : هرکس کتابی بنام ایشان تألیف می‌کرد اورا هزار دینار زر
سرخ جایزه می‌دادند . ازجملهٔ مؤلّفان بزرگ که بنام این خاندان کتابهایی پرداختند یکی
خواجه نصیرالدین طوسی‌است که اوصاف الاشراف را بنام خواجه شمس‌الدین محمّد و
ترجمهٔ ثمرهٔ بطلمیوس‌را بنام بهاءالدین محمّدبن‌شمس‌الدین‌محمّدحاکم اصفهان‌مُصدّر کرد .
دیگر صفیّ‌الدّین اُرمَوی استاد بزرگ موسیقی ودانشمند معروف‌بود که رسالهٔ شرفیّه‌را
در موسیقی باسم شرفُ‌الدّین هارون درآورد . عدّهٔ معتنابهی از شاعران و نویسندگان
بزرگ قرن‌هفتم بابزرگان این‌خاندان مانند شمس‌الدین‌محمّد و بهاءالدین‌محمّد وعلاءالدین

نظام‌الملک و شرف‌الدّین هارون ارتباط داشتند وآنان را دراشعار خود می‌ستودند و یا کتابهای خویش را بنام آنان تألیف مینمودند و درضمن مطالعهٔ احوال شاعران و نویسندگان آن عهد همگی آنان‌را خواهید شناخت . بعداز واقعهٔ قتل شمس‌الدّین محمّد بسیاری ازشاعران بزرگ دربارهٔ شهادت‌او مرثیه‌های سوزناك سرودند واین نشانهٔ نفوذ شدید معنوی کسی بودکه از میان رفته وخاندانش لگدکوب شده و اثری از قدرتش برجای نمانده بود . ازمیان این مراثی ترجیع بند معروف هُمام تبریزی مدّاح ودوست نزدیک شمس‌الدّین محمّد را درینجا نقل می‌کنم تاتجدید ذکری ازعظمت مقام آن‌وزیر بی‌نظیر ودبیر عالیمقدار باشد :

فلک جام ِ جَم ِ اقبال بشکست — زمان شهباز ما را بال بشکست
عروس ملک را زیور گشودند — سپهرش یاره وخلخال بشکست
سعادت‌ملک راچون کاسه‌ی‌داشت — قَدَح‌چون گشت‌مالامال بشکست
شغال ظلم مستولی چنان شد — که شیرعدل‌را چنگال بشکست
بشکل دال ِ دولت پشت اقبال — فراق ِشمس ِدین‌امسال بشکست
چنانک ازسنگ جام ِ آبگینه — دل ِخلق ِجهان زین‌حال بشکست
جهان از امن بازوی قوی داشت — درخت میوهٔ افضال بشکست

دریغا صاحب ِ دیوان دریغا
دریغا آصف ِ دَوران دریغا

نظام‌الملک و آصف چون بمردند — وزارت را بدست او سپردند
چو صیت نام او در عالم افتاد — دگر نام وزیران را نبردند
بعهد او هنرمندان ز تاریخ — همه نام وزیران را ستردند
سعادت بین که از بسیاری ِ خیر — ازو هرساعتی عُمری شمردند
ازو محبوب تر حاکم نیامد — درین‌غیرت چه‌بدخواهان که‌مُردند
چنان از اشک پُر شد جامهٔ خلق — که خون‌می‌رغت ازوچون‌می‌فشردند

بد اندیشان که بعداز وی بماندند ‌‌ ‌‌ پس از گُل خار و بعداز باده دُردند
بپردازد ازیشان نیز ایّام ‌‌ ‌‌ نه صاحب رفت وایشان جان ببردند

دریغا صاحبِ دیوان دریغا
دریغا آصفِ دَوران دریغا

چو آدم صورتی باشد هیولی ‌‌ ‌‌ بصورت چون گراید اهلِ معنی
نصیحت بشنو ای مرد خرد مند ‌‌ ‌‌ مکن پیوند با دنیی چو عیسی
بخاک صاحبِ دیوان نظر کن ‌‌ ‌‌ که اورا شد مُیَسَّر ملکِ دُنیی
ز نورش نور حکمت گشت لایح ‌‌ ‌‌ چنانک از وادیِ اَیْمَن تَجَلّی
ز علم و حلم و لطف و ذوق بخشید ‌‌ ‌‌ نصیبی وافرش، ایزد تَعالی
بجای لفظ آب زندگانی ‌‌ ‌‌ ز کلکش می‌چکیدی وقت اِنشی
اجل بربود ناگاه از میانش ‌‌ ‌‌ کفن پیراهنش شد گور مأوی
عروسان دست خود در نیل بستند ‌‌ ‌‌ درین ماتم بجای برگِ حَنّی

دریغا صاحبِ دیوان دریغا
دریغا آصفِ دَوران دریغا

زمین در ماتمست و آسمان هم ‌‌ ‌‌ بموت شمس دین دستور اعظم
جهان یکبارگی تاریک شد ، چون ‌‌ ‌‌ فرو شد آفتاب ملکِ عالَم
کرا زیبد که بنویسند صاحب ‌‌ ‌‌ که گیرد جایِ مخدومِ مُعَظَّم
نتابد نور خورشید از چراغی. ‌‌ ‌‌ نیاید بخششِ دریا ز شبنم
بگل - بلبل همی‌گوید سحرگاه ‌‌ ‌‌ زمانِ خوشدلی شُد ، لا تَبَسَّم
دریغا خواجه کز تدبیر او بود ‌‌ ‌‌ اَساسِ مُلک‌ودین مَعْمُور و محکم
زهی بی رحم تیغِ آهنین دل ‌‌ ‌‌ که زد زخمی بر آن رُوحِ مُجَسَّم
دوات و کلک خصم تیغ گشتند ‌‌ ‌‌ همی‌گویند گریان هردو با هم

دریغا صاحبِ دیوان دریغا
دریغا آصفِ دَوران دریغا

بعد از برافتادن خاندان جوینی، بتدریج سعدالدوله یهودی طبیب پسر صفی الدوله از اهل ابهر زنجان قدرت یافت و تا چند ماه پیش از وفات ارغونخان بسال ۶۹۰ با اختیارات فراوان وزارت کرد. وزارت او طبعاً بقوت یهودیان و ضعف شدید رجال اسلامی و گاه باهانت رجال مغولی انجامید و بهمین سبب در آخرین سال سلطنت ارغونخان و آشفتگیهائی که بر اثر بیماری او در دستگاه پدید آمده بود بدست رؤسای مغول بقتل رسید. اثر اورا در وضع دینی این عهد بعداً خواهیم دید.

در دورهٔ گیخاتو خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی نایب امیر طغاجار بالقب صدرِ جهان بوزارت گیخاتوخان برگزیده شد و بزودی حکم او درسراسر ممالک ایلخان جاری گشت. وی مردی بخشنده بود و خصوصاً طبقهٔ عابدان و زاهدان را از بخشش خود بهره‌مند میداشت و با بخششهای او و گیخاتوخان بزودی خزانه خالی گشت و عسرت مالی در دستگاه دولتی پدید آمد. ناگزیر صدر جهان باشارت عزّالدین مظفّر ابن عمید، و بپیروی از روشی که درچین و ممالک قاآنی رواج داشت، پول کاغذی بنام «چاو» ترتیب داد و با یَرلیغ آنرا درسال ۶۹۳ بجای سیم و زر درمملکت روان کرد. نام این پول کاغذی که معادل «اسکناس» امروزی است مبداء لغت «چاپ» در زبان فارسی شد. چاو مورد قبول ایرانیان نشد و بهمین سبب معاملات موقوف گردید و کارها مختل ماند و بآشفتگی انجامید. «روزی درویشی بر سر بازار عنان صدرالدین بگرفت و گفت:

بوی جگر سوخته عالم بگرفت   گرنشنیدی زهی دماغی که تراست!

صدرالدین بتأثیر آن سخن باتّفاق نوکران بَعْدَ خَرابِ البصرة یرلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه بزر کنند؛ بدان سبب مردم دلیر شدند وظاهراً معامله بزر می‌کردند و بدان واسطه غایبان رو بشهر نهادند و باندك زمان بازار معمور شد و عاقبةالامر کار چاو بجائی نرسید و ترك آن گرفتند وخلایق از آن زحمت خلاص یافتند»[1].

۱- جامع التواریخ، چاپ تهران بتصحیح آقای دکتر بهمن کریمی ص۸۲۶

وزارت صدر جهان با قتل گیخاتو بسال ٦٩٤ بپایان آمد و وزارت بایدو که از جمادی‌الاولی تا ذی‌القعدهٔ سال ٦٩٤ ایلخانی کرد به جمال‌الدین دستجردانی داده شد. او عنوان صدارت را که تا آن هنگام «صاحبدیوانی» بود بوزارت مبدّل نمود لیکن با زوال دولت بایدو وآغازحکومت غازان بسال ٦٩٥ از وزاوت معزول ومقتول گردید وصدر جهان دوباره وزارت یافت و درین نوبت با سعایت سبب قتل امیر نوروز، که موجب مسلمان شدن غازان خان گردیده و از امرای خوب مغول بوده است، شد ولی خود نیز یکسال بعدازآن بباد افراه کردار خویش گرفتار گشت وبسال ٦٩٧ بفرمان غازان وبدست قتلغ شاه ازسران مغول ازمیان بدو نیم شد و برادرش قطب جهان وبسیاری از کسان اورا کشتند و اورا نیز بسرنوشت دیگر وزیران مغول گرفتار کردند.

بعدازو وزارت غازان به سعدالدین محمّد مستوفی ساوجی ونیابت‌او به‌رشید-الدین فضل‌الله طبیب همدانی داده شد تا بهمکاری یکدیگر ممالک غازانی‌را اداره کنند. این‌دو درقسمت بزرگی ازدوران سلطنت غازان خان واولجایتو خان وزارت ایلخانیان‌را برعهده داشتند. عاقبت خواجه سعدالدین باعده‌یی‌از کسان ونزدیکان درسال ٧١١ بامر اولجایتو بقتل رسید وبجای او برای همکاری خواجه‌رشیدالدین تاج‌الدین علیشاه تبریزی که مردی‌عامی ولی زیرك وجاه‌طلب بود انتخاب گردید. درسال ٧١٨ نوبت‌کشته‌شدن بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر دانشمند ونویسنده ومورّخ معروف که شرح‌حال اورا بموقع خواهیم گفت، رسید. باقتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله تاج‌الدین علیشاه درکار وزارت‌استقلال تمام یافت تا درسال ٧٢٤ درگذشت و این نخستین بار بود که وزیری در دورهٔ ایلخانان بمرگ طبیعی جهان‌را بدرود می‌گفت.

بعداز علیشاه پسرانش امیرغیاث‌الدین محمّد و خلیفه مدّتی بمشارکت وزارت ابوسعید بهادر خان‌را کردند وبعداز عزل آنان نصرةالدین عادل نسوی وزارت یافت وسپس دمشق خواجه پسر امیر چوپان چندی وظایف وزارت را برعهده داشت.

آخرین وزیر بزرگ ومعروف ایلخانان خواجه غیاث‌الدین‌محمّد بن رشیدالدین

فضل‌الله همدانیست که ازسال ۷۲۷ وزارت ابوسعید را برعهده داشت تا درانقلابات بعدازآن سلطان، اندکی پس‌از فوت او، کشته شد (رمضان۷۳۶). خواجه غیاث‌الدین محمّد مردی فاضل و نیکونهاد و دانش دوست و ادب پرور وشخصاً نویسنده و مترسّل بلیغ بود واکثر افاضل عهدرا درکنَف حمایت خود داشت و «هرشب جمعه باعلماء موالی طرح صحبت انداخته درچهار صُفه که از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت کردی می‌نشست وآن جماعت را علی اختلاف مراتبهم درآن مجلس جای می‌داد و بعداز وقوع مباحثهٔ علمی از هرکس سخنی سنجیده می‌شنید اورا بخود نزدیکتر میگردانید»[1]. از جملهٔ فاضلانی که بخدمت خواجه غیاث‌الدین محمّد اختصاص وافر داشتند یکی حمدالله مستوفی بودکه تاریخ گزیده را درسال ۷۳۰ بنام‌او تألیف‌کرد ودیگر قاضی عضدالدین ایگی که کتاب مواقف وفوائد غیاثیه وشرح مختصر ابن‌حاجب را بنام‌او نوشت ودیگرقطب‌الدین رازی که کتاب شرح مطالع و شرح شمسیه را باسم او تألیف‌کرد. سلمان ساوجی اورا در بعضی از قصاید خود ستود واوحدی مراغه‌ای جام جم را بنام وی ساخت. خواجه غیاث‌الدین ربع رشیدی را که بعداز قتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله دستخوش غارت وویرانی شده بود دوباره معمور و بسرکارکرد لیکن بعداز قتل او باز آن ربع آباد را اراذل و اوباش بغارت دادند و بسیاری ازنفائس کتب وآثار را تاراج‌کردند.

وجود وزیران این عهد، حتّی آنها که درعلم وفضل مرتبهٔ اعلی نداشتند، در دورهٔ پراضطراب مغول، عهدی که غلبه باوحشیان بت‌پرست یاغیرمسلمان مغول وتاتار ومردم غارت‌گر نابکار وقتّال وسفّاك بود، بواقع مغتنم شمرده میشد. اینان که ایرانی و غالباً مسلمان وفاضل وفضل دوست بودند، هم درحفظ سنن وآداب‌تاآنجاکه مقدورشان بود کوشیدند وهم توانستند حوزه‌های فروریخته و ازهم گسیختهٔ علم وادب را فی‌الجمله رونق بخشند وباایجاد کتابخانها وگردآوردن ادیبان وفاضلان وشاعران و بزرگداشت آنان وتشویق ایشان بتألیف کتابها وایجاد منظومها وسرودن قصیده‌ها باعث آن شوند که بازار

۱- حبیب‌السیر چاپ تهران ج۲ ص۲۲۴-۲۲۵

دانش و ادب یکباره از رونق نیفتد وبتاراج نیستی نرود .

درشمار رجال مؤثّر و مشهور این عهد ذکر یکی از بزرگترین مردان قرن هفتم لازمست واو اُستاذ البَشَر خواجه‌نصیرالدین محمّد طوسی‌است که‌البتّه نام‌او وارزش علمیش هنگام بحث در وضع علوم درعهد مغول خواهدآمد . اهمیّت‌خواجه درآنست که بیکی ازقویترین مهاجمان مغول یعنی هولاگو که برای فتح و تخریب بلاد آمده بود ، بعلّت شهرتی که درهیئت و نجوم داشت ، تقرّب تمام یافت و توانست ببهانهٔ ساختن رصد خانهٔ مراغه ازطرفی ادارهٔ جمیع اوقاف ممالک ایلخانی را تحت نظر خود آورد ، وازطرفی دیگر از بهرهٔ آنها نه تنها رصدخانهٔ بارونق مراغه را اداره‌کند، بلکه درمرکز علمی‌مهمّی‌که درآن شهر ایجادکرده‌بود چند تن از بزرگان علم‌را نیز جمع نماید وحوزهٔ مهمّی برای تدریس و تعلیم ترتیب دهد وکتابخانه‌یی‌که عدد کتابهای آنرا تا چهارصد هزار مجلّد نوشته‌اند[1] پدید آورد . درحقیقت باید وجود خواجه نصیرالدین را یکی از وسائل قاطع مهم برای نقل سنن علمی از دوّرهٔ پیش‌از مغول بدورهٔ مغول دانست و مسلّماً اگراونمی‌بود سدّ سدید علوم‌ایرانی‌بیشتر ازآنچه ممکن‌بود خلل می‌یافت. خاندان خواجه نصیرالدین طوسی تا مدّتی بعد از او متصدّی امور اوقاف و مخصوصاً ادارهٔ رصدخانهٔ مراغه بوده‌اند .

درخدمت پادشاهانی که درعهد ایلخانان دربعض‌نواحی ایران فرمانروائی‌داشتند یا درخدمت‌سلسله‌هائی که جانشین سلسلهٔ ایلخانی گردیدند عدّهٔ معتنابهی ازرجال بزرگ که غالباً از خاندانهای اصیل قدیم بودند ، سمت وزارت داشتند وهمهٔ آنها درحفظ و نگاهداشت‌فرهنگ‌ایرانی وتشویق‌دانشمندان وشاعران ونویسندگان مؤثّربوده وهریک چندتن ازآنان‌را درسایهٔ‌حمایت‌خود نگاه می‌داشته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان کاررا بدرازا می کشاند وطبعاً ضمن‌بیان‌احوال‌شاعران‌ونویسندگان باسم بعضی‌ازآنان‌اشاره خواهدشد.

۱ـ تاریخ مغول ، مرحوم عباس اقبال ، ص۵۰۲

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران در قرن هفتم و هشتم

دورهٔ قتل و ویرانی و تأسف و تحسر

قرن هفتم و هشتم وحشتناکترین دوران تاریخ ایران از حیث قتل عامها و کشتارها و ویرانیهای پیاپی است. این وضع با حملهٔ مغول وانقلاباتی که بعداز آن رخ داد شروع شد و باتاخت‌وتازهای مأیوسانهٔ فرزندان محمّد خوارزمشاه و سرداران و سپاهیان بی صاحب او که اینسوی و آنسوی سرگردان بوده و حرکات مذبوحانه‌یی می‌کرده‌اند، تکمیل شد و سپس با حملهٔ مجدّد مغول درزمان هلاگو وآزارهایی که درعهدجانشینان وی برایرانیان می‌رسید، ادامه یافت. اختلافات سران مغول درعهد ایلخانان وعلی‌الخصوص بعدازمرگ ابوسعید بهادر، وجنگهای سخت آنان که همواره با قتل وغارت همراه بود، و بعدازآن کشاکشهای پیاپی و پایان‌ناپذیر امرای مختلف که هرچندگاه در بُویهٔ فرمانروایی برناحیتی از ناحیتهای ایران بایکدیگر بجنگ برمی‌خاسته ودرین میان مال‌وجان مردم‌را مال‌المصالحه‌قرارمی‌داده‌اند، ونیزهجومهایی که هرچندگاه یکبار بوسیلهٔ شاهزادگان مغولی ازجانب اولوس‌جغتای یا از طرف دشت قپچاق برایران می‌شد، وظلمها وآزارهای عمّال مغول که معمولاً بجلای وطن مرفهان منتهی می‌گردید، و سرانجام قتل وغارتهای وحشیانهٔ تیمور وهمراهان او، همه‌وهمه وضع خطرناك وخانه براندازی درایران ایجادکرده بودکه درتمام این دو قرن امتداد داشت.

درر‌أس همهٔ این مصائب وبلایا حملهٔ مغول وتاتارقرارداشت که بمنزلهٔ بلایی آسمانی

بود. نمونهایی که از قتل‌عامهای چنگیز داده‌اند وحشتناك وهراس‌انگیزست. وی معمولاً بعد از تسلیم مدافعان هریک از بلاد دستوری‌داد که سپاهیان نخست مردم را اززن ومرد بگروههای چندین نفری تقسیم کنند و از شهر خارج سازند، آنگاه فرمان غارت می‌داد ودرین بین اگر کسانی‌را در بیغوله‌ها پنهان می‌یافتند بقتل می‌رسانیدند، آنگاه کسانی‌را که بخارج از شهر برده بودند غالباً مِن باب تفریح بجان یکدیگر می‌انداختند و مثلاً فرمان می‌دادند که با مشت برسر و روی یکدیگربکوبند و سپس تیغ درمیان‌آنها می‌نهادند وهر چه‌می‌خواستند برای فرونشاندن‌آتش بربریّت وتوحّش‌خود بقتل‌می‌آوردند وبعدعده‌یی را که‌گاه عددشان به‌سی وچهل‌هزار برمی‌آمد بعنوان حَشَر ازجوانان ومردم‌توانا معلوم می‌کردند و برسم اسارت می‌بردند تا خدمات لشکری ایشان‌را انجام دهند واگر کسانی باقی می‌ماندند که طعمهٔ شمشیر مغولان نشده بودند می‌بایست بشکرانهٔ زندگی مالیاتی بپردازند واین مالیات درشهرهای بزرگ تا بدویست وسیصد هزاردینار بالغ می‌گردید[1].

امّا این که گفتیم جزو اعمال ملایم وحشیان مغول وتاتاربود ودر دسته‌یی از بلاد، وعلی‌الخصوص‌در بیشترشهرهای خراسان، تخریب وکشتارسبعانهٔ آنان چنان‌بود که‌حتّی تصوّرآن نیزدهشت انگیزوهراس‌آورست. مثلاً درمرو[2] بعد از راه یافتن بشهرشروع بنهب وغارت وهتک نوامیس و خونریزی وحشیانه نمودند و خواص وعوام را از شهر بیرون بردند وچهارشبانه روزدرین‌کاربودند، آنگاه زنان را ازمردان جدا کردند وبعد ازانتخاب چهارصد تن از محترفه، وعده‌یی کودك ازپسران و دختران که باسارت بردند باقی خلق را بتمامی کشتند وبرهیچکس از زن و مرد ابقا نکردند، و درین خونریزی عام بهریک‌ازسربازان سیصد الی‌چهارصد مروزی برای کشتن رسید وچنان‌کشتاری کردند که‌گودالها ازکشتگان انباشته شد. چون لشکرمغول از کار خود فارغ شد و ازشهر باز

---

۱ - برای نمونه رجوع کنید به جهانگشای جوینی چاپ لیدن، ج۱ ص ۹۴ - ۹۶ و عملی که با اهل سمرقند انجام دادند.

۲ - رجوع کنید به جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۲۶ - ۱۲۸.

گشت، جمعی که درسوراخها ونقب‌ها پنهان شده‌بودند بیرون آمدند ودو باره درحدود پنج هزار تن درشهرویران مرو جمع شد. درین ضمن دسته‌یی ازمغولان ازراه رسید و «حصهٔ مردم‌کشی» خواست، کشتار این پنج هزارتن نصیب دستهٔ جدید شد! اندکی گذشت، سرداردیگری ازنزد یَمَه نُویَن بمرو رسید، اوهم بازماندهٔ مردمی را که ازین سوی و آنسوی درشهر فراهم آمده بودند ازدم تیغ گذراند، وبعدازین وقایع سیدعزّالدّین نسّابه که ازسادات کبار و بورَع و فضل مشهور بود با جمعی سیزده شبانروز بشمارش کشتگان پرداخت، آنچه ازکشتگان که ظاهر ومعیّن بودند، غیرازآنهاکه درنقب‌ها وسوراخها وروستاها وبیابانها درحال فرار بقتل رسیده بودند، متجاوز ازیک میلیون وسیصدهزار نفر باحصاء درآمد!...

ازین وحشتناکتر واقعهٔ نیشابور بود، زیرا در مدافعاتی که حصاریان این شهر انجام می‌دادند، تغاجار، داماد چنگیز کشته شده بود وبخونخواهی او، غیرازچهارصد تن پیشه‌ور که باسارت بردند همهٔ اهل‌شهررا بقتل‌آوردند وفرمان رسیدکه شهررا ازخرابی چنان کنندکه درآنجا زراعت توان‌کرد وهیچکس حتی سگ وگربه را زنده نگذارند وبنابرمشهوردرین واقعه یک میلیون ونیم تن رهسپار دیارنیستی شدند[۱].

خرابی نیشابور بعدازین واقعه هم‌ادامه‌یافت بدین معنی که بعداز رفتن جلال‌الدین خوارزمشاه بخراسان وقیام خراسانیان برمغول، جماعتی ازمردم برای بیرون‌آوردن دفاین نیشابورآن را بسالی سی‌هزار دینار اجاره می‌کردند ویا ازراه‌کاوش خرابها مال فراوان بدست می‌آوردند زیرا دارایی مردم با خودآنان در سردابها مدفون بود وبآسانی پیدا می‌شد واین امرباعث شدکه نیشابور بیش از پیش ویران شود تا بجایی که حتی دیواری ازآن شهر برپا نماند[۲].

کشتار بی‌امان مغول تقریباً کمتر شهر و ده وناحیه‌یی را مستثنی ساخت. هرجا که

---

۱ ـ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۸ ـ ۱۴۰.

۲ ـ معجم البلدان یاقوت ذیل اسم نیسابور.

پای آن خونخواران رسید ویرانی وقتل پیشاپیش آنان بدان سوی تاخت . آن دیوسیرتان در کشتار مردم گاه کارهای ابتکاری عجیب می کردند مثلاً « بعضی چنین تقریر کرده‌اند که چون شهرخوارزم را بگرفتند، خلق را از شهر بصحرا آوردند ، فرمان داد تا زنان را از مردان جدا کنند وآنچه از عورات ایشان را درنظر آمد، نگاه داشتند وباقی را گفتند تا دوفوج شدند وهمه را برهنه کردند وگرداگرد ایشان ترکان مغول شمشیرها برکشیدند وفرمود[ند] هردوفریق راکه درشهرشما جنگ مشت نیکو کنند؛ فرمان چنانست که از هردوطرف عورات جنگ مشت کنند ؛ آن عورات مسلمانان با چنان فضیحتی مشت درهم می گردانیدند . یک پاس روزهمه‌مشت می‌خوردند تابعاقبت شمشیر درایشان گرفتند وجمله‌را شهید کردند »[1].

رفتارمغول با ممالک مفتوحه همه‌جا خشن ووحشیانه ودورازرحم ومقرون بکمال قساوت وسنگدلی بود . اینان اگرچه بنابریاسای چنگیزی می‌بایست مردم مطیع و«ایل» را ببخشایند، با اینحال گاه کشتار آنانرا نیزمایهٔ آرامش‌دل وخشنودی خود می‌شمردند . مثلا چون اوگتای بغزنه رفت باآنکه اهل غزنه « ایل » بودند « بفرمود تاتمامت خلایق را بشمار ازشهر بصحرا آوردند وآنچ مُحتَرِفه بود ازآنجاگُزین کرد و باقی را بقتل آوردند و شهر را خراب کردند »[2] و در ولایت سند بعد از واقعهٔ جنگ جلال‌الدین خوارزمشاه « مسبب ِ عفونت هوا اکثرحَشَم رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت واسیران بسیار با ایشان بود و درآن حدود بردگان هُنود نیزگرفته بودند چنانک در هرخانه ده اسیر یا بیست بود وسازگاری علوفه ازپاک کردن برنج وغیرآن تمامتْ اسیران می کردند وهوا موافق مزاج ایشان بود ، چنگیز خان یاسا دادکه در هرخانه هراسیری چهارصد من برنج پاک کند ، بتعجیل تمام درمدت یک هفته ازآن فارغ شدند ، بعد از آن یاسا دادکه هراسیرکه درلشکرست تمامت‌را بکشند ،آن بیچارگان را خبرنه ؛شبی

---

۱ - طبقات ناصری ، ص ۶۷۹ .

۲ - جهانگشا ج ۱ ص ۱۰۸ .

که بامداد بود از جماعت اُسرا وهنود اثر نمانده بود»[۱].

غالب شهرهای ماوراء النهر وخراسان هر یک دو یا چندبار ویران و قتل عام شد[۲] وبرای آنکه توفیق کامل درکشتار هرپناهنده وپنهان شوندهٔی بدست آید حیله‌های خاص بکار می‌بردند ونامردمیهای عجیب و حیرت انگیز می‌کردند مثلا در مرو علاوه بر قتل عام فجیعی که کرده بودند وپیش ازین دیده‌ایم ، بعدازعبورمغولان مردم ازاطراف جمع شدند وجمعیتی نو بوجودآوردند،پس دوتن ازمُقَدَّمان مغول باگروهی ازسپاهیان بشهر بازآمدند و مردم را چون شتر مهار زدند و دردسته‌های ده یا بیست نفری بیک رسن بستند و سپس کشتند! و بدین طریق صد هزار تن را دوباره طعمهٔ شمشیر کردند وسپس برای اِطفاء نایرهٔ بَربریّت خود محلات شهر را میان لشکر تقسیم نمودند و یکایک آنها را قتل عام کردند وآنگاه برای آنکه مبادا کسی درگوشه‌یی و بیغوله‌یی پنهان شده باشد مؤذّنی را گماشتند تابانگ نمازدردهد، هرکسی‌راکه بطمع نمازوعبادت بیرون می‌آمد می‌گرفتند ومی کشتند تا آنجاکه سرانجام چهارتن درشهری بدان بزرگی باقی ماندند ولشکرمغول بعدازین تدابیرشهررا رهاکرد ورفت . بازمردمی که دربیابانها مانده بودند بشهرباز گردیدند وجمعی ازآنان در شهر گردآمدند ، این بارقراچه نُویَن مغول با هزارسوار فرا رسید وبهمدستی اقوام خَلَّج غزنوی وافغانیان که بعنوان «حَشَر» همراه آنان بودند مردم را با شکنجه وعذاب سوختند وکشتند وآنقدر بدین خونریزی ادامه دادند که ازمجموع ولایت مرو دَه هندوی ضعیف باقی ماندو بس![۳].

این حال عجیب که درهمهٔ اقطار ایران ، هرجاکه پای مغولان بدان رسیده بود ، دیده میشد، بمثابهٔ عذاب الهی ونشانه‌یی ازقهرخداوند تَلَقّی می‌شد که مسلمین تن بدان درداده وبرضای خالق راضی شده بودند . دربخارا چنگیز باسپاهیان خود بشهردرآمده

---

۱ - جهانگشا ج ۱ ص ۱۰۸ - ۱۰۹ .
۲ - ایضاً ج۱ ص ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۳۱ .
۳ - ایضاً ج ۱ ص ۱۳۱ - ۱۳۲ .

درمسجد جامع نزول کرده بود ؛ اسبان را درمسجد بسته و صندوقهای قرآن را جعبهٔ کاه وعَلَفِ ستوران کرده ونُسَخِ قرآن را درمیان قاذورات بی سپَرِ چهارپایان ساخته بودند.» درین حالت امیر امام جلال‌الدین علی بن الحسن الرّندی که مُقَدّم و مقتدای سادات ماوراء النّهر بود ودرزهد و ورَع مشارٌ الیه، روی بامام عالِم رکن‌الدّین امام زاده که ازافاضل علمای عالَم بود ، طَیَّبَ اللهُ مَرْقَدَهُما، آورد و گفت : مولانا چه حالتست! این که می‌بینم ببیداریست یارب یا بخواب! مولانا امام زاده گفت : خاموش باش! بادِ بی‌نیازی خداوندست که می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست!»[1] . درتواریخ این عهد همه‌جا مقاومت ایرانیانی‌را که بدون هیچ امیدی ازشهرهای خود درماوراءالنّهر و خراسان دفاع می‌کردند عملی دور ازعقل شمردند وآنرا نتیجه‌یی ازاین اصل دانستند که چون مشیّت حق برفنای آن قوم قرار گرفته بود بدین‌گونه اعمال دست میزدند تاوسیله‌یی برای نیستیشان باشد!

تیغ تاتار نشانه‌یی ازعُنف و قهر الٰهی شمرده میشد[2] ومردم معتقد بودند که چون قوّت‌وشوکت لشکرمغول باموافقت قضاوقدرهمراهست باید فرمان الٰهی‌را که «ولاتُلْقوا بِأَیدیکُمْ اِلَی التَّهلکةِ» آویزهٔ گوش کنند وخودرا از بلای آنان در امان دارند یعنی قبول ایلی کنند و مطیع ایشان باشند « تا از سَطْوَت و مَعَرّت بأسِ ایشان » ایمن و فارغ شوند[3].

چنگیزخان خود معتقد بود که « عذاب خدا » است که برسر گناهکاران فرود آمده است . هنگامی که دربخارا توانگران و بازرگانان را بخدمت درآوردند « خطبهٔ سخن بعد ازتقریرخلاف وغَدْرِ سلطان[4] چنانکه مُشْبَع ذکریست، درآن آغاز نهاد

۱ - جهانگشا ج ۱ ص ۸۱ .
۲ - ایضاً ص ۱ .
۳ - ایضاً ص ۱۱ .
۴ - یعنی سلطان محمد خوارزمشاه .

که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و این گناههای بزرگ بزرگان شما کرده‌اند. ازمن بپرسید که این سخن بچه دلیل می‌گویم. سبب آنک من عذاب خدااَم، اگر شما گناههای بزرگ نکَردَتی خدای چون من‌عذاب را بسر شما نفرستادی...»[1]

براثر کامیابیهایی که مغولان درنخستین حملات سریع و چابکانهٔ خود حاصل کرده بودند در تصور مردم چنین آمده بود که مشیّت الهی و بخت با آنان یار است و بر اثر مساعدت اقبال هرگونه مقاومت باآنان ناممکن و بی ثمراست[2] و این اندیشهٔ ناصواب تا دیرگاه مایهٔ فتح وپیروزی وپیشرفتهای پردامنهٔ مغولان شمرده می‌شده است.

این وحشت و بیم بی‌حساب را از مغولان، می‌توان ازآنچه ابن الاثیرآورده است بهتر دریافت. وی می‌گوید[3] «شنیده‌ام که یکی‌اززنان تتر بخانه‌یی واردشد وجماعتی ازاهل آن راکشت. اهل خانه‌گمان می‌کردند که وی مردست و چون سلاح از خود بگشود دریافتند که زنست. پس مردی که اسیر او شده بود وبراکشت» و باز نقل می‌کند که «مردی ازتتار بدربندی رفت که صد مرد درآن بودند. پس شروع بکشتار یکایک آنان کرد تا همهٔ آنان را از میان برد و هیچیک ازآنان جرأت نیافت که بوی‌آزاری برساند. مردم چنان زبون شده بودند که کم یا بیش‌ازخود دفاع نمی‌کردند، نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الخِذلانِ!». ابن اثیرازینگونه حکایات عبرت انگیز بازهم دارد، می‌گوید: «یکی ازتاتار مردی را گرفت لیکن برای کشتنش سلاحی نداشت. بوی فرمان داد تا سرخود را برزمین نهد وازجای نجنبد. مرد همچنان باقی‌ماند تاآن تتر شمشیری یافت واورابقتل آورد!» وبازازقول‌مردی حکایت می‌کند که می‌گفت: «باهفده تن ازراهی می‌گذشتیم. سواری ازتاتار بمارسید وفرمان‌داد تاکتفهای یکدیگررا ببندیم. همه‌فرمان اورا اطاعت کردند. ایشانرا گفتم که او یکیست وما هفده تن، چرا درکشتن او وگریختن تعلل کنیم؟

۱- جهانگشا ج ۱ ص ۸۱.

۲- ایضاً ص ۱۲۵.

۳- کامل التواریخ حوادث سال ۶۱۷.

گفتند می‌ترسیم . گفتم او اکنون شما را می‌کشد و اگر ما او را بکشیم شاید خداوند ما را رهائی دهد . هیچکس یارای چنین اقدامی نداشت تا ناگزیر من با کاردی او را کشتم و همگان راه گریز گرفتیم و جَستیم ».

این اخبار و همچنین وقایعی که در خراسان رخ داد با توجه بشمارهٔ مغولان و سپاهیان چنگیز که ازبین بردن آنان برای چندین میلیون مردان ایران آسان بود، نشان می‌دهد که ترس و رُعب چگونه دلهای مردم را فراگرفته بود و از علت‌های بزرگ آن مصیبت و دشواری مسلّماً همین ترس و بیم بی نظیر عجیبی بود که مردم از سپاه مغول حاصل کرده بودند. گاه هر سیصد و چهار صد تن ایرانی بآسانی و با سرافکندگی و ضعف و زبونی بی سابقه تن بکشته شدن بدست یک تتار می‌دادند اما جرأت نداشتند که باو آسیبی برسانند وحال آنکه فقط دو سه تن از آنان بی‌هیچ زحمت نیروی خفه کردن آن یک مغول وحشی را داشتند . مسلماً این ضعف و زبونی مولود حیرتی بود که حملهٔ سریع وچابکانه وایلغار سیل‌آسای مغولان ، که با نهایت چالاکی صورت می‌گرفت ، ایجاد می‌کرد ؛ تا مردم بخود آیند و اندیشه و تدبیری برای مدافعه کنند و چاره‌یی برای جنگ تن بتن و دفاع فردی بیندیشند ، خود را در دست مغولان اسیر و زبون می‌یافتند و بسرعت راه نیستی می‌سپردند .

تحیّر و تأسفی که ازین واقعهٔ هائل و آن همه جنایت و کشتار و غارت بی امان برباز ماندگان مردم ایران و مسلمانان دیگر دست داد واقعاً دردانگیز و ملال آورست. هر نویسنده‌یی که در آن اوان تاریخی نوشت یا بمناسبتْ شرحی دربارهٔ این مصیبتِ عُظمی وداهیهٔ کُبری داد ازخامه‌اش خون چکید . ابن اثیر مورخ بزرگ که درست با همین وقایع حیرت بخش معاصر بود شرحی مستوفی از تحیّر و تأثر خود می‌آورد و می‌گوید[1] :

« چند سال از ذکر این حادثه، از بس بزرگ می‌دانستم و ازآن کراهت داشتم، اعراض نمودم . قدمی بسوی آن پیش می‌رفتم وبازگامی بازپس می‌نهادم. کیست که بتواند

---

۱ ـ کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۶۱۷ .

خبرشوم مرگ اسلام ومسلمین را بدهد و کیست که ذکرچنین حادثه‌یی را آسان شمرد؟ ای کاش ازمادرنزاده ویا پیش ازین مصیبت مرده ویکباره از خاطرها محوشده بودم. جماعتی از دوستان مرا برنگارش این واقعه برانگیختند لیکن من باز درتردید بودم تا ملاحظه کردم که ترك امرسودی نمی‌دهد . پس می‌گویم که این عمل متضمن ذکرحادثه‌یی بزرگ و مصیبتی عظیم است که گردش روزها و شامها نتوانسته‌است نظیرآنرا بیاورد . این بلیه همهٔ خلایق را فراگرفت خاصه مسلمانان را ؛ و اگرکسی بگوید که ازآغاز آفرینش‌آدم تا امروز آدمیان بچنین بلای بزرگی دچار نشده‌اند راست‌گفته است زیرا هیچیك از تواریخ متضمن واقعه‌یی نظیرآن یانزدیك بآن نیست . از بزرگترین حوادثی که ذکرمی‌کنند کاری است که بخت‌نصر ازقتل وویران‌کردن بیت المقدس با بنی‌اسرائیل کرد . بیت المقدس بنسبت با آنچه این ملعونان از بلادی‌که هریك ازآنها چند برابر آن بوده است، ویران کرده‌اند چه ارجی می‌تواند داشت ،وشمارهٔ بنی اسرائیل بنسبت آنانکه در هریك از شهرها بدست این قوم کشته شده‌اند چه ارزشی دارد ؟ شاید آدمیان هرگز چنین حادثه‌یی را تا انقراض عالم نبینند مگر واقعهٔ یأجوج و مأجوج . امّا دجّال دست‌کم کسانی را که ازو پیروی‌کنند بجان امان خواهد داد لیکن اینان برهیچکس ابقا نکردند بلکه زنان و مردان وکودکان را کشتند،شکم زنان باردار را دریدند و جنین‌ها را بقتل‌آوردند . انّا لله و انّا الیه راجعون ولاحولَ ولا قوّةَ الّا بالله العلیّ العظیم !

وآتش این حادثه درهمه‌جا درگرفت وزیان‌آن عام بود و بمثابهٔ ابری که باد در دنبال داشته باشد بهمهٔ شهرها رفت . قومی از طرف چین خروج کردند و قصد بلاد ترکستان مثل کاشغر وبلاساغون نمودند وسپس ازآنجا بشهرهای ماوراءالنهرمانندسمرقند وبخارا وجزآن تاختند وآنها را تصاحب‌کردند وبا مردمش رفتاری کردند که بعد ازین خواهیم گفت ؛ پس طایفه‌یی ازآنان بخراسان روی نهادند و بسرعت ازتملك وتخریب و نهب وغارت‌آن فراغت یافتند وازآنجا بری وهمدان وشهرهای جبال و بلادی که تاحدّ

عراق بود هجوم بردند و آنگاه آهنگ آذربایجان وارّان کردند و همهٔ آنها را بباد ویرانی وکشتار دادند وکسی جز مردم انگشت شمار نادر درمدتی کمتراز یک سال ازچنگ آنان جان بسلامت نبرد ومثل چنین واقعه‌یی را هیچکس نشنیده است و بیاد ندارد.

چون ازآذربایجان واران فراغت یافتند بدربند شروان روی نهادند. شهرهای آنرا تصرف نمودند و جز قلعه‌یی که پادشاه آنان بدان پناه برده بود، هیچ جای از شرّ آن قوم درامان نماند. سپس به الان ولگزستان واقوام وقبایلی که درآن حدود می‌زیستند تاخت بردند و بسیاری از مردم آن سامان را بباد قتل ونهب گرفتند و شهرها را ویران ساختند و ازآنجا قصد قفچاق کردند. قفچاقیان ازهمهٔ ترکان بعدد بیشترند، هرکس بمقابلهٔ آنان آمد کشته شد و باقی به بیشه‌ها و قلل کوهها پناه بردند و بلاد خود را رها کردند تاقوم تتار برآنها استیلا یافتند.

«این همه کارها را در مقداری از زمان انجام دادند که تنها برای عبور آنان کافی بود، لاغیر! طایفه‌یی دیگر غیرازینان که گفتیم بسوی غزنه و توابع وبلاد مجاورآن از شهرها وآبادیهای هند وسیستان وکرمان حمله بردند ودرآنها هم همین اعمال بلکه بدتر از آن کردند، کارهایی که هیچ گوشی مثل آن را نشنیده است!

«اسکندرکه همهٔ مورخان می‌گویند جهان را گشود، آنرا درچنین سرعتی تصاحب نکرد، بلکه تا حدود ده سال درین کار صرف کرد وکسی را نیز نکشت بلکه باطاعت مردم راضی بود اما اینان بیشتر آبادانیهای زمین و بهترین و معمورترین آنهارا، که ساکنانش ازهمه برگزیده‌تر و از حیث سیرت واخلاق ازهمهٔ جهانیان بهتر بودند، در حدود یکسال فرا چنگ آوردند، وبلادی هم که بی سپرآن قوم نشد چنان دچار ترس و وحشت گردیده بود که هیچکس سر بر بالین نمی‌نهاد مگرآن که درانتظار حملهٔ ناگهانی آنان باشد!

«این قوم حاجت بآذوقه و مددی ندارند زیرا گوسفندان وگاوان و ستوران و چهارپایان دیگررا با خود می‌برند وجز گوشت آنها هم چیزی نمی‌خورند. اما چهارپایان

سواریشان با سم خود زمین‌را گود می‌کنند و ریشهٔ گیاهان‌را بیرون می‌کشند و می‌خورند وجو را نمی‌شناسند وخود اگر بمنزلی فرود آیند بچیزی ازخارج حاجت ندارند. آفتاب را هنگام طلوع آن پرستش می‌کنند وهیچ چیزرا حرام نمی‌شمرند وگوشت همهٔ چهارپایان حتی سگ وخوك وجزآن را می‌خورند وازنکاح خبری‌ندارند بلکه چند تن از مردان با یک زن می‌خوابند واگرپسری ازو بوجود آید پدرخودرا نمی‌شناسد.

و اسلام و مسلمانان درین مدت بمصیبت‌هایی دچار شدند که هیچیک از امتهای جهان گرفتار نظیر آن نگردیده بودند، این قوم تتار که لعنت خدای برآنان باد، ازسوی مشرق پیش‌آمدند وکارهایی کردند که هرکه بشنود بشگفتی و حیرت افتد... و اذا اَرادَاللهُ بقَومٍ سوءً فلا مَرَدَّ لَهُ ومالَهُم مِن دونِهِ مِن وال. سبب آنکه تاتار توانستند چنین‌توفیقی یابند آن بود که مانعی در برابرخود نداشتند زیرا محمد خوارزمشاه برهمهٔ بلاد و ممالك ما مستولی شده وپادشاهان آنها راکشته وازمیان برده و خود بتنهایی سلطان همهٔ بلاد گردیده بود، وچون ازآنها منهزم گشت درشهرها کسی برای حمایت آنها وپیش‌گیری ازین قوم نماند لیقضیَ اللهُ اَمراً کانَ مَفعولاً[۱].

این شرح شاید جانسوزترین و مؤثرترین شرحی باشد که درآن روزگار برقلم یکی از افاضلِ عالَمِ اسلام درنوحه ونُدبه برتمدّنِ درهم ریخته وازهم پاشیدهٔ اسلامی رفته باشد و چنانکه می‌بینیم ابن اثیر نیزگناه اصلی را خواه درآنچه نقل کرده‌ایم و خواه بنابر نقلهای بعدی خود برگردن محمد خوارزمشاه می‌نهد؛ همچنین بودند سرداران و لشکریان او که چون غالباً از قنقُلیان و قفچاقان و دیگر اقوام ترك بودند، غم ایران و ایرانیان نداشتند و برسیرت سَروَرِ خود می‌رفتند. اینان در جنگها غالباً شهرها را رها کردند وگاه نیز ببهانهٔ آنکه با مغولان ازیک نژادند پنجه درپنجهٔ آنان نیفگندند، چنانکه بمثل در بلخ بعد ازسه‌روزجنگ، شبانگاه شهررا رهاکردند وبخراسان گریختند[۱] ودر اُترار هم دسته‌یی ازقنقلیان درآغازجنگ خود را کنار کشیدند وگفتند با همنژادان

---

۱ - ابن اثیر حوادث ۶۱۷.

خود ستیز نمی کنیم[1] ؛ وبرین قیاس کن !

ازدیگر نویسندگان این عهد هم غالباً اشاراتی درد زا دربارهٔ این فاجعهٔ بی‌نظیر داریم که ذکر همهٔ آنها موجب دراز شدن کلام خواهد بود و بهترست که خواننده بدانها مراجعه کند[2] .

مقاومتها وقیامهای ایرانیان وادامهٔ کشتار و ویرانی

آنچه گفتیم دربارهٔ آغاز کارمغولان بود. شدّت عمل آن وحشیان آدمی کُش بدرجه‌یی بود که هردشواری بعدی‌را برایرانیان آسان ساخته بود . دربرابر بلای عظیم بَلیّه‌های کوچک نمونهایی از آسایش بهشتی بنظر می‌آید! ایرانیانی‌که با آن داهیهٔ دَهیا وآن مصیبت عُظمی وآن بلای بی بَدیلِ بی اَمان مواجه‌شده‌بودند باخواریها وذلّتهای دیگر آسان برخورد کردند و کمتر ازآن نامی بمیان آوردند ، ولی حقّ مطلب آنست که بلای مغول تنها با حملهٔ چنگیز پایان نیافت بلکه باحمله‌های سرداران و سپاهیان قتّال تاتار و مغول تا هولاگو و ازو ببعد تا پایان دورهٔ ایلخانان و ازآن پس بصورتهای گوناگون تا دیرگاه ادامه داشت . هرروز آسمان رنگی می‌نمود وهرشب آبستن محنتی می‌شد وهرچند-گاه یکبار در ناحیه‌یی و ولایتی وشهری آتش بیداد وقتل زبانه می‌کشید . عطا ملک که خود ناظر این وقایع بود، دربارهٔ محنت‌های طولانی خراسان وعراق سخن می‌گوید وآنرا به‌تب‌لازم تشبیه می‌کند که ازجسم آدمی بیرون‌نرود . وی درباب تجدید عمارت وآبادانی ماوراءَ النّهر تاحدود سال ۶۵۸ سخن می‌گوید وازین باب خشنودست و بخلاف خراسان وعراق که عارضهٔ آن حُمّیِ مُطبقه و تب لازمه است، هرشهری و هر دیهی را چند نوبت کُشش وغارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اگرتوالد و تناسل باشد غلبهٔ مردم بعُشرِ آنچ بوده‌است نخواهد رسید وآن اخبار ازآثارِ اَطلال و

---

۱ ـ تاریخ جهانگشا ج ۱ .

۲ ـ یاقوت ، معجم‌البلدان ذیل اسم مرو ؛ وفیات‌الاعیان لابن خلکان چاپ مصرج۲ ص ۳۱۷ ؛ طبقات ناصری ازمنهاج سراج ، ج۲؛المعجم فی معاییراشعار العجم مقدمهٔ مصنف برکتاب،وغیره .

دمَن توان شناخت که روزگار عمَل خود برایوانها چگونه نگاشته است[1] ...»

بعد از وقایع ماوراءالنهر وخراسان حملات سرداران دیگر ومأموران حکومت در ایران یا تکمیل فتوحات تاتار درین سرزمین مدتها ادامه داشت . بعد از قوریلتای سران مغول درسال ۶۲۶ اردوی‌عظیمی بفرماندهی جرماغون نوّین عازم ایران وتعقیب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که در عراق وآذربایجان کرّوفرّی داشت ،گردید . جرماغون مأمور بودکه هم کار سلطان جلال‌الدین را یکسره کند وهم فتوحات مغول را درغزنین وکابل و سند و زابلستان و لرستان وگیلان و اران وآذربایجان و الجزیره و جزآنها تکمیل نماید .

این بار اگر چه امرا و حامیان مملکت تقریباً یکسره از میان رفته بودند، لیکن مردم ایران تا آنجا که مقدورشان بود مقاومت می‌کردند . بهمین سبب کشتار مردم و ویران‌کردن شهرها مانند سابق ادامه یافت . قاضی مِنهاجِ سِراج دربارهٔ همین اردو می‌گوید که «چون برطرف عراق آن لشکر برفت، پنجاه هزارمغل‌ودیگراجناس بزرگان ترکستان واسیران خراسان‌که روی بدان دیار نهادند، بقدرصد هزارسوار بود، درشهور سنهٔ ثلاث وعشرین وستمائه . چون بدان دیار رسیدند ، جملهٔ شهرهای عراق و جبال و اران وآذربیجان وگیلان و ولایت رستم‌دارکه در اطراف بحرخزر است تا دربندان و آذربیجان وطبرستان خراب شد، وهمدرین عهد لشکرهای مغل‌ازطرف ترکستان نامزد کابل‌وغزنین وزابلستان شد. . .وازجانب ترکستان‌طایربهادرنامزد هرات‌شد ولشکرهای مغل بطرف بلاد نیم روز برفت . . . و قلعهٔ ارگ سیستان را که بررکن شرق و شمالی شارستان سیستانست در بندان دادند ومدّت نوزده ماه درپای‌آن قلعه مقام‌کردند ، هر چند که کفّارمغول جدّوجهد می‌نمودند به هیچ وجه درآن قلعه دست نیافتند تا رنجوری

---

۱ ـ اشارتست باین دوبیت منسوب بفردوسی :

چو بدکردی از کرده ایمن مباش ـ نه چشم زمانه بخواب اندرست

بر ایوانها نقش بیژن هنوز ـ بزندان افراسیاب اندرست

و وبا برجماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کارخلق بجائی رسید که صد مرد و دویست مرد بیک موضع که جمع می‌بودند به‌یک بار، حاشا من‌السامعین، برحمت حق تعالی می‌پیوستند! ثقات روایت کرده[اند] که شبی اهل قلعه تدبیر کردند تا درشب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند ودر بعضی ازتنورهای دروازهٔ شمالی بنشینند وچون بامداد شود ازدروازهٔ شرقی حصارمرد جنگ بیرون رود و بجهاد مشغول گردد. چون لشکر مغل روی بدان طایفهٔ غازیان نهند ازدروازهٔ شرقی بیرون‌آمده بربالای قلعه طبل بزنند، چون‌آواز آن طبل بدان طایفه برسد که درکمین‌اند، ازدروازهٔ شمالی کمین‌گشایند و از پس پشت لشکر کفاردرآیند وغزائی بسنّت بکنند. برین‌ترتیب وقراربقدرهفتصد مرد لشکری تولکی[1] تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود بکمین جای برفتند وقرارگرفتند. بامداد چون فرض بگزاردند، اهل قلعه سلاح پوشیدند و ازدروازهٔ شرقی بیرون رفتند وجهادآغاز کردند، وکفّار مغل از لشکرگاه خود روی بدان مسلمانان غازی‌آوردند و جنگ سخت آغاز شد. چون هر دولشکر بزخم شمشیر و نیزه و تبر درهم‌آویختند، برآن قرارشبانه بجهت گشاده کردن کمین طبل حصارفروکوفتند، یک کرّت و دو کرّت، هیچ مردی ازکمین بیرون نیامد وازآن‌طایفه اثری پیدا نشد. ملک‌تاج‌الدین ینالتکین‌معتمدان فرستاد، چون بدان موضع آمدند تمام هفتصد مردرا مرده یافتند، جان بحق تسلیم کرده، ودریشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود!»[2]

مراد من از نقل این قطعه نشان دادن نمونه‌ئی از مقاومت مردم وکیفیت ابتلاآتی بودکه درین قبیل حوادث بدان دچار می‌شده‌اند. در غور و غزنین ونواحی دیگرایران همین‌گونه مقاومتهای مردانه صورت می‌گرفت و عادةً بخشم مغولان و قتل وغارتهای عجیب‌منتهی می‌شد.

قیام جلال‌الدین خوارزمشاه در خراسان، بشرحی که دیده‌ایم، باعث شد بود

---

۱ - تولک از قلاع و نواحی غور بود که مردم آن بجنگ آوری شهرت داشتند.

۲ - طبقات ناصری ص ۶۸۴ - ۶۸۵.

که مردم بسیاری از بلاد که طعم سخت کُشیهای مغول را چشیده و از آنان کینها در دل جای داده بودند، بر شحنگان آن قوم بشورند و کشتارهائی از آن وحشیان بکنند. جلال‌الدین لشکریان مغول را درحدود پروان میان بامیان و غزنین چندبار منهزم کرده بود و خبر آن فتح بجملهٔ شهرها رسید. شحنگان مغول را بهر شهر و قصبه که بودند بدوزخ فرستادند. چون چنگیزخان سلطان جلال‌الدین را بلب آب سند منهزم گردانید ساور بهادر را با اوگتای بغزنین فرستاد تا شهرغزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد وشهید گردانید... فی‌الجمله بهرطرفی ازاطراف غور و خراسان و سیستان شحنگان و حشمها نامزد شد و تمامی زمستان آن افواج و حشم مغل که باطراف رفته بودند قتال کردند، چون خبر کشتن شحنگان بچنگیزخان رسیده بود، فرمان داد که آن خلق را من کشته‌ام، ازکجا زنده‌شدند؟ درین کَرّت فرمان چنانست که سرخلق را از تن جدا کنند تا زنده نشوند! برین جمله همهٔ شهرهای خراسان را باردیگر خراب کردند ولشکری که بدرسیستان رفته بود سیستان بجنگ بگرفتند و در هر کوی و درهرخانه جنگ بایست کرد، تابرخلق دست یافتند، که مسلمانان سیستان اززن و مرد وخرد وبزرگ جمله جنگ کردند، ازکارد و بتیغ، تا همه کشته شدند وعوّرات همه شهادت یافتند»[1]. درین قیامها ومقاومتها همه‌جا مردم شکست نمی‌یافتند بلکه گاه شکستهای سخت برمغل وارد می‌شد از آنجمله درسال ۶۲۰ همهٔ مهاجمان برقلعه سیف رود را بی کم وکاست از پای درآوردند[2] ونظایر این مقاومتها مخصوصاً درناحیهٔ غور و غرجستان (= غَرِستان) و نواحی شرقی خراسان فراوان بود.

بهرحال اردوی جرماغون در ایران غوغای تازه‌ئی از قتل و غارت و تخریب براه انداخت و بعد از قتل جلال‌الدین درسال ۶۲۸ آذربایجان و ارّان و الجزیره را تا فرات بشدّت دستخوش ویرانی کرد ووحشت بی سابقه‌ئی ازخود در میان مردم جنگی و شهری

---

۱ - طبقات ناصری از صفحهٔ ۱۶۴ ببعد.

۲ - ایضاً ص ۱۷۳.

بوجود آورد چنانکه هیچکس یارای پایداری در برابر آن گروه نداشت. با اینحال مقاومت بعضی از شهرهای ایران شایستهٔ تحسین است و از آنجمله است اصفهان که برای تسخیر آن شهر و مدت پانزده سال ببایست تا شهر سپاهان مسلّم توانستند کرد. اگر قاضی سپاهان شهادت نیافتی، کفّار را گرفتن سپاهان مسلّم نشدی که لشکر جرماغون و خیتانُوین مُدَّت پانزده سال بردر شهر صفاهان وحوالی آن جنگ وقتال می کردند واهل صفاهان درین مدت دروازه‌های شهرباز کرده بودند، چنانکه شب دروازه بسته نبودی وازغایت جلادت غازیان صفاهان مُغُل را مجال درون رفتن نبودی تا مردی را جماعت مرتدّان از راه بردند که قاضی را بباید کشت که فتنهٔ محافظت شهر در پی اوست، چون قاضی را شهید کردند شهر بگرفتند»[1].

مقاومتها و قیامهای دیگری هم در ایران این عهد وجود داشت، مانند مقاومت مردانهٔ تیمور ملک درگیرو دارحملهٔ چنگیز[2] و قیام تارابی که بیشتر وضع دینی داشت[3] ودفاع نومیدانهٔ خلیفهٔ عباسی و سرداران او که درتمام مدت مأموریت جرماغون نوین ادامه داشت و چندبار شکست سپاهیان مغول در اطراف بغداد و در عراق منجر گردیده بود و درین فتوحات مخصوصاً ابوبکر پسر المستعصم و سلیمان شاه ایوائی سردار او مؤثر بودند.

این مقاومتها اگر با نقشه و تدبیر و وحدت عمل همراه بود مسلماً کار مغول را می‌ساخت ونام پلیدآنان را ازصفحهٔ ایران برمی‌انداخت. آنوقت شاید جبران خرابیها وقتل عامها تا حدّی امکان می‌یافت لیکن از بدبختی اینها همه حرکت مذبوح و نبردهای منفرد بی ثمر بود و تنها نتیجه‌یی که داشت برانگیختن خشم مغول و تحریک و تحریض آنان بکشتارهای فجیع جدید و وارد ساختن خرابیهای تازه بود. بدین ترتیب در مدتی

---

۱ - طبقات ناصری ص ۷۰۳.

۲ - جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۷۰.

۳ - ایضاً ص ۸۵.

دراز قسمت بزرگی ازایرانیان ازخردوبزرگ وپیرو برنا و زن ومرد وکودك وسالخورده ازدم تیغهای بیدریغ گذشتند وازخون آنان این سرزمین کهنسال پرحادثه سیراب شد!

کشتارهلاگو درعراق واطراف بغداد وعلی‌الخصوص درشهربغداد و ویرانیهایی که درپایتخت زیبای خلفا کرده بود داستانی دیگردارد. اعمال او با اسمعیلیان و ویران کردن قلاع آنان وسوزانیدن کتابخانهای گرانبهای آن قوم هم ازهمین قبیل اعمال وحشیانه است که ذکر هریک بتفصیل وتوضیح مایهٔ درازی سخن خواهد بود.

درعهد ایلخانان ایران، اگرچه برخی‌ازآنان کوشش‌داشتند که موجبات آرامش اوضاع‌را فراهم‌آورند، لیکن چون سرداران وسپاهیان‌آنان همه ازمغول بودند هروقت وهرجاکه لازم می‌دانستند شدّت‌عمل سابق را تجدید می‌کردند.

دردورهٔ سلطنت اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰) حملاتی بوسیلهٔ برکای پسرجوجی خان (بسال ۶۶۴) براران وگرجستان تاحدود نهر ارس صورت‌گرفت که باکشتار وغارت بسیارهمراه بود و چندی بعد یعنی در سال ۶۶۸ براق خان پادشاه اولوس جغتای، یعنی ماوراء النهر وقسمت بزرگی ازترکستان شرقی، باهمدستی برادر خود تگودارا‌ُغُول که درحدود نخجوان اقامت داشت وظاهراً مطیع ایلخانان بود، بربلاد ایلخانان یورش برد. این دوبرادرازشرق وغرب بتاخت وتاز درآمدند. اگرچه تگودار اُغُول زود ازپای درآمد لیکن براق بآسانی از جیحون گذشت و درخراسان قتل و غارت آغاز نهاد تا در ذی‌الحجهٔ سال۶۶۸ شکست یافت و بماوراءالنهر بازگشت[1]. پسرهمین براق یعنی‌اوجای در سال ۶۹۵ بعهد سلطنت غازان خان بخراسان تاخت و عاقبت بهمّت امیر نوروز شکست یافت.

دردوره‌های‌اخیرایلخانان‌مخصوصاً ازعهدسلطنت‌پادشاه‌مسلمان‌ایلخانی‌غازان‌خان و وضع یاسای او نظام کشور افزایش یافته و اندکی ازآزار بی امان مغولان کاسته شده بود لیکن انقلابات بعد ازفوت ابوسعید بهادرخان (۷۳۶) وضع دشوار جدیدی

---

۱ - دربارهٔ فتنه او رجوع شود به جامع‌التواریخ ص ۷۴۶ ببعد.

برای ایرانیان ماتمزده فراهم آورد وموجب قتل و غارت تازه‌یی بدست سرداران امارت جوی گردید. تاخت وتازهای پیاپی ملوك الطوایف بعد از ایلخانان هم خود سربار وضع قدیم گردیده وآرامش موقت ایران را برهم زده بود.

از عجایب امور که در دورهٔ ایلخانان بدان باز می‌خوریم عملی است که با بخارا کردند. توضیح این واقعهٔ فجیع که قریب پنجاه هزار تن از مردم آن شهررا بقتل آورد چنین است که درسال ۶۷۱ آق بک نام که مدتی مستحفظ قلعهٔ آمویه و مردی خبیث بود درمقام ییلاق کیتوبوقا بخدمت اَباقاخان رسید و بدو گفت که مهاجمان بیگانه که از آنسوی آب یعنی ازآسیای مرکزی بایران می‌تازند نخست در بخارا توقف وتجدید نیرو می‌کنند وسپس عازم این دیار می‌شوند، پس مصلحت درآنست که بخارا را ویران کنیم. اباقا این تدبیر را پذیرفت و مغولی را بنام یسودار اُغُول مأمورکوچ دادن بخارائیان بخراسان کرد وگفت که اگر بخارائیان مقاومت کنند شهررا غارت کند. وی باگروهی از سپاهیان مغول بدان جانب رفت وکش و نَخْشَب را چندبار تاراج نمود وسپس قصد بخارا کرد وسپاهیان اودست بغارت وکشتار گشودند ودرمدرسهٔ مسعود بک که بزرگترین مدرسهٔ آن شهربود آتش درافگندند وآنرا با نفائس کتب سوختند ویک هفته سرگرم قتل وغارت بودند و درپایان هفته خواستند تا شهر را یکباره بسوزانند، درین حال دو تن از نوادگان جغتای باگروهی مغول ازراه فرارسیدند وازفرستادگان اباقا «سوقات» خواستند یعنی نصیبی از اموال غارت شده را مطالبه نمودند و سپس جمعاً دست بکشتار بقیةالسیف اهالی زدند «وتا مدّت سه سال ازطرفین قتل وغارت کردند تا چنان شهری معظم وولایت آن بکلّی خراب شد ومدّت هفت سال هیچ جانورنبود»[1].

اینست نمونه‌یی از دورهٔ استقرار حکومت ایلخانان در ایران که بظاهر دوره‌یی آرام تصورمی‌شد لیکن آن هم خالی ازمحنتهای دوران حمله وهجوم مغول نبود.

از نمونهای دیگری که می‌توان داد وضع فارس است ازآن هنگام که حکومت

---

۱ - جامع التواریخ چاپ آقای دکتر کریمی ص ۷۶۶-۷۶۷.

اتابکان فتور و سستی پذیرفت و عمّال مغول مستقیماً در امور آن سرزمین آباد دخالت یافتند . درین دوره براثر تشتت اوضاع وتغلب مقاطعه کاران ومردم فرومایه‌وزورگوئی وآزارآنان بمردم وظهور قحط وغلا و ناراج و قتل وحمله‌های بعضی از مهاجمان وانواع این مصائب جدید بسیاری ازمردم ازمیان رفتند « وفی‌الجمله درین مدت تَوالی النّوائب قَرحٌ الی قَرحٍ ومِلحٌ علی جَرحٍ دست داد ، مصراع : فی کُلِّ دارٍ اَنّةٌ وزَفیرٌ ، درهرسرائی نوحه سرائی و درهر کاشانه‌ئی غم‌خانه‌ئی ودرهرجگری از لَوْعَتِ مصیبت تیغی ومُسْتَصحِبِ هرنفسی ناله‌ئی ودریغی...»[1]

درهمین ایّام که مصادف با عهد غازان خان با یاسای فریبنده‌اش بود ، بعد از وبا و قحط و غلای سال ۶۹۸ ، یعنی بسال ۶۹۹ عمّال ایلخان در فارس آتشی از بیداد روشن کردند و « تمامت طوائف از اشراف تاسَفْساف[2] در مضایق عذاب و حرائق عِقاب افتادند ودرتمامت ولایات سایررعایا از تکثیر صاحب بلوك وخطاب تسعیرِ غلّه وکَسادِ غلّه در معرض انواع محنت و بلا بودند و ایلچیان که از دیوانِ اَعلی جهت هرگونه مَصالح و اِسْماعِ اَحکام باعمال می‌رفتند ، اِخراجات و عُلوفات و توقّعات ایشان ازخاصهٔ رعایا واقع‌می‌شد »[3] وبانواع راهها مردم را آزار می‌دادند وجیب آنانرا می‌بریدند. « احوال رعایا برین وجه بود امّا ارباب بلوك را انواع انکسار و انزجار از همهٔ جهات روی نمود . . . وکار ایشان چون حُمّی مطبقه و فالج مشکل مرضی نامَرجُوُّالبُرء بود»[4] زیرا با آنکه قیمت غَلّات آنان بسبب فراوانی باران و پراگندگی جمعیّت وجلاء وطن ارزان شده بود، باز محصلان « دیوان اعلی » مالیات بمیزان قیمت سال پیش یعنی بقیمت سال قحط مطالبه می‌کردند وآنرا بزور چوب و تهدید و قتل و آزار باضافه « زوائد اخراجات محصلان ازمُهْلَتانه وخدمات وعلوفات » می‌ستاندند.

---

۱ ـ تاریخ وصاف، تهران ۱۲۳۸ ، ص ۳۶۱ .

۲ ـ سفساف : مردم فرومایه و بیکاره .

۳ و ۴ ـ تاریخ وصاف ص ۳۶۲ .

امثال این ظلمها وستمها چه درولایت فارس وچه دودیگرنواحی بحدّی بود که اگر بخواهیم بنقل شواهدی دربارهٔ آنها ازینسوی وآنسوی بپردازیم ، مثنوی هفتاد من کاغذ شود ، وملال خواننده بنهایت رسد .

دَوران غارات

غارت و چپاول مغولان درایران امری طبیعی بود. آن وحشیان فقیروگرسنهٔ بیابانی بهرسو که تاختند در حقیقت و واقع بقصد تحصیل ثروت وبچنگ‌آوردن مال و رفع احتیاجات مادّی و امثال این امور بود . هجوم مغول درمبنی واساس ، مانند حملهٔ عرب ، با غرض اقتصادی همراه بود ، و جهانگشائی یا گرفتن انتقام از سلطان محمد خوارزمشاه بهانه‌ئی ظاهری بوده است . اگر بخواهید فقر مغولان را پیش از هجوم بایران باغنای‌آنان بعدازین واقعهٔ هایل بسنجید بعبارات زیرین ازعطا ملک جوینی توجه کنید :

« تتار را موضع اقامت ومنشاء ومولد‌وادِ غیرذی ذرع است وبا طول وعرض دَورآن زیادت ازهفت هشت ماهه راهست . طرف شرقی باولایت ختای دارد وطرف غربی باولایت اُیغور وشمال با قرقیز و سلینکای و جنوب با تنگُت (= تنگغوت) وتبّت . پیش ازخروج چنگیزخان ایشان را سری وحاکمی نبودست . هرقبیله یادوقبیله جدا جدا بودند وبا یکدیگرمتّفق نه ؛ ودایم میان ایشان مُکاوَحت ومُخاصَمت قایم‌بود و بعضی‌سرقه وزور وفسق وفجوررا ازمردانگی وبگانگی می‌دانسته‌اند ؛ وپوشش ازجُلودِ کِلاب وفارات وخورش از لُحُوم آن ومیتهای دیگر ، شراب از اَلبانِ بَهایم و نُقل ازباردرختی بشکل ناژ که فسوق گویند ؛ وهمان درخت میوه‌دار بیش نروید و در بعضی کوهها باشد ، و از افراط سرما چیزی دیگرنه ؛ وعلامت امیر بزرگ آن بوده است که رِکاب اوازآهن بوده است ، باقی تجمّلات ازین قیاس توان‌گرفت . و برین جمله درضیق حال وناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت چنگیزخان افراخته گشت از مَضایقِ شدّت بفراخی نعمت رسیدند واز زندان ببستان ، واز بیابان درویشی بایوان خوشی واز

عذابِ مُقیم[1] بجنّاتِ نَعیم ؛ ولباس از اِستَبرَق وحریر و اَطْعِمه وفَواکِه وَلَحمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهون َوَفاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ واَشْرِبةٍ مختومٍ ختامُهُ مِسکٌ؛ وازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است. بضاعات که ازاقصای مغرب می‌آرند بنزدیک ایشان می‌کشند وآنچ در منتهای مشرق می‌بندند درخانهای ایشان می‌گشایند. بَدْرَها وکیسها ازخزانهای ایشان پر می‌کنند. کِسْوَتِ همه مرصّع و زربفت گشته ودراسواقِ موضعِ اقامتِ ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رُخْص گرفته‌است که اگر بامعدن وکانِ آن برند یکی دردو بها زیادت‌آورد ؛ وکسی که بدین موضع قماشی‌آورد زیره است که بکرمان تحفه می‌آرد وآبْ عُمّان را نوباوه. وهرکس ازیشان مزارع ساخته و زُرّاع را در مواضعْ معیّن‌کرده و مأکولات فراوان شده و مشروبات چون‌آب جیحون روان. بفرّ دولت روز افزون و سایهٔ حشمت همایونِ چنگیزخان واروغ اوکارمغول ازچنان مضایق وتنگی بامثال چنین وسعت ونیکی رسیده است ودیگر طوایف راهمچنین کار بانظام گشته‌وروزگارقوام گرفته‌وهرکس‌که‌استطاعت آن نداشته که ازکرباس بستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالِش نقره و زر می‌کند و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره ، و قیمت بالشی درین حدود هفتاد و پنج دینار رُکنی باشد که عیار آن چهاردانگست!»[2]

این‌همه مال ومکنت ودرهم ودینار واطلس ودیبا وغلامان وزارعان واهل حرفه ازراه غارت بلاد واسیرکردن بندگان خدا وتشکیل‌دسته‌های بزرگ حَشَر بوجودآمده بودکه بیشتر ونزدیک بتمام را از ایران و چین برده بودند. نتیجهٔ چنین‌عمل ثروتمندی بی‌حساب غارت‌کنندگان وفقر درد انگیز غارت شدگانست .

هرشهریا ناحیه‌یی که بتصرف مغولان درمی‌آمد یا ازراه تسخیر وغلبه بود ویا از طریق‌تسلیم وایلی. درصورت اخیربتعیین خراجی‌مالیانه قناعت‌می‌شدوشحنه‌یی برای نظارت

---

۱ ـ مقیم : دایم ، پیوسته.

۲ ـ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۵-۱٦.

در امور نظامی و مالیاتی آن ناحیه معین می‌گردید تا خراج را بموقع بحکومت مرکزی برساند. این وضع معمولاً کمتر اتفاق می‌افتاد وعادةً مغولان شهرها ونواحی را با هجوم و از راه تسخیر نظامی بتصرف در می‌آوردند. درین حال غارت شهر حتمی و مسلّم بود و در چنین صورتی بدین نحو عمل می‌شد: اگر «خان»، یا سردار او، نسبت بمردم شهر عطوفت ومحبتی ابراز نمی‌کرد فرمان می‌داد تاگروهی ازآنانرا بکشند و گروهی ازمردان را که نیروی کار داشته باشند برای حَشَر و پیشه‌وری بگیرند واز زنان جوان هم عدهٔی را برای تقسیم بین خان وشاهزادگان وسرداران انتخاب کنند. اگرگروهی ازخلق باقی می‌ماندند بشکرانهٔ سلامت می‌بایست تاوانی بدهند و مبلغ آن نیز معلوم می‌شد و شهریان ناگزیر بودند که آنرا بپردازند ودفاین وذخایررا هم نشان دهند[1]؛ درصورت لطف ومحبت بمردم ناحیه وشهری بدانان تکلیف می‌نمودند که ازمایحتاج بقدر ضرورت بردارند وبصحرا روند وخانهارا همچنان بگذارند تا لشکر غارت کند[2]. کندن زمینها وبیرون آوردن ذخایر ازآنها هم بررسم ترکان خوارزمی امری معتاد بود[3] وگاه کار ازین حدود می‌گذشت و بشکافتن شکم اسیران منجر می‌شد تا اگرازجواهر ونقود چیزی بلعیده باشند ازشکم آنان بیرون آورند. در ترمد بعد ازآنکه مغولان بسیاری از خلق را کشتند «بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند، گفت برمن ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم، بدهم. بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید را التقام کرده‌ام، شکم او بشکافتند وحبوب مروارید ازآنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگانرا می‌شکافتند»[4]. هنگام غارت معمولاً کوی بکوی وخانه بخانه درمعرض هجوم قرار می‌گرفت وهرجا هرچه گوهرینه ونقدینه بود بعنف می‌ربودند و ای بسا کسانی که برسراین غارت از پای درمی‌آمدند و

۱ - جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۸۲-۸۳ و موارد دیگر.

۲ - ایضاً همان کتاب ج ۱ ص ۷۹.

۳ - ایضاً ج ۱ ص ۱۲۶.

۴ - ایضاً ج ۱ ص ۱۰۲.

بر خاک هلاک می‌افتادند .

البته در غارتها حصهٔ خانان و سرداران و شاهزادگان بر جای بود و بموقع بهریک از آنان می‌رسید[۱] . مغولان و ایلخانان مغولی ایران و سرداران و صاحب تیولان آنان تنها بغارت اکتفا نمی‌کردند و بعد از استقرار در ایران هر ساله باجها و خراجهای سنگینی بر هر یک از نواحی تعیین می‌نمودند که بزور و عنف و گاه بشکنجه و آزار از مردم گرفته می‌شد . شمهٔی درباره کیفیت این عمل پیش ازین گفته و دیده‌ایم و دیگر تکرار آنرا لازم نمی‌شمریم .

قواعد و آداب و رسوم مغول و تاتار

در ذیل این مقال لازمست خلاصه‌یی دربارهٔ قبایل تاتار و مغول و آداب و رسوم آنان بیاوریم زیرا این آداب و رسوم ، چنانکه زیان آن اقوام ، خواه و ناخواه درملتهای مغلوب مؤثر بوده‌است و در ایران قرن هفتم و هشتم هجری به نمونهای فراوانی ازین تأثیر در ایران بازمی‌خوریم :

اقوام تاتار و مغول و ترک که همراه چنگیز بایران هجوم آوردند ، چنانکه پیش ازین دیده‌ایم از شعب متعدد زرد پوستی مانند تاتار ، قونقرات ، جلایر ، اوبرات ، قیات ، کرائیت ، نایمان ، تنگوت (تنگغوت) ، اویغور ، قنقلی و قبچاق بودند . این اقوام اگرچه همه مغول نبودند لیکن از حیث ممیزات نژادی ولسانی بیکدیگر نزدیکی داشتند وحتی باید گفت که در اواخر کار شمارهٔ اقوام غیرمغول بر مغول و تاتار فزونی داشت ولی بسبب آنکه غلبهٔ نظامی و سیاسی با مغول و تاتار بود همه را تاتار (تتر) یا مغول می‌خواندند. این اقوام مردمی بیابانگرد و چادر نشین بودند که با چهار پایان و گله‌های خود دنبال چراگاهها و آبشخورها نقل مکان می‌کردند و تا مدتی دراز بعد از غلبه بر ملل متمدن هنوز با همان عادات و رسوم بیابانگردی و زندگانی خرگاهی بسر می‌بردند تا بتدریج تحت تأثیر بعضی از رسوم و آداب اقوام تابع خود مانند چینیان و اویغوریان و ایرانیان قرار گرفتند .

---

۱ - جامع التواریخ ص ۷۴۶ .

وجه اشتراك قبایل واقوام مختلفی که اردوهای عظیم چنگیزخان را بوجود می آوردند اطاعت از **یاسای چنگیزی** بود که اساساً تحت تأثیر عقاید و رسوم مغول قرار داشته و چنگیزنیز احکامی بر آنها افزوده بود. یاسانامهٔ بزرگ چنگیزی با احترام بسیار زیادی بوسیلهٔ اقوام مغول اطاعت می‌شده و جنبهٔ تقدس داشته و سرپیچی ازآن ممکن نبوده است. یاسای چنگیزی مجموعه‌یی از احکام دربارهٔ کیفیت نظام کشوری و لشکری و قوانین لشکرکشی و فتح بلاد و تشکیل قوریلتای (شوری) ها و انواع پاداشها و مجازاتها و شرایط هریک وآداب زندگانی و قوانین مربوط بآن و قواعد شکار و جز آن بود.

یاسای چنگیزی مدتهای دراز اساس انتظامات کشوری ولشکری درممالك تابع مغولان وازآن جمله ایران بوده و بهمین سبب تأثیراتی درامور اجتماعی این کشور داشته و تمام اصطلاحات آن مدتها در آثار نویسندگان و مؤلفان ایران بکار می‌رفته است. اگر چه بعدها غازان خان پادشاه مسلمان ایلخانی کوشید یاسای جدیدی در ایران باب کند لیکن اثر یاسای چنگیزی مدتها، حتی در دورهٔ تیموریان، کم و بیش برجای مانده بود.

بنابر یاسای چنگیزی مغولان نمی‌توانستند القاب وعناوین متعددی داشته باشند و اگر کسی بسلطنت می‌نشست براسم خود لقب «قاآن» یا «خان» را می‌افزود وشاهزادگان را بهمان نام می‌خواندند که ازکودکی داشتند چه درحضور و چه درغیاب. در مکتوبات هم رعایت این اصل را می‌کردند و مقصود را بدون حشو و زواید والقاب و عناوین بیان می‌نمودند. شکار در یاسای چنگیزی درمدت زمستان که وقت جنگ نبود یك امر جدّی محسوب می‌گردید و با قوانین وشرایط خاص همراه شده بود ومقصودآن بود که ازین راه با مشقتهای جنگ و بکار بردن سلاح خوگیرند و طرز محاصره وکشتار را بیاموزند. معمولاً شکار با تشریفات خاص و پیش بینی‌های طولانی و با «نرکه»های وسیع که نتیجهٔ آن جمع آوری حیواناتست، انجام می‌گرفت و بکشتار بیشترآنها و رها کردن معدودی حیوانات زخم خوردهٔ مجروح درآخر کارمنجرمی‌شد. عطا ملك جوینی

گوید : «مثال جنگ وقتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال‌است وبرین مثال حَذْوُ النَّعلِ بالنَّعل : چه آنچ باقی گذارند در نواحی ، ازآن درویشی چند معلود رنجور باشد »[1]. مقرّرات مربوط بلشکریان و لشکرکشی سخت بود بنحوی‌که سپاهیان‌را بصورت‌رعیّتی درهیأت‌لشکری‌وسربازانی در زیّ‌رعیّت‌درمیآورد. لشکریان مغول همهٔ وسایل‌کار خویش را ازسلاحهای مختلف تا درفش وسوزن و مَرکب و ساز و برگ‌آن خود تهیّه میکردند ودر روز عرض بنظر میرساندند واگر چیزی کم میآوردند سخت مورد اعتراض قرار می‌گرفتند و اینان معمولاً درحال صلح مالیات معهود خودرا نیز می‌پرداختند و بدیهی‌است مخارجی که از باب تهیّهٔ وسایل جنگ می‌کردند از راه غارت وچپاول بی حدّ و قید جبران میشد و بلکه باضعاف برمی‌گشت . تشکیلات سپاه نیز طوری بودکه احتیاجی را بدیوان عرض وعمّال آن ایجاب نمی کرد . کوچکترین گروه سپاهیان چنگیز از ده تن بوجود می‌آمد (دَهه) که ازآن میان یک نفر امیر نه تن دیگر بود وازمیان ده رئیس دهه یکی رئیس‌سده و ازمیان ده رئیس سده یکی رئیس و وفرمانده هزاره ، و ازمیان ده فرمانده هزاره یک نفر فرمانده ده هزار سپاهی میشدکه اورا «امیر تومان» می‌گفتند . وقتی حکمی از بالا صادر میشد بامیر تومانها و ازآنان بترتیب مراتب بامرای مادون انتقال می‌یافت . فرمانهای مافوق بسرعت اجرا میشد و فقط یک مأمورکافی بودکه عنداللزوم سر یکی ازمادونها را بی گفت وشنود برای‌مافوق ببرد . هیچکس مجاز نبود از دَهه یا سَدهٔی بدَهه یا سَدهٔ دیگر رود والّا بی درنگ کشته میشد و فرماندهی نیز که اورا بخود راه داده بود ، حتی اگر شاهزاده بود ، سخت تأدیب میشد . برای ارتباط ممالک نیز یامهایی[2] یا اولاغ (ستور چاپاری) پیش بینی شده بود . تمام مخارج برای تشکیل سپاهی و یام وغیره را رعایای مغول که در همه جا (وهمچنین در ممالک فتح شده) بنا بریاسا بدهه‌ها و سده‌ها وغیره تقسیم شده بودند ،

۱ - جهانگشا ج۱ ص۲۱

۲ - یام : چاپارخانه

می‌پرداختند وعلاوه برهمهٔ آنها میبایست «قُبْجُرْ» (= مالیات) نیز بپردازند. تصرّف دراموال مردگان درنظر مغولان و بنابریاسا بسیار زشت بود ومطلقا نمی‌شد آنرا بخزانه راه داد زیرا بفال نیک نبود[1]. در یاسای چنگیزی برای مرتکب سرقت و زنا مجازات قتل معلوم شده بود؛ ونافرمانی فرزند از پدر و زن ازشوهر و شرابخوارگی ومتابعت از خشم وغضب ونزاع وزدوخورد افراد مغولی بایکدیگر باتنبیه سخت همراه گردیده بود. مرتکب جاسوسی و دروغ وسحر و جادو محکوم بمرگ بود. مغولان موظّف بودندکه همنژادان خودرا یاری دهند و دیگرانرا قتل عام کنند. درفصل بهار قوریلتای (مجلس مشاوره) برای کَنگاج (شور) درامورمهم تشکیل میشد وهمهٔ سرداران و نُویَنان میبایست درآن حضور یابند واِلّا کشته میشدند. بنا بریاسا تنهاکسی‌را میشد «خان» یعنی پادشاه خواندکه درقوریلتای انتخاب شده باشد و اگرکسی جزین می‌کرد سزاوار قتل بود. رؤسای ملل وطوایف تابع مغول ازداشتن عناوین والقاب محروم بودند ـ صلح کردن با امیر یاپادشاهی که قبول ایلی نکرده باشد ممنوع بود ـ سلاح‌های سپاه درغیرموقع جنگ جمع‌آوری وهنگام شروع جنگ ازدست رؤسای دهه وسده وهزاره ودەهزاره دریافت میشد ـ غارت کردن دشمن قبل‌از صدور اجازهٔ خان یا امرای هزاره وسده ودهه ممنوع بود و بعدازآن همه درغنایم مساوی بودند یعنی هرچه بدست می‌آوردند ازآنِ غارت کنندگان بود بشرط آنکه سهم خانرا بدهند ـ هرکس بمیدان جنگ نمیرفت میبایست مدّتی بی مزد برای دولت کارکند ـ هیچ مغول را نمیتوانستند بخدمت و بغلامی برگزینند واین سمت ازآنِ ملّتهای مغلوب بود وهیچ غلامی نمیتوانست صاحب خودرا ترک کند واگرکسی باو پناه وغذا می‌داد و یا اگر اورا می‌دید و نزد صاحبش نمی‌برد مستوجب اعدام بود ـ هرکسی میبایست زن خودرا بخرد و داشتن دوخواهر و چندین زن درجهٔ دوم (مانند صیغه) مباح بود وهمهٔ زنان پدر بعداز مرگ او غیراز مادر بپسر و جانشین

---

[1] ـ این خلاصه که بعض مواد یاسای چنگیز را نشان میدهد مقتبس‌است از اشارات و توضیحات عطاملک جوینی که درمجلد اول جهانگشا (ص۱۶-۲۰) آورده‌است.

وی انتقال می‌یافتند ـ سرداران وصاحب منصبان لشکری وکشوری که بفرمان عمل نمی‌کردند ، خاصه اگر در ولایات دور دست بسر می‌بردند ، واجب‌القتل بودند[۱].

اینها بعضی از مواد اصلی واساسی یاسای چنگیزی است ولی علاوه بر یاسای چنگیزی «بیلیک» های او هم مورد احترام وعمل جانشینان وی بود . بیلیک عبارت بوده‌است ازسخنان خان که ثبت میشد وبعداز اجازهٔ او درمجموعه‌ئی راه می‌یافت واین حکم احادیث را دراسلام داشت . از بیلیکهای چنگیزخان منتخبی درکتاب جامع‌التواریخ آمده و قابل توجّه وتأمّل بسیارست[۲] .

چون چنگیز بحفظ عادات ورسوم بیابانگردی وچادرنشینی مغولان واتباع خود علاقهٔ خاصی داشت طوایف مذکور حتّی خانان و خان زادگان بعداز و رسوم بیابانی خودرا حفظ کردند . ییلاق و قشلاق کردن خانان ازمحلّی یعنی‌از یک «یورت» به‌یورت دیگر باهمهٔ اطرافیان و متعلّقان ولشکریان درتمام دورهٔ ایلخانی ومدّتی بعد معمول بود. جمعیّتی که بدین‌صورت درمحل‌جدید ییلاقی یا قشلاقی گرد میآمد تشکیل «اُردُو» میداد. اردو برای بیابانیان مغول حکم شهررا برای متمدّنان داشت و درآن همه چیز از نقیر و قطمیر یافته میشد .

کشتی‌گیری ومشت‌زنی وتماشای آنها مورد علاقهٔ مغول بود . بخرافات وشیاطین وارواح خبیث واثرآنها درامور عالم وسحر و جادو اعتقاد شدید داشتند ـ از رعد وبرق سخت میترسیدند وهنگام بروز آنها ازترس ساکت می‌ایستادند و اگر کسی را برق میزد کسان اورا تا سه‌سال ازقبیله میراندند ـ تابستانها درآب سروتن ودست‌و رو نمی‌شستند و با ظروف زرین و سیمین آب برنمی‌داشتند وجامهٔ شسته درصحرا نمی‌افگندند تا مبادا رعد و برق بسیارحادث شود ودرین بابها دستورهائی دریاسای چنگیزی مذکور بود . ـ

۱ـ چنگیز خان، Harold Lamb ، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی، تهران۱۳۱۲ ، ص۹۵ ببعد وص ۱۹۵ - ۱۹۹ .

۲ ـ جامع التواریخ رشیدی ، ص ۱۲۴ - ۱۴۲

برای نازل کردن باران و برف از «جَدامیشی» و «یای» که عبارت بود از مالیدن بعضی سنگها بنام «یَدَه» استفاده می‌کردند و درین مورد از «یایچی» و «یَدَه‌چی» یاری می‌جستند.

مغول درمقابل خانان بنشانهٔ احترام «چُوك» می‌کردند یعنی زانو میزدند وچون خان کسی‌را مورد عنایت قرارمی‌داد بدو کاسه‌یی از شراب انگور با شیر مادیان می‌داد، او زانو می‌زد وآنرا بیک بار می‌نوشید. هنگام عقد صلح و قرارداد هم همین کار را می‌کردند. هرکس خدمتی بخان میکرد مورد «سُیورغامیشی» قرار می‌گرفت یعنی املاکی باو بخشیده میشد که قابل انتقال باعقاب بود وهمچنین اورا به «پایزه» یعنی لوحه‌یی از زر یا سیم یاچوب، باختلاف مراتبِ عنایت، مفتخر می‌داشت واگر بریکی ازشحنگان (باسقاق‌ها) یا وزیران گمان بد می‌بافت اورا به «یارْغُو» یعنی محاکه و رسیدگی نزد «یارغُوچی» (= قاضی) می‌نشاندند واگرمحکوم میشد ازو «مُوچَلْکا» (= تعهّدنامه، تضمین نامه) برای پرداخت آنچه برگردن داشت می‌گرفتند وگرنه بیاسا رسانیده میشد. اشتغال بهرعملی ازطرف خان با «یرلیغ» (حکم) ممهور به مُهرِ خان (= تمغا) همراه بود، واین یرلیغ بکسی‌هم که قبول ایلی کرده بود، داده می‌شد والبتّه «باسقاق» هم نزد وی می‌فرستادند تا درحکومت‌او وهمچنین تقدیم «قُبْچُر» (مالیات) نظارت داشته باشد. اگر شهر ودیاری که قبول «ایلی» کرده بود «یاغی» میشد، یعنی طغیان می‌کرد آن شهر ودیار را ویران می‌ساختند و همهٔ ساکنان را از دم تیغ می‌گذراندند. عالی‌ترین مقامات کشوری ولشکری‌را نُویَنان یعنی شاهزادگان داشتند و بعدازآنان «تَرخانان» (امرا واشراف لشکر)، وهردو دسته از ادای مالیات معاف بودند[۱].

مطلب بسیار مهم دربارهٔ قبایل مغول وتاتار اهمیّتی‌است که آنان بتربیت‌فرزندان خود میدادند تا ایشان‌را برای زندگی سخت بیابانی و جنگ و ستیز و ایلغار وهجوم آماده

۱ـ برای کسب اطلاعات بیشتر درین ابواب رجوع شود به‌تاریخ مغول مرحوم اقبال چاپ اول از ص۷۹ ببعد.

کنند ودرین راه پسران حتّی اولاد خانان را از سنین کم و ازآغاز کودکی بتیراندازی و شکار وسواری (خاصّه برستوران بی زین سرکش) و راه پیمائی وامثال این مختیها عادت میدادند واین امر البتّه درموفّقیتهای بعدی آنان مؤثّر بود .

پیداست که بعداز قبول اسلام بوسیلهٔ غازان خان، وادامهٔ این اعتقاد درخاندان او بخصوص باوضع یاسای غازانی ، وهمچنین درنتیجهٔ توقّف متمادی مغول درایران ، اندك اندك بعضی ازآداب آنان متروك شد وجای خودرا بآداب رعایای ایرانیشان داد ؛ لیکن این امر بسیار دیر و دراواخر عهد آن قوم صورت گرفت وتا آن هنگام اثرآداب و عادات و غلبه و حکومت مغول درایران بمرتبه‌یی رسید که مسلّماً آثار شوم خود را باندازهٔ کافی درایران گذارده بود .

نتایج ایلغار مغول

نتیجهٔ چنین واقعهٔ دردناك مداوی که درمدّتی طولانی انجام گیرد طبعاً درهم ریختن مبانی حیات جامعهٔ مغلوب وراه‌یافتن انحطاط و ضعف و زبونی درآن قوم و پیدا شدن مفاسد مختلف اجتماعیست . بارزترین علّت و سبب این انحطاط جبری غلبهٔ یك قوم بیابانگرد وحشی‌است که بهیچیك از آداب حضارت‌خوی‌نگرفته وجز بایلغار وقتل‌وغارت بنیان‌کن متوجّه امر دیگری نباشد.

درست است که فرمانده این اقوام وحشی بقصد جهانگیری وجهانداری از زادگاه خود بیرون آمده بود، ولی هم او میخواست اقوام مغلوب را باکشتار عام تاآنجا که ممکن بود براندازد وهم فرمانبران او که ازگرسنگی وبرهنگی وفقرشدید بیرون می‌آمدند پاداش راه پیماییهای مداوم و پرزحمت خودرا جز از راه کشتار مردم وغارت همهٔ اموال آنان از راه دیگری بدست نمی‌آوردند .

نتیجهٔ چنین حمله‌های بنیان‌کن که در روزگاران قدیم بوسیلهٔ دسته‌های بزرگ از وحشیان برممالك آباد پرثروت متمدّن صورت می‌گرفت شکست قطعی متمدّنین و کشته شدن بیشتر اقویا و باقی ماندن افراد ضعیف وفراریانی بود که بیغوله‌ها و بیابانها پناه می‌بردند . بعبارت دیگر طبقات برگزیدهٔ اجتماع ازمیان می‌رفتند ومردمان ضعیف

پریشانحالی که بعدها بخرابهای آثار اکتفا می کردند برجای میماندند وتازه قسمت بزرگ ازین دسته نیز گرفتار وبا وامراض همه گیر دیگر میشدند و بسیاری ازآنان درنتیجهٔ نیستی خُرد وناچیز می گردیدند وآنچه ازین میان باقی میماندند جمعیتهای منحطی بودند که نه حاجتی به عمارت و آبادانی ، بنحوی که قبلاً بود، داشتند ونه همّت وحال وشوق براین کار احساس می نمودند .

از بدبختی تسلّط مغولان برایران امری دفعی نبود که بزمان کوتاه فیصله پذیرد وخاتمه یابد . بعدازحملهٔ چنگیز مدّتها این بلیّه ادامه یافت وهرروز برنگی درآمد وحتّی چنانکه دیده ایم استقرار حکومت ایلخانی درایران این غائله را بانجام نرسانید ودر دورهٔ آنان نیز خراسان وکرمان و فارس و نواحی جنوبی جبال قفقاز چند بار طعمهٔ حملات جدید اقوام زرد پوست آسیای مرکزی بسرداری خانزادگان مغول گردید .

حاصل این مشکلات مداوم فقر روز افزون وخرابی پیاپی وفتور وسستی دُمادُم برای مردم ایران بود ، علی الخصوص که عمّال ایلخانان هم برای خانان و زنان متعدّد آنان وشاهزادگان ونُوینَ ها وسرداران وسپاهیان مغول که درایران مستقر بودند، باژها و ساوها وتالان های بی حدّ وحصر میخواستند و ببهانهٔ مختلف مردم را غارت مینمودند وهرچه میخواستند از راه شکنجه وآزار ازآنان میستاندند .

این حوادث و وقایع سربار وقایع دردناک وحوادثی شده بود که ازقرن ششم در ایران رخ میداده وانحطاط تمدّن ایرانی را بااستواری تمام پی ریزی می کرده است .

مغولان باداشتن مقرّرات خاص ویاسای معروف وتشکیلات بیابانی خود بسیاری ازمقرّرات و رسوم ممالک مفتوح را واژگون کردند و ازمیان بردند . نتیجهٔ مستقیم چنین وضعی ازمیان رفتن تشکیلات منظّم اجتماعی متمدّنین مغلوب بوده است وچون عادةً بسی ازخاندانها، خاصه خاندانهای بزرگ ، درین گیرودارها برمیافتادند، رسوم و آداب عمومی هم پی سپَر حوادث می گردید وراه فراموشی میگرفت. طبعاً فقروتهیدستی که معلول غارتزدگی و دربدری بود این آشفتگی نظام اجتماع را شدیدتر و ریشه دارتر

می ساخت .

ازمصائب دیگری که درین کشاکشها برای ملتهای متمدّن مغلوب پیدا می‌شود، ازمیان رفتن طبقات حاکمهٔ باسابقه و بمیان افتادن حادثه‌جویان نورسیده وتازه کارست که می‌خواهند از راه سازش بامهاجمان و غارتگران بآب و نانی برسند . تسلّط این طبقه خود بلائی بزرگ‌است چه این‌گونه‌مردم‌فرومایه از بزرگداشت فاضلان اعراض می کنند وناکسانی چون خودرا برمی‌کشند و غلبه‌گران غارتجوی را دربرانداختن خاندانها وقتل وغارت جدید راهبر میشوند .

آنچه گفتیم ، بل اضعاف آن : براثر حملهٔ مغول و استقرار حکومت آن طایفه درایران پیش‌آمد وانحطاطی مُکیبّ وهادم‌را درایران باعث‌گشت . بهترین تصویری‌را که میتوان ازین‌احوال درقرن‌هفتم مشاهده کرد، عطاملک جوینی با انشاء مزیّن زیبای خود برای ما ایجاد کرده‌است . وی در ذکر اوضاع کلّی زمان میگوید : «... اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مَطلَعِ سعادات و مَبَرّات و مَوضِعِ مُرادات وخیرات بود ، و مَنبَعِ علما و مَجمَعِ فضلا و مَربَعِ هنرمندان و مَرتَعِ خردمندان ومَشرَعِ کُفاة ومَکرَعِ دُهاة ... از پیرایهٔ وجود مُتَجَلبِبانِ جِلبابِ علوم و مُتَحَلّیان بحِلیت هنر وآداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلفٌ اَضاعُوا الصَّلوٰةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهوات دارند ، باقی ماندند ... کذب وتزویر را وَعظ وتَذکیر دانند و تَحَرْمُز و نَمیمت‌را صَرامت و شَهامت نام کنند و زبان وخطّ اُیغوری را فضل وهنرِ تمام شناسند . هریک از اَبناءُ السُّوق درزیّ اَهلِ فُسُوق امیری گشته وهرمزدوری دستوری و هرمُزَوّری وزیری و هرمُدبِری دبیری و هرمُستَندِی مُستوفِی و هرمُسرِفی مُشرِفی و هرشیطانی نایب دیوانی ... و هرشاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هرفرّاشی صاحب دور باشی و هرجافِی کافِی وهرخسی کسی وهرخسیسی‌رئیسی‌وهرغادری قادری وهردستار بندی بزرگوار دانشمندی و هرجَمّالی ازکثرت مال با جَمالی و هرحَمّالی از مساعدت اقبال با

فسحت حالی

آزاده دلان گوش بمالش دادند وز حسرت و غم سینه بنالش دادند
پشت هنر آنروز شکستست درست کین بی هنران پشت ببالش دادند[1]

واژگون شدن مبانی حیات اجتماعی در چنین حالی که معمولاً تَقَهقُر از کمال بنقص وانحطاطست، همراه باانواع معایب و مفاسدست. وقتی مردم فرومایه، ازطبقات پست، بدون هیچگونه تربیت وتضمینی، زمام امور را در دست گیرند، طبعاً بهمهٔ مکارم پشت پا میزنند وهمهٔ رذایل را مُباح میشمرند. رواج انواع مفاسد از دروغ و تزویر و دزدی وارتشا وبی‌اعتنائی بملکات فاضله ونظایر این‌امور نتیجهٔ جبری وقسری چنین‌وضعی‌است. دستگاه حاکمه‌یی که براثر چیرگی مغولان، درعهد آنان بوجودآمد، و زیردست همانان تربیت شد، از فرومایگانی مانند خودآنان ومستوجب توصیفی‌بودند که وصّاف الحضرة درین ابیات کرده‌است:

تبارك‌الله ازین خواجگان بی حاصل که گشته‌اند بناگه ملوك اهل بلوك
همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلك زدگان تا ابد همه مفلوك
نه هیچ بازشناسند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالك ازمملوك
بجهل وحمق‌ودنائت ببخل وخستشان مثل زنند اراذل ورای چرخه‌ودوك...
جز اشك حاصل ادرار نیست مردم‌را که عشر می طلبند از تکدی صعلوك
یکی شده بفساد خران زمین پیمای یکی زکون خری حبل‌عصمتش مهتوك
یکی چوضرب بسیط اصل جود او اصلم یکی چو شعر رجز بیت عدل او متهوك
کجا که‌رای زند آن رعیتی مهمل کجا که روی نهد این ولایتی متروك
شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس شده بجور یکی‌راه‌معدلت مسلوك...[2]

در سراسر کتب تاریخ و اخبار رجال و بزرگان این دوره موضوع سعایت و تضریب برضد یکدیگر مانند امری عادی ملاحظه میشود. کمتروزیری از وزرای این

۱- جهانگشا ج۱ ص ٤-٥
۲- تاریخ وصاف ص۳٦۳

دوره را می‌توان یافت که بمرگ طبیعی درگذشته باشد وعادةً قتل هریک ازآنان از راه تضریب مخالفان او که نان و آبشان نمی‌رسید، یا رقیبانی که داعیهٔ جانشینی آنان را داشته‌اند وبرای رسیدن بمقامات بلند اجتماعی نامردی و تحرّمُز و توطئه و تزویر و تملّق ودرافتادن بپَروپای خلق‌را اضطراراً وسیله قرار می‌داده‌اند، صورت می‌گرفت. رفته رفته این کار وضع عادی یافته بود. مثلاً مجدالملک یزدی که برکشیدهٔ خاندان جوَینی‌بود آنان‌را بهمدستی باپادشاهان مصر متّهم کردکه مخالفان‌فاتح ایلخانان بوده‌اند، واین قول‌را بدروغ بمجدالدّین بن‌الاثیر برادر عزّالدین بن الاثیر مورّخ معروف نسبت داد. آباقا بعداز استماع این خبر آنرا باور داشت، یا مصلحت خودرا در باورکردن آن دانست، وفرمان داد تا مجدالدّین بن الاثیر را پانصد تازیانه زدند ولی او ازاقرار باین تهمت امتناع کرد. بعدازین مجدالملک یزدی بصورتهای مختلف شروع بایجاد زحمت و تضریب و سعایت و پشت هم اندازی و اسباب چینی کرد و در طول مدّت عدّه‌ئی‌را با خود همداستان‌نمود وسرانجام مایهٔ عزل عطاملک‌جوینی ازحکومت بغداد ومقیّد شدن او بامر آباقاگردید. عاقبت خاندان‌جوینی‌را بداندیشی‌های‌عدّه‌ئی دیگرمانندفخرالدّین مستوفی وعلی تمغاجی و حُسام‌الدّین حاجب، که با امیر بُوقا سپهسالار ارغون خان همدست شده بودند، باتمام کسان و بستگان بفجیع‌ترین وضعی ازمیان‌برد واثر دردناکی در دلهای مردم ایران گذاشت، ونظیر همین وضع بعدها برای باقی وزیران که نام‌آنان‌را پیش‌ازین آورده‌ایم رخ داد.

شیوع این سعایتها وتضریبها دردستگاههای حکومتی نشانهٔ آنست که هم‌دستگاه حاکمهٔ غیرملّی و چپاولگر بکارگُزاران و عمّال خود اعتماد نداشت و هراتّهامی را دربارهٔ آنان می‌پذیرفت؛ و هم فقدانِ اصول و ضوابطی برای احراز مقامات عالی بهرکسی اجازت‌می‌دادکه برای وصول بدان‌مقامها از راه سعایت وبدگوئی ودسته‌بندی و اسباب چینی و دروغ وتزویر و بدنهادی‌درآید؛ وهم ملّت‌ایران باحملهٔ خان‌ومان‌سوز مغول بنحوی فاسد شده و ارزش اجتماعی خود را از دست داده بودکه افرادش بجای

اتحاد واتّفاق در برابر بیگانگان غالب، بجان یکدیگر می‌افتاده ورجال و بزرگان خودرا از راه اتّهام ازمیان می‌برده وجای آنانرا می‌گرفته ومهیّای آن می‌شده‌اند تادیگری نیز همین کار را باآنان بکند !

عادات وآداب مغول ازقبیل اعتقاد بارواح شریر وتأثیرآنها درامور عالم، ترس از جادوی وجادوان ، معتقد بودن بخرافاتی درباره‌ٔ پیشگویان و رعد وبرق و اذکار و ادعیه برای تصرّف در امور طبیعت ونظایر این مطالب؛ وهمچنین رسوم وآدابی که در مجالس یا درنظام مملکت‌داشتند، همگی بتدریج ازآنان که قوم غالب بودند، بقوم مغلوب نقل شد . تأدّب ایرانیان قرن هفتم بآداب مغولی، حتّی بخط اویغوری چنانکه قبلاً ضمن نقل قول عطاملک جوینی دیده‌ایم[1]، مورد شکایت طبقات عالی ایرانیان بود وبعدها ، هرچه برعمر حکومت مغولان درایران بیشتر گذشت ، این نفوذ بیشتر شد چنانکه حتّی طرز گاه‌شماری آنان که مبنی برتصوّر دَوری درسنین وتسمیه‌ٔ آنها باسامی حیوانات بود، درایران متداول شد[2] وتا دوره‌ٔ ما متداول بود .

موضوع دیگری که مسلّماً درضعیف ساختن روحیه‌ٔ ایرانیان دراین دوره مؤثّر بود ، اسیرشدن دسته‌های بزرگ وبی‌خان‌ومان گردیدن آنان بوده‌است. معمولاً مغولان ازهرشهر عدّه‌ای ازمردم راکه نمی‌کشتند باسیری یا حَشَر می‌گرفتند . عادةً اسیران از میان‌جوانان واهل‌حرفه و زارعان انتخاب می‌شدند که توانایی کار درایشان‌باشد وآنانرا برای ورزیدن شغلها و پیشه‌های مختلف واحداث مزرعه‌ها و باغها و بندگی و پیشکاری مغول وتاتار ونظایر این امور مورد استفاده قرار می‌دادند . تعیین پیشه‌وران وتقسیم آنان بین شاهزادگان وخویشان خان معمولاً بعدازفتح هردیاری‌جداگانه صورت میگرفت. مثلاً درفتح سمرقند سی هزار مرد را باسم پیشه‌وری تعیین کردند و برپسران و خویشان چنگیز بخش نمودند ونظیر این‌کار را دربسیاری ازشهرهای دیگر نیز انجام دادند .

۱- همین کتاب صفحهٔ ۷۹

۲- جامع‌التواریخ ص ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۲ و جز آنها.

بدترین و خطرناکترین نتیجه و ثمر اوضاعی که باحملهٔ مغول بپیش آمد انحطاط عقلی وفکری‌است که طبعاً با هرحملهٔ سخت وبرانکارانه حاصل میشود . درحملهٔ مغول چنانکه ازمطالب منقول مورّخان زمان ملاحظه کرده‌اید شهرهای بزرگ که مراکز اصلی علوم وعلما بود خالی از سکنه و ویران شد . هجوم وتصرّف بلاد وکشتار مردم وغارت و ویرانی بدرجه‌یی ازسرعت و شدّت و وسعت بود که جز ببعض معدود از متفکّران و بزرگان زمان‌فرصت گریز ورهایی‌خود نداد . کتابخانهای بزرگی که درشهرهای پرجمعیت وآباد ماوراءالنّهر وخراسان وعراق‌بود بسرعتی عجیب پایمال شد ویا درخرابه‌ها مدفون گشت وهمراه صاحبان و خوانندگان راه دیار نیستی گرفت . بسیاری از خاندانهای حکومت و ریاست و دانش که غالب آنها مروّجان علم و ادب وحامیان عالمان و ادیبان بودند یکباره برافتادند و یا اگر بازماندگانی داشتند بمرحله‌یی از فقر تنزّل کردند که یکباره قدرت تعهّد ونگاهداشت دیگران ازآنان سلب شد . فقر عمومی و ازمیان رفتن بسیاری ازآبادانیها وکوچک شدن شهرها و برهم خوردن مراکز تحقیق وتعلیم وتعلّم و افتادن کار بدست وحشیانی که البتّه علم وهنررا ارجی نمی‌نهادند وبدان توجّهی نداشتند، مایهٔ تنزّل علمی وفکری ایرانیان گردید . این سقوط وحشت انگیز فکری و عقلی در آغاز دورهٔ مغول نامحسوس و بعدازآن روز بروز محسوس‌تر و آشکارتر است چنانکه چون باواخر این دور برسیم ابتذال فکری وعقلی را درنهایت قوّت می‌بینیم .

ملّتی که باچنان وضع فجیع و فظیعی از گروهی مردم وحشی شکست یابد و پی سپر آنان گردد وعرض‌ومال‌و جان ابناء وطن را آشکارا بازیچهٔ پنجه‌های خون‌آلود چیرگان وحشی ببیند طبعاً ارزش ملّی و نژادی خودرا از دست می‌دهد وآنرا بدیدهٔ تحقیر می‌نگرد ویا دیگر ازآن یاد نمی‌کند . ایرانیان درقرن ششم براثر غلبهٔ اندیشه‌های خالص اسلامی ازطرفی، وچیرگی قبایل وغلامان بی‌اصل‌و نسب وظالم وجاهل زردپوست ازطرفی‌دیگر، قسمتی ازخصائل نژادی‌خودرا فراموش کردند وبصورت‌ملّت‌بی‌علاقه‌یی درآمدندکه دیگر مبارزه برای حفظ ملیّت وبقاء آنرا تقریباً لازم نمی‌شمردند . اینست

که می‌بینیم مقاومتهای کوچک و محلّی ایرانیان با مغولان در بعضی از نواحی ، چنانکه درکتب تاریخ این‌عهد ملاحظه میشود ، بیشتر حکم غزای مسلمانان باکفّار مغول داشت نه صورت نبرد ملّی یا مبارزهٔ نژادی بانژاد مهاجم دیگر . حملهٔ مغول با آنهمه سختی و شدّت قسمت بزرگی ازبازمانده‌های خصائص ملّی را ازایرانیان سلب کرد ودیگراندیشهٔ نژادی قدیم را تقریباً بدست فراموشی سپرد . این بیت را ازسیف فرغانی ملاحظه کنید تا معنی سخنم را بهتر دریابید :

نزد عاشق گِلِ این خاك نمازی نبود　　　که نجس کردهٔ پرویزو قباد و کسریست !

وچون این معنی روشن شد سخن سعدی که با اعتقاد به حدیث حب الوطن لزومی درآن نمی‌بیندکه بسختی در زادگاه خود بمیرد ، عجیب بنظر نخواهد آمد !

برروی‌هم‌دوره‌ئی که‌ماسرگرم مطالعهٔ آن‌شده‌ایم دوره‌ییست که‌درآن‌ازهمهٔ وجوه اسباب انحطاط فکری و عقلی و اجتماعی ملّت ایران درعموم طبقات فراهم آمد . لیکن طبعاً این اثر ناگوار درآغاز کار مغولان از اشعار وکتب کمتر مشهودست زیرا هنوز کسانی که در دورهٔ قبل‌ازمغول تربیت شده ویا زیردست آن کسان پرورش یافته‌بودند ، سرگرم ایجاد آثار مختلف خود بودند ؛ چنانکه بتحقیق بزرگترین متفکّران و شاعران وعالمان این عهد را باید از میان دو دستهٔ مذکور جست و جو کرد و دراواخر عهدی که مورد مطالعهٔ ماست ازینگونه بزرگان کمتر دیده میشوند مگر بعض وجودهای استثنائی عالم که معمولاً اثر محیط مادّی درآنان کمتر از اثر خود آنان درمحیط خویش یا بعداز خویش است .

اگر بخواهیم هرچه را که دربارهٔ نتایج سوء حمله وهجوم مغول وحکومت آن‌قوم درایران گفته‌ایم بکاملترین‌صورتی‌از زبان یکی‌ازبزرگان همان‌عهد بشنویم باید بقصیده‌ئی از قصاید که سیف‌الدین محمّد فرغانی شاعر و عارف بزرگ قرن هفتم و هشتم دربارهٔ اوضاع زمان خود سروده است ، مراجعه کنیم . شاعر درابیات این قصیدهٔ مؤثّر بوضع دردانگیز ودلگدازی انحطاط عمیق‌اجتماعی ، و واژگون شدن همهٔ اصلهای‌اجتماع ودین ،

و کاسد شدن بازار علم و هنر و راستی و مروّت، و رواج نامردی و ناراستی و سفاهت را مجسّم می‌کند و این تصویرِ مؤلم را «از پیِ آیندگان» برجای می‌گذارد. شاید این قصیدهٔ کوتاه بتواند چندین بار بیش از سخن دراز من نمایندهٔ وضع آشفتهٔ عصر و غلبهٔ فساد و نشانه‌یی از سقوط روحانی و نفسانی مردم در روزگار مورد مطالعهٔ ما باشد.

سیف‌الدین می‌گوید:

درعجبم تا خود آن زمان چه زمان بود — کآمدن من بسوی ملک جهان بود
بهر عمارت سعود را چه خلل شد — بهر خرابی نحوس را چه قِران بود
بر سر خاکی که پایگاه من و تست — خون عزیزان بسان آب روان بود
تا کند از آدمی شکم چو لَحَد پر — پشت زمین همچو گور جمله دهان بود
این تن آواره هیچ جای نمی‌رفت — بهر امان، کاندرو نه خوف بجان بود
آب بقا از روان خلق گریزان — باد فنا از مهبّ قهر وزان بود
ظلم بهرّ خانه لانه کرده چو خطّاف — عدل چو عنقا زچشم خلق نهان بود
رایت اسلام سرشکسته ازیرا — دولت دین پیر و بخت کفر جوان بود
بر سر قطبِ صلاحِ کار نمی‌گشت — چرخ که گوئی مُدَبِّرش دَبَران بود
مردم بی عقل و دین گرفته ولایت — حال بره چون بود چو گرگ شبان بود
بنگر و امروز بین کز آنِ کیانست — ملک که دیّ و پریر از آنِ کیان بود
قوت شبانه نیافت هر که کتب خواند — ملک سلاطین بخورد هر که عوان بود
ملک شیاطین شده بظلم و تعدّی — آنچ بمیراث از آنِ آدمیان بود
آنک بسر بارِ تاج خود نکشیدی — گرد جهان همچو پای کفش کشان بود
گشته زبون چون اسیر هیچ کسانرا — هرکه باصل و نسب امیر کسان بود
تجربه کردیم تا بدیش یقین شد — هرکه کسی را بنیکویش گمان بود
سر که کند مردمی فتاده زگردن — نان که خورد آدمی بدست سگان بود
دل زجهان سیر گشته چون وزغ از آب — خون جگر خورد هرکرا غم نان بود

همچو مرض عمر رنج خلق ولیکن — مرگ ز راحت بخلق مژده رسان بود
زرّ ودرم چون مگس ملازم هرخس — درّوگهر چون جرس حلّی خران بود
من بزمانی که در ممالک گیتی — هرکه بتر پیشوای اهل زمان بود،
شرع الاهی و سنّت نبوی را — هرکه نکرد اعتبار معتبر آن بود،
نیک نظر کردم و بهرکه زمردم — چشم وفا داشتم بوعده زبان بود
ناخلف و جلف وخُلفْ عادت ایشان — مادر ایّام را چنین پسران بود
آب سخاشان چو یخ فسرده و هردم — جام طربشان بلهو جرعه فشان بود
کرده باقلام بسط ظلم ولیکن — دست همه بهر قبض همچو بنان بود
ز استدن نان و آب خلق چو آتش — سرخ بروی و سیاه دل چو دُخان بود
شعرکه نقد روان معدن طبعست — بر دل این ممسکان بنسیه گران بود
بوده جهان همچو باغ وقت بهاران — ما چو بباغ آمدیم فصل خزان بود
از پی آیندگان ز ماضی حالی — گفتم و تاریخ آن فساد زمان بود
هفتصد و سه سال برگذشته زهجرت — روز نگفتیم و لیل، مه رمضان بود
حمد خداوند گوی سیف و همی کن — شکرکه نیک و بد جهان گذران بود

اثر اوضاع اجتماعی در ادبیات

سخن مادر بارهٔ وضع اجتماعی دوران تغلّب وتسلّط «حزب قهر خدا»[۱] و «سباع ضاریه»[۲] بدرازا کشید، لیکن بااینهمه هنوز هیچ گفته نیامد وچگونه اثرچنان «واقعهٔ شنیع وباقعهٔ فظیع»[۳] که نظیر آنرا «درهیچ تاریخ نیاورده»[۴] و «درهیچ دولت براهل هیچ ملّت نشان نداده اند»[۵] ممکن است در اوراق وسطور صامتی بیان شود. تأثیر آن بلای ناگهانی و قهر بی امان آسمانی نه تنها در دورهئی که مطالعه می کنیم مهم و قابل توجّه بود، بلکه هنوز هم، بی تردید و

۱ـ مقدمهٔ المعجم چاپ تهران ۱۳۱٤، ص۷.
۲ـ ایضاً المعجم، ص۷.
۳ و ٤ و ۵ ـ ایضاً همان کتاب و همان صفحه.

بی هیچگونه مبالغه و اغراق ، ازمیان نرفته ولوث آن حادثهٔ ننگین هنوز ازدامن ملّت ایران شسته نشده‌است .

تاکنون آنچه دربارهٔ این حادثه وآثارآن آورده‌ام ، غالباً متّـکی برکتب تاریخ ویااشارات‌تاریخی نویسندگان عهد بوده‌است. لیکن سخن‌شاعران واهل‌ادب دراین‌گونه مسائل بیشتر قابل اعتناست زیرا باکنایات پرمعنی خود معمولاً بسی ازحقایق را براهل نظر روشن می‌کنند . باآنکه بسیاری ازگویندگان آن زمان در زمرهٔ مردم خانقاهی و بی اعتنا بعوالم مادّی و تأثیرات آن بوده‌اند ، بازهم عظمت واقعه و شومی نتایج آن آنارا تحت تأثیر قرار داده و حقایق را دربارهٔ اوضاع زمان برقلم ایشان جاری کرده است . آنچه درآثار این‌شاعران ونویسندگان‌می‌یابیم انعکاسی از دردهای بی‌پایان‌مردم بدبخت و بیچاره‌ییست که یکچند درآتش کشتار و نهب و اسر مغولان دیوخوی سوختند ، و انواع دردهارا دیدند وکشیدند و تحمّل‌کردند ؛ و یکچند یعنی ازمرگ آخرین ایلخان بزرگ (۷۳۶) بافترت ونا‌امنی وبی‌سروسامانی ودست بدست‌گشتن بلاد وغارتهای پیاپی وکشتارهای دُمادُم وفساد اخلاق امرا وحکّام وعدم اعتناء آنان بهمهٔ نوامیس اخلاقی وحتّی به اعراض خلق ، وتجاهر بفسق و فجور ونظایر این مصائب که اگر ، العیاذ بالله باهم‌گرد آیند هراجتماعی را باسفل السافلین انحطاط می‌کشانند ، مواجه بوده‌اند .

این بُغض‌های گره شدهٔ اجتماع گاه بصورت شکایت‌های درد انگیز منظوم یا منثور برخامهٔ شاعران ونویسندگان جاری شده وگاه بهیأت مطایبات و هزلهایی تکان دهنده ، چنانکه درکلّیات سعدی وکلّیات عبید زاکانی می‌بینیم ، جلوه‌کرده‌است .

ازآنچه تاکنون گفته‌ایم این‌نکته برخواننده روشن‌شده‌است‌که اثر اوضاع‌آشفتهٔ زمان‌که ازقتل وغارت بی‌امان آغاز شده و بفقر وتباهی وفساد بی کران خاتمه یافته‌بود، بی تردید درهمهٔ آحاد مردم وکیفیّت زندگانی واندیشه و رفتار وکردارآنان اثر داشته است . منتهی گروهی که عوام النّاس بودند علل و نتایج این اوضاع را درك نمی‌کرده ، بی خبر می‌آمده و بی‌اثر می‌گذشته‌اند ؛ گروهی دیگرکه غالب رجال شرع و سیاست از

آنان بوده‌اند، برای مقامات دنیوی خودرا باطبقات فاسد جا که یااجتماع همرنگ میکرده واین مثل را بکار می‌بسته‌اند که «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو!» وگروه سوم که ازین اوضاع بامان آمده بودند، دردها در دل و بارها برجان داشتند واین دردهارا یا ازطریق نصیحت واندرز بمتغلبان و زورمندان وهدایت آنان بخدمت خلق و دست برداشتن از ایذا وآزار مردم اظهار میکردند ویا ازراه انتقادِ خالی ازطنز وشوخی، یعنی انتقاد آشکار وتند، ویا از راه طنز وهزل وشوخی وکنایه.

بیشتر شاعران بزرگ در زمرهٔ گروه اول و دوم‌اند. سعدی، جز درهزلیات که انتقادات خودرا ازطریق طنز و شوخی اظهارکرده، درغالب قصاید و قطعات منظوم ومنثور خود خواسته‌است ازطریق ارشاد بزرگان عهد خویش راه دادگری و خدمت بمردم وآسوده گذاشتن آنان‌را بیاموزد، شاعران دیگری که بین‌دوگویندهٔ بزرگ شیراز، سعدی و حافظ، زندگی میکردند ازینگونه نصایح و اندرزها بسیار دارند که خواندن آنهارا برعهدهٔ مطالعه کنندهٔ این کتاب می‌گذارم. نظرمن درینجا بیشتر بانتقادات تندی است که مولود وضع زمان بود. ازجملهٔ آنهاست گفتارهای سیف‌الدین محمّد فرغانی شاعر قرن‌هفتم، معاصر سعدی. وی درچندین قصیدهٔ خود، وازآن میان دریک‌قصیدهٔ طولانی، بسیاری ازطبقات مهم اجتماع را که غالباً بفساد گراییده بودند مورد سرزنش وشماتت قرار داده‌است. اینک قسمتی ازآن قصیده را که بدین مطلع‌است:

چو بگذشت ازغم دنیا بغفلت روزگار تو ــ درآن غفلت‌بی‌کاری بشب‌شد روزِ کارتو

در ذکر طبقات مختلف اجتماعی، ومعایب ومفاسد آنان می‌آوریم:

ایا سلطان‌لشکرکش بشاهی‌چون علم سرکش ــ که هرگز دوست با دشمن ندیده کارزار تو
ملک شمشیر زن باید چو تو تن می زنی ناید ــ زتیغی بر میانه بستن مرادی درکنار تو
نه دشمن راببریده سر چو خوشه تیغ چون داست ــ نه خصمی‌را چو خرمن کوفت گرزگاوسارتو...
خری‌شد پیشکار توکه‌دروی نیست‌یک‌جودین ــ دل خلقی ازو تنگست اندر روز بارتو
چوآتش بر فروزی تو بهردم سوختن هردم ــ ازآن کان خس نهد خاشاك دایم برشرار تو
چوتو بی رای بی تدبیر اورا پی‌روی کردی ــ تو در دوزخ شوی پیشین و از پس پیشکار تو

بیدل چون تو مشغولی زحق خلق بی خسبت — نه خونی در درون تو نه امنی در دیار تو
نه ترسی نفس ظالم را ز بیم گوشمال تو — نه بیمی اهل باطل را ز عدل حق گزار تو
بشادی میکنی جولان درین میدان نمی‌دانم — در آن زندان غمخواران که باشد غمگسار تو
بپای کژروت روزی درآیی ناگهان در سر — وگر سم بر فلک ساید سمند راهوار تو
ایا دستور هامان وش که نمرودی شدی سرکش — تو فرعونی و چون قارون بمالست افتخار تو
چو مردم سگسواری کن اگرچه نیستی زینده — وگرنه در کمین افتد سگ مرده سوار تو
بگرد شهر پیروزی شکارت استخوان باشد — که کهدانی سگی چندند شیر مرغزار تو
چو تشنه لب از آب سرد، آسان بر نمی‌گیرد — دهان از نان محتاجان سگ دندان فشار تو
بگاو آرند در خانه بعهد تو که و دانه — ز خرمنهای درویشان خران بی فسار تو
بظلم انگیختی تا که غباری و ز عدل حق — همی خواهیم بارانی که بنشاند غبار تو
بجاه خویش مفتونی وچون زین خاك بگذشتی — بهر جانب رود چون آب مال مستعار تو
زخر طبعی تو مغروری بدین گوساله زرین — که گاو سامری دارد امل در اغترار تو
بسیج راه کن مسکین، درین منزل چه می‌باشی — امل را منتظر، چون هست اجل در انتظار تو
چو سنگ آسیا روزی ز بی آبی شود ساکن — درین طاحون خاك الشان اگر چرخد مدار تو
نگیری چون هوا بالا و این خاکت حورد بی‌شك — چو آب ارچه بسی باشد درین پستی قرار تو
ایا مستوفی کافی که در دیوان سلطانان — بحل و عقد در کار است بخت کامکار تو
قلم چون زردماری شد بدست چون تو عقرب‌در — دواتت سنهٔ ماری کزو باشد دمار تو
خلایق ازتو بگریزند همچون موش از گربه — چو در دیوان شه گردد سیه سر زردمار تو
توای بیچاره آنگاهی بسختی در حساب افتی — کزین دفتر فرو شویند نقش چون نگار تو
ایا قاضی حیلت گر، حرام آشام رشوت خور — که بی دینی است دین تو و بی شرعی شعار تو
دل بیچاره‌یی راضی نباشد از قضای تو — زن همسایه‌یی آمن نبوده در جوار تو
زبی دینی تو چون گبری و زند تو سجل تو — زبی علمی تو چون گاوی و نطق تو خوار تو
اگر خری زمان گیری و گر ملك جهان گیری — مسیحی هم بدین آید کزو باشد دمار تو
ترا در سر کلهد ایست چون کافر ازآن هرشب — ببندد عقد با فتنه سر دستار دار تو
چو زر قلب مردودست و تقویم کهن باطل — درین ملکی که ما داریم یرلیغ تتار تو
کنی دین دار را خواری و دنیا دار را عزت — عزیز تست خوار ما عزیز ماست خوار تو

دل مشغولت از غفلت قبول موعظت نکند — تو این دانه کجا خواهی که‌که دارد غرار تو
ترا بینند در دوزخ بدندان سگان داده — زبان لغوگوی تو ، دهان رشوه خوار تو
ایا بازاری مسکین نهاده در ترازو دین — چو سنگت را سبک کردی گران زآنست بار تو
تو گویی سودها کردم ازین دکان چو برخیزی — ببازار قیامت در پدید آید خسار تو
ایا درویش رعناوش چو مطرب باسماعت خوش — بنزد ره روان بازیست رقص خرس وار تو
چه گویی نی روش اینجا بخرقه است آب روی تو — چه بویی همچو گل تنها برنگست اعتبار تو
بهانه بر قدر چه‌نهی[1] قدم در راه نه ، گرچه — ز دست جبر در بندست پای اختیار تو
باسب همت عالی توانی ره بسر بردن — گر آید در رکاب جهد پای اقتدار تو

وباز این‌شاعرِ عارفِ نیکوسخن‌درجای‌دیگر‌شاعران عهد خودرا ازمدح امرای بی‌حاصل زمان برحذر داشته و درین باب گفته‌است :

از ثنای امرا نیک نگهدار زبان — گرچه‌رنگین سختی‌نقش مکن دیواری
مدح این قوم دل روشن‌تو تیره کند — همچو رو را کلف و آینه را زنگاری
ازچنین‌مرده‌دلان‌راحت جان‌چشم مدار — چون ز رنجورشفا کسب کند بیماری؟
ظالمی‌راکه همه ساله‌بود کارش‌فسق — بطمع نام منه عادل و نیکوکاری
نیت طاعت او هست ترا معصیتی — کمر خدمت او هست ترا زناری
هرکرا زین امرا مدح کنی ظلم بود — خاصه امروز که از عدل‌نماندآثاری
کژ روی پیشه کنی جمله ترا یارشوند — ور ره راست روی هیچ نیابی یاری
کله مدح تو بر فرق چنین تاجوران — راست چون برسر انگشت بود دستاری
صورت حال تودر چشم دل معنی‌دار — زشت گردد بنکو گفتن بدکرداری
اسدالمعرکه‌خوانی توکسی‌راکه بود — رو به‌حیله گری‌باسگ‌مردم‌خواری...
صورتند این امرا جمله زمعنی خالی — اوست چون‌درنگری صورت‌معنی‌داری

* * *

گرکسی از نعمت این منعمان ادرار خورد — همچو گربه کاسه لیسیدوچوسگ‌مردار خورد
همچو مارش‌سر همی‌کوبند امروز ای پسر — هرکه روزی‌دانه‌یی‌چون‌موش‌ازین‌انبارخورد
یارب‌این‌ساعت چو تائب‌ازگنه مستغفرست — سیف فرغانی که این ادرار از ناچار خورد

---

۱ ـ خوانده شود چهی (بکسر اول و سکون ثانی).

این شاعر حسّاس درقصیدهٔ ذیل (که اتّفاقاً پر از قوافی شایگانست) شدیدترین حملات خودرا بامرا وعمّال وحکّام عهد که همه از زمرهٔ فسَدَه وفسَقَه بوده‌اند نشان داده است :

غم چندین پریشان حال امروز — درین طبع پریشان اوفتاده
چو بسته زیر پای پیل ملکی — بدست این عوانان افتاده
نهاده دین بیکسو و ز هرسو — چو کافر در مسلمان اوفتاده
ببین در نان خلق این کژدمانرا — چو اندر گوشت کرمان اوفتاده
عوانان اندرو گویی سگانند — بسال قحط در نان اوفتاده
همه در آرزوی مال و جاهند — بچاه اندر چو کوران اوفتاده
شکم پر کرده از خمر و درین خاك — همه درگِل چو مستان اوفتاده
تو ای بیچاره آنکه‌نان‌خوری‌سیر — که از جوعی بدین سان اوفتاده
که بینی از دهان ملك بیرون — سگان را همچو دندان اوفتاده
توانگر کز پی درویش دایم — زرش بودی ز دامان اوفتاده
ازین جامه کنان . . . برهنه — که باذا سگ در ایشان اوفتاده
بسی مردم ز سرما بر زمین اند — چو برف اندر زمستان اوفتاده
دریغا مکنت چندین توانگر — بدست این گدایان اوفتاده
از انگشت سلیمان رفته خاتم — ولی در دست دیوان اوفتاده
زنان را گوی درمیدان وچوگان — ز دست مرد میدان اوفتاده
چو مرغان آمده در دام صیّاد — چو دانه پیش مرغان اوفتاده
بعهد این سگان از بی شبانیست — رمه در دست سرحان اوفتاده
رعیّت گوسپنداند این‌سگان گرگ — همه در گوسپندان اوفتاده
پلنگی چند میخواهیم یارب — درین دیوانه گرگان اوفتاده
زدست‌و پای این گردن زنانست — سراسر ملك ویران اوفتاده

ایا مظلوم سرگشته که هستی چنین محروم و حیران اوفتاده
ز جور ظالمان در شهر خویشی بخواری چون غریبان اوفتاده
اگر عبرت بود روزی دو بینی جوانان کشته پیران اوفتاده
امیرانی که بر تو ظلم کردند بخواری چون اسیران اوفتاده
هر آن کو اندرین خانه مقیم است چو دیوارش همی دان اوفتاده
جهانجوئی اگر ناگه بخیزد بسی بینی بزرگان اوفتاده
چه می‌دانند کار دولت این قوم که در دین اند نادان اوفتاده
بفرمان خداوند از سر تخت خداوندان فرمان اوفتاده
کلاه عزّت اندر پای خواری ز سر های عزیزان اوفتاده
بآه چون تو مظلوم افسر ملک ز فرق تاجداران اوفتاده
گرش گردون سریر ملک باشد برو صد ماه تابان اوفتاده
ز بالای عمل در پستی عزل چنین کس را همی دان اوفتاده
خدا درمان فرستد مردمی را کزین دردند نالان اوفتاده

سیف فرغانی ازینگونه انتقادات تند و اشعاری که ظلم و عدوان بی حساب عمّال مغول‌را نشان دهد بسیار دارد و ما نقل بعضی ازآنها را در ذکر احوال و آثار او انجام می‌دهیم.

خواجوی کرمانی شاعر استاد اواخر این‌دوره نیز در بارهٔ امرای زمان خود سخنان طنزآمیز خوب دارد که حقیقت حال آنان‌را بنیکی روشن میسازد. یکجا گوید:

روزی وفات یافت امیری در اصفهان زآنها که در عراق بشاهی رسیده‌اند
دیدم جنازه بر کتف تونیان و من حیران که این جماعت ازین تا چه دیده‌اند
پرسیدم ازکسی که چرا تونیان شهر از کارها جنازه کشی بر گزیده‌اند
حمال مرده در همه شهری جدا بود هر شغل را برای کسی آفریده‌اند
برزد بروت و گفت که تا ما شنیده‌ایم حماسیان همیشه نجاست کشیده‌اند!

ودر قطعه‌یی دیگر بمطلع :

دمی بصحبت پیری رسیده بوده دوش — که بود منشی دیوان چرخ را استاد

بسوابق زشت خواجگان آفاق وصدور روزگار که در روزگار او برکار بودند اشاره‌یی بلیغ کرده‌است که‌خواننده خود باید بدان مراجعه کند[1] وهمچنین‌قطعه‌یی‌دیگر که درباره‌ٔ صدر اجل صدرالدین یحیی گفته و نمونه‌یی از صدور روزگار را درآن وصف کرده خواندنیست[2] خاصه آخرین بیت آن که چنین است :

گشت سلطانی بسگبانی عوض — شد سلیمانی بشیطانی بدَل

وقصیدهٔ ذیل از آن‌شاعرنامدار ترسیم‌خوبی‌از وضع‌دوران و رواج‌ظلم وعدوان بی‌حساب هیأت حاکهٔ وقت و بیچارگی وگرفتاری مردم بی‌سامان و تحمّل گرسنگی و جور و مؤاخذتهای بی‌وجه است :

...خلق دیوانه واز محنت‌دیوان‌دربند — وین عجب‌ترکه زدیوان‌زرِدیوان طلبند

آسیابی که فتادست و ندارد آبی — دخل آن جمله بجوب‌از بن‌دندان طلبند

هرکجا سوخته‌یی بی سرو سامان یابند — وجه سیم سره زآن بی سروسامان طلبند

خون‌رهبان که‌شود کشته زرهبان خواهند — راه رهبان که بود بسته[3] زرهبان طلبند

بسنان ازسر میدان سر مردان جویند — بخدنگ از بن پیکان سر نیکان طلبند

همچو دونان‌بدو نان‌صاحب بی‌سیمانند — وجه یک‌نان نه وایشان بسنان‌نان‌طلبند

خوك شکلند و حدیث ازخرعیسی رانند — دیو طبعند و همه ملک سلیمان طلبند

تا در آفاق زنند آتش بیداد بتیغ — آتش از چشمهٔ خورشید درخشان طلبند

درچنین فصل که‌بی‌برگ بودشاخ درخت — از درختان چمن برگ زمستان طلبند

این‌زمان مایهٔ دریا چه بود کاین‌جویند — پس ازین‌حاصلی‌ازکان‌چه‌بود کان‌طلبند

۱- رجوع کنید بدیوان اشعار خواجوی کرمانی ، طبع آقای سهیلی خوانساری ، ص ۱۶۰ .

۲- ایضاً ص ۱۶۷ ونیز رجوع شود به قطعهٔ دیگر در ص ۱۶۸ .

۳- دراصل : مرده .

سکه‌بی‌زآن زرامروز که دبدست درست — کاین جماعت بچنین حیله و دستان طلبند
قیمت دل نشناسند و ز هر قصابی — دل پرخون و جگر پارهٔ بریان طلبند
هر دکانی که بیابند دو کان پندارند — و زهر آن خانه که بینند زرخان طلبند
همچوشیطان همه درغارت ایمان کوشند — لیک این مان بترست ازهمه کایمان طلبند
دیت خون نریمان ز کریمان خواهند — حاصل ملکت ساسان ز خراسان طلبند
آن سیاوش که قتلش بجوانی کردند — خونش این طایفه امروز ز پیران طلبند
تاختن بر سر بیژن زپی زال برند — وآنکه از زال زرسام نریمان طلبند
خبر یوسف گم گشته ز گرگان پرسند — صبر ایوب بلا دیده ز کرمان طلبند
تا کلاه از سر سلطان فلک بربایند — هر زمان راه برین بر شده ایوان طلبند
از پی آنکه نتاج بره و بز گیرند — کاخ بهرام و ره خانهٔ کیوان طلبند
دخل هر ماههٔ انجم ز طبایع خواهند — خرج هر روزهٔ اجرام زارکان طلبند
شهروایشان بمثل چون خروویران و، بغصب — هریکی کنجی ازین منزل ویران طلبند
مردم گرسنه دلتنگ شد از بی‌نانی — گردهٔ خور بزر از گنبد گردان طلبند

این تصویر جاندار کاملاً شرح مُمتنَعی را که وَصّاف الحضرة از فارس داده‌است وما پیش ازین آورده‌ایم تأیید می‌کند وچنانست که گویی همان باشد[1] .

عارف وشاعر بزرگ قرن هشتم اوحدی مراغه‌یی که جام جم را بنام وزیر بزرگوار غیاث‌الدین محمّد ساخت ، درآن منظومهٔ پرارزش درلباس وعظ و نصیحت بیسیاری ازحقایق اوضاع زمان اشارات روشن دارد . نقل ابیات او سخن را بسیار دراز خواهد کرد و برخوانندهٔ گرامیست که بدان کتاب گرانقدر رجوع نماید . باتأمّل درآن ابیات پریشانی احوال رعیّت ازدست امرا و وزرا وحکّام وشحنگان بنیکی آشکاراست، واین اوضاعست که زبان گوینده را بانتقادات سخت می‌گشاید ؛ ونیز ازشیوع میخوارگی واعتیاد به بَنگ که ازهمین دوره براثر ابتلاآت مردم بدبخت رواج فراوان یافته و وسیلهٔ تخدیر وآسایش موقّت آنان ازکار جهان پراضطراب شده بود ، شکایت می‌کند ؛ و درمیان

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص۶۷ .

طبقات عامه از کسانی که در لباس اهل فتوت و صاحبان علم و فقه وقضا راه دَغَلی و بدکاری پیش می‌گرفتند ، شکایتها دارد . اینک چند بیت از آن کتاب را بعنوان نمونه‌ئی از انتقادات این شاعر نقل می‌کنیم :

مَهِل ای خواجه کاین زبون‌گیران — شهر واژون کنند و ده ویران
چه کنی با قلم زنانِ دغل — تکیه بر عقد ملک داری و حلّ
قلمی راست کرده در پس گوش — چشم برخورده کسان چون موش
حلق درویش را بریده بکلک — مال و ملکش کشیده اندر سلک
نه شناسد که کردگارش کیست — نه بداند که اصل کارش چیست
علم دانستن قفیر و نفیر — علم آزردن یتیم و فقیر
گر ترا تیغ حکم در مشتست — شحنه‌کش باش، دزد خود کشتست
دزد را شحنه راهِ رخت نمود — کشتن دزدِ بی‌گناه چه سود ؟
دزد با شحنه چون شریک بود — کوچها را عسس چریک بود
همه مارند و مور ، میر کجاست — مزد گیرند ، دزد گیر کجاست
راه زد کاروانِ ده را کُرد — شحنهٔ شهر مال هردو ببرد ...
گوشت دهقان بهردو ماه خورد — مرغ بریان چریک شاه خورد
دست دهقان چو چرم رفته زکار — ده خدا دست نرم برده که آر
چه خوری نان ز دست وارهٔ او — نظری کن بدست پارهٔ او
دو سه درویش رفته در دره — بی گوساله و بز و بره
شب فغانی که گرگ میش ببرد — روز آهی که دزد خیش ببرد
تو پراز باد کرده پشم و بروت — که کی آرد شبان پنیر وقروت ...

سخت‌ترین و زننده‌ترین انتقاد اجتماعی که درین دوره بدان باز می‌خوریم در آثار خواجه نظام‌الدین عبیدالله زاکانی قزوینی است. وی بنظم ونثر، واز راههای مختلف وضع وخیم عهد خودرا بباد انتقاد گرفته وطبقات مختلف اجتماعی خاصه امرا و رجال سیاسی

ودینی عصررا در پردهٔ طنز وطعنه وهزلهای تمکین چنانکه بودند معرّفی کرده است. وی نمایندهٔ تمام عیار رندان روزگار خویش است که اگرچه از مشاهدهٔ وضع ناپهنجار زمان درعذاب روحی شدید بودند لیکن بجای اندرزهای پدرانه بمسؤلان آن اوضاع باابداع طعنه‌ها و ریشخندها از آنان انتقام میگرفته‌اند. معرّفی آثار و روش کارش البتّه باید ضمن ذکر وضع ادبی این عهد انجام گیرد ودرینجا برای نمونه چند مطایبهٔ او مذکور می‌افتد تا نموداری ازانتقادات سخت او باشد:

«شخصی ازمولانا عضدالدین[1] پرسید که چونست که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت مردم این روزگار را چندان ازظلم وگرسنگی افتاده‌است که نه از خدایشان یاد می‌آید و نه از پیغامبر!»[2]

«لولیی با پسر خود ماجرا می کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر میبری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسنبازی تعلم کن تا ازعمر خود برخوردارشوی. اگر ازمن نمی‌شنوی بخدا ترا درمدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده‌باشی درمذلت وفلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد»[3]

«مولانا شرف الدین دامغانی بردرمسجد می گذشت، خادم مسجد سگی‌را درمسجد پیچیده‌بود ومی‌زد. سگ فریاد می کرد. مولانا درمسجد بگذاشت، سگ بدرجست. خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت ای یار معذوردار که سگ عقل ندارد، ازبی عقلی در مسجد می‌آید. ماکه عقل داریم هرگز مارا درمسجد می‌بینید؟»[4]

«دهقانی دراصفهان بدرخانهٔ خواجه بهاءالدین صاحب دیوان[5] رفت، باخواجه‌سرا

---

۱ - مراد مولانا عضدالدین ایجی (= ایگی) دانشمند معروف است.

۲- از رسالهٔ دلگشا، لطایف عبید زاکانی، تهران ۱۳۳۲ ص ۱۱۰.

۳- ایضاً ص ۱۱۵.

۴- ایضاً ص ۱۱۹.

۵- او پسر شمس‌الدین صاحب دیوان و ازظلمهٔ روزگار بود.

گفت که با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و باتو کاری دارد. با خواجه بگفت، باحضار او اشارت کرد. چون درآمد پرسید که تو خدایی؟ گفت آری! گفت چگونه؟ گفت حال آنکه من پیش ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم. نواب تو ده و باغ و خانه از من بظلم بستدند، خدا مانده»[۱]

«خطیبی را گفتند مسلمانی چیست؟ گفت من مردی خطیبم، مرا بامسلمانی چه کار!»[۲]

اگر کسی بخواهد که انتقادات سخت عبید را نسبت بطبقهٔ حاکمهٔ عهد مغول بخواند باید مخصوصاً برسالهٔ اخلاق‌الاشراف نظر کند که در آن مذاهب منسوخ ومذاهب مختار عصر خودرا که همه فساد وتزویر وظلم ودروغ و دورویی بود ذکر می‌کند وآنهارا اخلاق اشراف زمان می‌داند. درهمین رساله است که بسختی بر پادشاهان مغول وخاصه برچنگیز و هولاگو می‌تازد و درفواید ظلم که یکی از مذاهب مختار عصر بود میگوید:

«معاویه ببرکت ظلم ملک از دست امام علی کرم‌الله وجهه بدر برد. بخت‌النصر تا دوازده هزار پیغمبررا در بیت‌المقدس بی گناه نکشت و هم چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد دولت او عروج نکرد و دردو جهان سرافراز نشد. چنگیزخان که امروز بکوری اعداد در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران‌هزار بی‌گناه‌را بتیغ بی دریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت»... هولاگو چون ظلم ورزید «لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان درتزاید بود؛ ابوسعید بیچاره‌را چون دغدغهٔ عدالت در خاطر افتاد و خودرا بشعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاگوخان و مساعی او درسر نیت ابو سعید رفت»[۳].

۱- لطایف عبید زاکانی ص ۱۲۴.

۲- ایضاً ص ۱۳۰.

۳- ایضاً ص۲۲-۲۳.

پناهگاههای فرهنگ ایران

اگر بلای مغول همهٔ ایران یا ممالک همسایهٔ ایران را بی کم و کاست فرومیگرفت مسلّماً تأثیرات سوء آن در سقوط اجتماعی وعقلی ایران بسیار شدیدتر از آن می‌بود که شرح داده‌ایم. خوشبختانه عوامل مختلف از شدّت یأس انگیز این تأثیرات کاست وتعادلی در آن ایجاد کرد.

از میان این عوامل مهمتر از همه آنست که در بحبوحهٔ حملات مغول وتاتار بعضی از نواحی ایران بعلل گوناگون از شدّت بأس آنان ایمن ماند. این امر یا براثر قبول ایلی بعضی از امرای محلّی ایران ونواحی مجاور بود، ویا درنتیجهٔ آنکه حملهٔ مغول بآن نواحی درسالهای بعداز چنگیز ودر دورهٔ جانشینان او با شدّت عمل کمتری انجام گرفت. مثلاً تمام ناحیهٔ فارس ومتصرّفات سعد بن زنگی و ابوبکر وپسرش: که هردو از پادشاهان بسیارخوب سُلغُری وموصوف بپرورش ادیبان وعالمان ومعروف بایجاد آبادانیها ومدارس ومساجد وخانقاهها وغیره بوده‌اند، در گیرو دار حملهٔ چنگیز وهولاگو وحتّی درعهد نخستین ایلخانان ایران براثر تدبیر و پیش‌بینی‌های سلغریان در امن و امان باقی ماند و در دورهٔ دو پادشاه مذکور ترقّی و رونق یافت. ناحیهٔ امن و آرام فارس گروهی از بزرگان معروف عهدرا بسوی خود کشید وآنجارا مأمن پناهندگان ساخت وشایستهٔ این ابیات از افصح المتکلّمین سعدی قرارداد که درخطاب به ابوبکر بن سعد بن زنگی گفته‌است:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو توئی سایهٔ خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاك مانند آستانِ دَرَت مأمن رضا
برتست پاسِ خاطر بیچارگان و، شکر بر ما و، برخدای جهان آفرین جزا
یارب ز باد فتنه نگهدار خاك پارس چندانکه خاك را بُوَد و باد را بقا[1]

وصفی که شمس قیس رازی از حال خود هنگام سرگردانی در بلاد خراسان وعراق، و التجا به «مأمن پارس»[2] کرده اهمیّت آن دیار آرام را درعهد پادشاهان بزرگ سلغری

---

۱ - کلیات سعدی، چاپ مرحوم فروغی ص۵
۲ - المعجم، چاپ تهران ۱۳۱٤ ص۷

بخوبی معلوم میدارد . وی میگوید :

« اگرچه درسنهٔ عشرین [وستمایة] اختلاف[1] ایشان[2] از بیشتر ممالک منقطع شده بود و این سوی آب[3] یک دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه ایمن گشته ، مردم را بواسطهٔ جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می‌آمد و رایحهٔ ارتیاشی بمشام می‌رسید، مرا باری از کثرت تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگلوفرو نمی‌رفت و نفسی آسوده از سینه بر نمی‌آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ رعب آن قتل بی دریغ و غارت شعواء که از آن حزب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده، از ضمیر کم نمی‌شد خاصه که یک دو کرت در دست بعضی ازشحنگان وی افتاده بودم و ذل استخداء گماشتگان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مستلذ متبرم شده؛ چه بهیچ حال ازآن شدت و محنت و چه خلاصی و مناصی نمی‌دیدم و از آن اذیت و بلیت مفر و محیصی نمی‌دانست ، تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعد از افق طالعم روی نمود . اطراف فراهم گرفتم و عایق منقطع گردانید و با غموض مسالک و نا ایمنی راهها خودرا به مأمن پارس انداختم و بحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابک سعد بن زنگی انارالله برهانه و اعلی فی علیین مکانه التجا ساخت ... » شمس قیس بعدازین نقل شرحی مشبع درباره محبّت و غریب نوازی اتابک سعد آورده وسپس توضیحی مستوفی درکوشش پسرش اتابک ابوبکر در راه آبادانی وامنیّت پارس وبسط امن وآرامش ورفاه مردم وپرورش اهل علم داده است . ازفحوای سخنش پیداست که فارس وبنادر وجزایر خلیج درعهد ابوبکر نمونه‌یی از یک کشور آبادان و مقرون بامن وامان ومزیّن بوجود دانشمندان و مردم سخندان بوده‌است .

درچنین سرزمین آبادان و میان چنین مردم مرفّهی درکنار سرزمین‌های ناامن ومردمان آشفته ، البتّه فرهنگ ایران وطبقات بزرگی از ایرانیان اصیل ازگزند حادثه

۱- اختلاف : آمد و شد.

۲- یعنی مغولان .

۳ - این سوی آب : اینسوی رود جیحون

در امان ماندند و نه تنها تا چندگاه از چنین نعمت عظیمی برخوردار شدند بلکه خود ملجاء بسیاری ازمردم سرزمینهای مجاور و افاضل روزگار گردیدند ودرهمین مهد آرامش و آسایش است که یکی از بزرگترین سخنوران توانست درباز گشت بوطن قسمت عظیمی از باقی مانده عمر خودرا بآسودگی بگذراند وفرصت ایجاد بسیاری از آثار عالی و کم نظیر خودرا بیابد.

ملجاء و مهرب دیگری که در این دوره بواقع قابل ذکر و مورد توجه است سرزمین آسیای صغیر (روم) است که تاچندگاه ازدورهٔ ایلخانان سلاجقهٔ آسیای صغیر باقبول ایلی مغولان بر آن حکومت کردند وشحنگان وحکام مغول چنانکه دیده‌ایم در اواخر عهد آنان که دورهٔ ضعف کاملشان بود توانستند تصرفی درامور حاصل کنند و بهرحال پیش از سال ۶۷۲ که کریم آقسرایی آنرا مبداء اغتشاش احوال روم میداند[1]، تسلط مغول، خلاف آنچه بعداز تاریخ مذکور می‌بینیم، اثر شدید و رنج انگیزی دربلاد روم ونواحی آسیای صغیر برجا ننهاده وهمین امر سبب شده بودکه شهرهای معتبر ومهم آن سرزمین مدتها پناهگاه بسیاری از فراریان ایران گردد که حتی از اقصای ماوراء‌النهر توانسته بودند شهر بشهر و دیار بدیار طی منازل کنند و براثر تغییر اقامتگاههای خود بدانجا رسند و رحل اقامت بیفگنند . ازمیان این افراد اشخاصی ازقبیل بهاءالدین محمد بلخی و اطرافیان او و شمس الدین محمد تبریزی و برهان الدین محقق ترمدی و شیخ الاسلام ترمدی وسیف الدین محمد فرغانی وقاضی سراج الدین ارموی وقاضی عزالدین ارموی وقاضی تاج الدین خویی[2] وقاضی امین الدین تبریزی وسعدالدین وبدرالدین قزوینی[3] و بسیاری از ین بزرگان را میتوان یافت که هریک در روم صاحب مرتبتی درمقامات عرفانی و امور دینی و دنیاوی شده بودند بنحوی که درغالب شهرهای آسیای صغیر

۱ـ مسامرة الاخبار، آنقره ۱۹۴۳، ص ۱۱۹.

۲ـ ایضاً مسامرة الاخبار ص ۱۱۹ - ۱۲۱.

۳ـ ایضاً ص ۹۰.

مهاجران ایرانی دیده میشدند که بامردم حشر و آمیزش یافته و زادگاههای خودرا بکلّی رها کرده بودند وچون درمیان این مهاجران گروه بزرگی از فاضلان وجود داشتند طبعاً بوسیلهٔ آنان مقداری کثیر از کتب و آثار فارسی وهمچنین باخودآنان فرهنگ و آداب ایرانی، بیشتر از آنچه در روزگار پیشین بود، بسرزمین آسیای صغیر انتقال یافت و در آنجا باقی ماند . ـ فراریانی‌را که بسرزمین‌شام پناه میبرده وگاه تامصر هم می‌رفته ودرآن نواحی رَحل اقامت می‌افگنده‌اند ، نیز باید درشمار همین دسته‌ها دانست . درمیان این گروه دانشمندان بزرگی بوده‌اند که البتّه در ذکر علمای زمان از آنان یاد خواهیم کرد .

پناهگاه بزرگ دیگر بزرگان ایران ازطبقات مختلف ، آنسوی رودخانهٔ سند در سرزمین هندوستان بود که ممالیک غوریه در آنها بساط حکومت گسترده بودند وماضمن ذکر اوضاع سیاسی این عهد مختصری دربارهٔ آنان نوشته‌ایم . این امیران که بلسته‌های امرای‌سند وپادشاهان دهلی وامیران بنگاله تقسیم می‌شده‌اند همه بافرهنگ وتربیت‌ایرانی پرورش یافته بودند و بزرگان دربارآنان بیشتر از ایرانیان شرقی بودند وحتّی غلامان و سواران آنان هم بیشتر تربیت یافتگان ایران وگریختگان این‌سرزمین بودند . در دستگاه این امرا هم گروه بزرگی از ایرانیان را می‌یابیم که یا اندکی پیش‌از حملهٔ مغول و یا مقارن وقایع ماوراء النّهر وخراسان و در دوران اغتشاشات آن نواحی از سند گذشته خودرا بداخلهٔ هندوستان افگنده بودند ودرمیان‌آنان مردم دیوانی وعالم وشاعر وطبقات‌دیگر وجود داشتند . مثلاً وزیر شمس‌الدین التتمش نظام الملک جنیدی ، از یک خاندان معروف‌ایرانی بود ، و « امیر روحانی که ازافاضل آن روزگار بود درحادثهٔ چنگیزخان از بخارا بدهلی آمده . . . » و درسلک مدّاحان شمس‌الدین التتمش قرار گرفته بود[1] و قاضی حمیدالدین ناکوری ازمشایخ زمان که شمس‌الدین التتمش قبلاً نیز اورا میشناخت ، بدهلی گریخت وآنجا ساکن شد[2] وفخرالملک عصامی که مدّتها وزارت بغداد داشت هم

۱ـ تاریخ فرشته چاپ هند ج ۱ ص ۱۰۵ .

۲ـ ایضاً ص ۱۱۶ .

بدهلی آمد[1]؛ و باز درمیان بزرگان و رجال دستگاه سلاطین دهلی کسانی‌را مانند قاضی جلال‌الدین از کاشان وشیخ محمّد ازساوه[2] وقاضی منهاج سراج جوزجانی صاحب طبقات ناصری[3] از گوزگانان می‌بینیم که همه ازایران گریخته ودربلوای مغول بآن‌دیار پناه برده بودند ونیز چنانکه درشرح حال نورالدین محمّد عوفی دیده‌ایم[4] ازپیش حملهٔ تاتار بسند گریخت ومدّتی درخدمت ناصرالدین قباچه بود و بعدازو بخدمت شمس‌الدین التتمش درآمد .

پیداست که براثر ناامنی‌های مداوم ماوراءالنّهر وخراسان وسیستان وناحیهٔ سند وسایر نواحی ، وهمچنین شیوع امراض و قحط و غلا و نابسامانیهای دیگر ، برشمارهٔ مهاجران بهندوستان روز بروز افزوده میشد چنانکه درعهد سلطان غیاث‌الدین بَلَبَن شمارهٔ گروهی که تنها در دربار او راه یافته بودند ، غیراز آحاد النّاس که نامی ازآنان نیست ، بسیار بوده است . و در ملحقات طبقات ناصری که تصنیف شیخ عین‌الدین بیجاپوری‌است مرقوم‌گردیده که سلطان غیاث‌الدین را همین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاه زادگان که در زمان سلاطین ماضیه بهند تشریف آورده بودند ، پانزده پادشاه‌زاده ازترکستان وماوراءالنّهر وخراسان وعراق وآذربایجان وفارس وروم وشام ازآسیب سپاه چنگیز از مرکز دولت خود پراگنده شده درعهد او بدهلی رسیدند وهریک بربساط عزّت وامارت متمکّن‌گشته درکمال شوق و ذوق دست بسته پیش تخت می‌ایستادند مگر دو پادشاه زاده که در پای تخت می‌نشستند وآن هردو از اولاد خلفای عبّاسی بودند ؛ وهرگاه از پادشاه زاده‌های ولایات وبزرگان وقت درعصر او بهند می‌آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی بتقدیم می‌رسانید وهریکرا محلّهٔ علیحده تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محلّه ازیشان بهم رسیده بود : یکی محلّهٔ عبّاسی ،

۱- تاریخ فرشته ج۱ ص۱۱۷ .

۲- ایضاً ص۱۲۱ .

۳- ایضاً ص ۱۲۳ و نیز رجوع شود بطبقات ناصری .

۴- همین کتاب ج۲ ص ۱۰۲۶ به بعد.

دوم محلّهٔ سنجری ، سیم محلّهٔ خوارزم شاهی، چهارم محلّهٔ دیلمی، پنجم محلّهٔ علوی ، ششم محلّهٔ اتابکی ، هفتم محلّهٔ غوری ، هشتم محلّهٔ چنگیزی ، نهم محلّهٔ رومی ، دهم محلّهٔ سنقری ، یازدهم محلّهٔ یمنی ، دوازدهم محلّهٔ موصلی ، سیزدهم محلّهٔ سمرقندی ، چهاردهم محلّهٔ کاشغری ، پانزدهم محلهٔ خطائی ؛ وازینکه زبده ونخبه وخلاصهٔ عالم از اصحاب سیف وقلم وسازنده وخواننده وارباب هنر که در ربع مسکون نظیر وعدیل نداشتند در درگاه او جمع شده بودند هرآینه درگاه اورا بردرگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند ... ودر روز سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و کُرد و لُر و عرب شمشیرهای برهنه بردوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای و هوی در رکاب اومی رفتند...[1]»

غیراز سه مرکز عمدهٔ پارس و روم و هند که پناهگاههای بزرگ فراریان ایران بود ، مراکز دیگری هم که خواه درحملهٔ چنگیز و خواه در دورهٔ تسلّط ایلخانان تحت لوای پادشاهان غوری وکرت وقراختائی کرمان واتابکان یزد وامثال آنها قرار داشت ، محل تجمع بزرگان و رجالی که ازپیش حملهٔ «حزبِ قهرِ خُدای»[2] ویا ازقلمرو حکومت آنان میگریختند ، بوده‌است .

مجموع این پناهگاهها وهمچنین برخی ازشهرها و دیهها که براثر ایلی ازقتل عام و ویرانی رهائی یافتند ، وسیله‌های خوبی برای نگاهداشت بقیّةالسّیف ایرانیان وبازماندهٔ فرهنگ وتمدّن ایرانی گردید واین خود نعمتی بزرگ در بحبوحهٔ آن بلای بی بدیل بوده است . درین پناهگاهها بسیاری از رجال علم وادب وخاندانهای بزرگ قدیم که حافظان فرهنگ وتمدّن ما بوده‌اند ، وبسیاری ازنسخ کتب ، خواه آنها که ازپیش داشته‌اند ، و خواه آنها که احیاناً بوسیلهٔ فراریان آورده میشد ، ازچنگ عدم رهائی یافت وبرای ما باز ماند ، واین خود عشری از اعشار ومشتی ازخروار بوده‌است !

۱ـ تاریخ فرشته ج ۱ ص ۱۳۱-۱۳۲ .

۲ـ مقدمهٔ المعجم چاپ تهران ۱۳۱٤ ، ص۷

فصل سوم

ادیان و مذاهب در قرن هفتم و هشتم هجری

کیش مغولان

نخستین دستور از دستورهای یاسای چنگیزی لزوم اعتقاد بوجود خدای خالق زمین و آسمان و مُعطی مختار حیات و مرگ و توانگری و درویشی و قادر و قاهر بر همهٔ امور را پیشنهاد می کرد و فرمان می‌داد که عمّال دینی ادیان مختلف مانند واعظان و کشیشان و مؤذّنان مساجد و غسّالان باید از خراج معاف باشند[1]. ظاهراً چنگیز شخصاً دربارهٔ ادیان نظری بالاتر از اطرافیان خود داشت و بهمین سبب بیکنوع بی طرفی و آزاد منشی دربارهٔ دیانتها متوجّه بود. اعتقاد چنگیز بیک مبداء و نظر عادلانهٔ او نسبت بادیان مختلف از آثار مورّخان اسلامی هم مستفاد می‌گردد. درمنقولات مورّخان اسلامی اشاراتی باعتقاد چنگیز دربارهٔ واجب الوجود دیده میشود و بهترین قولی که درین مورد میتوان ازمورّخان بزرگ قدیم اسلامی نقل کرد از عطاملک جوینی است که دربارهٔ چنگیزی می‌گوید: « درامثله‌یی که باطراف می‌فرستادست وایشان را بطواعیّت می‌خوانده ... هرگز تخویف ننمودست ... بلکه غایت اِنذار را این قدر می‌نوشته‌اند که اگر ایل ومنقاد نشوند ما آنرا چه دانیم، خدای قدیم داند ... وچون متقلّد هیچ دین وتابع هیچ ملّت نبود ازتعصّب ورجحان ملّتی بر ملّتی وتفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلکه علما و زهّاد هرطایفه را اکرام و اعزاز و تبجیل می‌کردست و درحضرت حقّ تعالی آنرا وسیلتی می‌دانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر

۱- چنگیز خان، هارولد لمب، ص ۶۱ و ۱۹۵-۱۹۶

توقیرمی نگریسته. ترسایان و بت‌پرستان را نیزعزیز می‌داشته؛ واولاد واحفاد او هرچند کس برموجب هوی از مذاهب مذهبی اختیارکردند؛بعضی تقلّد اسلام کرده وبعضی ملت نصاری گرفته و طایفه‌یی عبادت اصنام گزیده وقوی همان قاعدهٔ قدیم آبا واجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده امّا این نوع کمتر ماندست ؛ و با تقلّد مذاهب بیشتر از اظهار تعصّب دور باشند . و ازآنچ یاسای چنگیزخانست که همهٔ طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند عدول نجویند »[1].

طوایف تاتار ومغول وسایر اقوام زردپوستی که درجرگهٔ آنان درآمده‌بودند، چنانکه می‌دانیم دارای ادیان مختلف بودند مثلاً قوم کرائیت که در قسمت شرق صحرای گبی و جنوب دریاچهٔ بایکال تا دیوار چین سکونت داشته‌اند از سال ۳۹۸ هجری قبول دین مسیح کرده بودند ، و هنگامی که در جزء قبایل تاتار و مغول درآمدند برین دین بودند. قبایل نایمان هم که حوضهٔ علیای نهر اُرْخُن ودامنه‌های جبال آلتائی‌را مسکون ساخته بودند بردین مسیح بودند وقوم ایْغور ساکنان اطراف نهرتاریم ودریاچهٔ لُب نور، برکیش بودائی واحیاناً مانوی واقوام دیگری‌ازمیان طوایف زردپوست‌بت‌پرست و معدودی مسلمان بودند. بعدازآنکه مغول وتاتار با اقوام جدید زردپوست‌درآمیختند هردسته بمذاهب یکی از آنها خاصه بت‌پرستی بودائی ، مسیحی و معدودی بدین‌اسلام درآمدند و مخصوصاً چون دسته‌هائی از آنها تحت تأثیر بخشیان بودائی‌که در میان قبایل ایْغور بودند قرارگرفتند ضمن آموختن خط اویغوری کیش بت‌پرستی بودائی‌واحترام بآفتاب را پذیرفتند و بهمین سبب بعضی از مؤلفان اسلام‌آنانرا آفتاب‌پرست‌دانسته‌اند.

عدم اعتقاد باسلام در نزد غالب و نزدیک بتمام اقوامی که با ضعف وشکست اسلام مغول و تاتار برممالک اسلامی تاختند ، باعث بود که مؤلفان مسلمان‌چیرگی آنانرابرکشورهای‌اسلامی بمنزلهٔ غلبهٔ کفّار براهل دین بشمارند و بگویند که : « جملهٔ زمین توران ومشرق، بحکم استیلای کفّار مغول ، حکم

۱- جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۸ - ۱۹ .

دارالاسلام ازآن برخاست وحکم دارِکفر گرفت ... و ملوك اسلام در دیار مشرق از اقصی ممالك چین و ترکستان و ماوراء النهر و طخارستان و زاوُل وکابل و غور و غزنین و خراسان و طبرستان و پارس وخوزستان و دیاربکروموصل تاسرحدّ شام وروم بدست کفّار مغل افتاد[ند] و از ملوك دین محمّدی وسلاطین اسلام درجملهٔ آن‌ممالك آثار نماند »[1] .

بهمین سبب است که بعضی‌ازمؤلفان تصور داشتند که هجوم مغول بمنزلهٔ مقدمهٔ خروج دَجّال ویأجوج ومأجوج[2] ونشانی ازآخرالزمانست ودرین باب باحادیثی‌استناد می‌کرده‌اند که غالباً ازیك ریشه بوده وبرای باقی ترکان وزردپوستان نیزآورده می‌شده است و ازآنجمله است وجهی منقول از ابوالحسن الهیضم که می‌گفت : « رُوی عن النّبی صلّی‌الله علَیه و سلّم اَنّه قال اَنَّ مقدّمةَ خروج یأجوج و مأجوج التّركُ و فسادُهم » ، ودر بعضی از صور نقل این حدیث بعبارت « لاتقوم الساعة » برمی‌خوریم که نشان ازرسیدن‌قیامت می‌دهد وآن‌صورت که‌درصحاح خمسهٔ بخاری ومسلم‌وترمذی و نسائی و ابی داود بدان باز می‌خوریم چنین است : « لاتقوم الساعةُ حتّی تقاتلوا قوماً نعالهم الشّعر ، ولاتقوم‌الساعة حتی تقاتلوا قوماً کاَنَّ وجُوهَهم المجانُّ المُطرَّقةُ صِغارُ الاَعیُن ذلف الانوف ... »

قاضی منهاج سراج بحدیثی از پیامبر استناد جسته است که درآن ازوی دربارهٔ فرارسیدن قیامت (یعنی پایان عالم) سؤال کردند و اوگفت در ششصد واندی ، واین سال را با خروج چنگیز بسال ۶۰۲ در چین وطمغاج تطبیق می‌کند[3] .

جماعتی دیگر از نویسندگان این واقعه را بمنزلهٔ انتقام وعذاب الهی می‌دانستندتا بدان وسیله ازفساد وطغیانی که‌بسبب کثرت مال حاصل شده بود جلوگیری شود و «آن

۱- طبقات ناسری ص ۴۴۲ .

۲- ترلسد یأجوج کفر از زرست ... سعدی ، درستایش ابوبکربن سعد زنگی .

۳- طبقات ناصری ص ۴۴۷ .

جماعت از خواب غفلت متیقّظ شوند و از سکرت جهالت افاقتی یابند و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد[۱] ... وحدیثی است منقول ازاخبار ربّانی اُولئکَ هُمْ فُرسانی بِهِم اَنْتَقِمُ مِمَّن عَصَانِي، ودرآن شک وشبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسان چنگیزخان بوده است و قوم او ... چون بواسطهٔ بَطَر ثروت و عزّ و رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعصیان و نقار تلقّی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند خاصه بلاد اسلام ازسرحدّ ترکستان تااقصی شام هرکجا پادشاهی بود یاصاحب طرفی یا امین شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل وبطانه و خویش و بیگانه ناچیز کردند بحدّی که هرکجا صد هزار خلق بود بی مبالغت صد کس نماند»[۲].

در یکی از احادیث که از پیغامبر روایت کرده‌اند چنین آمده است «اَخبَرَنی جَبْرَئیلُ اَنَّ فناءَ اُمّتی بالسّیف» و این را هم برحلهٔ مغول و کشتار بی امان آنان تطبیق کردند[۳].

باتوجه باین مقدمات ونظر بآنچه ازجریان احوال ممالک اسلامی درحملهٔ مغول برمی‌آید، برافتادن حکومت اسلام برای یک مدت طولانی در تمام ممالکی که مغول برآنهاتسلط یافتند معلوم میشود. خوشبختی درآن بود که بنابرسنّت چنگیزحکومتهای مغولی در نواحی مختلف چندان مزاحمتی بدین مردم نداشتند وگرنه کار اسلام بی نهایت دشوار میشد. با اینحال پیداست که وضع بهمین سادگی برگزاشته نمی شد زیرا اگرچه بعضی ازخانان مغول نسبت باسلام بی‌طرف بودند ومسلمانان ایل‌را نیز مانند دیگرایلان مشمول حمایت وعنایت قرار می‌دادند، لیکن بعضی دیگرراه عناد ودشمنی باآن می‌سپردند وکمر برآزار وایذای مسلمانان می‌بستند چنانکه مثلاً ازمیان فرزندان چنگیز اوگتای‌قاآن جانشین او با مسلمانان ممالک خود راه مدارا می‌پیمود و «مسلمان دوست عظیم بود ودر

۱- جهانگشا ج ۱ ص ۱۳ .

۲- جهانگشای جوینی ج۱ ص۱۷ .

۳- ایضاً ص ۱۲ .

تعظیم و فراغت اهل اسلام جدّ تمام می‌نمود ودر عهد او مسلمانان که در ممالک او بودند مرفّهُ الحال و باحرمت بودند ودر دور پادشاهی‌اودر جملهٔ شهرهای تَنْگُتْ‌وطمغاج وتبت وبلاد چین مساجد بنا شد و جملهٔ قلاع وحصن‌های زمین مشرق را بجماعت‌امرای اسلام داد و امرایی را که از ایران وتوران برده بودند در شهرهای ترکستان وبلاد زمین طمغاج وتَنْگُتْ ساکن کرد وفرمان داد تامسلمانان‌را بلفظ یار و برادر یاد کنند ومغلان را فرمان داد تا دختران را بمسلمانان دهند واگرکسی بخطبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکنند و در جملهٔ بلاد مشرق نمازهای جمعه قایم گشت و مسلمانان درآن بلاد ساکن شدند و قصبات و شهرهای خود را ساختند ؛ هرکس برسم شهر خود موضعی عمارت کردند ... »[1]

بسبب همین توجه که اگتای قاآن برعایای مسلمان خود ابراز می‌داشت مؤلفان اسلامی او را باصفت عادل وکریم و رعیّت‌پرور و حَشَم‌دار یادکرده‌اند[2]. و برعکس جغتای را که با مسلمانان نظر خوشی نداشت با لقب « ملعون » و مردی سایس و قتّال و بدکردار معرفی نموده و نوشته‌اند که « هیچکس از فرماندهان مغول ازو مسلمان را دشمن تر نبود ، نخواستی که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر ببدی و در همهٔ قبایل او امکان نبودی هیچکس گوسپندی را برسنّت مسلمانی ذبح کند ، همه مردار کردندی ؛ وگزاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمان را ؛ و پیوسته اوگتای را برآن داشتی که مسلمانان را بقتل باید رسانید و ازیشان باید که هیچ باقی نماند وهیچ مسلمانی او را درنظرنتوانستی آمد»[3] وحتیّ مسلمین مرگ جغتای‌را بسبب کشتن یکی ازمشایخ بنام «محمودآتش‌خوار» می‌دانستند[4] ؛ ودربارهٔ گیوک‌خان جانشین اوگتای قاآن نیز نوشته‌اند که یک چند تحت

۱- طبقات ناصری ص ۶۷۹ - ۶۸۰ .

۲- مخصوصاً رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۱ » ازصفحهٔ ۱۵۸ ببعد .

۳- طبقات ناصری ص ۶۸۹ و نیز رجوع شود به صفحات ۶۸۰ - ۶۸۳ .

٤- ایضاً ص ۶۸۹ - ۶۹۰ .

تأثیر تُوبینان و بخشیان وقسّیسان عیسوی با مسلمانان راه عناد می‌پیمود و این قوم مدعی بودند که بر اثر همین بداندیشی و مخصوصاً آزارهائی که امام نورالدّین خوارزمی را درحال نماز کرده بود ، مرد[1].

این سخت‌گیری نسبت بمسلمانان گاه بوسیلهٔ آحاد مغول و تاتار و اویغور و جز آنان هم صورت می‌گرفت تا تغییر دین دهند و بکیش بت‌پرستی درآیند[2] یا بوسایلی در قتل آنان سعی می‌نمودند[3] و یا خانان را بدین کار برمی‌انگیختند[4] .

شگفت آنکه مؤلفان اسلامی اگرچه حملهٔ مغول را نشانه‌یی ازغضب الهی وعلامت آخرالزمان وموجب فنای اسلام می‌دانستند. درهمان حال ازتسلّی خود برکنار نمی‌ماندند و دل خود را بدین خوش می‌داشتند که آن هجوم وسیله‌یی جدید برای نشراسلام بود و ازین راه حدیث پیغامبر که گفته بود : « زُویَت لیَ الارضُ فاُریتُ مشارِقَها ومغاربَها و سَیبلُغُ ملکُ اُمّتی ما زُویَ لی منها » با خروج لشکری بیگانه [یعنی غیر مسلمان] بحقیقت پیوست ودین اسلام در سرزمینهای تازه که سابقاً همهٔ مردم آن بت‌پرست بودند رواج یافت ودسته‌های بزرگ بیشماری ازمسلمانان که ازنواحی مختلف باسارت یا بپیشه‌وری وجانورداری باقصای مشرق برده‌بودند، یاخود برای تجارت بدان‌نواحی رفته وسکونت اختیار کردند ، در مقابل بتخانها مساجد و مدارس ساختند وعلمای اسلام در آنها بتعلیم و تدریس و افادت علوم مشغول شدند ، و در مقابل‌هم عده‌یی از بت‌پرستان وعیسویان و بودائیان زرد پوست بدست مسلمین اسیر گردیدند و در بلاد اسلام ماندند و قبول دین کردند[5].

---

۱. طبقات ناصری ص ۶۹۰ - ۶۹۴ .

۲- جهانگشا ج ۱ ص ۱۷۹ .

۳- منهاج سراج ص ۶۹۵ - ۶۹۶ .

۴. جهانگشا ج ۱ ص ۱۸۱ .

۵- جهانگشا ج ۱ ص ۹ - ۱۰ .

بهرحال درعین‌آنکه حملهٔ مغول، بخصوص وقتی که بسقوط بغداد منتهی گردید، وهن بزرگی برای اسلام بود، و با آنکه درین هجوم گروه بسیار بزرگی از مسلمانان کشته شدند، با اینحال بر اثر ارتباط نزدیکی که دولت مغول میان مشرق و مغرب آسیا ایجاد نموده بود، ودرنتیجهٔ آمد وشد مسلمین بناحیت‌های جدید، طبعاً اسلام بنواحی تازه‌یی از شمال چین و مغولستان و نواحی آسیای مرکزی راه یافت و باقی ماند.

از امرا و خانان مغول، آنانکه در نواحی مسلمان‌نشین ترکستان و ماوراءالنهر (اولوس جغتای) و ایران و ممالک اسلامی مغرب تسلط داشتند (ایلخانان)، اگرچه بزودی قبول دین نکردند، لیکن چون بیشتر رعایای آنان مسلمان بودند بتدریج باآنان خو پذیرفتند وکم و بیش رفتار نیکی با ایشان درپیش گرفتند.

در اولوس جوجی (توشی) خان، برکای خان یکی از پسران جوجی، چون از کودکی با مسلمانان تربیت یافته ومسلمان شده بود، درتقویت دین و اعزاز مسلمانان سعی وافی مبذول می‌داشت و ازو حکایاتی درین باب نقل کرده‌اند[1]. وی بعد از سرتاق پسر باتو در تاریخ ۶۵۲ بسلطنت رسید و در ٦٦٤ درگذشت.

رفتار هولاگو بااسمعیلیه و باخلیفهٔ عباسی مشهورست وبعد ازین مذکورخواهد افتاد، اما موضوع مهم آنست که او باسپاهیان خود عده‌یی از معتقدان بمذاهب مختلف بودایی و عیسوی داشت. زن او عیسوی و خود او بودایی بود و بهمین سبب فرمان داده بودکه در خوی بتخانه‌هایی بسازند[2]. این امر البته وهنی بزرگ بر اسلام بود که هیچگاه با بت‌پرستی راه مدارا نپیموده است. جانشین او اباقا هم‌کیش بودایی داشت و مانند پدر عیسویان را تقویت می‌کرد لیکن برادر و جانشینش تگودار (۶۸۱-۶۸۳) اگرچه در جوانی آیین ترسایی داشت، ولی بعد از معاشرت با مسلمانان قبول اسلام کرد و باحمد موسوم گردید. وی بعد از انتخاب بسلطنت نامه‌یی بعلمای بغداد نوشت وخود

۱- طبقات ناصری ص ۷۱۷ ببعد.

۲- جامع التواریخ ص ۷۲٤.

را حامی دین اسلام و پیرو شریعت محمدی معرفی کرد . این امر تقویتی برای مسلمین و وسیله‌یی برای درآمدن دسته‌هایی از مغولان باسلام و ایجاد ضعف و فتوری درکار عیسویان و مغولان غیر مسلمان بوده‌است، لیکن چنانکه می‌دانیم دوران سلطنت اوکوتاه بود و جانشین او ارغون خان از نو سیاست تقویت بودائیان و عیسویان وضعیف کردن مسلمانان را پیش‌گرفت، بتخانهایی بررسم بودائیان‌بناکرد وبا دولتهای عیسوی ازدرِوفاق و اتحاد درآمد تا در نبرد با مسلمانان شام ومصر موفّق باشد .

جنگهای دینی با مغولان

در قسمت بزرگی از دورهٔ ایلخانان، ایران مرکز فعالیت برضد امرا و پادشاهان اسلامی شام و مصرو مبارزهٔ باآنان شده بود . علت اساسی این امر نقشهٔ پیشرفت مغول بطرف مغرب بود که هلاگو مأمور اجرای آن‌گردیده بود . این مرد چنانکه می‌دانیم در ایران و عراق و الجزیره توانسته بود از ضعف دولتهای کوچک اسلامی و از نفاق مسلمانان با یکدیگر و همچنین ازسپاهیان نیرومندی که دراختیار داشت استفاده کند وبپیشرفتهای بسیاردرقبال اسمعیلیه و دستگاه خلافت و امارتهای محلی الجزیره و شام نایل آید و تا دمشق وحلب پیش برود . لیکن در سال ٦٥٨ براثر استماع خبر مرگ منگوقاآن از حلب بازگشت‌و باعزام فرستادگانی بمصر و دعوت الملک المظفر سیف‌الدین قطز (قدوز) بایلی اکتفا کرد . امّا بشرحی که می‌دانیم الملک‌المظفر سپاهیان مغول را در «عین جالوت» شکست داد وکیتوبوقا سردارآن قوم را اسیر ومقتول ساخت .

ازین تاریخ کشاکش ایلخانان با ممالیک ایوبی شام و مصرآغاز شد وهمواره بشکست مغولان خاتمه یافت و حتی وسیلهٔ آن شد که مسلمین قسمتی ازنواحی ازدست رفته را درشام والجزیره وارمنستان صغیر دوباره بدست آورند وباپادشاه مغولی قپچاق یعنی منگو تیمور پسر برکای، که قبلاً دربارهٔ اسلام‌او سخن گفته‌ایم، ازدر اتحاد درآیند و مخصوصاً در عهد مجاهد بزرگ الملک الظاهر بیبرس وجانشین او الملک المنصور سیف الدین قلاون شکستهای جدیدی برمغول واردکنند . تا موقعی که ایلخانان ایران قبول

اسلام نکرده بودند مقاومت ممالیک ایوبی در برابر آنان حکم مقاومت اسلام در برابر کفّار داشت و بعد از آن (در دورهٔ غازان) صورت دفاع سیاسی و نظامی یافت. بهمین جهت فتوحات ممالیک در برابر سپاه مغول همیشه با خوشوقتی ومسرت استقبال می‌شد خاصه فتح الملک المظفر در عین جالوت مسلمانان را ببر افتادن مغول امیدوار ساخت و این امید در ادب عربی و فارسی هم منعکس گردید. مثلاً در قصیده‌یی که موضوع حوادث و قِرانِ عاشر است[۱] شکست آن قوم از الملک المظفر بمنزلهٔ فنای آنان شمرده شده است؛ همچنانکه قوم ثمود در زمانهای غابراز میان رفته و نابود شده بودند؛ ودر یک قصیده از سیف فرغانی می‌بینیم که شاعر جهاد عقل را با نفس بمنزلهٔ جهاد الملک المظفر باکفارمغول شمرده وهمچنانکه او بر کفارغلبه یافت بعون خداوند بغلبهٔ عقل خود بر نفس امیدوارست و می‌گوید:

اگر ولایت معنیٔ بنده تا اکنون — نبود آمن از ترکتاز لشکر نفس
بعون لطف تومنصور باز خواهد گشت — ملک مظفّر عقل از جهاد کافر نفس

مبارزهٔ ممتد ایلخانان با سلاطین مصر و شام که سپاهیانشان غالباً از یک عده ممالیک فرار کردهٔ از ایران و از دسته‌های گریختهٔ سپاه خوارزمشاهی، معروف به «خوارزمیه»، تشکیل می‌شد، ایجاد کینهٔ عمیقی درایلخانان ومغولانِ مسلط برایران کرد چنانکه حتی بعد از قبول اسلام در عهد غازان خان، بازدست ازادامهٔ جنگهای خود برنداشتند و در دورهٔ سلطنت همین ایلخان است که سپاهیانش یکبار در مجمع المروج بسال ۶۹۹ فاتح و بار دیگر بسال ۷۰۲ در مُرج الصفر بوضع فضاحت آوری مغلوب الملک الناصر شدند و بیت ذیل ازقصیدهٔ مربوط به «قِرانِ عاشر» که پیش ازین اشاره کرده‌ام:

ولربّما ابقی الزّمان عصابة — منهم فیهلکهم حسام النّاصر

۱- رجوع شود به: طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه چاپ بیروت ج ۲ ص ۲۴-۲۶ و به طبقات ناصری منهاج سراج ص ۷۱۲-۷۱۷.

باید راجع بهمین واقعه باشد و درین صورت جدیدترین تاریخ نظم قصیدهٔ مذکور یا زمان افزودن ابیاتی بر آن بعد از سال ۷۰۲ می شود ، یعنی اوایل قرن هشتم هجری ، و حال آنکه در طبقات ناصری که بسال ۶۵۸ پایان پذیرفته این بیت و تمام ابیاتی که بعدازاشاره بفتح عین جالوت در قصیده آمده است دیده نمی‌شود .

وضع دینهای قدیم

مراد از دینهای قدیم ادیانیست که پیش از اسلام در ایران رواج داشت و براثر قوت اسلام بتدریج از رواج و رونق آنها کاسته شد . پیداست که غلبهٔ مغول بمنزلهٔ غلبهٔ کفر بردین بود واین نخستین بار بعدازفتوحات متمادی مسلمانان بود که قسمت بزرگی از ممالک اسلامی را طرفداران ادیان دیگر بدان وضع بد تسخیر کردند وخلیفهٔ مسلمانان را بنحوی که می‌دانیم کشتند. فتح قَطَوان بوسیلهٔ کفّار خطا و شکست سنجر، اگرچه سخت بود ، لیکن درناحیهٔ محدودی از بلاد اسلام صورت پذیرفته بود و بعضی فتوحات امپراطوران روم وصلیبیان که احیاناً درسرحدّات غرب و شمال غرب ممالک اسلامی اتفاق می‌افتاد مطلقاً قابل توجه نبود .

سپاهیان و سرداران مغول که از عهد چنگیز ببعد بایران آمده ودرین دیار مانده بودند ، غالباً بودائی یا عیسوی بودند و هردسته از آنان بدون مزاحمت دینی بعقیدهٔ خود زندگی می‌کردند . عیسویان و یهودیان ایران که از حدود قرن پنجم ببعد ، یعنی دردورهٔ حکومتهای متعصب غزنوی و سلجوقی و حکومتهای بعد از آنان دچار سختگیریهایی شده و در زحمت زندگی می‌کردند ، با برافتادن حکومت اسلام در ایران و ممالک مجاور و ضعف شدید علمای دین بجنب و جوش درآمدند . از یک طرف قوّت ازدست رفته را بازیافتند و از طرفی دیگر ، هرجا و هروقت که فرصتی حاصل کردند ، بآزار مسلمانان پرداختند . منهاج سراج در سال ۶۵۷ از سیدی شریف که از سمرقند بدهلی رفته بود، شنید که در اوایل دورهٔ مغولان ترسایی در سمرقند قبول اسلام کرد ، و ناگاه یکی از گردنکشان مغل وکفّار چین که دولت و مکنت داشت و میل آن ملعون بدین ترسایی بود، بسمرقند رسید . ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظلمه کردند که مسلمانان

فرزندان ما را از دین ترسائی و متابعت حضرت عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند و اگر این باب مفتوح گردد جملهٔ اتباع ما از دین ترسائی برگردند . . . آن ملعون فرمان داد تا آن جوان را سیاست کردند و با دولت ایمان از دنیا نقل کرد»[۱] .

ازین حکایت واشاراتی نظیرآن معلوم میشود که اگرچه درحکومت مغول تعرض باعتقادات و ادیان ملل تابعه مرسوم نبود ، معذلک تعصب های دینی ایرانیان گاه پای آنان را بمیان می‌کشید و یا منازعات محلی را بر رسم قرنهای پیشین در ایران سبب میشد[۲].

هنگامی که هولاگو بایران می‌آمد، اگرچه خوداو و فرزندانش بردین بودائی بودند، لیکن بسبب آنکه مادر و زنش هردو کیش ترسائی‌داشتند ، و لشکرش اکثر از اقوام عیسوی نایمان و کرائیت واویغورتشکیل می‌یافت، طبعاً علاوه بردین خود بدین عیسوی نیز توجه داشت و بهمین سبب عیسویان بغداد برای برانداختن خلیفه با او از در اتحاد درآمده وباب مکاتبه را باوی‌مفتوح ساخته‌بودند[۳]. ما در هولاگو وزنش دوقوزخاتون هر دو از شاهزادگان قوم کرائیت بودند و «دوقوزخاتون و بجهت آنکه اقوام کرایت در اصل‌عیسوی‌اند ، همواره تقویت ترسایان کردی وآن طایفه درعهد او قوی حال شدند و هولاگوخان مراعات خاطر او را ، تربیت و اعزازآن طایفه فرمودی ، تا آن غایت که درتمامت ممالک ، کلیسیایِ مُحدَث ساختند وبر درِ اردوی دوقوزخاتون همواره کلیسیا زده و ناقوس زدندی»[٤] و چون او در اوایل عهد اباقاخان مرد اردوی او را ببرادر زاده‌اش توقیتی خاتون ارزانی داشتند و او همان رسم وآیین عمهٔ خود را حفظ می‌کرد .

۱- طبقات ناصری ص ۷۱۹ .

۲- ایضاً اواخر همان صفحه در دنبال مطلب منقول فوق .

۳- ایضاً ص ۷۰۵ .

٤- جامع التواریخ ص ٦۷۸ .

بدین ترتیب تشکیل دولت ایلخانی در ایران با تقویت آیین مسیحی درین کشور همراه بود تابجایی که عیسویان ایران هولاگو ودوقوزخاتون را نجات دهندهٔ خود تصور می‌کردند . امرا و سرداران عیسوی هولاگو نیز دنبالهٔ روش خان را در مملکتهای فتح شده می‌گرفتند و هرجا دستشان می‌رسید بایجاد کلیساهای تازه یا تبدیل مسجدها بکلیساها مبادرت می‌جستند[۱].

در عهد سلطنت اباقاخان نیز کارعیسویان همچنان رونق داشت ، خاصه که یکی اززنان‌اودختر امپراطورروم شرقی (= مَلِیکِ‌اسطَنبول) بود[۲] ؛ وعلاوه برین‌شکست‌های پیاپی سپاهیان مغول از سرداران اسلام در شام ، و دست اندازیهای مسلمانان بمتصرفات مغولان و خشمی که ازین راه برای‌آنان حاصل شده بود ، ومتوقف ماندن پیروزیهای مغول ، ایلخان و مشاوران مغولی او را برآن می‌داشت که هم عیسویان را در داخلهٔ مملکت تقویت کنند و هم با ارمنیان وصلیبیان وپاپ و پادشاهان فرنگستان ازدَرِدوستی درآیند و آنانرا بحمله بر ممالیک ایوبی وهجوم بسرزمینهای اسلامی برانگیزند وسفیرانی باین قصد بدان ناحیتها بفرستند.[۳]

در عهد ساطنت سلطان احمد تگودار ، که مسلمان بود ، عیسویان دچارضعف و شکست شدند و برخی ازکلیساهای آنان بامر ایلخان خراب گشت ، لیکن چنانکه می‌دانیم سلطنت تگودار کوتاه بود وبعدازو ارغون‌خان، که‌عیسویان و یهودیان‌راتقویت می‌کرد ، فرمان داد تا از نوکلیساها وکنشت‌های آنان را مرمت کنند ؛ ودرعهد او باز نفوذ روحانیان مسیحی در ایران فزونی گرفت و او خود نیز با پاپ و پادشاهان فرنگ روابط قدیم را تجدیدکرد تا مقدمات حمله بر مسلمانان شام و مصررا فراهم آورد[۴].

۱- تاریخ مغول ، مرحوم عباس اقبال ، چاپ اول ص ۱۹۸ .

۲- جامع‌التواریخ ص ۷۴۰ .

۳- دراین باب رجوع شود به تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ۲۰۲ - ۲۰٤ .

٤- ایضاً ص ۲٤٤ - ۲٤٥ .

برافتادن حکومت اسلام بیهودیان ایران هم فرصت داد که بفکر انتقامجوئی افتند و وضع آشفتهٔ خود را سر و سامانی بخشند و در دستگاههای شاهان و امیران مغول راه یابند و مخصوصاً با تعهد شغل پزشکی نفوذی در آن دستگاهها حاصل کنند . از میان همین گروه یکی بنام سعدالدوله از اهل ابهر زنجان بمرتبهٔ وزارت ارغون رسید . وی که اصلاً از طبیبان منسوب بدستگاه ایلخانان بود مدتی در بغداد بسر می‌برد و بعد بخدمت ارغون‌خان خوانده شد و بزودی تقرب یافت و عمل بغداد بدو مفوّض گردید و چون اموال فراوان برای ایلخان از راه آزار و شکنجهٔ مردم وصول کرد بزودی بر نزدیکی اوافزوده شد. درمدت حکومت سعدالدوله‌دربغداد وهمچنین درعهد وزیریش، کسان و نزدیکان و همکیشان یهودی او در آن شهر نفوذ فراوانی حاصل کردند چنانکه دستی بالای دست آنان نبود . یکی از فاضلان بغداد درهمین اوان گفت :

یهودُ هذالزّمانِ قَد بَلَغوا مرتبةً لا یَنالُها فَلَکُ
المُلکُ فیهم و المالُ عِندَهُمُ و مِنهُمُ المُستَشارُ لِلمَلِکِ
یامَعشَرَالناسِ قدنَصَحتُ لَکُم تَهَوَّدُوا قَد تَهَوَّدَ الفَلَکُ
فَانتَظِرُواصَبحَةَالعَذابِ لَهُم فَعَن قَلیلٍ تَریهُمُ هَلَکُوا

سعدالدوله‌بهمدستی پزشکان همکیش خود در پایتخت ، بزودی ازبغداد بخدمت ارغون خوانده شد و دیری نکشید که وزارت یافت ودست‌او دربَست وگُشادِ کارهای مملکت گشوده شد و چنان مورد علاقهٔ ارغون قرارگرفت‌که غالباً درخلوت بااو بسر می‌برد . وی برادران و بنی اعمام وکسان و همکیشان خود را بحکومت و عمل نواحی مختلف مملکت ، غیر از خراسان که در دست غازان ، و روم که در دست گیخاتوبود، گماشت و ارغون هم که بامسلمانان نظر خوبی نداشت بااو دربرانداختن حاکمان‌وعاملان مسلمان همداستان بود .

براثر این قدرت که نصیب سعدالدوله گردید یهودیان بتفوق و استعلا آغاز نهادند و باستهزاء اسلامیان زبان گشادند . این نفوذ و غلبهٔ یهود از طرفی متنفّذان

مسلمین را بر سعدالدوله برانگیخت و از طرفی دیگر بزرگان مغول راکه از تصرّفشان درامور کاسته شده بود بفکر چاره انداخت لیکن سعدالدوله که بوفور مال وعُلُوّ جاه خود مغرور بود، تدبیری اندیشید تا ارغون را بیشتر بر ضدّ اسلام برانگیزاند وکار آنرا یکباره بسازد. ازینروی بر آن شد تا از اندیشه‌یی که گویا درآن زمان میان مغولان شایع بود، (یعنی از تصوّر نبوّت چنگیزخان بسبب قانونها و یاسانامه و بیلیک‌ها و جهانگیری وجهانداری‌او) برای تحریک ایلخان برمسلمانان فایده بَرَد. پس بدو گفت که نبوّت از چنگیز بطریق ارث بوی رسیده است و او می‌تواند قاعدهٔ ملک وملت را با تیغ جهاد استحکام بخشد، بهمان طریق که محمد (ص) برای ترویج دین یاران خودرا بمقاتلت وغزا تحریض کرد و فرمان داد که بیک روز چندین تن را در خندق سر ببرند، و ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لُطفِ فایض وعُنفِ قابض در حقّ اربابِ موافقت و تصدیق و اصحابِ مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدّد و دولتی متحد در روزگار پایدار گذارد. هرکه ساغر صورت سر بر خطّ انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست‌کشیده داریم و هرآنکه ازکمان مطاوعت و پیروی چون تیردوری جست گوهروارش بر تیغ جای دهیم. ارغون خان خود بسبب حبّ مال دشمن جان مسلمانان بود وحکم برلیغ شده که هیچ‌مسلمان‌را بمُزاولتِ[1] اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند»[2].

بدین ترتیب سعدالدوله مقدمات کار را برای برانداختن اسلام بتمامی فراهم کرد وحتی محضری دربارهٔ پیغامبری ایلخان واینکه رعایا باید بر دین او باشند بامضاء بعضی ازبزرگان علمای شرعی‌زمان رسانید وایلخان را بر آن داشت که هرگونه‌تصرّف مسلمانان را درکارهای مملکتی منع کند و بدتر ازین و با ایلخان مقرّر کرد که کعبه‌را معبد اصنامِ بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند. براین‌اندیشه

۱- مزاولت: مطالبه.

۲- تاریخ وصاف ص ۲۴۱.

مراسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی اعلام واستعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست »[۱] وبتهیهٔ تجهیزات و وسایل این لشکرکشی نیز اقدام کرد و در داخلهٔ ایران مانند خراسان و فارس هم صورتی از بزرگان و صاحبان بیوتات و علماء دین برای کشتن آنان فراهم آورد لیکن خوشبختانه درین اوان ارغون دچارمرض صعب گردید و بزودی کار بر سعدالدوله شوریده شد ودر سال ۶۹۰ ایلخان و او یکی بمرگ و یکی بقتل با افکار ناموزون خود در حجاب خاك متواری شدند و اسلام را از توطئهٔ پر خطر خود رهایی دادند . همینکه خبر قتل سعد الدوله در ایران شایع شد بسیاری از همکیشان وی بتیغ انتقام مسلمانان راه دیار نیستی گرفتند و شرّ آنان مندفع گشت .

این آخرین دورهٔ انکسار اسلام در ممالك ایلخانی بود زیرا دیری نکشید که حکومت بدست محمود غازان خان (۶۹۴ ـ ۷۰۳) افتاد و اسلام از تعرّض حکومت نامسلمان مغول وعمال آن رهایی جست .

سقوط بغداد و آثار آن

مطالعه در کیفیت ضعف وفتور اسلام بی ذکر واقعهٔ بغدادناتمام خواهد بود . انقراض حکومت عبّاسی و سقوط بغداد بدست هلاگو در سال ۶۵۶ یکی از بزرگترین وقایع دنیا درآن روزگار بوده است . خلافت عباسی چنانکه می‌دانیم کمی بعد از آغاز همراه با مفاسد مختلفی شد که طبعاً هر دستگاه مرفّه بیکاری بدان دچار می‌گردد . در اوان حملهٔ مغول بر ایران خلافت اسلام با الناصرلدین الله ابوالعباس احمد بود که بعد از چهل‌وهفت سال خلافت بسال ۶۲۲ درگذشت . پادشاهان معروف عهد او در ایران سلطان طغرل بن ارسلان و سلطان تکش خوارزمشاه و سلطان محمد و سلطان جلال‌الدین منکبرنی بودند . این خلیفهٔ بد نهاد برای بسط متصرفات خود در سرحدات ایران کوشش بسیار داشت که

۱- ایضاً تاریخ وصاف ص ۲۴۲ .

بشمه‌یی ازآن در مجلد دوم این کتاب اشاره شد[1] ونتیجهٔ این کوشش آن بود که توانست نواحی خوزستان وکردستان را در ربقهٔ طاعت نگاه داشته باشد و چون می‌خواست که از سقوط حکومت سلاجقهٔ عراق استفادهٔ بیشتری برای تسلط بر نواحی جدیدی از ایران غربی کند طبعاً با مخالفتهای سخت تکش و پسرش محمد خوارزمشاه مواجه گردید تا بجایی که سلطان محمد خوارزمشاه تصمیم بعزل او و از خلیفگی وانتقال خلافت‌ازپسران عباس بفرزندان علی گرفت [2] و همین اقدام است که گویا خلیفهٔ بداندیش عباسی را بتحریک چنگیز بر حمله بمتصرفات خوارزمشاه‌برانگیخت ؛ این‌نسبت دراوان حملهٔ مغول شایع بود و ایرانیان بدرستی آنرا برخلیفهٔ اسلام اثبات می‌کردند[3]. و «ناصرِ دین خدا» بدین طریق «دین خدا» را گرفتار بدترین خطر و همکیشان خویش را دچار بزرگترین مصیبتها نمود ودرهمان حال سرگرم ادامهٔ اعمال ناجوانمردانهٔ خودگردید. وی بشهادت ابن‌اثیر مردی زشت‌خوی و بدسیرت وظالم بود . درعهد وی عراق ویران شد ومردم آن در بلاد دیگر پراگندند و او مالها وملکهای آنان را صاحب شد . « ناصردین خدا» اعمال متضاد مختلفی داشت ، از یکسوی دست بتصرف اموال مردم می‌گشود و از طرفی دیگر مهمانسرا برای اطعام مردم در ماه رمضان می‌ساخت که تا چندی دایر بود و بعد خود آن را بست وسپس بفکر ایجاد مهمانسرا برای حاجیان افتاد ویکچند خودرابطبقهٔ فتیان (جوانمردان) بست و جامهٔ فتوت پوشید وعده‌یی از ملوك را نیز بدین‌کار وادار کرد...[4] و بعد ازو پسرش الظاهر بامرالله (م . ۶۲۳) بسیاری از ظلمها و بی‌رسمیهای اورا جبران کرد .

۱- همین کتاب ج ۲ ص ۲۱۳ - ۲۱۴ .

۲- ایضاً ج ۲ ص ۲۱۲ .

۳-کامل التواریخ ابن اثیر ذیل حوادث ۶۲۲ . - تاریخ ابن خلدون چاپ بیروت ج ۳ ص ۱۱۰۲ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۲۱۲ .

۴- برای اطلاع از اعمال و افعال مختلف او رجوع کنید بکامل ابن اثیر حوادث‌سال ۶۲۲ در پایان خبر موت الناصر لدین‌الله .

خلافت ممتدّ چنین خلیفهٔ بد سیرتی ، موقعی که اسلام دچار بدترین وضع سیاسی شده بود ، واقعاً مصیبتی برای مسلمانان شمرده می شد . در دورهٔ همین مرد است که جلال‌الدین خوارزمشاه ، بعد از بازگشت از هندوستان بایران و تصمیم بتهیهٔ وسایلی در پیش گیری از مغولان ، بفکر اتحاد با خلیفه و استفاده از نفوذ دینی او افتاد (۶۲۱ هجری) لیکن خلیفه که می‌توانست از وجود سردار جنگاوری مانند جلال‌الدین منکبرنی برای درهم شکستن سطوت مغول استفاده کند و امرای ممالک غربی اسلامی را باتحاد و دوستی با او برانگیزد ، در دنبال افکار سوئی که داشت بعضی از امیران را بجنگ او برانگیخت و حتی خود با او از در نزاع درآمد و قُشتمر سردار خویش را بجنگ او فرستاد . المستنصر (متوفی بسال ۶۴۰) باساختن مدرسهٔ معروف المستنصریه که بعدازین در بارهٔ آن سخن خواهم گفت، توانست اثر نیکی از خود بگذارد ولی پسرش المستعصم - بالله عبدالله (۶۴۰ - ۶۵۶) اگرچه مردی متدیّن و نیکوکار و عفیف و علم دوست و دوستدار کتب بود لیکن ضعف و سست رایی و بی تدبیری بر مزاجش استیلا داشت و بهمین سبب بمنزلهٔ آلتی برای اجرای مقاصد اطرافیان بود و « اورا ببلاهت نسبت کنند و درین معنی حکایات ازو منقول است[۱] » . بغداد درعهد این خلیفهٔ ساده دل که قدرت تصرف در امور نداشت براثر عوامل مختلف دچار ناامنی واضطراب بود ودرآتش‌فتنه وبیداد می‌سوخت « ورنودو اوباش دست تطاول و استیلا درازکردند و هرروز خلقی‌را بیگناه می‌ستدند »[۲] و درین حال میان مجاهدالدین ایبک دواتدار و خلیفه و وزیرش ابن علقمی اختلاف دائربود ومجاهدالدین باتکاء بررنود و اوباش بغداد کارهارا بشولیده می‌داشت « و فتنه وآشوب دربغداد زیاده‌گشت واهل آنجا از عباسیان ملول ومتنفرشده بودند و علامت آخردولت ایشان دانسته ، اختلاف اهواء در میان ایشان ظاهرشد. »[۳]

۱- تاریخ گزیده ص ۳۶۹ .

۲- جامع التواریخ ص ۶۹۸ .

۳- ایضاً ص ۶۹۹ .

و اگرچه بامدارای خلیفه نسبت بدواتدار فتنه موقتاً مندفع گشت لیکن بهرحال بغداد در آتش اختلافات طبقاتی و مخصوصاً دینی می‌سوخت و میان پیروان ادیان مختلف بـا مسلمین و همچنین میان شیعیان و سنیان اختلافات سخت دایر بود و غالباً کار بآزار و کشتار می‌رسید و این اختلاف و دوبی و دسته‌بندی و توطئه با بسی بی‌خردیهای دیگر همچنان ادامه داشت تا هولاگو ، که خلیفه با سرداران و نفوذ دینی خودگویا از پیش‌گیری او عاجز نبود ، بدان وضع فظیع درسال ۶۵۶ بر بغداد و بر عباسیان مستولی شد و نه تنها خلیفه را با همهٔ کسان او جز یک فرزند (مبارک شاه) بقتل‌آورد بلکه «لشکر مغول بغدادرا خراب کردند وقتل عام کردند . چهل روز قتل می کردند، هشتصدهزار آدمی کشته شد »[۱]. ازجنایاتی که در گیرودار سقوط بغداد بدست مغول ذکرکرده‌اند این یکی را واقعاً باید مذکور داشت: « ازلشکر مغول مردی بایجو نام درخانه‌یی چهل‌و چندکودک شیرخواره یافت . فکرکردکه چون اینها بی شکی بزاری خواهند مردن ، همان بهترکه همه را از زحمت زندگانی خلاصی دهم ، تمامت را بکشت . روزی از بزرگی پرسید که در مدة العمر چنان خیری نکرده‌ام ، جزا چه یابم ؟ گفت دوزخ جاودان! »[۲].

فتح بغداد بدست هولاگو تنها نتیجهٔ قدرت جنگی مغول نبود ، بلکه بی تدبیری خلیفه و سبک مغزی اطرافیان او ، اختلافات سخت میان سران مملکت و آزار و ایذاء شدیدی که نسبت بمردم روا می‌داشتند، مناقشات سخت مذهبی سنیان وشیعیان با یکدیگر که بنا بر ادعای بعضی بهمدستی شیعه و ابن العلقمی وزیر خلیفه بامغولان منجرگردیده بود[۳]، بسهولت آن پیروزی همراهی کرد؛وگرنه هنوز کافهٔ اهل سنّت معتقد بودندکه دستگاه خلافت فرو نخواهد ریخت و هرحملهٔ خصمانه بر بغداد درهم خواهد شکست

۱- تاریخ گزیده ص ۳۶۹ .

۲- ایضاً همان صفحه

۳- طبقات ناصری از ۷۰۳ ببعد .

و شاید علت تعلّل خلفا از الناصرلدین‌الله بیعد در پیش‌گیری از کفّار مغول و آسوده نشستن در بغداد پشت‌گرمی بر همین اصل بود که خود بدان اعتقاد داشته وچندبار بدان تفوّه کرده بودند[1] و اتفاقاً چند فتح سرداران خلیفه در برابر قایدان مغول نیز این فکررا تقویت کرده‌بود. مسلمانان واطرافیان خلیفه حتی‌درآخرین روزهای تاریخ‌خلافت عباسی درتصورغلط خود باقی بودند . مثلاً هنگامی که‌لشکریان هلاگو ازدجله گذشتند وطلایهٔ بغداد بدان طرف قبچاقی بودقراسنقرنام؛ وسلطان جوق نام ازنسل خوارزمیان‌دربزرگ مغول بود . نامه پیش قراسنقر نوشت که من و تو از یک جنسیم و من بعد از تکاپوی بسیار ، از سرعجز و اضطرار ببندگی حضرت (یعنی هلاگو) پیوستم و ایل شدم و مرا نیکو می‌دارد ؛ شما نیز برجان خود رحم کنید و بر اولاد خویش ببخشایید و ایل شوید تا بخان و مان و جان ازین قوم امان یابید . قراسنقر جواب نوشت که مغول را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند . چه آن خاندان چون دولت چنگیزخان بسیار دیده و اساس آن ازآن استوارترست که بهرتندبادی متزلزل شود . زیاده از پانصدسال‌است تا حاکم‌اند وهرآفریده که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد وچون تو مرا بتازه‌نهال دولت مغول دعوت کنی ، ازکیاست دور باشد . طریق دوستی وآشتی آن باشد که هولاگوخان چون از فتح قلاع ملاحده فارغ شد ، ازطرف ری نگذشتی و با خراسان و ترکستان مراجعت نمودی . دل خلیفه ازکشیدن لشکر او رنجیده است والحاله هذا اگر هولاگوخان ازکردهٔ خود پشیمان شده سپاه را با همدان‌گرداند تا مادواتدار را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند، ممکن که‌ازسررنجش برود وصلح قبول کندتادرِقتال و جدال بسته شود . »[2] و خلیفه خود نیز بمصونیّت خویش و خاندان عباسی اعتقاد داشت چنانکه چون عزم هلاگو را در حملهٔ بر بغداد جزم دید بلو پیغام فرستاد که اگر پادشاه نمی‌داند سؤال کند که تا این وقت هر پادشاه قصد خاندان عباسی و بغداد کرد

۱- رجوع شود بهمین کتاب ج ۲ ص ۲۱۴ - ۲۱۵ .

۲- جامع‌التواریخ ص ۷۰۸ ؛ و نیز رجوع شود به جهانگشا ج ۳ ص ۲۸۳ - ۲۸۴ .

بعاقبت وخیم دچار شد واگرچه پادشاهان زورمندی باآنان عناد ورزیدند لیکن هریک بنحوی از میان رفتند چنانکه « در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عهد کرد و بالشکر انبوه متوجه بغداد شد ، بمقصد نارسیده ازدرد شکم جان بداد؛ وهمچنین برادرش عمر و عازم شد ، اسمعیل بن احمد سامانی او را گرفته و بند کرده ببغداد فرستاد تا خلیفه آنچ مقدور قضا بود بر وی براند ؛ و بسا سیری بالشکری گران ازمصر ببغداد آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید و در بغداد دوسال خطبه و سکّه بنام مستنصر کرد که در مصر خلیفه اسمعیلیان بود ، عاقبت طغرل بیک سلجوقی را خبر شد ، از خراسان روان شد و بالشکر جرّار قصد بساسیری کرد واورا بگرفت وبکشت و خلیفه را ازحبس بیرون آورد وببغدادآورد و بخلافت بنشاند؛ وسلطان محمد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد ، از راه منهزم بازگشت و در راه نماند ؛ و محمد خوارزمشاه بقصد قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد ، از اثر خشم خدای درگریوه اسدآباد ببرف و دمه گرفتار شد واکثر لشکر او تلف شدند و خایباً خاسراً مراجعت نمود و از جدّ تو چنگیزخان در جزیره آبسکون دیدآنچ دید . پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نباشد ، از چشم بد روزگار غدّار بیندیش ! »[1]

بعد از اسارت خلیفه هم اهل سنّت هنوز در تصور خود بر غیر قابل تعرض بودن خلفای عباسی باقی بودند و می گفتند که « اگر هلاگو خون این خلیفه بر زمین ریزد او و لشکر کفّار مغل درزلزله بزمین فروشوند ، اورا نباید کشت . . . هلاگوی ملعون ترسید که اگرخلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود واگر بتیغ کشته شود چون خون او برزمین برسد زلزله در زمین افتد وخلق هلاك شوند. قصد کشتن امیرالمؤمنین بنوعی دیگر کرد، بگفت تا او را در محافظت جامخانه بپیچیدند و لگد بر تن مبارك او زدند تا هلاك شد »[2] و حتّی حسام الدین منجم هلاگو هم همین سخنان را تکرار کرد و پیش بینی شش آفت را

۱- جامع التواریخ ص ۷۰۴ - ۷۰۵ .

۲- طبقات ناصری ص ۷۰۸ .

در باب حمله ببغداد نمود چنانکه هلاگو بترسید و ناگزیر از خواجه نصیر الدین نظر خواست و او بطلان این سخنان را بر حسام‌الدین منجم اثبات نمود[1]. بنا بر بعضی روایات خلیفه را در نمد پیچیدند و چندان مالیدند تا خرد شد[2].

با قتل المستعصم خلافت پانصدو بیست‌و پنج سالهٔ عباسیان بنهایت رسید . این واقعه را باید یکی از بزرگترین وقایع تاریخ اسلام شمرد . چه بی تردید نشانهٔ قاطعی از ضعف دولت اسلام و شکست آن در برابر مخالفان این آیین بوده است . درست است که باتشکیل دولتهای متعدد مشرق ومغرب ممالک اسلامی، که‌ازقرن سوم ببعد هریک بنحوی قدرت سیاسی و نظامی را از دست خلیفگان بیرون آورده بودند : دیگر قدرتی برای خلیفه باقی نمانده وحتی این قدرت در دورهٔ آل بویه و نخستین پادشاهان سلجوقی بدارالخلافة و اقطاعاتی که خلیفه در اختیار داشت منحصر گردیده بود ، اما در تمام این مدت و همچنین بعد از قدرتی که خلفا از دورهٔ ضعف سلاجقه ببعد مجدداً برای خود دست‌و پا کرده بودند ، اهمیت و مقام دینی و احترام شدید مذهبی آنان همچنان برجای مانده و مخصوصاً در قرن پنجم و ششم بیاری سلاطین ترك نژاد افزایش یافته بود . دستگاه خلافت درین ایام بمنزلهٔ مرکز مقدس و محترمی بودکه هنوز حفظ قائمهٔ دین‌را برعهده داشت و منشوری که از آن صادر می‌گشت امارت وحکومت سلاطین و امرارا بر مسلمین جنبهٔ دینی می‌داد و از صورت غصب و امر غیر مشروع بیرون می‌آورد و اطاعت ازآنان را برمسلمین واجب می‌نمود .

وقتی‌خلیفه با وضع دردناکی که گفته‌ایم بدست هولاگو و باشارهٔ مخالفان مذهبی خود ، بقتل رسید اولاً اهل سنّت را سخت آزرده دل و شکسته خاطر کرد وثانیاً وهنی عظیم بر مذهب تسنّن وارد نمود و بتقویت مذهب تشیّع وتشجیع شیعیان‌عملاً مساعدت کرد و ثالثاً با درهم ریختن مرکز قدیم مذهبی اسلام طبعاً حکومت جانشینان پیغامبر را

۱- جامع التواریخ ، ص ۷۰۶ - ۷۰۷ ؛ مجالس المؤمنین ، چاپ تبریز ص ۳۸۷ .

۲- تاریخ وصاف ص ۴۰ .

بانقراض کشانید و زمین را از اولوالامر خالی گذاشت .

تأثری که از سقوط خلافت برای اهل سنّت حاصل شد از سخنان غالب مؤلفانی که بدین امر اشاره کرده‌اند مشهودست . از میان سخنوران ایران سعدی بیش از همه این واقعه را بزرگ داشته و ازآن با تأثر فراوان در دوقصیده خود یکی بپارسی ویکی بعربی یادکرده است[1] و قصیدهٔ عربی او با درد و سوزی بیشتر و تأثری عمیقتر همراهست .

ادامهٔ خلافت عباسی با قتل مستعصم و غلبهٔ مغولان بر بغدادگرچه دستگاه خلافت عباسی‌درنوردیده شدلیکن‌یکباره ازمیان نرفت زیرا درگیرودار فتح بغداد برخی ازاقربای خلیفه از بغدادگریختند ودربلاد دیگر اسلامی پراگنده شدند؛ مثلاً بعضی از آنان بهندوستان رفتند و بدرگاه سلاطین دهلی پناه بردند[2] وبزرگترین آنان یعنی احمدبن الظاهر بامرالله عمّ مستعصم و برادر مستنصر بمصرروی نهاد و در پناه الملک الظاهر بیبرس درآمد(۶۵۹هجری) . بیبرس مقدم احمد را گرامی داشت وبعداز آنکه در حضور وجوه مسلمین و گریختگان بغداد نسب او تأیید شد ، الملک الظاهر و دیگر مردم با او بیعت نمودند و او را بخلافت اسلامی نصب کردند وبه «المستنصر» ملقب داشتند ؛ بنام او خطبه خواندند و سکه زدند و بدین ترتیب خلافت عباسی‌عملاً بعد از قتل المستعصم‌ادامه یافت . ملک بیبرس‌برای خلیفهٔ جدید همهٔ‌اسباب خلافت‌را فراهم‌آورد و صاحب منصبان او را تعیین نمود و قوایی برایش ترتیب داد تا بتواند با همکاری امرای دیگر عرب که از پیش تتارگریخته بودند بلاد اسلام را از دست اهل کفر بیرون آرد . المستنصراحمد بدین قصد از فرات عبورکرد و چندی با مغول کوشید لیکن عاقبت درجنگ آنان کشته شد.

بعد از احمدبن الظاهر، بیبرس در جستجوی بازماندهٔ دیگری از بنی‌عباس‌برآمد تا یکی از اخلاف الراشدبن المسترشد را بنام احمدبن حسن یافت و با وی بخلافت اسلام

۱- کلیات سعدی ، چاپ مرحوم فروغی ، (قسمت مواعظ) ص ۸۹و۹۱ .

۲- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۱۳۱ .

بیعت کرد و او را «الحاکم» لقب داد و وی مدتی در سمت خلافت برقرار بود تا بسال ۷۰۱ درگذشت و پسرش ابوالربیع سلیمان با لقب المستکفی بر مسند خلافت عباسی نشست و بهمراهی الملک الناصر محمدبن قلاوون در دو جنگ او با تاتار شرکت جست تا سرانجام در سال ۷٤۰ بدرود حیات گفت و پسرش احمد بالقب «الحاکم» تاسال ۷۵۳ خلافت کرد و سپس برادرش ابوبکر با لقب المعتضد خلافت یافت و در سال ۷۶۳ بعد از وفات ابوبکر پسرش محمد با لقب المتوکل تا ۷۹۹ خلافت کرد و درین سال بدست ایبک از امرای ترک مصر خلع و دیگری بخلافت برگزیده‌شد...[۱]

خلافت اسلام در خاندان عباسی بدین طریق در دورهٔ ممالیک ترک مصر ادامه می‌یافت و جانشینان پیغامبر مرجع تقلید اهل سنت ممالک مختلف بودند و تحت حمایت ملوك ترك مصر بسر می‌بردند.

تجدید قدرت اسلام و نتایج آن

تجدید قدرت اسلام درعهد ایلخانان از دورهٔ سلطنت غازان‌خان محمود (۶۹٤ - ۷۰۳) آغازشد. غازان تحت تأثیر امیرنوروز، که در مدت امارت وی در خراسان پیشکاری وسرداری او را برعهده داشت، و خصوصاً بر اثر ارشاد صدرالدین ابراهیم‌بن‌شیخ سعدالدین حَمُّوی جُوَینی که‌غالباً ملازم وی بود، متمایل بدین اسلام گردید و بسال (۶۹٤ هجری) قبول اسلام کرد. «در اوایل شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ستّمائه بحضور شیخ زادهٔ بزرگ صدرالدین ابراهیم حَمُّوی، باتمامت امرا کلمهٔ توحید گفت و جمله مسلمان شدند ودر آن ماه طویها کردند و بعبادت اشتغال نمودند و جماعت سادات و ائمه و مشایخ را نواخت فرموده و ادرارات و صدقات داد و در باب عمارت مساجد و مدارس و خانقاهها و ابواب البرّ احکام بمبالغت اصدارفرمود وچون ماه رمضان درآمد باجمعی ائمه ومشایخ

۱- برای اطلاع ازآنچه در بارهٔ ادامهٔ خلافت خاندان عباسی آورده‌ایم و نیز خلفای دیگری که در مصر خلافت کرده‌اند رجوع شود به تاریخ ابن خلدون، چاپ بیروت ج ۳ از ص ۱۱۰۹ ببعد.

بطاعت و عبادت مشغول شد »[۱] ، چند ماه بعد یعنی در ذی حجهٔ سال ۶۹۴ چنانکه می دانیم غازان بایلخانی رسید و نخستین کار او تشیید مبانی اسلام و رسمی کردن آن در ممالک ایلخانی بود . بدین ترتیب دین اسلام که از اوان تسلط مغول بر ایران تا این تاریخ یعنی متجاوز از هفتادسال از رسمیّت قاطع افتاده و بصورت یکی از ادیان مجاز در ردیف دینهای بودائی و مسیحی و یهودی درآمده بود ، از آن حال خارج شد زیرا با نخستین فرمان غازان قبول اسلام برای همهٔ آحاد مغول درقلمرو سلطنت او واجرای آداب دین واجب گردید ودر نتیجه « خیلان تاتار ازاطراف ونواحی وبوادی وضواحی ازکافروکافره ، ازهفت ساله تاهفتادساله از سررغبت واختیارفوج فوج بتبعیت پادشاه اسلام باعتقاد درست از شائبهٔ کدورت و ریا مصفّی بدین اسلام درآمدند و بتشریف هدایت نور ایمان مشرف گشتند ... »[۲] این امر برای ایرانیان بمنزلهٔ فتحی عظیم بود و مایهٔ بهجت و سرور و شادمانی و ایثارهای فراوان گردید و سبب شد که مشایخ و ائمه روی بدرگاه ایلخان آورند و « عُروهٔ حَبْلِ متین دین که انفصام و انصرام یافته بود باز تربیت و تقویت « یابد[۳] و به غازان عنوان « پادشاه اسلام » داده شود و تصور کنند که « ایزد سبحانه و تعالی وجود همایون پادشاه اسلام غازان خان را در طوفانِ طوارق و حدثان کفیل مصالح و مناجح بندگان و سبب امن و امان عالمیان کرد تا هزاران نفوس پاك را از آسیب شکنجه و نهیب سرپنجهٔ تاتار کفّار مصون گردانید . بعد از آن ملوك و سلاطین اسلام را بموجب نصّ و اولی الامر منکم طاعت او واجب ولازم شد »[۴].

در همان حال که غازان برای جلوس بر تخت ایلخانی بتبریز میرفت سرداران او « نوروز » و « طغاچار » « بحکم یرلیغ جهانگشای روز شنبه هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع و

۱- جامع التواریخ ، ص ۹۰۲ .

۲- کتاب تاریخ مبارك غازانی ، هارتفورد ، ۱۹۴۰ ، ص ۷۶ - ۷۷ .

۳- ایضاً ص ۷۸ .

۴- ایضاً ص ۷۸ .

تسعین و سبعمائه آغاز تخریب بتخانها و هدم کنائس و کلیساهای نصاری و کنشت جهود جحود متحدث فرمود و معابد اصنام و معاهد اوثان و سمت ناقوس وچلیپا از جملهٔ دیار آذربیجان منهدم و منقطع گردانید علی الخصوص دارالملک تبریز »[1]. بعدازآنکه غازان بتبریز رسید عمل نوروز را تأیید کرد و بویران کردن معابد یهودی و مسیحی و مجوس دیگرباره فرمان داد و مسلمانان که جرأتی یافته و دستی ازآستین برآورده بودند، بتها را میشکستند و برسر چوبها می‌بستند وگرد شهر می‌گردانیدند.[2]

بعد از آنکه غازان و امرای مسلمان او قدرت را در دست گرفتند، در واقع و حقیقت اسلام در ایران نفسی تازه کرد و جانی نو یافت. این واقعه برای ایرانیان از دوجهت اهمیت داشت: جهت اجتماعی وجهت دینی. اهمیت اجتماعی این واقعه درآن بود که ایرانیان ازین پس بجای آنکه ازرسوم خشک تاتار درامور مختلف دولتی واجتماعی اطاعت کنند می‌توانستند رسوم خودرا که مبتنی بر قواعد دینی اسلام بود رسماً بکاربندند یا رسوم و قواعدی را که مغولان باب کرده بودند اصلاح نمایند. رسوم و مقرراتی که در عهد ایلخانان غیر مسلمان در ایران متداول شده بود از هرحیث وسیلهٔ تخریب کشور و جلاء وطن مردم بود. مثلاً وضع و وصول مالیات، که از راه مقاطعه دادن آن بحکام فراهم می‌آمد، بحدی مغشوش بودکه ازطرفی غالباً مبلغ قابل توجهی بخزانهٔ ایلخان عاید نمی‌داشت و ازطرفی جیبهای حکام و شحنگان ومستوفیان (بیتکچیان) را هرسال چندبار پر می‌کرد وازطرفی رعایای بدبخت وستمدیده را هرسال چندین بار وگاه تاده وبیست بار بپرداخت قُبجور مجبور می‌ساخت و درین بین البته ضرب و شتم و جرح وقتل هم بسیار اتفاق می‌افتاد و اگر کسی دست و پایی داشت و می‌توانست ترک یار و دیار گوید غالباً سرِ سالم بمنزلگاه جدید نمی‌رسانید؛ وکار ظلم بجائی کشیده بود که گاه مردم از دست محصلان مالیات درِ خانها را بگل می‌پوشانیدند و یااگراسم مأموران مالیات را می‌شنیدند

۱- تاریخ مبارک غازانی ص ۹۲.

۲- ایضاً ص ۹۳.

می‌گریختند و یا دربیغوله‌ها پنهان می‌شدند . موضوع مالیات بلای عظیمی شده وبصورت آتشی درآمده بود که خشک و تر را باهم می‌سوخت . هرسال گروهی ازعاملان دیوانی بر سراین کار ، ببهانهٔ آنکه عواید را خورده‌اند ، کشته می‌شدند وهرسال عوانان وعمّال دولتی از مال دستهٔ جدیدی از مردم ثروت و مکنت می‌یافتند و در دنبال خود مشتی گرسنه و تهیدست‌را که‌ازخان و مان باز مانده بودند باقی می‌نهادند. این بدبختی وفلاکت منحصر بایران نبود . همهٔ ممالکی که ایلخانان اداره می‌کردند بهمین درد گرفتار بود و اینک ابیاتی از سیف‌الدین محمد فرغانی که احوال بلاد روم را در چنین وضعی بیان می‌کند :

ای صبا با دم من کن نفسی همراهی ‌‌‌‌ ‌ بسوی شاه بر از من سخنی گر خواهی
گودرین مصر که‌فرعون دروصدبیشست ‌ ‌ نان‌عزیزست که شد یوسف‌گندم‌چاهی
شیرچون‌گربه‌درین‌ملک‌کندموش‌شکار ‌ ‌ بهر نان گر نکند نزد سگان روباهی
سرورانی که بهر گرسنه نان می‌دادند ‌ ‌ استخوان‌جوی شده‌همچوسگ‌درگاهی
امن ازین خاک چنان رفته که‌گریابد باز ‌ ‌ خوف آنست که از آب بترسد ماهی
فتنه از هر طرفی پیش نهد پای دراز ‌ ‌ گر بگیرد پس ازین دست ستم‌کوتاهی
خانها لانهٔ روباه شد از ویرانی ‌ ‌ شهرها خانهٔ شطرنج شد از بی شاهی
حاکمان در دم‌ازوقُبجُروتَمغا خواهند ‌ ‌ عنکبوت ار بنهد کار کَنَه جولاهی
خرمن سوخته شد ملک‌وبرایشان‌بجوی ‌ ‌ اسب شطرنج کجا غم خورد از بی‌کاهی
بیم آنست که ابدال خضر را گویند ‌ ‌ گرسوی‌روم‌روی‌مردن‌خودمی‌خواهی !

غازان خان در یاسانامهٔ خود مقاطعه دادن مالیات وگرفتن چندبار خراج را در سال ممنوع داشت و مقرراتی برای تنظیم دفاترمالیاتی وضع نمود تا ازین‌کار پیش‌گیری کند و اگرچه رسم ظلم ریشه گرفته بود ، ولی بهرحال شیوه‌ای که مبشّر عدالت باشد در برابر آن ایجاد کرد .

علاوه برین‌غازان خان در یرلیغهای خود ایلچیان و باغانها را که ایجاد بی نظمی

شدیدی در مملکت کرده بودند بنظام آورد ؛ و از رواج براتهایی که با ربح سنگینی در عهدایلخانان معمول شده بود پیش گیری کرد و سکه‌های ممالک ایلخانی را که بصورتهای متنوع مرسوم بود یکسان نمود و مقیاس وزن را بصورت واحدی درآورد . مهمترین کار غازان ، بعد از اصلاح وضع مالیات ، رسمی بود که برای تجدید عمارت دیههای ویران شده نهاد و از راه بخشایش مالیات و اعطاء حق تصرف بآبادکنندگان موجب آبادشدن بسیاری از دیهها و زمینهای مخروب ومتروک گردید . غازان خان راهداران را که با دزدان همدست و بلای جان کاروانها بودند ، با وضع مقرراتی مجبور بامن کردن راهها نمود و وصول کردن خرج راه را بتوسط گماشتگان ایلخان یا شاهزادگان و عمال مغول منع کرد . شرابخوارگی و تجاهر بفسق وکفر را منع نمود ووضع قضا راکه درعهد ایلخانان بصورت بسیار زشت و مزاحمی درآمده بود سروسامانی بخشید[۱].

برلیغ‌ها (احکام) و فرمانهای غازانی که مجموع آنها یاسای او را بوجود می‌آورد درحقیقت ناقض یاسای چنگیزی و نشانهٔ درهم ریختن مقررات و رسومی بودکه باهجوم مغولان در ایران متداول گردیده بود و این اصلاح حاصل نگردید مگر براثر اسلام آوردن غازان و همکیش شدن او با رعایای خویش . اینست که باید اسلام آوردن غازان را منشاء تحوّل عظیمی در تاریخ حکومت ایلخانان برایران دانست و او را بعنوان یک پادشاه مسلمان در حقیقت پادشاه ایران شمرد و با سلاطینی قیاس کرد که پیش از حملهٔ مغول از میان ترکانان یا غلامان زردپوست مسلمان برمیخاسته و با همکیشان ایرانی خود بیگانگی و جدایی شدید نداشته‌اند .

اهمیت دینی تغییرکیش غازان در آنست که دین اسلام را از خطر برافتادن در ایران رهایی بخشید و از غلبهٔ سایرادیان که خواه و ناخواه درحال توسعه بود پیش گیری کرد .

۱- در باب یاسای غازانی رجوع شود به جامع التواریخ رشیدی از صفحهٔ ۱۰۰۴ ببعد . - حبیب السیر ، چاپ تهران ، ج ۳ از ص ۱۶۱ ببعد . - تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال از ص ۲۸۵ ببعد .

درموقعی که غازان اسلام را دین رسمی اعلان کرد هنوز بت‌پرستی درمیان‌مغول رواج بسیار داشت و بتکده‌های متعدد در ایران موجود بود و بخشیان یعنی علمای‌دینی بودایی بوفوردرین سرزمین زندگی می‌کردند . غازان‌خان بشدّت بابت پرستی بمخالفت پرداخت وبخشیانرا مجبور ساخت که باقبول اسلام کنند و یا باوطان قدیم خود بازگردند و یا عقیدهٔ خودرا بهیچ روی اظهارنمایند . رشیدالدین فضل‌الله درین باب شرح جالبی داردکه نقل آن درینجا با اختصاراتی سودمند بنظر می‌رسد: « چون پادشاه‌اسلام‌غازان در دائرهٔ مسلمانی درآمد ، فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانه‌ها و آتشکده و دیگر معابدکه شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست ، جمله را خراب‌گردانیدند. و اکثر جماعت بخشیان بت‌پرست را مسلمان کردند و چون حق تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود ، ایمان درست نداشتند ، از راه ضرورت ظاهراً مسلمانی می‌نمودند و از ناحیهٔ ایشان آثارکفر و ضلالت ظاهر بود . بعد از مدّتی پادشاه اسلام نفاق ایشان را ادراک کرد و فرمودکه از شما هرکس که می‌خواهد با بلاد هند وکشمیر وتبت وولایت اصلی خود رود وآنانکه اینجا باشند منافق نکنند و آنچه دردل و ضمیر ایشانست بر آن باشند و دین پاك اسلام را بنفاق خویش ملوّث نکنند . لیکن اگر بدانم که آتش‌کدهایا بتخانها ساخته‌باشند ، ایشان را بی‌محاباعلف‌شمشیرگردانم . بعضی برقرارنفاقی‌می‌ورزیدند و بعضی باندیشهٔ ناممحمود خود مشغول شدند . فرمودکه پدر من بت‌پرست بود وبرآن درگذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته برآن وقفی کرده بنام آن جماعت؛من‌آن بتخانه را خراب کردم ، شما آنجا روید و مقیم شده صدقه می‌خورید»[1] . دربارهٔ‌این‌بتخانه خاتونان و امرا هرچه اصرار ورزیدند تا تصاویر ارغون خان در بتخانه‌هایی که ویران شده بود محافظت شود ، غازان رضا نداد . نتیجهٔ سختگیری غازان خان آن شد که در دورهٔ او بخشیان بت‌پرست بودایی یا همه مسلمان شدند و یا اگر معدودی ازآنان باقی مانده بودندقدرت نداشتند تامُعتقَد خود را اظهارنمایند چنانکه زردشتیان وباطنیان هم

۱- جامع التواریخ ص ۹۸۳ .

که در ایران بودند ناگزیر شده بودند عقیدهٔ خودرا پنهان دارند.

از بدایع امور آنست که دربارهٔ غازان شایع کرده بودند که، پیغامبررا با علی بن ابیطالب وحسنین بخواب دید وبفرمان پیغامبر با حسن وحسین معانقه کرد و وازآن‌وقت باز پادشاه اسلام‌را نیز بسیاری گشایش وفتوح دست داد[۱] و ازآن هنگام برارادت او بخاندان رسالت افزود.

غازان خان بررسم پادشاهان اسلام علاوه برمساعدت بقوافل حاج‌خود بزیارت مزارهای امامان می‌رفت ونذرها می‌کرد ومی‌فرستاد و بانشاء خانقاهها ومدارس‌ومساجد درجایهای مختلف مبادرت می‌نمود و اوقافی برآنها تعیین می‌کرد ونظر بارادتی که بخاندان پیغامبر یافته بود فرمان داد تا درشهرهای بزرگ دارالسّیاده‌هایی بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و برای مصالح ومخارج آنان وقفهایی ترتیب داد «وهمواره درعبارت‌آورد و فرماید که من‌منکر هیچکس نیستم وببزرگی‌صحابه معترفم، لیکن چون‌رسول‌را علیه‌الصّلوة والسّلام درخواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داد، هرآینه با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم واِلّا معاذالله که منکر صحابه شوم ...»[۲]

غازان‌خان باچنین‌اندیشهٔ مستحکم دینی اسلامی و پرورش‌عمومی مسلمین که نسبت باهل ادیان دیگر با شدّت عمل رفتار می‌کردند، نه تنها بویران کردن بتخانها فرمان داد بلکه کلیساها وکنشت‌هارا نیز بدست امرای خود خاصه امیر نوروز، که او و برادرش مسلمان و درکیش خود استوار بودند، ویران نمود و درسکّهٔ جدیدی که ضرب کرد بررسم پادشاهان‌اسلام کلمهٔ شهادتین‌را نقش‌زد وبنا برامر او امیران‌مغول‌بجای کلاههای تتری همه عمامه بسر گذاشتند[۳] وچون عدّه‌یی ازامرای مغول درآغاز پادشاهی‌او بااعمال

---

۱ - کتاب تاریخ مبارك غازانی ص۱۹۰.

۲ - ایضاً ص ۱۹۰-۱۹۱

۳ - تاریخ ادبیات برون (ازسعدی تاجامی) ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت چاپ دوم ص ۵۱

دینی غازان مخالفت ورزیدند آنان را بسرعت و باشدّت عمل بسیار ازمیان برد و بقول نویسندهٔ جامع‌التواریخ «علف شمشیر گردانید».

یکی ازنتایج بزرگ اسلام آوردن غازان تجدید عمارت وآبادانی بسیاری ازنواحی ایرانست که پیش‌ازاین بدان‌اشاره کردیم . غازان‌خان برای‌عمارت دیهها ومزارع کشور که بیشتر آنها یا درحملهٔ مغول و یا براثر ظلمها وعدوانهای بی حساب و بی نظیر حکّام ومحصّلان مالیات دورهٔ ایلخانان متروك و ویران‌شده ومردم‌آن جلاء وطن اختیارکرده بودند ، راه سودمندی اختیارکرد . آنهارا بدو دسته تقسیم نمود : دسته‌یی که آبیاری‌آنها آسان باشد ودسته‌یی که باید بزحمت‌آن‌را آبیاری‌نمود، وبرای‌هریک بنابرمیزان کوششی که درآبادکردن آنها لازم بود بخشودگیهای مالیاتی قایل‌شد ومالکیت آبادکنندگان‌را نیز برسمیت شناخت وبدین طریق بسیاری ازنواحی ویران و متروك باز آبادان گردید : علاوه برین غازان خان خود نیز بعمارت وآبادانی علاقهٔ وافری اظهار می‌نمود ودرتبریز وهمدان ودیگر ولایات ایران ابواب البرّ احداث می کرد . مهمترین اثر او شنب غازان است که ایجاد آن چند سال زمان گرفت و غازان آنرا «ازگنبد سنجر سلجوقی بمرو که معظم‌ترین عمارت عالم‌است ودیده بود ، بسیار باعظمت‌تر ، بنیاد ازآن نهاده»[1] . گنبد عالی شنب‌غازان که درحقیقت برای مقبرهٔ غازان ساخته شده بود دارای ضمائمی ازقبیل مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دارالسّیادة و رصدخانه و دارالشّفا وکتابخانه و بیت القانون و بیت‌المتولّی وحوضخانه وگرمابهٔ مسلسل بود، وموقوفاتی داشت که قابل‌استفاده درموارد گوناگون بود ؛ و علاوه برین ازآنچه بخزانه می‌رسید ده یک را بدرویشان و مستحقان می‌رسانید .

نتیجهٔ قطعی و نهایی اسلام آوردن غازان آن بود که حکومت ایلخانی آخرین ارتباط خودرا بامغولان غیر مسلمان و مراکز حکومتی آنان گسیخت و این خود بمنزلهٔ استقلال مجدّد ایران و درآمدن بصورتی بوده‌است که درعهد حکومت سلاطین مسلمان

---

۱ - جامع‌التواریخ ص۹۹۷

ترك نژاد ایران مانند سلجوقیان وجود داشته‌است .

وضع فِرَق شیعه

فرقهٔ اثنی عشری

حکومت ایلخانان در همان حال که تا مدّت معیّنی موجب ضعف حکومت اسلام در ایران بود، وسیله‌یی برای قوّت شیعهٔ اثنی عشری نیز گردید . درهم ریختن حکومت‌های ایران و نواحی مجاور که شرعاً تابع خلافت عبّاسی محسوب می‌گردید ، و پاشیده شدن دستگاه خلافت عبّاسی که پناهگاه واقعی مذهب تسنّن و وجود اُولوالامر و لزوم پیروی سنّیان ازو بود ، طبعاً مذهب اهل سنّت را ازقوّت عادی خود بی بهره ساخت و بمخالفان فرصتی در اشاعهٔ طریقت خود داد.

رجال مقتدر شیعه و اثر آنان

دراواخر عهد عبّاسی بنام چندتن از وزیران شیعی دردستگاه خلافت باز می‌خوریم واین امر می‌تواند یکی از نشانهای قوّت شیعهٔ آن‌روزگار دربغداد باشد که درکرخ سکونت داشتند . وزیران شیعی خلفا دراین‌ایّام همه ازمراکز تجمّع شیعیان ایران ببغداد رفته وآنجا توطّن اختیار کرده‌بودند و ازجملهٔ این‌گروهند یکی سید نصیرالدّین ناصربن‌مهدی‌العلوی‌الرازی که درسرزمین مازندران ولادت یافته و در ری تربیت شده و دربغداد درگذشته بود . وی مدّتی نیابت نقیب عزّالدین مرتضی قمی را داشت که نقیب سادات همهٔ بلاد ایران بود وبعدازآنکه آن‌نقیب بفرمان‌محمّد خوارزمشاه کشته‌شد، نصیرالدین‌همراه شرف‌الدّین نقیب پسر عزّالدین‌مرتضی ببغداد گریخت وآنجا بود تاسرانجام بامر الناصر لدین‌الله نقیب سادات طالبی و بعدازآن وزیر خلیفه شد و درسال ٦٠٤ براثر فشار سپاهیان و مخالفان از وزارت‌افتاد و بدرخواست‌خود در دارالخلافة عزلت‌گزید وهمانجا تحت‌حمایت‌خلیفه بسر می‌برد تا بسال ٦١٧ درگذشت[1] .

---

۱ ـ الفخری ، طبع مصر ، ص٢٣٦-٢٣٧؛ تجارب‌السلف هندوشاه ، بتصحیح مرحوم عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۳ ص ۳۲۲-۳۲۶

جانشین سید نصیرالدین شیعی دیگری از اهل قم بود بنام محمّد بن محمّد بن عبدالکریم که بیمارستانی درمشهد کاظم ساخته وآنرا براهل مشهد وقف نموده و هم آنجا مکتبی و دارالقرآنی جهت ایتام علویان بنا کرده بود . وی چندی در اصفهان خدمت دیوان می کرد وسپس برسالت ببغداد رفت وهمانجا بود تا بوزارت ناصر رسید و بعدازو الظاهر و المستنصر را خدمت کرد تا بسال ٦٢٩ مأخوذ شد و اندکی بعد درگذشت . در عهد وزارت او پسرش فخرالدین احمد که مردی تند خو و سخت کُش بود شُرطگی و محتسبی بغداد را برعهده داشت واو هم باپدر مأخوذ گردید وگویا کشته شد[۱] .

بعداز محمّد القمی تا اوایل خلافت المستعصم «ابن الناقد» (م. ٦٤٢) وزارت خلیفه می کرد و پس ازو تاپایان کار خلافت سمت وزارت را مؤیّدالدین ابوطالب محمّد ابن احمد العلقمی (م. ٦٥٦) برعهده داشت. وی ازرجال بزرگ شیعه واز افاضل عهد خود بود . درگاهش مجمع فاضلان خاصه رجال بزرگ شیعه وازآنجمله عزّالدین عبد-الحمید بن ابی الحدید (٥٨٦—٦٥٥) شارح نهج البلاغه بود واو کتاب مذکوررا بنام ابن علقمی تألیف کرد . این وزیر مانند همهٔ وزیران شیعی محسود و مغبوط اطرافیان خلیفه بود و اگر در دوران خلیفهٔ ضعیفی وزارت نداشت مانند دو وزیر شیعی دیگر که نام برده‌ایم کارش بعزل و حبس می کشید . بهمین سبب ونیز بعلّت غارت وکشتاری که پسر خلیفه ابو بکر در کرخ بغداد ومشهد امام‌موسی کاظم کرده بود ، کشاکش سختی بین ابن العلقمی و اطرافیان خلیفه درگرفت و بتدریج صورت یک اختلاف سیاسی بزرگ یافت ومنجرّ بدخالت ابن علقمی در واقعهٔ بغداد بدست هولاگو گردید .

درینکه ابن علقمی ازجملهٔ محرّکان هولاگو درحملهٔ ببغداد بوده‌است یانه اقوال مختلف‌است . مورّخان سنّی درین امر متّفقند وازین روی ازین وزیر شیعی گاه‌بکلمات زشت زننده یاد می کنند چنانکه درطبقات ناصری قاضی منهاج سراج می‌بینیم که اعمال وزیر «بد مذهب و رافضی» المستعصم بالله را بصورت توطئه‌یی جلوه می‌دهد و علّت

۱ ـ الفخری ص ۲۲۷-۲٤۱ ؛ تجارب السلف ص ۲۳٦-۲٤۹

آنرا خصومتی می‌داند که میان وزیر و پسر مهتر خلیفه، امیر ابوبکر، بسبب غارت و قتل شیعیان ساکن کرخ بغداد و مشهد امام موسی جعفر رخ داده بود و «بدان انتقام وزیر دارالخلافه که رافضی وبد مذهب بود با امیرالمؤمنین خلاف کرد و درسرّ وخفیه بنزدیک هلاگو مکتوبات نبشت وبا ایشان بساخت و کفّاررا استدعا کرد ولشکرهای گرد کردهٔ عراق‌را بطریق اجازت ازبغداد باطراف فرستاد و برروی امیرالمؤمنین چنان نمود که باکفّار صلح افتاده‌است واورا بلشکر حاجت نیست، بعداز آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه لشکر کفّار بحوالی بغداد رسیدند ...» بنظر منهاج سراج بداندیشی ابن العلقمی تا هنگام سقوط بغداد و قتل خلیفه ادامه یافت و بهمین سبب این مؤلّف وزیر شیعی خلیفه‌را چند بار مستوجب دشنام دانسته و «ملعون» خوانده است[۱].

ازمؤلّفان دیگر اهل سنّت که سخن او بتمامی و بشرح مستوفی بضرر ابن‌العلقمی نوشته شده محمّد بن شاکر بن احمدالکُتُبی (م. ۷٦٤ هجری) است که علّت اساسی این عمل وزیر خلیفه‌را نقار بین ابن العلقمی (بعلّت اعتقاد بتشیّع) و دواتدار (بعلّت غلوّ درتسنّن) می‌داند و می‌گوید که پسر خلیفه (ابوبکر بن المستعصم) درین دشمنی دواتداررا یاری می‌کرد و بعقیدهٔ او نتیجهٔ این دشمنی کینه‌یی سخت در ابن العلقمی گردید که بنا برمشهور ببرافتادن اسلام و ویرانی بغداد منجر شد واورا بر آن داشت که شروع بمکاتبه باهولاگو وتحریض وی بر فتح‌بغداد کند. الکُتُبی مدّعیست که‌ابن‌العلقمی برای فتح‌بغداد قرارهایی با هولاگو گذارد که همه بضرر خود او تمام شد ودرین باب نیز شرحی‌مستوفی داده و گفته‌است که ابن العلقمی بعداز برافتادن خلیفه و تعهّد وزارت بغداد ازطرف هولاگو از کردهٔ خود پشیمان‌بود وبااین حال ویرانی‌آن‌شهر و کشته‌شدن‌عدّه‌یی‌ازمسلمانان و ازآنجمله شیعیان‌را درمقابل قتل دواتدار وهمعقیدگان متعصّب او بچیزی نمی‌شمرد[۲].

---

۱ - دربارهٔ قول منهاج سراج راجع به توطئهٔ ابن العلقمی رجوع شود بطبقات ناصری از صفحهٔ ۷۰٤ ببعد

۲ - فوات الوفیات، الکتبی، مصر ۱۹۵۱، ج۲ ص ۳۱۲-۳۱۵

اینست نمونه‌یی از گفتار مورّخان و مؤلّفان اهل سنّت، و اگرچه الکتبی به‌هیچ‌روی تعصّب و خشونت و صراحت قاضی منهاج سراج را درین مورد بکار نمی‌برد، لیکن بهرحال قول او بزیان ابن‌العلقمی است، درصورتیکه ابن‌الطقطقی مؤلّف شیعی‌مذهب معاصر ابن العلقمی و پسرش شرف‌الدین، نسبت هرنوع خیانت‌را بابن العلقمی مردود می‌شمارد[1]. امّا قول مؤلّفان میانه‌رو نشان می‌دهد که ابن العلقمی ازسَرِ دولت‌خواهی معتقد بمدارای خلیفه با هولاگو بود وعقیده داشت که باید از ذخایر درین دارالخلافه درقبول ایلی استفاده کرد وجان مسلمانان‌را رهایی بخشید لیکن مجاهدالدین ایبک دواتدار کوچک وبسبب‌وحشتی که میان او ووزیر قائم بود، باتّفاق امرای دیگر ورنود بغداد بخدمت خلیفه پیغام فرستاد که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش‌اندیشید تا خودرا نزد هولاگوخان مشکور گرداند وما لشکریان‌را دربلاومحنت‌اندازد»[2]. قول‌رشیدالدین فضل‌الله بنحویست که بی تدبیری و کوتاهی در دفاع از بغداد را ازخلیفه واطرافیان او خاصه مجاهدالدین دواتدار می‌داند نه از ابن‌العلقمی وعلّت اصلی آن وضع‌را هم دشمنی دواتدار و رنود بغداد با ابن‌العلقمی می‌شمارد[3].

همکاری با مغول

امّا حقیقت امر بنظرمن آنست که شیعهٔ ایران وعراق درآن روزگار سرگرم استفاده از قدرت مغول برای برانداختن آخرین‌نشانهٔ قدرت متعصّبان اهل‌سنّت بودند. اگر فراموش‌نکرده باشیم درقرن ششم شیعیان ایران مدّعی بودند که هنگام ظهور مهدی و لشکر او این‌ترکان غازی باشندکه جهاندارانند امروز بی تقیّه، که شاعر در عهد صادق خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده‌است آنجاکه گفته، بیت:

وَ وَدیعَةٌ مِنْ سِرِّ آلِ مُحَمَّدٍ ضَمَّنْتُها و جَعَلْتُ مِنْ أُمَنائِها

---

۱ - الفخری، طبع مصر، ص۲۴۷ .

۲ - جامع التواریخ رشیدی ص۷۰۲

۳ - رجوع شود بجامع التواریخ اشارات مختلف ازصفحهٔ ۷۰۲ تا ۷۰۵

فإذا رَأَیْتَ الْکَوکَبَیْنَ تَقارَبا بِالخَیْرِ عِنْدَ صَباحِها وَمَسائِها
فَهُناكَ یَطْلُبُ ثَأرَ آلِ مُحَمَّدٍ طَلّابُها بِالتُّرْكِ مِنْ أعْدائِها

پس ترکان غازی را مصطفی صم برای این ادّعا کرده‌است تا بآخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین، و حقّها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند و این معنی از طریق عقل‌ونقل برمؤمن‌عاقل مستبصر پوشیده نماند والّا [۱] احمق خربطی ناصبیی انکارنکند و برباطل اصرار نکند»[۲]. چنین فکری بیقین درقرن‌هفتم هم ادامه داشت وهمکاری رجال شیعه با هولاگوخان نتیجهٔ چنین اندیشه‌ئی می‌توانست باشد. اینان که دو مرد معروف مقتدر یعنی ابن العلقمی ونصیرالدین طوسی، ازمیانشان هنگام توقّف هولاگو درایران وتهیّهٔ حمله بربغداد قوّت بسیار داشتند، هم ایلخان را در برانداختن خلافت عبّاسی راهبری کردند وهم کشتن او و خاندانش‌را بی زیان وامری عادی نشان‌دادند وهم بغداد را بعداز سقوط دراختیار گرفتند وباکسب‌اجازه ازهلاگو بآبادکردن‌آن همّت‌گماشتند وهم موقوفات اسلامی‌را دراداره‌ٔ خود درآوردند...

هنگامی‌که هولاگو تهیّهٔ فتح بغداد را می‌دید، براثر همین همکاری تمام مراکز تشیّع درعراق نمایندگانی نزد او فرستادند و قبول ایلی‌کردند مثلاً ازحلّه چند علوی و فقیه نزد هولاگو آمدند و ازو شحنه خواستند و چون «بوقاتیمور» از جانب ایلخان بآن شهر رفت مردم حلّه اورا استقبال‌کردند و برفرات پل بستند و بوصول سپاهیان مغول شادیها نمودند.

شیعه مدّعی‌بوده‌اندکه هولاگو خان تحت نفوذ خواجه نصیرالدین‌طوسی‌باتّفاق «بیگم» یعنی خاتون بزرگ حرم نهانی‌قبول‌اسلام‌کرد. پیداست‌که این‌قول‌کذب محض است زیرا هولاگو برکیش بودایی بود و بتخانهایی هم برای خود بشرحی‌که دیده‌ایم در آذربایجان ترتیب داد و زنش دوقوز خاتون‌نیز چنانکه قبلاً اشاره‌کردیم برکیش‌ترسایی بود وکلیساهایی‌ساخت وهرجا بود بردرگاهش ناقوس می‌زدند؛ امّا شیعه تراشانی چون

۱ـ الا: جز، بغیراز ۲ـ کتاب‌النقض چاپ تهران، ۱۳۳۱، ص۵۱۰-۵۱۱

قاضی نورالله باین حقایق تاریخی اعتنائی نکردند و گفتند که تقرب خواجه نصیرالدین در حضرت ایلخان « بجائی رسید که درحرم محترم ایلخان محرم گردید و بیگم را درتکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایزگردانید وچنانچه مشهور است ایشانرا ختنه ساخت واینکه بعضی ازقاصران استبعاد اسلام او می کنند از قبیل مخایفِ اوهام است »[1] .

با این ادّعا رجال شیعه همکاری باهولاگو را مشروع جلوه دادند و بهمین سبب است که قاضی نورالله بصراحت نوشته است که « چون مؤیدالدین محمد علقمی قمی ، که وزیر مستعصم عباسی بود ، شنید که خدمتِ خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدارند ، کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشانرا بتسخیر دارالسّلام بغداد وانتقام جفای عباسی عباسیه نسبت بعترت سیّد انام علیه‌الصلوة والسلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب نمود ... »[2] .

اخبار دیگری هست که نشان می‌دهد شیعه افکار پیشین خود را ، دربارهٔ اینکه طالبان خون آل محمّد بهمراهی ترکان بقلع مادهٔ مخالفان خود توفیق می‌یابند ، هنوزدر قرن هفتم دنبال می کردند و همینکه مغول را بر ایران مستولی یافتند و هولاگو را بعنوان پادشاه وفرمانروای این سرزمین ملاحظه کردند ، اورا باجراء مقصود خود درمنقرض ساختن سلسلهٔ عباسی تشویق و تحریض نمودند و هرجاکه توانستند از طریق قبول ایلی کار او را تسهیل نمودند چنانکه هنگام وصول او بناحیهٔ بغداد نه تنها از درون شهر اورا یاری دادند ، بلکه ازنجف وکوفه و حلّه بقبول ایلی نزداوآمدند وعالمان بزرگ خودرا بانقیاد و قبول طاعت‌او فرستادند . قاضی نورالله درین باره می‌گوید : « قدوة المجتهدین شیخ‌جمال‌الدین‌رحمه‌الله‌در کتاب کشف‌الحق آورده که چون‌حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس وکشته شدن ایشان

۱- مجالس المؤمنین ، چاپ تبریز ص ۳۸۶ - ۳۸۷ .

۲- ایضاً ص ۳۸۷ .

بر دست هلاگوخان ، لاجرم وقتی که هلاگوخان بحوالی بغداد رسید پدرمن شیخ سدید الدین و سید ابن طاوس و چندکس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حلّه کتابتی بهلاگو نوشتند و طلب امان ازو نمودند . پس هلاگو ایشانرا نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاگو رفت ؛ آنگاه هلاگو ازو پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغدادکتابت نوشتید و طلب امان از من نمودید ؟ گفت سبب اینست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده وفرمودکه ترك برآخرِ خلفای بنی‌العباس وارد خواهد شد وپادشاه ایشان مرد جَهُور صاحب اقبال خواهد بودکه بهیچ قلعه و شهری نگذردکه آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او برپا نشودکه نگونسار نگردد . وای برکسی که شیوهٔ مخالفت و معادات او پردازد ! چون از نقل این خبرکرامت اثر فارغ شد هلاگو با او طریقهٔ تعظیم و لطف مسلوك داشته خط امان اهل مشهد (یعنی نجف) و کوفه و حلّه باو عنایت فرمود و آن بقعهٔ مبارکه ازترك تازمغول وتتارعلی رَغْمِ انفِ سنّیان منافق سالم ماند »[۱].

باتوجه بقول قاضی نورالله مسلّم می‌شودکه رجال شیعه بعدازقرن هفتم بهمکاری بزرگان خود با هلاگو اعتراف داشته و از اظهارآن خودداری نمی‌نموده‌اند وحتی این همکاری را با نقل خبری از علی بن ابیطالب ، که ترجمهٔ آن ضمن نقل قول قاضی نورالله آمده ، مشروع و مجازجلوه می‌داده‌اند . بنابرین اصرار در ردّ قول مؤلّفان سنّی‌مذهب که یکی از علل شکست خلیفه را همکاری ابن‌العلقمی با مغولان دانسته‌اند ، لازم بنظر نمی‌آید و اینکه هلاگو همراه خلیفه و خاندان او مخالفان ابن العلقمی را که فی الواقع مخالفان تسلط او بر بغداد نیز بوده‌اند ، از میان برده و ابن العلقمی را زنده گذاشته و بابقاء او در منصب وزارت بغداد رضا داده بود ، خود دلیلی دیگر براین همکاریست . بعد از آنکه ابن العلقمی مجدداً بوزارت نصب شد همراه شحنه‌ئی مغولی ببغداد بازگشت

۱- مجالس المؤمنین ص ۳۸۷ .

و نخستین کار او ترمیم خرابیهای شهر وعمارت کردن مشهد امام موسی الکاظم بود که در گیرودار انقلابات اخیر بغداد سوخته بودند ، وگویا این واقعه کار سنّیان متعصب بود که پیش از حادثهٔ سقوط بغداد هم یکبار در دورهٔ الظاهر مشهد مذکور و مشهد جواد علیهماالسلام را آتش زده بودند وآن خلیفه بتعمیر هردو بقعه اقدام کرد لیکن عمرش وفا ننمود و المستنصر کارش را بپایان برد [1] ؛ و شیعه مدعی بودند که آن هردو بقعه را بتحریک الظاهر خلیفه آتش زده‌اند[2].

برخی دیگر از متنفذان شیعه

ابن العلقمی در دورهٔ دوم وزارت خود چندان نماند ودرجمادی الآخرهٔ همان سال ٦٥٦ درگذشت و بعد ازو بجای وی پسرش شرف‌الدّین بوزارت بغداد نشست وبدین طریق بازحکومت شیعه بر بغداد یک چند ادامه یافت و موجبات تقویت حال آنان فراهم گردید .

وجود خواجه نصیرالدین طوسی ، که از سال ٦٥٤ ببعد درخدمت هولاگو و از جملهٔ مشاوران ونزدیکان وخاصان او ودرآن خان بسیار مؤثر بوده‌است، طبعاً می‌توانست برای تأیید و تقویت شیعه وسیلهٔ قاطع دیگری درآغاز دورهٔ ایلخانی باشد. اهمیت کار خواجه از چند حیث بود : نخست آنکه با نزدیکی بهلاگو و نفوذی که در او یافت، از جملهٔ رجال بسیار مقتدر عهد خود شد و بتبع آن توانست نقطهٔ اتکاءِ استواری برای شیعه در زمان خود باشد . دیگر آنکه بااشتغال بتحریر مباحث کلامی شیعه نخستین کسی بود که درمیان دوازده‌امامیان باادلهٔ عقلی وکلامی باثبات مبانی اعتقادات شیعه پرداخت و ازین راه کتاب معروف تجرید الکلام (یا : تجرید الاعتقاد) را پدید آورد .

در همان زمان که خواجه نصیرالدین طوسی سرگرم کار بود عده‌یی دیگرازسران فرقهٔ شیعه مانند سیّد رضی‌الدین بن طاوس (م . ٦٦٤) و میثم بن علی بَحرانی (م . ٦٧٩) و بهاءالدّین اَربلی (م . ٦٩٣) ؛ و بعد ازآن طبقه علامهٔ حِلّی (م .٧٢٦) و

۱- الفخری ، ابن‌الطقطقی ، ص ۲۳۹ - ۲٤۰ .

۲- تجارب السلف هندوشاه ص ۳٤٦ .

امثال آنان بمجاهدت در تحکیم مبانی شیعهٔ دوازده امامی از طریق تألیف کتب وسرودن اشعار مذهبی مشغول بودند.

تظاهرات شیعه

بر رویهم مذهب تشیّع در قرن هفتم و هشتم بسرعت راه قوّت می پیمود و از مقدماتی که در قرن ششم و اوایل قرن هفتم برای نیرومندی آن فراهم آمده بود، مدد میگرفت تا بتدریج بصورت مذهب غالب درایران درآید.

تظاهرات عادی اهل تشیّع در ایام سوگواری و ساختن و خواندن اشعاری در مرثیهٔ امامان و شهیدان‌هم درین دوره برواج خود برقرار بود وازنمونهای خوب اینگونه اشعار این قصیدهٔ کوتاه از سیف فرغانی عارف و شاعر بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است که برای «کشتهٔ کربلا» ساخت و مسلماً مراد او از آن خوانده شدن در مجلسهای سوگواری محرّم و بگریه افگندن شنوندگان و بندبه واداشتن آنان و اظهار تأسف و حُزن بر قتل امام بوده است بهمان نحو که هنوز هم میان شیعیان معمول و در نظر آنان وسیلهٔ قاطعی برای کسب درجات بلند اُخرویست:

ای قوم درین عزا بگریید — بر کشتهٔ کربلا بگریید
بااین دل مرده خنده تاچند — امروز درین عزا بگریید
فرزند رسول را بکشتند — از بهر خدای را بگریید
ازخون‌جگر سرشک‌سازید — بهر دل مصطفا بگریید
وزمّعدن‌دل‌باشک‌چون‌دُر — بر گوهر مرتضا بگریید
با نعمت عافیت بصدچشم — بر اهل چنین بلا بگریید
دل خستهٔ ماتم حسینید — ای خسته دلان هلا بگریید
در ماتم او خَمُش مباشید — یا نعره زنید و یا بگریید
تاروح‌که‌متّصل‌بجسم‌است — از تن نشود جدا بگریید

در گریه سخن نکو نیاید | من می‌گویم شما بگریید
بر دُنیی کم بقا بخندید | بر عالم پر عنا بگریید
بسیار درو نمی‌توان بود | بر اندکِ بقا بگریید
بر جورو جفای آن جماعت | یک دم زسّرِ صفا بگریید
اشک ازپی چیست تا بریزید | چشم ازپی چیست تابگریید
درگریه بصد زبان بنالید | در پرده بصد نوا بگریید
وز بهر نزول غیث رحمت | چون ابر گَهِ دعا بگریید

تشیع در نظر بزرگان اهل سنت

تشیّع در قرن هفتم و هشتم نه تنها راه قوّت می‌پیمود ، بلکه اهل سنّت هم در ایران بر اثر ضعفی که بر مذاهب آنان دست داده بود ، و با همهٔ تعصب‌های پیشین ، بطرف آن پیش می‌رفتند ؛ یعنی درعین اعتقاد بخلافت شیخین وعثمان دربارهٔ مقام و مرتبت امامان اثنی عشری هم اعتقادگونه‌یی می‌ورزیده وازآنان روایت می‌کرده و یا در منقبت آنان سخن می‌گفته‌اند و حال آنکه این وضع را دردورانهای پیش از قرن هفتم وهشتم بعکس می‌بینیم یعنی بزرگان شعرا ومؤلفان شیعه‌راگاه می‌بینیم که درعین اعتقاد بامامت علی‌بن‌ابیطالب وبطلان خلافت شیخین باز ازآنان بنیکی یاد می‌کنند . از جملهٔ نمونهای نزدیکی اهل سنّت با شیعه یکی نوشته‌های ابوالمفاخر یحیی‌باخرزی صوفی قرن‌هشتم هجری‌نوادهٔ سیف‌الدین‌باخرزی‌عارف و شاعر مشهورست که کتاب خود « اورادالاحباب وفصوص‌الآداب » را در سال ۷۲۳ هجری تألیف کرد . وی اگرچه سنّی‌است لیکن بنقل اوراد و ادعیه از « ائمهٔ هدی » که ظاهراً مراد اوامامان‌شیعه است می‌پردازد و می‌گوید : « جمیع این دَعَوات مَرویّ‌است از رسول صلی‌الله علیه وسلّم و از صحابهٔ رسول رضوان‌الله علیهم اجمعین و از پیشوایان دین و ائمهٔ هدی و یقین»[1] و این گمان را اقدام وی درجای دیگر بنقل روایتی از امام زین‌العابدین علی‌بن حسین در فضل نماز روز جمعه اثبات می‌کند و او نام آن امام شیعیان

۱- اوراد الاحباب . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ورق ۱۲ .

و پدر و جدّش‌را بادعای «رضی‌الله عنه» همراه می‌آورد[۱]. علاوه برین قسمتی ازادعیه و اورادکه‌برای دستور عبادت سالکان‌وصوفیان دراوقات مختلف شب وروز نقل‌کرده ازجملهٔ دعاهاییست‌که از امامان شیعه روایت شده و میان این طایفه متداولست و این مطالب‌را باید نشانهایی از نزدیکی این صوفی بلند مرتبهٔ سُنّی ودیگر افراد ازاهل‌سنّت وجماعت بشیعه درقرن هفتم وهشتم دانست وباین ترتیب شیعه درنظر اهل سنّت از «بد مذهبی» که عنوان سابق آنان بود تاحدّی بیرون می‌آمدند وبااینحال هنوز متعصّبانی از قبیل قاضی منهاج سراج از «بدمذهب» شمردن رافضیان غفلت نداشتند[۲].

نمونهٔ دیگری ازین‌فکررا می‌توان نزد صوفی و محدّث بزرگ شیخ‌الاسلام ابراهیم ابن سعدالدین محمّد حمّوئی جوینی (٦٤٤ - ٧٢٢) یافت. او همانست‌که در سال ٦٩٤ غازان بردستش مسلمان‌شد ودرخراسان ودستگاه غازانی اثر بسیار داشت. وی وپدرش باآنکه در بعض مآخذ شیعی دانسته شده‌اند، ولی اهل تحقیق بسبب آنکه سه خلیفهٔ اوّل‌را بحق‌دانسته‌است درتشیّع او تردید کرده‌اند[۳]. بااینحال او نزد خواجه‌نصیرطوسی و چند تن دیگر ازعلمای شیعی تحصیل کرده و همین امر اورا بتشیّع متمایل ساخته بود. شیخ الاسلام درکتاب «فرائد السمطین فی‌مناقب الرسول والبتول والمرتضی والسبطین» شرحی مفصّل درتفضیل علی بن ابیطالب وخاندان او تاامام دوازدهم داده‌است[۴] و این نکته نزدیکی تشیّع و تسنّن را در ذهن این عالم بزرگ می‌رساند و حتّی تصوّر اعتقاد بتشیّع‌را درنزد او قوّت می‌دهد وگویا یکی از علّتهای آنکه غازان خان درعین آنکه مذاهب اهل سنّت را برحق می‌دانست باَئمّهٔ شیعه و بسادات ارادت خاص می‌ورزید، قبول اثر ازهمین عالم بزرگ باشد.

---

۱ - اوراد الاحباب ورق ۲۷

۲ - طبقات ناصری ص ۱۷۰ و جز آن.

۳ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳، آقای دانش پژوه، تهران ۱۳۳۵، ص ۱۴۴۱

٤ - ص ۱۴۴۰ - ۱۴۴۳

شاهد دیگری که از نزدیکی اهل‌سنّت دراواخر دورهٔ ایلخانان، یعنی اوایل قرن هشتم هجری، بتشیّع در دست است، در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی دیده می‌شود. حمدالله باآنکه شرحی مستوفی دربارهٔ خلفای راشدین آورده و «امرای‌مهتدین‌رضوان‌الله علیهم اجمعین» را بنیکی ستوده و براثبات خلافت پنج خلیفهٔ نخستین (ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن) بدین‌حدیث از پیغامبر استناد جسته‌است که: «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکاً عضوضاً»[1]؛ بعداز اتمام دورهٔ خلافت خلفای پنجگانهٔ مذکور فصلی «در ذکر تمامی ائمّهٔ معصومین رضوان‌الله علیهم اجمعین که حجّة‌الحق علی الخلق بودند»[2] ترتیب داده و حسین بن علی‌را باعنوان «الامام الشّهید» سومین امام شمرده‌است تا بمهدی که «دوازدهم امام‌است وخاتم ائمّهٔ معصومین»[3]؛ و درعین حال بارها مدّعیات شیعه را بی آنکه باعتقاد خود نسبت دهد باعبارت «شیعه بدین قائل نیستند» یا «شیعه گویند»، بعداز ذکر قول مشهور اهل سنّت دربارهٔ آن موارد، آورده است[4] و از همینجا عدم انتسابش بفرقهٔ شیعه آشکار می‌شود، مخصوصاً درین عبارت که دربارهٔ محمّد بن حسن العسکری وموضوع غیبت‌او آورده‌است: «در رمضان سنهٔ اربع وستین ومأتین غائب شد، بسامره، بزمان معتمد خلیفه، ودیگر کسی اورا ندید. معتقد شیعه آنست که مهدیٔ آخرزمان‌اوست ودرحیاتست، چون وقت ظهور او باشد بیرون آید؛ واسمعیلیان‌گویند مهدی چهارم پسر اسمعیل‌بن‌جعفراست که درمغرب خروج کرد ومدّتی آن ملک درتصرّف او واولادش بماند، واهل سنّت می‌گویند یکی باشد ازعلویان بنی فاطمه وهنوز متولّد نشده؛ وجمعی می‌گویند مهدی پسر ابودوانیق‌بود، والعلم عندالله»[5].

---

۱ - تاریخ گزیده، چاپ تهران ص۱۶۷ و ص۱۹۹

۲ - ایضاً ص ۲۰۱

۳ - ایضاً ص ۲۰۷

۴ - تاریخ گزیده صحایف ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶

۵ - ایضاً ص ۲۰۷

این تمایل که معاریف سنّیان قرن هفتم خاصه قرن هشتم درنزدیک شدن بشیعه ازخود نشان دادند ، و توجّهی که بقبول بعضی ازمعتقدات آنان یا نقل واشاعهٔ آنها اظهار داشتند ، سبب می‌شودکه قبول کنیم تشیّع درآن ایّام نیروئی فزونتر ازپیش یافته و بدرجه‌ئی رسیده بود که دیگر مانند قرنهای پیشین تفوّه بعقاید شیعیان نشانه‌ئی از بد مذهبی و الحاد درنظر اهل سنّت نبود و یا چنین اندیشه‌ئی درصورت وجود عمومیّت نداشت .

دارالسیاده‌ها

همچنانکه پیش‌ازین دیدیم غازان خان علاقهٔ خاصّی بائمّه و بزرگان‌شیعه‌وسادات ابراز می‌داشت‌وعلاوه‌برتعمیر بقاع‌متبرّك بانشاء دارالسّیاده‌ها مبادرت می‌جست ومدّعی‌بودکه پیغامبررا بخواب دیده وبافرزندان وی حسن و حسین عقد برادری بسته است و درهمان حال که امر می‌داد تا برای مشهد حسین علیه‌السّلام نهری جاری کنند وعلویان را بزرگ دارند و خیرات و مبرّات برای آنان تعیین کنند ، از اظهار اعتقاد بخلفا وصحابه نیز امتناع نمی‌ورزید وببزرگی‌آنان‌معترف بود وضمناً بی‌آنکه تعصّبی ورزد همواره نعت خاندان می‌فرمود[1] .

دارالسّیاده‌های غازانی دارای موقوفات و عوایدکافی برای یاوری بسادات و خاندانهای سیادت در هردیار بود و همچنین ساداتی که از راه دور می‌رسیدند درآنها نگاهداری وپذیرائی می‌شدند . این‌گونه مؤسّسات که غازان‌خان درچند شهر بانشاءآنها مبادرت جسته بود ، بعدازو در دورهٔ اولجایتو نیز باقی‌بود ودرحفظ آنها مراقبت‌می‌شد . دریکی‌ازمکتوبات خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله که بوجوه اهالی سیواس نوشته‌شد ازینکه محصولات اوقاف دارالسّیادهٔ غازانی بمصارف استحقاقی مصروف نمی‌گردید اظهار ناخشنودی ونارضائی شد وخواجه فرمان‌دادکه « باوجود موت بانی وتغیّر ارکان‌دولت ایلخانی » کاریزهای رشیدی ودکانها وحمّامها وآسیاهارا که از مال او بود برآن وقف کنند وآن‌را معمور نگاه دارند « که بی‌قصور واحتباس حاصل آن املاك را بسادات و

---

۱ - تاریخ مبارك غازانی ص ۱۹۰-۱۹۱

ائمه‌ٔ سبزوار که درآن بقعه ساکن باشند برسانند و هرسیّدی که ازاقطار واطراف عالم بدانجا برسد خدمت او بروجهی که پسندیده باشد بکنند و غرض ازین همه آن بود تا ایشان مشوّش حال و پریشان‌بال نباشند وعمر شریف و وقت عزیز خود را بسبب رزق مقسوم ولذّات موهوم بدریوزه‌کردن صرف نکنند و روز و شب بتحصیل علوم جلیله مشغول گردند»[1].

ازهمین‌مکتوب توجّه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان‌وبرادرش اولجایتو بعلویان معلوم می‌گردد و ازمکتوب دیگری که درباره‌ٔ سید افضل‌الدین مسعود کاشانی نوشت باز این ارادت تأیید می‌گردد . خواجه درآن فرمان که درباره‌ٔ «سیّد اجلّ افضل‌الدین مسعود ادام‌الله سیادته» صادر کرده بود «برموجب التماس آن‌عزیز که‌سلاله‌ٔ خلاصه‌ٔ بنی‌آدم و احسب و انسب اهل عالم» بود هرسال راتبه‌یی بمبلغ دوهزار دینار ازمال کاشان برایش تعیین کرد ونوشت که «ازمروّت وزرای کامکار و امرای نامدار دورست که سادات عظام و اشراف کرام در زمان دولت ایشان بی‌سامان و ازبی برگی پریشان باشند»[2] و باز درضمن مکتوبی که بپسرش امیرعلی حاکم بغداد نوشت جزوِ علمایی که می‌بایست ازانعام خواجه برخوردار گردند بعضی ازعالمان بزرگ شیعه‌را نیز در شمار علمای فرق مذهبی دیگر اسلام گنجانیده‌است از قبیل اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین طوسی و علّامه جمال‌الدین مطهّر حلی و قطب‌الدین رازی و جزآنان و این آخری‌را مربّای‌تربیت‌خود خوانده‌است[3] وبااین‌قراین دیده‌می‌شود که اعتقاد او بمذهب شافعی مانع توجّه وارادت بعالمان شیعه نبود .

حکایتی از تعصبات مذهبی

بعدازدوره‌ٔ غازان‌خان قوّت تشیّع روز بروز درافزایش‌بود. سلطان محمّد اولجایتو (۷۰۳ ـ ۷۱۶) ایلخان عمارت دوست مانند برادرخود مسلمان بود ودرمدّتی که درخراسان بسرمیبرد

۱ـ مکاتبات رشیدی ، بتصحیح پروفسور محمد شفیع ، ۱۹۴۵ میلادی ، ص۱۰۶-۱۰۹

۲ـ ایضاً مکاتبات رشیدی ص ۱۸ـ ۱۹

۳ ـ ایضاً ازص ۵۶ ببعد

تحت تأثیر ائمهٔ حنفی مذهب که ملازم درگاه او بودند بمذهب امام ابوحنیفه تمایل یافته بود و بعداز وصول بمقام سلطنت تنوبت مذهب حنفی می‌کرد و بفرقه‌های اهل سنّت تمایل بسیار نشان می‌داد چنانکه فرمان داد تا نام خلیفگان چهارگانه را برسکه‌ها نقش کنند. حنفیان نیز ازین وضع استفاده کرده و دستی درکارها گشوده بودند و بسیار مبالغت می‌کردند وتعصب می‌ورزیدند چنانکه اکابر و بزرگان‌را می‌رنجاندند. خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله نیز که برمذهب شافعی‌بود و باامامان‌وعالمان شافعی‌بیشترتوجّه‌داشت ازتعصّبات حنفیان بسیار ملول بود امّا بعلّت اعتقاد پادشاه اظهار نمی‌کرد[۱].

درین اوان که مسلمانان باز درامور مملکت تصرّف یافته بودند، باآن‌همه‌ابتلاآتی که در دورهٔ تسلّط مغولان غیر مسلمان کشیده بودند، هنوز از تعصّبی که در قرنهای پیشین گرفتار آن شده بودند باز نمی‌ایستادند؛ خاصه حنفیان و شافعیان سخت بجان هم افتاده ویکدیگر را طعنه وتسخر می‌زدند. مشهوراست که ازمولانا قطب‌الدین شیرازی دانشمند مشهور شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی که مطایبات معروف‌داشت، پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه‌کند؟ مولانا در جواب فرمود سهل باشد، بگوید لااله الّاالله محمّداً رسول‌الله!!»[۲] ومعنی این‌مطایبه‌آنست که حنفی‌مسلمان‌نیست.

این تعصّبات میان حنفیان وشافعیان دردستگاه ایلخان و میان سرداران وبزرگان مغول اثر بدی داشت وچیزی نمانده‌بود که بیازگشت‌آنان بدین‌پدران‌خود منجر گردد. توضیح واقعه چنانست که براثر علاقه و تمایل خواجه رشیدالدین قاضی نظام‌الدین عبدالملک مراغه‌ای، عالم بزرگ شافعی، نزد اولجایتو تقرّب یافت و قضاء مملکت بدو مفوّض گشت. قاضی که درمذهب شافعی متعصّب بود باائمهٔ حنفی درحضور سلطان بحثها می‌کرد وآنانرا مجاب‌می‌نمود وهمین‌امر موجب توجّه اولجایتو بمذهب‌شافعی‌گردید.

---

۱ ـ حافظ ابرو، حاشیهٔ صفحهٔ ۴۸ از ذیل جامع التواریخ رشیدی، چاپ آقای دکتر خان‌بابا بیانی، تهران ۱۳۱۷

۲ ـ ذیل جامع التواریخ، حاشیهٔ صفحهٔ ۵۰

درین اوان که مصادف باپیش از سال ۷۰۷ هجری یعنی قبل از سال لشکرکشی اولجایتو بگیلان بود ، صدر جهان بخارایی که ریاست حنفیان داشت بدرگاه سلطان آمده بود . جماعت حنفیان شکایت قاضی القضاة بدو بردند . او نیز روز جمعه درحضور سلطان سؤالاتی ازقاضی درباره نکاح کرد و دوطرف شروع بعرض فضایح مذاهب هریک کردند و رسوایها ببار آوردند . و از آن مباحثات بی وجه سلطان و امرا و وزرا رنجیدند و زمانی خاموش شدند و بهمدیگر می نگریدند . سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و بوثاق رفت . قتلغشاه بادیگر امرا گفت که این چکار بود که ما کردیم و یاسای چنگیز خان و [دین] پدران خود بگذاشتیم وبدین عرب روآوردیم که بچندین قسم منقسم است واین رسوایی میان ایشان قائم که بامادر ودختر این حرکت می کنند وما بدین اسلاف خود میرویم ؛ ومیان تمامت امرا وخوانین واصحاب اردوها این خبر شایع شد ، متنفر شدند وهرکه را از اصحاب عمایم میدیدند طنز و فُسوس آغاز می کردند و طباع تمامت اتراك ازین قضیه نفرت گرفت ؛ و اتفاقاً [سلطان] هم درآن ایام بوقت مراجعت بگاستان رسید ، برکوشکی که غازان خان درآن حوالی عمارت فرموده بعشرت مشغول شد ؛ شب رعد و برق وبارانی عظیم بود و چندکس از نزدیکان سلطان بصاعقه بمردند وسلطان ازآن حالت مستشعر گشت و برفور کوچ فرمود برعزیمت سلطانیه؛ و بعضی امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیزخان برآتش میباید گذشت . بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند ، بخشیان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است ، اگر پادشاه ترك آن گیرد ازآتش گذشتن مُنْجِح آید؛ ودرمدت سه ماه درفتور وتَذَبْذُب میبودند ...»[۱]

این تعصب وسبک مغزی را بعضی ازسنیان هنوز باشیعه هم داشتند چنانکه «در تاریخ سنهٔ اثنین وسبعمائه که پادشاه غازان خان بود، روزی علویی درمسجد جامع بعداز ادای نماز جمعه نماز فرض را باز گذاشت و دعوی او آن بود که نماز درعقب این امامان

۱ ـ مجمع التواریخ ، حاشیهٔ صفحهٔ ۵۰ ـ ۵۱ ذیل جامع التواریخ

درست نیست. جمعی عوام براو غلبه کرده بودند و آن علوی درمیانه کشته شد. اقرباو اصحاب علوی مقتول باستغاثت پیش غازان‌خان رفتند و آن حال عرضه‌داشته وصورت قضیّه‌تقریر کرد. پادشاه از آن‌حرکت‌ناپسندیده بسیار رنجیده وگفته که‌بجهت کثرت(؟) نماز چون یکی‌را توان کشتن خصوصاً علوی را ؟»[1]

تشیع اولجایتو

درگیرودار چنین تعصّباتی نزدیک بود بعضی ازامرای مغول که مخالف مسلمان شدن ایلخانان بودند، فرصتی برای تجدید ادیان قدیم خود حاصل کنند لیکن اولجایتو چندگاه در حال تردید بسر می‌برد زیرا روزگاری مسلمانی کرده بود وعلاوه برین حرمت وصایت برادر خود غازان‌خان را نیز نگاه می‌داشت. شیعه ازین تردید و دو دلی اولجایتو استفاده کردند و اورا متمایل بخود ساختند. درین باره دوقول‌است. حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی می‌گوید که درعهد نفوذ خواجه سعدالدین محمّد ساوجی (مقتول بسال ۷۱۱ که چندگاه با خواجه رشیدالدین فضل‌الله دراداره‌ٔ امور مملکت سهیم ودارای نفوذ بسیار بود) یکی از مردم آوه (که از دیر باز از جملهٔ مراکز مهم و مشهور تشیّع بود[2]) بنام سیّد تاج‌الدین پیش سلطان اعتباری تمام یافت وسلطان‌را برقبول تشیّع تحریض کرد. سلطان بتبلیغ او بمذهب شیعیان درآمد وچنان شدکه مدّتی مدید نام شیخین وعثمان ازخطبه ترك‌کردند و بر ذکر علی علیه‌السّلام اقتصار نمودند. چون سعدالدین ساوجی که حامی تاج‌الدین بود بقتل رسید، جمعی بتقبیح مذهب تشیّع درنظر اولجایتو همّت‌گماشتند تاآنکه‌سلطان بمذهب اهل سنّت بازگشت وفرمان داد تاسیّد تاج‌الدین و پسرش را بقتل آوردند و چند تن دیگررا درآن قضیّه هلاك‌کردند[3].

امّا بروایت دیگر که هم حافظ ابرو آنرا نقل کرده‌است، درگیرودار تردّدی که

---

۱ ـ ایضاً مجمع‌التواریخ ص۴۹

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج۲ ص۱۹۸

۳ ـ ذیل جامع‌التواریخ، حافظ ابرو، ص ۴۸ ـ ۵۱

براولجایتو بسبب تهمتهای بیخردانهٔ امامان شافعی وحنفی درحضور او عارض گشته‌بود، جمعی ازامیران و سران مغول که بتشیّع میل داشتند ، از موقع استفاده کردند و اولجایتو را بقبول تشیّع هدایت‌نمودند و ازآن جمله «طرمطاز» نام پسر یکی ازبخشیان‌بنام« بایجو» دربن‌کار توفیق یافت . وی ازعهدکودکی در ری میان شیعیان تربیت یافته و برمذهب آنان خوگرفته و چون از دیرباز درخدمت غازان خان بسر می‌برد نزد اوگستاخ بود . هنگامی‌که غوغای اهل‌سنّت موجب‌قتل علوی درعهد غازان خان‌گردیده واورا متغیّر ساخته بود ، طرمطاز فرصت‌یافت وبآراستن تشیّع درنظرخان دست‌زد وبادّعای‌بعضی ازمورّخان همین امر موجب توجّه غازان بتشیّع و احترام شیعیان گردیده بود .

درعهد اولجایتو نیز طرمطاز از رنجشی که‌خان از پیشوایان مذهبهای‌شافعی‌وحنفی یافته بود ، استفاده کرد و باز بمیان افتاد و درانثنای تحیّر سلطان اورا بتوجّه و علاقهٔ غازان بشیعیان ومذهب تشیّع متنبّه ساخت وبمذهب‌شیعه دعوت‌کرد واگرچه اولجایتو تحت تأثیر سخنان متعصّبانهٔ علمای حنفی ازمذهب «روافض» بیم‌داشت لیکن توضیحات طرمطاز اورا بدان متمایل ساخت . اتّفاق را دراین اثنا سیّد تاج‌الدین آوجی با بعضی ازعلمای شیعه بدرگاه آمده بود وآنان نیز بنوبهٔ خود بدگویی اهل سنّت آغازکردندو با قاضی‌القضات نظام‌الدین درافتادند . ایلخان زمستان همان سال (۷۰۹ هجری) بعراق رفت ومشهد علی علیه‌السّلام را زیارت کرد و براثر خوابی که درآنجا دید و نیز براثر تحریض و تشویق امرای شاعی مغول مذهب تشیّع را پذیرفت و بزرگان درگاه را نیز تکلیف بقبول این مذهب نمود وکار شیعیان بالا گرفت و حکم شد که درسراسر ایران نام سه‌خلیفهٔ نخستین‌را ازخطبه بیندازند وبرنام علی بن ابیطالب وحسن وحسین اختصار کنند وسکّه‌ها را نیز تغییر دهند و حیّ علی خیرالعمل‌که خاص شیعیان در اذانست اظهار نمایند . علمای شیعه روی بدرگاه پادشاه آوردند و ازآنجمله بود شیخ جمال‌ـ الدین حسن بن المطهّرالحلّی شاگرد خواجه نصیر طوسی وعالم بزرگ شیعه که دوکتاب نهج الحق و منهاج الکرامة را که هردو ازمعروفترین کتب کلامی شیعه‌است بنام ایلخان

نوشت[1].

بر اثر علاقهٔ وافری که سلطان محمد اولجایتو نسبت بتشیّع اظهار داشت ویرا خدابنده لقب دادند وگویا اهل سنّت که در دورهٔ غلوّ او نسبت بتشیّع از عمل وی و همچنین از غلبهٔ شیعه در امور مملکت ناراضی بودند، او را «خربنده» خواندند وبسبب رفع کدورتی که ازین باب برخاطر اولجایتو بود، خواجه رشید الدین فضل الله قطعه‌ئی درین باب ساخته و بحساب جمل «شاه خربنده» راکه از نه حرف تشکیل می‌شود وعدد آن ۱۱٦۷ است، به «سایهٔ خاص آفریننده» تبدیل کرد که از پانزده حرف بوجود می‌آید و حساب آن نیز ۱۱٦۷ می‌شود؛ بعضی از ابیات آن قطعه را نقل می‌کنیم:

دوش در نام «شاه خر بنده» فکر می کرد ساعتی بنده
که مگر معنیی درین اسم است که از آن غافل‌است خواننده
اندرون حرم بگوش آمد کای هوا خواه شاه فرخنده
معنیی درحروف این لفظ است که بشاه است سخت زیبنده
عقد کن از رهِ حساب جمل یک‌بیک‌حرف «شاه‌خربنده»
تا بدانی که هست معنی آن «سایهٔ خاص آفریننده»

با اینکه خدابنده در اواخر کار ازنظررعایت میل اکثر رعایای خود وضع سابق را بازگرداند لیکن بهر حال عمل او در تأیید و تقویت مذهب تشیّع اثری بارز بر جای گذاشت.

تشکیل دولتهای شیعه چنانکه می‌دانیم با سلطنت اولجایتو و ابوسعید بهادرخان دوره ایلخانان بزرگ سپری شد و دوران فترت سلطنت ایلخانی و تشکیل حکومتهای کوچک و یا نیرومندشدن امارت‌های محلّیِ ایل که درعهد ایلخانان وجود داشت، فرا رسید. در میان این حکومتها دو دولت بدست شیعیان تشکیل شد

۱- مجمع التواریخ حافظ ابرو؛ حاشیهٔ صفحات ۴۹-۵۲ از ذیل جامع التواریخ رشیدی؛ مجالس المؤمنین ص ۳۸۹ - ۳۹۱.

یکی حکومت سربداران و دیگر حکومت سادات مرعشی که پیش ازین در بارهٔ هردو اشاره‌یی باختصار کرده‌ام[1]. تشکیل دولت سربداری در حقیقت نخستین قیامی است که در ایران بعد از مغول برای رفع ظلم و برانداختن ظالمان و خودداری از قبول طاعت آنان، صورت گرفت. ظلمهای بی‌پایان عمّال دولت ایلخانی و دست‌درازی آنان بمال و جان و حتی باعراض ونوامیس مردم؛ خواه پیش از یرلیغ‌های غازانی وخواه پس‌از آن، علی‌الخصوص در دورهٔ فترت و انقلابات بعدازایلخانان بنهایت رسیده وازهمه‌جا فریاد شکایت بلند شده بود. در چنین وضعی سربداران درباشتین بیهق برای دفاع از دوبرادر بنام حسن و حسین پسران حزه که در راه محافظت عورات و پوشیدگان خود از تعرّض ایلچی وزیرخراسان، گرفتار بی‌مهری دولتیان گردیده بودند، قیام کردندواز ناحیتی که همهٔ ساکنانش شیعه بودند برخاستند و بیاری شیعیان و با نوعی نظام صوفیانه (منسوب به شیخیهٔ جوریه) و طرفداری از تشیّع ومخالفت‌باتسنّن یک‌چندحکومت کردند وبنایی پی‌افگندند که بعدها صفویان‌آنرا مستحکم و برقرار نمودند. مرکزحکومت این سلسله شهر سبزوار بود که از مراکز قدیم شیعه است، وازآنجا باشیوخ وصوفیانی که بحبّ آل علی شهرت یافته بودند ارتباط داشتند و شاعران را بمدح ائمه می‌خواندند و با سران مذهب تشیّع در خارج از ایران، خاصّه در جبل عامل که مرکز تشیّع در آن روزگار بود، مکاتبه داشتند و براثرهمین عنایتها بود که شهید اول شیخ شمس‌الدین محمد مکّی (مقتول بسال ۷۸۶) کتاب مشهور خود اللمعة الدمشقیّة را بنام سلطان علی مؤید سربداری (م. ۷۸۸) تألیف کرد و این کتاب از اُمّهات کتب مذهبی و شرح آن از جملهٔ کتب درسی مذهبی شیعه‌است. در بارهٔ خواجه علی‌مؤیدآخرین پادشاه سربداری نوشته‌اندکه «دراظهار شعارمذهب علیهٔ امامیه مبالغه نموده باقصی‌الغایة درتعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب‌الزمان سلام‌الله علیه هرصباح ومساء انتظار می‌کشید؛ لطف وکرم‌آن خواجهٔ محتشم‌را نهایت‌نبود وجهت رعایت شرع شریف‌هرگز بارتکاب

۱- همین کتاب صفحات ۳۱ - ۳۳ و ۳۶.

بنگ و شراب اقدام نمی‌فرمود»[1].

قیام دیگری که درین عهد اتفاق افتاد بوسیلهٔ میرقوام‌الدین مرعشی در مازندران بود. درست است که سلسله‌های پادشاهان مازندران واهالی آن سامان از دیرباز مذهب شیعه را پذیرفته بودند و میرقوام‌الدین مرعشی و فرزندانش ازین حیث کاری تازه انجام ندادند، لیکن اهمیت کار درآنست که این سلسله درست مانند سلسلهٔ صفویه که در حدود یک قرن و نیم بعد بوجود آمد، بوسیلهٔ یکی از پیشوایان صوفیان شیعی مذهب و پیروان او که برای مُراد خود شمشیر می‌زده‌اند تأسیس شد.

فرقهٔ اسمعیلی

حکومت ایلخانان در ایران بهمان میزان که بسود شیعهٔ اثنی‌عشری تمام شد، بهمان نسبت برای شیعهٔ اسمعیلی زیان‌بخش بود. دربارهٔ وضع اسمعیلیه در قرن پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم هجری و مخصوصاً دعوت حسن صبّاح و جانشینان او در مجلّد دوم این کتاب (صفحهٔ ۱۶۳ تا ۱۸۰) سخن گفته‌ام و تکرار آن در اینجا لازم بنظر نمی‌رسد. ریاست باطنیهٔ ایران در آغاز قرن هفتم بایکی ازجانشینان حسن صبّاح بود بنام جلال‌الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ‌امید معروف به «نومسلمان». ریاست او از تاریخ دهم ربیع‌الاول سال ۶۰۷ آغاز شد وبتاریخ منتصف رمضان سال ۶۱۸ پایان پذیرفت. علت اشتهار او به «نومسلمان» آن بود که وی از «دعوت قیامت» که بوسیلهٔ جدش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید آغاز یافته[2] ودر عهد پدرش محمد بن حسن تأیید و تأکید شده بود تبرّی نمود و از زمان حیات پدر بااو بمخالفت پرداخت وبقول مؤلّفان اهل سنّت از «رسوم الحاد واباحت» دوری جست و با خلیفهٔ بغداد مکاتبه آغاز نهاد و بپادشاهان بلاد مختلف رسولانی فرستاد و چنان فرا نمود که خلاف پدر بعقیدهٔ مسلمانی گراییده است و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع

۱- حبیب السیر ج ۳ ص ۳۶۶.

۲- در بارهٔ این دعوت رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۳ از ص ۲۲۲ ببعد و بتاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۱۷۱.

الحاد وتمهید قاعدهٔ اسلام خواهد کرد و چون بجای پدر نشست اظهار مسلمانی کرد و پیروان خود را برالتزام اسلام و پیروی از رسمهای دین تحریض نمود و درین معنی بخلیفهٔ بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه و پادشاهان و امیران عراق و ناحیتهای دیگر رسولانی فرستاد. در نتیجه خلیفه باسلام او حکم کرد و در حقّ او عاطفتها نمود و با او ازراه دوستی و مکاتبت درآمد و همین امر باعث شدکه عالمان شرعی از بلاد مختلف در بارهٔ مسلمانی او فتوی نوشتند و مواصلت و مناکحت و داشتن رابطهٔ شرعی را با او مباح شمردند وبهمین جهات او به «جلال‌الدین نومسلمان» شهرت یافت و فرمان داد تاهرجا قلمرو او بود مسجدها را آبادان‌کردند و به فقیهان و عالمان شرع نامها نوشت وآنان را برای ارشاد خلق بدان نواحی خواند و حتی در حضور عده‌یی از علما و ائمه، خاصه برگزیدگان علمای‌قزوین بسیاری از کتب پدر و جدّ خود را درکتابخانهٔ الموت که بزعم مردم‌روزگار نشان از الحاد واباحت داشت (زیرا با مباحث فراوانی از فلسفه وعرفان آمیخته بود) بیرون آورد و فرمان داد تا بسوزانند.

با اقداماتی که جلال‌الدین حسن نومسلمان‌کرد کشاکش سختی که میان باطنیان و مسلمانان دیگر درعهد حسن صاحب‌دعوت قیامت و پسرش محمد درگرفته بودتاحدّی فرو نشست و مردم را با آنان استیناس‌گونه‌یی حاصل گشت و خلیفه و پادشاهان وقت مسلمانان را ازکشتارآنان باز داشتند و حتی در تاریخ ۶۰۹ مادر حسن نومسلمان‌که با سَبیل بحج می‌رفت خلیفه‌او وسَبیلش‌را برسَبیل‌دیگر پادشاهان مقدّم داشت ونومسلمان و متحدش اتابک مظفرالدین اوزبک را در جنگهایی که با امرای عراق داشتند یاری نمود.

بااین‌تمهیدات جلال‌الدین نومسلمان وضع خودواسمعیلیان را درمیان سایرمذاهب اسلامی تأیید و تقویت کرد و ابهر و زنجان را نیز برمتصرّفاتی که قبلاً داشت افزود و در مدتی که درآذربایجان وعراق‌بسرمی‌بردبامسلمانان‌دیگرآمیزش‌یافت‌وپندارهای‌مسلمانان دیگر در بارهٔ بی‌دینی والحاد اسمعیلیان‌تاحدّی نقصان وآرامش یافت وحتی شایع‌بودکه

درآغازکار چنگیز وحملهٔ او ببلاد اسلام ، ودرآن ایام که آوازهٔ هجوم مغولان درمیان اهل اطلاع درافتاده بود ، جلال‌الدین پنهانی پیکانی بعلامت ایلی و اطاعت برای خان فرستاد و همینکه سپاه چنگیز از رود جیحون عبورکردند نخستین کس از پادشاهان که رسولی نزد اوفرستاد وقبول«ایلی» کرد حسن نومسلمان بود واین‌نشان می‌دهد که‌عقلای اسمعیلیه درآغازکار قصد سازش با مغولان داشتند، یعنی همان تدبیری را خواستند بکار بندندکه سران شیعهٔ اثنی عشری اندکی بعد متوجه آن شدند .

سیرت جلال الدین نومسلمان‌که ریاست او در آغاز حملهٔ مغولان و درگیرودار جنگهای سخت چنگیز در مشرق ایران یعنی در سال ۶۱۸ هجری پایان پذیرفت ،وسیلهٔ مؤثری در ایجاد آشتی میان مذاهب اهل سنت با اسمعیلیان بود ؛ و اگر رفتاری که او با چنگیز در پیش‌گرفته بود بوسیلهٔ جانشینش ادامه می‌پذیرفت وضع اسمعیلیه در دورهٔ ایلخانان مسلماً بگونه‌یی دیگر بود لیکن اتفاقاً جانشین جلال‌الدین حسن یعنی **علاءالدین محمد** که تنها پسراو بود، هنگامی‌که جای پدر را می‌گرفت بیش از نُه سال نداشت و بهمین سبب در عهد او بی‌رسمیهای شدید بوسیلهٔ وزیر و زنان حرم صورت گرفت و تدبیرهایی که جلال‌الدین نومسلمان پیش‌گرفته بود بی‌اثر ماند و حتی طرفداران«دعوت قیامت» که هنوز باقی بودند چون مانع و رادعی در پیش خود نیافتند رفتارهای قدیم را تجدیدکردند و از نو شیوه‌یی راکه نزدکافهٔ مسلمانان نشانهٔ الحاد و بی‌دینی بود بکار بستند ؛ علی‌الخصوص که‌گویند علاءالدّین محمد براثر فصد ناپهنگامی که خودسرانه کرده بودپنج‌شش‌سال بعدازآغاز ریاست بمالیخولیاگرفتارگشت و بر میزان کارهای‌ناصواب او افزوده شد و چون هرعملی که بعقیدهٔ باطنیان از امام سر زند عین صلاح و صواب است ، عقلای قوم از بیم عوام هیچ نمی‌توانستندگفت . نتیجهٔ این امرآن شد که نظام و قواعدمستحکمی که‌باطنیان‌الموت داشتند بکلی ازهم‌گسیخت وآزار اسمعیلیان‌بمسلمانان دیگر رائج و بر دوام شد وهمه حتی‌رکن‌الدین پسرعلاءالدّین‌ازو بیمناک گردیدندوسرانجام او را شبی که مست درخانه‌یی متصل بآغُل‌گوسپندان خفته بودکشتند (۶۵۳هجری) .

رفتار سفیهانهٔ علاءالدین محمّد واطرافیانش مایهٔ شکست کار اسمعیلیان ورمیدگی قطعی دلهای مسلمانان از آنان گردید چنانکه قطع ریشهٔ ایشان را لازم شمردند و بجان در کار آنان ایستادند واین امر مقدّمه‌یی برای دعوت ازخان مغول در برانداختن آن قوم گردید .

جانشین علاءالدین محمّد یعنی رکن‌الدین خورشاه درچنین وضع دشوار وناپهنجاری آغاز ریاست اسمعیلیه کرد . او در زمان حیات پدر بااعمال وی سخت مخالف بود و می‌خواست باهمدستی گروهی ازهمکیشان قبول اطاعت مغول کند ویا بهرنحوی که امکان یابد ازقلمرو اطاعت پدر بیرون رود وبهمین‌سبب هم متّهم بهمدستی با «حسن‌مازندرانی» درقتل پدر خود گردید و ازین بابت میان او و برادرانش همواره اختلاف ونقار وجود داشت . اگر خورشاه فرصتی بدست می‌آورد و وضع آشفتهٔ اسمعیلیان را سر و صورتی می‌بخشید شاید می‌توانست از انتقام جوبی مسلمانان دیگر و از بأس مغولان ایمن‌شود. وی حتّی « بذکر افشای حالت پدر بگیلان وهمسایگان دیگرکس فرستاد وبنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد ، بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند ، و ایلچی نزدیک یسور نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده‌است طریق ایلی خواهم سپرد »[1] لیکن عاقبت کارش بامغولان فرجامی‌نپذیرفت . مجموع مدّت ریاست خور شاه یک سال از پایان شوّال سال ٦٥٣ تا پایان شوّال سال ٦٥٤ بود واین مدّت هم مصادف بود با مأموریت هلاگو بایران برای‌برانداختن‌اسمعیلیه و بنی عبّاس .

درین اوقات رفتار ناپهنجار اسمعیلیان در دورهٔ علاءالدین محمّد وآزار و ایذاء باطنیه نسبت بمردم اطراف قلاع کاررا بجایی کشانیده بودکه « جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتّب وآلات حرب مهیّا بود تابحدّی که اهل بازار هریک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی و هرروز میان قزوینیان ومیان ملاحدهٔ للوت

۱ ـ جهانگشا ج۳ ص۲٦۰

جنگ می‌بودی»[۱]. ونظیر این قول‌را ابن‌الطقطقی از قول امام‌الدّین یحیی آورده‌است که می‌گفت: «هنگامی که درقزوین بودیم جمیع اموال خودرا شبها در سردابهای خانه پنهان می‌کردیم و از بیم ملحدان چیزی آشکارا برروی‌زمین باقی نمی‌نهادیم. بامداد آنهارا بیرون می‌آوردیم و چون شب می‌رسید باز کار شب دوشین را ازسر می‌گرفتیم. قزوینیان تا مدّتها کارد و سلاح باخود برمی‌داشتند وملحدان نیز درکار دستبرد وآزار آنان ساعی بودند»[۲].

پیداست که قلاع اسمعیلیه منحصر باستحکامات طالقان و رودبار والموت نبود. قاضی منهاج سراج می‌نویسد که «در بلاد مُلحدستان صد و پنج پاره قلعه‌است، هفتاد قلعه دربلاد قهستان وسی‌و پنج پاره قلعه درکوههای‌عراق[۳]»، وعلاوه‌براین‌دررشته‌های جبال البرز وارتفاعاتی که ازشمال خراسان بقهستان وقاینات‌منتهی می‌گردید، جای‌جای قلعه‌ها واستحکاماتی داشتند واینها غیراز آنست که پیش‌ازین یاد کرده‌ایم[۴]. درهمهٔ این نواحی‌نظیر کشاکشی که بین‌باطنیان و قزوینیان دیده‌ایم، دائر بود. قلعه‌های هرناحیه‌یی را فرمانده و رئیسی که عنوان محتشم داشت‌اداره می‌کرد. این‌محتشمان‌غالباًمردم‌منتخب وفاضلی ازمیان اسمعیلیان بودند تالیاقت تبلیغ داشته باشند، یعنی بنابررسم قدیم ودائمشان ازمردم تربیت یافته که طیّ مقاماتی کرده بودند انتخاب می‌شدند[۵].

درگیرودار حملهٔ مغولان نامسلمان که مذاهب مختلف اسلامی‌را بچیزی نمی‌شمرده و اعتنائی بهیچیک ازآنها نداشتند، مسلمانان آن روزگار که از دیرگاه دچار اختلاف کلمهٔ سخت بودند، برای آنکه بزعم خود هنری بکار برند ودشمنان «مُرتدّ» و «مُلحد» خودرا ازمیان بردارند، دست توسّل بدامان کسانی که آنان‌را «کفّار ملعون» می‌دانسته

---

۱ - طبقات ناصری ص ۶۹۸

۲ - الفخری، ص ۲۱

۳ - طبقات ناصری ص ۷۰۱

۴ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۷۴

۵ - نمونهایی از آنان‌را در طبقات ناصری ص ۶۹۹ ببینید.

و بچنین نُعُوتی یاد می‌کرده‌اند، دراز می‌نمودند و از آنان یاری می‌جستند و کاری‌را که خود باهمهٔ تعصّبها و کشتارها وحرْقها ونَهبها انجام نداده بودند ازبیگانه تمنّی می‌کردند؛ چنین عملی دربارهٔ اسمعیلیان نیز انجام‌شد بدین معنی که «قاضی شمس‌الدین قزوینی که‌امام صدیق وعالم باتحقیق‌بود، وچندکرّت ازقزوین بجانب خطا سفر گزیده‌بود ورنج مفارقت اوطان تحمّل کرده؛ تا در وقت پادشاهی منگو خان ؛کرّتِ دیگر بنزدیک او رفته و بطریقی که دست داد استمداد نمود وحال شرّ ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت ... که جماعتی ملاحده قلعه‌ئی چند را بنا ساخته‌اند ودین آن جماعت برخلاف دین ترسائی و خلاف دین مسلمانی و مُغلی است، و بمالی شما را غرور می‌دهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندك فتور پذیرد، آن جماعت از میان کوهها وقلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام‌را براندازند و ازمسلمانی نشان نگذارند. این معنی خاطر منگوخان را باعث ومُحرّض آمد برقمع قلاع وبلاد ملحدستان قهستان و الموت ...»[1] این‌نکته‌را ابن‌الطقطقی نیز آورده وعزیمت قاضی قزوین شمس‌الدین‌را بخدمت‌قاآن‌تأیید کرده‌است[2].

این مقدّمات باعث بود که اظهار دوستی و ایلی خورشاه بنتیجه‌ئی نرسد وباآنکه او برادر خود «شهنشاه»را برسم اظهار اطاعت نزد خان فرستاده‌بود. باز سرداران‌تاتار در ایران با قلعه نشینان اسمعیلی طرح جنگ انداختند. عطاملك می‌گوید هولاگو خان درآغاز امر ایلی‌خورشاه‌را پذیرفت وحاضر شد که اگر او قلاع‌را خراب کند وبخدمت آید با اوکاری نداشته باشد. خورشاه نیز چند پاره قلعه را خراب کرد لیکن باشارت مشاوران و زنان از رفتن بخدمت هولاگو چندان تقاعد نمود که عاقبت کارشان بجنگ کشید و چون دید که ازعهدهٔ سپاه مغول برنمی‌آید سرانجام روز یک‌شنبه بیست‌و نهم شوّال (بااوّل ماه ذی قعده) سال ٦٥٤ از میمون دز فرود آمد و تمامت خزاین را که داشت تقدیم نمود. خواجه نصیرالدین طوسی درین باب گفته‌است:

---

۱ - طبقات ناصری ص۶۹۸

۲ - الفخری ص۲۱

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد — یکشنبه اوّل مه ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت — برخاست پیش تخت هولاگو بایستاد

یک داوری نادرست

اگرچه بتصریح عطاملک جوینی[1] وزیر خورشاه شمس الدین گیلکی بود، لیکن برخی[2] خواجه نصیرالدین طوسی را درین تاریخ وزیر خورشاه دانسته و گفته‌اند که «اورا بقلعه‌یی بطریق قهر وغضب اوّلاً نگاه می‌داشتند واو آخر بلطف درآمد، اورا وزیر خود ساخته بودند. خواجه اگرچه بظاهر باآن طایفهٔ میشوم موافقت می‌نمود امّا باطناً در استیصال ایشان ساعی ومُجِدّ می‌بود.» سیّد ظهیرالدین مرعشی دنبال این سخنان تسلیم شدن خورشاه را بنا بررأی ونظر خواجه نصیر دانسته است. گویا، همین قول نادرست سبب اشتباه «ادوارد برَون»[3] شده واورا برآن داشته است که بنویسد، خواجه نخستین کسی است که خورشاه را بقبول طاعت هولاگو برانگیخته و هم اوست که بهولاگو گفت اگر المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عبّاسی را بکشد بخشم آسمان گرفتار نخواهد شد؛ وآنگاه این جملهٔ عجیب را که از ترجمهٔ عربی کتاب او نقل می‌کنیم، بیاورد:

«وماأعجب تَهكُّمات القَدَرالّتي سَمَحَت لِهذا الخائن المُخادِع أنْ يَكْتُبَ رسالةً في الأخلاقِ، لازالَتْ تُعتَبَرُ مِنْ أجْمَلِ ماكُتِبَ في موضوعِها بِاللُّغَة الفارسيّةِ».

درست است که برون برقول بی بنیادی سخن خود را مبتنی کرده و ازآن ناگهان بواقعهٔ بغداد متوجّه شده وچنین ناسزای ناانديشيده‌يي را نثار «عقل حادی عشر» و «استاذ البَشَر» نموده است؛ ولی گویا او فراموش کرده بود که خواجه اوّلاً شیعه بود

---

۱ - جهانگشا ج۳ ص۲۶۳

۲ - تاریخ طبرستان و رویان، سید ظهیرالدین مرعشی، ص۵۹

۳ - ترجمهٔ عربی جلد دوم تاریخ ادبیات برون بعنوان «تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی» بوسیلهٔ آقای دکتر ابراهیم امین الشواربی، مصر ۱۹۵۴، ص۵۷۹-۵۸۰

و ثانیاً ایرانی ، وحق داشت که از یک خلیفهٔ عباسی که از حیث مذهبی درنظر وی غاصب وازجهت ملّی درنظر ایرانیان مطرود ویادآورِ کینه‌هایِ قومیِ قدیم وجنایتهای نیاکان مزوّر خود بوده‌است ، انتقام بگیرد . برانداختن‌خاندانی که بزعم ایرانیان بانواع جنایتهای دینی و دنیاوی دست زده و بهرصورتی که ممکن شده بود با رجال ایرانی از ابومسلم ومرداویج گرفته تاهمعصران غیرسُنّی خواجه نصیر از راه غدر وخیانت وپیمان شکنی درآمده بودند ، درنظر امثال خواجه نصیر مباح و جایز بود و ازین راه براو و رجال دیگر شیعه ایرادی وارد نیست ؛ چنانکه آنان نیز هرگاه احساس خطری کردند ازقتل امامان شیعه وخود شیعیان و رجال ایرانی خودداری نکردند . بنابرین متّصف ساختن خواجه به «خائن» و «مُخادِع» یکنوع بی‌انصافیِ نااندیشیدهٔ تاریخی‌است ؛ و نظیرهمین‌داوری‌را هم باید دربارهٔ ابن‌العلقمی کرد که دیرگاهی‌دربغدادشاهد رفتارهای ناهنجار ابوبکر پسر خلیفه وسرداران‌او باشیعیان کرخ و اهانتهای‌آنان نسبت به‌مَشاهِدِ متبرّک این فرقه بود ودندان برجگر می‌نهاد وچون روز انتقام فرا رسید خلیفه واطرافیان اورا بچنگال دژخیمان مغولی افگند، مگرآنکه گفتارهای آنانراکه بدو نسبت سازش با هولاگو داده‌اند دروغ وبی‌بنیاد بشماریم .

نظیر چنین‌اعمال‌متعصّبانه‌یی‌راکه بیشتر منبعث ازاختلافات مذهبی درآن‌روزگار بود ، بازهم می‌بینیم ومسلّماً قول منهاج سراج‌را دراینکه قاضی قزوین‌که بقول‌او مردی صالح ودیندار بود فراموش نکرده‌اند[1] که می‌ترسید شیعیان‌اسمعیلی یکشروز سر ازکوهها برآرند و دین ترسایی و مغولی (!) را همراه «مسلمانی» بنحوی‌که آن قاضی «دیندار» می‌اندیشید براندازند .

ازینگونه اعمال که سوزاندن خانها و محلّات وکتابخانها و بردارکشیدن و مُثله کردن وامثال این‌کارهای شرم انگیز ازجملهٔ آنها بود ، میان فرق مختلف‌اسلامی خاصه متعصّبان اهل سنّت و بزرگان حنفی وشافعی وحنبلی قرن پنجم و ششم واوایل قرن هفتم

---

۱ ـ همین کتاب ص۱۵۹

متعدّد ومداوم بود ومعلوم نیست چون دور انتقام شیعه که ازینگونه مصائب بسیاردیده و این‌گونه شربتهای زهرآگین را بکرّات چشیده بودند ، فرارسید ، چگونه‌باید نسبت «خیانت» و «خدعه» بدانان داده شود . شخص متعصّب یاکسی که دل او ازحقد وکینه مُزمِن پر شده‌باشد مبادرت باینگونه اعمال‌را حتماً مشروع می‌شمارد وآنانکه‌می‌خواهند دربارهٔ عمل او قضاوت‌کنند باید همهٔ جوانب امررا از نظر بگذرانند .

عاقبت کار خورشاه و قلعگیان اسمعیلی

بعدازآنکه رکن‌الدین خورشاه باکسان‌خود ازقلعهٔ میمون دز فرود آمد وتسلیم هولاگو گردید ، خان فرمان داد تا سپاهیان او باهمکاری کسان خورشاه قلعهٔ میمون‌دز را بازدیک صد قلعهٔ دیگر ویران سازند . سه قلعهٔ گردکوه و لَمَسَّر و اَلَموت هم اگرچه مقاومت کردند لیکن بزودی تسلیم وتسخیر شدند . همهٔ این قلاع که محل نفائس وذخائر ومخزن کتابهای اسمعیلیان بود، غارت شد ومخصوصاً الموت که بعداز یک جنگ سخت سه‌روزه فتح شد ، سخت دچار غارت و تاراج‌گردید حتّی کتابخانهٔ آن که از عهد حسن صبّاح ببعد گردآمده واز جملهٔ کتابخانهای بسیار معروف‌ومعتبر عهد خود بود . هولاگو فرمان داد که‌آن کتابخانهٔ پربهارا بسوزانند وتنها عطاملک جوینی که همراه هولاگو بود باکسب اجازت ازخان قسمتی ازنسخ قرآن وکتب نفیس وآلات رصدی را بیرون آورد . از جملهٔ آن کتب یکی سرگذشت حسن صبّاح بود که ازآن درتألیف جلد سوم جهانگشا استفاده شد ، عطاملک خود درین باره می‌گوید : «بوقتی‌که در پای لَمَسَّر بودم ، برهوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم‌که نفایس‌کتب الموت را تضییع نتوان‌کرد ؛ پادشاه آن سخن‌را پسندیده فرمود واشارت راند تابمطالعهٔ آن رفتم وآنچ یافتم از مصاحف و نفایس‌کتب برمثال یُخرِجُ الحیَّ من المیّتِ بیرون آوردم وآلات رصد . . . که موجود بود برگرفتم و باقی آنچ تعلّق بضلالت وغوایت ایشان داشت ، که نه بمنقول مستند بود ونه بمعقول معتمد ، بسوختم ... »[1]

۱ـ جهانگشا ج۳ ص ۲۶۹ - ۲۷۰

خورشاه را نیز اندکی بعد بدرخواست او بدربار منگوقاآن گسیل کردند لیکن قاآن ببهانهٔ آنکه هنوز بعضی از قلاع اسمعیلیان را تسلیم نکرده‌است ویرا نپذیرفت و فرمان داد تا بازگردد و بعدازآنکه همهٔ پیروان خود را بتسلیم وادارکرد بدرگاه آید. درباز گشت ازمغولستان‌او وکسانش‌را نزدیک جیحون‌لگدکوب کردند وبقتل‌رسانیدند و درهمان اوان همهٔ کسان وبستگان اورا از زن و مرد تاکودک گهواره و جملهٔ اسیران اسمعیلی را که دردست مغولان بودندکشتند وبفرمانده مغولی درقهستان نیز فرمان‌دادند تا او نیز عدّه‌ئی‌را ببهانهٔ حَشَر گرد آوَرَد و بقتل رساند و او دوازده‌هزار اسمعیلی‌را در آن دیار از دم تیغ گذراند.

تسخیر دژهای اسمعیلی و برافتادن حکومت آنان، که درمیان ایرانیان از دیرباز ایجاد رعب و هراسی سخت کرده بود، همهٔ مؤلّفان خاصه نویسندگان اهل سنّت را سخت خشنود ساخت وآنرا بمنزلهٔ مرهمی برجراحتهای اسلام شمردند وهولاگو را بسبب رفتاری که باآنان کرده‌بود مستوجب دعاوثنا دانستند. عطاملک درین‌باب‌نوشته‌است: «عالم که ازخبث ایشان ملوّث بود پاک گشت. آیندگان و روندگان بی‌خوف و هراس و زحمت بدرقه شد آمد می‌کنند وپادشاه جوانبخت‌را که بنیاد ایشان برداشت وازکسی ازیشان اثر نگذاشت، دعای‌دولت می‌گویند؛ وراستی آن‌بودکه این‌کارمرهم جراحتهای مسلمانی‌بود وتدارک خللهای دینی. جماعتی که بعدازین دور وعهد دررسند بدانندکه فتنهٔ ایشان تا بچه غایت بود وتشویش در داخل خلق عالم تا بچه حد کشیده ...»[1]

بعداز واقعهٔ ٦٥٤ اسمعیلیان درایران هیچگاه نتوانستند قدرت قدیم‌خودرا تجدید کنند و اگرچه درحدود سال ٦٧٠ هجری قیامی‌کردند[2] لیکن دیگر چنانکه باید نامی از آنان‌نیست وحکومت‌سیاسی ونفوذ نظامی وقلاع مستحکم خودرا دیگر بازنیافتند وحتّی

---

۱ - جهانگشا ج۳ ص۲۷۸

۲ - تاریخ ادبیات ایران (از سعدی تا جامی) ادوارد برون، ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص٣٦

درسال ۶۷۱ آخرین پناهگاههای مهمّشان درشام ولبنان بدست ممالیک مصری خراب شد و قدرت آنان بکلّی برافتاد . اسمعیلیان هم بعدازین تاریخ حاجت سابق خود را بقلعه نشینی کمتر احساس نمودند و ازینروی از فرصتهای مکرّری که بعدازین بدستشان آمد برای تحصّن بقلاع وتشکیل دولتهای جدید استفاده نکردند ، زیرا حکومتهای ایران مانند گذشته درکارِ اعمال سیاست دینی وآزردن بعضی از فِرَقِ اسلامی دونِ فِرَقِ دیگر نبودند تا بکشتار اسمعیلیان احساس نیازی کنند و آنان را بدفاع ازخود ناگزیر سازند . علاوه برین اسمعیلیان ایران هم ، اگرچه بعدازین همواره درمذهب خود باقی مانده وهنوز هم درنواحی مختلفی باقیند ، تظاهرات قدیم را رها کردند و مخفی رفتار خودرا بنرمی ومدارا مبدّل ساختند . امّا باطنیان خود معتقد بودند که بعداز رکن الدین خورشاه ریاست ظاهریهٔ پیشوایان اسمعیلی بپایان رسید و ازین پس مردم غیر اسمعیلی را ازحال آنان خبر نیست ولی اهل خانه بآنچه درخانه گذرد آگاهند و دانند که بعداز خورشاه امر ولایت بپسرش شمس الدین محمّد واگذار شد واو بقاسم شاه واو باسلام شاه سپرد ... وازین روایت برمی آیدکه پیشوایان اسمعیلی ازین پس باحرکت دربلاد بارشاد پیروان خود مشغول بودند وکار ولایت را درسِرّ انجام میدادند[۱] .

***

ازسایر فِرَقِ شیعه بعدازین تاریخ ، «زیدیه» اثری درایران ندارند ولی طبقات شیعهٔ غالیه بادامهٔ اعتقادات خود سرگرم بودند و هنوز هم درنواحی غربی وبعضی از نواحی داخلی ایران بسر میبرند . درقرن هفتم و هشتم شهرت این طایفه به «نُصَیریّه» بود[۲] که : لفظ «اله» را برائمّهٔ اهل بیت اطلاق کنند و «گویند چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشوند پس حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضلترین

---

۱ ـ کتاب هدایة المؤمنین تألیف محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی ، چاپ مسکو ۱۹۵۹ ، ص ۱۱۷ ببعد

۲ ـ تبصرة العوام ، تهران ۱۳۱۳ ، ص ۱۶۸

همهٔ خلق باشد ظاهر شود وچون بعداز پیغمبر شخصی فاضلتر ازعلی نبود وبعدازو اولاد او ، حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت[۱].

صوفیه

رواج تصوف

صوفیه درقرن هفتم وهشتم قوّتی بسیار داشتند وتصوّف توسعه و رواجی روز افزون می‌پذیرفت . تحوّلات اجتماعی سختی که مخصوصاً از آغاز قرن‌ششم ببعد درایران حاصل گردیده بود ، و پایه‌دارشدن اعتقادات مذهبی، توجّه بمشایخ صوفیه و راسخ گردیدن اعتقاد مردم را نسبت بمقامات عرفانی و بخانقاه و خانقاهیان سبب شد . هنگامی‌که مغول بایران حمله کرد کمتر شهر و دیاری در ایران از دسته‌های صوفیان خالی بود وشمارهٔ خانقاهها و باشیدنگاههای سالکان و اهل مجاهدت وریاضت حساب وشماری‌نداشت. لیکن همچنانکه‌درمجلّدوم‌این‌کتاب‌نوشته‌ایم[۲] دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم دومکتب بزرگ درعرفان وجود داشت کهبهریک ازآنها عدّه‌یی از شیوخ بزرگ نسبت داشتند ، نخست سلسلهٔ کُبْرَویّه درمشرق و دوم سلسلهٔ سُهرورَدیه درمغرب . رؤسا ومنسوبان و پیروان این دوسلسلهٔ بزرگ در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم وبعضی تا قسمت زیادی ازقرن هشتم درایران شهرت داشته ودرتصوّف ایرانی بشدّت مؤثربوده‌اند چنانکه اصولاً نام عدّه‌یی ازآنان‌را باید درشمار بزرگان تصوّف در دوقرن هفتم وهشتم آورد .

باهمهٔ کشتارها ونهبها وغارتها و ویرانی ونابسامانی‌که براثر حملهٔ ترکان ومغولان درایران قرن هفتم رخ داد ، تصوّف ایرانی بنحوی‌که دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم رایج بود ، از رواج نیفتاده وقوّت خود را از دست نداده بود . البتّه تصوّر آنکه حملهٔ مغول وسیلهٔ تقویت تصوّف یا ترویج آن درایران شده باشد ، خطاست ؛ زیرا

۱ - نفایس الفنون ، ج۲ تهران ۱۲۷۹ قمری ص ۲۸۰

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ، ج۲ ص ۲۲۰-۲۲۱

هیچ حملهٔ مخرّب و مقرون بکشتار و وحشت ، و هیچ حادثه‌یی که همراه با توحّش و بربریّت رخ داده باشد ، و هیچ ایلغار وهجوم وحشیانه نمی‌تواند وسیلهٔ ایجاد کمالات و ترویج معارف باشد بلکه همواره این گونه حوادث انحطاط عقلی واجتماعی را سبب می‌گردد، منتهی آثار آن از دو سه نسل بعداز تاریخ واقعه آغاز می‌شود و بنسبت شدّت و ضعفِ واقعه مدّتی ادامه می‌یابد .

تصوّف هم یک حرکت عقلی آمیخته بادین و ارشاد بطرف کمالات نفسانی بود وحکومت وّحشیان ترک وتاتار ومغول نمی‌توانست وسیله‌یی برای ترویج یا توسعهٔ عمق آن باشد و تنها ممکن است یأس وفقر ونومیدی ونابسامانی ودربدری عدّه‌یی ازمردم را بخانقاهها کشانده وسربار شیوخ وپیشوایان تصوّف کرده باشد و یقیناً همین گروه وسیلهٔ مؤثّری برای انحطاط تصوّف وعرفان گردیدند وآثار خودرا دراواخر دورهٔ مغول و دوره‌های بعدآشکار کردند. مسلّماًرواج طریقهٔ «قَلَنْدَرِیّه» دراین عهد وافزایش فراوان شمارهٔ «قلندران» درایران وکشورهای مجاور و تشکیل دسته‌های متعدّدی ازآنان که بین شهرها ومراکز مهمّ صوفیه درحرکت بوده‌اند ، مولود همین انحطاط ونتیجهٔ مستقیم مصائب اجتماعی بود .

درگیرودار حملهٔ مغول عدّه‌یی از مشایخ بزرگ که حاضر بترک مکان ویا مراکز تعلیمی خود نشدند ، مانند شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ فریدالدین عطّار ونظایر آنان ، بقتل رسیدند ویا درهمان اوان درگذشتند ؛ ولی برخی دیگر توانستند خود را از معرکه نجات دهند و به پناهگاههای فرهنگی جدید مانند آسیای‌صغیر وشام وفارس وکرمان و بلاد سند وهند ونظایر این نواحی برسانند و بساطِ ارشاد درناحیتهای‌جدید بگسترانند . همین‌امر وهمچنین بازماندن دسته‌هایی ازمشایخ وعارفان درشهرها وناحیت‌هایی که ازقتل عام رَسته بودند ، وسیلهٔ خوبی برای حفظ سنّتهای خانقاهی و نگاهبانی مبانی تصوّف وترویج آن درمیان آیندگان بوده‌است .

هجوم خلق‌غارت‌زده بخانقاهها نیز ادامهٔ تعلیمات مشایخ‌را تسهیل می‌کرد واعتقاد

مردم مصیبت‌رسیده‌را بدانان‌راسخ‌تر می‌نمود. ترکان‌وتاتاران ومغولان هم، که نژادهای حیله‌گر و مزوّر و درعین‌حال متعصّب‌اند، بعداز مسلمانی یا زود تحت تأثیر مشایخ قرار گرفتند و یا برای ادامهٔ حکومت برخلق صلاح خودرا دو رعایت حال خانقاهیان و تأیید آنان دانستند واین امرهم البتّه برواج صوری تصوّف یاوری کرد.

تدوین آداب

درخانقاهها، که کثرت‌روزافزون‌می‌گرفت، نظامات‌ومقرّرات سابق تکمیل می‌شد وصورت رسوم مرتّب و برنامهای مدوّن قابل اتّباع می‌یافت. ازجملهٔ مآخذی که‌می‌توان کیفیّت ترتیب و تدوین این‌رسوم‌وآداب را درآن ملاحظه کرد، کتاب «اورادالاحباب و فصوص‌الآداب» تألیف ابوالمفاخر باخرْزی کُبْرَوی نوادهٔ سیف‌الدین باخرزی است که کتاب خویش را درسال ۷۲۳ تألیف‌کرد. او دربن‌کتاب لازم دانسته‌است تامهٔ مطالبی‌راکه دربارهٔ تصوّف بزبان عربی نوشته شده بود، جمع کند زیرا در دوران او اکثر فقرا واهل خرقه از ادراك لغت عرب بی نصیب بودند. کتاب اورادالاحباب محکّ خوبی برای آزمایش صوفیه درین نکته است که چگونه از اندیشهای آزادکمالی خود بتعلیمات مدوّن متحجّر تمایل می‌ورزیده اند. جزو اول ازکتاب اورادالاحباب ابوالمفاخر باخرزی مشتمل است براوراد و ادعیه‌یی‌که صوفیان می‌بایست در خانقاه بیاموزند و بخوانند. این اوراد وادعیه بصحایف‌متعدّدکثیر برمی‌آیدکه ازهنگام نماز بامداد آغاز می‌شد وتاهنگام نماز خفتن ادامه می‌یافت. شمارهٔ اوراد و ادعیه بحدّیست‌که برای صوفی تقریباً وقتی باقی نمی‌گذارد وهمهٔ اوقات اورا می‌گیرد. درمجلّد دوم کتاب‌مذکورآداب صوفیان باتعالیم خاصّ ذکرشده‌است‌که ازباب اطّلاع براحوال صوفیان درقرن‌هفتم وهشتم وکیفیّت تربیت آنان و همچنین آدابی‌که می‌بایست رعایت کنند و اعمالی‌که انجام دهند بسیار سودمندست.

تصوف علمی

نکتهٔ مهم آنست که‌تصوّف درقرن‌هفتم‌وهشتم تنها بروش «وَجد و حال» بسنده نکرد و بطریق علمی وشیوهٔ تعلیل وتوجیه هم

متمایل گردید . این کار را پیش از قرن هفتم گاه نزد صوفیان بزرگ می‌بینیم خاصه درآثار عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمّد بن علی میانجی همدانی عارف ومتفکّر بسیار بزرگ که مانند پیشرو دیگرخود حسین بن منصورحلّاج شهید تعصب عالمان سبک مغز دین فروش و فتوی‌های بیخردانهٔ آنان گردیده بود (۵۲۵ هجری) . وی در کتابهای خود باتعلیلها وتوجیهات عقلانی عرفان وفلسفه را بهم نزدیک‌ساخته و درحقیقت بنیان‌شیوهٔ علمی‌را درمیان صوفیان نهاده بود .

دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم این عمل عمومیت بیشتر یافت . درآن اوان شیخ نجم‌الدین کُبْریٰ (مقتول بسال۶۱۸) مشغول تربیت عدّه‌ئی ازبهترین‌مشایخ صوفیه بوده‌است . وی باتألیف کتابهای معتبر خود مانند منهاج السالکین ، اصطلاح الصوفیه ، آداب‌السلوك ، الاصول‌العشرة ،آداب‌المریدین وجزآنها قسمتی ازمبانی ومبادی تصوّف وآداب صوفیان‌را مورد بحث وتوضیح وتدوین قرار داده بود .

از پیروان معروف مکتب او شیخ نجم‌الدّین ابوبکر عبدالله بن محمّد رازی معروف به نجم‌الدین دایه (م ۶۵۴) است که ازتربیت شدگان مجدالدین بغدادی شاگرد نجم‌الدین کبری بود . نجم‌الدین دایه در کتاب مشهور خود مرصاد العباد من المبداء الی المعاد وازابتدا وانتهای آفرینش‌وبدو سلوك ونهایت سیر ومقصد ومقصود عاشق‌ومعشوق، خبر داد[1] وهمچنین‌است درکتاب‌دیگرخود بحرالحقایق. همزمان‌نجم‌الدین دایه ، سعدالدین الحَمُّوی (م ۶۵۰) کتابهای « المحبوب » و « سجنجل‌الارواح » را هم با لغزها ومعمّاها وارقام و دوایری‌که بیشتر صورت رموز واشارات داشت ، تدوین نمود و شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمّد سُهْروَرْدیَ (م ۶۳۲) کتابهای عوارف المعارف و رشف النصایح و اعلام‌التقی و اعلام‌الهدی را بوجود آورد .

کسی که ازهمهٔ اینان در بخشیدن صورت علمی بتصوّف مهم‌ترست محمّد بن علی‌بن‌محمّد معروف به محیی‌الدین‌ابن‌العربی‌است که نسبش بحاتم‌طائی می‌رسد ومولد

---

۱ ـ مرصاد العباد چاپ تهران ۱۳۱۲ ص۸ .

ومنشاء او اندلس (اسپانیا) بود و بهمین سبب نحوهٔ اندیشهٔ وی باسایر صوفیان تفاوت بزرگ داشت . وی رسالات متعدد دارد که ازمیان آنها دو کتاب «فصوص الحکم» و «الفتوحات المکیّة» بی تردید ازجملهٔ کتب بسیار مهم عرفانی‌است . شیخ محیی‌الدین در علوم مختلف زمان دست داشت وبابن‌سبب مخنان‌عرفانی‌را باتوجیهات و تعبیرات حکمی درآمیخت ودرحقیقت عرفان وحکمت اشراقی‌را بهم پیوست ومسألهٔ وحدت وجود را با قواعد عقلی و اصول علمی و استدلالی توضیح داد . وفات ابن العربی بسال ۶۳۸ اتّفاق افتاد .

آثار ابن العربی بسبب آنکه مباحث اصلی تصوّف را بصورت علمی درآورد ، درحقیقت دنبالهٔ آثار عین‌القضاة محسوب شده‌است . او هم مانند عین‌القضاة بموضوع وحدت وجود علاقهٔ تام داشت ونیز مانند آن پیشرو بزرگ خود دچار تکفیر گردید .

دشواری وغموض بحثهای ابن‌العربی باعث شدکه برآثار او شرحهایی نوشته شود خاصه برفصوص‌الحکم ، مانند شرح مؤیّدالدین‌جندی وشرح عبدالرزّاق کاشانی وشرح عبدالرحمن جامی وشرح داود قیصری .

شاگرد معروف ابن‌العربی صدرالدین محمّد بن اسحق قُونَیَوی (م۶۷۳) کار استاد خودرا باموفقیّت ادامه داد وبا تألیف کتابهایی ازقبیل «فکوك» و «مفتاح‌الغیب» و «نفحات الهیّه» طریقهٔ جدیدرا تقریر وتوجیه کرد وشاگردش فخرالدین ابراهیم‌عراقی (م ۶۸۸) بعداز آشنایی باتعالیم ابن العربی کتاب لمعات را پدید آوردکه اشعّة اللمعات جامی شرحی برآنست .

بدین طریق تصوّف که تاآن روزگار بوجد وحال وذوق وشعر وعمل آمیخته و بسادگی مقرون بود ، شیوهٔ نظری‌یافت وبشکل علمی قابل تعلیم درآمد یعنی به «عرفان» که آنرا می‌توان تصوّف توجیهی و فلسفی خواند ، تغییر صورت داد ، و ازآن پس در ردیف سایر علوم تدریس شد ، و بعبارت دیگر از «حال» تا حدّی به «قال» باز آمد .

این امر یعنی تدوین وتنظیم مبانی تصوّف وعرفان وذکر و شرح اصطلاحات صوفیان و

توجیه وتعلیل اصول عرفان مسلّماً درنفوذ مبانی ومبادی تصوّف درادبیات خاصّه شعر اثر بارز داشت وآنرا بیشتر ازپیش مورد استفادهٔ شاعران متذوّق قرار داد زیرا ازین راه مقداری افکار واصطلاحات آماده بدست آمد که اهل ذوق ، بی آنکه بریاضتهای خانقاهی تن درداده باشند باآنها آشنایی حاصل کردند وازآنها درخلق مضامین شاعرانه استفاده بردند .

کتابهای فصوص الحکم و فتوحات مکّیه و فکوك و لمعات و قصاید **ابن فارض** (شرف‌الدین ابوحفص عمر متوفّی بسال ۶۳۲) وشرحهای آنها ازقرن هفتم ببعد درشمار کتابهای درسی عرفانی درآمدند وهنوز هم همین حال را دارند .

شیوهٔ وجد و حال

دربرابر این دسته ازعارفان متفلسف دسته‌یی دیگر ازصوفیان بوده‌اند که اگرچه ورود درمباحث عقلی برای آنان آسان بود ، لیکن چون پای استدلالیان را چوبین می‌شمردند راه دشوار مجاهدت را بپای بی تمکین استدلال نسپّردند وبا تفلسف آشتی ننمودند . آنها بیشتر صوفیانی هستند که ذوق و وجد برآنان غلبه داشت وکلمات و شعرهای محرّك و مشوّق را بربحثهای ملال انگیز ترجیح می‌نهادند ودرتعلیمات خود استناد بآیات واخبار وتمثیلات وخواندن اشعار را برای هدایت سالکان وتشحیذ خاطر و برانگیختن آنان بسوی رشد وصلاح بهره می‌شمردند. **فریدالدین محمّد عطّار نیشابوری** (مقتول بسال ۶۱۸)[1] شاعر و صوفی بزرگ آغاز قرن هفتم از بزرگترین پیشروان این دسته‌است و بعدازو **جلال‌الدین محمّد بلخی** (م ۶۷۲)را باید سردستهٔ این گروه دانست که تأثیر او در ادب عرفانی فارسی تا روزگار ما هیچگاه انقطاع نپذیرفت ، وهمچنین‌اند استادان و پیشروان یا پیروان نامبردار او مانند پدرش **بهاءالدین محمّد بن حسین خطیبی بلخی** (م ۶۲۸) صاحب کتاب المعارف ؛ و سیّد

۱- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری ، مرحوم فروزانفر ، تهران ۱۳٤۰ ص ۹۱ . سال ۶۲۷ که برای سال وفات عطار درصفحهٔ ۸۶۰ از مجلد دوم تاریخ ادبیات در ایران برگزیده بودم البته مشکوك است.

برهان‌الدین محقّق ترمذی (م ۶۳۸) ؛ و شمس‌الدین محمّد بن علی تبریزی (ظاهراً مقتول بسال ۶۴۵) ؛ و صلاح الدین زَرکوب قُونیَوی (م ۶۵۷) ؛ وحُسام الدین حسن چلَبی (م ۶۸۷) جانشین مولوی ؛ و بهاء الدین پسر مولوی معروف به سلطان ولد (م ۷۱۲) .

سلسله‌ها و مشایخ بزرگ

همچنانکه قبلاً نوشته‌ایم دوسلسلهٔ بزرگ از صوفیه دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم درمغرب و مشرق ایران وجود یافته‌بود : یکی سلسلهٔ سُهروَرْدیّه و دیگرسلسلهٔ کُبْرَویّه .

سهروردیان ، که خود بدو دستهٔ سهروردیان ایران و سهروردیان هند (مُولتان) تقسیم می‌شدند منسوب بوده‌اند به شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عُمَر بن محمّد سُهْروَردی (م ۶۳۲) صاحب اَعلام الهُدی وعَوارِف المَعارف و رَشْفُ النّصایـحِ الایمانیّة . از شاگردان بزرگ اوکه درقرن هفتم و هشتم هجری شهرت فراوان داشتند اوحدالدین کرمانی (م ۶۳۵) ودیگر نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (م ۶۷۸) ودیگرمشرف‌بن مصلح سعدی شیرازی (م ۶۹۰ یا ۶۹۱) ودیگر شیخ شمس‌الدین صَفِیّ و دیگر شیخ احمد بِسَتَوی و عزّالدین‌محمود کاشانی‌نطنزی صاحب‌ترجمهٔ عوارف‌المعارف‌سهروردی وشارح قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض‌که او وکمال الدین عبدالرزّاق کاشانی هردو مرید عبدالصمد نَطَنزی واو مرید نجیب‌الدین بزغش شیرازی بود .

تعالیم نجم‌الدین کبری بعداز قتل او درسال ۶۱۸ بوسیلهٔ مریدان معروفش شیخ‌الاسلام سیف الدین باخَرْزی (م ۶۵۸) در ماوراء النّهر ؛ و عین الزمان جمال‌الدین گیلی (م ۶۵۱) در قزوین ؛ و شیخ سعدالدین محمّد بن مؤیّد بن عبدالله حَمُّویه (م ۶۵۰)[1] درخراسان ؛ و باباکمال جَندی درتَرکستان؛ و شیخ رضی‌الدین علی لالا

---

۱ ـ سال وفاتش را ۶۴۹ و ۶۰۱ و ۶۰۸ نیز نوشته‌اند . رجوع شود به شرح احوال ونقد آثار عطار ، مرحوم‌فروزانفر ص ۲۴ . ـ و بحث درآثار و افکارحافظ ، مرحوم دکتر غنی، تهران ۱۳۲۲ ص۵۰۲ .

(م ۶۴۲) ؛ و شیخ نجم‌الدین دایه (م ۶۵۴) و بهاءالدین محمّد معروف به بهاء ولد (م ۶۲۸) پدرمولوی که‌هردو اواخر عمر خودرا دربلاد روم می‌گذراندند، انتشاریافت.

از عارفان معروف و مشهور دیگر این دوره باید شیخ امین‌الدین بلیانی شیخ صوفیهٔ مرشدیّه در قرن هشتم و پیرو او ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی کرمانی معروف به «خواجو» (م ۷۵۳) صاحب دیوان اشعار و مثنویهای معروف را که مقام بلندی درعرفان دارد، نام برد واو مسلّماً در شمس‌الدین محمّد حافظ شاعر معروف صوفی مشرب و متفکّر نیکوسخن ایران (م ۷۹۲) مؤثّربوده‌است. — همچنین است سیف‌الدین محمّد فرغانی شاعر و صوفی اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم که مدّتی درتبریز واواخر عمررا درآقسرا ازبلاد روم می‌گذراند ؛ و اوحدالدین(یا : رکن‌الدین) مراغه‌یی معروف به اَوحدی (م۷۳۸) که‌اواخر ایّام‌خودرا درتبریزتحت‌رعایت‌خواجه غیاث‌الدین‌محمّدوزیربسر می‌بردوجام‌جم‌را بنام‌اوساخت ؛ وکمال‌الدین‌مسعود خُجَندی (م ۷۹۲) صاحب دیوان غزلهای مشهورکه دیرگاهی در خانقاه خود درتبریز سرگرم ارشاد بود، ومعاصرش محمّد شیرین مغربی صاحب دیوان غزلهای‌معروف (م ۸۰۹) و عبدالرزّاق کاشی سابق‌الذکر (م۷۳۶) صاحب شرح فصوص الحکم ابن‌العربی وشرح منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری. وی از معاصران خواجه غیاث‌الدین محمّد وزیر ومورد علاقه و تربیت‌او بود؛ وشیخ علاءالدوله ابوالمکارم رکن‌الدین احمد بیابانکی سمنانی (م ۷۳۶) از مخالفان وحدت وجود و صاحب چند اثر مانند مطلع النقط و مجمع النقط ، وسرّ البال فی‌اطوار سلوك اهل‌الحال ، وسلوة العاشقین ، ومشارع ابواب‌القدس ، والعروة لاهل الخلوة ، که‌عدّه‌ی ازمشایخ مانند اخی علی مصری و اخی محمّد دهقانی وابوالبرکات‌تقی‌الدین‌علی‌سمنانی‌شاگرداوبودند. نزدابوالبرکات‌تقی‌الدین‌امیرسیّدعلی‌بن شهاب بن محمّد همدانی عارف مشهور (م ۷۸۶) تربیت یافت که درعلوم مختلف دست‌داشت وکتابهای اسرارالنقطه وشرح اسماءالله وشرح فصوص‌الحکم وشرح‌قصیدهٔ خمریهٔ میمیهٔ ابن فارض ازجملهٔ مصنّفات اوست.

تصوف و شیعهٔ اثنی عشری

این نکته گفتنی است که ابتلاآت مختلف و مصائبی که بر مردم غارت زدهٔ ایران روی می‌آورد، موجب اعتقاد آنان بکسانی شد که انتظار تسلّی وتشفّی ازیشان می‌رفت؛ وازین راه مشایخ و زُهّاد بیشتر از دورهٔ پیشین مورد علاقه واحترام قرار گرفتند. درشرح حال کمتر کسی ازمشایخ دیده میشود که برامرا و بزرگان وقت تسلّطی نداشته ویا بغایت مورد تعظیم و تکریم آنان قرار نگرفته باشند. همین امر سبب بود که بتدریج دست بعضی ازمشایخ در امور اجتماعی گشوده‌شود تااگر بخواهند دراجرای مقاصد سیاسی‌واجتماعی خود ازنفوذ معنوی استفاده کنند. مشایخ شیعه که از اواسط این‌عهد یعنی از اواخر قرن‌هفتم واوایل قرن هشتم ببعد بنام آنان بسیار بازمی‌خوریم، ازین وضع درمواردی که توانستند، وبرای تحکیم مبانی تشیّع باتشکیل حکومتهای شیعه، بیشتر استفاده کردند.

نخستین‌دسته ازین‌سلسله‌های متصوّفان شیعه سلسلهٔ شیخیهٔ جوریه درخراسانند. این دسته از اتباع شیخ خلیفه (مقتول بسال ۷۲۶) ازشاگردان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی، هستند. وی مدّتی در سبزوار بارشاد مشغول بود و یکی از اتباع معروف او شیخ حسن جوری بعدازکشته‌شدن مرادش درسبزوار ونیشابور وطوس وخبوشان وابیورد بدعوت خلق پرداخته و پیروان بسیار گرد آورده‌بود وهنگامی که سربداران سر بطغیان برداشتند باایشان از دَرِ اتّحاد درآمد و درجنگها با آنان شرکت جست و وسیلهٔ قاطعی برای تقویت وتأیید حکومت شیعی سربداری گردید.

دستهٔ دیگر پیروان میرقوام‌الدین بن صادق بن عبدالله مرعشی هستند که‌نسبش بامام زین‌العابدین علی‌بن‌حسین می‌رسید. وی مدّتی درخراسان درخدمت سیّد عزّالدین سوغندی بریاضت و مجاهدت مشغول بود وسپس بآمل رفت و اوضاع آشفتهٔ آن دیار اورا یاری‌داد تابسرعت درامور سیاسی دخالت کند وبشرحی که پیش‌ازین گفته‌ایم حکومتی بوجود آورد که مدّتها بعدازو برسر کار بود.

دستهٔ دیگر اعقاب شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی شاگرد تاج‌الدین ابراهیم

معروف به شیخ زاهد گیلانی (م ۷۰۰) بودند. شیخ زاهد شاگرد عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی (م ۶۵۱) از شاگردان نجم‌الدین کبری بوده‌است و بعداز فوت او شاگردش صفی‌الدین باردبیل رفت و آنجا بساط ارشاد گسترد تا بسال ۷۳۵ درگذشت. شیخ صفی‌الدین براثر نفوذ شدیدی که در آذربایجان حاصل کرد فرقه‌یی از صوفیان پدید آورد که پس‌ازو پیرو جانشینانش شیخ صدرالدین موسی و شیخ خواجه علی و شیخ ابراهیم وسلطان جُنَید وجزآنان بودند. مشایخ صفوی هریک بنحوی در امور آذربایجان تصرّفاتی داشته و میان آنان وحکومتهای محلّی رابطهٔ صلح و جنگ برقرار بوده است تا چنانکه می‌دانیم حکومت بدست آنان افتاد.

تصوف ایرانی در انیران

در دورهٔ موردمطالعهٔ مانشر تصوّف ایرانی تنها در ایران صورت نگرفت بلکه صوفیانی که از پیش حملهٔ مغول می‌گریختند و یا از رواج ظلم وفقر وتهیدستی وبی‌خانمانی و بی‌سامانی ایران دورهٔ مغول باامان می‌آمدند، و بنواحی مجاور ایران پناه می‌بردند، هریک در نواحی جدیدی ازقبیل روم وشام وهند وامثال آنها بارشاد وهدایت خلق می‌پرداختند. درصحایف پیشین نام عدّه‌یی از بزرگان‌را دیده‌ایم که دربلاد روم بسر می‌بردند مانند بهاءالدین محمّد (بهاء ولد) وسیّد برهان‌الدین محقّق وشمس‌الدین محمّد تبریزی وجلال‌الدین‌محمّدبن بهاءالدین محمّد مشهور بمولوی و نجم‌الدین رازی و سیف‌الدین محمّد فرغانی وعدّهٔ کثیر دیگرکه فعلاً فرصت ذکرآنان نیست.

یکی دیگر ازمراکز تجمّع مشایخ صوفیه در همین اوان هندوستان بوده‌است که چنانکه پیش‌ازین گفتیم از جملهٔ مرکزهای مهم انتقال فرهنگ وتمدّن ایرانی ومحل تجمّع فاضلان این سرزمین بوده‌است[1].

مشایخی که در هندوستان اجتماع کردند متعدّد بودند ولی ازآن میان دو سلسله شهرت یافت که نسب تعلیم غالب سلسله‌های صوفیان هندوستان بدان دو می‌رسد:

---

۱ ـ همین کتاب ص ۱۰۱-۱۰۲

سلسلهٔ چِشتیهٔ اجمیر و سلسلهٔ سُهرَوَردیهٔ مُلتان .

سلسلهٔ چشتیهٔ اجمیر پیروان **خواجه معین‌الدین محمّد بن حسن سجزی چشتی** هستند . وی درسیستان زاده شد ودرخراسان نزد **شیخ عثمان هارونی** که نسب‌تعلیمش به **خواجه ابواحمد اَبدال چشتی**(م ۳۵۵) مقدّم سلسلهٔ چشتیه می‌کشیده وخود درنزد مشایخ سلسلهٔ چشتیه تربیت شده بود، تعلیم یافت وبعداز مدّتی سیر دربلاد بلخ وغزنین ولاهورواجمیررفت‌ودرعهدقطب‌الدین‌ایبَک‌وشمس‌الدین‌ایلتُتْمِش‌درهندوستان‌سرگرم گرد آوردن مریدان بود تا بسال ۶۳۳ فرمان یافت . پیرِ او یعنی شیخ عثمان هارونی هم که ازپیش حملهٔ مغول گریخته‌بود درعهد شمس‌الدین التتمش بدهلی رفت وهمانجا ساکن بود تا درگذشت .

بعداز خواجه معین‌الدین محمّد بن حسن سجزی پیشوایی سلسلهٔ چشتیه با **خواجه قطب‌الدین مسعود بختیارکاکی** (م ۶۳۴) بودکه اصلاً از ماوراءالنّهر بود ودرفترت مغول چندی درعراق وخراسان بسر می‌برد وازآنجا بناصرالدین قباچه وآنگاه بشمس‌الدین التتمش پناه برد وبعداز معین‌الدین چشتی خلافت‌او یافت، و پس‌ازو **شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر دهلوی** (م ۶۷۰) و بعد از او **سلطان الاولیاء شیخ نظام‌الدین محمّد** بن احمد **دهلوی** معروف به **نظام اولیا** (م ۷۲۵) وپس‌از وی **شیخ نصیرالدین اودهی** ،معروف به **چراغ‌دهلی** ریاست‌چشتیه یافتند . مشایخ معروفی ازقبیل **سیّد محمّد گیسودراز و شیخ اخی سراج پروانه وشیخ منتجب‌الدین زرزری بخش وشیخ برهان‌الدین** ازشاگردان نظام‌الدین درشمار مشایخ دیگر این‌سلسله بوده‌اندکه نظام‌الدین‌هریک را بیکی ازنواحی هند مأمورکرده بود ویکی ازبزرگترین‌مریدان نظام اولیاء **امیر خسرو ابن امیر سیف‌الدین دهلوی** شاعر مشهورست که شرح‌حال اورا بموقع خواهیم آورد . **دیگر ازمریدانش شیخ نجم‌الدین حسن بن علاء السجزی الدهلوی** شاعرمشهورست.

امّا سلسلهٔ سهروردیان مولتان‌را **شیخ بهاءالدین زکریّای مولتانی** تأسیس کرد. اجداد او از خوارزم بمولتان رفتند و او بسال ۵۷۸ درآن شهر ولادت یافت ومدّتها در

خراسان و ماوراءالنّهر و عراق ومکّه ومدینه وبغداد بسر می‌برد ودرشهر بغداد بخدمت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی رسید و ازو تعلیم گرفت ومأمور شد تا درمولتان بساط ارشاد بگسترد . ازشاگردان وتربیت شدگان معروف زکریّای مولتانی **شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی** (م ۶۸۸) شاعر وعارف بزرگ‌است که دراواخرعمر بخدمت **صدرالدین قونیَوی**رسید، ودیگرشاعر وعارف‌مشهور قرن‌هفتم وهشتم **امیرحسینی رکن‌الدین‌هروی** مشهور به «سادات» (متوفّی بسال۷۱۸) که مدّتی درخدمت زکریّای مولتانی‌ونواده‌اش رکن‌الدین مولتانی بسر می‌برد . ازجملهٔ آثارمعروفش مثنویهای زاد المسافرین وکنزالرموز و روح‌الارواح و رسالهٔ نزهةالارواح است .

بعداز شیخ زکریّای مولتانی پسرش **شیخ صدرالدین عارف مولتانی** و بعد ازو **رکن‌الدین ابوالفتح مولتانی** ریاست سهروردیان مولتان را برعهده داشتند[۱].

۱- درباره‌ٔسلسله های تصوف و مشایخ بزرگ صوفیهٔ این دوره و تألیفات و آثار آنان رجوع شود به :

- طرائق‌الحقایق معصوم‌علی‌شاه ، چاپ تهران ۱۳۱۸ ، جلد دوم ازصفحهٔ۶۲ببعد .
- نفحات‌الانس جامی، تهران ۱۳۳۶، موارد مختلف ازصفحهٔ ۴۱۹ ببعد.
- بحث درآثار و افکار و احوال حافظ، جلددوم قسمت اول، تاریخ تصوف‌دراسلام، مرحوم دکتر غنی، تهران ۱۳۲۲، از صفحهٔ۴۹۶ ببعد .
- ریاض‌العارفین، رضاقلی‌خان هدایت، تهران۱۳۱۶ موارد مختلف.
- مناقب‌العارفین ، شمس‌الدین احمد افلاکی، در دو مجلد ، ج۱ ، آنقره ۱۹۵۹ و ج۲، آنقره ۱۹۶۱ .
- تاریخ‌الادب فی ایران، ترجمه ازجلد دوم تاریخ ادبیات برون بعربی بدست‌دکتر ابراهیم‌أمین‌الشواربی ، مصر ۱۹۵۴میلادی ازصفحهٔ ۶۲۳ ببعد.
- تاریخ فرشته طبع‌هند ج۲ ص۷۱۰-۷۸۶. درین صحایف اطلاعات‌ذیقیمتی دربارهٔ مشایخ بزرگ صوفیهٔ هند درقرن هفتم و هشتم و مسائل مختلف در بارهٔ آنها و خانقاههایشان دیده می‌شود.

صفحهٔ بعد

بحثی در شیوهٔ صوفیان

چنانکه پیش از ین گفته‌ایم از قرن ششم ببعد و خاصه از اوایل قرن هفتم تصوّف بصورت سادهٔ خانقاهی خود که مبتنی بود برتعلیمات عملی ومواعظ ونصایح وراهنماییهای شیوخ و بحثهایی که درمجالس وعظ مشایخ صورت می‌گرفت ، اقتصار و اکتفا نکرد بلکه هیئت علمی یافت وقابلیت تدوین برای آن حاصل شد وازین پس درشمار علوم مختلفی ازقبیل حکمت و کلام تدریس شد . این امر بدانشمندانی که ذوق تألیف دائرة المعارف داشتند فرصت داد تا «علم تصوّف» را نیز درشمار علوم دیگر ذکر کنند وتوضیحات مستوفی دربارهٔ آن بدهند.

علّامه شمس‌الدین محمّد بن محمود آملی، دانشمند معروف قرن‌هشتم‌هجری مقالهٔ سیم از کتاب مشهور خود نفائس الفنون فی عرائس العیون را اختصاص به «علم تصوّف وتوابع آن» داده وآنرا مشتمل بر پنج فن کرده‌است . فن اوّل در «علم سلوك»

(از صفحهٔ قبل)

- اسرارالاولیاء ، بدراسحق، چاپ هند دربارهٔ فریدالدین گنج‌شکر و سلسلهٔ چشتیه .
- دلیل‌العارفین، ملفوظات نظام‌الدین اولیا ، جمع کردهٔ قطب‌الدین بختیار کاکی، چاپ هند.
- وقایع شاه معین‌الدین چشتی، باپولال، چاپ لکنهو.
- سیرالاولیاء ، سید محمد مبارك العلوی الکرمانی، دهلی، دربارهٔ سلسلهٔ چشتیه .
- شیخ علاءالدولهٔ سمنانی، سید مظفر صدر ، تهران۱۳۳۴ .
- حبیب‌السیر، غیاث‌الدین خواندمیر ، تهران ج۳، ۱۳۳۳ شمسی ص۳۲۷ ببعد و ۳۵۶ببعد؛ ج۴، ص۱۰ ۴ببعد .

• • •

دربارهٔ فتوت و فتیان که انتساب گونه‌یی بصوفیان دارند مخصوصاً استفاده شود از کتاب الفتوة تصنیف ابوعبدالله محمد بن ابی المکارم معروف بابن المعمار بغدادی (م. ۶۴۲) طبع مصر. ومقدمهٔ فاضلانهٔ آن‌ازمرحوم‌مغفوردکتر مصطفی‌جواد؛ ولیز استفاده‌شود از نفایس‌الفنون فی عرایس‌العیون ذیل «علم تصوف و توابع‌آن»، فن پنجم « درعلم فتوت» و همچنین کتاب « فتوت‌نامه » از ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری .

که عبارتست ازمعرفت کیفیّت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت وآداب خلوت؛ فن دوم «درعلم حقیقت» که معرفت حقایق است ، فن سوم «درمراصد» که عبارتست از علوم دوازده گانهٔ (فریضت و فضیلت ، دراست و وراثت ، قیام ، علم حال ، علم خاطر، علم ضرورت ، علم سعت ، علم یقین ، علم غیب و لَدُنّی ، علم موازنه) ؛ فنّ چهارم در «علم حروف» که مقصود از آن علم بر «شرف کتاب خدا وآنچه درآن مُوَدَّع است از دقایق حکمیات ولطایف الهامیات» ؛ فن پنجم «درعلم فتوّت» ومعرفت براحوال واصطلاحات وخصایص فتیان (= جوانمردان) .

چون ازقرن هفتم ببعد تصوّف ادبیات فارسی را ازنظم ونثر باشدّت عجیب تسخیر کرده وتحت سیطره و نفوذ قطعی خود آورده ، وحتّی برفرهنگ ایرانی اسلامی بنحو خاصی سایه افگنده وآنرا بتمامی مخذول و منکوب خود ساخته ودرنحوهٔ تفکّر وحتّی درحیات انفرادی واجتماعی ملّت ایران ریشه دوانیده وبدان رنگ مخصوص بخشیده است، بنظرما لازمست دراینجا خلاصهٔ درهم فشرده یی ازتحقیق دقیق شمس الدین محمّد آملی را تنها برای آنکه وسیلهٔ اطّلاع مختصر ومقدّماتی ازاین امر باشد نقل کنیم[1] وآنگاه بمطالعهٔ موجزی دربارهٔ امور مختلف مربوط بصوفیان وتصوّف پردازیم :

سلوک در تصوف با معرفت کیفیت عبودیت و شرایط ریاضت و آداب و خلوت شروع می‌شود . توجه سالک بادای وظیفهٔ بندگی آنگاه آغاز می‌یابد که قدم درمرحلهٔ توحید ایمانی بگذارد یعنی دل‌را ازهرگونه تعلقی بپردازد و ازکینه و عناد درآن اثری نگذارد و خود را از بند رسمها وعادتهای نادرست و رأیها و اعتقادهای تباه برهاند و دیدهٔ بصیرت به مشاهدهٔ نورجمال ازلی بگشاید و بعلم یقین بداند وببیند و گواهی دهد که هیچ چیز شایستهٔ عبادت نیست مگر وجود ازلی و سرمدی و ثابت و بی‌دگرگونی که همه صفتهای کمالی از دانش و نیرومندی واراده اورا جمع است، و هم‌واندیشه بدو دست نمی‌یابد و حس و قیاس‌را بیشگاه او راه نیست. هرچه هست آفریدهٔ او ، و فرشتگان و پیامبران برگزیدهٔ او، و محمد

---

۱ ـ پیداست که آوردن همهٔ مباحث آملی در اینجا دشوار است و اینجا مخصوصاً به موضوع سلوک و شرایط و واجبات سلوک و ارشاد توجه می‌شود.

پیغمبر فرستادهٔ اوست برمردم؛ با پیدایی او همهٔ دینها باطل و همهٔ کتابها منسوخ گشت و پیامبری بدو پایان پذیرفت. هرچه او گفت از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه‌درست است و خاندان و یاران او که وارثان دانش او هستند شایستهٔ طاعتند. بعد از ایمان قلبی مرحلهٔ ایمان بجوارح و ارکان فرا میرسد[۱] وسلوک آغاز می‌شود. در سلوک نباید بهیچروی پنهان وآشکار ازپیروی قانون اسلام وشریعت منحرف گردید وچون و چرا درمیان آورد، وباید که ازحضرت حق بهیچ چیز مشغول نبود - پیوسته با وضو و طهارت بود - خلوت گزید - از هر شغلی فراغت جست - جز ذکر خداوند دهان ازهر سخنی بست - از هر پوشیدنی و خوردنی که در آن شبهه باشد دوری گزید - در نوشیدن و خوردن میانه روی کرد و تا بتوان روزه دار بود - ترک خواب کرد وبیداری انس گرفت تاتن ضعیف شود و پردها ازپیش چشم دل برخیزد - باید که همواره با حضور دل در ذکر خدا بود چنانکه بهمگی وجود خود مشغول و مستغرق درحق گردید - نفی همهٔ خواطر نمود. و نیز از لوازم سلوک است ربط قلب بشیخ که رفیق راه سالک است - تتبع مقامات یعنی پیشرفت در مرتبه‌های زوال ناپذیری که سالک بدان می‌رسد[۲]- تلقی احوال یعنی دریافتن و اردات غیبی که گاه گاه بدل سالک فرود آید ودر آمد وشدباشد[۳]- دوری گزیدن از توهم تقرب و تمکین در حضرت حق.

• سالک باید آدابی‌را بکار بندد: مثلا از خداوند بامر و نهی چیزی نخواهد - نفس خود را درظهور آثار نعمت‌الهی مخفی سازد[۴]- اگر بر سری از اسرار ربوبیت واقف شود آنرا

۱- از اینجا تعلق شدید و تسلیم بی شرط تصوف اسلامی در برابر دین اسلام آشکار میشود وعلت پیروی صوفیه از همهٔ سنتها و فرمان‌های دینی بی‌آنکه چون‌و چرایی در آن‌باشد یا اگر تعلیلی باشد، تعلیل ذوقی تأییدی است، معلوم می گردد و هر کس بخواهد مبانی اعتقادهای صوفیان ایران اسلامی را از دایرهٔ شرع بیرون برد و در بارهٔ بعضی ازکار های آنان دست بتأویلها و توجیه‌های ادعایی بزند دچار اشتباه شده است.

۲- المقام وقوف‌العبد بین یدی‌الله تعالی

۳- الحال نازلة تنزل بالقلب ولاتدوم. پس هر مقامی در آغاز کار «حال» است که در نهایت «مقام» می‌شود و بدین‌جهت احوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف‌است.

۴- یعنی خودرا غافل نداند چنانکه پیغامبر گفت: زویت لی‌الارض فاریت مشارقها و مغاربها، و نگفت: فرأیت.

فاش نسازد چه : افشاءالسرالربوبیة کفر- اوقات سؤال و دعا و سکوت و سموطرا رعایت کند، پیغامبررا بر همه احوال خود واقف شمرد و تصور نکند که می‌تواند منزلت اورا تحصیل نماید، و در متابعت سنت او مبالغه نماید و همهٔ بستگان اورا از سادات و علما و مشایخ که و ارثان علم پیامبرند دوست بدارد - کمال اعتقاد را بشیخ بورزد و اورا در عهد خود از باب تربیت و ارشاد و تأدیب و تهذیب از همه کامل‌تر بشمارد و ملازم صحبت او باشد وتسلیم تصرفات او گردد و بهرچه فرماید منقاد و راضی شود و بهیچ‌وجه چه در ظاهر وچه‌درباطن بخود مجال اعتراض بر کارهای او ندهد و در برابر وی چنان سلب اختیار از خود کند که بی اشارهٔ او بهیچ کاری از امور دینی و دنیاوی و مجاهدت و ریاضت دست نزند ودرکشف واقعات چه در خواب باشد و چه در بیداری بدو رجوع کند و در محضر او ادب نگاه دارد و سخن بلند نگوید و با او بگشاده رویی رفتار نکند ، و هرگاه خواست با شیخ سخن گوید متوجه آن باشدکه شیخ فراغ خاطر دارد یانه - حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و هرحال‌را از کرامات و واقعات که شیخ پنهان نگاه می‌دارد چون‌او بر آنها دست یافت افشا نکندوبکسی باز نگوید - اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد و هرچه از شیخ نقل‌می‌کند بقدر فهم مستمع کند تا موجب سلب اعتقاد قاصران ازشیخ نشود.

«شیخ هم ملزم است آدابی‌را نسبت باعمال خود ونسبت بمریدان رعایت کند : اظهار پیشوایی نکند و خودرا برتر از دیگران نشمارد و تا براو مکشوف نشودکه مرادحق‌ازحوالهٔ جماعت و مریدان بدو چیست در آن شروع ننماید- پیش از تصرف در استعداد مریدمرتبهٔ استعداد اورا بسنجد و بطریقی‌که مصلحت سالک‌است اعمال اورا راهنمایی کند- طمع در مال مرید یا خادمان او نکند - کار و گفتارش باهم سازگار باشد - با ضعیفان طریق رفق‌و مدارا سپرد - کلامش از شوایب هوا صافی باشد - اسرار مرید را نگاه دارد - مرید را بر سر جمع رسوا نسازد و اگر از او ناشایستی دید از آن درگذرد و بملاطفت اورا بصلاح آرد واز قضای حقوق و تلطف و مهربانی‌و عیادت و نگاهداشت او غافل نماند -اوقات خودرابخلوت و آمیزش با مردم بخش کند - غلبهٔ حال اورا از اشتغال بوظایف دینی و عبادات باز ندارد- قطع تعلقات و استفاده از حظوظ هردو بر او آسان باشد و هردو را از نظر دور ندارد.»

در آداب طریقت بآداب صحبت و معیشت و مسافرت و امور دیگر نیز توجه می‌شود لیکن ذکر آن سخن‌را بدرازا می‌کشاند و خواننده باید خود بنفائس‌الفنون مراجعه کند.

« سالک باید بتزکیه و تحلیهٔ نفس قادر شود. تزکیه اتصاف نفس است بصفت‌فنا که ترک دنیا وکشتن آرزو در دل است ؛ و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا وآن‌تخلق به اخلاق الهی‌است یعنی به صدق و بذل و قناعت و تواضع و حلم و عفو و احسان وتازه رویی و شوخی (بی آنکه بسخنان بدانجامد) و الف و آمیزش با خلق.

« نخستین مقام ازمقامات‌سالک توبه است و دوم ورع و پرهیزگاری وسوم‌زهدیعنی انصراف از امور دنیوی و چهارم فقر و پنجم صبر وششم شکر و هفتم خوف وهشتم رجاونهم توکل و دهم رضا.

« از حالات سالک یکی محبت است و آن میل روح است بمشاهدهٔ جمال ذات و این حاصل نمی‌شود مگر آنکه‌دل سالک از محبت دنیاو آخرت خالی باشد؛ و همهٔ وسایل‌وصول به محبوب‌را دوست بدارد؛ و ازموانع وصول خود اگرچه فرزند باشد حذر کند ؛ و اندك مراعات محبوب‌را بسیار داند و اطاعت‌بسیار خودرا اندك. دیگر ازحالات سالک شوق‌است یعنی خواستاری مداوم در تمتع از معشوق و دیگر غیرت و دیگر قرب است یعنی استغراق وجود سالک درعین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا آنجا که از صفت قرب و استغراق و غیبت خودهم غایب بود؛ و دیگر حیا و دیگر انس و هیبت ؛ و دیگرقبض و بسط؛ ودیگر فنا (نهایت سیر الی‌الله) و بقا (بدایت سیر فی‌الله)؛ و دیگر اتصال و آن بعد از فناء وجود محبت و بقاء او به محبوب صورت بندد.

« سالک کارخودرا با خلوت آغاز می‌کند تا در کورهٔ خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و ازآلایش طبیعت صافی گردد و با توجه بحدیث نبوی که : « من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت له ینابیع‌الحکمة من قلبه علی‌لسانه» این خلوت چهل‌صباح است تابهر صباحی حجابی مرتفع شود. سالک درخلوت باید نیت‌کند تا ازاغراض دنیوی و اخروی برکنار باشد و ازسر صدق و ضراعت روی بقبله بنشیند و تا تواند برهیئت تشهد باشد و چنان پندارد که درحضرت عزت نشسته‌استو پیغامبر درآنجا حاضراست تا بقید وقار واحترام مقید باشد.

« گاه درخلوت و درانثای ذکر و استغراق درآن حالتی برسالک عارض می‌شود که از محسوسات فارغ شود . درآن وقت است که بعضی ازحقایق‌امور غیبی بروی آشکار می‌گردد چنان که خوابیده‌را در خواب ، واین‌را در اصطلاح صوفیان «واقعه» گویند . واقعه ممکن است راست باشد یا دروغ ، اما مکاشفه همواره راست است . شرط درستی واقعه

دو چیز است نخست استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات. دوم وجود اخلاص و تجرید سر و باطن از ملاحظهٔ اغیار.

« از جملهٔ اموری که صوفیان آنرا مستحسن شمرده‌اند یکی **سماع** است ، و از لوازم سماع و آداب آن اخلاص نیت و اجتناب از حضور متزهدان و ارباب دنیا یا کسانیست که بتکلف اظهار وجد و سماع کنند . باید در مجلس سماع بسکون و وقار نشست و از حرکات و اقوال زاید خودداری کرد و تا بتوان از آن مجلس حرکت نکرد خاصه در حضور شیخ ، و باید که باوجد و حال اندك مضطرب نشوند و اظهار سکر نکنند.

« مقصد اعلای صوفی معرفت حقایق است بطریق افاضت و اشراق که از آن بعلم حقیقت تعبیر می کنند و موضوعات آن معرفت توحید و معرفت نفس و روح و قلب (دل) وسروعقل و برافتادن حجابهای روح انسانی ، و ظهور عوالم مختلف از ملك و ملکوت و بیان تجلی ذات و صفات و بیان وصول بحضرت حق که نتیجهٔ عنایت الهی و تصرف جذبات الوهیت تواند بود.

« صوفیان را اصطلاحات و تعبیرات خاصی است که خود منجر ببحث‌های جدید میشود و همچنین است در بارهٔ معرفت احوال حروف که مقصود از آن «آنست که شرف کتاب خدا و آنچه درو مودع است از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات معلوم کنند » . باین سبب صوفیان برای هر حرف از حروف هجا معنایی و خواصی قائلند . مثلا در بارهٔ حرف «س» چنین گفته‌اند :

« حرف س، اورا حق تعالیٰ از عالم امر آفرید و با او نه هزار و سیصد و هفتاد فرشته فرو فرستاد . دندانهٔ اول او اشارتست بحقیقت باطن قلم ، و دوم بحقیقت علم ، وسیم بحقیقت امر ؛ و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و اورا ظاهریست و باطنی ، بظاهر اوسموات قائم است و بباطن او عرش وکرسی و بدان سبب چون ب در اول افتاد در «بسم» بعدازب آمد . » و در بارهٔ حرف «ح» چنین آورده‌اند : « ح حرفیست از اسرار حیات میثوله در روح و او شکلی است که حق تعالی در عالم کرسی اورا بیافرید و وجود او بسر لطیفهٔ حیات بازز شود و جهت این معنی وجود او درلوح همچو وجود او آمد درکرسی، و مرتبهٔ او درلوح همچو مرتبهٔ او درکرسی، مگر آنکه او درکرسی اشاره است بانبعاث روح در عوالم که قابل حیاتند و در لوح اشاره است بانبعاث علم ؛ و هرکس بوقت طلوع آفتاب و در وقت گرما هر اسمی را از اسمای حق که اول او ح باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند گرما

در او اثر نکند و آنچه ارباب احوال بر سر آتش نشینند و روند وبدان بازی می‌کنند و در ایشان اثر نکند، هم بواسطهٔ این معنی‌است...

• از جملهٔ علوم صوفیان علم فتوت است و آن عبارتست از معرفت و کیفیت ظهورنور فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل خلایق‌راتمامی ملکه شود ورذایل بکلی منتفی گردد. مظهر فتوت ابراهیم بود و بعد ازاو یوسف و بعد ازاو از پیغامبران بمحمد ص رسید و از او بعلی علیه‌السلام. پس جوانمردان همه تابع علی‌باشند وهرچه‌یابند از متابعت‌او یابند؛ و از علی بفرزندان او و بسلمان و صفوان‌رسید. فتوت بحقیقت اتصافست بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و منفعت آن آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوش‌دل‌باشد و مشفق و ناصح خلق‌خدا در مصالح دین‌ودنیا، وبمهمات دینی‌ودنیوی ایشان بی‌تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد رفقا واصحاب‌را بر آن‌دارد. مبانی و اصول فتوت هشت‌است: وفا، صدق، امن، سخا، تواضع، نصیحت، هدایت، توبه؛ و حاصل و نتیجهٔ آن اتصاف بفضایل‌اخلاق و اجتناب از رذایل اوصاف است و تمامت فضایل درچهار چیز منحصرست: عفت و شجاعت و حکمت و عدالت بشرط استعداد. فتوت داشتن هفت‌صفت‌است: مردی، بلوغ، عقل، دین، صحت‌بنیه، مروت، حیا. فتیان‌را مراتب ودرجات و همچنین اصطلاحات خاص است[1].

نقل خلاصه‌یی از گفتار شمس‌الدین محمّد آملی دربارهٔ اصول ومبادی سلوك و علوم مختلف تصوّف و فتوّت درینجا بپایان رسیده است و اینك لازم‌است در وضع خانقاهها وکیفیّت حال‌صوفیان درآنها واحوال مُرید ومُراد و چگونگی تعلیم متصوّفه ومراحل آن ونظایر این مسائل بنحوی‌که درقرن هفتم وهشتم متداول بود (ودرقرنهای بعد هم تغییرات عمده نیافت) باختصار تمام سخن گوییم[2]:

۱- نقل همهٔ مطالب مربوط بتصوف و فتوت و اصطلاحات و تعبیرات آنها چنانکه در نفایس‌الفنون آمده‌است اینجا میسر نیست و برای اطلاع از آن رجوع شود به کتاب مذکور ج۲ - ص۲-۱۲۸.

۲- دراین مورد مخصوصاً از مقالهٔ خود بنام تاریخ تعلیم‌و تربیت ایران ازقرن هفتم تا قرن دهم که‌درُ تمام شماره‌های‌سال چهارم مجلهٔ مهر(۱۳۱۵ شمسی)درج شده‌است بطریق تلخیص و اقتباس استفاده می‌کنم.

خانقاهها

هنگامی که مغولان بایران می‌تاختند خانقاههای ایران بی‌شمار بود وتقریباً درهرشهروناحیه‌یی یک‌یاچند از آنها دیده می‌شد. تقریباً در همه کتبی که دربارهٔ صوفیان این عهد خواه در ایران و خواه در هند و روم نوشته شده بنام خانقاههایی که خاص فرقه‌های متعدد صوفیه و یا منحصراً خاص شیوخی بوده‌است بازمی‌خوریم. غالب اینهارا رجال‌ومعاریف‌عهد می‌ساختند وبردرویشان وقف می‌کردند. رَحّالهٔ معروف وابن بطوطه، (۷۰۳-۷۷۹ هجری) ازین خانقاهها و زاویه‌ها در ایران بسیار دیده وازآنها ضمن ذکر بسیاری ازبلاد ایران ازحدود خوزستان تا بلاد خوارزم اسم برده‌است[۱]. این خانقاهها گاه باسم زاویه وگاه باسم مدرسه[۲] وگاه باسم رباط خوانده می‌شد.

امیران و وزیران زمان و بعضی از ایلخانان همچنانکه مدارس مهمّی درین عهد تأسیس کردند بایجاد خانقاههایی نیز همّت گماشتند. ازجملهٔ این‌خانقاهها یکی آنست که غازان خان درتبریز ترتیب داد ودیگرآنکه اولجایتو درسلطانیه بناکرد و این خان را در همدان نیز خانقاهی بود[۳] وهمچنین وزیر آن دوخان یعنی رشیدالدین فضل‌الله درسلطانیه وپسرش غیاث‌الدین درسرخاب تبریز خانقاهی ساختند[۴].

خانقاهها چنانکه ازمطالعه دراحوال‌صوفیان بخوبی‌می‌توان‌دریافت، بچند قسمت تقسیم می‌شدکه قسمت بزرگتری ازآن تالاری‌وسیع بود خاص اعمالی ازقبیل ذکر جمعی ویا سماع ویا گردآمدن برای طعام ویا نشستن شیخ بااصحاب خود درآنجا، واین قسمت

۱- رحلة ابن بطوطه چاپ مصر صفحات ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۲۵۲ و غیره از ج۱.

۲- ایضاً رحلة ابن بطوطه ج۱ ص۱۲۱.

۳- تاریخ وصاف ص۲۸۶ و حبیب السیرج۳ ص۱۰۸.

۴- مجلهٔ مهر سال سوم شمارهٔ اول. - صفوة الصفا، ابن بزاز ص ۱۱۹ و ۳۰۳ و ۱۸۷ و ۲۹۱.

را «جماعت خانه» می‌گفتند. قسمت دیگر زوایا و حجره‌های متعدّد بود خاص پیر و سالکان وخادمان، وعلاوه براین خانقاهرا مطبخ ومتوضّا وجز آن نیز بود. زاویهٔ شیخ محل عبادت وذکر وفکر وی بود وکسی جز خادمان که بخدمت وپرستاری پیر می‌رفتند اجازت ورود بدانها نداشت. دسته‌یی دیگر از زوایا خاص سالکان بود که در آن «خلوت» می‌کردند وبریاضت وسلوك مشغول می‌شدند وهرسالکی‌را که درخلوت بود زاویهٔ خاص تعیین می‌کردند.

هرشیخی درخانقاه خادمی خاص داشت مثلاً خادم ابوسعید «حسن مؤدّب» و خادم شیخ زاهدگیلانی «محمّد خلیلان» وخادم شیخ صفی‌الدین اردبیلی «صلاح» نامی بود. این خادمان غالباً رابط میان سالکان و پیر بودند ونیز ادارهٔ امور خانقاه وارتباط آن باخارج دردست‌ایشان بود و پرستاری شیوخ و پیروان او می‌کردند درحاضر کردن غذا وچیزهای دیگر. علاوه برخادم خاص «جماعت خادمان» مرکّب از خدّام جزء برای آشپزی و یا پاکیزه داشتن خانقاه و رسیدگی بامور جزئی سالکان وامثال اینها در خانقاهها بسر می‌بردند ونیز کسانی مانند مؤذّنان وگویندگان وسقّا وفرّاش درهرخانقاه کار می‌کردند.

عوائد خانقاهها از محل اوقاف ونذرهای اشراف وهدایای اطراف ونظایر اینها فراهم می‌آمد ومیان همهٔ اهل خانقاه قسمت می‌شد وکمتر اتّفاق می‌افتادکه شیوخی مانند نظام‌الدین اولیاء عوائد را درخزانهٔ خانقاه گرد آورند و بتدریج خرج کنند ومعمولاً غالب پیران ازباب توکّل چیزی برای فردا نگاه نمی‌داشتند[1].

۱ـ در بارهٔ این موارد رجوع شود به اورادالاحباب و فصوص‌الآداب، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ورق a 105. صفوة‌الصفا ص ۲۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶ و جزآن. مناقب افلاکی ص ۷۷۷ چاپ جدید و مآخذ دیگر خاصه آنچه درشرح حال مشایخ نوشته‌اند؛ و همچنین کتب دیگر صوفیه بکرات و دفعات.

دسته‌های صوفیان

ازآنچه گذشت نیک دریافته می‌شود که درخانقاه سه گروه وجود داشت: ۱) پیر یامراد یاقطب که درهرخانقاه تنها یک تن بودکه درآن سمت ریاست و اولویت و پیشوایی داشت. ۲) مریدان وسالکان که خود بچند درجه تقسیم می‌شدند. ۳) خدّام وامینان که بیشتر برای تبرّک وثواب اخروی خدمت صوفیان وسالکان را برعهده داشتند. جملهٔ این گروهها را صوفی می‌گفتند امّا صوفیه بتقسیم کاملتری بدو دسته تقسیم می‌شوند: واصلان وسالکان. سالکان نیز بدستهٔ طالبان وصول وطالبان جنّت تقسیم می‌شدند ودرمیان گروه اخیر دسته‌یی بنام فقرا وجود داشتند که دارای مشرب وسیعی بودند واصل تربیتی ایشان ترک تمام علائق و زخارف دنیوی بود وازین جهت بصوفیهٔ حقیقی بسیار نزدیک بودند وغالباً درخدمت مشایخ تصوّف بسر می‌بردند[۱].

تربیت صوفیان

تربیت صوفیان روش عملی داشت ودرآن طی مراحلی ازسلوک واعمال معیّنی برای تزکیهٔ نفس معتبر بود که هریک باشرایط خاص وتحت نظر شیخ انجام می‌پذیرفت واگر استعدادی بکمال درسالک تشخیص داده می‌شد بپوشانیدن خرقه براو پایان می‌یافت. دبستانهای علمی طریق کمال را بحث واستدلال می‌دانستند وکتاب ومطالعه ومباحثه وجدال درآن زیاد مؤثّر بود وبعمل توجّه نداشتند، امّا درطریق تصوّف تنها کتاب و بحث ومطالعه را کافی نمی‌شمردند و برای رسیدن بکمال خصوصاً بریاضت و طیّ مراحل سلوک اهمیّت فراوان می‌نهادند و بدین ترتیب تربیت صوفیه عملی بود و از نظر دوری می‌جست. با این همه علوم ظاهری یکباره درطریقت بی‌ارج نبود زیرا صوفی کامل آنرا می‌دانستند که پیش از دخول درمراحل سلوک خصوصاً درعلوم شرعی وقوف یافته باشد امّا علم ظاهررا هنگامی سودمند می‌شناختند که بصیقل

۱- در بارهٔ معنی فقر و فقرا و شرایط کارو تربیت آنان و تشریفاتی که در این مسائل داشتند رجوع کنید به فتوت‌نامهٔ ملا حسین کاشفی و به مجلهٔ مهرسال چهارم، مقالهٔ تعلیم و تربیت در ایران بقلم نگارندهٔ این سطور.

عرفان جلا یافته و رسانندهٔ صاحب علم بحقیقت شده باشد و این معنی از گفتار شیخ صفی‌الدین اردبیلی عارف بزرگ و بلند مقام قرن هشتم بخوبی برمی‌آید که گفته است :

«من نمی گویم که علم حجابست ، بلکه می گویم پندار درحجابست. اگر آبی‌باشد غیرطهور چه باید کردن که طهور گردد؟ مولینا بدیع‌الزمان (که ازشیخ در همین باب سؤال کرده بود) گفت آبی‌دیگر اضافت آن باید کردن تا هردو آب بهمدیگر رسند و آن‌آب‌طهور گردد. شیخ فرمود من‌نیز همین می گویم که چون آبی بر ظاهر زمین‌استو بملاقات چیزی غیر طهور شد ، و آبی در اندرون زمین است که طهور است ، لیکن حجاب در میان هردو خاکی است که‌حایل‌است میان هردو ، اگر خاك آن‌را ازمیان بردارند و هردو آب بهمدیگر رسند، طهور گردد، همچنان اگر بآب علم ظاهری طهارت نفس حاصل نیاید که درمدارس بلقمهٔ حرام وغیرها آلوده شده باشد ، بآب علم باطنی ناچار باشد تطهیرکردن . پس بکلنگ لااله‌الاالله حجاب‌نفس ازمیان بباید برداشتن تاهردو آب‌علم ظاهری و باطنی بهم‌رسند وطهارت حاصل آید، پس نفس درمیان حجاب باشد نه علم.»[1]

ازین‌مقدّمه درمی‌یابیم که طرز تعلیم‌صوفیه موقوف برمطالعهٔ کتابها ودفاتر ودرس و بحث نبود ولی بهمان نحوکه درصحایف پیشین گفته‌ایم درقرن هفتم وهشتم بحث علمی دربارهٔ تصوّف ومباحث‌آن رواج‌یافت وکتابهایی دربن‌زمینه پرداخته شد ومبنای‌درس ومطالعه درتصوّف وعرفان قرارگرفت منتهی باید آگاه بودکه مطالعهٔ مجرّد این‌کتابها وسایر مقالات عرفانی بهیچ روی برای‌منظورعرفانی‌که وصول بمقام‌کشف وشهوداست کافی شمرده‌نمی‌شد بلکه این‌امر درخانقاه وزیردست‌مشایخ باریاضت ولوازم‌آن‌که شرح داده خواهد شد ، میسّر می‌بود وحتّی غالباً معتقد بودند که رسالات وکتب عرفانی را باید پس‌از وصول‌بمقامات‌عالی‌مطالعه‌کرد تافایده‌یی‌از آنها حاصل شود . شیخ‌صدرالدین پسر شیخ صفی‌الدین «گفت که در اوایل حال مطالعهٔ رسالهٔ قشیری می کردم و پیش‌مولینا جمال‌الدین خضر طارمی قدس‌الله سره می‌خواندم ، شیخ فرمود اولا کار می‌باید کردن و آن معاملات حاصل کردن، آنگاه مطالعهٔ این مقالات کردن تافایده دهد و آن معاملهٔ خودرا در آنجا مطالعه کند و بداند که‌آن معامله اینست و اگر اولا مطالعهٔ مقالات کنند و آن‌معاملات

۱- صفوة‌الصفا ص ۱۵۳ .

حاصل نکرده [باشند] فایده ندهد و ازکار باز مانند همچنانکه سیاه غلامی هر روز بمیدان می‌رفتی ونیم‌درم حاصل می کردی وبدان قناعت می‌نمودی در وجه قوت، روزی گنجنامه‌یی یافت و از آن شاد شد و تا شب بمطالعهٔ آن گنجنامه مشغول شد و از آن میدان رفتن و نیم درم حاصل کردن باز ماند و طلب گنج نیز نکرد وگرسنه مانده بود و نیم درم هر روز نیز فوت شد . پس مطالعهٔ مجرد گنجنامه اورا هیچ فایده نداشته باشد بلکه ازکسب نیز باز داشته »[1] .

شیخ مربّی سالکان و رئیس اهل خانقاه را که نظیر مدرّس ومربّی طالبان علم در مدارسست، «شیخ» و «پیر» یا «قطب» و « مُراد » می‌گویند . رسیدن بچنین مرتبهٔ بلند بآسانی ممکن نبود بلکه شرایطی دشوار داشت که بعداز سالها رنج ومجاهدت حاصل می‌توانست گشت . شیخ کسی بود که ازیکی از مشایخ طریقت اجازهٔ ارشاد داشته ولیاقت وی برای احراز این‌مقام ثابت شده وازپیری‌خرقه گرفته وصحت نسب خرقه‌اش را محقّق کرده باشد ؛ ازعلم شریعت و طریقت وحقیقت آگاه باشد وعمل این هرسه علم بتمام وکمال بجای آورده ؛ تمام مراحل و مقامات سلوك وکیفیّت مقامات وچگونگی منازل ومراحل این راهها را دیده وآزموده باشد تا بتواند مشکلات کار سالکان را درهرقدم حلّ کند وآنانرا بمنزل مقصود رساند ؛ از صفات بشری یکباره پاك شده و دراو ازهواجس نفسانی هیچ نمانده و بهمانگونه‌که بوالحسن خارقانی دربارهٔ ابوسعید ابوالخیر می‌گفت «همه‌حق» شده‌باشد؛ هیچگاه قدمی خلاف شریعت‌وطریقت‌وحقیقت‌برندارد؛ درعالم صَحْوباشد نه درعالم سُکْر چه «اهل سُکر مسلوب‌الاختیار باشند و ازیشان تربیت و ارشاد نیاید»[2]، تا رونده در راهست و بمقصد نرسیده پیری‌را نشاید زیراکه او هنوز محتاج پیرست تااورا دلالت‌کند وبمقصد رساند .

۱- صفوة‌الصفا ص۱۸۸ .

۲- صفوة‌الصفا ص ۱٦٦ . «صحو عالم عقل‌است و بشریت وسکر عالم عشق .هرکه درعالم صحو باشد درعالم عقل و بشریت باشد و بخود و غیر وباحوال دنیا وعقبی‌مشغول باشد و این عالم اختیاریست»

اوحدی درجام جم لوازم شیخی‌را چنین بیان می‌کند :

شیخ را علم شرع باید و دین حکمتی کآن بود درست و متین
نفسی طیّب و دمی مشکی سر و مغزی منزّه از خشکی
خاطری مطمئن و چشمی سیر درمضای سخن جسور و دلیر
کارها کرده در خلا و ملا رخ نپیچیده از عذاب و بلا
بوده درحکم مرشدی ز نخست برده فرمان اوستادی چست
فارغ از حجّت و قیاس شده در نهان آدمی شناس شده
در ولایت بمسند شاهی برنشسته ز روی آگاهی
نه ز ردّ خسی دلش رنجه نز قبول کسی قوی پنجه
گفته جانش بصبر ایّوبی سخت‌را سست و زشت‌را خوبی
نه کسی را گرفت برکارش نه شکن در قبول گفتارش
گشته یار از کتاب و ازسنّت طالبان را بسعی بی منّت
وقتشان بر سر زبان راند که خدا خواهد و خدا داند
برتو هرمشکلی که گیرد عقد کندش کشف برتو در دم نقد
روح‌درعرش‌وجسم درزندان چهرهٔ او گشاده لب خندان
اگرش مال کم شود شادست وگر افزون شود برش بادست
دنیی او ز بهر دین باشد خرمنش بهر خوشه چین باشد
شهر تا شهرها بپاك روی بازوی او بعقل و شرع قوی
دل او از ریا بپرهیزد نورش از نور کبریا خیزد
هرچه‌خواهد فلک فراخوراو دم بدم حاضر آورد برِ او
شغل او بهجت و سرور بود کارش ارشاد با حضور بود
از پی جمع ساز و آلت او کرده ایزد بخود کفالت او
مظهر حق و مظهر تحقیق برخلایق دلش رحیم و شفیق

دیدن و داد او مبارك فال | خبر و یاد او همایون حال
روی او هیبت و وقار دهد | حق او لطف و خلق بار دهد
مس ببویش ز دور زر گردد | خس بیادش به از گهر گردد
هرکه بااو نشست شاهی شد | و آنکش آمد بدست ماهی شد
گر مرید کسی شوی ای کس | این طلب کن که در جهان این بس
این کسان باز دست سلطانند | وان دگرها مگس همی رانند
بچنین پیر دست باید داد | که جوان را کند ز بند آزاد[1]

ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری شرح مبسوطی در شرایط وواجبات ومستحبّات واصل وثبات ومیزان وادب شیخی داده‌است که مجملی از آن درینجا نقل میشود. وی گوید: - **شرائط** شیخی هفت‌است. اول معرفت کامل یعنی خود را شناخته باشد تا ازوشناخت حضرت حق حاصل گردد. دوم فراست تمام که چون نظرش بر مرید افتد داند که از او چه میآید و اورا چه کاری باید فرمود. سیم قولی بکمال که چون مرید بعقبه‌یی درماند بقوت سخن تواند که اورا برهاند. چهارم استغنای تمام که حاجت خود بغیر از حضرت سبحانه و تعالی رفع نکند. پنجم اخلاص بلیغ که از روی وریا برطرف باشد وهیچکس را بواسطهٔ مال و جاه و منصب دنیا تعظیم نکند. ششم راستی و درستی که سخن حق از هیچکس باز نگیرد و درسخن گفتن میل و مداهنه نکند. هفتم شفقتی بغایت تامصالح مرید وهمهٔ مسلمانان را بر مصالح خود مقدم دارد. **واجبات** شیخی چهار است: اول‌آنکه مریدرا ازجمیع کدورات معاصی برهاند و بجمیع اوامر و مستحبات مشغول سازد. دوم هرچه بمرید فرماید باید که خود بجای آورده باشد واز هرچه مریدرا نهی کند خود نیز ترك آن کرده باشد. سیم آنکه خود را چون راعی داند و مریدان را چون رمه و بهیچ نوع درمحافظت ایشان تقصیر نکند. چهارم آنکه درمال مرید بجهت خود تصرف نکند وجهت بمهمات خود نبرد. **مستحبات** شیخی دو است: اول باشارت پند دهد تا تواندنه بعبارت، دوم آنکه تاتواند برفق تأدیب کند... بعنف. **اصل** شیخی سه است: اول متابعت سخن حق سبحانه و تعالی، دوم مراعات شریعت محمد مصطفی، سوم اعتقاد کردن بولایت علی‌مرتضی. **ثبات** شیخی بر مثال دریا بودن است،

۱- جام جم ص ۱۰۵-۱۰۷.

یعنی بهیچ نوع تغییر و تبدیل در خود راه ندهد و همه‌چیزرا تحمل کند. میزان‌شیخی‌آنست که مریدرا ازظلمات کفر جلی و خفی رهاند و بسرحد نجات رساند . ادب شیخی آنست که نظر خیانت بر هیچکس نکند و بر همهٔ خلق مهربان باشد» (فتوت‌نامهٔ سلطانی)

پیران برچهار طبقه‌اند: ۱) پیر ارشاد یعنی شیخ، واو بزرگ دستهٔ‌یی ازصوفیان است و پیر حقیقی دراصل اوست ودیگران فرعند ۲) بعداز پیر ارشاد پیر صحبت‌است که خرقهٔ صحبت می‌دهد ۳) بعدازو پیر تربیت است که اورا پدر طریقت نیزگویند ۴) و بعد ازو پیر تکبیر .

صوفیان دربارهٔ لزوم شیخ و وجوب انتساب بوی مبالغه می‌کردند زیرا مدار طریقت را براو می‌دانستند و می‌گفتند «الشیخ فی قومه کالنّبیّ فی اُمّته» . گفتار مشایخ درین باره بسیارست وازآنجمله سخن اوحدی را درینجا نقل می‌کنیم که گفته‌است :

قایدی باید اندرین مستی — که بداند بلندی از پستی
نبود نیک نزد بیداران — راه بی یار و کار بی یاران
سود جویی ره زیان بگذار — کار خود را بکاردان بگذار
هم دلیلی بدست باید کرد — در پناهش نشست باید کرد
سر ز فرمان او نپیچیدن — کام خود در مراد او دیدن
چشم بر قول‌او نهادن و گوش — خواستن‌حاجت‌وشدن‌خاموش
شرّ شیطان همیشه درکارست — دفع او بی رفیق دشوارست
هرکه اورا نگاهبانی نیست — بی گزندی و بی زیانی نیست
عقباتی درشت در راهند — که ز آفاتشان کم آگاهند
کار بی مرشدی بسر نرود — راه ازین ورطها بدر نرود
بی ولایت تصرّف اندر دل — نتوان کردن از ولی مگسل

وحتّی کسانی که پیش‌از دخول درخدمت شیخ ببعضی مراتب واحوال رسیده بودند در جستجوی شیخی کامل برمی‌آمدند . وقتی کسی بخدمت شیخ می‌پیوست شیخ بدقّت در

احوال او تفرّس می‌کرد واگر دراو استعدادی می‌یافت بتربیتش همّت می‌گماشت واگر استعداد اورا ازمقام‌خود فراتر می‌دید اورا بشیخی کاملتر راهبری می‌کرد وگاه‌هم تربیت اورا برعهدهٔ شاگردان مستعد خود می‌نهاد و این امر درخانقاهها عمومیّت داشت. اگرچه درلزوم ارشاد سالک زیر دست شیخی کامل تردید جایز نبود، با اینحال گاه ممکن بودکه ازپیران رفته وازمددهای روحانی آنان تربیت‌یافت. مثلاً بوالحسن‌خارقانی مدّعی بودکه از بایزید تربیت روحانی گرفته و بهاءالدین نقشبندی دعوی داشت‌که از خواجه عبدالخالق غجدوانی درغیب تربیت یافته‌است[1].

برروی‌هم باید دانست‌که مشیخت در نظر صوفیان یک نوع مأموریت الهی بود نه امری عادی که از همه‌کس ساخته باشد. باخرزی شیخ‌را واصلی می‌داند که « او را بازمی‌فرستند بجهت تکمیل دیگران عن‌اذنِ الهی و بصیرةِ تامةِ و هذا مرشد الحقیقی و الداعی الی سواءالسبیل. ومراد ازشیخ این‌چنین کس‌است‌که بالهام الهی بتربیت مریدان‌و ارشاد ایشان مشغول گردد »[2]. نشان چنین‌کسی « آنست که بخواطر عارف باشد یعنی خاطر نفسی و شیطانی و ملکی و ربانی‌را بداند وتمیزداند کردن و بآن اصلی‌که خواطر ازو منبعث می‌شود عارف باشد وحرکات ظاهر اورا بداند و علل و امراضی که نفس‌را از صحت وصول بعین‌الحقیقة صارف و مانع می‌آید بآن عالم وعارف باشد و داروهایی که این امراض نفس‌را زایل می‌کند بداند و اعیان این ادویه [را] شناسا باشد یعنی‌که برأی العین آن‌را دیده باشد و خود استعمال‌کرده نه آنکه شنیده باشدویاد گرفته ... ، همچنین نیزشیخ می‌باید که صاحب ذوق باشد و راه دیده ... وشیخ‌را می‌باید قوهٔ دین انبیا باشد و تدبیر اطبا و سیاست ملوک، و بزمان استعمال ادویه و مزاج مریدهم عارف‌باشد و بعوایق وعلایق‌خارجی که مشوش حال مریداست هم‌عارف باشد»[3].

---

۱ - نفحات‌الانس چاپ هند ص ۲۷۵ و ۳۱۵.

۲ - اوراد الاحباب و فصوص الآداب نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ورق 103 a.

۳- ایضاً ورق 103 b.

باخرزی در دنبال این عنوان شرایطی را که شیخ باید هنگام تعلیم درنظر داشته باشد ذکر می‌کند ودربارهٔ آنها بتفصیل سخن می‌گوید . موجز سخن او آنست که چون شیخ مریدرا تحت‌تعلیم قرار داد نباید اورا اجازت هیچ کاری‌دهد وباید ویرا برآن دارد که هیچیک از احوال خویش را از شیخ پنهان نکند ؛ نخست اورا در ارادت و طلب بیازماید وآنگاه در طریقت بسختی‌وشدّت‌اندازد؛ آنچه می‌گوید بقدرعقول‌شنوندگان باشد و اگر مرید را دراحتجاج و استعمال عقل ثابت قدم بیند اورا از خانقاه براند تا بقیّهٔ اصحاب را بفساد نیارد و نیز اگر مرید را بسخن خود بی اعتقاد بیابد اورا بخانقاه راه ندهد .

«شیخ را باید که سه مجلس باشد: یکی مجلس‌عام ودوم مجلس اصحاب وسیم‌مجلس خاص باهر مریدی علی‌الانفراد . اما درمجلس عام واجب آنست که هیچ مرید سالک‌را نگذارد که آنجا حاضر شود و اگر حضور مریدان رازوا دارد درحق ایشان بدکرده باشد ؛ و شرط این مجلس آنست که سخن از تتابع معاملات که آن احوال و کرامات است ومحافظت آداب شریعت که رجال الله کرده‌اند و احترام ایشان مر احکام دین‌را، ازاین‌باب گوید .واما درمجلس اصحاب شرط آنست که ازتتابع اذکارو خلوات و فواید ریاضات سخن گوید واین معانی‌را درمیان آورد تا شوقی دروقت مریدان سالک پیدا آید واما درمجلس خاص باهر مریدی از اصحاب شرط آنست که آن مریدرا زجر و باز خواست کند وسرزنش کند وحالی که مریدرا ازسلوك روی نموده باشد با او بگوید و نقص آنرا بیان کند ، دون همتی مریدرا و نقصان کار اورا بگوید وحال وکار اورا تحسین و مدح‌نکند تا نباید که مرید در فتنه افتد و ازکارباز‌ماند»[1] . شیخ نباید بقوّهٔ حضور خود اعتماد کند و از خلوت داشتن با خدای غافل بماند و بهمین ترتیب ازتوکّل وتجرید وترك دنیا . شیخ نباید درشبانه روز بیش‌از یک مجلس بامریدان بنشیند وباید اورا زاویهٔ خاص باشد که هیچکس درآن راه نیابد مگر خادم خاص او .

۱- اورادالاحباب و فصوص‌الآداب ورق 104b و 105a .

سالک
کسی را که برای سُلوك وطیّ طریق بخانقاه می‌رفت وربقهٔ طاعت شیخ را بر گردن می‌نهاد مرید وسالك می گفتند . مریدان بردو دسته بودند: مریدان اصحاب خلوت ومریدانی که اصحاب خلوت نبودند . مریدان اصحاب خلوت سالکان طریقت‌اند وشیخ در تربیت آنان شرایطی را می‌بایست رعایت کند وآنان نیز خود وظایف خاصی داشتند . این دسته تا پایان کار سلوك نمی‌بایست زاویه وخانقاه وشیخ خودرا رها کنند وبا شیخان ومریدان شیخان دیگر سخن گویند یا باآنان بنشینند .

امّا مریدان دیگر که اصحاب خلوت نبودند چنین شرایط سنگینی در کارشان نبود ومعمولاً جز درمجلس شیخ بخانقاه نمی‌رفتند و مابقی اوقات را درمیان خلق بسر می‌بردند و بفرمان شیخ برجفا و ایذای خلق وجور اصحاب صبر می‌کردند وآنرا نوعی از ریاضت نفس می‌شمردند[1] .

وظایف مرید چنین بود که می‌بایست نفس وروح خودرا تسلیم شیخ کند وهرگز بااو مخالفت نورزد ودراعتقاد باو راسخ وصادق باشد وطعام وشراب را تصفیه کند یعنی ازحلال‌ترین وجهی ساخته گرداند و ردّ مظالم کند وياری موافق طلب دارد تااورا درین کار مدد باشد، ونفس را بشناسد وبریاضتهای بسیار اورا ادب کند و وادارد تا ازآنچه دوست دارد بری شود وبهرچه خلاف هوای او ودر دین پسندیده‌است عادت کند واز شهوات دور شود وتحمّل رنجها و دشواریها براو آسان گردد ؛ و جهد کند تا خواب را ببیداری وسیری را بگرسنگی ورفاهیّت را بسختی مبدّل سازد تاازجملهٔ توبه کارانی باشد که به‌محبّت خدای مخصوص گشته‌اند؛ همچنین مرید می‌بایست نسبت بشیخ رعایت کمال ادب کند و با اوگستاخ نباشد واحوال اورا باکس باز نگوید و اسرار خانقاه وحتّی احوال خودرا نیز پوشیده دارد ؛ ودایم ملازم استاد باشد ودرحضور وغیاب براشارت پیر رود و با شیخ خود چون و چرا نکند و اگر زلّتی ازو صادر شود تسلیم حکم شیخ باشد ؛ واز قید مال وجاه بیرون آید ؛ دایم سر درپیش انداخته باشد و درفکر وذکر و

۱- اورادالاحباب‌ورق 107 a .

اشتغال بحق بسر برد[۱].

پذیرفتن سالک بخانقاه، بعداز آزمودن او، باتوبه آغاز می‌شد. درین هنگام شیخ آیهٔ توبه براو می‌خواند ومرید می‌گفت توبه کردم واز جمیع مناهی وملاهی وهرچه مخالف سخن حضرت حق وپیامبر اوست بازگشتم.

مرید این توبه را نمی‌بایست بشکند وگرنه بنفرین شیخ ونفرت سالکان گرفتار می‌شد. هرکه توبه می‌کرد و درصف درویشان می‌آمد جامهٔ اهل تصوّف می‌پوشید و کلاه اهل فقر برسر می‌نهاد. اوحدی درباب توبه و منافع و لوازم آن درجام جم چنین آورده‌است:

شستن جان و تن ز ظلمت عار — نتوان جز بآب استغفار
دست وقتی بتوبه دانی برد — که ز اوصاف بد توانی مرد
تا دلت را ز غیر او رنگیست — پیش‌راهت زشرك خرسنگی‌است
دست دادی که توبه کردم زود — دست دادی و دل‌نداده چه سود
توبه کآن تن کند نمازی نیست — کار بی دل مکن که بازی نیست
توبه چون باشد از خللها دور — از محبّت بدل درآید نور
توبه اوّل مقام این راهست — آخرینش محبّت شاهست
توبه را با سلوك این هنجار — همچو پرهیز دان و داروی کار
رخ چو در توبه آوری زگناه — توشه از درد ساز و گریه و آه
باز گرد از در هوی و هوس — بطریقی که ننگری از پس
نه که چون توبه از گناه کنی — باد پندار در کلاه کنی
بر نهی میزر و کلوته بسر — دل بی سیم و چشم در پی زر

۱- در بارهٔ آداب مریدان که نقل همهٔ آنها دراینجا ممکن نیست - رجوع شود به - اورادالاحباب از ورق 107 b تا 113 a؛ و بفتوت نامهٔ سلطانی ازملاحسین واعظ کاشفی؛ و به نفائس‌الفنون، باب «علم تصوف».

از سر اینهات تا بدر نرود | در منه پای تات سر نرود
دست پیمان بده باین مردان | دست دادی مباش سرگردان
در میاور بعهد ایشان دست | کآنکه این عهد را شکست شکست
خود نباید بکوی توبه گذشت | آنکه یک روز بازخواهد گشت
توبه آنرا بده که دل دارد | ورنه فردا ترا خجل دارد
مستان از مرید بی دل دست . | که قلم دور شد ز بیدل و مست[1]

رياضت و مجاهدت

بعداز توبه و بیعت و درآمدن درصف اهل طریقت سالک شروع بریاضت ومجاهدت می کرد. مقصود ازریاضت ومجاهدت صافی کردن دل از زنگ هواجس وآماده ساختن آن برای درک حقایق است، و برای ریاضت راههای گوناگونست . معمولاً سالک ازهنگام ورود درطریق سلوک آنچه را که مقوّی نفس امّاره ومحرّک شهوات حیوانی باشد ترک می گفت ومثلاً حیوانی بهیچ روی نمی خورد ، تسلیم و رضارا از لوازم کار خود می کرد ، عادت بسختی را پیشه وشعارخود می ساخت، جامهٔ پشمین می پوشید وتن را بمحنت وسختی می انداخت ، دایم در ذکر وفکر باربعین (چلّه ، چهلّه) می نشست ، عبادت بیش از حدّ معمول می کرد ، روزه زیادتر از اندازهٔ طاقت مردم عادی می گرفت، وقت فراغت را با اوراد واذکار می گذرانید . این دورهٔ ریاضت گاه بسیار طولانی بود وچون شیخ بصافی شدن آیینهٔ دل سالک یقین حاصل می کرد ، آنگاه اورا از ریاضت باز می داشت و بعدازآن تنها برای آنکه نفس همچنان درصلاح بماند خلوت وریاضت بطریق عادی ادامه می یافت . بهرحال تعیین مدّت ریاضت وکیفیّت آن، باتوجّه باستعداد سالک، باشیخ بود واو مریدرا موظّف می داشت که در زاویهٔ خاص خود خلوت کند وجز باجازت شیخ آنرا ترک نگوید ومعمولاً برای هرکس در دورهٔ ریاضت دست کم یک چهلّه واجب بود وکسانی را که بسن پیری رسیده بودند ریاضت نمی فرمودند و معتقد بودند که نفس ایشان قوی شده وقوّهٔ دفع نفس

۱- جام جم ص ۱۵۷ - ۱۶۰ بانتخاب .

ازمیان رفته‌است[۱] .

در ریاضت احوالی برمرید عارض می‌شد از قبیل واقعه ، حال ، قبض ، بسط ، تواجد، وجد ، وجود ، صَحو، سُکر، ذوق، شرب ، تجلّی ، محاضره ، مکاشفه ، مشاهده، معاینه ، تلوین وتمکین. درباره* این‌احوال مختلف خلاصه* کلمات شیخ صفی‌الدین‌اردبیلی چنین است :

« واقعه آنست که سالک در سعی و اکتساب در منازل خود بین‌النوم والیقظة غرائب اشکال و الوان بیند و درآن باب تعقل کند وچون آنرا بعالم صورت آرد آنرا **واقعه** گویند، اما عقل را در **حال** دخالتی نیست و ازینروی‌حال اکتسابی نمی‌باشد و چون ورودحال‌باشد عقل‌را مدخلی نتواند بود و صاحب حال‌دائم در**ترقی و تلوین** است، ولی‌چون انواع انوار متجلیات در صاحب حال تأثیرکرد و اورا بپختگی رسانید و یک رنگ و یک جهت گردانید آنگاه از تلوین و ترقی از حالی بحالی دیگر میرسد و در احوال متمکن میشودو این‌را **تمکین** گویند. **قبض** گرفتن دل‌است و **بسط** مقابل‌آن و این دوحالت درطول سلوک درنتیجهٔ خوف و رجا نسبت بذات‌الهی حاصل شود، و قبض و بسط تصرف الهی‌است در دل سالک، امادلی که هنوز تصفیهٔ آن تمام نشده باشد. پس قبض و بسط تنها براثر تصرف الهی حاصل شود نه براثر تصرف نفسانی‌وازینجاست که صاحب قبض‌وبسط‌را در سلوک مقامی عالی‌استوسالک را درسلوک این‌هردو باید تاقطع منازل‌تواند کرد. **تواجد** مبتدی راست و **وجد** متوسط‌را و **وجود** منتهی‌را. اهل‌تواجدرا اقشعراری‌است‌چون کسانی‌را که‌تازه ازبستر بیماری برخاسته باشند؛ چه اگر چند اورا دل از مرض بیرون آمده اما صحت و قوت تمام نیافته است ؛ و از این‌جهت است که لرزش واقشعرار و حالت او درسماع و « وقت » اندکی بتکلف نزدیک است و خودرا بقهر و اختیار برانگیزاند ، واما وجد کسی‌راست که مسلوب‌الاختیار باشد و دل او از مرض بصحت آمده و حرکت او دروجد و درسماع بیخودانه است وحتی‌گاه گاه بی‌خبری‌او ازجسم‌بجایی‌میرسد که اگرعضوی از وی‌برند از آنش آگهی‌نباشد تاآنکه بحال‌طبیعی برگردد و از اینجاست که صاحبان وجدرا در حال سماع حرکات عجیب دست می‌دهد؛ اما صاحب وجود کسی است که از این‌حالت بتمکین و اختیار** بازگشته است و همهٔ حرکات و

۱- صفوة‌الصفا ص ۵۵ .

افعال او در دست اوست . شرح صحو و سکر پیش از این آمده‌است[1]. **ذوق وشرب** از نتایج تجلی و کشف است و تجلی یانوری است ویا صوری، اگر نوری باشد ازظهور اوادراك معانی و ادراك معارف حاصل آید و چون شخص ازآن بازآید ذوقی وسروری در او باشد، و تجلی صوری ظهورشاهد معانی و کشف ومشاهدهٔ آنست وبرؤیت‌آن لذت چشیدن وصال‌حاصل آید و از دیدن وصال آن شرب لازم شود و این شرب یا شراب طهور است که عوام مؤمنان و صوفیان راست و یا شراب عشق است که خواص عباد راست و یا شراب معرفت است که خاص‌الخاص عبادراست. بشرب شراب اولی تمنای وصال و بدومی ترك ماسوی و وصول و بسومی ترك همهٔ لذات و معرفت حقیقت حق حاصل آید و شرب هرکس بقدر حوصلهٔ اوست. **تجلی** کشف غطا و پوشش حق‌تعالی‌است که بر بنده طاری شود و تجلی بانواع است مانند تجلی نوری و صوری که گذشت وتجلی لطفی و تجلی قهری وجلالی . تجلی قهری و جلالی چون بر بنده عارض شود فنا و محو بشریت و رسوم جسمانیت بر او لازم آید. تجلی لطفی و جمالی شخص را ازو می‌ستاند اما دارلطمو پرورانند می‌سازد. **محاضره** حضور دل‌است یعنی انقطاع سالك ازپراکندگی که موجب‌انقطاع ازحق‌است، واین‌مقدمهٔ **مکاشفه**است ومکاشفه کشف اشیاء و اسرار آنست بر سالك و بر مقام عالی‌تر مکاشفه کشف انوار تجلیات و کشف صفات الهی‌است . **مشاهده** دیدن حقیقت حق‌است بایقان و صاحب مشاهده‌را درشهود حق هیچ داعیه وشایبهٔ شکی‌نیست ومشاهده نیز بر حسب قرب وصال و بعد صاحب مشاهده متفاوت است و آیینهٔ دل هرکس که صافی‌تر باشد بیشتر معکاس انوار حقیقت می‌شود. اما **معاینه** بالاتر ازمشاهده است ، چه مشاهده جلوهٔ شاهد است بلباسهای گوناگون و همین تغییرات گاه باعث حیرت می‌شود ولی‌معاینه دیدن شاهداست از نزدیك؛ لیکن معاینهٔ کلی هیچگاه حاصل نیاید[2].

درسیر احوال و درجات مذکور ، برای احتراز از القاآت شیطانی ، برمرید بود که یکایك آنها را برشیخ عرضه کند . شیخ نیز بدقت درآنها نظر می‌کرد و مرید را ازحقیقت حال او آگاه می‌ساخت . اگر از هواجس نفسانی بود مرید ناچار بمبالغه در

۱- رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۸.

۲- التباس و تلخیص از صفوة‌الصفاء، کلمات شیخ صفی‌الدین ص۱۶۲-۱۸۹.

ریاضت وخاموش کردن نفس می‌پرداخت واگر جزاین بود باامیدواری بادامهٔ ریاضت تاحدّی که لازم می‌دانست مبادرت می‌جست ویاخود از ریاضت بامرشیخ دست می‌کشید.

سالک دراوّلین مراتب سلوک خود یعنی درحال سیر از خلق بحق به لگدکوب ساختن هواها وآرزوها و قوای جسمانی وتسلیم بعقل حاجت داشت . از اسباب تخریب بدن انواع ریاضتها وسیاحتها وعبادتها بود . اوّلین شکستی که برنفس وارد میشد با دخول سالک درسلوک ومقبول افتادن درنظر شیخ وتوبه کردن بدست او وتلقین گرفتن ازوی بود ؛ و سالک ازین پس اندك اندك بمدد شیخ میتوانست برنفس خود غلبه کند تاآنکه یکباره بر آن مسلّط گردد وچون سالک درین مرحله باخطرهای فراوان مواجه میشود شیخ می‌بایست ازمقامات خود نزول کند وهمراه او شود وباوی بمناسبت حال او سخن گوید و اورا بخطاهای خود واقف سازد .

چون این سفر بآخر رسید سفر دوم یعنی سیر از حق وخلق بحق و سپس از حق بحق شروع میشود . سالک درین مرحله تمام نیروهای نفسانی‌را درخود می کُشد وازآن هیچ برجای نمی‌گذارد تاآنجاکه آیینهٔ ضمیر صافی شود وخانهٔ دل چنان آبادان گردد که صاحب خانه را درآن یارای ورود باشد . این سفررا منازل فراوان است وعدّهٔ آن بستگی‌دارد بتجلّی ذات واجب باسماء خود برسالک. نیز درهمین سفراست که تجلّیات گوناگون بصور مختلف برسالک دست میدهد وچندان مداومت می‌یابدکه سالک جز او همه چیز حتّی خود را فراموش می کند . پس‌ازین مرحله وجود واجب باسم واحد براو و برماسوای او تجلّی می کند ومراتب وتعیّنات ازنظر سالک یکباره محومی‌گردد .

درسفر سوم (بحق درحق) ازسالک عینی و اثری برجای نمی‌ماند وبیکباره در ذات حق محو وفانی میشود ودرسفر چهارم (بحق‌درخلق) که آخرین مقامات سالکانست بقاء درفنا حاصل میشود وجمال وحدت درمظاهر کثرات مشهود می‌گردد و انانیت جز برای ذات واجب برجای نمی‌ماند وسالک همه چیز را ازخدا می‌بیند[1] .

۱- طرائق الحقایق ج ۱، ص ۷۶-۷۷ .

درضمن ریاضت علاوه برمشقّات و امساکهای جسمانی و نفسانی دو امر اهمیّت فراوان داشت: یکی ذکر ودیگری فکر. مراد از ذکر بیاد داشتن خداوند درهمهٔ احوال وفراموش کردن ماسوای اوست (الذکر نسیان ماسواه)، وبذکر جلیّ وذکر خفیّ تقسیم میشود. تلقین ذکر بوسیلهٔ شیخ انجام می گرفت ومعمولاً باتلقین «لااله الاالله» شروع می‌شد ومعتقد بودند که «همه ذکری قطع و رفع حجاب نکند الا بتلقین صاحب دل»[۱] ومعمولاً مشایخ برای مریدان‌خود اذکار و اوراد و ادعیهٔ معلوم می کردند که درهمهٔ احوال و بعداز نمازها می‌بایست خوانده شود وتمام قسمت اوّل‌ازکتاب اورادالاحباب وفصوص الآداب ابوالمفاخر باخرزی مقصور برذکر اوراد وادعیه وآداب آنهاست.

امّا مراد از فکر سیر از مقیّد بمطلق و از باطل بحق و دیدن کلّ مطلق درجزء مقیّد است وسالک متفکّر مرتبهٔ بعد مرتبهٔ بجایی می‌رسد که اصل وجود عام‌است و درینحال خواهد دید که این عالم محسوس «او» و همه چیز مظهری از وجود «او»است.

سماع

درغالب خانقاهها بفرمان شیخ، برای صوفیان مجلس قول وغزل تعبیه‌می‌شد که آنرا «مجلس سماع» می‌خواندند. درین‌هنگام قوّالان‌را بخانقاه می‌آوردند تاغزلها وترانهای جانبخش بخوانند وگاه صوفیان نیز باآنان یار می‌شدند واندك اندك کارشان بپایکوبی وچرخ‌زدن ونعرهٔ بیخودانه کشیدن وچاك‌زدن گریبان‌وامثال‌این‌اعمال می کشید. بنظرصوفیان سماع براثر لطافتی‌که درذوق‌مستمع ایجاد می کند اشتیاقی دراو پدید می‌آورد وویرا ازعالم خاکی‌میرباید وازتنگنای‌خاك ببالا می‌برد واگر رکود وکدورتی دردل وجان سالك پدید آمده باشد آنرا ازدل وجان‌او می‌زداید واورا درکارخود گرم می‌سازد. مشایخ بزرگ درفایدهٔ سماع سخنان بسیاردارند از آنجمله: «ذوالنون مصری‌را از سماع سؤال کردند گفت وارد حقست از حق که قلوب بندگان‌را بسوی حق بر انگیزاند و ازعاج کند. هرکس که سماع‌را بحق شنود محقق شود و هرکس بنفس اصغا کند زندیق شود»[۲] سری سقطی می گفت: «قلوب اهل محبت در وقت

۱ــ صفوة‌الصفا ص ۱۹۳.

۲ــ اوراد الاحباب ورق 141 b

سماع درطرب‌آید و قلوب توبه‌کاران در خوف بحرکت آید و آتش قلوب مشتاقان درزبانه زدن آید. مثل سماع همچو باران است که چون بر زمین طیب رسد زمین سبز و خرم گردد، سماع نیز چون بدلهای پاکیزهٔ صافیهٔ زاکیه رسد فوایدی که دروی مکنون و مستور باشد بظهور آید»[۱].

ابوالمفاخر باخرزی نوادهٔ سیف‌الدین باخرزی دربارهٔ سماع چنین نوشته‌است: «خاصیت سماع آنست که هرچیزی که درآن وجود منطوی باشد از خوف و رجا و سرور و حزن و شوق و محبت آنرا گاهی در صورت طرب و گاهی در صورت گریه ازدل بیرون آورد و ظاهرکند؛ و گفته‌اند که هرعضوی‌را درسماع حظی است و به هر نوعی درمرد تصرف کند، گاهی بگریاند وگاهی بفریاد آورد و گاهی در دست زدن آرد و گاهی دررقص آرد وگاهی ببیهوشی آرد؛ و اهل سماع سه قوم‌اند یکی قوم بخدا استماع کنند و یکی قوم بدل ویکی قوم بنفس؛ و مشایخ قدس‌الله ارواحهم فرموده‌اند که لایق و شایستهٔ سماع کسی‌است که حظوظ نفس او فانی شده باشد و حقوق باقی مانده و آتش بشریت او به تمام فرو مرده؛ و گفته‌اند که سماع را نشاید الا کسی‌که دل او زنده باشد و نفس او مرده؛ و گفته‌اند که سماع آتش‌زنه‌یی است از سلطان حق و آتش او در نهفتد الاکسی‌راکه دل او به محبت و نفس او در مجاهده سوخته باشد ...؛ وسماع بر سه وجهست: حلال‌است و حرام وشبهه؛ که هرکه بمشاهدهٔ شهوت و هوای نفس استماع کند حرام باشد و هر که بر صفتی که شرعاً مباح باشد ازمرد یا از زن مغنیه استماع کند و معانی آن‌را بمعقول خود ادراك کند این سماع شبهه باشد که من وجه لهو درو داخل‌است که بمعقول استماع می‌کند، اما بسیارکس ازسلف صحابه و تابعین چنین استماع کرده‌اند؛ و هرکه سماع را بدل شنود بمشاهدهٔ معانی که اورا بخدای دلیل کردد و طریق جلیل باو نماید این سماع حلال و مباح است»[۲].

این سخن اخیر یادآور قول مولانا جلال‌الدین محمّد بلخی است که: «روزی فرمود آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می‌شنویم. منکری گفت: ما نیز همان آواز می‌شنویم، چونست که چنان گرم نمی‌شنویم که مولانا؟ حضرت مولوی فرمود: کلاوحاشا

---

۱ و ۲ـ اورادالاحباب و فصوص‌الآداب ورق 142 b ـ 141 b.

که آنچه ما شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه وی می‌شنود آواز فراز شدن ا»[1].

صوفیان سماع را درخانقاه یا درهرجا که ممکن بود دایر می‌نمودند وحتّی کسانی بودند که آنانرا بسماع دعوت می‌کردند ویاکسانی بودند که وسایل سماع‌را برای‌صوفیان فراهم می‌آوردند. مثلاً ابوالمفاخر باخرزی نوشته‌است که «امام‌المتّقین ابوطالب مکّی رضی‌الله عنه در قوت القلوب آورده است که ... من‌که ابوطالب‌ام مروان قاضی را دریافتم. اورا کنیزکان بودند مغنیه‌که بجهت اهل تصوّف‌را آماده داشته‌بود، بهروقت اهل تصوّف را جمع‌کردی وسماع دادی» وباز گوید: «عطّار را رحمةالله علیه دوجاریهٔ مغنیه بودند که اخوان صفای اورا سماع دادندی»[2].

شعرهایی که قوّالان می‌خواندند معمولاً غزلها یا ترانه‌های مشوّق محرّکی بود که غالباً لحن‌عاشقانه‌داشت لیکن‌صوفیان خودآنهارا تعبیر وتوجیه خاص می‌کردند بنحوی که بامقاصد آنان سازگار افتد واستماع آنهارا درمعنی اصلی ودرباب معشوقگان زمینی گناه می‌شمردند. البتّه اشعار فراوانی‌هم ازشاعران وصوفیان زهد پیشه‌که دربارهٔ وجود واجب و درشوق‌او ساخته بودند، هنگام سماع خوانده می‌شد واستماع اینگونه اشعاررا باغنا طبعاً بهتر و بیشتر می‌پسندیدند.

ابوالمفاخر یحیی باخرزی اشعاری را که مغنیان می‌خواندند بر دو قسم کرد: «قسم اول آنست‌که در او تشبیه و تشبیب و صفت زنان است و ذکرعشق ومغازلهٔایشان و هوا و شوق و شهوت ولعب ایشان. هرکه چنین اشعار را به‌همان معنی‌که شاعرگفته است و بهمان وجه‌که خواسته است استماع‌کند آن سماع حرام باشد واین نوع اشعار و رجز را بلغت عرب اغانی خوانند. وقسم دوم ابیات و اشعاری باشد‌که دروی ذکر خدای تعالی باشد ومعانیی‌که برصفات او دلیل گردد وقلوب را باو مشوق‌کند و وجد مؤمن صادق‌را برانگیزاند و آیینهٔ مشاهدهٔ عارفانرا روشن گرداند و طرقات آخرت را بازنهادتو دهد و باحوال صادقان‌ترا عارف‌گرداند، هرکه چنین اشعار را با چنین معانی باغنا استماع

۱- نفحات‌الانس، هند، ص۴۱۶.

۲- اورادالاحباب ورق a 144.

کند و او از اهل این احوال باشد آنگاه اورا از سماع نصیب باشد و برو حلال شود ... هر کلامی که یاد خدای باشد و از خدای باشد آن کلام راه خدای باشد»[1] .

امّا دربارهٔ شنیدن این قولها و ترانها همهٔ مشایخ یکسان نبودند . بعضی آشکارا بشنیدن سماع مبادرت می‌کردند و از آن ابا وامتناعی نداشتند ، بعضی درسِرّ می‌شنیدند نه آشکارا و بامریدان ، وبعضی مطلقا بااین امر موافق نبودند . مثلاً نقشبندیان منسوب به بهاءالدین نقشبند (م ۷۹۱) سماع نداشتند[2].

سماع مریدان نیز شرطی داشت وصوفیان معتقد بودند که مرید مبتدی برای این کار صالح نیست وسماعْ عارفِ صاحب تمکین‌را سزاوارست[3] .

مغنیان وقوّالان درآغاز کار وچنانکه در اسرارالتّوحید بتکرار می‌بینیم از بیرون خانقاه بخانقاهها می‌آمدند وقول وغزل می‌خواندند و ساز وسرود براه می‌انداختند لیکن اندك اندك ازشرایط اساسی مغنی خانقاهی آن شده‌بود که «هم از درویشان وهم از اهل سماع باشد، بیگانه روا نباشد و از نَفَس‌او هیچ گشاد ونور نیاید»[4]وحتّی بعضی‌ازمشایخ مانند سیف‌الدین باخرزی هنگام سماع جزاشعار مشایخ طریقت و سالکان راه خدای را نمی‌شنیدند و اجازت نمی‌دادند که مغنی اشعار عاشقانه برگوید؛ و ادب مغنّی آن بود که درانتخاب اشعار رعایت این معانی را بکند و ابیات مشایخ بزرگ و سالکان راه حق را فراگیرد تاشایستهٔ محفل‌صوفیان گردد . بهرحال‌دربارهٔ سماع مشایخ عقاید موافق‌ومخالف داشتند ودر قرن هفتم و هشتم غالباً درخانقاهها سماع وجود داشت وبراثبات سماع دلایل فراوان ایراد می‌کردند و ازمشایخ بزرگ دربن باره نقلها می‌نمودند ونیز برای‌سماع ومغنّی وشنوندگان واحوالی که برآنان دست می‌داد ازقبیل تواجد و وجد و رقص و حالهایی که

۱- اورادالاحباب ورق 144 b و 145 a .

۲- نفحات‌الانس ، هند ، ص۳٤٦ .

۳- اورادالاحباب ورق 146 a .

٤ - اوراد الاحباب ورق 145 b

درگرمی وشوق سماع کنندگان می‌رفت مانند افگندن خرقه ودریدن جامه وامثال آنها ؛ ونیز درباب حلال بودن سماع وهمچنین درباب الفاظی که قوّالان درسماع بکار می‌بردند (مانند شراب ، خرابات ، خرابات مغان ، مصطبه ، مغان ، مغبچه ، ترسا ، ترسابچه ، بت ، بت پرست ، دیر ، کنشت وجزاینها) بحثها و توصیفها وتفسیرها وشرطها وقرارهایی میان صوفیان بود که ذکر همهٔ آنها نیازمند کتابی خاص است ، که یقیناً دل‌انگیز وروحبخش هم خواهد بود ، لیکن ازبدبختی مارا فرصت بحث مستوفی درین باره نیست وبهتر آنست که بکتابهای صوفیان درین باب مراجعه شود علی‌الخصوص بکتاب پرارزش اورادالاحباب و فصوص الآداب که شرح همهٔ این احوال از ورق 131b تا 169 a آن کتاب (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) آمده و قسمتی ازین کتاب را آقای ایرج افشار بطبع رسانیده است .

وهمچنین دربارهٔ شیوهٔ تربیت صوفیان واعمال مختلفی که می‌بایست بعداز اربعینیّه (عمل چلّه‌نشستن) تازیارت مقابر اولیاء انجام دهند ، وکیفیّت ذکرها وادعیه واورادی که داشتند وخرقه‌یی که می‌پوشیدند احکام وشرایط خاص بوده‌است که آوردن همهٔ آنها درینجا سخن را بدرازا می‌کشاند وخواننده می‌تواند بمقاله‌یی که درمجلهٔ مهر (سال چهارم) تحت عنوان « تاریخ تعلیم وتربیت درایران ازقرن هفتم تاقرن‌دهم هجری » نوشته ومبحث مفصّلی ازآنرا بصوفیان وکیفیت‌تربیت‌آنان‌اختصاص داده‌ام ، مراجعه کند ونیز بکتابهای متعدّدی بنگرد که دربارهٔ صوفیه یامبانی اعتقادات آنان نوشته شده و ببرخی ازآنها که مربوط بدورهٔ مورد مطالعهٔ ما بود در ذیل صحایف همین کتاب اشاره کرده‌ام .

فصل چهارم

وضع علوم در قرن هفتم و هشتم هجری

ملاحظهٔ کلی

ویرانکاران ترك و تاتار در تاختهای بنیان کن خود آبادانیها و شهرهای بیشماری از ایرانرا یا یکباره باخاك یکسان کردند و یا ازبخش بزرگی ازباشندگان خود تهی‌ساختند. دربن‌تاختها خشك وتر باهم می‌سوخت و نیك و بد از میان می‌رفت و همیشه بدتر از بد جانشین آنها می‌شد. این خاصیت همهٔ هجومهاییست که نژادهای وحشی باختر و خاور ایران برکشور ما کردند و در دنبال خود عاملهای انحطاط و ویرانی‌را برجای‌نهادند. ازین‌انحطاطها وویرانیها مرکزهای علمی هم برکنار نمی‌ماندند، یا ازمیان می‌رفتند و یا بسستی می‌گراییدند و اندك اندك نابود می‌گردیدند. هجوم تاتار و مغول درآنجاها که بیکباره ویران شد مدرسه‌ها و مرکزهای دانش‌را ازمیان‌برد ودرآنجاها که ویرانی تمام رخ‌نداد تهیدستی ونابسامانی وپریشانی‌مردم انگیزهٔ ویرانی آنهارا فراهم آورد.

ابن‌خلدون اندیشندهٔ نام‌آور تونسی که درپایان قرن‌هشتم می‌زیست، پس‌ازآنکه شرحی مبسوط دربارهٔ انحصار دانش در تمدّن اسلامی بایرانیان نوشته، گفته است که واین حالت تاآنگاه که فرهیختگی ویژهٔ ایرانیان وشهرهای ایشان ازعراق و خراسان و آنسوی آب (= ماوراءالنّهر) بود، دوام داشت وچون این شهرها ویران‌گردید وتمدّن ازآنها زایل شد، دانش هم بسبب چیره شدن خوی بیابان‌گردی برایرانیان یکباره از میان آنان رخت بربست و بدیارهایی که تمدّن بیشتری دارند مانند مصر اختصاص‌یافت وتنها درآنسوی‌آب (ماوراءالنّهر) بازمانده‌یی از تمدّن بیاری‌دولتی که درآنست برجای

ماند و بهمین‌سبب هم بهره‌یی ازدانشها و صنعتها که انکار ناپذیر ست درآن‌سامان‌باقیست ومارا برین‌سخن کلام یکی‌ازدانشمندانشان که‌تألیفهای‌اوبدیارما رسیده، راهبری کرده‌است و او سعدالدین تفتازانی‌است ؛ واما جز او از ایران کسی را بعداز امام ابن‌الخطیب[1] و نصیرالدین‌طوسی ندیده‌ایم که‌سخنی استوار داشته باشد . ازین‌حال پند گیر ونیک درآن بیندیش تاشگفتیها دراحوال بندگان‌خدای بینی، وخداوند آنگونه که بخواهد می‌آفریند، اورا نیازی نیست ، پادشاهی وستایش اوراست ، واو بر کارها تواناست . . . »[2]

این سخن ازمرد آگاه دانشمندیست که درپایان دورهٔ مورد مطالعهٔ ما ، یعنی در عهدی که تاختهای جدید ویرانکاران وحشی نتیجهٔ روشن خودرا نشان داده بود، گفته است ؛ ودر واقع خبر ازحقیقتی داده که هرکس‌تاریخ‌مغول‌را درایران بگشاید باید آنرا هم از نخستین سطرها ببیند و راز انحطاطی را که ایران در چند قرن اخیر گرفتارآن شده‌است ، بشناسد .

درست درآغاز دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم ، نویسندهٔ دانشمند دیگری آنچه را از ویرانکاران‌آسیای‌مرکزی دیده وشنیده بود بنگارش‌درآورد . اوهم دردیباچهٔ کتاب پرارزش خود، بااندوهی‌بی‌پایان از زوال دانش‌وهنر سخن می‌راند وآنرا درخاک می‌جوید ومی‌گوید : « وبسبب تغییر روزگار وتأثیر فلک دوّار وگردش گردون دون واختلاف عالم بوقلمون مدارس‌درس مندرس ومعالم علم مُنطَمِس گشته وطبقهٔ طلبهٔ آن دردست لگدکوب حوادث پایمال‌زمانهٔ غدّار و روزگار مکّار شدند و بصنوفِ صروفِ فِتَن‌و مِحَن گرفتار ودرمعرض‌تفرقه و بَوار مُعَرَّضِ سیوف آبدارشدند و درحجاب تراب متواری ماندند .

هنر اکنون همه درخاك طلب باید کرد | زآنکه اندر دل خاکند همه پرهنران

---

۱ - از علمای بزرگ ، استاد شمس‌الدین خسرو شاهی متوفی بسال ۶۵۲ است

۲ - مقدمهٔ ابن خلدون برکتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر فی‌ایام‌العرب والعجم والبربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر ، چاپ مصر ص ۵۴۴

... درچنین زمانی که قحط سال مروّت و فتوّت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت، اخیار ممتحن و خوار واشرار ممکّن و درکار، کریم فاضل تافتهٔ دام محنت ولئیم جاهل یافتهٔ کام‌نعمت، هرآزادی بی زادی وهررادی‌مردودی وهرنسیبی بی‌نصیبی‌وهرحسبی نه درحسابی‌وهرداهیی قرین داهیه‌یی و هرمُحدّثی رهین‌حادثه‌یی وهرعاقلی اسیرعاقله‌یی و هرکاملی مبتلی بنازله‌یی و هرعزیزی تابع هرذلیلی باضطرار و هرباتمیزی در دست هرفرومایه‌یی گرفتار ... توان دانست که درارتقاء مدارج علیا و استقراء مدارج قصوی ارباب‌فطانت و اصحاب کیاست‌مجهود تابچه‌غایت‌بذل کنند ...»[1]. نتیجهٔ چنین‌مقدّمه‌یی همانست که درگفتار ابن خلدون دیده‌ایم امّا خوشبختی درآن بود که در پناهگاههای فرهنگ ایران، که پیش‌ازین ذکرآن رفته است مدرسه‌ها و مرکزهای علمی و عالمانی باقی ماندند و بادامه دادن سنّت‌های علمی قدیم سرگرم بودند وعلاوه برین چون‌آتش فتنهٔ اهریمنان آهنگ فرونشستن کرد و مختصرآرامشی درناحیتهای غارت زدهٔ ایران پدید آمد باز جمعیت عالمان ودانشمندان وطالبان علم از پریشانی رست و دربرخی نقاط مجالسی ازآنان‌تشکیل شد واندك اندك بهمّت ایرانیانی که درین‌مناطق‌گرد آمده بودند بازار دانش نیم رونقی گرفت؛ و نیز چنانکه گفتیم درگوشه وکنار ایران ناحیتهایی بود که درگیری حملهٔ مغول ازآسیب کلّی برکنار ماند ودرین نواحی همان مدارس‌ومساجد قدیم باتشکیلات خود برجای ماند وگاه نیز برعدهٔ آنها افزوده شد و بهمین جهات در ایران عهد مغول مدارسی باتشکیلات کم وبیش مرتّب یافته می‌شد.

مراکز تعلیم

دربغداد مدرسهٔ نظامیه که پیش‌ازین دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم[2] هنوز باقی بود، و الناصر لدین الله خلیفهٔ عبّاسی برین مدرسه موقوفات جدید وکتابخانه‌یی افزود و درسال ۶۷۰ عطاملك جوینی صاحب دیوان از محل موقوفات مدرسه بازارآن‌را که سوخته‌بود ازنو ساخت[3]. ابن‌بطوطه سیّاح‌معروف

۱ - جهانگشای جوینی، ج۱ ص۴-۵ ۲ - همین کتاب ج۲ ص۲۲۴-۲۱۱

۳ - ابن فوطی، حوادث الجامعة چاپ بغداد، ص۳۷۱

قرن هشتم درسال ۷۲۷ این مدرسه را دید واز آن باعجاب یاد کرد[1]. درحوادث سال ۶۸۷ ابن فُوَطی از تعیین مدرّس برای آن نام می‌برد[2] لیکن طبعاً بعداز بنای مدرسهٔ مستنصریه که درباره‌ٔ آن پیش از این سخن گفته‌ایم[3] از اهمیّت آن کاسته شد. مدرسهٔ مستنصریه هم که در گیرو دار حملهٔ مغولان آسیبهائی دیده بود درسال ۶۶۸ بفرمان عطاملک جوینی حاکم بغداد تعمیر شد[4] و پس از وی شرف‌الدین هارون پسر شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی ادارهٔ امور مدرسه را که بنابرمرسوم خلیفه یاحاکم بغداد متولّی آن بودند در دست گرفت ومدرّسان آن‌را معلوم کرد[5].

غیراز نظامیه ومستنصریه مدارس دیگری نیز درعهد مورد مطالعهٔ ما در بغداد وجود داشت که بعضی از آنهارا در ذیل نام می‌بریم:

۱ـ مدرسهٔ شرابیه که اقبال شرابی (م۶۵۳) درسال ۶۲۸ در بازار عجم مقابل باب‌الملاحین بناکرد وبرمذاهب مختلف وقف نمود ومدرسان ومُعیدان آن‌را ماهانه‌ئی معیّن بود[6]. این اقبال شرابی در واسط نیز مدرسه‌ئی بناکرد که زکریّاء ابن محمّد بن محمود قزوینی دانشمند مشهور صاحب آثارالبلاد و اخبارالعباد درآن تدریس می‌کرد[7].

۲ـ مدرسهٔ مجاهدیه که مجاهدالدین ایبک دوات دار صغیر از امرای اواخر دولت عبّاسی درسال ۶۳۷ برای حنبلیان ساخت[8].

۱ـ رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ۱۳۴۶، ص ۱۴۱

۲ـ حوادث الجامعه، ص۴۵۶

۳ـ همین کتاب ج۲ ص۲۴۷ـ۲۴۸

۴ـ حوادث الجامعه، ص۳۶۵

۵ـ ایضاً حوادث الجامعه ص۴۲۹. دربارهٔ مستنصریه رجوع کنید به تجارب‌السلف ص۲۴۷ـ۲۴۸ ؛ دائرة‌المعارف اسلامی ج۲ ص۴۰۴ و رحلهٔ ابن بطوطه ج۲ ص۱۰۸ ببعد

۶ـ حوادث الجامعه حوادث سال ۶۲۸ و ۶۵۳

۷ـ ایضاً حوادث سال ۶۵۳

۸ـ ایضاً حوادث سال ۶۳۷

۳ـ مدرسهٔ بشیریه که یکی از کنیزکان مستنصر آن را بسال ۶۵۳ بنا کرد[۱].

٤ـ مدرسهٔ عصمتیه که بانی آن زوجهٔ عطاملک جوینی بود و بسال ۶۷۱ در بیرون بغداد برای فرقه‌های حنبلی و شافعی و مالکی و حنفی ساخت و برای مدرّسان آن وظیفه یی معین شد[۲].

علاوه بر مدارس مذکور ابن فُوَطی از مدارس دیگری در بغداد نام برده که بعضی حتی پیش از قرن هفتم ساخته شده و هنوز باقی مانده بود مانند مدرسهٔ تتشیّه و مدرسهٔ سعاده و مدرسة الاصحاب و مدرسه‌یی که امام یحیی البکری قزوینی صاحب دیوان بغداد متوفی بسال ۷۰۰ هجری بنا کرد[۳] و همچنین است مدرسهٔ عبدالقادر گیلانی (۶۸۸ هجری) و مدرسهٔ ابوحنیفه که تقریباً در همین حدود ساخته شد و المرجانیّه که بسال ۷۵۸ شافعیان و حنفیان برای تعلیم قرآن و حدیث ایجاد کرده بودند[٤].

در ایران نیز با همهٔ ویرانیهایی که در آن راه یافته بود بازماندهٔ مدارس پیش از مغول و همچنین مدارسی که بعد از آن واقعهٔ هائل بنا کرده بودند ، دیده میشد . ابن‌بطوطه سیّاح مشهور که در اواخر سلطنت ابوسعید بهادرخان و آغاز فترت بعداز مغول بایران آمده بود ، از مدارس متعددی اسم برد و از آن جمله است مدرسه‌یی که در شوشتر دید ، منسوب بشرف‌الدین موسی بن صدرالدین سلیمان که ابن بطوطه خود در آن سکونت کرد[۵] ؛ و مدرسه‌یی دیگر در ایذَج مرکز حکومت اتابکان لرستان که در آن مسجدی و در خارج آن حمامی وجود داشت واطراف آنرا باغها احاطه می‌نمود[۶]،

---

۱ ـ حوادث‌الجامعه حوادث ۶۶۷

۲ ـ ایضاً حوادث ۶۷۱

۳ ـ ایضاً حوادث الجامعه ص ۲۸۵ ، ۲۹۰

٤ ـ دائرة المعارف اسلامی ، ج ۳

۵ ـ رحلهٔ ابن بطوطه ، ج ۱ ، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱

۶ ـ ایضاً ج ۱ ص ۱۲۳

و مدارسی که همین سیاح در شیراز [1] و مدرسهٔ زیبا و مهمی که در نیشابور دیده و آنرا از مدارس خراسان و عراقین و دمشق بمراتب بهتر دانسته بود و در آن عده‌یی از طلاب بفراگرفتن علم قرائت و فقه مشغول بودند [2] و این امر نشان می‌دهد نیشابور که درحملهٔ سپاهیان مغول بوضع وحشت‌انگیزی ویران شده بود در اواخر دورهٔ ایلخانان بآبادانی گراییده بود. باز ابن‌بطوطه از دو مدرسهٔ دیگر در خوارزم خبر می‌دهد[3] واز مدرسه‌یی دیگر پهلوی مشهد امام هشتم نام می‌برد [4].

از مدارسی که یقیناً در دورهٔ تسلط مغولان ایجاد شده یکی مدرسه‌ییست که سیورقوقتینی (م ٦٤٠) مادر مونکاقاآن «بیک‌هزار بالش نقره بفداد تادر بخارا مدرسه‌یی سازند وشیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخرزی قدّس‌الله روحه‌العزیز مدبّر و متولّی آن کار خیر باشد، و فرمود تا دیهها خریدند و بر آن وقف کردند و مدرّسان و طالب علمان را بنشاندند [5]».

غازان خان که از ابنیه و آثار خیر او بعداز قبول اسلام پیش‌ازین سخن گفته‌ایم، در شام تبریز که بعدها موسوم به شام غازان یا شنب غازان شد، مقبرهٔ عظیمی برای خود ساخت و املاکی در ایران و عراق بر آن وقف کرد و تولیت آنرا برشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین ساوجی وزیران خود داد و برگرد این بقعه بناهای وسیعی دارای قسمتهای مختلف برپا کرد که از آن جمله است دارالکتب با خازن و فرّاش و خانگاه و بیت‌القانون و رصدخانه که در آن مدرّس درس علوم حکمی می‌گفت و مُعید و طالبان علم و فرّاش و خادم داشت؛ و مدرسه‌یی برای شافعیان و مدرسه‌یی دیگر برای حنفیان

---

۱ - رحلهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۱۲۹ و ۱۳٤.

۲ - ایضاً ج ۱ ص ۲۰۲

۳ - رحله ج ۱ ص ۲۲۲ و ۳۳۳

٤ - ایضاً ص ۲۰۱

٥ - جامع‌التواریخ رشیدی ج ۱، تهران ۱۳۳۸ ص ٥٨٦

که درآن مدرّسان و مُعیدان و طالب‌علمان بتدریس وتحصیل مشغول بودند وخادمانی خدمت آنان می‌کردند . در وقفنامهٔ این مؤسسات شرط بود که برای مرمت آلات رصدخانه و خرج احیاء نسخ بیت‌القانون از محل اوقاف آنچه لازم است داده شود و هر جماعت از سادات و عالمان و حکیمان در بقاع مذکور موظف و متوطن باشند و بی‌ضرورت شرعی غیبت نکنند [1] . ابن‌بطوطه این مدرسه را نیز دیده و از آن نام برده است [2] .

بعد از غازان خان جانشین او سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) نیز ازو پیروی کرد و برگرد مقبرهٔ بزرگی که برای خود در شهر سلطانیه ساخت بناهای مختلف و از آن جمله مسجدها و خانقاهها و مدرسه‌ها و دارالسیاده برآورد و ملکهایی بر آنها وقف کرد که حاصل آن در عهد دولت وی بصد تومان (هر تومان ده هزار است) می‌رسید و نیابت تولیتش را بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر داد . درین مؤسسات ده مدرّس و بیست مُعید و صد طالب علم و بیست صوفی و دوازده حافظ قرآن و هشت مؤذّن و چهارمعلم (آموزگار کودکان) کاری کردند وماهانه هر مدرس را هزار و پانصد دینار وهر معید را هفتصدو پنجاه دینار وهر طالب علم وصوفی وحافظ و مؤذن و معلم کُتّاب را صد و بیست دینار می‌دادند [3] .

سلطان محمد خدابنده علاوه برین مدرسه که گفته‌ایم مدرسهٔ سیّاری بهمراه خود در اردو داشت که وَصّاف ازآن بنام «مدرسهٔ سیّارسلطانی» یاد می‌کند ودرآن عالمان بزرگ بتدریس مشغول می‌شدند و برای این علما و طالبان علم مشاهره و راتبه مقرر بود و نیز برای حرکت آنان در اردو بارگی از طرف ایلخان داده می‌شد و هر جاکه اردو متوقف می‌گشت این مدرسهٔ سیار نیز توقف می‌نمود و بکارخود می‌پرداخت . علاوه‌برین

۱ - حبیب‌السیر چاپ تهران ج ۳ ، ۱۳۳۳ شمسی ، ص ۱۸۸

۲ - رحلهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۴۷

۳ - نفایس‌الفنون چاپ کتابفروشی اسلامیه ج ۲ ص ۲۵۷ - ۲۵۸

ه که گفتیم صندوقهایی از کتاب نیز همراه این مدرسهٔ سیّار سلطانی حمل می‌شد تا هرگاه
رسان و محصّلان را بکتاب حاجت افتد بدانها رجوع کنند [1].

خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتو نیز علاوه بر آنچه در ربع رشیدی
باد نموده بود، درمحلهٔ بزرگی که بشهر سلطانیه بنا کرد مدرسه وخانقاه و دارالسیادهٔ
اخت و در شهرهای دیگر نیز ازینگونه آثارخیر بسیار داشت مثلا در یزد بسال ۷۱۵
مدرسه و خانقاهی بفرمان او ساختند و آن مدرسه بنام مدرسهٔ رشید معروف شد و
سیار ازمزارع واراضی و سهام قنوات وحوانیت و بساتین بر آن وقف کرده‌اند وبازار
در مدرسهٔ مذکور که مشهور ببازار کاغذیانست هم وقف در آن مدرسه کرده است [2]
وزیر دیگر اولجایتو یعنی تاج‌الدین علیشاه نیز درتبریز مسجدی و درآن زاویه ومدرسه‌ای
داشت [3].

امرای دیگر ایران درقرنهای هفتم وهشتم مدارس دیگری ازخود بیادگار گذاشتند
و از آنجمله است «مدرسهٔ کردوجین» در شیراز و «مدرسهٔ درب نوکرمان» ازآثار
سیورغتمش ابن قطب‌الدین شاه جهان از قراختائیان کرمان (م ۷۰۳) که همانجا مدفون
شد [4] و مدارس متعددی که در یزد و میبد وجود داشت و بعضی ازآنها در شمار مدارس
معروب عهد بود. این مدرسه‌ها همگی در قرنهای هفتم وهشتم ایجاد شده بود واز وجود
مدارس دیگری که پیش ازین ساخته شده و درین ایام در نواحی ویران ناشدهٔ ایران
باقی مانده بود، هم نباید غافل ماند. برای نمونه ازمدارس معروف در شهر یزد مرکز
حکومت اتابکان یزد که خوشبختانه با قبول ایلی مغولان شهر خود را ملتها از ویرانی
نگاه داشته بودند، درینجا نام می‌بریم. اسمهای این مدرسه‌ها همه در تاریخ جدید یزد

---

۱ - تاریخ وصاف ص ۵۴۰ و ۵۴۳

۲ - تاریخ جدید یزد ص ۱۴۶

۳ - رحلهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۴۷

۴ - تاریخ گزیده، تهران ۱۳۲۹، ص ۵۳۳ (حاشیه)

تألیف احمد بن حسین الکاتب آمده و از آنجمله است مدرسه‌یی که اتابک عزالدین (م ۶۰۴) بناکرد و خود در آنجا بخاك سپرده شد (ص ۷۴)، ومدرسه‌یی که کیکاوس پسر اتابک عزالدین در میانهٔ شهر ساخت و پس از مرگ (بسال ۶۱۰) همانجا مدفون شد (ص ۷۴ - ۷۵)، و مدرسه‌یی که برادر این کیکاوس یعنی ابو منصور اسفهسالار (م ۶۲۶) ساخت و بقعه‌یی برای خود در آن ترتیب داد (ص ۷۵ و ۷۸)، و مدرسه و مسجدی که غلام قطب‌الدین ابومنصور اسفهسالار موسوم به آقسنقر ساخت (ص ۷۶) و مدرسه‌یی که محمود بن قطب‌الدین منصور ایجادکرد و چون ناتمام ماند زنش «صفوة الدین یاقوت ترکان» بنای آنرا بپایان رسانید و به «صَفْوَتیه» مشهورشد (ص۷۸)، و مدرسه‌یی که شاه یحیی از اخلاف امیر مبارزالدین محمد بن مظفر نزدیک خانقاه امیر مبارزالدین بنام مدرسهٔ «نصرتیه» ساخت (ص۹۴)، ومدرسه‌یی که عمهٔ شاه یحیی نزدیک مزار شیخ‌الاسلام تقی‌الدین دادا از مشایخ صوفیه (م ۷۰۰) بناکرد، و مدرسه‌یی که سید رکن‌الدین وزیر شاه یحیی در میان شهر پدید آورد (ص ۹۵)، و مدرسهٔ «رکنیه» که رکن‌الدین محمد بن نظام الحسینی (م ۷۳۲) از معاریف یزد در قرن هشتم و قاضی آن شهر از دست سلطان ابو سعید بهادر خان، بناکرد.

مدرسهٔ رکنیه از مدارس خوب زمان و از باب برج معروف به «رصد وقت ساعت» حقاً قابل توجه بود. برابر درگاه آن مدرسه دو منار بر دو گوشهٔ ایوان ساخته و بر یک مناره مرغی از مس تعبیه کرده بودند که از هر سوی که آفتاب روی می‌آورد آن مرغ رو بدان می‌داشت و برمنارهٔ دیگر مرغی هنگام پنج نوبت برمی‌آمد. در میان رصد چرخی چوبین و منقش تعبیه شده و بسیصد و شصت قسمت (نشانهٔ سیصد و شصت درجه) منقسم گردیده بود و هرروزکه آفتاب برمی‌آمد در یکی از آن قسمتها بحروف ابجد نموده میشد. بر چهارگوشهٔ چرخ چهار دایره رسم کرده و در هر دایره سی خانه کشیده و نام ماههای ترکی و رومی و جلالی را در آن نوشته بودند و هر روز که می‌گذشت یک خانه از آن دایره سیاه می‌گشت. برای تعیین ساعات روز نیز

دبیری اندیشیده بودند بدین معنی که از دو دریچهٔ بالای چرخ دو مرغ سر بیرون می آوردند
مهره‌یی رویین در طاسی که زیر آن نهاده بودند می افگندند و چرخ در گردش می آمد
از آن دوازده تختهٔ سفید که نشان دوازده ساعت بود، هر ساعت یکی ، می افتاد و تخته‌یی
سیاه بجای آن می آمد . برای تعیین ساعات شب نیز راه عملی دیگری در نظر گرفتند
بدین معنی که برابر صفحهٔ مذکور صفحهٔ دیگری با دوازده چراغ وجود داشت که
با گذشت هر ساعت یکی از آنها خاموش می‌شد . گذشته ازین برای تعیین روزهای ماه
و بروج و منازل قمر و امثال اینها نیز اسباب خاصی تعبیه شده بود و بر روی هم این اثر
علمی و صنعتی که به «رصد وقت ساعت» مشهور بود یکی از آثار مهم فنی شمرده میشد
و کار ایجاد آن در سال ۷۲۵ پایان پذیرفت . رکن الدین محمد در برابر این مدرسه
بنایی بنام بیت الادویه یا دارالشفا ساخت و برای مدرسه کتابخانه‌یی دارای سه هزار مجلد
کتاب ترتیب داد . رکن الدین محمد چندی پس از ساختن مدرسهٔ خود ازجانب سلطان
ابو سعید بهادر سمت قضای یزد یافت و در همین مدرسه بمسند قضا نشست (ص ۱۳۴-
۱۴۰) و پسر او یعنی شمس الدین محمد (م ۷۳۳) مدرسه‌یی دیگر بنام شمسیه بنا کرد و
موقوفه‌هایی برای آن ترتیب داد وگذشته ازین در ابرقو و اصفهان و کازرون و شیراز و
قم و کاشان و ساوه و ری و همدان و قزوین و سلطانیه و تبریز هم مدارس و خانقاهها
و مؤسسات خیریهٔ دیگری بوجود آورد.(ص ۱۴۰ - ۱۴۲) - دیگر مدرسه‌یی بود که
یکی از بزرگان بنام ضیاءالدین حسین رضی و پسرانش درسال ۷۰۵ ساختند و کتابخانهٔ
خوبی برای آن ترتیب دادند (ص ۱۴٦) و دیگر مدرسهٔ کمال الدین ابوالمعالی برهان -
الدین لطف‌الله که بسال ۷۲۰ بنام مدرسهٔ کمالیه بنا شد وآنرا «بیت الادویه» (داروخانه
و شفاخانه) نیز بود (ص ۱۴۷ - ۱۴۸) و دیگر مدرسه‌یی بنام مدرسهٔ حسینیان که در
سال ۷۲٦ بنا شد و در قرن نهم هجری ویران بود (ص ۱۴۸) و دیگر مدرسهٔ صاعدیه
که خواجه رکن الدین صاعد وزیر بسال ۷٦۲ بنا کرد (ص۱۴۹) و دیگر مدرسهٔ غیاثیه
از آثار امیر غیاث الدین علی عقیلی که بسال ۷٦۷ با موقوفات بسیار ایجاد شد و مدفن

بانی آن نیز همانجا بود (ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱) و دیگر مدرسهٔ غیاثیهٔ چهار منار که آنرا امیر غیاث‌الدین الحسینی وزیر شاه شیخ ابواسحق پادشاه معروف در سال ۷٤۰ بناکرد وچون‌خود درهمین سال کشته شد اورا بیزدآورده درمدرسه‌اش دفن کردند (ص۱۵۱) و دیگر مدرسه عبدالقادریه اثر خواجه عبدالقادر بن خواجه کمال‌الدین محمد سدید از معاصران و درباریان ابوسعید بهادرکه بنایش درسال ۷۳٤ پایان‌یافت (ص۱۵۳-۱۵٤) و دیگر مدرسهٔ امیرآخوریّه از آثار محمد بن مظفرکه بنای‌آن درسال ۷۵۹ بپایان‌رسید و بر درگاه آن مسجد و مسافرخانه و فراش‌خانه‌یی وجود داشت (ص ۱۵٤) ، دیگر مدرسهٔ اصیلیه از آثار خواجه اصیل‌الدین محمد بن مظفر عقیلی که درسال ۷۳۰ ساخته شد (ص ۱۵٦ ـ ۱۵۷) .

مدارس یزد را برای نمونه درینجا آوردیم تا نشان دهد آنجاییکه امارتهای محلی بر سر کار بود هنوز مانند پیش از مغول بایجاد مدارس که البته صبغهٔ دینی داشت توجه می‌کردند و نظیر این مدارس در آنها وجود داشت مثلاً در اواسط قرن هشتم هجری درشیراز مدارس وخانقاههای بسیار وجودداشت و بقول حمدالله مستوفی مجموع جامعها و خانقاهها و مدرسه‌ها و مسجدها و ابواب الخیرکه مالداران ساخته بودند از پانصد در می‌گذشت و بر آنها موقوفات بیشمار معین شده بود [1] و در مازندران هم حکام محلی مدارس متعدد خاصه درآمل ایجادکرده بودند وهمچنین‌است درکرمان و بلاد خراسان و جز آنها .

مراکز علم و ادب

با حملهٔ مغولان وویرانی وکشتاری‌که بهمراه داشته ، همچنانکه چند بارگفته‌ایم ، بسیاری‌ازآبادانیهای ایران زیروزبر شد وبا مدارس وکتابخانها واهل علم و ادب از میان رفت لیکن بعد از فرو نشستن آتش فتنه و آرامشی نسبی که بعد از آن پیدا شد قسمتی ازین بلاد ومراکز تعلیم‌آنها تجدید عمارت یافت و بر آنچه از ترکتاز مغولان رهایی یافته و برسر پای مانده‌بود اضافه شد ودر قرن

---

۱ ـ نزهة القلوب ، تهران ۱۳۳٦ ، ص ۱۳۸

فتم وهشتم بعضی ازآنها وضع فرهنگی خود را ادامه دادند و یا بتازگی اهمیّت فرهنگی
فتند . از جملهٔ مراکزی که درین عهد محل اجتماع فاضلان و شاعران ونویسندگان شد
یراز ومراغه وتبریز وسلطانیه وکرمان و درخارج از ایران بغداد و بعضی از بلاد روم
شام و هندوستان را باید ذکر کرد . شیعه نیز درمراکزی ازقبیل سبزوار ومشهد امام
لی بن موسی‌الرضا وآمل وساری ونجف وحلّه که معمولاً ازمراکز مهم آنان درایران
عراق‌بود ، حوزه‌های‌علمی‌پرارزشی بوجودآوردند . درمجموع‌این‌حوزه‌هاومراکزست
که بازماندهٔ فرهنگ وتمدن ایران وسنن علمی و ادبی ایرانیان دورهٔ اسلامی حفظ شد
و دوباره نیرویی‌بدست‌آورد وعالمان‌وادیبان‌وشاعرانی درآنها تربیت شدند که‌خوشبختانه
آثار غالب آنان باقی مانده و بدست ما رسیده‌است .درمیان این مراکز مراغه از برکت
وجود خواجه نصیرالدین طوسی و رصدخانه‌یی که ترتیب‌داده وکتابخانه‌یی‌که باچهارصد
هزار مجلد کتاب ایجادکرده وعلمای معتبری‌که ازاطراف واکناف‌مملکت‌برای‌همکاری
خود گردآورده وحوزهٔ تعلیمیه‌یی که باهمکاران وشاگردان فاضلش درآن‌تأسیس کرده
بود ، بواقع قابل توجّه و ازمراکز معتبر انتشار علوم عقلی درایران قرن هفتم بود و اثر
آن در وضع علمی سراسر این دوره مشهودست .

اکنون‌که ازذکر این مقدمات کلی‌فارغ‌شده‌ایم بنابرترتیبی که‌ازآغاز درین‌کتاب اختیارکرده‌ایم بذکر وضع دسته‌های سه‌گانهٔ علوم شرعی و عقلی وادبی درقرن هفتم و هشتم آغاز می‌کنیم :

۱ـ علوم شرعی

علوم‌شرعی درقرن‌هفتم وهشتم بقوت‌ورواج قرنهای‌پیشین‌نبود . اصولاً کارهای اساسی را دربارهٔ این علوم پیشینیان انجام داده بودند و علاوه برین برافتادن خلافت و ضعف عمومی علمای شرعی و ابتلاآت گوناگون دیگر نیز بدین حال شدّت می‌بخشید ، ونیز گروه بزرگی ازعلمای ایرانی که درعلوم شرعی کار می‌کردند مانند دیگر فاضلان از

ایران ببلاد مجاور گریختند وهمانجاها ماندند ومردند.

توجّه باین نکته لازم است که شیعه، بهمان نحو که در وضع عمومی ادیان ومذاهب دیده‌ایم، درین دوره بقوّت می‌گرایید ند و بهمین سبب نه تنها دنبال فعالیّت خودرا در قرن پنجم وششم برای تحکیم مبانی علمی مذهب خود رها نکردند بلکه آنرا شدّت دادند وحتّی درقرنهای هفتم وهشتم کارهای اساسی‌تری درتدوین علوم شرعی شیعه انجام گرفت که هریک ازآنها درمحل خود مذکور خواهد افتاد.

قرائت وتفسیر قرآن

درعلم قرائت دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دورهٔ بار وری نیست. ذکر دوعالم بزرگ این علم که درآغاز وانجام این دوره بسرمی‌بردند وقسمت بزرگی ازعمر آنان درخارج ازایران گذشته، لازمست. یکی ازآندو منتجب‌الدین الهمدانی ابن ابی العزّ ابن ابی یوسف (م۶۴۳) ازعلمای بزرگ قرائت قرآن درقرن هفتم است که بیشتر کارهای علمی خود را درمصر و دمشق انجام داد و هم در دمشق بدرود حیات گفت[1]. دیگر الجزری محمّد بن محمّد (۷۵۱ - ۸۳۳) است که قسمت بزرگی از عمر خودرا درمصر وشام و روم بسر برد تاعاقبت درحملهٔ تیمور بسمرقند برده شد و تا پایان عمر درایران بود ودرین مدت که باآغاز دورهٔ تیموری مصادف بوده عدهٔ کثیری ازعلمارا ازکش وسمرقند گرفته تاشیراز درشهرهای مختلف ایران تربیت کرد وازین روی درتعلیم علم القراءة درایران مقامی بلند دارد. ازشهرهای ماوراءالنّهر وایران که الجزری درآنها تدریس وتعلیم کرد کش وسمرقند وهرات ویزد واصفهان وشیراز را نام برده‌اند و وفات او هم بسال ۸۳۳ درشیراز اتّفاق افتاد و درهمین بلاداست که کتابهای «شرح مصابیح بَغَوی» و «غایة المهرة فی الزیادة علی العشرة» و «طیبة النشر فی قراآت العشر» و «المقدمة فیما علی قاریٔ القرآن ان یعلّمه» وجزآنهارا بوجودآورد وخود درشیراز محلی بنام دارالقرآن تأسیس کرد وهمانجا دفن شد[2].

---

۱ - مفتاح السعادة، طاش کبری زاده، چاپ حیدرآباد دکن، ج۱ ص۳۹۲

۲ - مفتاح السعادة ص ۳۹۲-۳۹۱

درعلوم دیگر قرآن خصوصاً در تفسیر اهل سنّت وشیعه وصوفیهٔ این عهد دارای
ثار متعدد ند وپیداست روش هر دسته از آنان دنبال همان روشهایی است که در دو مجلّد پیشین
انها اشاره کرده‌ام .

از جملهٔ کتب مهم تفسیر درین دوره که شهرت بسیار دارد انوارالتنزیل و اسرار
تأویل بعربی از قاضی ناصرالدین ابوالخیر عبدالله بن عمر بن محمّد شیرازی بیضاوی معروف
، قاضی بیضاوی است که از علمای بزرگ ومعروف زمان خود درعلوم مختلف دینی بوده
ر در تفسیر وکلام و فقه و اصول تألیفات مهمّی داشته‌است . وی مدّتی در دورهٔ
ابکان سلغری سمت قضاء شیراز داشت و بعد بتبریز رفت و درآنجا بتدریس اشتغال
ست تا بسال ٦٨٥ بنابرذکر صلاح‌الدین الصفدی درگذشت . وفات اورا باشتباه در
الهای دیگری مانند ٦٤١ و ٦٩١ و ٦٩٢ نیز نوشته‌اند . تفسیر بیضاوی را ازقدیم مؤلفانی
قبیل الصفدی و ابن یوسف شاه (محمّد بن یوسف، صاحب : الاتحاف بتمییز ماتبع
ه البیضاوی صاحب الکشاف) بمیزان زیادی متأثر ازتفسیر کشاف زمخشری دانسته‌اند
بااینحال تحقیقات فقهی وکلامی و ادبی و تاریخی بیضاوی هم درتألیف این کتاب سهم
سزایی دارد . اهمیّت این کتاب مایهٔ آن شد که چند حاشیه وشرح بر آن نوشته شود .
ز جملهٔ مهمترین آنها حاشیه‌ییست که شیخ‌الاسلام ابویحیی زکریای انصاری (م ٧٢٧)
ز علمای معروف شافعی تونس بنام «فتح الجلیل ببیان خفی انوارالتنزیل» نوشته و درآن
سیاری ازموارد مجمل ومبهم تفسیر بیضاوی را روشن کرده‌است[۱] . بعدازآن عصام‌الدین
سفراینی (م٩٤٣) برقسمتی ازآن حاشیه وشرح نوشته وهمچنین‌است ابوالفضل خطیب
کازرونی (اواسط قرن دهم) وبسیاری دیگر . حاشیهٔ قاضی نورالله شوشتری از علمای
زرگ شیعه (قرن یازدهم هجری) وحاشیهٔ سعدی چلبی (م٩٤٥) وحاشیهٔ بخاری وحاشیهٔ

۱ـ طاش کبری زاده ، مفتاح السعادة ج۱ ص ٤٣٦ و پاورقی ص ٩٠ از ج ۱ فهرست
مدرسهٔ سپهسالار

شیخ بهائی نیز برین کتاب قابل ذکرست[1].

از کتب مهم دیگر تفسیر که درین عهد نوشته شده حاشیهٔ میرسیّد شریف جرجانی (علی بن محمّد بن علی) (۷۴۰ - ۸۱۶) است برکشاف زمخشری . وی از عالمان بزرگ درعلوم عقلی وشرعی است وتألیفاتی بپارسی وعربی درعلوم مختلف دارد . همین دانشمند کتاب دیگری بفارسی دارد بنام ترجمان القرآن که توجّه مؤلّف در آن بترجمهٔ کلمات دشوار هریک از سُوَر بوده است .

شرح دیگری از کشاف زمخشری درهمین دوره ومقدم برمیرسیّد شریف تألیف شده ومؤلّف آن سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی دانشمند معروف و ذی‌فنون است که درسال ۷۹۲ وفات یافت . حاشیهٔ تفتازانی تنها برقسمتی از کشاف است نه برهمهٔ آن.

دیگر از کتابهای تفسیر این عهد مختصری است که عفیف‌الدین بن سعید بن مسعود کازرونی ازتفسیر ابن کثیر (عمادالدین ابوالفداء اسمعیل بن عمر بن کثیر دمشقی متوفی بسال ۷۴۴) ترتیب داد . عفیف کازرونی تلخیص خود را « البدرالمنیر» نامیده وآنرا بسال ۷۹۱ هجری بپایان برده است .

ازصوفیان که درتفسیر شیوهٔ تأویل وتوجیه بنابرمذاق خود داشته‌اند ، نیز درین دوره تفسیرهایی داریم . باید دانست که عامهٔ علمای اسلام تفسیرهای این گروه را بواقع تفسیر نمی‌دانسته و برآن طعن می‌زده‌اند . کبری زاده درین باره می‌گوید « واما کلام صوفیه دربارهٔ قرآن تفسیر نیست، ابن‌الصلاح درفتاوی خود گفته است ازامام ابی‌الحسن الواحدی المفسر خوانده‌ام که گفت ابوعبدالرحمن سلّمی کتابی بنام حقایق‌التفسیر نوشته است که اگر خود آنرا تفسیر دانسته باشد مسلّماً کفر ورزیده است»[2]. علّت آنست که صوفیان کلمات و آیات را بنا برذوق ومشرب خویش ودراثبات معنان خود توجیه

۱ - کشف‌الظنون، ج ۱ ، ستون ۱۸۶-۱۹۴ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، آقای ابن یوسف ج ۱ ص ۱۱۹

۲ - مفتاح السعادة ج ۱ ص ۴۲۳

کرده وآنهارا بر احوال خود تطبیق می‌نموده ومعانی خاصی از آنها می‌گرفته‌اند که در
رف مفسران و سنتهایی که درین ابواب داشته‌اند وارد نبود . تقریباً در بیشتر کلمات و
لفوظات و مکتوبات مشایخ بزرگ صوفیه که درین دوره برسر کار بودند از اینگونه
سیرهای ذوقی دیده می‌شود خواه کتاب ملوّنی درتفسیر داشته‌باشند ویا نه ، وحتّی بیشتر
گفتارهای آنان درمجالس و رسالات مبنی بوده‌است برتأویل وتوضیح کلام الله ؛ واما
زجملهٔ کتب آنان که درعهد مورد مطالعهٔ ما با عنوان تفسیر نوشته شده این کتابها را
کر کرده‌اند: تفسیری ازنجم‌الدین کبری در ۱۲ مجلّد که‌پیش‌ازین نام آنرا آورده‌ایم[1] ؛
یگر تفسیر بنیر از نجم‌الدین دایه یعنی شیخ ابوبکر عبدالله بن محمّد رازی (م ٦٥٤) ؛
یگر تفسیر الفاتحة از صدرالدین محمّد بن اسحق قونوی صوفی معروف و صاحب
صانیف مشهور در عرفان که وفاتش بسال ٦٧٣ اتّفاق افتاد ونامش را در شمار
شایخ متصوّفان آورده‌ایم . — دیگر ازتفسیرهای صوفیانه تفسیر سورة‌الفاتحة ازشمس‌
الدین الفناری (٧٥١ ـ ٨٣٤) منسوب به فنار ازبلاد روم‌است که درآن علوم شرعی‌را
بامعارف صوفیان درآمیخته‌است . — دیگر تفسیری‌است ازشیخ ابوالسعادات عفیف‌
الدین عبدالله بن اسعد یافعی (م ٧٦٨) استاد شاه نعمة‌الله ولی بنام « دُرّ النّظیم » که
دربارهٔ فضائل وآداب تلاوت قرآن و خواص سوره‌های آنست . تفسیرهای دیگری
هم بنام « دُرّ النظیم » ازهمین دوره دردست است یکی از تقی‌الدین السُبکی (م ٧٥٦) و
دیگر از مجدالدین ابوطاهر فیروزآبادی (م ٨١٧) . — تفسیر صوفیانهٔ دیگری ازقرآن
بلست علاءالدین خازن (علی بن محمّد بن ابراهیم بغدادی) صوفی قرن هفتم و هشتم
(م ٧٤١) درچهار جلد ترتیب یافت که بسال ٧٢٥ آنرا بپایان برد[2].

---

۱ - همین کتاب ج۲ ص۱۰۱۵ ؛ و مفتاح السعادة ج۱ ص۴۰۱

۲ - رجوع شود به کشف‌الظنون حاج خلیفه ستون ٧٢٦ و به فهرست کتابخانهٔ مشهد
ج۱ ص۸۷ و ۹۶ و جز آنها

علم حدیث

علم حدیث در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما بیشتر بنفع شیعه پیش می‌رفت . پیشرفت تشیع درقرن‌ششم وظهور علمای بزرگی در آن قرن و نیروی روزافزونی که برای این مذهب حاصل می‌گشت ، سبب شد که در آغاز این دوره چند تن از عالمان بزرگ شیعه ظهور کنند و دراخبار وحدیث وکلام و مباحث دیگر ازعلوم‌دین‌آثاری برجای نهند . آثاری که این عالمان در اخبار و احادیث بوجود آوردند بواقع قابل توجه وازجملهٔ آنها یکی آثار ابن طاوس است .

سیّد رضی‌الدین علی‌بن‌طاوس علوی حلّی معروف به سیّد بن‌طاوس ازسادات معروف حلّه واز رئیسان شیعهٔ اثنی‌عشری درقرن‌هفتم بوده واستاد علامهٔ حلّی‌است. ولادتش بسال ۵۸۹ و وفاتش در ٦٦٤ بوده‌است . ابن طاوس همانست که پیش ازین دربارهٔ رابطهٔ او باهولاگو خان درتسخیر حلّه وکوفه ونجف سخن گفته‌ایم وبراثر همین امر بودکه هولاگو چندی بعداز فتح بغداد همچنانکه ابن‌العلقمی را حکومت آن شهر بخشید سیّد بن طاوس‌را نیز بنقابت سادات آنجا گماشت (سال ٦٦١ هجری) واوشغل خودرا تا پایان عمر نگاه داشت . ابن طاوس آثار متعدد معتبری درمسائل‌مختلف‌مذهبی دارد که همه نزد علمای شیعی ایران شهرت یافت و مورد مراجعه و استفادهٔ آنان قرار گرفت . ازجملهٔ آثار مهم اوست کتابهای فرج‌المهموم ؛ وفلاح السائل ونجاح‌المسائل ؛ و کشف‌المحجة لثمرة المهجة در ۱۵۹ فصل متضمّن مباحثی درمناقب وحدیث وکلام ؛ وکتاب کشف‌الیقین یا کتاب‌الیقین در اثبات امامت علی‌بن ابیطالب بااستناد براحادیث نبوی ؛ وکتاب محاسبة‌النفس؛ وکتاب‌الطُّرَف من‌الانباء والمناقب دربارهٔ اثبات‌امامت علی بن ابیطالب بااستناد برروایات واحادیثی که درین بابست .

برادر سید رضی بن طاوس یعنی جمال‌الدین احمد (م ٦٧٣) هم ازعالمان بزرگ شیعه در قرن هفتم بود و پسرش غیاث‌الدین ابوالمظفر عبدالکریم هم درشمار مؤلّفان معروف شیعی وصاحب کتاب « فرحة‌الغری » و « شمل‌المنظوم » است .

علمای دیگری ازقبیل محقّق‌حلّی (م٦٧٦) وجمال‌الدین یوسف بن‌حاتم‌عاملی

صاحب الاربعین من الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین وابوسعید حسن بن حسین بیهقی عالم قرن هشتم هجری صاحب کتابهای ازقبیل «راحة الارواح ومونس الاشباح» در سرگذشت پاکان چهارده گانه و «بهجت المباهج» در فضیلت ومعجزات معصومان که هردو بپارسی است ، هم درینجا شایان ذکرند .

شمس الدین یحیی بن حسن حلّی (م ۶۰۶) شاگرد عماد کُجیج طبری و ابن شهرآشوب واستادِ ابن زهرهٔ حلبی و سید فخار (م ۶۳۰) کتاب العمدة من صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار را در فضائل علی بن ابیطالب با استناد بر احادیث اهل سنت و شیع هر دو نوشته است . ـ ابو محمد دیلمی حسن بن ابی الحسن دانشمند قرن هشتم واستادِ ابن فهد حلّی (۷۵۷ ـ ۸٤۱) غُرَرالاخبار و دُرَر الآثار را در باب مناقب ائمه ، و کتاب ارشاد القلوب را نوشت .

این کتابها وکتب متعدد دیگری که علمای شیعهٔ قرن هفتم و هشتم در احادیث واخبار نوشتند بخصوص متوجه بوده است بذکر مناقب خاندان پیامبر و امامان و پاکان و نشان می‌دهد که شاعیان با نیرویی که حاصل کرده بودند بطرف اثبات مبانی اعتقادات خود و نشر آنها درمیان مردم و تسجیل برتری پیشوایان تشیع می‌رفتند تا ازین راه آمادهٔ عمومی کردن مذهب خودگردند .

اصول فقه

اگرچه توسعه و رواج عظیم فقه و شعب آن در قرن ششم در دورهٔ مطالعهٔ ما مشهود نیست ، لیکن بهر حال فعالیت علمای دینی در این رشته ، با وجود شکست موهنی که بر اسلام و اسلامیان وارد آمده بود ، قابل توجهست . نگارش کتب متعدد در اصول فقه اسلامی درین دوره مخصوصاً مورد عنایت فقیهان و اصولیان بزرگ سنی و شیعی بوده است .

از میان عالمان معروف اهل سنت در اوایل این دوره قاضی القضاة ابوالخیر ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی فارسی معروف به قاضی بیضاوی (م ۶۸۵) را باید نام برد که از علمای بزرگ فقه و تفسیر و منطق و تاریخ بود . وی چنانکه گذشت ملقب

در عهد اتابکان سلغری در فارس سمت قاضی القضاتی داشت و بعد در تبریز بتدریس پرداخت تا درهمان شهر فوت کرد. از جملهٔ کتابهای وی الوصول الی علم الاصول است که آنرا در یک مقدمه و هفت باب تألیف کرد و بعدها یعنی در سال ۸۸۸ یکی از علمای قرن نهم بنام مجدالدین ابراهیم ایجی آنرا بنام معراج الاصول شرح کرد. دیگر علی بن محمد آمدی (م ۶۳۱) صاحب احکام‌الاحکام است که بعدازو ابن الحاجب جمال‌الدین عثمان کردی اُشنَوی (م۶۴۶) از روی آن کتاب مُنتهی‌السؤل والاَمَل فی عِلمَیِ الاصول و الجدل را نوشت وسپس اختصاری ازآن ترتیب داد و مختصرالمنتهی نامید. این کتاب مدتها در میان فقهای سنی در زمرهٔ کتب درسی بوده است. ـ دیگر شمس‌الدین‌محمد برماوی شافعی (۷۶۳-۸۳۱) شاگرد بدر زرکشی که «النبذةالزکیة» را در ذکر اصول فقه تألیف کرد و شرحی بنام الفوائد السنیة برآن نوشت و الفیه‌ئی از آن ترتیب داد.

دیگر ازکتابهای اساسی در اصول فقه‌که در قرن هفتم نوشته شده است‌کتاب «حاصل» تألیف تاج‌الدین محمد بن حسین اُرمَوی (م ۶۵۶) است‌که متکی است بر کتاب محصول امام فخر رازی (م ۶۰۶) و چند بار شرح شده و ازآنجمله است شرح بدرالدین التستری ؛ و شرح قاضی عضدالدین ایجی (م ۷۵۶) ؛ و حاشیهٔ تفتازانی و شرح امام اکمل الدین بابرتی (م ۷۸۶) باسم النُقود و الرُدود ؛ و شرح زین الدین خُونَجی و شرح علامه قطب‌الدین شیرازی (م ۷۱۰) و شرح شمس‌الدین اصفهانی (م ۷۴۶) ؛ وشرح سراج‌الدین محمود اُرمَوی (م ۶۸۲) که‌کتاب‌التحصیل خود را مُعَوَّل برکتاب حاصل نمود همچنانکه قاضی بیضاوی کتاب منهاج الوصول را بر همین کتاب حاصل بنا کرد [1].

عالمان شاعی نیز درقرن هفتم و هشتم از تألیف کتابهائی درتقریر اصول فقه شیعه غفلت نداشته‌اند و مهمترین مؤلفان آنان درین مورد محقق اول (نجم الدین ابوالقاسم

---

۱ ـ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ص ۱۷۰۴ از آقای محمد تقی دانش‌پژوه.

متوفی ۶۷۶) صاحب کتاب معارج وشاگردش علامهٔ حلّی هستند . علّامهٔ حلّی جمال الدین ابومنصور حسن بن یوسف بن مطهّر (۶۴۸ - ۷۲۶) را باید از بزرگترین پیشروان علمای تشیع در قرنهای بعد از حملهٔ مغول دانست . وی از جملهٔ معاریف عالمان شیعهٔ اثنی عشری و از متکلمان و مؤلفان مشهور این طایفه و از شاگردان معروف ابن طاوس و خواجه نصیرالدین طوسی و نجم‌الدین دبیرانست ودر نشر تشیع درعهد حکومت مغول سهم عمده‌یی دارد و بهمین‌سبب میان علمای شیعهٔ ایران همواره نافذ ومشهور بوده‌است . وی برای پسر خود فخر المحققین محمد کتابی بنام تهذیب الوصول الی علم الاصول در دوازده مقصد نوشته و آنرا بصورت خلاصهٔ جامعی از علم اصول درآورده است . ازکتابهای معروف دیگر او در علم اصول کتاب نهایةالوصول الی علم الاصول معروف به « نهایة » است که از جملهٔ مهمترین کتابهای شیعه درین فن شمرده می‌شود . دیگر از کتابهای علامه در اصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول - نهج الوصول الی علم الاصول - غایةالوصول الی علم‌الاصول - منتهی‌الوصول الی علمیِ الکلام والاصول را نام می‌بریم ، و نظری بهمین فهرست نشان می‌دهد که علّامه در تحریر این کتابها بیشتر رعایت حال متعلمان را در درجات مختلف تحصیل می کرده است .

کتاب تهذیب الوصول علامهٔ حلی‌را چندبار شرح کرده‌اند واز جملهٔ شرحهای قدیم آن کتاب مُنیة اللبیب است از ضیاء الدین عبدالله حسینی خواهر زادهٔ علامه که کتاب خود را بسال ۷۴۰ تمام کرد . این شرح را ببرادر ضیاءالدین یعنی عمید الرؤسا سید عمیدالدین (م۷۵۴) نیز نسبت داده و بهمین‌سبب آنرا شرح عمیدی هم نامیده‌اند . عمیدالدین چند کتاب دیگر علامهٔ حلی مانند قواعد و انوار الملکوت و مبادی الوصول و نهج المسترشدین را نیز شرح کرد .

درباب کتاب «مُعتقَدُالامامیة» که یک کتاب پرارزش درکلام واصول وفقه بفارسی و از قرن هفتم هجری است، پس ازین سخن خواهم گفت .

علم فقه

دربارهٔ علم فقه از آغاز قرن هفتم بنام عده‌یی از علمای اهل سنت باز می‌خوریم که هریک دارای آثار و فتاوی معروف بوده ودر بلاد ایران و روم وشام و جز آن شهرت داشته و بتدریس وافاضت علم می‌پرداخته‌اند. بیشتر وقت فقهای این زمان بشرح و تلخیص و تهذیب کتابهای پیشینیان می‌گذشته و تألیفات مستقل آنان کمتر بوده است. از جملهٔ این فقیهانند **جلال الدین القزوینی** محمد ابن عبدالرحمن که مدتها از عمرخودرا درقضاء شام‌ومصرگذراند ودرسال ۷۳۹درگذشت، و **شیخ صفی‌الدین الهندی** (م۷۱۵) ازمتکلمان و فقیهان معروف صاحب کتابهای النهایه و الفائق در اصول و فقه، و **تقی الدین السُبکی** علی بن عبد الکافی (۶۸۳ - ۷۵۶) صاحب تألیفات متعدد، و **جمال‌الدین یوسف اردبیلی** ابن ابراهیم شافعی (م ۷۷۶ یا ۷۹۹) صاحب کتاب الانوار لعمل الابرار. وی ازکبار فقیهان شافعی در قرن هشتم و صاحب آثار متعدد در فقه بوده وکتاب الانوار خود را با استناد برکتابهای معتبر فقه شافعی که پیش ازو نوشته بودند در چند مجلد تألیف کرد. این کتاب بر اثر اهمیتی که دارد بعد از اردبیلی چند بار شرح شده یا حاشیه بر آن نوشته‌اند مانند تعلیقهٔ جلال الدین صدّیقی دوّانی (م ۹۰۸) و شرح نورالدین علی بن احمد الاشمونی الشافعی (م ۸۵۶) و ترجمه و تکمله‌یی که فتح‌الله بن ابو یزید شروانی (میانهٔ قرن‌نهم هجری) ازآن بفارسی ترتیب داد. دیگر ازکتب معروف فقه اهل سنت کتاب العزیز از **امام رافعی قزوینی** ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد (م۶۲۳)است که درشرح کتاب‌الوجیز حجةالاسلام غزالی (م ۵۰۵) نوشت و او علاوه برین کتابهای دیگر مثل شرح مسند شافعی وکتاب محرر وکتاب الایجاز وکتاب المحمود داشته است.

کتابهای فقهی شیعه درین دوره از دوره‌های مقدّم بیشتر و معتبرترست. علت این امر نیروی روز افزون شیعه و رواج تشیّع و تمایل آن بجانب یک مذهب عمومی رسمی در ایرانست چنانکه در حقیقت باید قرن هفتم و هشتم را دورهٔ استحصال شیعیان ازکلیهٔ مجاهدات خود در قرنهای پیشین دانست و آنرا مقدمهٔ برای دورهٔ

صفوی شمرد. بزرگترین علمای فقه و علوم مذهبی دیگر شیعه درین دوره از حلّه در عراق برخاسته‌اند و باید آن شهر کوچک را بواقع مرکز اساسی نشر علوم شیعه درعهد بعداز مغول دانست، واگر ما درینجا بذکر نام عالمان بزرگ این شهر درشمار علمای ایران می‌پردازیم از آنست که پایهٔ فعالیت علمای شیعه در قرنهای بعد کارهای همین دانشمندان شاعی حلّی است که مهمتر از همهٔ آنان ابن‌طاوس، و محقق حلّی استاد علامهٔ حلّی و یحیی بن سعید حلّی، و علامهٔ حلّی، و پسرش فخر المحققین، و خواهر زاده‌اش عمیدالدین، و شاگرد فخر المحققین شهید اول هستند.

سیّد بن طاوس رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن ابراهیم طاوس حلّی (۵۸۹-۶۶٤) که نامش را پیش‌ازین آورده‌ایم جامع بسیاری از ادعیهٔ متداول میان شیعه و حتّی نگارندهٔ بعضی ازآنهاست، و باآنکه کمتر بفقه می‌پرداخت بازهم رساله‌هایی درین‌رشته داشت که‌ازآنجمله‌است کتابی‌بنام «غیاثُ سلطان‌الورَی لِسکّان الثَّری» درباره‌ٔ خواندن نمازهایی که ازمردگان فوت‌شده‌باشد ورساله‌یی بنام «تحقیق‌المضایقة فی‌فوائت‌الصلوات».

محقّق حلّی یامحقّق اول نجم‌الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن (۶۰۲ - ۶۷۶)از عالمان معروف شیعه درقرن هفتم‌است که شاگردان‌معتبری مانند ابن داود وعلامهٔ حلی داشته و اثر او درعلوم شرعی شیعیان همواره با قوّت برجای مانده‌است. از مهمترین آثارش کتاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام است که باختصار آنرا شرایع می‌خوانند. این‌کتاب براثر اشتمال برمسائل‌مختلف‌فقهی چندان جانب توجّه علمای‌شیعه قرارگرفت که توانست جانشین‌کتاب نهایهٔ شیخ طوسی گردد و برآن شروح متعددی نوشته شودکه ازجملهٔ آنهاست شرحهای شهید ثانی و سیّد محمّد عاملی و ابن الصائغ و محقّق کرکی (محقّق ثانی) و مصلح صیمری و محمّد باقر شفتی و امیرحسین قزوینی و سیّد محمّد هاشم طسوجی و سیّد محمّد ابراهیم قزوینی و جزآنان که هریک برتمام یا قسمتی ازآن شروحی پرداخته‌اند. ازکتابهای دیگرش معارج در اصول فقه و جواب مسائل مصریه وجواب مسائل عزیه ونکت‌النهایة والمسلک وجزآنهاست. محقّق کتاب

دیگری درفقه دارد بنام مختصر النافع که فی‌الواقع منتخبی‌است ازآنچه درکتاب شرایع آورده‌است وخود بعداً شرحی برآن نوشته وآنرا المعتبر فی‌شرح المختصر نامیده‌است و بعداز وی شروح متعدد دیگر برین کتاب نوشته‌اند که ازجملهٔ آنهاست شرح آبی وابن فهد وعاملی وقطیفی وطریحی وغیره .

شاگرد معروف محقّق حلّی عالم بزرگ شیعه علامهٔ حلّی است که پیش‌ازین نام او را آورده‌ایم . وی در فقه کتب معتبری دارد که همهٔ آنها مورد توجه و تعلّم و شرح و تحشیهٔ عالمان شرعی شیعه در قرنهای بعد قرارگرفته است مانند : ارشاد الاذهان و قواعد الاحکام و مختلف الشیعه و تذکرة الفقها و تحریر الاحکام و تبصرة المتعلمین .

ازعلمای همزمان علامهٔ حلی که بسال مقدم بروی‌بود یحیی بن سعید (ابوزکریا نجیب‌الدین یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن سعید حلّی متوفی بسال ۶۸۹ یا ۶۹۰) پسر عم محقق حلی و جامع علوم ادبی و شرعی بوده است . از جملهٔ کتب معروف او کتاب جامع الشرایع معروف به جامع یحیی بن سعید و دیگرکتاب نزهةالناظر فی الجمع بین‌الاشباه و النظائر در فقه است و دیگرکتاب المدخل در اصول فقه .

شاگرد معروف علامهٔ حلی عزّالدین آبی (حسن بن ابی‌طالب یوسفی) برمختصر النافع محقق حلّی شرحی نوشته است بنام کشف الرموز که گویا آنرا درسال ۶۷۲ بپایان برده باشد .

پسر علامهٔ حلی یعنی فخر المحققین ابوطالب محمد بن جمال الدین حسن حلی (متوفی بسال ۷۷۱) هم از جملهٔ دانشمندان بزرگ شرعی شیعه در زمان خود ودرمعقول و منقول مشهور بوده است . از کتابهای معروف اوست ایضاح الفوائد که یک کتاب استدلالی است در فقه وکتاب جامع الفوائد وکتاب الحج وکتاب المسائل .

از شاگردان فخر المحققین ، شهید اول شمس‌الدین ابو عبدالله محمد بن جمال‌الدین مکّی نبطی عاملی جزّینی (۷۳۴ ـ ۷۸۶) است که در شمار بزرگترین عالمان و فقیهان

امامی نام برده شده است. وی در خدمت استادان معروف از ایران و عراق تلمذ کرد مانند رضی‌الدین حلی و زین‌الدین مطارآبادی وسیدمهنّا وقطب‌الدین محمدرازی بُوَیهی و شمس‌الائمه محمد کرمانی شافعی و علّامهٔ حلّی و پسرش فخر. اواخر عمرش درشام ولبنان می‌گذشت وهمانجا بفتوای علمای سنی و بحکم امیر سیف‌الدین خوارزمی فرمانروای شام اورا بسال ۷۸٦ بشمشیر کشتند وجسد اورا بردار کردند وسنگسار نمودند وسوختند و بهمین سبب به «شهید اول» معروف شد. شهید ثانی زین‌الدین علی شامی دانشمند شیعی قرن دهم است که بحکم سلطان سلیم عثمانی در مکه مقید و در استانبول کشته شد (۹٦٦ هجری).

کتابهای شهید اول در میان علمای شیعه همواره معتبر و مورد مراجعه و شرح و توضیح و تعلیم و تعلّم بوده است. از آثار معروف او تمهید القواعد، و روض الجنان (در شرح ارشاد الاذهان علامهٔ حلی)، و ذکری الشیعه، و الدروس‌الشرعیة، و بیان، و مسالک الافهام، و لمعهٔ دمشقیه، و الفیه است. همهٔ کتابهای او مخصوصاً دو کتاب اخیر در میان متعلمان فقه شیعه رائج بوده و بر آنها شروح متعدد نوشته شده است.

کلام علم کلام هم در قرن هفتم وهشتم دوشادوش دیگر علوم شرعی پیش می‌رفت و درین مورد علمای اهل سنت و شیعه هر دو سرگرم کار بودند منتهی در عراق و ایران فعالیت عالمان شیعی درین باره بیشتر بود چنانکه باید گفت قرن هفتم و هشتم دورهٔ واقعی تألیف کتابهای کلامی این فرقه و تدوین این علم نزد آنانست و پیش‌ازین هرچه شده حکم مقدمه داشته است.

ازمیان علمای اهل‌سنت قاضی بیضاوی (م ٦۸۵) که پیش‌ازین نامش‌را آورده‌ایم کتاب معروف بنام «عقائد» درکلام دارد که جلال‌الدین دَوّانی (م ۹۰۸) حاشیه‌یی برآن نوشته است. کتاب معروف دیگر بیضاوی در کلام «طوالع» است که شرحی برآن ازقاضی برهان عبیدالله بن محمد معروف به شریف فَرغانی که در تبریز بکارقضا اشتغال داشت (م ۷٤۳) در دست است و او این شرح را برای شاگردان خود نوشت

و بشهاب‌الدین مبارك شاه اهداء کرد . شرح دیگری ازهمین کتاب را **عبدالصمد محمود فارابی** بسال ۷۰۷ ترتیب داد و شرح دیگری از آن **شمس‌الدین اصفهانی** محمود بن عبدالرحمن (٦٧٤ ـ ٧٤٦) بنام مطالع‌الانظار نوشت و شرح دیگری **شمس‌الدین آملی** (م ۷۵۰) بنام تنقیح الافکار تدوین کرد و شروح دیگری را **زین‌الدین عبدالرحمن بن محمد قزوینی** (م ۸۳۶) و **شمس‌الدین محمد بن احمد بسطامی** (م ۸۴۳) و چند تن دیگر از علمای قرن نهم و دهم بر آن نوشتند .

از کتابهای معروف دیگر عضدالدین ایجی کتاب مواقف‌السلطانیه است که بنام غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله نوشت . این کتاب نیز مورد توجه چند تن از متکلمان برای شرح و تفسیر قرار گرفت از آنجمله بوسیلهٔ شمس‌الدین **محمد ابن بهاءالدین یوسف کرمانی** (م ۷۸۶) و سیف‌الدین احمد الابهری و **میر سید شریف علی بن محمد جرجانی** (م ۸۱٦) . چند شرح دیگر در قرن نهم برین کتاب نوشته‌اند که حاج خلیفه ذکر همه را آورده است [۱] .

بر کتاب عقائد نَسَفی (نجم‌الدین ابوحفص عمر بن محمد متوفی بسال ۵۳۷) هم که از جملهٔ کتب بسیار معتبر کلام است چند شرح در قرن هفتم و هشتم نوشته شده که از میان آنها شرح **علامهٔ تفتازانی** سعدالدین مسعود بن عمر (م ۷۹۱) ازهمه مشهورتر و مهمتر است واو این کار را درسال ۷٦۸ بپایان برد . در قرن نهم و دهم تاقرن دوازدهم چندین شرح معروف دیگر بر این کتاب نوشته‌اند که در کشف‌الظنون ذکر همهٔ آنها آمده است [۲] .

ازمتکلمان شیعه همچنانکه گفته‌ایم درین دوره کتب متعدد در کلام بیادگار مانده است . در رأس متکلمان شیعه درین دوره **خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمدبن محمد طوسی** (م ٦۷۲) قرار دارد که ذکر او را بعدازین در مبحث علوم عقلی و نثر فارسی

---

۱ ـ کشف الظنون (چاپ ترکیه) ستون ۱۸۹۱ - ۱۸۹٤

۲ ـ ایضاً ستون ۱۱٤۵ - ۱۱٤۹

خواهم آورد . وی بی‌تردید یکی از بزرگترین بنیان‌گذاران کلام شیعه و یکی از ستونهای این علم در ایران بعداز حملهٔ مغولست . ازمهمترین کتابهایش دراصول دین کتاب موجز و پر مغز «تجرید الکلام» یا «تجرید العقائد» است که خواجه آنرا در شش مقصد تنظیم کرد : اول در امور عامه ، دوم در جواهر و اعراض ؛ سوم در اثبات صانع و صفات او ، چهارم در نبوت ؛ پنجم در امامت ؛ ششم در معاد . شهرت این کتاب باعث شد که در ردّ و قبول و شرح و توضیح آن کتب متعدد نوشته شود . از شارحان معروف آن **شمس‌الدین محمد اسفراینی بیهقی** (قرن هفتم هجری ، معاصر خواجهٔ طوسی) و **علامهٔ حلی** (م ۷۲۶) و **شمس‌الدین اصفهانی** (محمود بن عبدالرحمن بن احمد اصفهانی متوفی بسال ۷۴۶) و**علاءالدین قوشجی** (م ۸۷۹) هستند که شرح اورا «شرح جدید» گویند و شرح شمس‌الدین موسوم به تسدید القواعد [1] معروف به «شرح قدیم» است . شارح گفته است که متن تجرید در غایت ایجاز و مانند لغزهائی درین باب بوده و او قواعد آنرا تقریر کرده و مقاصد آنرا روشن نموده و باعتراضاتی که بر آن خاصه در مبحث امامت شده اشاره کرده است . برین شرح حاشیهٔ مفصلی بوسیلهٔ **میر سید شریف جرجانی** (علی بن محمد متوفی بسال ۸۱۶) نوشته شده و معروفست به حاشیهٔ تجرید . این حاشیه بر اثر اهمیتی که یافت بزودی در شمار کتب درسی درآمد و بر آن و نیز بر شرح شمس اصفهانی شروح و حواشی متعدد جدید نوشتند ؛ مانند حاشیهٔ **محیی‌الدین** محمد بن حسن السامسونی (م ۹۱۹) وحاشیهٔ شجاع‌الدین الیاس رومی (م ۹۲۹) وحاشیهٔ ابن الخطیب (محمد ابن ابراهیم خطیب‌زاده متوفی بسال ۹۰۱) و حاشیهٔ احمد بن موسی خیالی (م ۸۷۰) . خواجهٔ طوسی کتاب موجز دیگری بعربی دارد بنام اعتقادات که فی‌الواقع آنرا برای عامهٔ مردم نوشت ؛ و باز کتاب دیگری بفارسی بنام اثبات واجب بدو منسوبست که در آن بروش متکلمان و حکما باثبات وجود واجب پرداخته است ؛ وکتاب دیگری بپارسی ازو در دست است که به «الفصول النصیریه» شهرت دارد و

---

۱ - حاج خلیفه (کشف الظنون ستون ۳۴۶) نام آنرا تشیید القواعد گفته است.

رکن‌الدین محمد بن علی جرجانی از فضلای نیمهٔ دوم قرن هفتم و شاگرد علامهٔ حلّی آنرا بعربی ترجمه کرد و آن ترجمه‌را ابو عبدالله مقدادی سیوری حلّی (م ۸۲۶) بنام «الانوار الجلالیة» شرح کرد .

از عالمان دیگر شیعی که درین‌دوره بعلم کلام پرداخته ابن‌مَیثم بَحرانی (کمال‌الدین علی متوفی بسال ۶۷۹) است که کتاب قواعد را بروش شیعهٔ امامیه تألیف کرد . دیگر عـلّامهٔ حلّی دانشمند بزرگ شیعی که پیش ازین چند بار ازو نام برده‌ایم . وی کتب متعددی درکلام دارد که بعضی از آنها بسبب اهمیت چند بار شرح شده است مانند نهج‌الحق و کشف الصدق در ردّ بر سنیان و اثبات مبانی اعتقادات شیعه؛ استقصاء النظر فی البحث عن القضاء و القدر ؛ منهاج الصلاح ، سعدیه ؛ کشف الفوائد ؛ کشف الیقین ؛ منهاج الکرامه ؛ انوار الملکوت . ــ پسر علامه یعنی فخر المحققین هم درکلام کتابهای معتبر اعتقادات ، جامع‌الفوائد . اصول دین دارد ؛ و غیر ازین کسان که گفته‌ایم عالمان دیگری ازشیعه هم تألیفاتی درکلام بعربی دارند که ازذکر آنها صرف‌نظر می‌کنیم .

در ذیل این مقـال اشاره بیک کتاب فارسی را لازم می‌شمریم و آن کتاب مُعتَقَدالامامیةاست ازمؤلفی‌ناشناخته که گویا درقرن‌هفتم‌نوشته‌شده‌وشامل‌مباحث کلام و اصول فقه و فقه بروش شیعهٔ امامیه‌است، و ازینکه کتاب جامعی در اصول و فروع معتقدات‌شیعهٔ اثنی‌عشریست که بدین‌شیوه سابقه‌نداشته: بسیارقابل‌توجه وپرارزشست[1]. آقای دانش‌پژوه مصحح این‌کتاب ، متن فارسی آنرا منتخب و ساخته و پرداخته از روی‌کتاب «غنیة النزوع الی علمَیِ الاصول و الفروع» ابن‌زهرهٔ حلبی (عزالدین ابوالمکارم حمزة بن زهرهٔ حلبی متوفی بسال ۵۸۵) دانسته و سازنده و پردازندهٔ فارسی را عمادالدین حسن بن علی بن محمد آملی ازکبار علمای شیعه در قرن هفتم هجری

۱ ـ این کتاب بامقدمه و تصحیح آقای محمد تقی دانش‌پژوه در تهران بسال ۱۳۳۹ شمسی بطبع رسیده است.

پنداشته و معتقد است که اسم واقعی کتاب نیز شاید «العمدة فی اصول الدین و فروعه» باشد . این کتاب پر ارزش بادیباچهٔ جالبی دربارهٔ شرف دین‌اسلام و رجحان مذهب امامیه بردیگر مذاهب اسلامی‌وحقّانیت‌آن وبیان‌اعتقاد شیعه دراصول‌دین‌آغاز می‌شود وآنگاه بسه قسمت کلام و اصول فقه و فقه منقسم می‌گردد ، قسمت کلام درین‌کتاب متضمّن مباحثی درباب توحید وعدل ونبوّت وامامت ومعادست ودر ذیل این مباحث راجع بفرقهٔ ناجیه از هفتادو سه فرقهٔ اسلامی وسپس علت عدم انتشار علوم اهل بیت درعالم بحث شده‌است . (*)

---

* - دربارهٔ عالمان شرعی و آثار آنان وکسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ هر یک رجوع کنید به :

مفتاح‌السعادة طاش کبری‌زاده چاپ حیدرآباد ج۱ صفحهٔ ۲۴۷ بعد، و ج۲ بتمامی.

کتاب الذریعة الی تصانیف‌الشیعة ، شیخ آقا بزرگ طهرانی ، مجلدات مختلف.

روضات‌الجنات فی‌احوال العلماء والسادات تألیف میرزا محمد باقر موسوی خوانساری چاپ ۱۳۶۷ قمری در ذیل اسامی علمای مختلف شیعه .

کشف‌الظنون حاج خلیفه طبع ترکیه در دو جلد ؛ ج۱ سال۱۹۴۱ ؛ ج۲ سال۱۹۴۲ .

مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ذیل احوال علمای شیعه .

ریحانةالادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة واللقب ، یا « کنی و القاب » ، محمد علی تبریزی خیابانی در شش مجلد ، موارد مختلف .

• فهرست مدرسهٔ عالی سپهسالار تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ج ۱ ، ۱۳۱۳-۱۳۱۰ شمسی ، موارد مختلف.

فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج۱ آقای منزوی ؛ ج ۲ آقای دانش پژوه.

فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ، ج۵ مشهد ۱۳۲۹ .

فوات‌الوفیات ، الکتبی ، چاپ مصر در دو جزء ، ذیل اسامی علمای مربوط.

الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة ، ابن حجر العسقلانی، طبع حیدرآباد دکن در چهار مجلد ذیل اسامی علماء مربوط. و جز آنها.

۲- علوم عقلی

وضع عمومی علوم

درقرن هفتم وهشتم برای علوم عقلی احوال متضادّی ملاحظه می‌شود . از یک جانب درآغاز این دوره وجود مردان بزرگی که غالباً تربیت یافته‌ٔ دورهٔ پیش‌اند ، مایهٔ نگاهداشت رونق بازار علوم تامدتی محدود است ؛ وازطرفی دیگر درپایان عهد مورد مطالعهٔ ما بهمان‌نحوکه دراشارهٔ ابن‌خلدون دیده‌ایم ازعدهٔ عالمان بزرگ و ذی‌فنون سابق بمیزان قابل توجهی کاسته شد وجزمردان انگشت‌شمار کسانی که‌قابل‌ذکر باشند باقی‌نماندند . - ازطرفی‌دیگرسقوط‌خلافت‌وشکست حکومتهای‌اسلامی و راه یافتن‌ضعف‌وسستی دراحوال عالمان شرع وسیله‌یی‌برای‌برداشتن قیدهای شرعی دورهٔ پیشین ازپای علوم عقلی شد وبعالمان فرصت تشکیل مراکز بحث وتحقیق داد ؛ وازسویی دیگر فقر و انحطاط عمومی وکشتار ونهب و ناامنی مداوم مایهٔ ضعف تدریجی علوم وعلما (مانند دیگر مسائل عقلی و اجتماعی) گردید ؛ و باز درهمان حال که‌عالمان‌شرع‌براثراختلال‌وضعف‌دست‌ازسر تعصبات‌ناوارد وتَقَشُّف‌وشدّت‌عمل خود نسبت بعلوم اوایل برداشتند ، گروه دیگری ازمردم خانقاهی وغیرخانقاهی سخنان پیشینیان را در ناروایی و نارسایی علوم عقلی (معقول) تکرار می‌کردند و توسّل بحقایق دینی‌را برای‌کسب سعادت ورسیدن بحقیقت‌کافی می‌شمردند . مثلاً در اواسط این دوره سیف‌الدین‌محمد فرغانی صوفی وشاعر قرن هفتم وهشتم، مسلّماً تحت تأثیر عقاید شرعی وخانقاهی ، صاحبان علوم معقول را متهم بطعن دین وشبهه وخراشیدن چهرهٔ شریعت بناخنان معقول کرده و متحیّرست که باحَبْلِ متین دین چرا پابستهٔ‌ریسمان معقولند و آنان‌را بجای بیان‌معقول بشرح کردن سخن محمّدی وپای نهادن درشاه راه شرع مصطفی و دوری‌گزیدن ازکاروان ضلالت معقولیان فرامی‌خواند وی‌گوید :

ای بلبل بوستان معقول طوطیِّ شکّرفشان معقول
ای بر سر تو لجام حکمت وی درکف‌تو‌عنان معقول

مَشّاطهٔ منطق تو کرده / آرایش دختران معقول
وی از پی طعن دین نشانده / بر رُمح جَدَل سنان معقول
وی ناخن بحث تو ز شبهه / رنگین شده بر بنان معقول
رَو چهرهٔ نازك شریعت / مخراش بناخنان معقول
پنداشته‌ای که از حقیقت / مغزیست در استخوان معقول
بر سفرهٔ حکمت آزمودند / بس بی نمکست نان معقول
تیر نظرت زکوری دل / کژ میرود از کمان معقول
سر بر نکنی بعالم قدس / از پایهٔ نردبان معقول
با حبل متین دین چرایی / پا بستهٔ ریسمان معقول
زردشت نه‌ای چرا شدستند / خلقی زتو زَندخوان معقول
شرح سخن محمّدی کن / تا چند کنی بیان معقول
بر شَهرَهِ شرع مصطفی رَو / نه در پی ره زنان معقول
کز منهج حق برون فتادست / آمد شدِ رهروان معقول
بانگ جَرَس ضلالت آید / پیوسته زکاروان معقول
گوش دل خویشتن نگه‌دار / از بوعلی آن زبان معقول
نقدی دغلی بزر مطلّاست / در کیسهٔ زرگران معقول
در خانهٔ دین نخواهی آمد / ای مانده بر آستان معقول
بی فرّ همای شرع ماندی / چون جغد در آشیان معقول
چون بازِ سپید نَقل دیدی / بگذار قراطُغان معقول
اینجا که منم بهار شرعست / وآنجا که توی خزان معقول
در معجزه منکری که کردی / شاگردی ساحران معقول
سودی نکنی زدین تصوّر / این بس نبود زیان معقول
روشن دل چون چراغ احمدوست / تاریک شد از دخان معقول

هرگز نبود حرارت عشق　　در طبع فسردگان معقول
از حضرتِ شاهِ انبیا علم،　　ای سخرهٔ جادوان معقول،
ما را ز خبر مثالها داد　　نافذ همه بی نشان معقول

درپایان همین عهد هم ابن خلدون دانشمند معروف درمقدمهٔ خود بفلسفه و طرفداران آن تاخته وفصلی مشبع درابطال فلسفه آورده ودر آن طریقهٔ حکمارا درجستجوی سعادت ازطریق عقل وتهذیب عقلی ومنطق مردود شمرده وعلاوه برین درابطال صناعت نجوم و کیمیا نیز فصلهایی آورده‌است[1].

بااین حال باید متوجه این نکته بود که کشش حکمت بجانب شرع که از اوایل عهد اشتغال مسلمانان بدینگونه‌امور شروع شده‌بود، درقرن هفتم وهشتم قوت بیشتری یافت وکلام وفلسفه درنزد غالب حکمای این زمان بشدت بیکدیگر نزدیک‌شد وحتی کمترفیلسوف‌را می‌توان درین‌دوره یافت که مشتغل بمباحثی‌ازعلم کلام‌نشده‌باشدوبالعکس. پیداست که علت اساسی این امر نفوذ تدریجی وچند قرنی اسلام دراذهان ایرانیان بود که بآسانی توانست از مدتها پیش حکمت را میدان مساعدی برای جولان افکار دینی آنان قرار دهد وبهمین سبب هرچه برعمراسلام درایران افزوده‌شد علوم اوایل وخاصه آراء حکمیِ ملل مقدم برایران اسلامی بیشتر خودرا بافکار اسلامی‌نزدیک واز آنچه در اصل بود دور ساخت.

درین دوره مراکزی ازقبیل‌مراغه، که ازبرکات وجود خواجه نصیرالدین‌طوسی برخوردار بود، وشیراز و اصفهان و بغداد، هنوزمحل اجتماع عالمان ودانشمندانی بود که بعلوم عقلی اشتغال داشتند. ضمناً باید دانست که بسی‌ازعلمای بزرگ ایرانی‌دردوران حملات مغولان مانند دیگر ایرانیانی که پای‌گریز داشتند بممالک نزدیک ویا نواحی‌امن گریختند ودرهمان جایها ساکن شدند تا مردند و خاندانهایشان منشاء و مولد نیاکان را فراموش‌کردند و دیگر ایرانی نشدند. ابن ابی اُصَیبِعه در اواخر کتاب نفیس خود

---

۱ - مقدمه، طبع مصر، ص۵۱۴ - ۵۳۱

عیون‌الانباء نام عده‌یی از حکما واطبارا آورده‌است که‌غالباً درشام‌بسرمی‌بردند ویکایک آنان از بلاد ایران آمده بودند . ازآنجمله‌اند: **شمس‌الدین خویی** (ابوالعبّاس احمدبن خلیل متوفی بسال ۶۳۷) که در زمان الملک‌المعظم عیسی ازایران بشام رفته و در دمشق مانده و بمنصب قاضی‌القضاتی آنجا رسیده‌بود . وی درعلوم شرعی وحکمی هردودست داشت وباصول‌طب وعلوم دیگرآشنا بود ودرمدرسهٔ عادلیه مجلس درس‌فقه‌داشت[1] .- دیگر **شمس‌الدین‌خسروشاهی** (عبدالحمید بن عیسی‌متوفی‌بسال۶۵۲) است ازخسروشاه قریه‌یی نزدیک تبریز ، که درحکمت و طب وعلوم شرعی ازمشاهیر عالم اسلام درعهد خود شمرده میشد . وی بعداز خروج ازایران درشام بخدمت الملک الناصر صلاح‌الدین داود بن الملک المعظم رسید وبعد بدمشق رفت ودرهمانجا بود تا درگذشت و او مؤلّف چندکتاب در حکمت است که مهمتر ازهمه مختصر کتاب الشفاء ابن سیناست[2] ؛ اینان غیراز کسانی هستند که درقرن ششم بشام رفته وغالباً در دمشق وحلب سکونت‌اختیار نموده بودند .

نکتهٔ دیگری‌که ذکرآن درینجا سودمند بنظر می‌آید آنست‌که درین عهد موضوع تهیهٔ کتاب ازنظر درسی بسیار مورد توجّه بود وهمین امر موجب‌آن میشدکه تلخیص کتابها ونوشتن شرح وحاشیه برآنها و تألیف کتب مختصر و متوسط ومفصل در علوم مختلف اعم ازشرعی وعقلی و ادبی بین غالب حکما وعلما متداول باشد وحتّی بعید نیست که سبب دست‌زدن خواجه نصیرالدین‌طوسی بزرگترین‌دانشمنداین‌عهدبتحریرات مختلف ریاضی خود همین‌امر بوده باشد . بهرحال قرن‌هفتم وهشتم دربیشترعلوم دورهٔ توقّف وبیرون‌آمدن قطعی ازبحث‌های طولانی، وخودداری ازمراجعه واستنادبتألیفات گوناگون علمای قدیم ، و روی آوردن بمتون خاصی برای تعلیم وتعلّم بوده‌است .

ذکر یک حکم عجیب از آغاز این دوره درینجا لازمست و آن فرمان

---

۱ - عیون‌الانباء چاپ بیروت ج۲ ص ۲۸۰ - ۲۸۱

۲ - ایضاً ج۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۵

خلیفه است در سال ٦٤٥ بمدرسان مدرسهٔ مستنصریه که واز آن پس چیزی از تصانیف خود بر طلاب نخوانند وفقهارا بحفظ کردن چیزی از آنها وادار و ملزم نسازند بلکه کلام مشایخ را برای حفظ ادب نسبت بآنان و از راه تبرّك بشاگردان بیاموزند»[1] عده‌یی ازمدرّسان بدین امر تن دردادند وعده‌یی دیگر بعذرهایی متمسّك شدند لیکن سرانجام خلیفه دستور داد تا فقط اقوال مشایخ را مأخذ درس قرار دهند و دیگران نیز ناچار اطاعت کردند[2]. بنابرین دیده می‌شود که دایرهٔ تدریس چگونه محدود گردید واز آزادی عقیدهٔ مدرّسان بچه‌میزان کاسته‌شد و کلام پیشینیان بر کرسی نشست وحالتی که ازین پس درممالك اسلامی و درایران نسبت بعلوم وتدریس آنها پیش آمد شبیه است بوضع دورهٔ اسکولاستیك درفلسفه وعلوم وتعلیم وتربیت اروپایی .

براثر همین دفاع از علما و بزرگان پیشین وکتابهای آنان ، شرحها و تلخیصها و حواشی متعددی درقرن هفتم وهشتم دربارهٔ کتب متقدّمین تدوین شد و برای تدریس بکار رفت . دردورهٔ مغول خواجه نصیرالدین طوسی شرح اشارات وتحریر مجسطی و تحریر اقلیدس وامثال‌این‌کتابهارا که جملگی درشرح‌وتوضیح‌وتبیین‌عقاید قدماست‌نوشت واین‌کتب او مناط تدریس وتحقیق درمدارس شد . شارحان یامؤلفان دیگر کتب‌درسی این دوره مانند قطب‌الدین شیرازی وقطب‌الدین رازی و علامهٔ حلّی و علامهٔ تفتازانی وامثال‌آنان‌همه‌سرگرم تألیف کتابها‌بطریقه‌وروشی‌بودند که درمجامع علمی‌بکار‌تعلیم وتعلّم آید . مبالغه درین امر موجب تألیف چندین‌کتاب از مختصرات شد واین امر برخی از متفکّران زمان را باعتراض برانگیخت و یکی ازآنان ابن‌خلدونست که می‌گوید :

«بسیاری ازمتأخران متوجه اختصار طرق وانحاء تعلیم درعلوم شدند وبآین امر حرص می‌ورزند وبرنامهای‌مختصری درهرعلم تدوین می‌کنند ودرآنها مسائل وادلهٔ‌منحصری‌را باختصار می‌آورند بنحوی‌که درالفاظ کم معانی بسیار بگنجانند و این امر مخلّ بلاغت شده وفهم مطالب‌را دشوار کرده‌است . گاهی کتابهای اساسی مفصل را درفنون تفسیر

---

۱ و ۲ - الحوادث الجامعة حوادث سال ٦٤٥

و بیان برای حفظ طلاب مختصر کرده‌اند چنانکه ابن الحاجب در فقه و ابن مالک در عربیت و الخونجی درمنطق کرده‌است . این امر موجب تباهی تعلیم و اخلال درامر تحصیل می‌گردد ...»[1] وسپس بایراد دلایلی دربطلان این‌روش دست میزنند . بااین‌حال ابن خلدون معتقداست که باید متعلّم کتابهای مختلف‌را برای تعلّم یک فن نخواند و این روش‌را که اتفاقاً پیش‌از قرن هفتم وهشتم رواج‌داشت موجب تشتّت ذهن‌متعلم‌می‌پندارد وماحصل کلام‌او چنین‌است: «زیان‌آورنده‌ترین کارها برای مردم درتحصیل علم ووقوف برغایات آن کثرت تألیفات واختلاف اصطلاحات درتعلیم وتعدّد طریقهای آن‌ودعوت متعلّم بفراگرفتن جمیع آنهاست تاآنکه لیاقت مقام متعلّم یابد ؛ چه درین صورت متعلّم محتاجست تمام یاغالب آنهارا حفظ کند وطریقهای مختلف آنهارا مراعات نماید ولی عمر وی که بتحصیل یک رشته منحصر گردیده بخواندن آنچه در یک صناعت نوشته شده است نیز وفا نمی کند، پس ناچار قصوری درمیان خواهد آمد واین‌حالت ناگزیر دون مرتبهٔ تعلم قرار خواهد گرفت ؛ و مثال این درفقه مالکی کتاب‌های مدوّن و شروح فقهیست که برآنها نوشته شده‌است مانند کتاب ابن‌یونس و اللخمی وابن‌بشیر والتنبیهات و المقدمات و البیان و التحصیل وهمچنین کتاب ابن حاجب و شرح‌هایی که برآن نوشته شده وطالب علم درین صورت محتاجست بتشخیص دادن طریقهای مختلف از قیروانی و قرطبی و بغدادی و مصری وروشهایی که بعدازآنها معمول بود و احاطه برتمام آنها ؛ وحال آنکه این جمله بتمامی مکرّرست واین تکرارها جز یک‌معنی واحد ندارد. ازطرفی چون محفوظ داشتن تمام اینها را نیز از متعلّم می‌خواهند عمر او در یکی ازین جمله صرف می‌شود و بغایتی نمی‌رسد وحال آنکه اگر معلّمان تنها بمسائل اصلی شرع اکتفا کنند کار سهل می‌گردد وحفظ آنها آسان می‌شود ؛ ونیز نظیر این درعلم عربیت کتاب سیبویه و شرحهاییست که برآن نوشته شده و طریق بصریان وکوفیان و اندلسیان و راههای متقدّمان و متأخران مثل ابن حاجب و ابن مالک و همهٔ آنچه درین علوم نوشته

---

۱ ـ مقدمهٔ ابن خلدون ، چاپ مصر ص ۵۳۲ ـ ۵۳۳

شده است»[1] .

مؤلفان موضوعات علوم

نکتهٔ دیگر آنکه عالمان این عهد غالباً در بیشتر رشته‌های فنون دارای اطلاع و آثار بوده‌اند وهمین امر بعضی از آنان را بتألیف کتابهایی در ذکر اقسام علوم وشرح آنها واداشته‌است. این امر سابقهٔ ممتدی درتاریخ علوم درتمدن اسلامی دارد و در آغاز کار بیشتر مبتنی براحصاء علوم عقلی بود چنانکه فارابی و ابن سینا کرده‌اند . دراواخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم باتألیف کتابهایی ازقبیل جامع‌العلوم امام فخرالدین رازی این کار توسعهٔ بیشتری یافت‌و ازآن پس درایران وکشورهای دیگر اسلامی دنبال شد[2] .

درآغاز این دوره خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲) دنبالهٔ کارعلمای پیشین‌را درتألیف کتاب دراقسام علوم حکمی گرفت و ازین راه کتاب اقسام‌الحکمة او که رساله‌یی کوتاه بعربی دربارهٔ علوم مختلف وشناساندن آنهاست پدید آمد . در پایان این رساله خواجه جمیع اقسام حکمت‌را بامنطق چهل و چهار علم دانسته و درهمین رساله «علم وحی» را (که معقول درآن بهیأت خاص درآید) وعلم معاد جسمانی را که ازدین گرفته است آورد و این امر تأثیر دین را درحکمت و یا نزدیکی شدید حکمت را به « دین » خوب نشان می‌دهد .

اما اهمیت کار درآنست که درین دوره کسانی دیگر دست بتألیف کتابهایی دربارهٔ موضوعات مختلف علوم زدند وکار خودرا ازاحصاء علوم بشرح اصول و مبادی آنها کشانیدند واین نکته کشش علما را بتهیهٔ کتابهای جامع درسی روشن می‌دارد . در بعضی ازین کتابها اگرچه موضوعات علوم محدوداست لیکن تفصیل آنها ازطرفی وخارج‌شدن ازسیرت قدما درشرح وتوضیح علوم عقلی ازطرفی‌دیگر واستناد باخبار وآیات‌متداول

---

۱ - مقدمهٔ ابن خلدون ص ۵۳۱ - ۵۳۲ .

۲ - دربارهٔ مؤلفات مختلفی که درین‌باب از قرن هشتم ببعد شده رجوع کنید به کشف الظنون حاج خلیفه ذیل «موضوعات العلوم» ج۲ ازستون ۱۹۰۰ ببعد

درمیان مسلمانان ونظایر این‌مسائل کارآنان‌را ازصورت ساده علمی‌قدیم بصورت‌تازه‌ئی که مورد پسند اهل زمان هم باشد درآورد.

در رأس این‌تألیفات کتاب معروف فارسی دُرّةالتاج لغرّةالدُّبّاج تألیف علّامه قطب‌الدین شیرازی (م ۷۱۰) است‌که درچندین دانش‌حِکمی وغیرحِکمی درآن سخن گفته‌است[1]. درباره این‌کتاب که ازآثار معتبر فارسی در دوره مورد مطالعه ماست هنگام تحقیق درنثر فارسی این عهد سخن خواهم‌گفت واینک باختصار باید بدانیم‌که در مقدمه این‌کتاب مؤلّف ضمن بحث درباره فضیلت علم نخست از قرآن واخبار وآثار استفاده کرده وآنگاه بذکر دلایل عقلی پرداخته‌است. دُرّةالتاج حکم دائرةالمعارفی را درعلوم عقلی دارد ومؤلف درآن پس‌از بحث علمی درباره حقیقت علم مقاله جامعی درباره تقسیم علوم‌آورده‌است ودرآن‌مقاله علوم وصناعات‌را به حِکمی وغیرحِکمی، ودینی وغیردینی منقسم داشته وسپس بذکراقسام حکمت و اصول وفروع علوم حکمی وهمچنین علم‌منطق پرداخته وهریک ازآنهارا شرح داده‌است. علوم دینی‌را هم برعقلی ونقلی ومرکّب ازعقل‌و نقل منقسم داشته وشرحی مستوفی درباره آنها داده وعلم ادب را هم در «قسم تبع از علوم دینی» آورده‌است ... برروی‌هم باید دانست که درمبحث تقسیم وتوضیح علوم در درّةالتاج از محدودیتی که درکتب و رسالات تقسیم علوم پیش ازعلامه قطب‌الدین شیرازی می‌بینیم اثری نیست. این تقسیم بسیارمفصل‌تر وراجع‌است بهمه اقسام علوم واطلاعاتی که درتمدن اسلامی تااواخر قرن هفتم هجری حاصل شده‌بود اعمّ از علوم معقول ومنقول؛ صاحب‌کتاب در پایان این فصل بحثی مفصل و پراز شواهد ودلایل درباره علم اصول (اصول دین = کلام) آورده و بدین نحو باین فصل رنگ‌کلامی خاصی بخشیده‌است وبعدازین مقدمات‌است‌که علامه شیرازی بشرح علم منطق و اصول وفروع علم حکمت می‌پردازد. این کتاب‌را بسبب اشتمال برابواب‌مختلف

---

۱ ـ درةالتاج لغرةالدباج، چاپ‌تهران باهتمام آقای سیدمحمد مشکوة استاد دانشگاه ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰ شمسی.

علوم وشرح مستوفای آنها و انموذج العلوم » نیز نامیده‌اند[1]. قطب‌الدین شیرازی کتابی در شرح علوم ادبی هم دارد که شرحی بر مفتاح العلوم سکاکی وموسوم است به «مفتاح المفتاح» که در ذکر علوم ادبی از آن یاد خواهم کرد.

کتاب معروف فارسی دیگری ازین دوره درموضوعات مختلف علوم داریم بنام نفایس الفنون فی عرائس العیون از **علامه شمس‌الدین محمّد آملی** از معاصران سلطان محمّد خدابنده (اولجایتو) وازمدرّسان مدرسه‌یی که‌او درسلطانیه بنا کرده بود. وفاتش بعداز سال ۷۵۳ اتفاق‌افتاد[2] وباز درهمین کتاب ذکر او وکتابش که‌ازآثار خوب‌فارسی قرن هشتم‌است خواهد آمد. نفائس الفنون کتاب جامعی درعلوم مختلف ادبی و دینی و عرفانی و حِکمی و از اُمّهات کتبی‌است که درشرح موضوعات علوم مختلف نوشته شده‌است.

دراواخر قرن‌هشتم **شمس‌الدین محمّد بن ابراهیم‌سنجاری** (م ۷۹٤) کتابی‌بنام «ارشادالقاصد الی اَسنَی المقاصد» نوشت که شصت‌علم‌را ازعلوم حِکمی‌وغیرآن درآن آورده‌است و این‌کتاب بنابرنقل حاجی خلیفه منشاء تألیف کتاب مفتاح‌السعادة طاش کبری زاده (م ۹٦۷) شده‌است[3].

منطق

درعلم منطق این دوره عهد تألیف کتابهای اساسی وتلخیص و شرح آنها وبعبارت دیگر دورهٔ تدوین کتابهای درسی‌است. درین دوقرن دربارهٔ همهٔ فنون علم منطق مانندآداب بحث ومناظره وجدل ودیگرابواب این علم کتاب نوشته شد و درتألیف کتابهای مختصر و مشروح علاقهٔ خاصی از جانب علمای فن ابرازگردید.

---

۱ ـ کشف‌الظنون ستون ۷۲۸

۲ ـ رجوع شود به شدالازار فی‌حط‌الاوزار عن زوارالمزار، بتصحیح مرحوم محمد قزوینی و مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸ ص ٤٥۱

۳ ـ کشف‌الظنون ستون ٦٦

سر دستهٔ علمای بزرگ منطق درین دوره **خواجه نصیرالدین طوسی** (م۶۷۲) است که نه تنها با تألیف چند کتاب درین علم خدمت بزرگی با شاعهٔ علوم حکمی در عهد بعد از مغول کرده ، بلکه با درآوردن بعض آنها بزبان فارسی پایهٔ نگارش این علم را بدین زبان هم استحکام بخشیده است . مهمترین اثر او درین فن کتاب اساس الاقتباس است بفارسی که خواجه آن را در نه بخش یعنی در همهٔ ابواب منطق ارسطو باضافهٔ مَدخَل فرفوریوس تألیف کرده است . نه بخش اساس الاقتباس عبارتست از : مدخل منطق یعنی ایساغوجی. مقولات عشر ، اقوال جازمه یعنی کتاب العبارة (باری ارمینیاس) ، قیاس ، برهان ، جدل ، مغالطه ، خطابه ، شعر. این کتاب را خواجه درسال ۶۴۲ هجری بپایان برد و یکی از علمای معروف قرن هفتم یعنی **رکن الدین محمّد** بن علی فارسی استرابادی آنرا بزبان عربی ترجمه کرده و از ین کار خود در مقدمهٔ ترجمهٔ عربی از رسالهٔ «اوصاف الاشراف» خواجه نصیر سخن گفته است . ـ خواجه نصیرالدین کتب دیگری هم درمنطق دارد مانند کتاب تجرید و کتاب مقوّلات عشر بفارسی .

همکار نامبردار خواجه یعنی **نجم الدین دبیران** ابوالمعالی (یا : ابوالحسن) علی بن عمر بن علی کاتبی قزوینی متوفی بسال ۶۷۵ رسالاتی درمنطق دارد که بین علمای بعد معروف و مورد استفادهٔ مدرّسان و معلّمان بود . از آن جمله است عین القواعد درمنطق با مقدمه و سه مقاله و خاتمه . درمقدمهٔ کتاب دربارهٔ دو مبحث ماهیت منطق و موضوع آن ، و در مقالات سه گانه دربارهٔ مفردات . قضایا ، و قیاس سخن گفته است . نجم الدین دبیران خود این کتاب را شرحی کرده و آن شرح را «بحر الفوائد» نام نهاده است . کتاب معتبر دیگر او در منطق کتاب «شمسیه» است که آنرا برای شمس الدین محمد صاحبدیوان نوشته و باسم او شمسیه نامیده است . این کتاب را علامهٔ تفتازانی (سعدالدین مسعود بن عمر) درسال ۷۵۳ هنگام اقامت در «جام» شرح کرد . شرح دیگر آن از قطب الدین محمد رازی بُوَیهی تحتانی[1]

۱ـ نسبت «تحتانی» بقطب رازی از باب «تمییز» او از قطب الدین دیگری است که باهم دریک مدرسه ودر دو حجره زندگی می کردند. حجرهٔ قطب الدین رازی درطبقهٔ زیرین و قطب الدین دیگر درطبقهٔ برین بود ، باین جهت یکی را فوقانی و دیگری را تحتانی لقب دادند.

(م ۷٦٦) است که بنام غیاث‌الدین محمد وزیر پسر رشیدالدین فضل‌الله همدانی ترتیب داد و از قدیم بین طلاب علوم متداول بود . اسم این شرح «تحریر القواعد المنطقیة فی شرح الشمسیة» است و میر سید شریف جرجانی (م ۸۱٦) حاشیه‌ئی بر آن نوشت که به «حاشیهٔ کوچک» معروف شد و بر آن حاشیه حواشی متعدد نوشتند . علاوه بر آنها که گفتیم بر شمسیه شرحها و حاشیه‌های متعدد دیگر هم نوشته شد [1] و علامهٔ حلّی هم شرحی برین کتاب دارد بنام القواعد الجلیّة . - ابن نجم‌الدین کاتبی که ذکر او گذشته است از مشاهیر حکما و ریاضی‌دانان عهد خود بوده و در رصدخانهٔ مراغه در خدمت خواجه نصیر کار می‌کرده ، غیر از تألیفات مذکور آثاری در حکمت نیز داشته که بعد ازین ذکر خواهیم کرد .

دانشمند بزرگ عهد مغول **قاضی عضدالدین ایجی** (م ۷۵٦) ، که نام او را پیش ازین دیده‌اید ، کتابی در «آداب البحث» از فروع علم منطق دارد که شرحهائی از آن بوسیلهٔ میرسید شریف جرجانی و محمد حنفی تبریزی (م ۹۰۰) و محیی‌الدین بردعی (م ۹۲۷) و عصام‌الدین اسفراینی (م ۹۴۳) ترتیب داده شد [2] .

علامه قطب الدین شیرازی شاگرد نامبردار خواجهٔ طوسی در کتاب معروف خود «دُرّة‌التاج» ، که پیش ازین ذکرش گذشت یک «جمله» را که بواقع کتابی مشروحست بمنطق اختصاص داده و آنرا بفارسی روان نوشته‌است . این «جمله» خود درحکم کتاب جامعی است در همهٔ ابواب منطق .

از کتابهای مبسوط منطق درقرن هفتم‌وهشتم کتاب «بیان الحق» و «مطالع‌الانوار» و «المناهج» از **اُرْمَوی** سراج‌الدین محمودبن‌ابی‌بکر بن احمد (۵۹۴ - ٦۸۲) است . وی اهل اُورمیّه (= رضائیهٔ کنونی) بود و اواخر عمر را در قونیه می‌گذرانید و همانجا وفات یافت . او را تألیفات دیگر مانند التحصیل در اصول فقه که مختصر محصول امام

---

۱ - رجوع شود به کشف‌الظنون ستون ۱۰٦۳ و ۱۰٦۴

۲ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ ص ۳

فخراست، و مختصر الاربعین در اصول دین (کلام) نیز هست. کتاب مطالع ارموی را شمس‌الدین اصفهانی متکلم معروف که ذکر او گذشته‌است، وقطب‌الدین رازی، شرح کردند.

دیگر ازین دانشمندان **افضل‌الدین بن ناماوَر الخُونَجی** (۵۹۰-۶۴۹)[۱] است که از اهل «خُونا» یا «خُونَج» از اعمال آذربایجان واقع در بین مراغه و زنجان بود که به «کاغذکنان» هم شهرت داشت و نسبت بآن خُونَجی است[۲]. از جملهٔ آثار مهمش در منطق کتاب «کشف الاسرار عن غوامض الافکار» است که حواشی و شرحهای مهمی برآن نوشته شد. ازآنجمله‌است شرح نجم‌الدین دبیران صاحب‌شمسیه، وحواشی ابن‌البدیع بُندهی. ـ کتاب‌دیگرخونجی «الموجز» است‌که سیف‌الدین عیسی ابن داود المنطقی (م ۷۰۵) شرحی برآن نوشت. خونجی قسمتی بزرگ از عمرخود را مانند دیگر فاضلان ایرانی دورهٔ مغول در شام و مصرگذرانده و مدتها در مدرسهٔ صلاحیهٔ قاهره تدریس می‌کرده است.

علامه قطب‌الدین محمد بن محمد بُوَیهی رازی اصلاً از مردم ورامین بود و نسبش‌گویا بسلاطین آل‌بویه و یا بشیخ صدوق محمد بن بابویه میرسید و بیکی از این دو نسبت او را «بُوَیهی» گفتند. قطب رازی از شاگردان قاضی عضدالدین ایجی و علامهٔ حلّی بود ودرخدمت سلطان ابوسعید بهادر و وزیرش غیاث‌الدین محمد روزگار میگذرانید و مدتی بعد از آن دو در ۷۶۳ بدمشق رفت و میان عالمان آن دیار شهرت و اهمیت بسیار یافت وهمانجابود تادرسال۷۶۶ درحدود هفتادوچهارسالگی درگذشت. وی در منطق و حکمت و همچنین در علمهای ادبی و علمهای شرعی از دانشمندان بزرگ زمان خود بود و در غالب آنها تألیفات داشت. غیراز تحریر «القواعد المنطقیة» یا «شرح الرسالة الشمسیة» و کتاب «لوامع‌الاسرار فی شرح مطالع‌الانوار» که ازهردو نام برده‌ایم، کتاب دیگرش در منطق بنام «رسالة فی تحقیق الکلیات» معروف است.

---

۱ ـ وفات او را در ۶۴۶ هم نوشته‌اند (کشف‌الظنون ستون ۱۹۰۱)

۲ ـ معجم‌البلدان یاقوت ذیل دوکلمهٔ خونا و خونج

این کتاب را علامه قطب‌الدین رازی در بارهٔ کلیات خمس در پنج فصل و یک خاتمه نوشته است و هر فصلی از آن شامل یک قاعده است . ـ از کتابهای دیگرش در منطق رسالهٔ «تحقیق دلالت» و رسالهٔ «تحقیق تصور و تصدیق» و رسالهٔ «تحقیق محصورات» است . غالب آثار قطب‌الدین رازی مانند شرح مطالع و شرح شمسیه و رسالهٔ تحقیق الکلیات بچاپ رسیده و از بعضی دیگر نسخی در دست است [۱] .

شاگرد بسیار مشهور علامه قطب‌الدین رازی ، ادیب و منطقی و متکلم مشهور ایران **سعدالدین تفتازانی** مسعود بن عمر بن عبدالله است که در تفتازان از اعمال خراسان بسال ۷۱۲ یا (۷۲۲) هجری ولادت یافت و مدتی در سرخس متوطن بود و در اواخر عمر خود بامر تیمورلنگ بسمرقند رفت و همانجا بسال ۷۹۲ درگذشت . علامهٔ تفتازانی از اعجوبه‌های روزگار بود و از شانزده سالگی شروع بتألیف کرد و اولین تصنیفش شرح تصریف العزّی [۲] در صرف بوده است که بعد از ین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت [۳] . اثر معروفش در منطق کتاب «تهذیب المنطق و الکلام» است که تفتازانی آنرا بسال ۷۸۹ تألیف کرد و آنرا بدو جزء منطق و کلام تقسیم نمود و چون قسم منطق این کتاب بهترین تألیف درین باب بود بسرعت مشهور و در آفاق منتشر گردید و در شمار کتب درسی درآمد و برای آن شرحهایی نوشتند ؛ از آن جمله است شرح علامه جلال‌الدین دوانی (م ۹۰۸) که بر آن حاشیه‌هایی نوشتند مثل حاشیهٔ میر ابوالفتح محمد سعیدی

---

۱ ـ رجوع شود به کشف الظنون موارد مختلف مربوط بکتب مذکور ؛ و به فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ ص ۲۴ ـ ۲۶ ؛ و به فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس ج ۱ ص ۲۸ ـ ۲۹ و غیره

۲ ـ العزی فی التصریف یا «تصریف زنجانی» از عزالدین ابراهیم زنجانی (م ۶۵۵) است.

۳ ـ دربارهٔ او رجوع شود به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۶۵ ؛ و الدرر الکامنة ج ۴ ص ۳۵۰ ؛ و کشف الظنون موارد مختلف در ذکر آثارش ؛ و الاعلام زرکلی ج ۸ ص ۱۱۳-۱۱۴ و مآخذی که نشان داده است.

اردبیلی (م ۹۵۰) وحاشیهٔ میر فخرالدین استرابادی وحاشیهٔ ابوالحسن بن احمد ابیوردی معروف به «دانشمند» وحواشی متعدد دیگر. بر کتاب تهذیب المنطق والکلام چند شرح متعدد دیگر هم نوشته‌اند[1].

از فروع علوم منطق علم نظر یا علم المناظره یا علم آداب البحث در باب کیفیت ایراد کلام بین مناظره کنندگان و طریق اثبات دعوی است و این علم از جملهٔ دانشهایی است که پس از رواج منطق در میان علمای ایران پدید آمد تا بکار متکلمان و فقیهان در طریقهٔ اثبات عقایدشان بیاید. شمس‌الدین محمد بن اشرف حسینی سمرقندی از عالمان اواخر قرن ششم (متوفی در حدود سال ۶۰۰) کتابی درین باب داشته بنام آداب البحث در سه فصل که شروح متعددی در قرنهای هشتم و نهم و بعد از آن بر آن نوشته شد[2]. در قرن هشتم قاضی عضدالدین ایجی (م ۷۵۶) چنانکه دیده‌ایم رساله‌یی موجز بنام «آداب البحث» دارد که شرحهایی بر آن نگاشتند مانند شرح محمد حنفی تبریزی متوفی ببخارا درحدود سال ۹۰۰ و شرح میر ابوالفتح سعیدی اردبیلی و شرح عصام‌الدین اسفراینی (م ۹۴۳) و شرح علامه میر سید شریف جرجانی (م ۸۱٦) و جز آنها[3].

از فروع دیگر منطق در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما علم جدل را محسوب می‌داشتند و آن علمی است که بمباحثه کننده قدرت می‌دهد تا هر وضعی را که اراده کند ابرام نماید و هر وضعی را که بود مهدوم سازد، و عادةً اختصاص بعلوم دینی دارد ودر راه الزام مخالفین ودفع شکوک آنان بکار می‌رود و از علومی است که مدتها پیش همراه و همدوش علم خلاف، که خود از فروع علم فقه شمرده می‌شود، در میان علمای اسلامی خاصه عالمان شرعی رائج بود وازقدمای مصنفین درین علم ابوبکر قفّال چاچی ازعلمای معروف قرن چهارم (م ۳٦۵) است.

---

۱ ـ کشف الظنون ستون ۵۱۵ ـ ۵۱۷

۲ ـ ایضاً کشف الظنون ستون ۳۹ ـ ٤۰

۳ ـ ایضاً ستون ٤۱

در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما کتبی درین فن تألیف شد از آن جمله است «المغنی» از اثیرالدین ابهری (مفضّل بن عمر بن مفضّل ابهری سمرقندی متوفی بسال ۶۶۳ [۱]) که از شاگردان معروف امام فخررازی بوده‌است و بعداز بروز فتنهٔ مغول ببلاد روم گریخت و مدتی در آنجا بسر می‌برد و بتعلیم و تألیف اشتغال داشت . وی در منطق و حکمت و ریاضی و نجوم دست داشت و در آنها صاحب نظر و تألیف بود . از آثار او چنانکه دیده‌ایم ایساغوجی و «تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار» در منطق است . آثار دیگری درحکمت ودر ریاضیات هم دارد که ذکرخواهیم کرد . ـ کتاب المغنی ابهری ازکتابهای مختصر در علم جدل بوده و جزو مختصرات شهرت داشته است [۲] . دیگر از کتب ابهری درین علم «تهذیب النکت» است . کتاب النکت فی علم الجدل را ابواسحق ابراهیم بن علی شیرازی (م ۴۷۶) نوشته بود و ابهری آنرا تهذیب کرد .

دیگر از علمای معروف جدل در عهد مورد مطالعهٔ ما برهان‌الدین نَسَفی ابوالفضل (۶۰۰ ـ ۶۸۴) [۳] از مردم نَسَف (شهری بزرگ و آبادان که میان جیحون و سمرقند بود [۴]) و از علمای معروف تفسیر و اصول وکلام و علم جدل و علم خلاف بود و در بغداد درگذشت . وی کتب معتبری درعلم جدل و علم خلاف داشت وازآنهاست «کتاب الفصول» درعلم جدل‌که شمس‌الدین محمد سمرقندی آنرا شرح کرد . این کتاب را مقدمة البرهانیة نیز نامیده‌اند . ازکتابهای دیگرش «القوادح الجدلیه» وکتابی باسم «منشاء النظر» در علم خلافست [۵] .

---

۱ ـ سال وفاتش را باختلاف درحدود ۶۰۰ و ۷۰۰ و ۶۶۰ هم نوشته‌اند(ا)

۲ ـ درباره او رجوع شود به الاعلام زرکلی ج ۸ ص ۲۰۲ ومأخذی‌که نشان داده است.

۳ ـ وفات او را در ۶۸۶ و ۶۸۷ هم نوشته‌اند.

۴ ـ معجم‌البلدان یاقوت ذیل اسم «نسف»

۵ ـ طاش کبری‌زاده ، مفتاح‌السعادة ، ج۱ ص۲۰۲ ؛ کشف‌الظنون ستونهای ۱۲۷۲ و ۱۷۹۸ ؛ الاعلام خیرالدین زرکلی ج ۷ ص ۲۶۰ ؛ شذرات‌الذهب فی‌اخبار من‌ذهب از ابی‌الفلاح عبدالحی بن العماد ، مصر ۱۳۵۱ هجری ، ج ۵ ص ۳۸۵ حوادث سال ۶۸۴ .

دیگر از کتب جدل کتاب «الخلاصة» از محمّد بن عبدالله مراغی (م ۶۸۱) است.

حکمت

حکمت و فلسفه درقرن هفتم و هشتم خاصه درقرن هفتم براثر رهایی ازغوغای تعصبی که درقرن پنجم وششم ایرانرا فراگرفته بود، همچنانکه گفتیم نُضجی گرفت لیکن این نُضج وقوّت بمنزلهٔ واپسین شعلهٔ چراغی بود که درحال فرومردن باشد. بهمان میزان که درمنطق وشاخه‌های آن درین دوره کار شد بهمان نسبت هم درحکمت شاهد فعالیت عالمانیم، و این کار نه تنها بعالمانی که کارشان انحصار بمنطق وحکمت دارد، منحصر است، بلکه ازبعضی متشرّعان خاصه علمای شرعی شیعی هم مشاهده می‌شود و بدین طریق حکمت دوشادوش کلام آزادانه درمراجع دینی ظهور می‌کند واز کُوبِ فقیهان تا درجه‌یی رهایی می‌جوید. امّا این توجّه وعلاقهٔ عالمانِ شرعی بحکمت درحقیقت درراه استخدام آن برای اثبات مقاصد شرعی ویااگر بهتر بگوییم برای پوشانیدن لباس شریعت بر آن، بکار میرود تا ازین راه هم آنرا چون آلتی برای تقویت نیروی عقلانی طالبان علوم شرعی مورد استفاده قرار دهند وهم وصله‌های ناجوری چون اعتقاد بعلم واجب برکلیات، وقِدَم عالم، و صدور واحد از واحد، و عقول و سلسلهٔ مفارقات، وتصوّر معاد روحانی بجای معاد جسمانی را که غالب آنها بااندیشه‌های دینی متشرّعان سازش نمی‌یافت، ازآن بردارند و سپس آنرا شایستهٔ ورود درحوزه‌های درسی علمای دین کنند وهمین کارهم بخصوص باکوششهای علّامهٔ حلّی انجام پذیرفت.

پیداست که باانحطاط کلّی عقلی وفکری که نتیجهٔ قطعی کشتار وغارت بی امان مغول وتاتار بود، جز درآغاز این دوره که باظهور مردم بحّاث تیزبینی چون خواجه نصیرالدین طوسی و نجم‌الدین دبیران ونظایر آنان مواجهیم، درسالهای اخیر ازدورهٔ مورد بحث ما کمتر بآوردن اندیشه‌های نو باز می‌خوریم وکارها را بیشتر برمدارِ شرح وتفسیر وتلخیص وتهذیب وتحشیهٔ گفتار پیشینیان و«قالَ» و«اَقولُ» می‌یابیم و این انحطاط کلّی نه تنها حاصل حمله‌های ویرانکارانهٔ این دوره‌است، بلکه میوهٔ تلخی‌است که ازکیفیت تربیت فکری مسلمین خاصه از قرن پنجم ببعد با نیروگرفتن اندیشهٔ تعبّد وتقلید واکتفا

بسمع واستناد بسلفِ صالح ونظایر اینها حاصل شد ونتایج شوم عقلانی‌را که می‌دانیم ببار آورد ، والله الهادی .

درین‌دوره که‌مطالعه می کنیم اُمّهات کتب فلسفی وحِکمی کم ولی شروح وحواشی آنها زیادست. هرچه قدما بیشتر بتألیف‌وابتکار توجّه‌داشتند دانشمندان این دوره‌بیشتر بنقل واستناد برگذشتگان واثبات سخنان آنان متوجّه بودند وحتّی بایدگفت که فلسفهٔ دورهٔ مغول با تثبیت عقاید ابن سینا بوسیلهٔ شارح اشارات افتتاح شد و سیرت او در تأیید حکمای مَشّاء ادامه‌یافت و تامدتی اگرچه کار بسیار انجام شد لیکن کار تازه کمتر صورت گرفت .

نکته‌یی که باید فرا یادِ ما باشد آنست که با همهٔ ناتوانی حکما درنگارش کتابهای منطقی وحکمی خود بزبان پارسی ، ببهانهٔ حاضرنبودن این زبان برای بحثهای فلسفی ، و با کاهلی وسستی که غالب آنان درنگارش اندیشه‌های حکمی خود بزبان پارسی و ایجاد یک مکتب و سنّت فلسفی برای آن کردند ، بازهم کتابهایی دراصول و فروع حکمت بپارسی نوشته شد و برجای ماند که بعضی ازآنها خاصه آثار خواجه نصیر و علامه قطب‌الدین شیرازی ازآن میان بسیار قابل توجّهست .

نکتهٔ دیگرآنکه بافرار یاجلای وطن دستهٔ بزرگی از دانشمندان‌ایران وباشیدنِ آنان درشام ومصر و اینگونه ناحیتهای دور از تاختهای ویرانکارانهٔ مغول یا ستم وآزار کارگزاران آنان ، درین دوره حکمت ودانشهای بازبستهٔ بدان که تا این روزگار بیشتر درجانب خاوری کشورهای اسلامی رواج داشت بجانب باختری آن خاصه شام و مصر منتقل شد وبزرگان ما درآن دیارها بساط درس گستردند وشاگردانی تربیت کردند که پراگنندهٔ اندیشه‌ها وکارهایشان درآن سامان گردیدند و این همان نکته است که ابن خلدون دربارهٔ انتقال دانشها ازایران بشام ومصر ومغرب بدان اشارت نموده وما پیش ازین آنرا یاد کرده‌ایم[1].

۱- همین کتاب ص ۲۰۵-۲۰۶

بزرگترین فیلسوف این عهد که باید اورا بازماندهٔ روزگار پیشین دانست خواجه افضل‌الدین محمّد بن حسن مرّقی کاشانی معروف به بابا افضل است که نسب تعلیم خواجه نصیرالدین طوسی از یکراه یعنی ازراه تعلّم در نزد کمال‌الدین محمّد حاسب، ازشاگردان افضل‌الدین کاشانی، بدو می‌رسید. چون باباافضل ازشعرا و نویسندگان معتبر ومشهور زبان فارسی است البتّه شرح احوالش را در زمرهٔ شاعران و نویسندگان این عهد خواهم آورد واینجا فقط ذکراین نکته را لازم می‌دانم که او عمر نسبةً درازیافت چنانکه بیک تقدیر، یعنی از باب حوزهٔ تعلیمی، حتماً متعلّق بپیش از دورهٔ مغول است و بتقدیر دیگر یعنی از باب آنکه سال وفاتش مصادف بادورهٔ سلطنت ایلخانان درایران بود، باز بسته بقرن هفتم است و ازینجاست که ما اورا درشمار حکمای این عهد ذکر می‌کنیم بی‌آنکه اثر بارزی از سیر حکمت درین دوره پذیرفته باشد. سال وفاتش را باختلاف ۶۰۶ و۶۶۷ وحتّی ۷۰۷ نوشته‌اند[۱]. کارهای افضل‌الدین ازچند باب شایستهٔ تحقیق ومطالعهٔ دقیق‌است. نخست آنکه او با نگارش رسالات متعدد شیوای خود بزبان فارسی یا با ترجمهٔ بعضی از رسائل فلسفی بدین زبان، وبا ورود درمباحث مختلف حکمی وجستجوی اصطلاحات روان و سهل وگنجانیدن آنها در عبارات مستحکم که هم جنبهٔ معنی و هم جانب لفظ درآن بکمال‌است، سودمندترین کاررا برای بخشیدن ارزش حکمی بدان کرده است وقیمت کار او براثر وسعت واشتمال آن برمباحث منظم مختلف از ارزش کارهای فیلسوفان پارسی گوی پیشین کمتر نیست. ـ دیگر آنکه او فیلسوفی مدرسه‌یی ومتوقّف در عقاید پیشینیان ومتحجّر دراصطلاحات وگفتارهای آنان نیست بلکه مبتکر وصاحب نظر وگاه‌تأویل کننده و راه جوینده بحقایق جدید یاتوجیهات‌تازه‌است وحتّی‌اندیشه‌های حکمی او ازکتاب و رساله تجاوز می‌کند وبتقریرات ونامه‌های او و باشعارش می‌رسد و این نشان می‌دهد که در واقع مرد اندیشنده‌ییست که پیوستگی اندیشه‌های خودرا همه جا حفظ می‌کند وفقط بدرس ووسایل درس یعنی کتاب ورساله انحصار نمی‌بخشد. ـ دیگر

۱ـ مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بر «رباعیات بابا افضل کاشانی» تهران ۱۳۱۱ ص۳۰

آنکه او درضمن تحقیقاتش بسیار بآیات استناد واشاره می کند ودرآنها چنانکه بحثهای وی اقتضا می‌نماید بتأویلات وتوجیهات دست می‌زند . ـ این نکته درباره‌ٔ حکمت بابا افضل گفتنی است که درنظر او همه‌ٔ بحثهای فلسفی بکمال نفس وپختگی روحانی و معنوی انسان منجر می‌شود واینست که اورا باید بواقع یک فیلسوف معنوی دانست که نظر واقعیش ازعلم تهذیب باطن وتزکیه‌ٔ نفس است تاشایسته‌ٔ بازگشت به «جهان نفسانی» که «باطن عالم» است بشود . درپایان «عرض‌نامه» قصد خود را از نگارش این رساله ، که بواقع نماینده‌ٔ نظریه‌ٔ کمالی او درحکمت است ، چنین می‌گوید : «این سخنان راکه ما درباب دوم وسوم بتفصیل گفته‌ایم غرض ازآن آسانی کارست برسالکان راه آخرت و هم درباب دوم توان یافت که دربیان شناختن خود است وتحصیل علم توحید ولقای خدای تعالی و آگاهی دادن از دار صفا و جهان بازپسین که سرای آخرتست که هرآنکه ازحال آن جهان آگاه گشت داند که سرانجام مردم آنست ؛ پس اگر از باب توحید آگاه شود برحقیقت ، این هردو باب دیگر یافته بود ... و این نامه عزیزست برجویندگان راه ، بایدکه بهوشیاری درآن نگرند وتا خودرا ازهوی وهوس و رشک وحسد خالی نیابند پیرامن این سخن نگردند ، که هرنفس که ازین بیماریها نرسته بُوَد ازین نامه بیمارترشود، همچنانکه اگر یک خورش پاکیزه‌ٔ شایسته بتندرست و بیمار دهی ، یا بمردم و نامردم چون دد و بهیمه دهی ، آنچه درست مزاج خورد مدد تندرستی وی گردد وآنچه بیمار خورد دربیماریش فزاید وآنچه مردم خورد مردم گردد وآنچه دد و بهیمه خورد دد و بهیمه گردد . »[۱] افضل‌الدین درین‌رساله‌ها وگفتارها که غالباً درآنهاعقاید حکمی وعرفانی وشرعی‌را درهم آمیخته کمتر بطریق استدلال واحتجاج نظر داشته‌است بلکه توجّهش بتعلیم و «یاد دادن» بیشتر بوده‌است و «سبب آن بُوَد که ازطالبان نه همه را علم تألیف حُجَج باشد وقانون آن‌را شناسند، واگر سخنی‌را برصورت تألیف برهان وحجّت ایراد رود ، شاید بُوَد که راه بررونده تاریکتر شود، چون کسی که شعر خواند راست، وعلم

---

۱ ـ مصنفات افضل‌الدین کاشانی ، ج۱ ، تهران ۱۳۳۱ ص ۳۲۰ ـ ۳۲۱

عروضش نَبُوَد، اگر راستی وزن شعر بعروض خواهند که بروی روشن کنند، شاید بُوَد که از آن فایده نبرد ، بلکه آن خود تعلیمی دیگرست ... »[1]

افکار اساسی حکمی افضل الدین را باید در رساله های طولانی او مانند منهاج المبین؛ مدارج الکمال ؛ ره انجام نامه؛ عَرَض نامه ؛ جاودان نامه ؛ مبادی موجودات . ساز و پیرایهٔ شاهان که برورویهم شامل غالب مباحث اساسی فلسفه از مبادی تا سیاست و اخلاق هستند ، بیشتر جست و جو کرد . وی علاوه برینها ترجمه هایی از حکیمان پیشین نیز بپارسی کرده است ، یکی رسالهٔ نفس ارسطو ودیگر رسالهٔ سیب (تُفّاحه) منسوب بارسطو و دیگر ینبوع الحیات که خود آنرا ترجمهٔ سیزده فصل از سخنان هرمس الهرامسه[2] معرّفی کرده است وجنبهٔ اخلاقی قوی دارد . گذشته ازینها افضل الدین را نامه ها وتقریراتیست که ارزش فلسفی آنها بسیارست ، وهمچنین اشعاری که ازو مانده غالباً مقرون باندیشه های عمیق فلسفی است وما بموقع دربارهٔ این آثار سخن خواهیم گفت[3].

پیشاهنگ بزرگ فلسفهٔ مشّاء و استوارکنندهٔ ستونهای آن درین زمان استاذالبشر و عقل حادی عَشَر علامهٔ محقّق خواجه نصیرالدین محمّد بن محمّد بن حسن طوسی (م ۶۷۲) است که شرح حال اورا درمبحث نثر پارسی این دوره خواهیم آورد . وی

---

۱ ـ ایضاً همان جلد ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲

۲ ـ از رساله هایی که مجموعهٔ آنها را کتب هرمسی Les livres hermétiques می خوانند و منسوبست بیک فیلسوف افسانه یی مقدم بر حکمای یونان و از قبطیان که چون اورا «سه بار بزرگ» می گفتند در میان مسلمانان به «هرمس الهرامسه» و درمیان اروپائیان به Hermès Trismegistus مشهور شد .

۳ ـ رسائل و مکاتیب و اشعار او را دوستان فاضلم آقای مجتبی مینوی وآقای دکتر یحیی مهدوی استادان محترم دانشگاه بنام « مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی » در دو جلد (۱۳۳۱ و ۱۳۳۷) از محل موقوفهٔ آقای دکتر یحیی مهدوی درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه طبع کرده اند . ـ استاد فقید مرحوم مغفور سعید نفیسی رباعیات باباافضل را بامقدمهٔ جامع در تهران بسال ۱۳۱۱ طبع کرده است .

ازمیان همدورگان خود بزرگترین کسی‌است که در روزگار مقارن حملهٔ مغول و درمیان غوغای تعصبهای علمای دینی اسلام ضد علوم عقلی، تربیت‌شد لیکن فرصت اظهار همهٔ استادیها ومهارتهایی‌راکه فراچنگ آورده بود فقط در روزگار ایلخانان حاصل‌کرد و توانست در لوای قدرت هولاگو خدمات معروف خود را بعلوم در ایران انجام دهد. فعّالیت عقلی او دررشته‌های مختلف انجام‌گرفت و درحکمت بزرگترین کار او تأیید و تسجیل حکمت بوعلی سیناست (که حتّی درقرن هفتم هم هنوز دنبالهٔ طعنهای قرن‌ششم هجری علیه او برزبانها و بنانها جاری بود، و می‌گفتند:

گوش دل خویشتن نگه دار — از بوعلی آن زبان معقول
نقدی دغلی بزر مطّلاست — درکیسهٔ زرگران معقول[1]

*

بسمع جانش بشارات ره روان نرسید — کسی‌که ره باشارات پورسینا رفت[2])

و برای این‌کار بشرح مشکلات اشارات ابوعلی ابن سینا و اثبات مباحث آن همّت گماشت. پیش‌ازو درپایان قرن‌ششم امام فخرالدین محمّد بن‌عمر رازی (م۶۰۶) ببهانهٔ شرح‌کتاب الاشارات والتنبیهات که درحقیقت نقاوهٔ اندیشه‌های فلسفی ابن سیناست، کتابی باشیوهٔ گفت وی‌گویم (قال واقول) ترتیب‌داد و باروش خاص‌خود که‌پیش‌ازین ذکرکرده‌ایم، وگاه بایراد شبهه در بسی از اندیشه‌ها وگفتارهای پیشبنیان می‌کشید[3]، بنقض و معارضه پرداخت و در ردّ سخنان بوعلی مبالغه کرد چنانکه ظرفا شرح اورا «جَرْح» نامیدند. خواجه نصیرالدین طوسی درشرح خود بسیاری از اعتراضات و ایرادات امام المشکّکین‌را ردکرد و نام‌کتاب خود را حل مشکلات الاشارات گذارد و این‌کار خود را درسال ۶۴۴ بپایان برد. قرنی بعد علّامه قطب‌الدین رازی باشارهٔ

---

۱ - دیوان سیف فرغانی بتصحیح نگارنده ج۱ ص۲۳۲
۲ - ایضاً ج۱ ص۲۰
۳ - تاریخ ادبیات در ایران ج۲ ص ۲۰۶ - ۲۰۷

علامه قطب‌الدین شیرازی «کتاب المحاکمات بین شرحَیِ الاشارات» را در سنجش گفتارهای دو فاضل مذکور ترتیب داد و آن کار خود را در سال ۷۵۵ بانجام رسانید، و نزدیک دو قرن دنبال‌تر ابن کمال‌پاشا (م ۹۴۰) بر محاکمات قطب حاشیه نوشت. در همین قرن هفتم بعد از تأیید و تسجیل سخنان بوعلی بوسیلهٔ محقّق طوسی عده‌یی دیگر از حکمای بزرگ بنگارش شروحی براشارات بوعلی همّت گماشتند و بدین‌طریق آن‌ماهِ تمام را از مَحاقِ شُبُهات و شُکوك امام‌فخر بیرون کشیدند و بر کرسی نشاندند. از آن شرحهاست شرح برهان‌الدین محمّد نسفی وشرح سراج‌الدین اُرموی که ذکر هردو پیش‌ازین گذشته‌است، وشرح ابن کمونه (عزالدوله سعد بن منصور متوفی ٦٧٦) وجز آنها. بنابرین کار خواجه‌نصیر مقدمهٔ کارهای دیگری در تأیید وتحکیم بنیان نظرهای بوعلی در کتاب الاشارات شد و چون چنانکه گفته‌ایم الاشارات نقاوهٔ اندیشه‌های پسر سینا درحکمت‌است ، بنابرین بازحمات شارحان قرن هفتم حکمت او با صورتی قطعی تثبیت وتسجیل یافت و بعدازآن درهمان حال باقی ماند . طاش‌کبری‌زاده می‌گوید که «خواجه‌نصیر آیتی درتدقیق وتحقیق وحلّ مواضع مشکل ، وخاصه درلطف نگارش بود واین نکته‌ییست که متقدمان بدان توجّه نکردند بلکه توجّهشان تنها بجانب معنی بود لیکن خواجه اسلوبی را درنگارش پیش گرفت که فهم معنی‌را آسان می‌کند والفاظ زائد وکلمات دشوار درآن نیست واگر سخن مرا باور نمی‌داری گفتار قدمارا تا زمان او مطالعه وآنهارا باگفتار خواجه قیاس کن تا ببینی چه فرقی بین آنها می‌یابی»[1]. خواجه‌را غیراز شرح اشارات آثار حکمی‌دیگریست بعضی بپارسی وبعضی بعربی ؛ وازآنهاست اقسام الحکمه ، بقاء النفس ، جبر و اختیار ، ربط الحادث بالقدیم، پاسخهایی که بنجم‌الدین دبیران‌داد ، روضة‌القلوب ، اخلاق محتشمی، اخلاق ناصری ، شرح اثبات عقل ، العلل والمعلولات ، العلم الاکتسابی ، کیفیة صدور الموجودات وغیره .

همزمان خواجه نصیر ، اثیرالدین ابهری شاگرد امام فخر رازی کتاب بسیار

---

۱ ـ مفتاح‌السعادة ج۱ ص۲٦۱

معروفی بنام هدایةالحکمة دارد درمنطق وطبیعی والهی که قاضی میر حسین میبدی (م ٩١١) شرحی معروف که از کتب درسی حکمت است، بر آن نوشت و بعدازآن حواشی و شروح متعدد بر کتاب مذکور نگاشته شد[1].

نجم‌الدین دبیران (م ٦٧٥) که پیش ازین درباره‌ٔ او سخن گفته‌ایم، حکمت را، نزد شمس‌الدین محمد بن اشرف سمرقندی و اثیرالدین ابهری فراگرفت و بعد بشاگردی خواجه رسید و بااو درکارهای رصدخانه‌ٔ مراغه شرکت کرد. ازآثار معروف او در حکمت یکی حکمةالعین است که در واقع دنباله‌ییست ازکتاب العین درمنطق وشامل دو باب طبیعی و الهی‌است. این‌کتاب‌را نخست علامه حلّی شرح کرد و شرح دیگری را شمس‌الدین محمد بن مبارکشاه معروف به میرك بخاری برآن ترتیب داد وحواشی‌علامه قطب‌الدین شیرازی را درباره‌ٔ این‌کتاب درآن آورد. این شرح از جملهٔ کتب درسی متداول میان طالبان حکمت‌گردید وعلامه میرسیّد شریف جرجانی (م ٨١٦) حاشیه‌یی برآن نوشت. ـ دیگر ازآثار نجم‌الدین دبیران عین القواعد درمنطق و حکمت و دیگر اثبات‌الواجب‌است‌که درآن دلایل حکمارا براثبات واجب از راه ابطال دور و تسلسل ردکرد وشبهه‌هایی برآنها وارد نمود که بشبهات کاتبی معروف شد. خواجه نصیرالدین طوسی‌چون این رساله‌را باشبهاتش خواند آنرا ستود وتعلیقاتی‌که برخاطرش خطور کرد برآن افزود وآنگاه کاتبی بحثهایی درباره‌ٔ آن‌تعلیقات پیش‌کشید و باز خواجه جوابهایی برآن مناقشات نوشت. این مبادلهٔ افکار بین دوعلامهٔ مدقّق و محقّق همعصر ازآثار بسیار دلپذیر حکمی‌است و آقای شیخ محمد آل یاسین آنرا با مقدمه درسال ١٩٥٦ در بغداد بنام «مطارحات فلسفیة بین نصیرالدین‌الطوسی ونجم‌الدین الکاتبی» بطبع‌رسانید. ـ دیگر ازآثار فلسفی نجم‌الدین دبیران کتاب المنصّص در شرح ملخّص امام فخر رازی درمنطق وفلسفه و ازمدارك کار میرك بخاری درشرح حکمةالعین است[2].

١ ـ کشف‌الظنون ستون ٢٠٢٨ ـ ٢٠٢٩

١ ـ دربارهٔ برخی از نظرهای حکمی‌کاتبی رجوع کنید به مقدمهٔ شرح حکمةالعین (ایضاح‌المقاصد من حکمة عین‌القواعد) علامهٔ حلی، از آقای علینقی منزوی تهران ١٣٢٧.

علامه قطب‌الدین شیرازی که نام اورا پیش ازین آورده‌ایم درکتاب معروف خود دُرّةالتاج ابوابی‌را بحکمت اولی وطبیعیات وریاضیات اختصاص داده‌است وعلاوه برین ویرا برحکمةالاشراق شهاب‌الدین سهروردی شرحی‌است که بعدها ملاصدرالدین شیرازی حاشیه‌یی برآن نگاشت .

قطب‌الدین رازی منطقی و فیلسوف معروف شاگرد علامه قطب‌الدین شیرازی در زمرهٔ کارهای مهم منطقی وحکمی خود کتابی بنام المحاکمات بین شرحَیِ الاشارات دارد وعلاوه براو درشمار فیلسوفان بزرگ اواخر عهد مغول **سعدالدین تفتازانی** و **میر سیّد شریف جرجانی** را باید ذکر کرد .

ازمیان فیلسوفانی که درحملهٔ مغول بشام گریختند یکی **رفیع‌الدین الجیلی** ابوحامد عبدالعزیز بن عبدالواحد از مردم فیلمان گیلان بودکه درحکمت وکلام وفقه وطبیعی و طب از مشاهیر روزگار خود شمرده می‌شد و بعداز فوت شمس‌الدین خوبی بسال ۶۳۷ بقاضی‌القضاتی دمشق رسید لیکن درایّام الملک الصالح اسمعیل بوضعی فجیع کشته شد بدین معنی‌که اورا به بعلبک بردند و در چاهی ژرف افگندند ؛ وی درحال افتادن بقسمتی ازچاه گیرکرد وآویخته ماند و تا سه روز زنده بود وناله می‌کرد تا مُرد (۶٤۱ هجری) . ازآثار رفیع‌الدین گیلی شرح‌الاشارات والتنبیهات ؛ واختصارالکلیات ازکتاب القانون ابن سیناست[۱].

فیلسوف دیگر **شمس‌الدین خسروشاهی** از خسروشاه تبریز بودکه پیش ازین نام اورا آورده‌ایم . وی شاگرد امام فخرالدین رازی معروف به ابن‌الخطیب بود و در دمشق مسند تدریس داشت تابسال ۶۵۲ درگذشت. ازکارهای مهمش تلخیص کتاب الشفاء ابن سیناست و غیرازآن تتمه‌یی ازکتاب‌آیات‌البیّنات ابن خطیب الری (فخر رازی) نوشت وکتاب المُهَذَّب شیخ ابواسحق شیرازی را نیز خلاصه کرد[۲].

---

۱ ـ ابن ابی اصیبعه ، عیون‌الانباء ، چاپ مصر ج۲ ص۲۸۱ ـ ۲۸۲

۲ ـ ایضاً ص ۲۸۳ ـ ۲۸۵

ریاضیات و موسیقی

قرن هفتم و هشتم ببرکت وجود خواجه نصیرالدین طوسی و صفی‌الدین اُرموی و قطب‌شیرازی وگروهی دیگراز ین مردان معروف ازمهمترین ادوار ترقی ریاضیات وموسیقی ونجوم است . خوشبختانه ایلخانان بنابررسم همهٔ مغولان بتأثیرکواکب واحوال آنها درامور عالم اعتقادی شدیدتر ازایرانیان داشتند و ازین روی برصد کواکب بی میل نبودند چنانکه درعهد آنان سه بار یکی در زمان هلاگو ودیگر در دورهٔ غازان خان و سپس در سلطنت اولجایتو محمّد خدابنده رصدخانه‌هایی ساخته شد که همهٔ آنها محل تعلیم وتعلّم علوم حکمی و ریاضی بود .

دربارهٔ رصدخانهٔ مراغه که مهمترین مرکز تجمّع علما و بی تردید از مهمترین مراکزعلمی‌قرن‌هفتم وهشتم‌است ، ذکر توضیحاتی درینجا لازم‌بنظر می‌آید: درگیرودار حملهٔ مغول‌بایران خواجه ابوجعفر نصیرالدین محمّد بن محمّد بن حسن‌طوسی (م ۶۷۲) که ازطوس بنزد علاءالدین محمدبن حسن‌اسمعیلی و ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قهستان رفته و در آنجا بتألیف کتب اشتغال جسته بود ، در ریاضیات و تشکیل رصدخانه ، که گویا پیش از بستن رصد مراغه نیز بدان‌کار توجه می‌نمود ، شهرتی عالمگیر کسب‌کرده بود چنانکه منکو قاآن از برادر خود هلاگوکه مأمور فتح قلاع اسمعیلیه شده بود او را بمغولستان خواست تا در آنجا رصدی ایجادکند . بعد از آنکه قلاع اسمعیلیه تسلیم هلاگو شد و خواجه نصیر در خدمت هلاگو درآمد ، ایلخان ترجیح دادکه او را نزد خود نگاه دارد و بنا بر مشهور درسال ۶۵۷ مأمور ایجاد رصد مراغه‌کند . برای این‌کار جمیع اوقاف ممالک ایلخانی را در اختیار خواجه‌گذاردند . رصدخانهٔ مراغه که تحت نظر و بدستور خواجه ایجاد شد یک مؤسسهٔ عظیم علمی بودکه در آن علاوه برکارهای رصدی برای تعلیم علوم ریاضی و علوم عقلی دیگر نیز استفاده می‌شد . الکُتُبی (محمد بن شاکر بن احمد متوفی بسال ۷۶۴) دربارهٔ این رصدخانه‌گوید : «خواجه در مراغه قُبّه و رصد عظیمی بناکرد و برای‌آن کتابخانهٔ بزرگی ترتیب داد و آنرا ازکتبی که از بغداد و شام و الجزیره بغارت رفته بود پرکرد

تا آنجا که زیاده از چهار صد هزار جلد کتاب در آن گرد آمد و برای رصد منجمان و فیلسوفان را بکار گماشت و اوقافی برای آن مقرّر ساخت»[1].

کتبی سخن خود را در بارهٔ مبنای رصدخانهٔ مراغه بنحوی دنبال می‌کند که معلوم می‌شود ابتکار این عمل از خواجه بود نه از هلاگو. خلاصهٔ سخنش چنین است که چون خواجه پیشنهاد بنای رصدخانه بهولاگوکرد خان از وی فایدهٔ این عمل را پرسید و گفت آیا بیاری آن می‌توان از حوادث مقدّر پیش‌گیری کرد؟ خواجه گفت درین باره مثلی می‌زنم: خان فرمان دهد تا کسی برین مکان بالارود و بی‌آنکه هیچکس آگاه باشد طشتی بزرگ از مس را برزمین افکند. خان فرمان داد و چنین شد. همه از آوای مهیب طشت بوحشت افتادند مگر خان‌وخواجه زیرا ازین امر اطلاع‌داشتند. پس خواجه‌گفت فایدهٔ علم نجوم نظیر همینست چه آدمی حوادث را از پیش می‌داند و برای او بیم و وحشتی که نتیجهٔ جهل‌است حاصل نمی‌شود. بدین تدبیر خان بساختن رصدخانه رضا داد[2].

این‌گفتار یک حیرت تاریخی را ازمیان می‌برد و معلوم می‌دارد این ابتکار علمی محصول اندیشهٔ یک‌ایلغارگر نیم‌وحشی نبود بلکه نتیجهٔ درخواست و آرزوی منجمی بود که ازسالیان پیش بکار رصد میل و درآن شهرت داشت.

باز کتبی ازقول شمس‌الدین بن المؤیّدالعرَضی نقل‌می‌کند که خواجه متولّی جمیع اوقاف ممالک هولاگو بود و در هر شهر نایبی برای بهره برداری از اوقاف‌آن داشت و عشر آنرا می‌گرفت و بمصرف جامگی (اجرت) مقیمان رصدخانه و تهیهٔ وسایل رصد می‌رسانید و مسلمین خاصه شیعه و علویان و حکما و جز آنان را ازو بهرهٔ وافی بود، بدانان نیکی می‌کرد و بکارهایشان می‌رسید و اوقاف آنانرا حمایت می‌نمود[3]... و نیز

---

۱ - فوات الوفیات، مصر ۱۹۵۱، ج ۲، ص ۲۰۷ - ۲۰۸

۲ - کتبی، فوات‌الوفیات ج ۲، ص ۲۰۸

۳ - فوات الوفیات ج ۲ ص ۲۱۰

از قول شمس‌الدین الحریری می‌آورد که او از حسن بن احمد الحکیم نقل کرد که بمراغه سفر نمود و رصد را که در آن هنگام علی بن خواجه نصیرالدین طوسی اداره می‌نمود تماشا کرد و این علی جوانی مطلع از تنجیم و شعر فارسی بود و در آنجا شمس‌الدین بن المؤید العرضی و شمس‌الدین شروانی و شیخ کمال‌الدین ایگی (ایجی) و حسام‌الدین شامی را ملاقات نمود [که در رصد خانه کار می‌کردند] و مقدار زیادی از آلات رصد را در آن ملاحظه کرد از آنجمله ذات الحلق بود که از پنج دایرهٔ مبین نشان‌دهندهٔ دایرهٔ نصف النهار و دایرهٔ معدّل النهار و دایرهٔ منطقة البروج و دایرهٔ عرض و دایرهٔ میل ترتیب می‌یافت و بر زمین نصب شده بود ؛ و باز دایرهٔ شمسیه را که بوسیلهٔ آن سمت کواکب شناخته می‌شده است مشاهده کرد و شمس‌الدین العرضی گفته است که نصیر - الدین از هولاکو برای بنای این رصد خانه آنقدر پول گرفته که کسی جز خدا میزان آنرا نمی‌داند ، غیر از جامگی‌ها و راتبه‌هایی که برای حکما و نزدیکان خود می‌ستاند . و نصیرالدین درزیج ایلخانی گفته‌است که من برای بنای رصد جماعتی از حکما را گرد آوردم مانند المؤید العرضی از دمشق و فخر مراغی که در موصل بود و فخر الخلاطی که در تفلیس بود و نجم‌الدین القزوینی (= دبیران) و در سال ۶۵۷ بنای آن را در مراغه آغاز کردیم و در بنای آن بچندین رصد که در ایام قدیم و دورهٔ اسلامی ساخته بودند اعتماد نمودیم[۱] . . . »

تمرکز آن همه کتاب که الکتبی ذکر کرده ، و اجتماع علمایی که نامشان را دیده‌ایم ، و دانشمندان دیگری که بتدریج یا برای همکاری با خواجه و یا شاگردی در خدمت او و یا استفاده از یاوریهای مادی و معنوی وی در مراغه و بر درگاه خواجه نصیر گرد آمده بودند ، مراغه را در دوران تیرهٔ مغول ببرکت وجود عدیم‌النظیر آن استاد بزرگ

---

۱ - خواجه همهٔ رصدهای سابق را که سرمشق کار خود در مبنای رصد مراغه قرارداد ذکر می‌کند (مقدمهٔ زیج ایلخانی ؛ الکتبی ج ۲ ص ۲۱۱ - ۲۱۲) و درینجا برای احتراز از تطویل آن اسامی را نیاوردم.

یکی از بهترین مراکز علوم عقلی در تمام ایران دورهٔ اسلامی کرد و خاصّه علم ریاضی‌را درین مرکز بزرگ بپیشرفتهای قابل توجهی نیل داد. تأثیر چنین مرکزی چنانکه پیش ازین هم گفته‌ام در تمام قرن هفتم و هشتم بی‌تردید فراوان و عمیق بوده است و بنظر من یکی از اسباب نهضت نامترقّب علمی قرن هفتم و هشتم با وجود همهٔ علل مخرّبی که برای پیشرفت علوم وجود داشت همین مرکز وکوششهای این مرد عجیب و بی‌مانند ایرانی بوده است و حتی ایجاد رصدخانهٔ غازان‌خان در تبریز و رصدخانهٔ اولجایتوخان در سلطانیه که گویا فعّالیت آنها بیشتر بتدریس ریاضیات و علوم عقلی منحصر بوده است، تحت تأثیر رصد مراغه قرار داشته است ؛ اما رصدخانهٔ مراغه طوری بنیان‌گذاری شده بود که بعد از فوت خواجه در سال ۶۷۲ باز هم از کار نیفتاد و بعد ازو پسرش صدرالدین علی و بعد پسر دیگرش اصیل‌الدین حسن و پس ازو پسر دیگر خواجه یعنی فخرالدین‌احمد درعهد غازان خان ریاست این رصدخانه را برعهده داشتند و این فخرالدین احمد را غازان خان بسبب تصرفات ناواردش در اوقاف مردم بقتل آورد[۱]. بنابرین رصد مراغه درقسمت اعظم از دورهٔ ایلخانان مغول دردست نصیرالدین و فرزندانش بود ومعلوم نیست بعداز قتل فخرالدین احمد چه کسانی آنرا اداره کرده‌اند و همین‌قدر می‌دانیم که در عهد تألیف نزهة القلوب حمدالله مستوفی (سال ۷۴۰ هجری) این رصد ویران شده بود[۲] و در آن تاریخ چنانکه می‌دانیم چهار سال از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان گذشته و ممالک ایلخانی دچارانقلاب و نابسامانی گشته بوده‌است[۳].

حاصل و ثمرهٔ علمی بزرگ رصدخانهٔ مراغه تألیف کتاب مشهور «زیج ایلخانی» بپارسی بوده است. خواجه در ابتدای این زیج نوشته‌است که «هلاگوخان ملحدان را

۱ - فوات الوفیات ج ۲ ص ۲۱۲

۲ - نزهة القلوب، چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی، ص ۱۰۰

۳ - دربارهٔ رصد مراغه دوست فاضلم آقای دکتر آیدین صاییلی استاد دانشگاه آنکارا مقالهٔ جامعی در یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی (تهران ۱۳۳۶) ص ۵۷ - ۷۵ نگاشته است.

قهر کرد و بغداد بگرفت و خلیفه را برداشت و تا حدود مصر بگرفت و کسانی را که یاغی بودند نیست کرد و هنرمندان را در همهٔ انواع بنواخت و رسمهای نیکو نهاد ومن بنده نصیر را که از طوسم و بولایت ملحدان افتاده بودم از آنجا بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود وحکمائی را که رصد می‌دانستند چون مؤیدالدین العرضی که بدمشق بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود ، و فخرالدین خلاطی که بتفلیس بود ، و نجم‌الدین دبیران که بقزوین بود ، از آن ولایتها بطلبید و زمین مراغه رصد را اختیار کردند و بفرمود تا کتابها از بغداد و شام و موصل و خراسان بیاوردند و تقدیر چنان کرد که منکو قاآن ازمیان برخاست و بعدازآن هلاکو و بعدازو آبقای بجای پدر پادشاه‌بود، رصد ستارگان تمام شد». پس اتمام رصد که تألیف زیج نتیجهٔ آنست درعهد اباقاخان انجام گرفت و خواجه آنرا بر چهار مقاله تنظیم نمود : مقالهٔ اول در تواریخ ، مقالهٔ دوم درسیر کواکب ومواضع آنها ، مقالهٔ سوم دراوقات مطالع ومقالهٔ چهارم درباقی اعمال نجوم . براین زیج حسن (حسین) بن محمّد نیشابوری قمی معروف به « نظام » شرحی بفارسی‌نوشت وآنرا کشف‌الحقایق نامید وعلیشاه محمّد بن قاسم صاحب‌الانهار والأثمار منتخبی ازآن ترتیب داد[1] .

خواجه تألیفات‌متعدد دیگر در ریاضیات و نجوم دارد و پیش‌از آنکه بذکرآنها پردازیم لازم‌است به «تحریرات» ریاضی‌او ، که‌اهمیت فراوانی ازباب ترویج علوم‌ریاضی یونانی درایران بعدازمغول دارد، سخن گوییم :

چنانکه می‌دانیم، ودرمجلد اول این‌کتاب دیده‌ایم، همهٔ کتابهای معتبر یونانیان در ریاضیات ونجوم بوسیلهٔ مترجمان بزرگ قرنهای دوم وسوم وچهارم هجری بعربی نقل شد وترجمه‌هایی ترتیب یافت که مواردی ازآنها باصعوبت درفهم همراه بود و حاجت بشرح وایضاح وتحریر روشن وقابل تعلیم وتعلّم داشت. بزرگترین‌کار خواجه‌نصیر آنست‌که بسیاری ازین ترجمه‌هارا بادقت وافر مورد مطالعه قرار داد وآنهارا تصحیح وتنقیح کرد

---

۱ - کشف‌الظنون ستون ۹۶۷ - ۹۶۸

و بار دیگر تألیفی منظم و خالی از نقص از هر یک بوجود آورد و تحریرات مشهور خود را از کتب ریاضی یونانی ازین طریق ایجاد کرد. اهمیت این تحریرات در آنست که یک دسته از کتب ریاضی یونانی که برای طالبان این علم در مراحل مختلف تحصیل لازم بود با بیانی روشن و ترتیب و نظمی خاص در دسترس آنان قرارگرفت. در این تحریرات خلاف آنچه در ترجمه‌ها دیده می‌شد ابهامی در بیان ونقصی در کلام یا پراگندگی و بی‌نظمی در مطالب دیده نمی‌شود. خواجه در این تحریرات ناقلی نیست که بر عمیاء کلمه‌یی عربی را جایگزین لغتی یونانی کند، یا نایافتِ مطالب غامض ریاضی هنگام نوشتن مفاهیم و مقاصد مؤلفان یونانی او را از راه راست بیرون برد و در بیراههٔ خطا و اشتباه افکند. وی هنگام نوشتن این تحریرات در حقیقت استادی ماهر و مؤلفی قادر است که مقاصد و مفاهیم دریافته را بآسانی و بی‌صعوبت واشکال بزیور عبارت درست می‌آراید. اینست که با تحریرات خواجه کتابهای اساسی یونانی در ریاضیات که متعلمان را بایسته و تحصیل منظم علم ریاضی را شایسته‌بود، ترتیب و نظمی تمام یافت وآمادهٔ استفاده شد و دیگر استادان را حاجتی باصلاح کتب مغشوش نبود وشاگردان هم مدتی ازوقت وتوانایی خودرا صرف دریافتن جمله‌های‌نارسا وعبارات نادرست وگاه نامفهوم نمی کردند.

١ ـ از جملهٔ این تحریرات یکی: ترجمهٔ شرح اوطوقیوس عسقلانی[1] ریاضی‌دان و مهندس یونانی قرن ششم میلادی است برکتاب الکرة و الاسطوانة از ارشمیدس ریاضی‌دان بسیار معروف قرن سوم قبل از میلاد. از اوطوقیوس شروحی بر کتاب المخروطات آپولونیوس پرگایی[2] و مقالهٔ اول ازکتاب الکرة و الاسطوانهٔ ارشمیدس بازمانده است. شرح اوطوقیوس بر کتاب الکرة و الاسطوانة بدست اسحق بن حنین بعربی درآمد و او علاوه برین چهارده شکل ازکتاب ارشمیدس را از یونانی بعربی نقل

---

١ - Eutocius d'Ascalon

٢ - Apollonius de Perga

کرد و این ترجمه را بعداً ثابت بن قُرّة الحرّانی اصلاح نمود. خواجه نصیرالدین طوسی ترجمه‌های کتاب الکرة و الاسطوانه راکه پر از اشتباه بود باشرح مشکلات اوطوقیوس و ترجمهٔ اسحق از چهارده شکل اول مقابله کرد و تمام مشکلاتی راکه درفهم مطالب آنها پیش آمده بود با استفاده ازاطلاعات خود وشروح و توضیحاتی که استادان دیگر داده بودند همراه ساخت و از این راه بتحریر و تنقیح و تبیین معانی و مشکلات کتاب توفیق یافت.

۲ ـ از ترجمهٔ کتاب تکسیرالدایرهٔ ارشمیدس هم خواجه تحریری ترتیب داده و آنرا بر آخر الکرة و الاسطوانه افزوده است.

۳ ـ تحریر کتاب الکرة المحرکة [1] در یک مقاله و ۱۲ شکل هم ازکارهای خواجه است. این کتاب را اوطولوقوس پیتانی [2] ریاضی دان بزرگ قرن چهارم قبل از میلاد نوشته و ثابت بن قرة الحرانی آنرا بعربی درآورده و اصلاح کرده بود.

۴ ـ کتاب مأخوذات ارشمیدس در اصول علم هندسه که ثابت بن قرة آنرا ترجمه و ابوالحسن علی بن احمد النسوی و ابو سهل ویجن بن رستم الکوهی ریاضی دان بزرگ قرن چهارم تفسیر کرده بودند، در میان طالبان علم ریاضی جزء کتب متوسطات بود که می‌بایست بین کتاب اقلیدس و المجسطی خوانده شود. خواجه با توجه باصل ترجمه و استفاده از تفاسیری که بر آن نوشته شده و با در نظر داشتن ارجاعاتی که ارشمیدس در این کتاب بسایر کتب و رسالات خود داده بود و همچنین با توضیح پاره‌یی از موارد دشوار این کتاب را تحریر کرده است.

۵ ـ کتاب المفروضات در سی و شش و در پاره‌یی نسخ در سی و چهار شکل. این کتاب را در غالب نسخ باسم ثابت و از تألیفات او ذکر کرده‌اند لیکن ترجمه یا اصلاحی است از کتاب المفروضات ارشمیدس که ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست آنرا جزو

---

۱ - de la sphère en mouvement

۲ - Autolykus de Pythane

کتب موجود و منقول از آن استاد محسوب داشته است .

۶ ـ کتاب اوطولوقوس «فی الطلوع والغروب» در دومقاله و سی و شش شکل . از ترجمهٔ این کتاب و تحریری که خواجه از آن ترتیب داده نسخ متعدد دردست است .

۷ ـ کتاب بُعد الشمس و القمر از آریستارخس[1] منجم معروف یونانی قرن سوم قبل از میلاد . این استاد نخستین کسی است که معتقد بود زمین برروی محورخود برگرد خورشید در حرکت است . کتاب آریستارخس در بارهٔ بحث در فواصل نسبی کرهٔ زمین ازماه وخورشید و بحث دراجرام وابعاد نَیِّرَین نوشته شده وآنرا مترجمان اسلامی جیرم‌الشمس‌والقمر و «جیرمَی النیّرین و بُعْدَیهما» نیزنامیده‌اند . کتاب آریستارخس‌را که مترجم آن معلوم نیست خواجه نصیرالدین طوسی تحریر کرده وآن درجزو مجموعهٔ تحریرات خواجه در حیدرآباد طبع شده است .

۸ ـ کتاب المطالع هیپسیکلس[2] (ابسقلاوس) . وی ریاضی دان مشهور یونانی اسکندریه بودکه در قرن دوم قبل از میلاد می‌زیسته است و مسلمانان کتب متعددی را ازو در هندسه و نجوم می‌شناخته‌اند و از جملهٔ آنها کتاب المطالع اوست که قسطا بن لوقا البعلبکّی آنرا بعربی درآورد . کتاب المطالع را نخستین بار یعقوب بن اسحق الکندی فیلسوف و دانشمند بزرگ عرب اصلاح کرد و همین ترجمه و اصلاح را که شامل سه مقدّمه و یک صدر و دو شکل است خواجه بار دیگر تحریر و اصلاح نمود . ترجمهٔ کتاب‌المطالع در نسخهٔ مجموعهٔ شمارهٔ ۲۴۵۷ کتابخانهٔ ملی پاریس باسحق بن حنین نسبت داده شده است .

۹ ـ ترجمهٔ کتاب الاُکَر . مؤلف این کتاب ثاوذوسیوس بیثینیائی[3] ریاضی‌دان و مهندس قرن اول میلادی است که به ثاوذوسیوس طرابلسی هم مشهورست . از

---

۱ - Aristarchos de Samos

۲ - Hypsyklès

۳ - Théodose de Bithynie

ثاوذوسیوس سه کتاب در میان مسلمین شهرت بسیار داشته که یکی از آن سه کتاب الأُکَر[۱] است در سه مقاله و پنجاه و نه شکل ودر بعضی نسخ در پنجاه و هشت شکل که بامر ابوالعباس احمد بن المعتصم بالله از یونانی بعربی نقل شد. قسطا بن لوقا شکل پنجم از مقالهٔ سوم را ترجمه کرد و بعدازو مترجم دیگری آنرا بپایان برد و ثابت بن قرة الحرانی ترجمهٔ کامل کتاب را اصلاح و خواجه آنرا تحریر نمود.

۱۰ ـ از همین ثاوذوسیوس کتاب دیگری را بنام «المساکن» مسلمین از دیر باز شناخته و از آن استفاده کرده‌اند. کتاب المساکن[۲] در یک مقاله و دوازده شکل است و در بارهٔ اختلاف طلوع و غروب ثوابت و سیارات و ایام و لیالی نسبت بمساکنی که در نقاط مختلف طولی و عرضی زمین قراردارد بحث می‌کند. این کتاب را نیز قسطا بن لوقا البعلبکی ترجمه کرده و خواجهٔ طوسی آنرا اصلاح و تهذیب نموده است. نسخ متعدداز این تحریر در دست است و یکبارهم درجزو مجموعهٔ تحریرات خواجه درحیدرآباد طبع شد.

۱۱ ـ کتاب دیگر ثاوذوسیوس بنام «اللیل و النهار» یاکتاب «الایام و اللیالی»[۳] است که آنرا نیز مسلمانان از قدیم الایام می‌شناخته‌اند. اللیل و النهار در دومقاله و سی‌و سه شکل است و در آن از کیفیت حرکات شمس و مدارات آن و علت اختلاف ایام و لیالی در فصول مختلف و طلوع و غروب آفتاب بحث شده است. مترجم این کتاب را در کتب فهارس قدیم ذکرنکرده‌اند وخواجه از روی نسخ مختلفی که از آن دردست داشته بتحریر آن همت گماشته و در سال ۶۵۳ آنرا بانجام رسانیده است.

۱۲ ـ ازجملهٔ رجال بزرگی که در اوایل دورهٔ عباسی نام آنانرا در تاریخ علوم ریاضی می‌بینیم پسران موسی بن شاکر خراسانی هستند. از موسی بن شاکر که خود از

---

۱ - Sphericae

۲ - de Habitationibus

۳ - de Diebus et Noctibus

رجال بزرگ و ریاضی دان مشهور و دانشمند خراسان بوده است ، سه پسر بنام محمد و حسن و احمد در بغداد و در دستگاه مأمون و معتصم بسر می‌برده‌اند ؛ که آنانرا بسبب انتساب بپدرشان بنی موسی یا بنی منجم یا بنی‌شاکر می‌گفته‌اند و از میان آنان مهمتر و فاضلتر از همه محمد بوده است که در سال ۲۵۹ درگذشت . از آثار معروف بنی‌موسی کتاب المخروطات و کتاب معرفة اشکال البسیطة والکریّة دردست است . کتاب نخستین را از آثار محمد دانسته‌اند. ولی چه آن کتاب و چه کتاب ثانوی علی‌الظاهر از ترجمه‌هایی است که تحت‌نظر فرزندان موسی بن شاکر از یونانی به‌عربی صورت می‌گرفت . خواجهٔ طوسی کتاب المخروطات مذکور را تحریر کرده است .

۱۳ ـ ازاقلیدس مهندس بزرگ یونانی (متوفی در حدود سال ۲۸۵ قبل‌ازمیلاد) میلاد) مسلمین کتب متعددی را می‌شناخته و مورد استفاده قرار می‌داده‌اند . یکی ازآنها کتاب المعطیات[1] است در هندسه دارای نود و پنج شکل . این کتاب را اسحق بن حنین ترجمه و ثابت بن قرة اصلاح و خواجهٔ طوسی تحریر کرده و از آن علاوه بر نسخهٔ مطبوع چند نسخهٔ مخطوط در دست است .

۱٤ ـ دیگر از کتب اقلیدس کتاب المناظر یا اختلاف المناظر[2] است . از ترجمهٔ عربی این کتاب که نمی‌دانیم از کیست نسخی باصلاح یعقوب بن اسحق الکندی دردست داریم و تحریری که خواجهٔ طوسی ازین کتاب ترتیب داده بطبع رسیده است .

۱۵ ـ کتاب دیگری از اقلیدس بنام ظاهرات الفلک در بیست و سه ودربعضی نسخ در بیست و پنج شکل در دست است که خواجه آنرا تحریر کرده .

۱٦ ـ کتاب دیگر اقلیدس که از همهٔ کتب او در دنیای قدیم معروف‌تر بود کتاب اصول هندسه[3] است که مسلمین آنرا بنام اصول الهندسة یا کتاب الاصول یا

---

۱ - les Données

۲ - traité d'Optique

۳ - les Eléments de Géometrie

کتاب جُومِطریا (مُعَرَّب géometria) می‌شناخته و گاه آنرا بنام مصنف و یا مُهَذَّب آن کتاب اقلیدس می‌گفته‌اند. این کتاب که مانند المجسطی از کتب معتبر علم ریاضی بوده‌است در سیزده مقاله نوشته شده که سه‌مقاله بعداً بر آن افزوده شده واجزاء مختلف آن چند بار بدست مترجمان بعربی درآمده و این خود از اسباب صعوبت کار درتعلیم و تعلم کتاب اصول هندسه شده‌بود. ازمترجمان این کتاب یکی الحجاج بن یوسف بن مطر معاصر هارون و مأمون است که در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری می‌زیسته است. وی دوترجمه از کتاب اصول‌الهندسة کرد یکی بنام هارون که‌آنرا الهارونی خواند و دیگر بنام مأمون که آنرا المأمونی نامید. بعداز حجاج، اسحق بن حنین قسمتی دیگررا از آن کتاب ترجمه‌کرد و ثابت بن قرة آنرا اصلاح نمود و سپس ابو عثمان الدمشقی ترجمئی‌ازاصل کتاب‌را باضافهٔ شرح پاپوس (ببس‌الرومی)[1] ریاضی‌دان مشهوراسکندریه در اواخر قرن چهارم میلادی ازمقالهٔ دهم بعربی درآورد. بعداز ترجمهٔ کتاب الاصول چندین شرح بر آن نوشته شده‌است ازقبیل‌شرح محمدبن‌عیسی الماهانی وشرح‌ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی و ابن راهویهٔ ارجانی و ابوالوفاء بوزجانی و ابو جعفر خازن خراسانی و چند تن دیگر. با همهٔ این احوال تا قرن هفتم هجری اولاً ترجمه‌های کتاب الاصول چنانکه باید تدوین و ترتیب نیافت و ثانیاً بسیاری از ابهامات‌آن هنوز باقی بود و می‌بایست کاملاً شرح و ایضاح شود و این‌کار نهائی برای خواجه نصیرالدین طوسی باقی ماند. خواجه تحریر اقلیدس را از روی دو ترجمهٔ حجاج و اسحق باصلاح ثابت ترتیب داد و خود بعداً شرحی بر آن نگاشت.

۱۷ ـ از منالاوس اسکندرانی[2] ریاضی دان معروف اسکندریه در قرن اول میلادی چند کتاب بدست دانشمندان حوزه‌های علمی اسلامی رسیده بودکه از میان آنها مهمتر از همه کتاب‌الاشکال الکُرِیّة[3] راجع به مثلثات کروی بود. مسلمین غیراز

---

۱ - Pappus

۲ - Ménélaos d'Alexandrie

۳ - les Sphériques

این کتاب کتب دیگری راهم ازوی می‌شناخته‌اند مانند «کتاب فی‌معرفة کمیة تمیزالاجرام المختلطة» وکتاب اصول الهندسة که بیشتر آنها را ثابت بن قرة بعربی درآورده بود. کتاب مثلثات کروی منالاوس از جملهٔ کتب متوسط تعلیمی بوده است و ترجمهٔ آن یکبار بدست ابو عبدالله محمد بن عیسی الماهانی ریاضی‌دان بزرگ ایران در قرن سوم هجری و بار دیگر بدست ابوالفضل احمد بن ابی‌سعد الهروی صورت‌گرفت وچند بار اصلاح شد لیکن چنانکه خواجهٔ طوسی می‌گوید این اصلاحات بعضی ناتمام و بعضی نادرست و متن کتاب با چنان صعوبتی همراه بود که حتی استاد بزرگ ما را در ایضاح بعضی از مسائل حیران گذاشت تا سرانجام خواجه باصلاح ریاضی‌دان بزرگ و نام‌آور آخر قرن چهارم هجری امیر ابونصر منصور بن عراق دست یافت و اشکالات او از روی‌آن برطرف گردید وتوانست کتاب منالاوس را با توضیحات ورفع ابهامات تحریر کند.

۱۸ ـ از جملهٔ بزرگترین دانشمندانی که در دورهٔ رونق مدارس اسکندریه ظهور کردند یکی ریاضی‌دان ومنجم مشهور قرن‌دوم میلادی بطلیموس کلودیوس (القلوذی)[1] است که اسم‌اورا بطلمیوس هم می‌نویسند. اهمیت تألیفات وکثرت مطالعات‌او بر کسی پوشیده‌نیست واواست که تمام‌ادوار بعداز خودرا تااوایل دورهٔ رنسانس تحت سیطرهٔ نظرهای ریاضی و نجومی داشت. غالب تألیفات متعدد اورا مسلمین می‌شناخته‌اند و از میان آنها مهمتر و معروفتر ازهمه المجسطی است در سیزده مقاله شامل اطلاعات وسیع راجع بنجوم و هیئت و حاوی نظریهٔ معروف‌آن استاد در باب اجرام سماوی وکیفیت ترتیب و نظم آنها و حل مثلثات قائم الزاویه وکروی و امثال این مسائل.

ترجمهٔ اسم اصلی این‌کتاب بفرانسوی la Composition mathématique است و بعدها آنرا از باب اهمیت و تأثیر فراوانش مگیسته[2] یعنی «کبیر» خواندند واین اسم

---

۱ ـ Ptolemaios Klaudios d'Alexandreia

۲ ـ Megiste

هنگام تعریب با افزودن الف و لام تعریف عربی «المجسطی» شد و همین ترکیب است که بعداز نقل علوم اسلامی باروپا بصورت Almageste پذیرفته شد . نخستین کسی که به ترجمه وگزارش آن بزبان عربی توجّه کرد یحیی بن خالد بن برمک وزیر مشهور و فاضل ایرانی دردستگاه دولت آل عبّاس‌است . وی نخست جماعتی‌را بدین‌کار گماشت وچون دید چنانکه باید از عهدهٔ آن بیرون نیامده‌اند از ابوحسّان وسلم صاحب بیت‌الحکمه که هردو ازمشاهیر دانشمندان ایرانی درعهد هارون بوده‌اند تفسیر آن‌کتاب را بخواست وآندو با استعانت از بهترین مترجمان کتاب را بعربی درآوردند و باصلاح و تصحیح آن مبادرت کردند و بهترین وصحیح‌ترین ترجمه‌ها را تا عهد خود از روی آن ترتیب دادند .

دومین ترجمهٔ مهم ازکتاب المجسطی را باسحق بن حنین نسبت داده‌اند و ازاین ترجمه نسخی در دست است و درآغاز آن چنین آمده که مترجم برای ابی‌الصقر اسمعیل وزیر الموفق برادر المعتمد مقتول بسال ۲۷۸ یا ۲۷۹ بعربی گردانده و ثابت‌بن‌قرةالحرانی تصحیح واصلاح کرده‌است . تحریر خواجه ازین‌کتاب ازجملهٔ مهمترین تحریرات او و شامل سیزده‌مقاله و ۱۹۶شکل‌است وازین‌تحریر اختصاراتی ترتیب‌یافته وبرآن شروحی نیز نوشته شده‌است .

۱۹ — آپولونیوس پرگامی[1] مهندس و منجّم معروف قرن سوم قبل‌از میلاد از شاگردان‌مشهور ارشمیدس ویکی ازمبتکران بزرگ درعلوم ریاضی‌است . مهمترین‌کتابی که از وی باقی مانده کتاب قطع مخروطات[2] است درهشت مقاله که درمیان مسلمین به‌کتاب المخروطات اشتهار دارد . بنابرنقل ابن‌الندیم مسلمانان از این‌کتاب هفت مقالهٔ تمام و قسمتی ازمقالهٔ هشتم را در دست داشته‌اند که چهار مقالهٔ اول آنرا هلال بن ابی هلال الحمصی وسه مقالهٔ دیگررا ثابت بن قرة الحرانی ترجمه‌کردند . اکنون از این

---

۱ - Apollonius de Pergamon

۲ - traité des sections coniques

کتاب چهارمقالهٔ اول آن بیونانی در دست است و باقی را از روی ترجمه‌های عربی یافته‌اند . اصلاح این کتاب از بنی موسی‌است که بآثار آپولونیوس توجه‌بسیارداشته‌اند وتحریر خواجه ازآن مشهوراست .

زمانی که محقّق طوسی درتنقیح واصلاح وتحریر آثار ریاضی‌دانان بزرگ دنیای پیش‌ازخودکشید علوم ریاضی‌را برای‌علمای‌عهد وی و کسانی که بعدازو سرگرم مطالعه وتحقیق درابواب این علم بودند علمی سهل‌الوصول ساخت وآنانرا بی‌آنکه دچار موانع گوناگون و مشکلات لاینحل شوند از زلال حکمت ریاضی یونانی سیراب ساخت و بعبارت‌دیگر خواجه همان‌کاررا درعلوم ریاضی کردکه ابوعلی سینا پیش‌ازو درحکمت مشّاء انجام داده بود[1].

خواجه نصیرالدین طوسی غیرازین تحریرات که همهٔ آنها بعربیست کتب معتبر و متعدد دیگری درنجوم و ریاضیات داردکه قسمت بزرگی ازآنها بفارسی‌است و درضمن معرفی آثار منثور فارسی ازآنها سخن خواهیم‌گفت . برقسمتی ازین آثار شرحهائی نوشته شده وآنها نیز مشهور و ازکتب‌درسی ریاضیات قدیم‌است. ازجملهٔ این‌کتابهاست‌بیست باب فی‌معرفة الاسطرلاب بفارسی(تلخیص‌خواجه‌ازصد باب‌خود دربارهٔ اسطرلاب)- ترجمه وتفسیر ثمره (یا : صدکلمه) بطلمیوس القلوذی بفارسی دربارهٔ احکام نجوم - رسالهٔ معینیه درنجوم بفارسی - حل مشکلات معینیه درنجوم بفارسی - سی فصل در درمعرفت تقویم که بپارسی‌وتازی‌هردو نوشته و چند بار شرح شده‌است - شرح‌تذکره که درحقیقت‌تفسیریست برمجسطی وعلامه‌قطب‌الدین شیرازی آنرا شرح کرده وشرحی دیگر نظام‌الدین حسن بن محمّد بن حسین قمی نیشابوری بنام توضیح‌التذکره بسال ۷۱۱ برآن‌نوشته‌است وشرحهای دیگری هم ازقرون‌بعد برین‌کتاب ذکرکرده‌اند . - رسالهٔ

---

۱ - دربارهٔ‌تحریرات‌خواجه پیش‌ازین‌مقاله‌یی بنام «تحریرات خواجه نصیرالدین‌طوسی» دریادنامهٔ خواجه نصیرالدین‌طوسی طبع تهران ۱۳۳۶ ازصفحهٔ ۱۵۳ تاصفحهٔ ۱۶۰ نوشته بودم وآنچه اینجا دربارهٔ تحریرات خواجه نوشته شده نقل ازآنجاست.

ردّ برمصادرهٔ اقلیدس دراصول هندسه ـ کتاب الاسطوانه ـ رساله درحساب و جبر و مقابله ـ جامع الحساب ـ کتاب الظفر درجبر ومقابله ـ زبدةالهیئة بفارسی ـ زبدةالادراك درهیئت ـ کتاب تحصیل درعلم نجوم ـ کتاب البارع درمعرفت تقویم وحرکات افلاك ـ مدخل منظوم فارسی درعلم نجوم ـ رسالهٔ منظوم فارسی اختیارات مسیر القمر ـ رساله دربیان صبح صادق بفارسی ـ ترجمهٔ صورالکواکب ابوالحسین عبدالرحمن صوفی ریاضی‌دان بزرگ قرن چهارم بفارسی ـ تذکرهٔ نصیریه بفارسی درهیئت .

شاگرد نامبردار خواجه نصیرالدین طوسی **قطب‌الدین محمود بن ضیاءالدین مسعود شیرازی** (م ۷۱۰) که تاکنون چند بار بنام او باز خورده‌ایم ، وشرح حالش را درشمار نویسندگان فارسی این‌عهد خواهیم آورد ، چندکتاب معتبر در ریاضیات و نجوم دارد . ازآنجمله درکتاب نفیس فارسی‌خود درّةالتاج لغرّةالدبّاج جزئی بسیار مبسوط و ممتع درعلم نجوم وهیئت وارثماطیقی وموسیقی آورده‌است‌که حقّاً باید آنرا ازامّهات کتب ریاضی درین عهد دانست. ازکتابهای دیگر وی در ریاضیات ونجوم که همهٔ آنها ازجملهٔ کتب‌معتبر در ریاضیات شمرده شده یکی کتاب نهایةالادراك فی‌درایة الافلاك‌است است بعربی درچهارمقاله که بنام بهاءالدین محمّد حاکم اصفهان پسر شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی نوشت ـ دیگر کتاب « التحفةالشاهیة » است بعربی درهیئت که علامه آنرا بنام تاج‌الاسلام امیرشاه پسر تاج‌الدین معتز (از وزرای روم) نوشت و باسم او تحفة ـ الشاهیة نامید . برین‌کتاب شرح میر سیّد شریف جرجانی و شرح ملا علی قوشچی معروفست . ـ دیگرکتاب اختیارات مظفّری که آنرا بنام مظفرالدین بولوق ارسلان چوپانی‌قسطمونی ازقسمت هیئت درّةالتاج وازکتاب نهایةالادراك خود اختیار نمود ودر چهارمقاله (مقدمات ، هیئت جرمهای علوی ، هیئت زمین ، معرفت‌بُعدها وجرمهای ستارگان) بفارسی تألیف کرد .

صفی‌الدّین اُرمَوی ابوالمفاخر عبدالمؤمن بن یوسف‌بن فاخر ازمشاهیر موسیقی دانان و ریاضیون قرن هفتم است‌که نزدیک بسال ۶۱۳ ولادت یافت و درسال ۶۹۳

درگذشت . وی اصلاً از اهل بلخ ومنسوب به اورمیه بود ومدتی در بغداد وتبریز بسر می‌برد ودربغداد درخدمت مستعصم خلیفهٔ عباسی وسپس عطاملک جوینی وشرف‌الدین هارون اعتبار فراوان یافت چنانکه درعهد عطاملک و شرف‌الدین هارون دیوان انشاء بغدادرا اداره می‌کرد ورتبت منادمت‌داشت لیکن بعدازمرگ عطاملک وقتل شمس‌الدین صاحبدیوان روزگار ازو برگشت وگرفتار وام وتنگدستی شد و آخرکار برای سیصد دینار وام که برگردن داشت در بغداد بزندان افتاد وچنانکه گفتیم بسال ۶۹۳ در حبس درگذشت[1]. وی در فقه وادب وخط و انشاء وعلوم ریاضی و موسیقی و نواختن عود و آلات دیگر موسیقی ید بیضا می‌نمود و از وجودهای استثنائی عهد خود بود ومخصوصاً درموسیقی علمی اهمیت واعتبار فراوانی کسب کرده و همواره بدین فن مشهورست . از جملهٔ آثارش درموسیقی یکی کتاب «ایقاع» است بفارسی که یکبار بترکی و یکبار بعربی ترجمه شد[2]. کتاب معروف دیگرش که ازاُمّهات کتب موسیقی شمرده شده‌است «الرسالة الشرفیة فی‌النسب التألیفیة» یا «کتاب‌الموسیقی» است که باسم شرف‌الدین هارون تألیف شد . کارادوو[3] منتخبی ازآن را درمجلهٔ آسیائی (J. A.) باتوضیحات بزبان فرانسوی ترجمه‌کرده‌است . کتاب دیگرش درموسیقی «الادوار» است که آنرا پیش‌از فتح بغداد بدست هولاگو یعنی درعهد خلافت المستعصم نوشت و چند بار بفارسی ترجمه و شرح شد که ازآنجمله‌است شرح یحیی بن احمد کاشی موسیقی‌دان معاصر شاه شیخ ابواسحق اینجو (۷۲۱ ـ ۷۵۸) بفارسی‌ئی که بدستور پادشاه مذکور ترتیب یافت . شرح دیگر بدست عبدالقادر عیسی مراغی بنام زبدة الادوار ترتیب داده شد . مولانا مبارکشاه دانشمند قرن هشتم شرحی ازآن بعربی برای شاه شجاع پادشاه مظفّری (م ۷۸۶) تنظیم کرد وشرح عربی دیگری از فخرالدین خجندی ازآن کتاب در دست‌است[4].

۱ ـ الکتبی ، فوات الوفیات ج۲ ص ۳۹ ـ ۴۰

۲ ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج۳ ص۱۰۶

۳ ـ Carra de vaux

۴ ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، ج۳ ، آقای دانش‌پژوه ، ص۱۰۶ ـ ۱۰۷

از دانشمندان دیگر موسیقی که در قرن هفتم تألیفاتی بوجود آورده‌اند ابوالمعالی اربلی (بدرالدین محمّد بن احمد) است که منظومهٔ «ارجوزة الانغام» را بسال ۷۲۹ سرود. - دیگر شهاب‌الدین عبدالله صیرفی (م ۷٤۲) که «خلاصة الافکار فی معرفة الادوار» را برای سلطان اویس (م ۷۷٦) نوشت. دیگر علامه شمس‌الدین محمد آملی که در قسمت ریاضی از کتاب نفائس الفنون شرحی مستوفی دربارهٔ موسیقی آورد. دیگر علامه قطب‌الدین شیرازی که چنانکه گفتیم در درّة التاج جزو علم ریاضی قسمت مفصل و مشروحی را بعلم موسیقی اختصاص داد. دیگر عبدالقادر مراغی (کمال‌الدین ابوالفضائل متولّد بسال ۷٥٤ ومتوفی بسال ۸۳۸) صاحب کتابهای جامع الالحان بفارسی، کتاب الموسیقی، مقاصدالالحان، زبدة الادوار، کنزالالحان وشرح ادوار اُرموی[1].

دیگر از ریاضی‌دانان قرن هفتم علاءِ منجّم (علی شاه بن شمس‌الدین محمّد بن قاسم خوارزمی بخاری) است که کتاب فارسی «احکام الاعوام» خودرا درنجوم معوّل بر آثار ابومعشر بلخی واحمد بن عبدالجلیل سگزی و کوشیار گیلی ونظایر آنان کرد و آنرا درحدود سال ٦۹۰ تألیف نمود و غیر ازین کتاب «اشجار واثمار» بفارسی و کتاب «زیج عمده» بنام شمس‌الدین محمّد بن احمد بن مبارکشاه دارد که هردو درنجوم است.

دیگر نظام اعرج (نظام‌الدین حسن بن محمّد بن حسین قمی نیشابوری معروف به اعرج) از علمای قرن هفتم وهشتم است که اندکی بعد از دورهٔ حیات خواجه نصیرالدین طوسی میزیست و با علامه قطب‌الدین شیرازی معاصر بود. وی علاوه برریاضیات و نجوم درعلوم شرعی خاصه درتفسیر ودرعلوم ادبی استاد و دارای تألیفات بوده‌است. کار مهمّش در ریاضیات تفسیر تحریر مجسطی خواجه نصیر است بنام «تفسیرالتحریر» ونیز شرح برتذکرهٔ خواجه بنام «توضیح التذکره» که پیش‌ازین یادکرده‌ایم، و شرح زیج ایلخانی طوسی بنام «کشف الحقایق» وشرحی برمختصر مجسطی بیرونی[2].

---

۱ - آقای دانش پژوه، فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج۳ ص ۱۰۷ - ۱۰۸

۲ - ایضاً ص ۸٦٤ و Catalogue des Manuscrits persans, Blochet, II. p. 58

چغمینی (محمود بن محمّد بن عمر متوفی بسال ۷٤٥) ریاضی‌دان وطبیب معروف قرن هشتم ضمن تألیفات ریاضی خود کتابی بنام «الملخّص فی الهیئة» دارد که کتابی مختصر دریک مقدمه درباره اقسام اجسام و دومقاله ، اول درباره اجرام علوی ودوم درباره بسائط سفلی است . این کتاب همواره ازکتب مشهور در هیئت بود وشرحهایی بر آن نوشته شده‌است که ازآن‌جمله‌است شرح کمال‌الدین ترکمانی (محمّد بن احمد الحنفی) که آنرا درسال ۷٥٥ بپایان برد ، و شرح میر سیّد شریف جرجانی (م ۸۱٦) که علاوه بر آن شرحی باپانزده مقاله ازتحریر اصول اقلیدس نیز ترتیب داده‌است .

پزشکی و داروشناسی

در پزشکی و داروشناسی تألیفات علمای این دوره متعدد وقابل توجّه‌ست . برروی‌هم مبانی اطلاعات پزشکان و مؤلّفان این دوره همانست که درقرنهای پیشین دیده‌ایم و همچنین است توجّه آنان بتألیف کتابهایی بفارسی درین‌زمینه . مطلب مهم آنست که نوشتن شروح بر کتابهای معتبر پزشکی درین عهد بنا برروش عمومی که قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم ، زیاد مورد توجّه بود و چند کتاب معتبر ازین راه مخصوصاً درشرح قانون ابن سینا یاتلخیص آن پدید آمده‌است وازمیان آنها نخست «شرح قانون قَرْشی» را نام می‌بریم .

ابن‌نفیس قَرْشی (علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قَرشی متوفی‌بسال ٦۸۷) اصلاً ازاهل قَرْش ماوراءالنّهر بود لیکن درمصر بسرمی‌برد وبزرگترین پزشک آن‌دیار بود . وی درطب شاگرد مهذّب‌الدّین‌الدّخوار (عبدالرحیم بن‌علی بن‌حامد پزشک معروف قرن هفتم ٥٦٥ ـ ٦۲۸ ، صاحب مختصرالحاوی ، شرح تقدمة المعرفة ، الجنینة وجزآن) وعلاوه بر پزشکی درحدیث وادب ومنطق وجدل واصول فقه نیز استاد وصاحب‌تألیف بود . قرشی در پزشکی مانند نداشت وبعداز ابن‌سینا کسی‌را همال او نمی‌شمردند وگویند در درمان براو برتری‌داشت وحدّت ذهنش بدرجه‌یی‌بود که درغالب تحریرات وتألیفات خود بکتابی مراجعه نمی‌کرد بلکه ازمحفوظات خود بهره برمی‌گرفت وچند تن از اطباء معروف مانند ابوالفتح اسکندری وابوالفضل بن کوشک وجزآنان شاگرداو بوده‌اند .

وی مؤلف کتاب معروف «شامل» درهشتاد مجلد است که ازمهمترین کتب طب شمرده می‌شود . از وجوه اهمیت ابن نفیس یکی توضیحاتی‌است که در باب دَوَران کوچک خون داده‌است که عیناً وحتّی کلمه بکلمه باتوضیحاتی که «میگوئل سیروِتو»[1] بعد ازو در رسالهٔ معروف خود بنام *Christianismi restitutio* داده تطبیق می‌کند[2] . ابن النفیس خود درشرح قسمت تشریح از کتاب قانون ابن‌سینا گفته‌است که کالبد نشکافته وآنرا مورد پسند دین ندانسته و دلسوزی و مهر نسبت بمردگان نیز اورا ازین کار مانع می‌شده است وبهمین سبب ازگفتهٔ پیشینیان که خود بدین کار دست زده بودند خاصه‌جالینوس پیروی نموده وآثار اورا درین زمینه ازهمه بهتر دانسته‌است . بنابرین باید قبول کرد که وی باتعمّق عقلی درگفتارهای جالینوس باین دَوَران کوچک خون پی برد . بهرحال ابن‌النفیس علاوه برکتاب معروف خود «شامل» شرحی مفصل برقانون نوشت ونیز مختصری از آن بنام موجز القانون درچهار فن راجع به‌امراض وادویه واغذیه ومعالجات ترتیب داد که چند تن از پزشکان شرحهایی برآن نوشتند ازآنجمله ابواسحق ابراهیم بن محمّد سویدی (م ۶۹۰) و سدیدالدین کازرونی که شرح‌خودرا در ۷۴۵ تمام‌کرد وآنرا مغنی نامید وشرح جمال‌الدین محمّد بن محمّد الآقسرائی (م ۷۷۹) بنام حل‌الموجز وشرح برهان‌الدین نفیس بن عوض کرمانی که کار خود را در ۸۴۱ تمام کرد وآن از بهترین شرحهای موجزالقانون شمرده شده‌است ... وشرحهای دیگر ...[3]

---

۱ ـ Miguel serveto (املاء فرانسوی Michel Servet) متکلم و پزشک معروف اسپانیولی که درحدود ۱۵۰۹ میلادی ولادت یافته و درسال ۱۵۵۳ براثر نظرهای خاصی که درکتاب Christianismi restitutio اظهار کرده بود مأخوذ و بفرمان کلیسا درآتش انداخته شد.

۲ ـ Aldo Mieli, La Science arabe, Leiden 1939, p. 164

۳ ـ کشف الظنون ستون ۱۸۹۹ - ۱۹۰۱ ؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ ص ۸۱۱

از شرحهای دیگر قانون «التحفة السعدیة» است تألیف علامه قطب‌الدین شیرازی که چند بار بنام او اشاره کرده‌ایم. وی مدتی از عمر گرانمایهٔ خویش را صرف این کار کرد و کتاب‌را از سال ۶۸۲ آغاز نمود و اندکی پیش‌از مرگ خود بسال ۷۱۰ پایان داد. علامه در دیباچهٔ شرح قانون می‌گوید که از کودکی باز بطب توجه داشت و آنرا از پدر خود ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی که از پزشکان نامور عهد خویش بود فرا - گرفت و درچهارده سالگی بعداز فوت پدر در سال ۶۴۸ منصب پزشک و کحّال بیمارستان مظفّری شیراز یافت و ده سال تا ۶۵۸ در آن‌بیمارستان کار می‌کرد وبعداز آن کلّیات قانون‌را نزد عم خود کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی و حکیم شمس‌الدین محمّدبن‌احمد کیشی وشرف‌الدین زکی بوشکانی که ازمعلمان معروف طب‌بودند، آموخت و بعضی ازشرحهای مقدم برخودرا که همه‌را نارسا یافته بود مطالعه کرد و چون بخدمت خواجه نصیر رسید پاره‌یی از دشواریهارا نزد او رفع کرد وبعدازآن با ملاقات پزشکان خراسان وعراق وبغداد و روم مشکلات دیگر خودرا حل نمود و سپس درمصر شروح جدیدی‌را ازقانون خاصه شرح قرشی‌را مطالعه کرد وبدین‌طریق غالب مشکلات قانون بروی آسان‌گشت وآنگاه بشرح آن و جواب دادن بخرده‌گیریهای گذشتگان برقانون مبادرت نمود. بنابرین همچنانکه علامه خود گفته است نباید پنداشت که کار شرح قانون‌را دیگران‌کرده وچیزی برای او نگذاشته‌اند بلکه او پراگنده‌های قانون‌را فراهم آورد و دشواریهای آنرا حلّ کرد و بایرادات پاسخ گفت و ازمطالعات همهٔ شارحان پیش‌ازخود وهمهٔ استادانی که دربارهٔ این‌کتاب نظرهایی داشته ویا درحواشی‌نسخه‌های آن یادداشتهایی نموده‌بودند استفاده کرده وهمچنین‌خلاصه‌یی ازبهترین کتابها ورساله‌های پیشینیان‌را که در باب هرفصلی ازفصول طب وجود داشت بجای خود آورد خاصه از جالینوس و رازی و ابن طیب وابن ابی صادق وابوسهل مسیحی. علامه قطب‌الدین این کتاب خود را بنام سعدالدین ساوجی (م ۷۱۱) وزیر غازان خان وهمکار رشیدالدین فضل‌الله «التحفة السعدیة» نامید[1]. کاملترین نسخهٔ این‌کتاب عظیم درکتابخانهٔ مدرسهٔ

---

۱ - رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ج ۴ ص ۷۲۶ - ۷۳۰

عالی سپهسالار (تهران) موجود است. به قطب‌الدین شیرازی کتاب دیگری نسبت داده‌اند بنام «رسالة فی بیان الحاجة الی الطب و آداب الاطبا و وصایاهم» در سه فصل که نسخه‌یی از آن مورّخ بتاریخ ۹۱۳ در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر موجودست[۱] .

دیگر از شرحهای کتاب القانون شرحی است از **علامه شمس‌الدین محمّد بن محمود آملی** صاحب کتاب معروف نفائس‌الفنون که شرح قانون خودرا درسال ۷۵۳ بپایان برد . وی کلّیات ایلاقی (یعنی الفصول الایلاقیه تألیف شرف‌الزمان محمّد ایلاقی مقتول بسال ۵۳۶) را نیز شرح کرد . وفات او درهفتصدو پنجاه واندی اتفاق افتاد .

درقرن هفتم وهشتم برکتاب القانون شرحهای دیگری نوشته شده است که از آنهاست شرح **قطب‌الدین ابراهیم** بن علی‌مصری (م ۶۱۸) وشرح **السامری ابویوسف** یعقوب بن غنائم (م ۶۸۱) وشرح **ابن‌العالمه** (نجم‌الدین احمد بن الفضل م ۶۵۲) وشرح **ابن القف** (امین‌الدوله ابوالفرج یعقوب بن اسحق کرکی م ۶۸۵) وشرح **سدید کازرونی** بنام « توضیحات » که در ۷۴۵ از تألیف آن فراغت یافت ؛ و شرح **زین العرب مصری** (علی بن عبدالله) که درسال ۷۵۱ ازآن فراغت یافت[۲] واختصاری که **چغمینی خوارزمی** (محمود بن محمّد بن عمر متوفی ۷۴۵) ازین کتاب بنام «قانونچه» درده مقاله ترتیب داد[۳].

ازپزشکانی که در اوان حملهٔ مغول زنده بوده و درهمان گیرودار ازمیان رفته‌اند بزرگتر ازهمه **نجیب‌الدین سمرقندی** (ابوحامد محمد بن علی بن عمر) است که بسال ۶۱۸ درفتنهٔ مغول درهرات کشته شد . وی از عالمان بزرگ طب بوده و تألیفات ذیقیمتی داشته‌است که مهمتر از همه « الاسباب والعلامات » دربارهٔ بیماریهای جزئی و علت و علامت وعلاج هریک بوده‌است . این کتاب بنحوی تهیه شد که هیچیک ازبیماریها که

---

۱ ـ آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه تهران ، مقدمهٔ درة‌التاج ص (۱ ج)

۲ ـ کشف‌الظنون ستون ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳

۳ ـ ایضاً ستون ۱۳۱۱

شناخته روزگار بود در آن ناگفته نماند و درباره درمان هریک از آنها خلاصه‌ئی از کتابهای استوار پزشکان نقل شد . این کتاب موجز که حاوی اطلاعات سودمند فراوانست بسبب شرح استواری که برهان‌الدین نفیس بن‌عوض کرمانی در تاریخ ۸۲۷ بر آن نوشته معروفتر شد . از کتابهای دیگر نجیب سمرقندی «الفرق بین الامراض المشکلة» است . درین کتاب امراض متشابه از یکدیگر تمیز داده شده و کیفیّت باز شناختن هریک از دیگری روشن گردیده‌است . سمرقندی درین کتاب از بیماریهای گوناگون که مربوطست به سر و چشم و گوش و بینی و دندان و دستگاه خون و سینه و پهلو و شکم و احشاء و همچنین از تبها و آماسها و زخمها و از نبض و بول سخن گفته و پس‌از ذکر هردردی ببیان موارد تشابه بعضی از آنها بابعضی‌دیگر پرداخته و بروش پرسش و پاسخ در آن‌سخن گفته‌است. نجیب سمرقندی غیرازین دو کتاب آثاری دیگر درطب و داروشناسی وحفظ‌الصحه دارد مانند «اصول ترکیب الادویه» و «الادویة المفردة» و «قوانین ترکیب الادویة القلبیة» و «مداواة وَجَعِ المفاصل» و «مقالة فی کیفیة ترکیب طبقات العین» و «الاغذیة والاشربة للاَصِحّاء» و «اغذیة المرضی» و «الصناعة» و «غایة الاغراض فی معالجة الامراض»[1].

از کتابهای معتبر داروشناسی درین دوره غیرازآنچه دیده‌ایم یکی کتابیست بعربی بنام «مالایسع الطبیب جهله» درباب ادویه مفرد و مرکّب از یوسف بن اسمعیل خوئی معروف به «ابن‌الکبیر» که درسال ۷۱۱ تألیف شد[2]؛ دیگر کتاب معروف «اختیارات بدیعی» است که آن نیز در ادویه مفرد و مرکّب و بفارسی است . مؤلف آن علی بن حسین انصاری معروف به «حاجی زین العطّار» بود و کتاب خودرا در ۷۷۰ در دو مقاله بنام شاهزاده خانم بدیع‌الجمال تألیف کرد[3] .

---

۱ ـ الاعلام ، خیرالدین الزرکلی ج۷ ص۱۶۹

۲ ـ کشف‌الظنون ستون ۱۵۷۰ ، فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج۳ ص۸۰۵

۳ ـ کشف‌الظنون ستون ۳۴ ، فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج۳ ص۷۱۵

جغرافیا

در اوایل قرن هفتم یکی از عالمان معروف حدیث و تفسیر ، کتاب پرارزشی در تاریخ قزوین و جغرافیای آن نوشته است که از جملهٔ کتابهای پر ارج در بارهٔ شهرهای ایران و یکی از منابع سودمند درجغرافیای تاریخی و تاریخ رجال ناحیه‌یی معیّن از کشورماست . نام این کتاب «التدوین فی اخبار قزوین» و مؤلف آن امام ابوالقاسم رافعی عبدالکریم بن محمد قزوینی (م۶۲۳) است .

کتاب پر اهمیّت دیگری درهمین دوره در جغرافیا داریم بنام «آثارالبلاد واخبار العباد» ازمؤلف فاضل بزرگی بنام زکریّای قزوینی (زکریّاء بن محمد بن محمود قزوینی متولد بسال ۶۰۰ و متوفی بسال ۶۸۲ هجری) . وی در قزوین ولادت یافت و در جوانی بدمشق کوچ کرد و درآنجا چندگاهی بتحصیل علوم وآداب اشتغال داشت وازآنجمله نزد اثیرالدّین‌ابهری حکیم بزرگ‌ایرانی تلمّذنمود وسپس به‌راق‌عرب‌رفت ودرآنجا بعهد خلافت المستعصم‌بالله قضاء حلّه و واسط یافت و بعداز تسلط هولاگو نیز سمت خودرا حفظ نمود تافرمان یافت . ازوکتاب معتبرمهمی باقی‌است که بدوقسمت تقسیم می‌شود : نخست آنچه مربوط بدانش وصف کائنات است بنام «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» و دوم آنچه مربوط بدانش جغرافیاست بنام «آثارالبلاد و اخبار العباد» . این دو قسمت که هر کدام کتاب مستقل است و همواره دو اثر زکریای قزوینی دانسته شده درحقیقت حکم دائرة المعارف واحدی در بارهٔ عالم و موجودات و مخلوقات وبلاد و آثارآن دارد . کار زکریای قزوینی یادآور آثار دانشمند بزرگی از دوران قدیم‌است بنام پلینیوس (بلیناس) [1] و بهمین سبب او را بلیناس قرون وسطی [2] لقب داده‌اند . کتاب عجائب المخلوقات که نسخهٔ عربی وفارسی آن هر دو در دست است حاوی اطلاعاتی است در بارهٔ : ۱) موجودات علوی و حقیقت افلاك و اشکال و اوضاع و حرکات آنها که منتهی می‌شود ببحث در باب‌زمان و روز و شب و ماه و تقویم عرب

---

۱ - Plinius (بلیناس) دانشمند معروف قرن اول میلادی

۲ - Plinius médiéval

و روم و ایران و فصول سال . ۲) سفلیات، که در بارهٔ فلک مادون قمر و آخشیجان و کائنات جوّ سخن می‌گوید و سپس وارد بحث در بارهٔ آب و زمین و دریاها وجزایر آنها و احوال کرهٔ زمین و اَرباع و اقالیم وکوههای‌آن می‌شود و این قسمت از کتاب متضمن ارزش‌جغرافیائی بسیارست . بعدازین مباحث قزوینی ببحث ممتّع‌خود دربارهٔ مولودات از ارکان (معدن ـ احجار ـ نبات ـ انسان و حیوان) می‌پردازد و این قسمت ازکتاب متضمن کلیهٔ اطلاعات قدما درطبیعیات و تاریخ طبیعی‌است . بر رویهم کتاب «عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات» یکی‌از پرارزش‌ترین آثار ایرانیان دورهٔ اسلامی در اطلاعات کلی مربوط بمقدمات جغرافیای طبیعی و انسانی و بسیاری از مطالعات دیگر آنان در بارهٔ انسان و حیوان و امثال این مطالب است .

اما آثارالبلاد و اخبارالعباد کتاب مفصلی‌است دربارهٔ قلاع وشهرها وآبادیهای اقالیم مختلف عالم با ذکر قبایل و خصائص نژادی و اخلاقی و اجتماعی و حتی کیفیت و نوع غذا و پوشش و خانه‌های‌آنها وذکر رجال و بزرگان معروف هریک‌از بلاد . در هر اقلیمی از اقالیم هفتگانهٔ جهان اسامی ممالک و نواحی و بلاد بترتیب حروف تهجی ثبت شده است . قزوینی این کتاب بسیار مهمّ جغرافیائی را بااتکاء برمشاهدات و مطالعات خود نوشته ودرآغاز آن گفته است که درین کتاب آنچه را برای من واقع شده و شناخته‌ام ، و آنچه شنیده و دیده‌ام ، گرد آوردم . این کتاب را مقدمه‌یی در خواص بلاد ومقدمه‌یی دیگر همراه‌نقشه‌یی دربارهٔ اقالیم زمین‌است وسپس بحث دربارهٔ اقالیم هفتگانه و اخبار و آثار آنها شروع می‌شود . کتاب آثار البلاد و اخبار العباد علاوه برین همهٔ مزایاکه‌گفته‌ایم از باب اطلاعات مربوط بتاریخ و تاریخ ادبیات هم پر ارزش و سودمندست و بمناسبت راجع بنوزده تن از شاعران ایران یعنی انوری و عسجدی و اوحدالدین کرمانی و فخرگرگانی و فرخی و فردوسی و جلال طبیب و جلال خواری وخاقانی و ابوطاهرخاتونی و مجیر بیلقانی ونظامی و ناصرخسرو وابوسعید ابوالخیر و سنائی و شمس طبسی و عمر خیام و عنصری و رشیدالدین وطواط سخن گفته

است . علاوه بر آنان در ذیل اسم هر یک از بلاد ایرانی نام بزرگترین معاریف و مشایخ و علمای آن شهر را با ذکر احوالشان آورده است . مثلاً در ذکر بلخ [1] علاوه براطلاع سودمندی که در باب بتکدهٔ نوبهار و سدانت خاندان برمک در آن بتکده داده از بزرگان آن شهر ابراهیم بن ادهم و ابوعلی شقیق بن ابراهیم و ابوحامد احمد بن خضرویه و رشید وطواط (عبدالجلیل بن محمد) شاعرمعروف را ذکرکرده و شمه‌یی از حال هریک را آورده است .

کتاب معروف دیگری که در جغرافیا نوشته شده نزهة‌القلوب تألیف حمدالله مستوفی ابن ابوبکر بن محمد بن نصر قزوینی است بفارسی که آنرا در سال ۷۴۰ هجری بعد از اتمام تاریخ گزیده نوشت در یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه . مقدمه و دو مقالهٔ اول کتاب بیشتر تحت تأثیر روش زکریای قزوینی قراردارد یعنی در آنها دربارهٔ ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ربع مسکون و تکوین موالید سه‌گانه (معادن و نبات و حیوان) سخن رفته وطبعاً دربارهٔ انسان بهمان نحو که در عجائب‌المخلوقات می‌بینیم باشباع بحث شده‌است ومقالهٔ سوم «در صفت بلدان و ولایات و بقاع» و بر چهار قسمست : قسم اول در ذکر حرمین شریف ، قسم دوم در شرح احوال ایران زمین و قسم سوم درذکر بلاد مجاور ایران و قسم‌چهارم درذکر عمارات عالیهٔ مشهور که دردیگر ولایات ربع مسکونست . حمدالله در تألیف‌این کتاب ازمنابع مختلف متقن استفاده‌کرد وارزش کتاب او مخصوصاً درآنست که ضمن ذکر نواحی و بلاد ایران پاره‌یی اطلاعات مربوط بعهد خودرا هم درآنها آورده است .

نباید فراموش‌کردکه یکی از مهمترین و پر ارزش‌ترین‌کتب جغرافیا در تمدن اسلامی ، اگرچه بعربی و مؤلف آن غیر ایرانیست در همین دوره بوجودآمده و مؤلف آن برای‌کسب اطلاعات مدتی از عمر خود را در ایران‌گذرانده و دیرگاه در خراسان و خوارزم سکونت داشته است . این‌کتاب معجم‌البلدان و مؤلف آن یاقوت حَمَوی

---

۱ - آثار البلاد و اخبار العباد ، بیروت ۱۹۶۰ ، ص ۳۲۱ ببعد.

(شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی) است. یاقوت اصلاً از والدین یونانی در آسیای صغیر بوجود آمد و در کودکی باسارت افتاد و مردی تاجر موسوم به عسکر ابن ابی نصر ابراهیم الحَمَوی[۱] او را در بغداد خرید و بمکتب فرستاد تا بعداً دفاتر حسابهایش را نگاه دارد و بعد از آنکه بزرگ شد او را بسفرهای تجاری بجانب کیش و عمّان فرستاد تا آنکه در سال ۵۹۶ آزاد شد و از راه استنساخ کتب شروع بکسب معیشت کرد و مدتی درعراق وشام میزیست و سرانجام بخراسان رفت ودر بلاد آن دیار بتجارت پرداخت و مدتی در مرو و نَسا و خوارزم بسر برد تا در سال ۶۱۶ مصادف با حملهٔ تاتارگردید و ناگزیر ازخوارزم و خراسان با تحمل شداید بسیار بموصل گریخت ومدتی آنجا بماند واز آنجا به سنجار وحلب رفت وهمانجا بود تادرسال ۶۲۶ درگذشت. وی‌را تألیفات متعدد درتاریخ و تراجم احوال و مسائل ادبی بود که از آن میان دو کتاب پرقیمت «معجم الادباء» و «معجم البلدان» مشهورست[۲]. معجم البلدان را یاقوت درپنج باب و ۲۸ کتاب تألیف کرد ، باب اول در بارهٔ صفت زمین و کوهها و دریاهایی که در آنست و جز آن ؛ باب دوم در ذکر هفت اقلیم و اختلاف در کیفیت آن ؛ باب سوم در تفسیر الفاظ و اصطلاحاتی که درکتاب تکرارمی‌شود مانند «بَرید» و «فرسخ» و «میل» و «اقلیم» و «کورة» و «اِستان» (پسوند فارسی در خوزستان و طبرستان و جزآنها ...) و «رستاق» و «طسوج» و«عرض» و «درجه» و «دقیقه» وامثال اینها ؛ باب چهارم در ذکر اقوال فقها در حکم سرزمینهایی که بغنیمت گرفته شده و چگونگی قسمت آن ؛ باب پنجم در ذکر کلیاتی از اخبار بلدان . ـ بیست و هشت کتاب که بعد

---

۱ ـ بسبب انتساب یاقوت بهمین مرد است که او را «حموی» گفته‌اند نه بسبب آنکه اهل «حماة» باشد.

۲ ـ دربارهٔ او رجوع شود به وفیات الاعیان لابن خلکان چاپ مصر، ج۲ ص ۲۱۱ـ ۲۱۸ ؛ شذرات الذهب فی‌اخبار من ذهب ، ج ۵ چاپ مصر سال ۱۳۱۵ هجری ص۱۲۱ـ ۱۲۲ ذیل حوادث سال ۶۲۶

ازین بابهای پنجگانه می‌آید عبارتست از هریک از حروف ابتثی که در ذیل‌آنها اسامی ممالک و نواحی و بلاد و رستاقها وکوره‌ها و رودها و غیره آمده است .

یاقوت در ذکر بلاد و نواحی نه تنها بآوردن اطلاعات بسیار سودمند در بارهٔ کیفیت‌آبادانی و مردم‌آنها وفواصلی که با هر یک‌از نواحی و بلاد مجاور دارند مبادرت کرده بلکه‌اطلاعات‌بسیارسودمندی هم‌دربارهٔ‌علما و بزرگان مشهورآن‌بلاددادەاست .

کتاب معجم البلدان یاقوت را باید بی‌تردید مهمترین و بهترین کتاب از کتب جغرافیائی شمرد که در تمدن اسلامی تا حملهٔ مغول و بلکه بعد از آن تألیف شده است و قیمت آن بدرجه و مقداریست که هیچگاه از آن‌کاسته نخواهد شد .

ازین‌کتاب بعدها خلاصه‌یی ترتیب‌یافت بنام مراصد الاطلاع علی اسماءالامکنة و البقاع ، بوسیلهٔ صفی‌الدین ابو الفضائل عبد المؤمن بن عبدالحق که بطبع رسیده است .

۳ـ علوم ادبی

علوم ادبی در قرن هفتم و هشتم در همان راهیست که برای دیگر دانشها می‌بینیم یعنی در راه تلخیص آثار پیشینیان و شرح و توضیح و نوشتن حواشی برآنها و ترتیب دادن اختصاراتی برای متعلمان ، و بعبارت دیگر ایجاد کتابهای درسی برای درجات مختلف محصلان یا نگارش شروح و حواشی و تعلیقاتی‌که مطالعهٔ آنها بکار معلّمان و مدرّسان فنون ادب بیاید و بهمین سبب درین دوره ایجاد منظومه‌هائی در باب صرف و نحو ولغت وعلوم بلاغی و امثال‌آن نیز معمول بود تا حفظ را آسانترکند وازصعوبت کار تا حدّی بکاهد و بعدکسانی پیدا شدندکه بر آن منظومه‌ها شروح مفصل نوشتند و از نو آنها را وارد رشتهٔ کتبی نمودندکه با بحث و توضیح و تفصیل همراه بود .

بهرحال قرن هفتم وهشتم درعلوم ادبی هم مانند دیگر علوم دوره‌ییست‌که عالمان سرگرم‌توضیح وتفسیر وتحشیه‌اند نه‌ابداع وابتکار ،و بهمین‌سبب اگرچه درین‌عهدکار

زیاد در علوم ادبی صورت گرفت ولی عمل ابتکاری تازه کم بود مگر در زمینهٔ تعلیم و تدریس وایجاد کتابهای درسی برای محصلان ومعلمان؛ وباآنکه سقوط بغداد ایران این عهد را از ممالک اسلامی جدا کرد یعنی رابطهٔ آنرا با دیگر ممالک اسلامی گسیخت، با اینحال ملاحظه می‌کنیم که هم اشتغال علمای ایرانی بعلوم ادبی عرب زیاد است وهم تألیفات آنان غالباً بزبان عربی صورت می‌گیرد، با این فرق که زبان مذکور دیگر زبان حکومتی واشرافی نیست بلکه فقط زبانی علمی وادبی محسوب می‌شود.

علم لغت

نخستین کتاب مهمی از میان کتابهای لغت که باید درین دوره آنرا درنظر بگیریم، وارزش تعلیمی آن بیش ازسایر جنبه‌هایش جلب نظر می‌کند، کتاب نصاب الصبیان است از ابونصرفراهی (بدرالدین محمد[۱] بن ابوبکر بن حسین فراهی سجزی) که می‌گویند کور بدنیا آمده بود و در اوان حملهٔ مغول درسیستان زندگی می‌کرد و بسال ٦٤٠ وفات یافت. کتاب نصاب‌الصبیان منظومه‌ییست متضمن دویست بیت در بحور مختلف که از قرن متم ببعد همواره برای آموختن زبان عربی بخردسالان درمکاتب ومدارس مورد استفاده بود وباهرلغت عربی یا چند مترادف عربی یک لغت فارسی یا مترادف آنرا همراه دارد وعلاوه برین اسامی ماههای عربی و ایرانی و رومی واطلاعاتی دربارهٔ اموری ازقبیل ازدواج نبی وفرزندانش وامامان وامثال اینها هم درآن بنظم کشیده شده ودرآخر کتاب آمده است. بعدها مطالب مختلف دیگری راهم برروش نصاب نظم کردند وبرآن افزودندوتاحدود قرن چهاردهم هجری تقلیدهای متعددی ازآن درسرودن لغت نامهای منظوم دیگر برای عربی بفارسی و ترکی بفارسی وحتی زبانهای انگلیسی وفرانسوی بفارسی صورت گرفت.

ازجملهٔ تقلیدهایی که ازنصاب الصبیان درقرن هفتم وهشتم شده‌است یکی منظومهٔ زهرةالادب است درلغت عربی بفارسی که علاوه‌برلغات تعریفها وتعلیمات‌وتوضیحاتی دربارهٔ مسائل گوناگون از قبیل: کواکب سیار، اقلیمهای هفتگانه، حروف ناصب،

---

۱ - اسم ابو نصر را مسعود و محمودهم نوشته‌اند.

اَشکال رمل، سر کنگبین و کیفیت آن ، هشت بهشت، نهرهای بهشت، هفت دوزخ ، بتها ، اوقات معالجه و فصد و امثال اینها ... هم بنظم ذکر شده است . ناظم کتاب شکرالله بن شمس‌الدین احمد از مردم مغرب ایران بوده وکارخود را در سال ۶۴۰ بپایان برده است .

منظومهٔ تقلیدی دیگر « نصیب الفتیان و نسیب التبیان » است از حسام‌الدین خویی (حسن بن عبدالمؤمن) از ادبای نیمهٔ دوم قرن هفتم آذربایجان که در دستگاه چوپانیان قسطمونی روم میزیست و چند کتاب مانند نزهة الکتاب درانشاء فارسی و تحفهٔ حسام (لغت منظوم پارسی بترکی) و قواعد الرسائل در انشاء غیراز کتاب نصیب الفتیان دارد [1].

بعد ازنصاب و منظومهای تقلید شده از آن که ارزش درسی آنها بسیارزیادست ، بکتب دیگری درلغت عربی و فارسی بازمیخوریم که ازمهمترین آنها کتاب صُراح اللغة است و آن کتاب پرارزش مهمی است که از صحاح اللغهٔ جوهری فارابی ترجمه وتلخیص شد . مترجم کتاب جمال‌الدین قَرَشی (ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد) است که کار خود را در ۶۸۱ در کاشغر انجام داد وضمن ترجمه یعنی گذاردن کلمات پارسی برای بیان معانی لغات عربی اختصاری هم درصحاح انجام داد یعنی بعضی از اشعار را که جوهری بشاهدآورده بود حذف کرد وازآیات و احادیثی که مثال آورده بود قسمتی را که موردحاجت بود انتخاب نمود وکتاب خودرا « الصُّراح من الصحاح » نامید . جمال قرشی ذیلی بعربی بر کتاب صراح اللغة باسم « ملحقات الصراح » نوشته ودرآن بمناسبت از بعضی سلاطین آسیای مرکزی وشیوخ ومعاریف بلاساغون ذکری کرده واطلاعات سودمندی دربارهٔ آن نواحی آورده است .

---

۱ - دربارهٔ نصاب الصبیان و دیگر منظومهای لغوی رجوع کنید به فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ، آقای ع . منزوی ، تهران ۱۳۳۷ ص ۸۴-۱۳۰ و مآخذی که درذیل صحایف نشان داده شده است.

از لغت نامهایی که درین دوره تألیف شده و مسلماً ازمهمترین کتب لغت عربی است «قاموس المحیط و القابوس الوسیط» است از فیروزآبادی (قاضی ابوطاهر مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم صدّیقی کارزینی فیروزآبادی شیرازی). وی درسال ۷۲۹ درکارزین فیروزآباد ولادت یافت و بعدازتحصیلات مدتی در بغداد مدرّس مدرسهٔ نظامیه بود وچندی درمسافرت بلاد ایران وشام و روم ومصروملاقات با دانشمندان این دیارها گذراند. پایان عمرش با اواخر عهدآل مظفر و اوایل دورهٔ تیموریان مصادف بود. وی در سال ۷۹۶ به یمن رفت و بیست سال درآنجا بماند و چندبار بمکه رفت وهم درمکه کتاب قاموس را بپایان برد وعاقبت درسال ۸۱۷ هجری در زَبید از بلاد یمن مرد. فیروزآبادی غیرازقاموس کتب متعدد دیگردرتفسیر و علوم قرآنی و حدیث وفقه و تراجم رجال وعلوم ادبی دارد. درین کتاب باعتبار حرف آخر کلمات (اعمّ از اسامی و مصادر وحروف) ابوابی ترتیب یافته و باعتبار حروف اوایل فصولی تنظیم شده است. برین کتاب پرارزش لغوی بسبب اهمیتی که داشت شروح و تکمله‌ها و یاکتبی دربیان غلطهای فیروزآبادی وترجمه‌هایی ازآن بفارسی و ترکی و امثال اینها نوشته شده که ذکرهمهٔ آنها سخن را سخت بدرازا خواهدکشانید[1].

لغت‌نامهٔ عربی بعربی دیگری ازین دوره داریم که آنهم ازکتابهای مشهورمتداول وموسوم است به «مختارالصحاح» وچنانکه ازاسم آن برمی‌آید تلخیص وبرگزیده‌ییست ازصحاح اللغهٔ جوهری فارابی که بدست زین‌الدین رازی (محمد بن شمس‌الدین ابوبکربن عبدالقادر) از ادبای قرن هشتم هجری که تا سال ۷۶۸ زنده بود، ترتیب یافته و ازدیگر کتب معتبر لغت نیزچنانکه مؤلف گفته مطالبی برآن افزوده شده است. زین‌الدین‌رازی علاوه برمختارالصحاح کتابهای دیگری مانند «روضة الفصاحة» و «الذهب الابریز

۱ - رجوع شود به: کشف الظنون ستون ۱۳۰۶-۱۳۱۰. - مقدمهٔ تاج العروس که خود بر اساس و مبنای قاموس تألیف شده و البته ازآن کاملتر است. - فهرست کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار، آقای ابن یوسف ج ۲ ص ۲۳۲-۲۴۱.

فی‌تفسیرالکتاب العزیز » و « شرح مقامات حریری » دارد. کتاب مختارالصحاح چندبار طبع شده است[1]. علاوه برین مختصر که از صحاح ترتیب یافته مختصرات دیگری هم ازین کتاب پدیدآمده که ازآنجمله‌است مختصر ابن‌الصائغ دمشقی (شمس‌الدین محمد بن حسن متوفی بسال ۷۲۰) ومختصر علی بن یونس عاملی دانشمند معروف (م ۸۷۷)

درین عهد کتبی در لغت فارسی یا مخلوط از فارسی و عربی و ترکی و امثال آن نیز تألیف شده است از آنجمله است صحاح العجم از شمس الدین محمد بن هندو شاه نخجوانی معروف به شمس منشی. وی این کتاب را بنام خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله تألیف کرده است و ازآن چند نسخه موجود است[2]. حاجی خلیفه[3] اشتباهاً این کتاب را به هندوشاه صاحب تجارب السلف پدر شمس منشی نسبت داده است.

کتاب دیگری بنام شرفنامهٔ منیری از ابراهیم قوام فاروقی بعربی وفارسی وترکی دردست است[4]. مؤلف این کتاب از مریدان شرف‌الدین احمد منیری (م ۷۸۲) بوده وکتاب را باسم او نامیده است.

صرف و نحو صرف ونحو عربی درین دوره از جملهٔ علومی بودکه بسیار مورد علاقه وتوجه مؤلفان علوم ادبی قرارداشت وتألیفات مهم متعدد درآن صورت گرفت اما اساس کار درنزدیک بتمام این تألیفات همان روش عمومی در تألیف کتب درسی برای متعلمان یا کتابهای مفصل و نگارش حواشی و تعلیقات برای

---

۱ - فهرست کتابخانهٔ مرکزی، ج ۲ ص ۴۴۹ و فهرست مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۳۷۸.

۲ - ذیل فهرست ریو ص ۱۲۲ نمرهٔ ۱۸۹ ، و مقدمهٔ تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص (ط - ی).

۳ - کشف‌الظنون ستون ۱۰۷۴.

۴ - فهرست مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۹.

معلمان فن عربیّت بوده است و حتی عالمان فن از ساختن منظومه‌هائی نیز برای سهولت کار محصلان خودداری ننموده و سپس شارحان از شرح کردن آنها و نوشتن حواشی بر آن شرحها غافل ننشسته‌اند.

از میان منظومه‌هائی که دربیان مبانی علم صرف ونحو ساخته شده یکی **الفیهٔ ابن معطی** (ازیحیی بن عبدالمعطی متوفی بسال ۶۲۸) است درنحو و بعد ازآن **الفیهٔ ابن مالک** است موسوم به «الخلاصه» از جمال الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله طائی (م ۶۷۲) که بدین بیت شروع میشود:

قال محمد هو ابن مالک   احمد ربّی‌الله خیر مالک

برین کتاب بسبب رواجی که درمدارس داشت شرحهای متعدد نوشته‌شد. نخست پسر ابن مالک یعنی **بدرالدین ابوعبدالله** (م ۶۸۶) آنرا شرح کرد وشرح اومعروفست به «شرح ابن المصنف» که خود چندین حاشیه برآن نوشته شده است. وسپس شرحهای دیگری پدید آمد مانند شرح **ابن اُمّ قاسم** (حسن بن قاسم مرادی متوفی بسال ۷۴۹) و شرح **ابن عقیل** (ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمن متوفی بسال ۷۶۹) و غیره.

ازمنظومه‌های مهم دیگر **وافیه** درنحو است از **ابن حاجب** (جمال‌الدین ابوعمرو عثمان بن عمرمالکی ۵۷۰-۶۴۶). وی ازمشاهیر علمای قرن هفتم هجریست و مدتها در جامع دمشق تدریس میکرد. وافیهٔ او در حقیقت نظمی‌است از کتاب معتبرش «مقدمة فی‌النحو» مشهور به «کافیه». وی غیرازین کتاب مقدمه‌ئی مختصر درعلم‌صرف دارد بنام شافیه و کتابی‌دیگر بنام‌الایضاح‌درشرح کتاب‌مفصّل‌زَمَخشَری. آثارابن‌حاجب‌بسبب اهمیتی که کسب کرد از کتب معتبر درسی محسوب شد وبرآنها شرحها وحاشیه‌های متعدد نوشتند و بخصوص در جانب ایران انتشار آثار ابن حاجب و شروح و حواشی آن بسیار بوده است. کتاب کافیه را همچنانکه گفتیم ابن حاجب خود بنظم درآورد و «وافیه» نامید وخود برآن شرحی نوشت. بعدازآن میان شرحهای متعدد این کتاب باید «شرح رضی» را نام برد.

رضی‌الدین استرابادی (نجم الائمه رضی‌الدین محمد بن حسن متوفی بسال ۶۸۷) از مشاهیر علمای شیعه است که بیشتر درنجف اشرف ساکن بود. شرح رضی برکافیه بدرجه‌یی از اهمیت است که سیوطی در بارهٔ آن گفت مانند آن شرحی برکافیه نوشته نشده وحتی مانندآن کتابی درنحو ننوشته‌اند. رضی‌الدین شرح خود را درسال ۶۸۳ در نجف تمام کرد و بعدها میرسید شریف جرجانی (م ۸۱۶) حاشیه‌یی بر آن نگاشت.

سید رکن‌الدین حسن بن محمد استرابادی (م ۷۱۷) سه شرح برکافیه نوشت : شرح بزرگ بنام «البسیط» و شرحی متوسط موسوم به «الوافیة» و شرحی کوچک. برشرح متوسط کافیه بعلت متداول بودن آن در مدارس میرسید شریف جرجانی حاشیه‌یی نوشت که بوسیلهٔ پسرش محمد تکمیل شد لیکن دو شرح دیگرش متروك ماند[1]. سید رکن‌الدین از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی و درعلوم حکمی و ادبی سرآمد بود ودرحیات خواجه با اجازت او تدریس حکمت می‌کرد و بعد از فوت استاد از بغداد بموصل رفت و تا آخرعمرهمانجا می‌زیست. وی علاوه براثرهای مذکور آثاردیگری دارد مانند شرح شمسیه درمنطق، شرح مطالع، اصول دین، شرح مختصر ابن حاجب، شرح کتاب حاوی (درفروع از نجم‌الدین عبدالغفار قزوینی متوفی بسال ۶۶۵) ، حاشیه برتجرید العقائد خواجه نصیر وجزآن[2].

نظام اعرج که پیش ازین نامش را دیده‌ایم در میان تألیفات مختلف خود شرحی برشافیه دارد معروف به شرح **نظام** که ازکتب بسیار معروف درسی است.

عزالدین زنجانی (ابوالفضائل ابراهیم بن عبدالوهاب بن عمادالدین بن ابراهیم زنجانی که بعد از سال ۶۵۵ وفات یافت) ازکبار علمای ادب درقرن هفتم چندکتاب درعلوم ادبی دارد. ازآن جمله است کتاب الهادی که ازکتب متوسط در تصریف بود وعزالدین شرحی برآن دردومجلد بنام «کافی» نوشت وعلاوه برین کتابی بنام تصحیح

---

۱ - دربارهٔ شروح متعدد کافیه رجوع شود به کشف الظنون ستونهای ۱۳۷۰-۱۳۷۶

۲ - فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۳۶۳-۳۶۴.

المقیاس درعلم عروض دارد. مهمترین کتابش «التصریف» است که کتابی مختصر و از جملهٔ متون بسیار معروف درسی ازقرن هفتم درعلم صرف ومشهور به «العزّی» بوده‌است. برین کتاب شروح و حواشی متعدد نوشته شده که مهمتراز همه شرح علامه سعدالدین تفتازانی است که مطالبی نیز برآن افزود وکارخود را درسال ۷۳۸ در اوان جوانی بپایان برد وازقرن نهم ببعد چندین شرح وحاشیهٔ دیگر برآن نوشته شده‌است[1].

جمال‌الدین اردبیلی (محمد بن عبدالغنی متوفی بسال ٦٤٧) کتاب معروف بنام شرح انموذج دارد که از قرن هفتم ببعد همواره از کتب درسی بود، و درمجموعهٔ جامع المقدمات برای تعلیم مبتدیان علوم عربی بکار رفته است. انموذج کتاب مختصری است در نحو که علامه جارالله زمخشری (ابوالقاسم محمود بن عمر متوفی بسال ۵۳۸) آنرا بعنوان یکی ازمقدمات برای تعلیم مبتدی تألیف کرد وآن غیراز انموذج دیگریست که ابوالفضل احمد بن محمد میدانی (م ۵۱۸ ه) درنحو تألیف کرده بود[2]. کتاب انموذج را زمخشری از روی کتاب معروف خود در نحو بنام «المفصّل» تلخیص کرد و این همان کتابست که درقرن هفتم و هشتم چند شرح معروف در ایران و خارج از ایران برآن نوشته شد[3].

محمود بن عمر خُجَندی (یا: جَندی) متوفی بسال ۷۰۰ از علمای مشهور قرن هفتم مؤلف کتاب معروفی درنحو است بنام «المقالید». این کتاب شرحی است برکتاب «المصباح» از امام ناصرالدین مطرزی خوارزمی (م ٦١٠) که ذکر او پیش ازین گذشته است[4] وخود مصدرشروح متعددی ازین دوره درایران گردید.

---

۱ ـ کشف الظنون ستون ۱۱۳۸-۱۱٤۰.

۲ ـ کشف الظنون ستون ۱۸۵.

۳ ـ ایضاً ستون ۱۷۷٤-۱۷۷۷.

٤ ـ همین کتاب ج۲ ص ۳۲۱ و ۳۲۳؛ و نیزکشف الظنون ستون ۱۷۰۸-۱۷۰۹ و مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۵۵-۱۵۷.

فاضل اسفراینی (تاج‌الدین محمد بن محمد بن احمد متوفی بسال ٦٨٤) از کبار مؤلفان ادبی در قرن هفتم برهمین کتاب المصباح شرحی جامع بنام «المفتاح» ترتیب داد وسپس اختصاری از آن پدیدآورد بنام «الضّوء». فاضل اسفراینی کتاب معتبردیگری درنحودارد بنام «اللباب فی علم الاعراب» که آنرا دریک مقدمه وچهارقسم نوشت: (اول در اعراب، دوم درمعرب، سوم درعوامل، چهارم در مقتضی اعراب). کتاب اللباب شامل خلاصه‌یی از بحثهای متقدمان با الفاظ بلیغ روان ودرعین حال ازکتابهای دشوار درفن نحو است وبهمین جهت شرحهایی برآن نوشته‌شدکه ازهمه مهمتر کتاب «العباب» است از **نقره‌کار** (سید جمال‌الدین عبدالله بن محمد حسینی متوفی بسال ٧٧٦) که در سال ٧٣٥ از تألیف آن بپرداخت. نقره‌کارشرحی برشافیهٔ ابن حاجب هم دارد. وی نیز از جملهٔ علمای ایرانی قرن هفتم وهشتم است که جلاء وطن کرد و در حلب رحل اقامت افگند وهمانجا بتدریس اشتغال داشت وعلاوه برین از جملهٔ مشایخ تصوف در آن دیار شمرده می‌شد[1].

میرسید شریف جرجانی (علی بن محمد بن علی استرابادی) (٧٤٠-٨١٦) از علمای جامع قرن هشتم و نهم و ازکسانیست که باید اورا خاتم علمای این دوره محسوب داشت. وی که در علوم مختلف دارای تألیفاتست از مؤلفان بزرگ صرف و نحو نیز شمرده میشود. هنگامی که شاه شجاع درسال ۷۷۹ دراستراباد بود اورا ملاقات کرد و با خود بشیراز برد ودرمدرسهٔ دارالشفاء که از ابنیهٔ او بود بتدریس گماشت و چون امیر تیمورگورکان شیراز را فتح کرد سید را بسمرقند فرستاد و او بعد از مرگ امیر باز بشیراز برگشت و همانجا درگذشت. از تألیفات مهمش در صرف و نحو یکی حاشیه بر «شرح رضی» است که پیش ازین نام برده‌ایم ودیگر شرحی که بفارسی بر کافیهٔ ابن حاجب نوشت؛ دیگر «صرف میر» بفارسی که ازکتابهای مختصر و مشهور در علم

---

۱ - شذرات الذهب در ذیل حوادث سال ٧٧٦؛ کشف الظنون ستون ١٥٤٥؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۲۶۹ - ۲۷۰.

صرف است؛ دیگر حاشیه بر کتاب مُطَوَّل، و دو رسالهٔ کبری وصغری بفارسی درعلم منطق، و شرح برمفتاح العلوم (قسمت بلاغت) و حاشیه برکشاف و رسالهٔ تعریفات العلوم و بسیاری رسالات و شروح وحواشی دیگر که بنابررسم زمان برکتابهای معروف درسی درعلوم مختلف شرعی وعقلی وادبی نوشت.

ابن هشام نحوی بزرگ قرن هشتم با آنکه از علمای ایران نیست، لیکن چون تأثیر وی ازقرن هشتم ببعد در میان عالمان صرف و نحو ایران بسیار زیادست، اینجا یاد کرده می‌شود. جمال‌الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف معروف به «ابن هشام» در سال ۷۰۸ درمصر بزاد و در سال ۷۶۲ درگذشت. وی تألیفات متعدد دارد و از آنجمله است کتاب معروف «مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب» و «عمدة الطالب فی تحقیق تصریف ابن الحاجب» و «رفع الخصاصة عن قُرّاء الخلاصة» و «الجامع الصغیر» و «الجامع الکبیر» و «نزهة الطرف فی علم الصرف» و «موقدالاذهان» و غیره[1]. کتاب مغنی اللبیب درهشت باب بروشی تازه در نحو تدوین شده و تا دورهٔ ما از کتب عالی درسی در نحو عربی شمرده شده است و بهمین سبب شرحها و حاشیه‌های متعد برآن نوشتند وتلخیصهایی ازآن ترتیب دادند[2].

علوم بلاغت و شعر وانشاء

در علوم بلاغی هم قرن هفتم و هشتم دورهٔ تدوین کتب درسی ازراه تلخیص کتب پیشینیان ونوشتن شرحها وحاشیه‌ها براصل آن کتب یا تلخیصهای آنهاست و پیداست که درین میان بعضی تألیفات تازه نیز ایجاد شد و درهمان حال کتابهایی بفارسی در علوم بلاغی و فنون شعر و فن انشاء هم تألیف گردید و برسرمایهٔ ادب فارسی افزوده شد. درین دوره بنابر رسمی که درسایرعلوم نیزمعمول بود منظومه‌هایی درعلوم بلاغی سروده شده‌است.

مبداء بزرگ فعالیت علمای این عهد در علوم بلاغی «مفتاح العلوم» **سکّاکی**

---

۱ - الاعلام زرکلی ج ٤ ص ۲۹۱ / مفتاح السعادة ج۱ ص ۱۵۹

۲ - کشف الظنون ستونهای ۱۷۵۲ - ۱۷۵٤

است . علامه سراج‌الدین ابویعقوب یوسف بن ابوبکر محمد سکّاکی خوارزمی (۵۵۵-۶۲۶) از مشاهیر علمای ایران در علوم ادبی است . وی کتابی در علم المناظره وکتابی دیگر بنام مفتاح‌العلوم دارد که آنرا در علوم مختلف ادبی و از آنجمله دراشتقاق وصرف و نحو و معانی و بیان و بدیع تألیف کرد . این کتاب بسرعت در قرن هفتم درشمار کتب بسیار معتبر درسی در علوم ادبی درآمد و بهمین سبب نوشتن شرحها وحاشیه‌ها و تهیهٔ تلخیص‌ها از آن معمول گردید [۱] . نخستین کسی که بشرح تمام کتاب یعنی همهٔ علوم مذکور در آن پرداخت **حسام‌الدّین مؤذّنی خوارزمی** است که کار خود را در اواسط محرم سال ۷۴۲ در جرجانیهٔ خوارزم بپایان برد اما از شروحی که بر قسمت سوم کتاب یعنی قسمت معانی و بیان نوشته شد قدیمتر از همه شرح **علامه قطب الدین شیرازی** است که چند بار بنام او اشاره کرده‌ایم . وی «مفتاح المفتاح» را در شرح مفتاح‌العلوم نوشت .

خطیب قزوینی (جلال الدین محمد بن عبدالرحمن ۶۶۶ - ۷۳۹) از کبار علمای ادب قرن هفتم‌وهشتم مدتها از عمر خودرا در بلاد روم و شام و مصر گذرانده وچندگاه خطیب و قاضی دمشق بود ودر همین شهر اختصاری از قسمت سوم مفتاح‌العلوم ترتیب داد بنام « تلخیص المفتاح » . این کتاب ازکتابهای مهم درسی قرن هشتم بود و بر آن شرحهاوحاشیه‌هایی‌نوشتند . خطیب‌قزوینی گفته‌است که قسم‌سوم مفتاح‌العلوم مهمترین تصنیفی است که در علم معانی و بیان شده است لیکن از حشو و تطویل برکنار نبود و بدین سبب او تلخیص المفتاح را از روی آن تألیف کرد و نظم و ترتیبی بهتر و آسانتراز آنچه بود در آن پدید آورد و مطالبی از خود برآن افزود . این کتاب در یک مقدمه و سه فن معانی و بیان و بدیع است . خطیب قزوینی کتابی دیگر در همین فنون دارد بنام « الایضاح » که بمنزلهٔ شرحی بر تلخیص المفتاح است . برین هر دوکتاب شرحهای

۱- درینجا ازذکرهمهٔ شروح وحواشی این کتاب که بسیار متعدد ومحتاج‌صحایف کثیر است ، صرف‌نظر می‌کنیم . رجوع کنید به کشف الظنون ستون ۱۷۶۲-۱۷۶۸

متعدد نوشتند . از جملهٔ شروحی که بر کتاب الایضاح نوشته شد شرح جمال‌الدین محمد ابن محمدآقسرائی است که پیش از سال ۸۰۰ درگذشت و شرحی دیگر که علاءالدین علی بن عمرالاسود (م ۸۰۰) بر آن نوشت وشرحی که حیدر بن محمد خوافی (یاشیرازی) (م ۸۲۰) بر آن نگاشت و شروح دیگری که در قرن نهم بر آن ترتیب یافت [۱].

کتاب تلخیص المفتاح همچنانکه گفته‌ام بسبب حسن تنسیق و اشتمال بر ابواب علم معانی و بیان و بدیع و نظمی که در تألیف و تدوین آن بکار رفته بود بزودی از کتب معتبر و مهم درسی شد ومدرّسان و طالبان علوم ادبی بدان اقبال و توجهی خاص کردند و شرحها و حواشی متعدد بر آن نوشته شدکه از جملهٔ آنهاست شرح **فاضل خلخالی** (محمد بن مظفر متوفی بسال ۷٤٥) بنام «مفتاح تلخیص المفتاح» که بادعای مؤلف گویا قدیمترین شرحی است که بر تلخیص نوشته شده است . از جملهٔ شروحی که بعد از آن بر تلخیص نگاشتند شرح **شمس الدین زوزنی** (محمد بن عثمان بن محمد متوفی بسال ۷۹۲) است .

مهمترین شرح تلخیص المفتاح کتاب مشهور «**مُطَوَّل**» است از **سعد الدین تفتازانی** (مسعود بن فخر الدین عمر ۷۱۲ ـ ۷۹۲) . تفتازانی از کبار علمای قرن هشتم است که در علوم و فنون مختلف دست داشت و در همهٔ آنها سرآمد اقران بود . وی در تفتازان از بلاد خراسان ولادت یافت و مدتی در سرخس سکونت گزید و سپس بفرمان تیمور بسمرقند رفت وهمانجا درگذشت و درسرخس دفن شد . ازآثار مهمش تهذیب المنطق ، مقاصد الطالبین درکلام ؛ شرح مقاصد الطالبین ، ارشادالهادی درنحو ، شرح عقائد نسفی ، حاشیه بر شرح عضد.درباره مختصر ابن حاجب در اصول ، شرح تصریف العزّی ، شرح شمسیه در منطق ، حاشیه بر کشاف و چندین کتاب دیگراست . نخستین اثرش شرح تصریف است که در شانزده سالگی تألیف نمود و همواره از کتب

---

۱ - مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱٦۸ - ۱٦۹

معتبر درسی درعلم صرف محسوب گردیده است[۱]. علامهٔ تفتازانی دو شرح بر تلخیص المفتاح دارد یکی بنام مطوّل که شرحی مفصل واز مهمترین کتب درسی درعلوم بلاغت شمرده میشود و حواشی و تعلیقات متعدد بر آن نوشته‌اند ، و دیگر شرحی کوتاهتر که به « مختصر » معروفست و آن نیز از جملهٔ شرحهای مهم تلخیص المفتاح و جزو کتب درسی است .

علامه میرسید شریف جرجانی که نام‌اورا قبلاً آورده‌ایم از معاصران سعدالدین تفتازانیست که با هم در دربار تیمورلنگ بسر می‌بردند و بایکدیگر مباحثات ومحاوراتی داشتند . مصنفات این استاد از شروح و حواشی و تحقیقات به‌پنجاه می‌رسید و از آن جمله شرح قسم سوم ازمفتاح‌العلوم وحاشیه بر کتاب مطول و نیز حاشیه بر کتاب مختصر تفتازانی است .

بعداز اختصار خطیب قزوینی از مفتاح‌العلوم سکاکی که منشاء شروح وحواشی مذکور شده است، مختصرِ مهم دیگری از آن کتاب در قرن هشتم ترتیب یافت بنام «الفوائد الغیاثیه» بدست **قاضی عضدالدین ایجی** (م ۷۵٦) که نام وی را چندبار در شمار علمای زمان‌آورده‌ایم و از شاگردان‌او مشاهیری ازقبیل شمس‌الدین کرمانی وسیف‌الدین ابهری و سعدالدین تفتازانی را می‌شناسیم . فوائد غیاثیه اختصاری از قسمت سوم مفتاح العلوم درمعانی و بیان وکوتاهتر ازتلخیص المفتاح خطیب قزوینی است . قاضی عضدالدین این کتاب را بنام غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل‌الله به فوائد غیاثیه موسوم ساخت . بر فوائد غیاثیه چند شرح نوشته شد واز همهٔ آنها قدیمتر شرحی‌است بنام «تحقیق الفوائد» .

مؤلف تحقیق الفوائد **شمس الدین کرمانی** (محمد بن بهاء الدین یوسف بن علی ۷۱۷ـ۷۸٦) ازکبار علمای فقه و حدیث و تفسیر و معانی و بیان و علوم عربیه است .

---

۱ ـ الاعلام زرکلی ج ۸ ص ۱۱۳ ـ ۱۱٤ ؛ مفتاح‌السعاده ج ۱ ص ۱٦۵ ـ ۱٦۷ ؛ الدرر الکامنه ج ٤ ص ۳۵۰

وی مقدمات علوم را نزد پدر خود بهاءالدین فراگرفت و سپس نزد قاضی عضدالدین ایگی و علمای دیگر باتمام تحصیلات پرداخت و بعد بدمشق و مصر رفت و در آنجا نیز تحصیلات خود را تعقیب نمود و از آنجا ببغداد بازگشت و همانجا بود تا درگذشت. در احوال او نوشته‌اند که نسبت بدرویشان و دانشجویان متواضع بود و بدیدار امرا و رجال رغبتی نداشت مگر آنکه بزرگان و سلاطین بخانهٔ او می‌رفتند و ازو طلب دعا و نصیحت می‌نمودند. از آثار اوست شرح بخاری، شرح مواقف، شرح مختصر ابن‌حاجب، انموذج الکشاف، حاشیه بر تفسیر بیضاوی. وفات او در راه حج اتفاق افتاد و او را ببغداد باز بردند و در قبری که خود نزدیک گور شیخ ابواسحق شیرازی مهیا کرده بود بخاک سپردند.

از جملهٔ منظومهایی که درعلم معانی و بیان یادیگر علوم‌ادبی ساخته شد یکی‌قسمتی است از الفیهٔ ابن‌الشحنه (محب‌الدین ابوالولید محمد بن محمد ترکی حلبی ۷۴۹-۸۱۷). این الفیه در دهٔ علم ازعلوم ادبی است‌واصول معانی و بیان‌را در یکصد بیت شاملست؛ دیگر قصیده‌ییست بنام «المقصد الجلیل فی علم الخلیل» در بارهٔ عروض از ابن حاجب که پیش‌ازین ازو و آثارش سخن گفته‌ام.

تألیفات فارسی در انشاء و علوم بلاغت و شعر

در قرن هفتم و هشتم مؤلفان ایرانی تنها بایجاد کتب و شروح وحواشی متعدد خود درعلوم‌ادبی بزبان عربی سرگرم نبودند بلکه تألیفاتی در بعضی انواع علوم ادبی بزبان فارسی هم پدید آوردند که معدودی از آنها مربوط بعلوم لسانی و ادبی عربی بود و بیشتر آنها در بارهٔ علوم ادبی فارسی. معمولاً تألیف اینگونه کتابها تحت تأثیر و بتقلید از علوم ادبی عربی صورت‌گرفته است چنانکه هنوز هم ادبای ایرانی تحت تأثیر همان روش و همان مبانی و حتی همان اصطلاحات قرار دارند.

در علم انشاء و رسائل بدیع و عروض و قافیه و امثال‌آنها درین عهد چند تألیف مهم داریم که در رأس همهٔ آنها المعجم فی معاییر اشعار العجم قرار دارد. در بارهٔ این

کتاب و مطالب و موضوعات و نویسندهٔ آن پیش‌ازین سخن گفته‌ایم [1] .

از جملهٔ کتابهای مهم که در بارهٔ مباحث بلاغی زبان فارسی درین دوره تألیف شده کتاب حدائق الحقایق است از شرف‌الدین رامی (حسن بن محمد رامی تبریزی م ۷۹۵) از شاعران و نویسندگان معروف قرن‌هشتم هجری که معاصر شاه‌اویس ایلکانی (م ۷۷٦) و شاه منصور آخرین پادشاه آل مظفر (م ۷۹۵) و ملک‌الشعرای او بوده است. کتاب انیس العشاق ازین شاعر و نویسندهٔ فاضل است و او حدائق الحقائق را بنام شاه‌اویس‌ایلکانی در شرح حدائق‌السحر نوشت. بدین معنی که چون حدائق‌السحر رشید وطواط مجمل است بامر شاه اویس مأمورشدکه آنرا شرح و بسط دهد وشواهد و امثال‌آنرا از اشعار پارسی که در روزگار نویسنده رایج بود بیاورد. اونیز چنین کرد وکتاب را بر دوقسم ساخت. قسم اول درسخنان رشید وطواط و توضیح‌آنها در پنجاه باب. و قسم دوم در اصطلاحات متأخران درین فن در ده باب. شرف‌الدین رامی در هریک ازموضوعات کلام وطواط را نقل کرده وسپس توضیحاتی بر آن افزوده‌است.

از کتب معروف‌فارسی این‌عهد درفنون ادب کتاب «الکافیه» است درعروض و قافیه معروف به عروض نجاتی. مؤلف این کتاب محمود بن عمر نجاتی نیشابوری از ادبای معروف نیمهٔ اول قرن هشتم هجری است. حاجی‌خلیفه [2] شرح قصیدهٔ رائیهٔ «بدایع الاسحار فی صنائع الاشعار» [3] از جمال الدین محمد بن ابوبکر قوامی مطرزی شاعر مشهور را بهمین محمود بن عمر نجاتی نیشابوری نسبت داده وگفته است‌که او شرحی فارسی برآن نوشت و مشکلات آن قصیده را باامثله توضیح نمود وآنرا بوزیر غیاث‌الدین تقدیم کرد. بهرحال «الکافیه» را نجاتی‌نیشابوری بفارسی در عروض‌وقافیه نوشته

---

۱ - همین کتاب ج ۲ ص ۱۰۳۱ - ۱۰۴۲

۲ - کشف الظنون ستون ۲۲۹

۳ - هدایت ابیاتی ازین قصیدهٔ مصنوع را درمجمع الفصحا ج ۱، ص ۴۷۹، نقل کرده است.

و همهٔ مثالها را نیز از شعر فارسی آورده است .

کتاب دیگر عراضة العروضیّین است از ابوالفضل محمد بن خالد القرشی که هم در مجموعهٔ (٤٦٤ ـ ٤٧٧) مدرسهٔ عالی سپهسالار[1] که از قرن هشتم است ، وهم در مجموعه‌یی که نزد نگارنده است وگویا از روی مجموعهٔ مذکور در اواسط قرن نهم نوشته شده‌است ، دیده می‌شود و بنابرین قاعدةً باید درحدود قرن هفتم و هشتم همزمان با کتب دیگری که نام برده‌ایم تألیف شده باشد و درین مجموعه نسخه‌یی از «جمع مختصر» وحید تبریزی نیز دیده می‌شود درعروض و بدیع و قافیه که آنرا از روی مآخذ مشروح ترتیب داده است .

درهمین دوره ابن هندوشاه (محمدبن هندوشاه‌بن سنجرنخجوانی) معروف به‌شمس منشی کتابی سودمند بنام «دستور الکاتب» در بارهٔ فن کتابت رسایل نوشته است ؛ و ادیبی دیگر بنام محمد بن‌علی‌خوارزمی هم کتابی سودمند بنام «جلالیه» درعلم مکاتبه دارد[2] . بر رویهم کتابهایی که در قرن هفتم و هشتم در بارهٔ مسائل مختلف ادبی زبان فارسی تألیف شده قابل توجه‌است چنانکه باید این دوقرن را دورهٔ واقعی تدوین علوم ادبی فارسی دانست .

---

۱ ـ فهرست مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ٤٤٤

۲ ـ دربارهٔ این کتابها ضمن تحقیق در آثار نثر فارسی بموقع سخن خواهم گفت. فعلا رجوع شود به‌فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ، بلوشه ، ج ۱ ص ٢٦٤ و ٢٦٥

فصل پنجم

زبان و ادبیات فارسی در دو قرن

هفتم وهشتم

هجری

سرآغاز درین فصل که اساسی ترین فصل کتاب ما درهریک ازابواب آنست، درباره پنج موضوع مرتبط بیکدیگر سخن خواهم گفت وهریک ازآنهارا تحت عنوان یک «بهره» مورد بحث قرار خواهم داد:

بهرهٔ نخست : وضع عمومی زبان وادب پارسی

بهرهٔ دوم : شعر فارسی درقرن هفتم وهشتم

بهرهٔ سوم : شاعران پارسی گوی درقرن هفتم وهشتم

بهرهٔ چهارم : نثر فارسی درقرن هفتم وهشتم

بهرهٔ پنجم : پارسی‌نویسان قرن هفتم وهشتم

و چنانکه می‌بینید خلاف مجلّدات دوگانهٔ پیشین مبحثی‌را به‌تازیگویان ایرانی درین‌دوره

اختصاص نداده‌ام زیرا نویسندگی وشاعری بزبان عربی ازتاریخ انقراض خلافت عبّاسی بیعد در ایران بسیار بندرت انجام گرفت و نزدیک بتمام آنچه بزبان عربی تهیه شد معمولاً در زمرهٔ کتب مدرسه‌یی بود ونمی‌توان آنهارا بعنوان آثار ادبی مورد توجه قرار داد، وتازه دربارهٔ آن دسته از مؤلّفان عربی نویس هم پیش از ین، درهمین مجلّد، در فصل مربوط بعلوم باندازهٔ لزوم بحث شده وآثار آنان معرفی گردیده‌است.

امّا از بَهره‌های پنج گانهٔ این فصل، نظر ما دربهرهٔ نُخُست معطوفست بوضع زبان وادب فارسی درین عهد، وبعواملی که آنهارا درمراحل جدیدی ازانحطاط یااعتلاء وارد ساخت؛ در بهره‌های دیگر علاوه بر تحقیق دربارهٔ چگونگی شعر ونثر وسبکهای متداول درآنها بذکر احوال شاعران ونویسندگان زمان هم توجّه خواهیم داشت.

پس این فصل بجهت مطالعهٔ مستقیم درادبیات فارسی فصل اساسی کتاب وفصلی است که حاصل همهٔ مطالعات پیشین را درآن جست و جو باید کرد.

نکته‌یی که ذکر آن درینجا بایسته است آنکه موضوع این فصل زبان و ادبیاتِ «فارسی» است نه «ایران». درستست که ما هنگام مطالعه درتاریخ فرهنگ ایرانی در مرزهای سیاسیِ امروزین که همگی مخلوق حوادث قرن هجدهم و نوزدهم میلادی است، متوقّف نشده‌ایم، و نباید هم توقّف کنیم؛ ولی دراین دوره که مورد مطالعهٔ ماست، و البتّه درادوار بعد، شعر ونثر فارسی تنها در «فلات ایران» رواج نداشت بلکه گویندگان بزرگی ازسرزمینهای دیگر مانندآسیای صغیر وسرزمین پهناورهندوستان نیز ظهورکردندکه آثار برخیَ ازآنان در ردیف اوّل آثار پارسی قرار گرفته است و هنگام تحقیق درسَیرِ شعر ونثر پارسی از ذکر نام آنان گُزیر نیست. پس بهتراست که درچنین حالی ازتعبیر «ادبیات ایران» صرف‌نظر کنیم وتعبیر دیگری راکه منحصراً برای زبان وادب پارسی داریم، یعنی «ادبیات فارسی» مورد استفاده قرار دهیم.

پیش‌از شروع سخن دربارهٔ شعر ونثر پارسی درین دوره ببعضی مطالعات عمومی دربارهٔ زبان وادب فارسی نیازمندیم واینک مطالعهٔ خودرا دربارهٔ آنها آغاز می‌کنیم:

بهرهٔ نخست

وضع عمومی زبان و ادب فارسی

عهد ناسازگار

وضعی که برای ادب فارسی وهمهٔ دانشها وکمالیّات در دوران مورد مطالعهٔ ما وجود داشت کاملاً مغایرست با دورهٔ مقدّم بر آن ، و باید آنرا برروبهم عهدی ناسازگار باحوال علوم و ادبیات وحتّی دوره‌یی متناقض باوجود وادامهٔ حیات آنها دانست .

۱) این‌دوره همچنانکه بامطالعه دراوضاع سیاسی‌واجتماعی آن ملاحظه کرده‌ایم، باهجومی بنیان‌کن که بسرعت شامل تمام نواحی شرقی و مرکزی ایران و قسمتی بزرگ از نواحی غرب وشمال‌غرب فلات‌ایران‌ونواحی مجاورآن‌گردیده بود ، مقارن بوده‌است. درین هجوم خشک‌وتر باهم سوخت ، ازهرجاکه مغول وتاتار مهاجم گذشت عادةً خاك توده‌یی غارت زده وقتل عام دیده برجای‌ماند. مساجد ومدارس و بقاع ویران وکویها وبرزنها متروك وتهی‌گردید وازآنهمه مدرسه وکتابخانه ومراکز تعلیم وتعلّم ومواطن‌علم وادب چیزی برجای نماند .

اگر چنین هجوم وحشت زایی دفعی بود ودیر نمی‌پایید ، شاید جبران‌آفات آن امکان می‌یافت ، لیکن ازبخت‌بد هجوم تاتار ومغول باحکومت ممتدّ آنان نیز همراه‌گشت ومپس انقلابات متمادی وجنگهای داخلی ایران وامارت‌جوییهای‌گردنکشانی که خودرا جانشین خانان مغول می‌دانستند ، و یا بکشاکش جنگجویان ایرانی‌که بقصد تشکیل حکومتهای ملّی افتادند، برآن منضمّ شد و دوره‌یی سراپا ناامنی و همراه با فقر و فاقه بوجودآوردکه طبعاً بااشتغال بعلم وادب وباایجاد مراکزعلمی وادبی سازگاری‌نداشت.

۲) یکی از بزرگترین علل ترقّی ادبیات و رواج بازارآن در ایران همواره تشویق دربارهای سلطنت و امارت و یا خاندانهای ریاست وثروت بوده‌است . درین عهد با حملهٔ مغول ازخاندانهای امارت وسلطنت وریاست ایرانی جزمعدودی باقی نماند که آنها هم بتدریج ازمیان رفتند و حکومت قاهری که درایران از متغلّبان مغول و تاتار بوجود آمد ، خریدار دانش و ادب نبود تا مشوّق ادبا و علما باشد ، و اصولاً مغولان و اقوام زردپوست دیگری که باآنان بایران ریخته‌بودند نه لطافت‌ذوق وظرافت‌زندگانی‌داشتند که بدین‌گونه معنویّات وکمالیّات بپردازند ونه سنخیّت نژادی و لسانی که با ایرانیان درآمیزند ، ونه تقارب اعتقادات‌دینی وسنن وآداب‌وعادات که ازافکار ایرانیان‌مسلمان لذّتی برند ، ونه علاقه‌یی بقوم مغلوب تا بنیکو داشتن احوال مادّی و معنون آن میلی و نشاطی نشان دهند . درتمام دورهٔ فرمانروایی مغولان و هم سنخان آنان ادبیّات فارسی وشاعران وادیبان ایران فقط درخدمت‌بعض رجال و دربارهای محلّی ویا درخارج از ایران واحیاناً درخانقاههای وارسته ازجهان تشویق شده وکم و بیش بکار ذوقی وعلمی خود اشتغال یافته‌اند .

۳) موضوع مهم‌دیگری که‌نباید ازآن غافل‌بود فقر وپریشانی‌وحشت‌انگیزیست که مردم غارت زدهٔ قرن هفتم وهشتم باآن دست‌وگریبان بوده‌اند . براین‌فقر وپریشانی مصیبت زدگی ونابسامانیهای روزافزون که هرروز بنوعی جلوه می‌نمود ، افزوده می‌شد و اشتغال بذوقیّات‌وکارهای‌هنری‌راکه در زمرهٔ امور تفنّنی‌است بالمرّه دشواری‌ساخت مگر درموارد یا درمحیطهای استثنائی .

٤) مطلب قابل ذکر دیگرآنکه با حملهٔ مغول و حکومت ایلخانان و انقلابات پیاپی بعدازآنان تمام مراکزمهمّ تمدّن وفرهنگ‌ایران زیرو زبرگشت . پیش‌از استیلای مغول خوارزم و ماوراءالنّهر و خراسان دارای مراکز علمی و ادبی متعدّد بود ، مانند خوارزم و بخارا و سمرقند ومرو و بلخ و هرات و نیشابور وطوس وغیره . درین مراکز کتابخانها ومساجد ومدارس وخانقاههای متعدّد وجود داشت ومدرّسان وادیبان‌وعالمان

وعارفان بزرگ در آنها سرگرم کار بودند و همگی آنان در سایهٔ حمایت پادشاهان و خاندانهای امارت و ریاست و ثروت زندگی خوش داشتند و مردم نیز بر اثر کثرت ثروت آنان را و علی‌الخصوص عالمان شرع و عارفان را ، بمال ومکنت بی نیاز می کردند . این همه وسایل برای سرگرمی و اشتغال بعلم وادب دست‌آویزهایی سودمند بود . ازاینجاست که چون بکتبی که مقارن حملهٔ مغول دربارهٔ احوال عالمان وادیبان و شاعران تدوین شده‌است ، مراجعه کنیم باآثار متعدّدی مخصوصاً درمسائل ادبی، ویا باسامی شاعران بسیار بازمی‌خوریم که بعداز حملهٔ مغول یا ازغالب آثار آنان چیزی در دست نیست و یا جز نام نشانی از آنان باقی نمانده وآثار و اشعارشان در ویرانه‌های ماوراءالنّهر وخوارزم وخراسان تاابد مدفون گردیده است . ازمیان رفتن این مراکز طبعاً علّت بزرگی برای کساد بازار ادب می‌توانست بود واین امر درنقصان عالمان وآثارآنان درعهد مغول و دوران بعدازآن هم خالی ازتأثیر نبود .

۵) ازمیان رفتن نزدیک بتمام مراکز مهمّ دانش و ادب درمشرق ایران براثر حملهٔ مغول وهمچنین نابودگردیدن قسمت‌اعظم ازآثار ادبی وعلمی یکی ازاسباب عمدهٔ گسیختن رشتهٔ ارتباط ایران بعداز مغول باایران پیش‌از مغول بود . این نکته ازجهات مختلف قابل توجّهست : از بابت فساد زبان ادبی فارسی ، فراموش کردن بسیاری از روایات وسنّتهای ملّی که ازگیرو دار غلبهٔ اسلام وعرب مآبی جان بدر برده وتاحدود دورهٔ مغول باقی مانده بود ، فراموش کردن بسیاری ازسنّتهای علمی وادبی که بتدریج درمراکز علمی وادبی ایران ایجاد شده بود و با درهم ریختن آن مراکز طبعاً راه ضعف واحیاناً راه نیستی سپرد ...

عوامل مثبته شاید وجود عدّهٔ نسبةً قابل توجّهی ازعلما وادبا درقرن هفتم واحیاناً درقرن هشتم جویندهٔ حقیقت را بتردید افگند و برآن دارد که دورهٔ مغول و تاتار را دورهٔ بارآوری از حیث ادب و دانش بشمار آورد امّا درین باب باید بعوامل مثبتهٔ زیرین توجّه داشت :

۱) دراوان حملهٔ مغول یعنی درآغاز قرن هفتم هجری تمدّن ایران اسلامی در مشرق ومرکز ایران بمراحل عمده‌یی از ترقّی رسیده وشمارهٔ دانشمندان واهل علم واطّلاع وعرفان وادب بسیار زیادبوده‌است وطبعاً عدّهٔ کثیری ازآن قوم در گیرودار هجومهای بی‌امان مغول ازمیان رفتند ولی عدّهٔ کمی ازآنان یا به ممالک مجاور گریخته در پناه امرای آن نواحی بکار خود ادامه‌دادند ویا درخود ایران احیاناً از زیر ضربات حملهٔ مغول جان بدر برده بگوشه وکنار مملکت پناه جستند. تمام نویسندگان وشاعران وعالمان درجهٔ اول قرن هفتم ازین دسته‌اند.

۲) زیردست این بزرگان ادب وعلم وعرفان عده‌یی تربیت شدند که دراواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم زندگی می‌کردند وآثار معتبری ازآنان در دست داریم لیکن با مطالعهٔ دقیق درشمارهٔ این بزرگان و نقصان تدریجی آنان درقرن هفتم وهشتم ومقایسهٔ مختصری باقرن ششم وآغاز قرن هفتم هجری که شمارهٔ نویسندگان و شاعران روزافزون بود، بخوبی می‌توان آثار انحطاط علوم وادبیات‌را درین دوره مشاهده کرد.

۳) هرانقلاب وتغییر بزرگ اجتماعی، هرچه نیرومند ودفعی باشد، آثار خودرا بی درنگ درتاریخ نشان نمی‌دهد، بلکه آثار واقعی آن تغییر وانقلاب مدتها بعداز واقعه مشهود می‌افتد. هجوم مغول وآثاری که برآن مترتّب شد نتایج خودرا دفعةً نشان نداد بلکه نتایج و اثرهای واقعی این حادثهٔ بزرگ تاریخی را باید ازقرن هشتم ببعد که عهد انحطاط علوم وادبیات درایرانست، جست‌وجو کرد.

٤) همچنانکه هنگام مطالعه در وضع سیاسی و اجتماعی این عهد دیده‌ایم، در اوان حملهٔ مغول پناهگاههایی درایران وخارج ازایران برای بقیّةالسّیف علما وادبا وجود داشت وآنانکه ازتیغ بی‌دریغ مغول امان‌یافته وجانی بدربرده بودند، غالباً باین پناهگاهها گریخته ودرآنها بقیّهٔ ایّام حیات‌را سپری کردند. دربارهٔ این مراکز درصحایف مقدّم ازین کتاب تحت‌عنوان«پناهگاههای فرهنگ ایران» سخن گفته‌ام. درین پناهگاهها وهمچنین در دستگاههای امارت ایرانی که در دوران حکومت ایلخانان یابعداز ضعف آنسلسله

در ایران وجود یافت ، وما در ذیل عنوان « امارتهای میان ایلخانان و تیموریان» درباره آنها بحث نموده‌ایم ، عده‌یی از رجال بزرگ قرن هفتم واولاد یا شاگردان آنان زیستند و آثار مشهور خودرا بوجود آوردند منتهی همهٔ این پناهگاهها بابتدریج ازمیان رفتند و یا براثر انحطاط پردامنه‌یی که دردوران حکومت مغول درایران بروز کرده بود، اثر سودمند خودرا درحمایت ونگاهداشت فرهنگ ایرانی ازدست دادند و بی‌ثمر و بی‌فایده شدند .

۵) نکتهٔ دیگری که باید از یاد نبرد آنست که بعداز قرن هفتم و هشتم ، چون دیگر ایران باحمله‌یی ازقبیل حملهٔ مغول ،که بنیان‌کن وخانه برانداز و محوکننده و نابود سازنده بود ، مواجه نگشت آثاری‌که درآن دو قرن و یا بعدازآن بوجود آمد تقریباً همگی برجای ماند وهمین امر ممکن‌است جویندهٔ حقیقت را باشتباه اندازد تا تصوّر کند که این دوقرن ازحیث ایجاد آثار وتربیت عالمان وادیبان دورهٔ خوبی بوده‌است .

باتوجّه باین نکات ونکات مشابه آنها که خوانندهٔ حقیقت جو می‌تواند استنباط نماید ، چنین می‌توان نتیجه گرفت که اثر بارز حملهٔ مغول درتمدن وفرهنگ ایرانی واز آنجمله در ادبیات فارسی ایجاد یک انحطاط سریع بوده است که درآغاز امرآثارآن بعلل مختلف مشهود نبود ولی ازاواسط قرن هشتم ببعد نتایج‌آن درتاریخ تمدن وفرهنگ ایرانی بصورت بارزی خودنمایی‌کرد . بهمین سبب‌است‌که در اوایل‌حملهٔ مغول وحتّی در دورهٔ ایلخانان ایران بنام‌چندین‌شاعرونویسندهٔ بزرگ بازمی‌خوریم که بتدریج ازشمارهٔ آنان کاسته می‌شود ودرنیمهٔ دوم قرن‌هشتم نادر و انگشت شمار می‌گردند و بهمان نسبت هم ازمیزان ارزش ایشان کاسته می‌شود .

وضع عمومی زبان فارسی

زبان‌فارسی در اوایل قرن هفتم با درآمیختن زبان‌عربی باآنچه در قرون مقدّم بود تفاوت یافته و زبانی استوارشده بود و درین‌باره‌بجای‌خود‌بحث کرده‌ایم. درقرن‌هفتم همان‌حال‌درزبان فارسی امتداد داشت زیرا همهٔ نویسندگان‌وشاعران بزرگ‌آن‌قرن یااز کسانی‌بودند‌که در اوان‌حملهٔ مغول بنویسندگی وشاعری‌اشتغال داشته‌اند ویاکسانی که‌دراوایل‌قرن‌هفتم تربیت

شده و هنگامی که حکومت ایلخانی در ایران تشکیل می‌شد در کارخود بروز وظهور نموده بودند ، ویا کسانی که زیر دست این‌دو دسته تربیت یافتند و هنوز محیط ادبی اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم را تااواخر قرن‌هفتم واوایل قرن هشتم حفظ کردند . بهمین‌سبب است که در زبان ادبی قرن هفتم و اوایل قرن هشتم آثار فساد کم مشهود‌ست وگسیختگی آن از زبان بلیغ اواخر قرن‌ششم وآغاز قرن هفتم بزودی مشهود نمی‌گردد مگربتدریج.

نکته‌یی که درین‌میانه قابل توجهست آنکه باحملهٔ مغول وبرچیده‌شدن دربارهای حامی شعر وادب‌فارسی طبعاً شعر ونثر از دربارهای‌اصلی ومراکز بزرگ حکومت‌بیرون رفت وبیشتر در دربارهای کوچکی که ازعهد ایلخانان تاحملهٔ تیموردرایران موجود بود، ویا درظلّ حمایت خاندانهای‌وزارت ورياست، باقی‌ماند وبااین کیفیّت شرایط دشواری که برای تربیت‌شاعران ونویسندگان رسائل در دوران پیشین وجود داشت ازمیان‌رفت ومخصوصاً شاعری بیشتر جنبهٔ عمومی یافت تا درباری ، و بدین ترتیب قیود سنگینی که پیش‌ازآن برای شاخص شدن در شاعری و نویسندگی وجود داشت ومستلزم وسعت اطّلاع درمسائل مختلف ادبی ومخصوصاً آشنایی وافر باآثار استادان گذشته و در نتیجه مهارت در زبان ولغت بود ، برداشته شد واین امر طبعاً به محدود شدن دایرهٔ تعبیرات‌و ترکیبات انجامید ، منتهی بهمان نحو که ازگفتارما مستفاد می‌تواند گشت این‌وضع بتدریج حاصل گشت زیرا مخصوصاً درقرن هفتم هنوز استادان و شاگردان آنان تابع سنّتهای قدیم بودند وآن سنّتها یکباره وبسرعت راه زوال نمی‌توانست گرفت .

نکتهٔ دیگرآنکه باحملهٔ مغول و برافتادن قطعی مراکز مشرق ، خاصه خراسان که عالیترین مرکز تربیت نویسندگان وشاعران پیشین و زبان استادان آن ناحیه زبان ادبی حاکم شمرده می‌شد ، شعر و نثر فارسی بطور قطع بنواحی دیگر ایران و یا بنواحی خارج ازایران منتقل گردید واین امر جز درآثار کسانی که ازمشرق ایران رفته و درقرن هفتم وحتّی‌دراوایل‌قرن‌هشتم بکار شاعری‌ونویسندگی اشتغال‌داشته‌اند (ازقبیل بهاءالدین ولد و جلال‌الدین محمّد بلخی و نورالدین محمّد زیدری نسوی و عطاملک جوینی و

شمس‌الدین محمد جوینی وسیف‌الدین فرغانی وامثال آنان) طبعاً منجرّ بیک جریان جدید، یعنی تأثیر ونفوذ لهجه‌های مرکزی وغربی ایران در زبان ادبی گردید و بهمین سبب بسیاری از اختصاصات زبان اولیهٔ دری که هنوز تا اوایل قرن هفتم درنثر و نظم فارسی دیده می‌شد، درآثار دورهٔ مورد مطالعهٔ ما متروک گردید ویکی ازبزرگترین علل تغییرسبک آثار فارسی قرن هشتم نسبت بآثار پیشین، چه درشعر وچه درنثر فارسی، همین امر یعنی دور شدن زبان ادبی ازنفوذ مشرق وقبول نفوذ از دسته لهجه‌های غربی ایرانست.

امّا از حیث نفوذ زبان عربی در زبان فارسی، باید این دوره را دنبالهٔ دورهٔ پیشین دانست. توضیح آنکه دورهٔ تأثیر بسیار شدید زبان و ادب عربی در زبان ادبی فارسی نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم بود. درین مدتست که درآثار نویسندگان متصنّع مفردات وترکیبات زبان عربی بصورت عجیبی رخنه کرده بود ودر برخی از آن آثار وضع بنحویست که غیرازترکیبات، که عادةً عربیست، بیشتر از نصف مفردات وگاه شصت تاهفتاد درصد ازآنها نیز تازیست. این خاصیّت را بیشتر ازهمه در انشاء مترسّلان قرن‌ششم وآغاز قرن‌هفتم یاکسانی که بشیوهٔ آنان بتألیف وتهذیب کتب اشتغال داشته‌اند می‌توان دید و اتّفاقاً درنیمهٔ دوم قرن ششم وآغاز قرن هفتم نمونهای بلاغت زبان فارسی همین‌دسته ازآثار مانند منشآت وآثار بهاءالدین بغدادی ومنتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی وظهیری سمرقندی ودقائقی‌مروزی و ابوالشّرف ناصح بن ظفر جرفادقانی و نورالدین محمّد خرندزی زیدری نسوی بوده‌است و درسایر آثار هم که بشیوهٔ انشاء ساده ومرسل نگاشته شده هم نفوذ مفردات عربی کم نیست و این امر می‌رساند که زبان عربی درقرن ششم بنابرعلل و جهاتی که بجای خود ذکر شده عمقاً در زبان فارسی نفوذ یافت والبتّه مترسّلان عهد سلجوقی وخوارزمشاهی ونویسندگان و شاعران متصنّع هم که ازترکیبات ومفردات عربی بی‌هیچ قید و بندی استفاده می‌کرده و حتّی خالی بودن عبارات خود را ازآنها نقص و عیبی می‌شمرده‌اند، درین امر بحدّ کافی تأثیر و دخالت داشته ومسلّماً آن‌حال را تشدید وتقویت کرده‌اند.

باتوجه باین مقدمه بخوبی می‌توان دریافت که وضع زبان ادبی ایران درقرن هفتم از باب آمیزش آن با زبان عربی چیست زیرا نویسندگان بزرگ این قرن همه ازکسانی بودند که بشیوهٔ قدیم تربیت یافته وهمان روش را دنبال می‌کرده‌اند ، حتی نویسندگانی که مرادشان ازتألیف تحریر تاریخ یا کتب عرفانی بود ، زیرا زبان ادبی فارسی چنان با زبان عربی درآمیخته بود که جداکردن آندو ازیکدیگر الا بتصنع ممکن نمی‌شد .

نفوذ ترکی مغولی

درقرن هفتم و هشتم براثر غلبهٔ مغول و تاتار ، و درهم ریختن تشکیلات مملکتی بدست آنان . و حکومت متمادی آن قوم ، وسکونت ممتدشان درین کشور ، وانخذال کلی ایرانیان مسلمان درقسمت بزرگی ازدوران حکومت آنان ، و بکار داشتن یاسای چنگیزی ،و ادارهٔ مملکت با اصطلاحات خاص مغولی ، ونظایر این علل واسباب ، زبان ترکی وعلی‌الخصوص ترکی مغولی خیلی بیشتر از آنچه درقرن ششم دیده‌ایم ، درایران متداول شد وحتی بعضی ازآنها چنان در زبان فارسی راه یافت که هنوز بصورت کلمات متداول فارسی درایران بکار میرود . ازین لغت‌ها در غالب کتب قرن هفتم و هشتم و حتی در ادوار تالیه می‌توان یافت و از آنجمله است :

قوریلتای : شورای سلطنتی . جمعیت پادشاهزادگان

یاسا : قانون؛ وبیاسا رسانیدن یعنی مجازات کردن

چپاول : غارت

ایلچی : نماینده و رسول

نویان، نویـن : شاهزاده که درفرهنگهای فارسی اشتباهاً نوبان ضبط شده وپارسی سره محسوب گردیده‌است!

بیتکچی : منشی جمع وخرج ؛ مستوفی

یام : چاپارخانه

اردو : سپاه ومحل استقرار سپاهیان

یورش : حمله وهجوم

یورت : قرارگاه وابواب‌جمعی (یورتگاه)

قراول : پاسبان

ایلغار : هجوم بته کن

ایل : مطیع

تومان : ده هزار که ترکیب امیرتومان و

لغت تومان بمعنی ده هزار دینار از آنست .
موچولکا (مُچُلکا) : تعهدنامه، تضمین‌نامه .
تَرخان : عنوان امرا و اشراف لشکر که بعداز نویانان بودند .
بیلیک : سخنان ثبت شدهٔ خان ، مجموعهٔ بیانات هر یک از خانان که حکم احادیث را دراسلام داشت و بدانها استناد و عمل میشد .
کوچ : رحلت و عزیمت
یَرلیغ : فرمان
اینجو : مأمور وصول مالیات
تمغا : مُهر ، وآلتمغا (آل + تمغا) بمعنی مهر سرخ سلاطین مغول ، و تمغاچی یعنی مهردار
بَرچاق : بند شمشیر وسلاحهای دیگر
پایزه : انعام و مستمرّی ، ولوحه‌یی از زر یا سیم یا چوب که باختلاف مراتب عنایت از طرف خان بکسانی که مورد تشویق قرار میگرفتند داده میشد .
کنگاج ، کنگاش : مشورت
خان : رئیس قوم
خانم : بانوی خان
قاآن : پادشاه
آقا : بزرگ وسرور که عنوان شاهزادگان بلافصل وپسران وبرادران پادشاه بود
اَینی : آقازاده ، فرزندان شاهزادگان
اَروغ : خانواده و دودمان
ایقاق : سخن چین ونمّام ، و ایقاقی بمعنی سخن‌چینی ونمّامی از آنست
ایناق : خواص وبستگان
تَرغو : نزل وپیشکش
باسقاق : شحنه ومأمورمخصوص، وباسقاقی یعنی حفاظت
تنسوق ، تنگسوق : ره‌آورد و ارمغان
چوك : پره وحلقه‌یی از مردان وزنان
سیورسات : زادوتوشه‌یی که ازروستاهای سرراه برای‌عبور لشکر یاموکب‌خان گردمی‌آوردند . این کلمه‌بعدها بمعنی زادو توشهٔ راه یاآنچه درخانه برای مصارف روزانه ذخیره میشود بکار رفت .
سوغات (سوقات) : پیشکش وهدیه
قُراغ ، قُرُق : خلوت کردن وخالی کردن راه ومحلّ ازغیر

قورچی : پاسبان و اسلحه‌دار ؛ قورچی‌باشی یعنی رئیس اسلحه‌داران ؛ قور بمعنی سلاح و ازهمینجاست قورخانه
یارغو ، یَرغو : محاکمه و بازرسی وتحقیق ؛ یرغوچی بمعنی مستنطق و بازرس یا قاضی
یاغی : مخالف سرکش وکسی که مطیع نباشد
اولوس : عشیره
اولاغ (اُلاغ) : چارپایی که به بیگاری می‌گرفتند ، ستور چاپاری
تکشمیشی : تعظیم وکُرنش
قُوبچور ، قُبجُر : مالیات سرانه
نوکر : پیشکار وکارگزار
یساوُر : یساوُل : دیده بان ومحافظ
نرکه : شکار جرگه ، شکار رژه
چریک : سپاهی آزاد
قُشون : سپاه
بخشی : عنوان علمای دینی بودایی
سیورغامیش،سیورغامیش:التفات، توجه، عنایت
قشلاق : یورت زمستانی
ییلاق : یورت تابستانی
کومک : یاری وهمراهی
قلان : مالیات ، خراج
ایاسه ، ایلصا : یاسا که پیش ازین معنی کرده‌ایم
پَرچَم : موی دم و یال اسب که بربالای بیرق می‌بستند بنحوی که افشان شود. اینک اشتباهاً بمعنی درفش بکار می‌برند بتصور آنکه پارسی‌است!
جُول (جول کردن) : مسحور کردن
داغ وطاغ (طاق) : کوه چنانکه درقَره داغ وآلاطاغ
باوَرچی : خوانسالار
ایلخان : فرمانروای مُتابعان

نظایر این لغات وبسی ازمشابهات آنها درعهد مغول وتیموریان درکتابهای گوناگون خاصه درتواریخی ازقبیل تاریخ جهانگشای جوینی و تاریخ وصّاف و جامع‌التواریخ رشیدی وظفرنامهٔ نظامِ شامی وظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی و جزآنها فراوان بکار رفته است و آنچه درسطور مذکور آورده‌ایم تنها برای آن بود که نمونه‌هایی از لغات مغولی که درعهد مورد مطالعهٔ ما درایران متداول شده وقسمتی ازآنها مدّتهای دراز در

کتابهای فارسی و در زمرهٔ اصطلاحهای اداری و نظامی بکار رفته‌است ، درین اوراق مذکور افتد ، وبرای آنکه شواهدی از استعمال این واژه‌ها در نظم پارسی داده شود بنقل ابیات ذیل اکتفا می‌شود وبرای اطلاع از کیفیت استعمال این کلمات در متون منثور قرن هفتم وهشتم بهتر آنست که بکتابهای آن عهد مراجعه‌شود زیرا بسبب وفور استعمال نقل شواهدی از آنها امری زائد بنظر می‌رسد .

بجا بمنزل وصلت رسم چو اندر راه — اولاغ عمر سقط می‌شود بهر فرسنگ
(سیف فرغانی)

حاکمان‌دردَم‌ازوقُبجُروتَمغاخواهند — عنکبوت ار بنهد کارگهِ جولاهی
(سیف فرغانی)

بسان اسبِ اولاغند مردم سفری — نه‌چشم‌بسته‌وسرگشته‌همچوگاوِعَصار
(سعدی)

سلطان روم و روس بمنّت دهد خراج — چیپال هند و سند بگردن کشد قَلان
(سعدی)

بصدر صاحبِ دیوانِ ایلخان نالم — که دراَیاسهٔ‌او جورنیست برمسکین
(سعدی)

منم که بَرلیغِ طبعم بدار ملکِ بقا — نوشته‌اند بمدّاحیِ محمّد و آل
(حسن متکلّم)

تاگردنان روی زمین منزجر شدند — گردن نهاده برخطِ فرمانِ ایلخان
(حسن متکلّم)

نور مصباح دل بینای من — ازطریق اصطلاح آقای من
آلتمغا شد که آغا تا بکیل — باز بیند جمع و خرج اردبیل
پنجم ماه صفر با نوکران — در رکاب صاحب صاحبقران

آنگه از خوی در آلاطاق آمدیم　　جفت غم وز خرّمی طاق آمدیم
مجمع اردو به آلاطاق بود　　زآنکه آلاطاقشان ییلاق بود
تا در آن بودیم لشکر برنشست　　راه بیرون آمد یاسا ببست
(نزاری ـ سفرنامه)

آلتمغای بادرارم بدادی صاحبا　　زآن‌تفاخر کرده‌ام برجملهٔ اقران‌شهی
(نزاری)

بزیر طاق دو ابرو دو ساحرند اورا　　که کرده‌اند مسخّر عموم و اردو را
بغمزه‌ئی دل و دینم چنان بهم برزد　　که‌جول کرد بکُل‌ّ هم‌دلم هم‌اینجورا
نه یار بامن‌و نه‌دل چگونه بی‌دل‌و یار　　توان برید بتکلیف راه اردو را
(نزاری)

بیورتگاه تو تاکوچ کرده‌ای زاینجا　　هزار بار بروزی برفته‌ام بزیارت
(نزاری)

حکم قضا درجهان نفاذ نیابد　　تا نکند یا نفوذ امر تو کتگاج
(خواجو)

سرپوش لاژوردی گلریز برگرفت　　باورّچی قضا زسرِ طشت خوان چرخ
(خواجو)

صدر دین بجای تمغاچی که هست　　در خری بی مثل و خرطبعی مثَل
کس دهد تمغا بدست آن بغا[1]　　کس بمعمولی سپارد این عمل؟!
(خواجو)

جز او ازخواجگان گردون کرا دید　　که او هشتاد تومان زر ببخشید
(خواجو)

---

۱ ـ بغا: مخنث

دل درجهان بحلقه ربائی عَلَم شود　　گر سر بآن دو زلف چو پرچم درآورد

(اوحدی)

منشیانِ قدرتِ بیچون زجیرمِ آفتاب　　برمثالِ بی مثالی آلِ تمغا می زنند

(خواجو)

تیغ حکمت‌راکه ازمه تابماهی جاریست　　گوهر رخشندهٔ خورشید بر برچاق باد

(خواجو)

زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن　　دهان گشاده شقایق چو مردمِ ایغاغ

(حافظ)

ازشاعران این عهد پور بهای جامی بساختن ابیات ملمّع ازلغات مغولی وپارسی مشهوراست . وی که شرح حالش را بموقع خواهم آورد گاه قصایدی کامل دارد که در آنها بسیاری از کلمات واصطلاحات مغولی‌را آورده‌است ومراجعه‌یی بنسخ دیوانش این معنی را روشن می‌دارد . ازجملهٔ آن قصائد یک قصیده شهرت بسیار دارد که دولتشاه سمرقندی نیز آنرا بتمامی نقل کرده‌است[1] و اینک نموداری را چند بیتی از آن درینجا می‌آوریم :

دربرلیغِ غمِ تو زبس نالهای سخت　　خون‌شد دل چریک ورعایاولشکری

هندوستان زلف ترا چشم ترك تو　　ایلغار کرده همچو قشون نکودری[2]

قامان طرّه‌های‌تو چون کلک بخشیان　　کردند مشق بررخ‌تو خطّ اویغوری

تاباسقاق عشق‌تو درملک دل نشست　　ازیارغوی هجر تو برخاست داوری

---

۱ ـ تذکرة‌الشعراء چاپ تهران بتصحیح آقای محمد عباسی ص ۲۰۲ ـ ۲۰۵

۲ ـ نکودری یکی از ایلات جنگجوی مقیم سیستان بودند که بخراسان کوچ کرده در اطراف هرات ماندند و ملک فخرالدین کرت (م۷۰۶) از آنان برای خدمات‌خود استفاده کرد و این قشون نکودری غالباً بر خراسان و نواحی اطراف آن می‌تاختند و موجب آزار مردم را فراهم‌می‌آورده‌است. ازجملهٔ بهترین مواردی که دربارهٔ تاخت‌وتازها وجنگهای‌این نکودریان می‌توان بدان مراجعه کرد تاریخ آل مظفر محمود کتبی‌است . چاپ‌تهران ۱۳۳۵ ص۹-۱۱ .

تمغاچی غم تو زد از اشک آلِ من تمغای سرخ بروَرَقِ زرّ جعفری
کردم تکشمشیّ لبت جان ، ببوسه‌یی سورغامشی نمی‌کند ازراه کافری... الخ

ازهمین دوره‌است که ساختن اشعار ترکی بوسیلهٔ شاعران پارسی‌گوی ودرآوردن آنها در دیوانهای خود و ساختن اشعار ملمّعی از پارسی و ترکی معمول گردید . در رباب نامهٔ سلطان ولد پسر مولوی ۱۵۶ بیت شعر ترکی ودر دیوان او وهمچنین دردیوان کبیر مولانا ابیات متعدد ترکی و درمثنوی مولوی کلمات ترکی بسیار بکار رفته‌است واین نیست مگر تأثیر مستقیم حکومت ترکان درطول قرن پنجم وششم هجری وسپس استیلای مغول و تاتار که بدبختانه در روزگاران بعد نیز تادیرگاه باغلبه واستیلای زبان ترکی در سازمانهای کشوری ولشکری ایران همراه بود . بهمین سبب‌است که باهمه کوششهایی که شده‌است ، برابر مقاومت گروهی بزرگ از گندم نمایان جوفروش ، هنوز واژه‌های بسیارِ ترکی که معادل فارسی آنهارا بآسانی می‌توان یافت ، در زبان فارسی باقی است و معلوم نیست آنهارا بیادگار کدام دسته از وقایع خوب یا بد نگاهبانی می‌کنند !

رواج زبان پارسی درقرن هفتم وهشتم ، زبان پارسی ، دنبالهٔ رواجی‌راکه درعهد مقدّم داشت رها نکرد ، وحتّی از حدودی‌که پیش‌ازآن ، بدانها رسیده بود ، فراتر رفت .

هندوستان درقرن هفتم وهشتم بچند علّت جولانگاه بزرگ زبان و ادب پارسی بود . از جملهٔ آن علل است مهاجرتهای بزرگ ایرانیان ، از طبقات مختلفِ رجال و مستوفیان ودبیران وعلما ومشایخ صوفیه وشاهزادگان ومردم عامّه ازهردسته وطبقه‌یی که توانایی گریز ازبرابر حملهٔ مغول و فتنه‌های مداوی که متعاقبِ آن بلای بزرگ درایران رخ‌داده‌بود ، داشتند. درشرح‌اوضاع سیاسی‌واجتماعی‌ودرذکر پناهگاههای‌فرهنگ‌ایران دراین دوره و درشرح احوال متصوّفه وغیره دیده‌ایم‌که اثر این مهاجرتها از لحاظ نشر زبان فارسی وفرهنگ ایران درهندوستان تا چه میزان بوده‌است .

درستست‌که سران مغول بهندوستان و فتح آن نظر داشتند ولی از خوشبختی

نتوانستند درآن سرزمین نفوذ کنند و تنها چند سالی با تعرّضات خود موجبات وحشت اهالی‌را در ولایاتِ سند فراهم نمودند وهمین‌عدمِ توفیق مغولِ ملعون در ویران ساختن هند باعث شد که کانونِ جدیدِ فرهنگ ایران بآسانی وبدون منازع توسعه‌یابد وایرانیانی که ببلاد مسلمان‌نشین هندوستان مهاجرت کرده‌بودند هم فرهنگ اجدادی‌را برای‌مدّتی مدید حفظ کنند وهم آنرا از راه توسعهٔ دین‌اسلام ونشر تصوّف‌درآن‌نواحی رواج‌دهند.

دولتهای‌مسلمان هند هم که ازممالیکِ تربیت شده در دستگاه غوریان و از رجال ایرانیِ دربارهای آنان ویا از رجال بومی که زیردست این رجال ایرانی وامرا وسرداران مذکور تربیت می‌یافتند ، تشکیل می‌شد ، بصورتِ حادّی ناشر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی گردیده وچنانکه پیش‌ازین‌دیده‌ایم حتّی اعیاد ورسوم درباری ایرانرا باوفاداری بسیار درآن سرزمین نگاه داشته بودند .

حکومت مقتدری که باکوششهای قطب‌الدین آیبک وشمس‌الدین ایِلتُتمِش در دهلی تشکیل شده بود بزودی توانست دامنهٔ قدرت خودرا در بسیاری از نواحی هند توسعه دهد چنانکه در عهد سلطان محمّد بن تغلق مرکز حکومت اجباراً از دهلی به « دیوگیری » (دولت‌آباد) درشمال شبه جزیرهٔ دکن انتقال یافت وهمراه‌عمّال دولت مسلمان زبان‌وادب‌وفرهنگ وتصوّف ایرانی هم مرکزجدیدخودرا درآنجامستقرّساخت.

دولتهایی که از آغاز دورهٔ تجزیهٔ حکومتهای مسلمان هند بوجود آمده وتا دوران تسلّط ظهیرالدین بابر (میان سالهای ۹۳۲ و ۹۳۷ هجری) برگوشه وکنار هند تسلّط داشته‌اند همگی همان سنّت دیرین سلاطین دهلی‌را درنگاهداشت زبان و فرهنگ ایرانی ادامه دادند ، سلاطین بنگاله ، جونپور ، مالوه ، گجرات ، کشمیر ، خاندیش ، کلبرگه ، احمدنگر ، بیجاپور وغیره وغیره همگی همین حال‌را داشتند و نظری بتواریخ مربوط باین سلسله‌ها وهمچنین مطالعه‌ئی درتراجم احوال رجال سیاست وعلم وتصوّف درین نواحی نشان می‌دهد که چگونه درین عهد هندوستان باتمام ذخایر و وسایل مادّی و جمعیت وافر خود ، در اختیار زبان فارسی و فرهنگ ایرانی قرار گرفته و بظهور چند تن

ازشاعران‌ونویسندگان‌معروف ویاتوطّن گروهی از گویندگان ایرانی درآن‌سامان یاری کرده بود .

نظیر این وضع‌را درآسیای صغیر می‌توان ملاحظه کرد که درحملهٔ مغول‌وفتَرات بعداز حملهٔ چنگیزگروه کثیری ازشاعران ونویسندگان ومشایخ بزرگ تصوّف و رجال و علما درظلّ رایتِ سلجوقیان روم بدان نواحی روی آوردند و همانجا ماندند و شهرهای معروف‌آن‌سامان‌را تبدیل بانجمنهای بزرگ ادب فارسی ساخته وکتابخانهای آن‌نواحی‌را از دست‌نبشته‌های‌پارسی ودیوانهای‌شاعران‌وسفینه‌ها وجُنگهای‌گویندگان‌ونویسندگان ایرانی انباشته‌اند .

در دوران ضعف سلاجقه و سپس با روی‌کار آمدن آلِ عثمان درآن سرزمین پیشرفت زبان فارسی درآسیای صغیر شدّت بیشتر یافت وچون صورت یک زبان نیم رسمی درباری ، و زبان متداولِ ادبی درآن سامان داشت ، همراه فتوحات آلِ عثمان بنواحی جدیدی رخنه کرد که شاید بدون حادثهٔ تشکیل چنین دولتی هیچگاه درآنها نفوذ نمی‌یافت .

بهرهٔ دوم

شعرفارسی دردوقرن هفتم و هشتم

ادامهٔ سنّت قدیم و ضعف تدریجی آن

درهم ریختن دستگاههای بزرگ حکومتی خوارزمشاهی وغوری درآغازقرن هفتم، که نخستین بوسیلهٔ خوارزمشاهان آل اتسز و دومین بوسیلهٔ مغولان انجام گرفته بود، اثری چندان در وضع شعردرباری ایران نداشت زیرا این هردو خاندان نسبت بشعر و شعرا و تمرکز ادب در دربارهای خود کارمهمی انجام نداده بودند. درهمان احوال چنانکه می‌دانیم شعر از دربارها بخانقاهها و به محافل علما و خاندانهای ریاست نیزراه یافته بود، واگر چه حملهٔ مغول جمع این قوم را نیز پریشان کرد لیکن انتقال گروهی از عارفان وعالمان مشرق و نواحی ایران بسر زمینهای مجاور کشور تا حدّی جبران مافات می‌نمود. علاوه برهمهٔ اینها حکومتهای کوچک حامی شعرفارسی که درداخل یاخارج ازایران مقارن حملهٔ مغول برجای مانده‌بودند، ونیزحکومتهای‌دیگر که دردوران‌ایلخانان یاپس‌از آنان تاحملهٔ تیمور درایران دائرشده بود، غالباً به‌پیروی ازسنّت سَنیّهٔ پیشین حَمَلهٔ علم وارباب ذوق و هنررا بنحوی ازا نحاء درظلّ حمایت وعنایت نگاه می‌داشتند.

وقتی این احوال را براین حقیقت که از استادان آغاز قرن هفتم درگیرودار حملهٔ مغول گروهی جان بدر برده و باداملهٔ کار خود و تربیت شاگردان سرگرم بوده‌اند، بیفزائیم، بدین نتیجه می‌رسیم که در دوقرن هفتم و هشتم هنوز سنّت استادان قدیم متروک

نشده بود واگر فتوری می‌بایست درشعرراه یابد تدریجی بود، وچنین نیز بوده‌است.

نخستین‌مطلبی که درشعراین دوره باید بدان توجه‌داشت، آنست که: شعرفارسی جنبهٔ نیرومند درباری خودرا تا حدّی ازدست داد زیرا چنانکه می‌دانیم حکومت اصلی ومرکزی ایران دراین عهدغیرفارسی زبان بود وطبعاً بزبان وادب فارسی التفاتی‌وعنایتی نداشت. بدین ترتیب طبعاً شعر و نثر در دربارهای اصلی و مراکز بزرگ حکومت کمترموردتوجه‌بود وبلکه‌بیشتردر دربارهای کوچک‌ناپایدار باقی‌ماند وبااین کیفیت‌بازار شعر وادب ازرونق و رواج افتاد و نظم و نثر پارسی بیشتر جنبهٔ عمومی یافت تا درباری، لیکن باهمهٔ این احوال نباید تصوّرکردکه شعرمدحی بالمرّه درین عهد ضعیف شد زیرا چنانکه‌درمحلّ‌خود خواهیم گفت سرودن قصائد مدحی‌هنوزدرین دوره ازجملهٔ کارهای اساسی غالب شاعران زمان بود. اما ازطرف دیگر کم رونق شدن شعردرباری و رواج اشعاری که بیشتر جنبهٔ ذوقی یاعرفانی داشت از یک حیث سودمند و از جهت دیگر تا درجه‌ئی زیان آور بود: فایدهٔ آن رهاکردن شاعر از قیود خشک ادبیات درباری و سرگرم ساختن او بامور ذوقی و ابتکار و « اختراع » بوده است، و زیان‌آن برداشتن قیدهای دشوار ادبی برای شاخص شدن درعالم شعر و ادب میان شاعران متعددی که داوطلب ورود بدربارها می‌شدند.

با این حال همچنانکه گفته‌ایم، سنتهای ادبی باحملهٔ مغول یکباره متروک نگردید و بوسیلهٔ استادان آغازقرن هفتم وشاگردان وتربیت شدگان آنان چندگاهی ادامه یافت‌و بتدریج رو بضعف وسستی نهاد.

شعرمدحی و قصاید

شعرمدحی یا شعر درباری چنانکه در بادی امر تصوّرمی‌شود با حملهٔ مغول بالمرّه از میان نرفت بلکه ضعیف شد و درین‌ضعف مدتها باقی‌ماند، وحتی گروهی ازگویندگان بزرگ این‌عهد، که‌گاهی غزل هم ساخته‌اند، بالاختصاص قصیده سرایان مدّاحند مانند اثیرالدین اومانی، بدرجاجرمی، مجد همگر، رکن صاین، ابن یمین، سلمان ساوجی؛ وبرخی دیگر درعین آنکه در رشته‌های دیگر

شعر مشهور شده‌اند، از سرودن اشعار مدحی غافل نمی‌نشستند زیرا این امر وسیلهٔ سودمندی برای ارتزاق آنان بوده‌است وگاه شاعران از آن گزیری نداشتند؛ اما در میان شاعران این عهد کسانی را می‌یابیم که اگر چه مهارت آنان درقصیده سرائی مسلّم است، مانند سیف‌الدین محمّد فرغانی چنانکه درشرح حال اوخواهیم دید، ازدرافتادن در «اصطبل ثناخوانی» خودداری می‌کردند وزبان قلم را از آلایش مدح برکناری‌داشتند.

بهرحال نکته‌یی که مسلماً باید بدان توجه داشت آنست که براثر ضعف شعر درباری طبعاً ازرواج قصیده سرائی، که دردوره‌های پیشین‌نوع طراز اول ازانواع شعر فارسی بود، کاسته‌شد وحتی قصیده سرایان بزرگ‌هم که درین دوره پیدا شده وباقصاید مدحی ارتزاق نموده‌اند، درین نوع از شعر تابع روش قدما بوده و مثلاً همّت آنان مصروف ومنحصربود براستقبال قصائد معروف سنائی و انوری وخاقانی و ظهیر و اثیر اخسیکتی و مجیر و نظایرآنان، و بهمین نسبت هم سبک شعرای قصیده‌گوی قرن هشتم متمایل بوده است بشیوهٔ قصیده سرایان بزرگ اواخرقرن ششم وآغاز قرن هفتم هجری که پیش ازین دربارهٔ آنان سخن گفته‌ایم. این پیروی از سبک شعرای مقدّم طبعاً بتکرار مضامین‌آنان و حتی باستفادهٔ مستقیم از قوالب لفظی که متقدّمین بکار می‌بردند، منجر می‌شد وبدین سبب است که هرجستجوکنندهٔ تیزبین هنگام مطالعه درآثارقصیده‌سرایان قرن هفتم وهشتم خود را مواجه با تکرارهای پیاپی در بحور و اوزان وقوافی و مطالب و مضامین قصاید استادانی از عهد انوری ببعد می‌بیند و گاه بآسانی متوجه می‌شود که در جریان این تکرارها دسته‌هایی از قصائد در حالت سیرنزولی هستند یعنی درهر دوره‌یی نسبت بدورهٔ ما قبل بنقصانهایی باز می‌خورد وشاهد سستی‌ها و فترتهایی درفکر وکلام گویندگان زمان‌است.

ساختن‌قصائد مصنوع، قسمنامه‌ها[۱]، التزامات مختلف که‌گاه درهر بیت از یک قصیده‌عددآنها بسه و چهارمی‌رسد، انتخاب ردیفهای مشکل، وبعبارت ساده‌تر پیچیدن درظواهر کلام که طبعاً راهی است برای فرار از معنی سخن، امری متداول وعموم است

مگر آنکه شاعران توانایی مانند سعدی دراین میان ، با ذهن خلّاق و استعداد کم نظیر و ذوق مستقیم بجای پیروی از دیگران بایجاد قصائدی کاملاً تازه توفیق یابند . اما این خلّاقیّت استثنائی و دور از اشتغال اکثر شاعران با شعر دوستانست و اگر برای نمونه بلسته بندی قصائد در کتاب مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی توجّه کنیم نحوهٔ این اشتغال برما روشن می‌شود . وی قصائدرا در کتاب مونس‌الاحرار بدین تقسیمات منقسم می‌دارد : توحید، نعت محمد مصطفی (ص) ، حکمت وموعظه ، وصفیات ، مصنوعات ، تقسیمات ، سؤال و جواب ، تجنیسات و مکررات ؛ مسمطات ، ملزومات ، توشیحات ومحذوفات ، مربعات ، قسمیّات ، اشعار مقفی ، مردّف ، مراثی ؛ و چنانکه می‌بینیم جز سه چهار نوع که بموضوع و مطلب قصاید بستگی دارد باقی بظاهر وقالب ارتباط می‌یابد .

درین قصاید استعمال لغات وترکیبات وافر عربی امری رایج بود وگاه درین‌راه کار بمبالغه می‌کشید ، درعین‌آنکه شعرا بایراد تعبیرات جدید و مضامین دقیق و ضمناً استعمال‌صنایع مختلف دراشعار توجه روزافزون‌داشتند . اگرچه درین‌میان‌گاه کسانی‌چون مجدهمگر و سعدی درقصاید خود باقتفاء شیوهٔ استادان قدیم سخنان سهل و روان دارند ولی کسانی دیگر چون رکن دعوی‌دار و سعید هروی و سراجی وفرید اَحْوَل و نجیب جُرفادقانی و سِراجِ قُمری و حسن متکلّم و بَدْرِ چاچی و رکن صاین و خواجو و سلمان شیوهٔ استادان آخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم را بشدّت دنبال می‌کنند ودرالتزام ردیفهای دشوار ومعانی باریک و بکاربردن استعارات وتشبیهات دقیقِ دیرباب اصرار می‌ورزند .

غزل — بهمان نسبت که درقرن هفتم و هشتم قصیده از ردیف اول شعر فارسی بعقب می‌رفت ، غزل راه پیشرفت می‌سپرد، اعم ازغزلهای عاشقانه وعارفانه . پیش ازین دربارهٔ نوع شعرغنائی ، خاصّه غزل در ادب فارسی تا اواخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم سخن گفته‌ایم . دراواخر قرن ششم با آنکه هنوز دورهٔ کمال و اعتلای قصیده در شعر فارسی بود ، توجه بغزل فزونی گرفته بود چنانکه کمتر

دیوانی از شاعران آن روزگار را خالی از غزلهای متعدّد شیوای دلپذیر می‌توان یافت که غالب آنها را چاشنی عرفان جلوهٔ خاص می‌بخشد.

وقتی بابتدای سدهٔ هفتم هجری برسیم دونوع ازغزل را درراه کمال قطعی می‌یابیم یکی غزل عاشقانه ودیگر غزل عارفانه که اگرچه هنوز درزیر سیطرهٔ غزل عاشقانه بود ولی براهی می‌رفت که لامحاله باستقلال می‌کشید.

درست درآغازقرن هفتم درغزلهای شاعران چیره دستی ازقبیل کمال‌الدین اسمعیل وهمعصران او رقّت خاصی درمعانی و لطافتی تمام درالفاظ مشاهده می‌کنیم. این غزلها اگرچه برمذاق عشّاق سروده می‌شد لیکن از شوریدگی حال عارفان نیز درآنها جلوه‌یی می‌توان یافت. امّا غزل عرفانی آغازقرن هفتم‌را بتمام وکمال باید دردیوان شاعرشوریدهٔ نیشابوری، عطّار، یافت.

بدین ترتیب درقرن هفتم دوراه برای غزلسرایان بزرگ هموار شده بود: نخست راه غزل عاشقانهٔ لطیف ودوم راه غزلهای عرفانی حادّ و پرازشوق وجذبه و حال. راه نخستین بوسیلهٔ سعدی بکمال رسید. وی درغزلهای خود با زبان شیرین وسخن لطیف و بیان سهل ومضامین‌مبتکَر وتازه و متنوّع مهارت و استادی‌را بغایتِ قُصوی رسانید و کاری راکه از رودکی شروع‌شده وبا ظهورظهیر ومجیر وکمال اسمعیل رونق و کمالی تمام یافته بود، بنهایت کشانید چنانکه بعد ازو هیچکس دربن شیوه جای وی را نگرفت و همه کوشیده‌اند که ازو پیروی کنند و غزلهای او بارها درهمهٔ ادوار بعد از وی بوسیلهٔ استادان بزرگ مورد استقبال قرارگرفت و حتی درحیات او شاعرانی که بغایت از وی دور می‌زیسته‌اند، مانند سیف‌الدین محمد فرغانی ساکن آقسرای روم، باستقبال آنها مبادرت می‌جسته واین کاررا نوعی از کمالی می‌شمرده‌اند.

در آن حال که غزل عاشقانهٔ لطیف با الفاظ نرم وگیرای خود در قرن هفتم و هشتم، دنبال قافله‌یی که سعدی سالارآن بود بسیر خود ادامه می‌داد، شیوه‌یی که عطّار در غزل عرفانی ایجادنموده بود هم دنبال می‌شد واین دنباله روی درسخن چند شاعر منجر

بوصول بمراحلی از کمال و حتی ابداع شیوه‌های نو می‌گردید . از جملهٔ این گویندگان بزرگ یکی فخرالدین عراقی صاحب لمعاتست که اشعار پرموز و پراز شوق او در شعر عرفانی بابی تازه گشود. غزلها وحتی ترکیبها وترجیعها و قصیده‌های او بامعانی بلندعرفانی و بسی از تعبیرات و کنایات و رمزهای معمول میان عرفا و متصوفه همراه با احساسات و عواطف گرم ملاحظه میشود .

درهمان روزگاران که عراقی مانند بسی دیگراز ایرانیان از بیم مغول وویرانکاریها وکشتارهای آن قوم در هندوستان وآسیای صغیر و مصر و شام سرگردان بود، شاعری دیگر که همراه پدر و خاندانش بقونیه سفرکرده و همانجا مانده و چند سالی زودتر از عراقی از قید حیات دشوار قرن هفتم خلاص شده بود ، یعنی جلال الدین محمد بلخی رومی، در ساختن غزلهای شیوای عرفانی دنبال کار عطار راگرفت و سرآمد غزلگویان عرفانی درتمام ادوار ادب فارسی گردید . دیوان کبیراو که بنام دیوان شمس مشهورشده مشحونست بمعانی بلند که گاهی بلحن عاشقانه ولی همواره باآرمانها واندیشه‌های خالص عرفانی سروده شده و بسیاری ازآنها صرفاً معنی عرفانی دارند و همگی بابیان بسیارفصیح دل‌انگیز کم نظیری که درگرمی وگیرائی باتش سوزان میماند، همراهند .

باز در روزگاری مقارن باعهد مولوی و عراقی ، یعنی در همان سالها که آسیای صغیر یکی از مهمترین مراکز تجمع علما و ادبا و عرفای ایرانی شده بود ، عارف بلند مقام دیگری بنام سیف‌الدین محمد فرغانی در غزلهای خود و همچنین در قصائد غرائی که غالباً در جواب قصائد معروف استادان پیشین ساخته ، بذکر معانی عرفانی عمیق در وجوه مختلف مبادرت نموده است . از میان غزلهای سیف فرغانی بعضی در جواب غزلهای معاصر او سعدیست و او باین معاصر بلند مقام خود بدیدهٔ احترام می‌نگریست و قدر مقام بلندش را در شعر بنیکی میشناخت .

تا قسمت بزرگی از قرن هفتم غزلهای عارفانه و عاشقانه جز در سخن بعضی از شاعران که چاشنی از عرفان پذیرفته بودند ، از یکدیگر جدا بود ولی ازاین پس براثر

نفوذ شاعران بزرگ غزلگوی قرن هفتم خاصه سعدی و مولوی و عراقی گویندگانی که بغزلسرائی متمایل بودند ، ونیز براثر ورود قطعی شعر بخانقاهها و همچنین درنتیجهٔ تحوّلی که در تربیت متصوّفه و عرفا رخ داده و بشیوع تصوّف علمی و سیطرهٔ کامل مشرب عرفان در ادب فارسی منجر شده بود ، دو نوع غزل عارفانه و عاشقانه با هم درآمیخت و ازین آمیزش شیوهٔ نو در غزل بظهور پیوست . درین شیوه از طرفی افکار عالی عرفانی و نکات عمیق از حکمت و وعظ و تفکّرات شاعرانه ، و از طرفی دیگر زبان لطیف شاعران غزلگوی و دقّتی که آنان در حفظ ظاهر الفاظ خود بکار می‌بردند ، با یکدیگر همراه شد و بشاعران متفکّر عالی مشرب فرصت داد که با استفاده از تعبیرات و ترکیباتی که پیش از آنان فقط در بیان عشقهای مجازی بکار می‌رفت اندیشه‌های بلند خود را در قالب الفاظ بریزند و حتّی گاه از همان مقاصد که غزلسرایان پیشین داشتند در راه بیان افکار خود بهره بردارند . از اینجاست که می‌بینیم در غزلهای شاعرانی از قبیل خسرو دهلوی و اوحدی و خواجو و عماد و حافظ و کمال خجندی و سیف فرغانی افکار پختهٔ صوفیانه و حکیمانه با تأثّرات و عواطف عالی شاعرانه وگاه عاشقانه همراهست و همان تعبیرات وکنایات و ترکیبات که غزلسرایان عاشق پیشه داشتند در ابیات آنان نیز بکار میرود . این شیوه که مسلماً غزل فارسی را ازابتذال و یکنواختی افکار والفاظ رهائی بخشید وآنرا با بیان معارف وحقایق همراه ساخت ، مخصوصاً در سخن لسان‌الغیب حافظ شیرازی بحدّ اعلای کمال رسید .

منظومهای حماسی

از میان منظومهای حماسی درین عهد ، با وجود یک منظومهٔ حماسی تقریباً ملی، بیشتر باید بنوع حماسهٔ تاریخی واحیاناً دینی اکتفا کرد زیرا چنانکه می‌دانیم اندیشهٔ ملیّت درایران بر اثر رواج سیاست دینی در قرنهای پنجم و ششم واوایل قرن هفتم بسیار ضعیف شده‌بود و حملهٔ مغول ورسواییهای آن طبعاً بازماندهٔ این فکر را ، اگر واقعاً چیزی از آن باز مانده بود ، یکباره بدست نیستی سپرد و بدین ترتیب چه در اوایل قرن هفتم و چه بعد از آن توجه بنظم داستانهای

قهرمانی ملّی نیز نمی‌توانست شیوعی داشته باشد. بالعکس مقارن آغاز قرن هفتم نظم منظومه‌های تاریخی میان ایرانیان شروع برواج کرد و چنانکه از اطلاعات موجود برمی‌آید قدیمترین حماسه‌های تاریخی (غیر از اسکندر نامها) در آن ایّام ساخته شد [۱].

از جملهٔ این تاریخهای منظوم بااین «حماسه‌های تاریخی» یکی منظومه‌یی بود دربارهٔ پادشاهان شنسبانی غور که درجلد مقدم ازین کتاب دربارهٔ آنان سخن گفته‌ایم [۲]. گویندهٔ آن منظومه نویسنده و شاعری بود از زمرهٔ صدور و اشراف غور بنام فخر الدّین مبارك شاه بن حسین مرورودی غوری معاصر سلطان علاءالدّین حسین غوری (م ۵۵۶) و پسرش سیف الدّین محمّد (م ۵۵۸)؛ و غیاث‌الدین محمد (م ۵۹۹) و شهاب‌الدّین محمد (م۶۰۲)، که در فیروزکوه پایتخت اصلی غوریان بسر می‌برد واز مقامات معنوی و دنیوی هر دو برخوردار بود [۳]. از ابیاتی که ازین منظومه باقی مانده [۴] معلوم می‌شود که ببحر متقارب ساخته شده و بنابراین شاعر در کار خود از استاد طوس پیروی کرده بود. اورا بافخر مدبر اشتباه کرده‌اند که کتاب معروفی دارد بنام آداب الحرب و الشجاعه و بموقع دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

---

۱ ـ در اواسط قرن ششم یا نیمهٔ دوم آن قرن منظومه‌یی بوسیلهٔ مؤیدالدین نسفی بنام «پهلوان نامه» ساخته شده‌بود که مثنوییی بود ظاهراً ببحر متقارب ولی نمیدانیم موضوع آن چه بود؛ آیا مؤید نسفی که از مداحان آل افراسیاب بوده این پهلوان نامه را درذکر «پهلوانیهای» آن ترکان قراخانی و برافگنندگان خاندان جلیل سامانی ساخت و یا دربارهٔ پهلوانان ملی ما؟ بهرحال دربارهٔ مؤید نسفی و منظومهٔ او رجوع شود به: لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۰۹ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۹ و تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ اول ص ۸۶۷.

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲. چاپ اول ۱۳۳۶ شمسی ص ۵۰ ببعد

۳ ـ لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۲۰؛ روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات چاپ دانشگاه تهران ج ۱ ص ۳۵۵ ـ ۳۵۷

۴ ـ ایضاً روضات الجنات ج ۱ ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷

دومین منظومهٔ حماسی تاریخی که آن هم در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ساخته شد «شاهنشاه نامه» بود از مجدالدّین محمد پاییزی نسوی که عوفی گفته: «. . . از شعرای سلطان سکندر[1] است، ودر شهورسنهٔ ست مائة اورا درنسا دیدم و شاهنشاه‌نامه می‌ساخت و وقایع سلطان خوارزمشاه را نقل می‌کرد»[2]. این منظومه نیز مانند منظومهٔ نخستین که یاد کرده‌ایم، از میان رفته است و اهمیّت این هر دو شاید فقط درین باشد که مقدمه‌یی بودند برای تغییر مسیر شعر حماسی فارسی از موضوعات قهرمانی ملّی بموضوعات تاریخی صِرف.

ازین‌پس چندین منظومهٔ مهم ببحرمتقارب در ادب فارسی پدید آمد که منحصراً مربوط بذکر مسائل تاریخی و مخصوصاً تاریخ حیات فاتحان بزرگ بوده‌است وازآنجمله منظومه‌یی که احمدبن‌محمود طوسی مشهور به «قانعی» در ذکر تاریخ آل سلجوق ساخت بنام «سلجوقنامه» که منظومهٔ مفصّلی بوده ببحرمتقارب که دربارهٔ آن بعدازین بتفصیل بحث خواهیم کرد.

منظومهٔ تاریخی دیگری که باید در جزو حماسه‌های تاریخی ازآن یادکرد ظفرنامه است راجع بتاریخ ایران از ظهور اسلام و تاریخ اسلام و سلاطین ایران تاعهد ناظم یعنی حمدالله مستوفی قزوینی (م ۷۵۰ هجری). ظفرنامه که مهمترین منظومهٔ تاریخی موجودست شامل ۷۵۰۰۰ بیت ببحر متقارب و منقسم‌است بسه قسمت (قسم اسلامی ـ قسم احکامی دربارهٔ تاریخ ایران ـ قسم سلطانی در بارهٔ تاریخ مغول). دربارهٔ این کتاب بموقع سخن خواهیم گفت[3].

---

۱ ـ مراد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه است که اسکندر ثانی لقب داشت (سلطنت از ۵۹۶ تا ۶۱۷ هجری)

۲ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۵

۳ ـ رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم تهران ۱۳۳۳، ص ۳۵۴ - ۳۵۷

منظومهٔ دیگر شهنشاه نامهٔ تبریزی‌است درذکر احوال چنگیزمغول‌وجانشینان‌او تاسال ۷۳۸ هجری . ناظم این‌منظومه شاعریست بنام‌احمد تبریزی که درقرن هشتم وبعهد سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱٦ - ۷۳٦ هجری) میزیسته و شهنشاه نامه را در ۱۸۰۰۰ بیت ببحر متقارب بنام ابو سعید ساخته و تاریخ خانان مغول را ازآغاز کارآنان تا عهد هلاگو و همچنین تاریخ ایلخانان‌ایران را تا سلطان ابو سعید درآن مذکور داشته‌است . ازین‌کتاب نسخه‌یی مورخ بسال ۸۰۰ هجری درکتابخانهٔ بریتیش میوزیوم (موزهٔ بریتانیا) موجود و در آن نسخه موسومست به « چنگیز نامه » و حال آنکه شاعر خود آنرا «شهنشاه نامه» نام نهاده است [۱] .

منظومهٔ دیگر غازان نامه است که بنابرآنچه در مقدمهٔ نسخه‌یی‌از آن آمده از نورالدین بن شمس الدین محمد بود که باز بنا بر همان مقدّمه از معاصران سلطان محمود غازان خان (٦۹٤ - ۷۰۳ هجری) بوده و بعدها نیز مدتی زیسته و منظومهٔ خود را در سال۷٦۳ بنام سلطان اویس‌بن‌شیخ حسن بزرگ‌که ازسال ۷۵۷ تا۷۷٦ هجری حکومت می‌کرد ، ساخته است . ازین منظومه ادوارد برون نسخه‌یی مورخ بتاریخ۸۷۳ داشت که برای کتابخانهٔ اوزون حسن ترکمان استنساخ شده و ناظم در مقدمهٔ منثوری که بر آن افزوده شرح داده است که در دربار غازان‌خان وظیفه‌یی داشته و سلطان اویس دوباره‌آنرا درباره‌ٔاو مقرّرکرده است . این منظومه مشتمل‌است بر ده هزار بیت ببحر متقارب [۲] .

---

۱ - ناظم گوید :

شهنشاه نامه نهم نام این　　　بنام شهنشاه روی زمین

و مراداو ازین «شهنشاه روی زمین» سلطان‌ابوسعید بهادرخانست. دربارهٔ این منظومه رجوع شود به : حماسه سرایی در ایران ۳۰۷ - ۳۰۸

۲ - رجوع‌شود به ازسعدی تاجامی ، ترجمه ازمجلد سوم تاریخ ادبیات فارسی برون بوسیلهٔ آقای علی اصغر حکمت ، چاپ دوم ص ۱٤۷ - ۱٤۸

خواندمیر[1] نظم «تاریخ غازان‌خان» را به شمس‌الدین کاشی نسبت‌داده و گفته‌است که وفات او در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بوقوع پیوست و بنابراین او پیش‌از سال ۷۳۶ درگذشته‌بودو قاعدةً این «نورالدین بن‌شمس‌الدین محمّد» که باید پسر همین شمس‌الدین کاشی بوده باشد، یا اثر پدر خودرا عیناً بنام خود درآورده ویاآنرا تمام نموده وبسلطان اویس تقدیم داشته ویا خواندمیر درگفتار خود بغلط افتاده‌است .

دیگر ازین قبیل منظومه‌ها کرت نامه بود از صدرالدین خطیب ربیعی پوشنگی (فوشنجی) متولّد بسال ۶۷۱ از رجال معروف قرن هفتم و هشتم هجری . وی اصلاً در فوشنج خطابت می‌کرد و سپس درسلک ندمای ملک فخرالدین محمّد بن ملک شمس‌الدین کهین از سلاطین‌آل کرت (سلطنت‌از ۷۰۵ تا۷۰۶) انتظام‌یافت وبنا براشارهٔ اوکرت نامه‌را ببحر متقارب درباب‌خاندان‌کرت بنظم درآورد . از کرت‌نامه نسخه‌یی دردست نیست لیکن سیف‌الدین محمّد بن یعقوب الهروی مورّخ اوایل قرن‌هشتم هجری علاوه براستفاده ازین منظومه درتألیف کتاب‌خود «تاریخ نامهٔ هرات» درحدود دویست و پنجاه بیت ازآنرا نقل‌کرده واین ابیات نشان ازقوّت طبع گوینده می‌دهد[2] .

منظومهٔ دیگر «سام‌نامه» بود که برای‌تمیز از «سام‌نامهٔ خواجو» آنرا «سام‌نامهٔ سیفی» می‌نامیم . ناظم این منظومه سیف‌الدین بن محمّد بن یعقوب مؤلّف تاریخ نامهٔ هراتست . وی نیز از ملازمان ملک فخرالدین کرت بوده و سام‌نامه را در وصف دلاوریهای جمال‌الدین محمد سام سردار ملک فخرالدین و دفاع مردانهٔ او ازشهر هرات دربرابر سپاهیان اولجایتو سرود که یکبار درماه صفر سال ۷۰۶ بقتل دانشمند بهادر و بسیاری ازمغولان منجر شده وسپس تا ذی‌الحجهٔ همان سال در برابر دستهٔ جدیدی از سپاهیان اولجایتو بسرداری بوجای پسر دانشمند بهادر و سردار دیگری بنام یساول امتداد یافته و عاقبت براثر قحط و غلای شدید و مرگ عدهٔ کثیری از هرویان بتسلیم

۱ - حبیب‌السیر چاپ تهران کتابخانهٔ خیام ج۳ ص۱۹۱

۲ - حماسه‌سرایی درایران چاپ دوم ص ۳۰۸ - ۳۰۹

محمّدِ سام انجامیده بود[1]. از سام نامهٔ سیفی نسخه‌یی در دست نیست مگر آنچه ناظم کتاب در تاریخ نامهٔ هرات آورده‌است[2].

سام نامهٔ دیگری داریم از کمال‌الدین ابوالعطاء خواجوی کرمانی. این منظومه خلاف سامنامهٔ سیفی متضمّن داستانیست حماسی وعشقی که بازمانده‌ییست از سرگذشت سام نریمان، پهلوان داستانی سیستان ودلاوریها وماجراجوییها وعشقبازیهای او درخاور زمین؛ واگرچه قهرمان این داستان ازپهلوانان بزرگ و نام آور درحماسهٔ ملّی ماست، لیکن اثری از دخالتهای او درجنگهای ملّی ایرانیان در سامنامهٔ خواجوملاحظه نمی‌شود و ازینروی سامنامه را که منظومهٔ مفصّلی ببحر متقاربست بیشتر باید عشقیِ قهرمانی دانست یعنی منظومهٔ عاشقانه‌یی که مدار کارها درآن برشجاعتهای قهرمان داستان نهاده شده‌است؛ ومسلّماً اساس کار خواجو درنظم این داستان یکی از روایاتی بوده‌است که معمولاً داستانگزاران متأخّر ایرانی بااستفاده از روایات قدیم ودرآمیختن آنها باتخیّلات جدید بوجود می‌آورده وازین راه داستانهای پهلوانی را بداستانهای عشقی نزدیک می‌کرده‌اند تا دلپذیرتر افتد، چنانکه در داستان سمک عیّار و در داستان دارابنامهٔ مولانا محمّد بیغمی وامثال آنها می‌بینیم. بهرحال چون موضوع سام‌نامهٔ خواجو شرح جنگاوریهای یکی از پهلوانان ایرانست وعلاوه براین‌شیوهٔ حماسه‌سرایان درآن تأثیر کرده و بدان‌شکل وهیأت یک منظومهٔ حماسی داده‌است، ما آنرا پیش‌ازین درشمارآثار موجود ازحماسهٔ ملّی ایران مذکور داشته‌ایم[3]. دربارهٔ انتساب این منظومه بخواجو بعض محقّقان تردید کرده‌اند ولی ازقرائن وامارات ونیز ذکر نام شاعر درآن تعلّق‌آن بخواجومسلّم می‌شود. ازین منظومه نسخ خطّی در دستست ویکبار نیز طبع شده.

---

۱ ـ حبیب‌السیر چاپ تهران، ج۳، ۱۳۳۳ شمسی ص ۲۷۲ - ۲۷۶

۲ ـ رجوع شود بمقدمهٔ تاریخ نامهٔ سیفی چاپ کلکته بسال ۱۳۶۲ هجری قمری؛ و بحماسه‌سرایی در ایران ص۳۰۹

۳ ـ حماسه‌سرایی در ایران ص ۳۳۵ - ۳۴۰

منظومهٔ حماسی دیگری از قرن هفتم (و شاید اوایل آن قرن) داریم بنام زراتشت نامه که باید آنرا تنها حماسهٔ دینی درعهد مورد مطالعهٔ ما دانست. تاکنون عادةً این منظومه را متعلّق بزرتشت بهرام پژدو شاعر اواخر قرن هفتم نسبت می‌دادند لیکن چنانکه بزودی خواهیم دید منظومهٔ مذکور که ببحر متقارب و درحدود ۱۵۰۰ بیت است، از شاعریست بنام کاوس کی (یا: کیکاوس) پسر کیخسرو رازی که ظاهراً دراوایل قرن هفتم و بهرحال پیش از زراتشت بهرام پژدو می‌زیست.

اسکندرنامهای منظوم ازین عهد ببعد همگی بتقلید از نظامی گنجه‌یی شاعر استاد پایان قرن ششم، و بپیروی از اسکندرنامهٔ او، که خود متأثر است از داستان اسکندر در شاهنامهٔ فردوسی، سروده شد. این منظومه‌ها درحقیقت نوعی از منظومه‌های تاریخی ولی تحت تأثیر داستانهاییست که یاداستانگزاران ایران دربارهٔ اسکندر جعل کرده وبر آن افزوده‌اند و یا منشاءِ آنها را می‌بایست در رُمانی که بکالیستنس نسبت داده شده بود جستجو کرد. درعهد موردمطالعهٔ ما کسی که بتقلید از نظامی اسکندرنامه‌یی ساخت امیر خسرو دهلوی صاحب آثار مشهورست که «آیینهٔ سکندری» خود را بنام علاءالدین محمّد شاه ازسلاطین هند درسال ۶۹۹ بنظم کشید.

داستان سرایی

امّا داستان‌سرایی درقرن هفتم وهشتم ضمن رواج وانتشاری که داشت، تا درجه‌یی متأثر بود ازکار نظامی گنجه‌یی، و یا دنباله‌گیری کار و شیوهٔ او بود در ترتیب موضوع داستانها وکیفیت نظم آنها. بااین حال باید متوجّه بود که شاعرانی از قبیل خسرو و خواجو که دنبال‌کنندگان شیوهٔ نظامی درین عهدند، از ابتکار مطالبی هم برای داستانهای خود غافل نبودند وحال آنکه این نیروی ابتکاری درقرنهای آینده کمتر میشود. بعضی از داستانهای منظوم امیرخسرو دهلوی مانند «دولرانی و خضرخانی» و«قرانُ سعدین» و مفتاح‌الفتوح تحت‌تأثیر وقایع محلّی هند ساخته شده ولی دسته‌یی دیگر نظیرسازی و تقلیدیست از پنج گنج نظامی. درآثار خواجو وعلی‌الخصوص سلمان نیز آثار تقلید از نظامی همه‌جا بقوت لایح وآشکار نیست

بلکه بعضی از داستانها ومثنویهای منظوم آنان ابتکاری است . بر رویهم این نکته را در مثنویها وداستانهای منظوم فارسی ، اعمّ از آنکه درایران یا خارج از ایران سروده شده باشد، باید درنظرداشت که برخی ازمطالب در آنها بصورت دایرهٔ گردانی دور میزند مانند اوصاف قهرمانان داستان خاصّه معاشیق و وصف حالاتی که در فراق از معاشیق برعشّاق دست میدهد و ذکرنامه‌های عشّاق بمعاشیق که غالباً عددآنها بده میرسد و نظایر اینها ، وحتی بعضی ازآن مطالب از دوره‌های نخستین ادبی فارسی باقی مانده که ظاهراً بنوبهٔ خوداز دوران ساسانی بدوران اسلامی انتقال یافته بود، ونیز برخی دیگر مانند آنچه درورقه وگلشاه عیوقی وبا نظمهای دیگراز ین داستان، وآنچه درلیلی و مجنون نظامی ویا منظومهای دیگری که درهمین موضوع در قرون بعدازو سروده‌اند، مرده ریگی از ادب عربی است که چون بگویندگان فارسی زبان رسید بمقتضای اندیشه و محیط زندگانی خود درآنها تصرّفاتی کرده وآنهارا ازحالت بَحت وبسیط بیابانی خود بیرون آورده‌اند.- ازمیان داستانهای منظوم این دوره شیرین وخسرو، مجنون ولیلی، هشت‌بهشت امیرخسرو بانضمام منظومهای دیگری که ازو نام برده‌ایم؛ ومنظومهای داستانی هما وهمایون ،گل و نوروز وگوهرنامهٔ خواجو ؛ وفراقنامه وجمشید وخورشید سلمان ساوجی و مهرو مشتری عصّار تبریزی معروفند و پیداست که دربارهٔ هریک ازآنها بموقع سخن خواهیم گفت . ده نامه‌هایی هم که درین عهد سروده شده و ذکر هریک در ذیل احوال گویندهٔ آن خواهدآمد، درزمرهٔ همین منظومهای داستانی وعشقی است .

منظومهای عرفانی سرودن منظومهای عرفانی آمیخته با مباحث تربیتی و اجتماعی درین دوره رواج بیشتری از سابق داشت چنانکه باید گفت زحمات سنائی وعطّار دردورهٔ پیشین مقدمه‌یی بوده است برای این دوره . علّت عمدهٔ این پیشرفت آنست که : اولاً تصوّف وعرفان چنانکه پیش ازین بتفصیل گفته‌ایم درقرن هفتم وهشتم بحدّ اعلای توسعهٔ خود رسیده‌بود؛ وثانیاً آشفتگی اوضاع زمان ورواج مفاسد و رذایل طبعاً متفکّران قوم را وادار بذکر مواعظ و نصایح و هدایت خلق می‌نمود .

علاوه بر این دنبال گیری کار سنائی و عطار طبعاً بایجاد منظومهایی نو بر روش آنان منجر میشد همچنان که پیروی از نظامی باعث پیدایی مثنویهایی بتقلید ازمخزن الاسرار گردید که مشحون است بانواع تحقیقات و مواعظ وحِکَم . بهرحال اشتغال شاعران این دوره بنظم مثنویهایی در مسائل عرفانی و تربیتی بسیار بوده و عدد اینگونه منظومها درین عهد قابل توجه است .

بزرگترین شاعری که بسرودن یک منظومهٔ مفصل و جامع عرفانی درین عهد توجه کرد جلال الدین محمد بلخی معروف به ملای روم (م۶۷۲)است که ازمتفکران بزرگ جهان ومقتدای متصوفه واهل تحقیق ومجاهدت است . وی درطرح مباحث عرفانی و ایراد تمثیلات و استنتاج از بحثهای خود و بیان معانی دشوار عرفانی و حِکَمی که غالباً نتایج اجتماعی و اخلاقی سودمند نیز دارد ، بزبان ساده دارای قدرت کم نظیری بود . مثنوی او درشش دفتر و دیوان غزلها و قصاید و رباعیهای وی همه از عالی‌ترین نمونهای شعرعرفانی فارسی و منشاء تقلید و ایجادآثار فراوان عرفانی درقرون بعدگردیده است . پسرمولانا یعنی بهاءالدین معروف به « سلطان ولد » متوفی بسال ۷۱۲ هجری نیز علاوه برمثنوی ولدنامه درشرح مقامات جدّوپدرش ، وغزلها وقصاید و رباعیات عرفانی اثر معروفی بنام رباب‌نامه دارد که مانند پدر خود که درآثارخویش گاه ابیات ترکی می‌آورد او نیز درآن ابیات متعدد ترکی آورده است ، ودرهمهٔ این آثار تأثیرافکار واسلوب بیان مولوی آشکارا ، ولی نه بدان قوت ، دیده میشود .

دنبال کارعطار ومولوی درقرن هفتم و هشتم بوسیلهٔ عدهٔ زیادی از شاعران که بعضی ازآنان تحت تأثیر مخزن الاسرار نظامی نیز قرارداشتند ، گرفته شد و ازین راه آثار معتبری بوجود آمد مانند : عشاق نامهٔ عراقی دربیان مراتب عشق وحالات عاشقان ؛ زادالمسافرین و کنزالرموز از امیرحسینی شاعر مشهور پایان قرن هفتم وآغاز قرن هشتم ؛ گلشن راز از شیخ محمود شبستری ؛ جام جم از اوحدی مراغی که علاوه برمباحث تعلیمی تصوف حاوی بسیاری ازاندرزهای اخلاقی و انتقادهای اجتماعی است ؛ مطلع

الانوارامیرخسرو دهلوی؛ روضة‌الانوار خواجو؛ مثنویهای مونس الابرار و محبّت نامه وصحبت نامه و روضة‌المحبّین ومصباح الهدایهٔ منظوم ازعماد فقیه کرمانی .

تربیت و اخلاق همچنانکه گفته‌ایم منظومهای مذکور تنها حاوی مباحث عرفانی نیست بلکه عادةً درآنها مواعظ وحِکَم ومطالب اخلاقی واجتماعی نیز دیده می‌شود . این رسم را بیشتر و بهتر از همه سنائی غزنوی دراوایل قرن ششم در ادب فارسی با ساختن منظومهٔ معروف خود حدیقة الحقیقة آغاز کرده بود و موفقیّت اودرنظم آن منظومهٔ نامبردار وساختن اشعار زاهدانه وحکیمانهٔ دیگر باعث شده بودکه در میان شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم گروهی بپیروی ازو همّت گمارند و ازینروی بایدگفت که نظم منظومهای عرفانی همراه با مواعظ وحکم در حقیقت و واقع ازسنائی آغازشده و درقرنهای بعد ادامه یافته‌است ؛ اما ترتیب منظومهائی که منحصراً موقوف بر تربیت واندرزهای اخلاقی بقصد اصلاح وارشاد طبقات مختلف اجتماع باشد درحقیقت ازسعدی آغازشده واو بزرگترین شاعریست که از عهدهٔ چنین ابتکار مهمی برآمده است تاآنجاکه بایدگفت وی بزرگترین شاعراخلاقی وتربیتی ایرانست که ازطبع وَقّاد وازاطلاعات وسیع خود بنوعی بارز برای سرودن اشعار متقن درین راه استفاده کرد . سعدی درسعدی‌نامه یا بوستان خود مسائل اخلاقی و اجتماعی و تربیتی را با نظم وترتیب خاصّ تحت عناوین مختلف و با ایراد امثال و حکایات دلچسب مورد بحث قرارداد و باآنکه ورود درین‌گونه مطالب از لطف شعر می‌کاهدکلام او در سراسر بوستان ویا هرجای دیگر ازدیوانش که لب بوعظ می‌گشاید لطیف ودل‌انگیز ودرهمان حال استوار ومتقن است . بهمین سبب ونیزبعلت‌آنکه اندیشه وگفتار سعدی درمسائل اخلاقی و اجتماعی براساس تعلیماتی نهاده شده که درشش قرن اول هجری از راه‌آمیزش فرهنگ اسلامی و ایرانی حاصل شده و درقرنهای بعد بدون تغییرات عمده باقی مانده است ، اندرزهای این شاعر بلند پایه بصورت سرمشق زندگانی در دوران بعدازو در نزد طبقات مختلف بکاررفته و بسیاری از سخنان وی ، خاصّه ازگلستان و بوستان چون

ضرب المثلهایی در میان ایرانیان رایج گردیده است .

پیداست که مواعظ و نصایح تنها منحصر بمثنویهای این عهد نیست بلکه کمتر دیوانی از قصاید و قطعات این دو قرن را می‌توان از ینگونه معانی خالی یافت و بهمین سبب اطالهٔ کلام را درین مورد لازم نمی‌دانیم .

شعر انتقادی

شعر انتقادی که در قرن ششم در ادبیات فارسی رواج فراوان یافته بود، در قرن هفتم و هشتم بعلّت آشفتگی اوضاع زمان میدان مساعدی برای توسعه پیدا کرد . درین دو قرن که دورهٔ استیلای مغولان و حکومتهای غیر صالح بر ایران بود، مفاسد اجتماعی رواج روزافزون یافت و بهمان نسبت هم انتقادات اجتماعی شدیدتر و سخت‌تر شد وحتی بسا اوقات بصورت هزل جلوه کرد . ازین انتقادات سخت در آثار سعدی خاصه گلستان و بوستان و علی‌الخصوص در خبیثات یا هزلیات او ، و در جام جم اوحدی و در قصائد و قطعات سیف الدّین محمد فرغانی و در بعضی از قطعات خواجوی کرمانی و ابن یمین فریومدی و در پاره‌یی از غزلهای حافظ بسیار دیده می‌شود و از همهٔ این گویندگان مهمتر شاعر و نویسندهٔ خوش ذوق هوشیار نظام الدین عبید زاکانی قزوینی (م ۷۷۱ هجری) است که آثارش بنظم و نثر حاوی افکار انتقادی تندیست که گاه بصورت هزل رکیک درمی‌آید و همهٔ آنها با لهجهٔ ادبی بسیار دلچسب و شیرین بیان شده است . وی بهتر از هرکسی وضع نامطلوب اخلاقی و اجتماعی عهد خویش را که دورهٔ رواج مفاسد و معایب بود شناخته و محیطی را که تحت استیلای تاتار و جور حکّام و عمّال مغول و آشوب و فتنه و قتل و غارت و ناپایداری اوضاع و جهل و نادانی غالب زمامداران و غلبهٔ مشتی غارتگر فاسد و نادان بوجود آمده بود ، مجسّم ساخته است. در بارهٔ ادبیات انتقادی این عهد پیش ازین (درهمین مجلّد) ذیل عنوان «فساد زمان» و عنوان «اثر اوضاع اجتماعی در ادبیات» سخن گفته و اقوالی از سیف فرغانی و خواجوی کرمانی و اوحدی مراغه‌یی و عبید زاکانی نقل کرده‌ایم و چون آن مایه برای نشان دادن نمونهایی از شعر انتقادی درین عهد کافیست از اطالهٔ کلام درین باب دوری می‌کنیم .

ساقی نامها

از مسائل خاصی که ازین دوره تا دیرگاه در شعر فارسی مورد توجه عده‌یی از استادان سخن بوده‌است نظم ساقی‌نامها و یا بهتر بگوئیم گنجانیدن ابیاتی درین موضوع درمثنویهایی بود که به بحر متقارب می‌ساخته‌اند. ساقی‌نامه درحقیقت مولود خمریاتست که در ادب عربی و سپس در شعرفارسی، از روزگاری که رودکی سمرقندی و بشّار مرغزی قصیده‌ها وقطعه‌های خودرا دروصف می، ومنوچهری مسمطات وقصائد زیبای خودرا درین باره می‌پرداختند، آغاز شد و سپس بهمان نسبت که همراه دیگر ذوقیّات شعرا بخانقاهها و سپس بشعر عرفانی راه می‌جست، معانی جدیدی که یادآور حقایق بلند بود می‌یافت. امّا ساقی نامهای واقعی که همراه **مغنّی‌نامها** است بیشتر و بهتر ازهمه مولود ابیات پراگندهٔ متعددیست که نظامی گنجه‌یی در منظومهٔ تاریخی یاحماسهٔ تاریخی خود اسکندرنامه درآغاز یاانجام داستانها و مباحث جای داده ودرآنها معانی بلندی را حاکی ازانقطاع ازجسمانیّات و بیان بی وفاییهای جهان ناپایدار و عاقبت دردناك زندگانیهای کوتاه بی ثمرفرزندان آدم، وحِکَم ومواعظ بازبان سحرانگیزدلفریب خود بیان کرد. درستست که نظامی ساقی‌نامه و یا مغنّی‌نامهٔ مستقلّی نسرود امّا بنای این سخن درمنظومهای تاریخی وحماسی با سبك خاصی که در بیان معانی دارد، ازوست واوست که بحرمتقارب مثمّن مقصور یا محذوف، یعنی شعر یازده هجائی حماسی فارسی را جولانگاه اندیشهٔ متفکّرانی قرارداد که چون مست شراب حقایق می‌شدند رندانه، نه‌مستانه، ازاسرارناگفتنی پرده برمی‌داشتند. نظامی ساقی‌نامه ومغنّی‌نامهٔ مستقلی نساخت اما ازهمهٔ ابیات پراگنده‌یی که دراسکندرنامهٔ خودآورد می‌توان یك منظومهٔ زیبای جداگانه، حاوی معانی بسیار بلند، ترتیب دادکه بنزدیك دویست بیت برسد. این کار را ملّا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (قرن یازدهم هجری) با ذوقی سرشار انجام داد و نخستین‌بار ساقی‌نامهٔ مستقلّی ازنظامی پدیدآورد که در تذکرهٔ «میخانه» درج شده است.

پیداست که پیروان نظامی وآنان که از قرن هفتم ببعد بارها براثر اقدام اوگام نهاده‌اند، ازتقلید اودرین راه هم غافل ننشستند اما ازمیان شاعران آن عهد یکی خلاف

دیگران و در راه ابتکاری جدیدی قدم نهاد واو صوفیی گرم‌رَو و عاشقی شیفته و شاعری شیدا و گوینده‌یی شیواست بنام فخرالدّین عراقی که ترجیع بندی بدین ترجیع :

در میکده می‌کشم سبویی　　　باشد که بیابم از تو بویی

بساخت که مخاطب‌او درغالب بندها ساقی آتش‌دستی‌است که صوفی وارستهٔ حقیقت‌بین از وی می‌خواهد تا از بند « خود » رهاییش دهد و آن جام جهان‌نمایی‌که « سرانجام » جهان را بما می‌نماید و آفتاب روی « ساقی » را در آن می‌توان عیان دید ، بدو بخشد . این ترجیع‌بند عراقی از نوع ساقی نامه‌هایی نیست که بدانها عادت کرده‌ایم ، ولی متضمّن همانگونه معانیست و بهمین سبب است که فخرالزمانی قزوینی آنرا هم در شمار ساقی‌نامها در تذکرهٔ میخانه نقل کرده است .

اما همچنان‌که گفته‌ایم راز و نیاز واقعی با ساقیان در بزمهای زیبایی که ذهن خیال‌پرداز شاعران ترتیب دهد ، بیشتر در سخن پیروان نظامی دیده می‌شود واز بزرگترین کسانی‌که بعد ازو در مطاوی ابیات خود ، باز هم در داستان مربوط باسکندر و ببحر متقارب ، با ساقی و مغنّی سخن از بیش و کم جهان بمیان‌آورد امیر خسرو دهلوی وپس از او خواجوی کرمانی است که چیزی تازه‌تر از نظامی ندارند .

در پایان عهد مورد مطالعهٔ ما خواجه شمس‌الدّین حافظ شیرازی جُدا ازقصائد و غزلها و رباعیها و مقطعات و مثنوی‌کوتاه « الا ای آهوی وحشی » یک مثنوی‌کوتاه دیگر دارد که‌گویا در روزگاران پس‌از وی بدان نام «ساقی نامه» داده‌اند و چنانکه از سخن او معهودست درآن ابیات دلچسب‌ترین نغمات را تا عهد خود درین راه بوجود آورده است و ما در بارهٔ آن بموقع سخن خواهیم گفت .

ازین پس ساختن ساقی‌نامهای غیر مستقلّ در شعر فارسی همچنان متداول بود تا در پایان عهد تیموری وآغاز دوران صفوی و بعدازآن ، ساختن ساقی‌نامهای مستقلّ گویا بر منوال حافظ ، معمول شد و سر دستهٔ اینگونه ساقی نامه‌گویان امیدی تهرانی (مقتول بسال۹۲۹) مجربست که ساقی نامهٔ مستقلّ او زیبایی و دل‌انگیزی خاص‌دارد .

اشعار دینی

از جملهٔ انواع دیگر شعر فارسی در قرن هفتم و هشتم اشعار دینی است که سرودن آنها درمیان شاعران مسلمان و غیرمسلمان هر دو متداول بود. در بین سرایندگان مسلمان این موضوع بیشتر مقصور بذکر مناقب اهل بیت و یا مراثی آنانست که هم از آغاز این دوره شروع بشیوع و رواج کرد. این نکته را باید بدانیم که در قرن هفتم‌وهشتم همچنانکه پیش ازین گفته‌ایم [1] احترام وافی نسبت بهمهٔ ائمهٔ اثنی‌عشر درمیان علما و نویسندگان و شاعران سنّی مذهب خیلی بیشتر از دوره‌های پیشین، وحتی در بعض موارد بوضع بی‌سابقه‌یی، معمول شد واین خود یکی از نتایج انقراض خلافت عباسی و غیر رسمی شدن دین اسلام طی چندین سال در ایران و ضعف شدید اسلام ومسلمین علی‌الخصوص اهل‌سنّت و پیشرفتهای سیاسی‌واجتماعی شیعه است که درین گیر و دار هم اززمان پادشاهی هلاگو برای خود درتکاپوی قدرت و سیادت بودند. نتیجه آنست که عده‌یی از شاعران این عهد اعم از آنکه سنی باشند یاشیعه‌گاه دارای مراثیی برای‌اهل‌بیت هستند مانند سیف‌الدین محمّد فرغانی که چنانکه دراحوال‌او خواهیم دید سنّی‌حنفی‌بود ولی دردیوان‌او قصیدهٔ مؤثریست دربارهٔ واقعهٔ کربلا و دعوت خلق بندبه وگریه و عزاداری «کشتهٔ کربلا» و «فرزند رسول» و «گوهر مرتضی»، و او مدّعیست که گریه درین مـاتم مایهٔ «نزول غیث رحمت» و زدودن غبار «کدورت» از دلهاست [2]. بهرحال از شاعرانی‌که در ذکر مناقب پیامبر وخاندان‌او ویا در رثاء آنان اشعاری سروده باشند دریندوره امامی هروی، فخرالدین عراقی، سیف‌الدّین فرغانی، سلمان ساوجی، خواجوی کرمانی، معید هروی، ابن‌نصوح، حسن متکلّم، حسن کاشی، معین جوینی و عدهٔ زیادی دیگر را ذکر می‌کنیم که درضمن آثار آنان قصائدی در ذکر مناقب یا مراثی اهل بیت دیده می‌شود و حتی

---

۱ - رجوع شود به همین مجلد ص ۱۴۳ - ۱۴۶

۲ - دیوان سیف فرغانی، چاپ دانشگاه تهران بتصحیح نگارندهٔ این اوراق ج ۱ ص ۱۷۶ - ۱۷۷

بعضی از آنان مانند حسن کاشی تنها بمدح و منقبت پیغمبر و خاندانش زبان می‌گشایند و پیداست که درقرن نهم و دهم بتدریج بر شمارهٔ اینگونه اشعار افزوده می‌شود وچنانکه خواهیم دید نظم منظومه‌های طولانی هم بوسیلهٔ شاعران شیعی مذهب آغاز می‌گردد.

درقرن هفتم شاهد نهضتی‌از شاعران زرتشتی نیز هستیم که بنظم مثنویهایی در بارهٔ مسائل دینی خود توجّه کرده‌اند و عجب آنست که در قرون مقدّم ازینگونه‌آثار بدست نمی‌آوریم مگرآنچه تا اواخر قرن نهم میلادی بخطّ و زبان پهلوی نوشته شده بود، و یا آنچه در قرن چهارم هجری از دقیقی در بارهٔ ظهور زردشت و پذیرفته شدن دین او و جنگهایی که بر سر آیین بهی میان ایرانیان و تورانیان رخ داده بود در دست داریم [1]. شاید یکی از علل مهم این امر یعنی فقدان آثار دینی زرتشتیان از قرن پنجم تا قرن هفتم هجری مواجه بودن «بهدینان» با تعصّب شدیدی باشد که‌گریبانگیر مسلمانان در آن دو قرن بود چنانکه همین وضع هم از پایان قرن هفتم ببعد بر اثر تجدید قدرت‌اسلام درایران از سرگرفته شد. در قرن هفتم چند منظومه از زرتشتیان در دست داریم که قدیمترین آنها «زراتشت نامه» است. دربارهٔ این منظومه که ازجملهٔ قدیمترین منظومهای حماسی دینی بزبان فارسی است پیش ازین سخن گفته و یادآور شده‌ایم که چنانکه از قدیم باز می‌گویند انتساب آن بزرتشت بهرام پژدوی کرمانی شاعر نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری درست‌نیست. منشاء این‌اشتباه ابیات الحاقی زرتشت بهرام‌پژدو است که وی‌برنسخه‌یی که در سال ۶۷۶ هجری برای خود استنساخ کرده بود، افزود و ما درین باب درشرح حال «کیکاوس رازی» سخن‌خواهیم‌گفت. از پدرزرتشت بهرام پژدو یعنی بهرام‌پژدوی بیژن‌آبادی کرمانی منظومه‌یی‌باقی مانده است ببحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف که هم آنرا «بهاریات بهرام پژدو» نوشته‌اند و آن چنانکه در شرح حال زرتشت بهرام خواهیم دید بسال ۶۲۶ یزدگردی (= ٦٥٤ هجری) اتمام پذیرفت. علّت تسمیهٔ این منظومه به «بهاریات» آنست که در آن بعد از وصف بهار به لذّات زندگانی همراه با

---

۱ - مقصود هزار بیتی است که فردوسی از نظم دقیقی درشاهنامهٔ خود آورد.

پارسانی اشاره می‌شود . پسر بهرام یعنی زرتشت منظومهٔ مشهوری دارد بنام «ارداویراف نامه» که در بارهٔ سیر اردای ویراف از مقدسین زرتشتی است بیاری سروش در عوالم معنی . از این بهرام پژدو منظومهٔ دیگری که آنهم مبتنی بر روایات مزدیسنان است باقی مانده بنام «قصهٔ چنگر نگهاچه دانای هندی با زرتشت» که ذکر آن هنگام مطالعه در احوال زرتشت بهرام خواهد آمد .

اشعار مصنوع

چنانکه می‌دانیم در اواخر قرن ششم توجّه بساختن اشعار مصنوع و مخصوصاً قصائدی همراه با صنایع شیوع یافت و بعضی از شاعران علاوه بر توجّه بایرادصنایع خاصّه انواع تشبیهات واستعارات ومجازها و ایهامها و التزامات دشوار و امثال اینها شروع بساختن قصائدی نمودند که مشتمل بر صنعتهای گوناگون علی الخصوص صنایع لفظی باشد . از آنجمله جمال الدّین محمّد بن ابی‌بکر قوامی مطرّزی معاصر قزل ارسلان عثمان بن شمس‌الدّین ایلدگز (۵۸۱ - ۵۸۷ هجری) قصیدهٔ رائیّه در یکصد بیت متضمّن هشتاد و سه صنعت ازصنایع بدیعی بنام «بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار» ساخته بود بدین مطلع :

ای فلک را هوای قدر تو یار   وی ملکرا ثنای صدر تو کار

که بعدها محمود بن عمر نجاتی نیشابوری از ادبای معروف نیمهٔ اول قرن هشتم هجری شرحی بر آن نوشت [۱] .

اندکی بعد ، در اوایل قرن هفتم شاعری دیگر یعنی سیّد قوام الدین ذوالفقار شیروانی پای از قوامی مطرّزی فراتر نهاد و قصیده‌یی ساخت بدین مطلع :

چمن شد ازگل صد برگ تازه دلبروار .   بهار یافت بهاری ز باد در گلزار

مشتمل بر توشیحات و دوایر که از هر بیت چند مصراع و ابیات ملوّن در بحور مختلف بیرون می‌آید، و ناقدان بعدازو مدّعی شدند که پیش از سیّد ذوالفقار ساختن قصائد مصنوع برشیوهٔ او متداول‌نبود و حال آنکه چنین تصنّعات را پیش‌ازو حتّی دراوایل

---

۱ - رجوع شود بهمین مجلد ص ۲۹۷

قرن ششم هجری هم در آثار برخی از شاعران فارسی زبان ملاحظه می کنیم و از آنجمله است در اشعار رشیدی سمرقندی که شمس قیس قصیدهٔ زرین اورا :

ای کف راد تو در جود به‌از ابر بهار　　خلق را باکف تو ابر بهاری بچه کار

بعنوان نمونهٔ صنعت توشیح ذکر کرده‌است که از آن یک رباعی و یک قطعهٔ پنج بیتی و دو بیت‌دیگر ببحور واوزان جدید می‌توان‌استخراج کرد . بنابراین کار قوامی مطرّزی و سید ذوالفقار هیچیک در تاریخ ادب فارسی تازه‌نبود بلکه این هردو شاعر درصنعت ازشعرای سلف چندان بیشتر افتادندکه هم‌آثارشان احتیاج بشرح پیداکرد وهم‌نامشان درصدر نام متصنّعان قرارگرفت ؛ اماکار بهمینجا ختم نشد زیرا چندی بعد از آنان سلمان ساوجی شاعرمعروف قرن هشتم توسن طبع را درمیدان تصنّع بیش‌ازینها جولان داد و وی که می‌خواست از سید ذوالفقار پیروی کند سعی کرد صنایع جدید دیگری که او نیندیشیده بود در قصیدهٔ مصنوع خود بگنجاند . قصیدهٔ سلمان در مدح خواجه غیاث‌الدین بن خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر سروده شده بود ، بمطلع ذیل :

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار　　هوای جنّت کویت ببیخت مشک‌تتار

و البته او در قصاید دیگر خود نیز همواره بایراد صنایع توجه داشت ؛ خواه کم و خواه بسیار . ولی درین قصیده نزدیک یکصد و بیست صنعت گنجانید وآنرا موشّح بچند قطعهٔ مصنوع نمود و بدایع گوناگون درآن بکار برد ، وما دربن‌باب درشرح احوال آن شاعر سخن خواهیم گفت .

پیداست که اشعار مصنوع درین عهد منحصر بهمین مثالها نیست چنانکه ازمیان شاعران‌این‌دوره عده‌یی بساختن‌اشعارمصنوع‌اشتهار داشته‌اند وازآنان منتخباتی درجُنگها و مجموعه‌های اشعار ذکر شده‌است وازآنجمله‌اند سراجی سگزی ، بدر جاجرمی ، فرید احْوَل ، سعید هروی ؛ و عدهٔ دیگری که‌نام و نمونهای اشعار آنان مخصوصاً در مونس‌الاحرار بتکرار آمده است وحاجت بذکر همهٔ آنان نیست واین روش درقرون بعد نیز تا مدتی با قوّت تمام ادامه یافت .

مادّه تاریخ

ازقرن هفتم ببعد موضوع تازه‌یی درادب فارسی شیوع یافت که پیش‌ازین اگر هم در ادب فارسی بوده باشد ناچار رنگ وشکل دیگری داشت ؛ وآن ذکر تاریخهایی‌است درقطعات کوتاه برای وقایع گوناگون اعم از جلوس یا فوت و قتل پادشاهی ؛ و یا مرگ و قتل امیر و وزیری ؛ و یا روز و ماه وسال وفات حکیمی و شاعری و امثال‌اینها . معمولاً شعری‌که ازاین راه پدیدآید قطعه‌یی کوتاهست که شاعردرآن، وقطعاً در یکی دو بیت اخیر آن ، تاریخ موردحاجت را ذکر می کند و ابیات پیش از ذکر تاریخ را در حقیقت برای تمهید مقدّمه می‌آورد . گاه این قطعات بسیارکوتاه و در دو بیت است و گاه هم ، که بندرت اتفاق می‌افتد ، شاعر در یک بیت مصراعی را بمنزلهٔ مقدمه و مصراع دیگر را برای ذکر تاریخ بکار می‌برد . معمولاً مقدّمهٔ قطعاتی‌که برای بیان‌تاریخ بکارمی‌رود صرف معرّفی وبیان وجوه اهمیت یا وجهی از وجوه اهمیّت کسی می‌شودکه تاریخ برای واقعهٔ منسوب بدو ذکر گردیده است .

اصطلاحاً تاریخ گویی را بدین نحو در شعر «مادّه تاریخ‌سازی» می‌نامند و ساختن مادّه تاریخ در قرون متأخر ادب فارسی هنری بود از هنرهاکه شاعر نمی‌بایست فاقد آن باشد .

در قرن هفتم و هشتم هجری عده‌یی از شاعران فارسی زبان بساختن قطعاتی‌که دربیان تواریخ مهم‌باشد توجّه کرده‌اند و بهمین‌سبب مادّه‌تاریخهایی که ازقرن هفتم‌وهشتم باقی مانده کم نیست منتهی باید در نظر داشت‌که «مادّه تاریخ‌سازی» درین عهد هنوز بصورت‌کامل شده و تمامی‌که در دوره‌های بعد می‌بینیم نیست و عادةً کوتاهتراز آنها نیز هست . آنچه از ماده تاریخهای این عهد باقی مانده بدو دسته تقسیم می‌شود :

اول : دسته‌یی که درآنها بذکرتاریخ صریح یعنی‌اعداد اکتفاشده و بعبارت دیگر همچنانکه مورخی تاریخی را با ذکر روز و ماه و سال آورد شاعر نیزآنرا بهمین نسق ، گاه با تفصیل روز و ماه و سال‌آورده وگاه محل واقعه را نیز برآن افزوده وگاهی‌فقط

بذکر سال اکتفا نموده است. اینگونه ماده تاریخها از نوع دیگر قدیمتر و معقول‌تر و ساختن آنها نیز آسانتر و تعداد آنها بنسبت با نوع دیگر بیشترست و بهمین سبب ذکر همهٔ آنها درینجا نه میسّر است و نه لازم، و فقط بآوردن چند نمونه از آنها اکتفا می‌شود:

در تاریخ وفات خواجه نصیرالدین طوسی گفته‌اند:

نصیر ملّت و دین پادشاه کشور فضل — یگانه‌یی که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصدوهفتاد و دو بذی‌الحجّة — بروز هیجدهم درگذشت در بغداد [1]

و ابن‌یمین فریومدی دربارهٔ تاریخ وفات سلطان ابو سعید بهادر خان چنین گفت:

چون گذشت ازسال هجرت هفتصدباسی‌وشش — از ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان عالم بو سعید — دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود [2]

و در قتل امیر یساول حاکم خراسان در زمان ابو سعید بهادر خان این‌قطعه سروده شد:

از هفصد و هفده دهم ماه محرّم — سال‌و مه و تاریخ نه نقصان نه‌زیادت
شد میر یساول سحری پیش اجل باز — بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
چرخ‌فلک آنرا که برافراخت برانداخت — اینست مراورا صفت‌و سیرت‌وعادت

و امثال‌اینها؛ والبته درصحائف آینده نیزگاهی ازینگونه قطعات بمناسبت نقل‌خواهدشد.

دوم: دسته‌یی که آنها را باختصاص «مادّه تاریخ» می‌گوئیم، قطعاتی هستند که ذکر روزها و ماهها و سالها درآنها با حساب ابجدی آمده‌است و درین حساب حروف عربی بنظم ابجدی (نه ابتثی) از «یک» تا «هزار» شماره دارند وآوردن هریک ازآنها بمنزلهٔ ایراد یک عدد است. مثلاً «ادب مرد» از راست بچپ مساویست با: ۱+٤+۲+٤۰+۲۰۰+٤، و جمع آن (۲۵۱) است. عادةً شاعر در قطعهٔ خود بعدازذکر

---

۱ - حبیب‌السیر ج ۳ ص ۱۰٦

۲ - دیوان ابن‌یمین چاپ تهران ۱۳۱۸، ص ۵۷

مقدّمات برای بیان تاریخی که مقصودِ اوست کلمه یا جمله‌ئی از حروف مذکور ترتیب می‌دهد و آنرا بیشتر در پایان گفتار خود می‌آورد ، و باگاه بذکر حرفی از حروف، اگر کافی باشد ، اکتفا می‌کند . در اینجا برای نمونه بعضی از ماده تاریخها راکه در همین دوره ساخته شده می‌آوریم و پیداست که بعد ازین نیز بمناسبت نمونهائی دیگر مذکور خواهد افتاد :

قطعهٔ ذیل در ذکر تاریخ فوت عطا ملک جوینی است :

علاء دولت و دین آن وزیری — که حاکم بود اندر ملک بغداد
چو مخفی گشت زیر پردهٔ خاك — خفا از سال تاریخش خبر داد [1] .

و «خفا» مساویست با ۶۸۱ (سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمائه) ؛ و قطعهٔ زیرین در بارهٔ تاریخ قتل سلطان احمد تکودارست :

سپهر عدل تکودار مشتری دیدار — که بود سرور خانان خطّهٔ ایران
زدستبرد قضا پشت اوشکست ولیک — نمود سال شکستن ظهور از لب خان [2]

و «لب خان» مساویست با ۶۸۳ (سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائة) . و این قطعه را ادیب عبدالله وصّاف الحضرة در قتل خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان سرود :

خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب — آن کش زمانه چاکر و گردون مرید شد
در سال خ چو جیم بفا گشت متّصل — ز آن پس که دور مدّت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حد اهر — روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد [3]

و «خ» (۶۰۰) + «ج» (۳) + «ف» (۸۰) مساویست با ۶۸۳ (سنهٔ ثلث و ثمانین و ستّمائة) . . .

ازفوائد مهمّ این مادّه تاریخها ثبت و حفظ دقیق تاریخها بوده و بهمین سبب از

۱ - حبیب‌السیر ج ۳ ص ۱۲۱
۲ - ایضاً ص ۱۲۴
۳ - تاریخ وصاف چاپ تهران ص ۱۴۱ - ۱۴۲

آنها در کتب تاریخ وتذکره وادب درقرنهای اخیر بسیار استفاده شده است .

بدبینی

ازمطالبی که در شعر این دوره قابل تأمل و مطالعه است اشتمال آنست بر بدبینی و ناخشنودی از اوضاع روزگار و ناپایداری جهان وحکایت ازفقرونا کامی وپریشانحالی وگله ازجوروظلم وعدوان ونکبت ادب ودانش وخذلان ادیبان وعالمان وشاعران وشکایت از کساد بازار شعرو هنرو اظهارعدم رضایت از تسلّط بی‌هنران و بدان و تأسّف بر انخذال هنرمندان و نیکان و امثال این مطالب که غالباً گویندگان را برای تشفّی قلبهای دردناك خود وخوانندگان خود بدعوت خلق بترك دنیا و نادیده گرفتن آن، و ذکری ازگذران بودن همهٔ خوشیها و دردها و ظالمیها و مظلومیها وکامها وناکامیها و نظایر این افکارواقوال می‌کشاند . اینها مطالب ومضمونهائی از اشعار فارسی است که خصوصاً از قرن ششم هجری ، بعلل و جهاتی که در جای خود مذکورافتاده است ، رواج یافت و در قرن هفتم و هشتم بصورت حکایت از روزگار تیره‌یی درآمد که پیش ازین بشناسانیدن آن تا آنجا که امکان داشت همت گماشته‌ایم . وضع سخت ودشواری که باحملهٔ مغول وتاتار آغازشده وباجور وظلم خانان و عمّال دورهٔ آنان وبا خونریزیها وبی‌ثباتی اوضاع در دورهٔ فترت بعد ازایلخانان ادامه یافته بود ، و زندگانی بی‌ثبات ومقرون بوحشت واضطرابی‌که مردم پریشان حال آن‌روزگار داشته‌اند، جزهمین افکارتاریك و بغیر ازیأس ونومیدی وبی اعتنائی بجهان بی اعتبار ثمری نمی‌داد وچنان دنیای آشفتهٔ بی‌سامان ناپایدار بی‌اعتباری واقعاً شایستهٔ دلبستگی نبود .

بهرهٔ سوم

شاعرانِ پارسی گوی در دو قرن
هفتم و هشتم

شاعران پارسی گویِ این عهد نسبةً بسیارند . عدّه‌یی از آنان بازماندگان دورانی هستند که هنوز حملهٔ مغول بر ایران ، یا بر نواحیِ ولایات و محیطهای تربیت آن شاعران ، صورت نگرفته بود ؛ و یا از کسانی که اگرچه در دورهٔ مغول می‌زیسته‌اند ولی محیط تربیت و زندگانی آنان دور از آسیب مغول قرار داشت ؛ دستهٔ سوم در عهد مغول و در دورهٔ غلبهٔ آن ملعونان در گوشه و کنار ایران تربیت شده و در دستگاه امارتهای کوچک و یا در خدمت بعضی از خاندانهای بزرگ ریاست و وزارت و صدور و اشرافِ ایالات و ولایات مختلف این عهد زندگانی کرده ، و یا در خانقاههای متصوّفه زیر دست مشایخ بزرگ ایران و خارج از ایران تربیت شده‌اند ؛ و آخرین دسته کسانی هستند که در فترت بین حکومت ایلخانان و حملهٔ امیر تیمور در خدمت ملوك الطّوائف ایران و نواحی مجاور این کشور بسر می‌بردند و در زمرهٔ همین گروهند تمام شاعران بزرگی که در مراکز مهمّی از آسیای صغیر یا از هندوستان گرد آمده و تحت رعایتِ شاهان و بزرگان آن نواحی از گزند وحشیان آسیای مرکزی در امان مانده و بایجاد آثار بدیعی که می‌شناسیم توفیق یافته بودند .

شاعرانی که باین دسته‌های مختلف بستگی دارند همه معروف نیستند زیرا اوضاعی که بعد از قرن هفتم و هشتم در ایران جاری بود فرصت پرداختن بدانان را بادیبان و عالمانِ انگشت شمارِ دورانهای بعد نمی‌داد . ولی از غالب آنان دیوانهایی بدست مانده

وتقریباً ازهمگی آثاری در سفینه‌ها وجنگها باقیست و بهمین سبب برجوینده‌ٔ محقّق است که همهٔ آنانرا تاآنجاکه وسایل کار اجازت می‌دهد بشناسد ومعرّفی کند و اگر ملاحظه می‌کنید که شمارهٔ شاعرانی که درین مجلّد ذکری از آنان می‌رود ازحدِّ مُعتاد درمی‌گذرد، بهمین دلیل است که گفته‌ام و اکتفا بذکر چند شاعر معدود چنانکه رسم مؤلّفان بوده، درین محلّ درست نیست.

واینک آغاز می‌کنیم بذکر هریک ازآن شاعران ومعرّفی نمونهایی ازآثارشان :

۱ ـ رُکنِ دَعْویدار[1]

ملکُ الشّعرا مولانا قاضی امام رُکن‌الدین محمّد بن سَعد بن هِبَةُ‌الله دعویدارِ قُمی متخلّص به «دَعوی» از اَفاضِلِ شاعرانِ ذواللّسانَین در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری وازمعاصرانِ اَثیرالدّین اَومانی و کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانیست. وی بسبب دانش وافر و خطّ خوش و مهارت درفتوی[2] و اشتغال بقضا در میان اقران شهرت داشت وچنانکه درمقدمهٔ دیوانش ثبت شده «فضلی وافر حاصل کرده وخطّی بغایت خوب نوشته و برنظم ونثر عربی وفارسی قدرتی تمام داشته ... و با منصب قضا

---

۱ - دربارهٔ او رجوع شود به :

* تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سادات‌ناصری ص۱۲۵۰-۱۲۵۲
* مجمع‌الفصحاء هدایت ج۱ ص۲۳۶
* مخزن الغرائب نسخهٔ عکسی نگارنده ازروی نسخهٔ بودلیان
* مرقوم پنجم کتاب سلم‌السموات ص۴۳ و ۲۵۶
* فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی ، جلد هفتم (۲) تألیف آقای‌احمد گلچین معانی ص۸۱۳
* تاریخ نظم و نثر در ایران ، مرحوم سعید نفیسی ، ص۱۷۲
* مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار ، باهتمام میرصالح‌طبیبی‌صفحهٔ : لت، ۲۰۱، ۲۰۷
* تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی نسخهٔ خطی
* تذکرهٔ عرفات العاشقین نسخهٔ خطی
* فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ، بلوشه ، ج۳ ص۱۸۵
* دیوان کمال‌الدین‌اسمعیل(مقدمه‌و متن‌آن) بتصحیح آقای‌دکترحسین‌بحرالعلومی، تهران ۱۳۴۸ شمسی.

۲ - درین باره گوید در قصیده‌یی که بکمال‌الدین اسمعیل فرستاده بود :

گرچه امروز دراسلام کسی نیست چو من   که گشاید گره تنگ ز پای اشکال ...

مفتی بوده ...» وصفت خطّ رابع او چنانکه درپایان این مقال خواهیم آورد، در قصیده‌یی که کمال‌الدین اسمعیل بدو فرستاده آمده‌است .

بدایت حال رکن‌الدین دعویدار در زادگاهش قم گذشت و اوگویا ضمن تصدّی مقام شرعی خود درهمان شهر بشاعری و ستایشگری بزرگان زمان قیام نموده و بمدح حکّام وصدورخاصه سلسلهٔ سادات قم وازآن‌میان بستایش‌سیّد اَجَلّ امیر یحیی‌الدین مرتضی قمی سرگرم شده و ازآن خاندان جلیل نیکوییها دیده بود وسپس چندگاهی حُسام‌الدّوله اردشیر بن حسن (٥٦٧ ـ ٦٠٢) آخرین پادشاه مقتدر باوندی را مدح می‌گفت و بعداز زوال خاندان باوندی مدتی از عمر خویش را بمدح آخرین اتابک آذربایجان یعنی مظفرالدین اوزبک ، که درسال ٦٢٢ بدست سلطان‌جلال‌الدین‌منکبرنی برافتاد ، گذراند .

آذر دربارهٔ قاضی رکن‌الدین دعویدار گفته است که : «اصلش از دارالمؤمنین مزبور (یعنی قم) است ، سلسلهٔ نسبش‌بسه‌پشت بدعویدارقمی می‌رسد . بانواع فضایل آراسته و باکمال فضل خوب می‌نوشته و درمراتب نظم ونثر عربی وفارسی ماهر بوده و درعهد سلاطین اتابکیه قصاید درمدح ایشان گفته ونظر بقابلیّت ، منصب قضای قم و نوشتن فتوی باو مقرّر بوده ، آخر درتبریز وفات یافت » وچنانکه گفتیم گویا بعدازترک مدّاحی آل‌باوند بتبریز رفته ودرآنجا ساکن شده ووفات یافته‌بود وتاریخ مرگ اورا نباید چندان دیرتر از اوایل عهد مغولان پنداشت .

میان رکن‌الدین‌دعویدار و کمال‌الدین اسمعیل رابطهٔ ادبی وجود داشت ونوشته‌اند که رکن‌الدین با اثیرالدین اومانی شاعر معاصر خود نیز مکاتبه ومشاعره می‌کرد . رکن‌الدین قصیده‌یی لامیّه درسی‌وشش بیت درمدح کمال‌الدین سروده وبدو فرستاده بود[1] و

---

۱ ـ بدین مطلع :

گرد گر بار قبولت بود ای باد شمال　　　پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال

آقای دکتر بحرالعلومی تمام‌این‌قصیده‌را درمقدمهٔ دیوان کمال‌الدین اسمعیل نقل کرده‌است

کمال قصیده‌یی برهمان وزن وقافیت در پاسخ وستایش وی خاصّه خطّ و شعر او ساخته ودر آن گفته‌است :

شاد باش ای بسخن قدوهٔ ارباب هنر — که‌حرامست بجز برقلمت سِحرِ حلال
گر تو «دعوی‌داری» شعرتو معنی‌دارست — دعویِ فضلِ ترا معنی بارست و همال
در نگارستان دیدی شکرستان مضمر — خطّ و معنیِ ترا دیدم هم زآن منوال ...
منزل روح از آنست سَوادِ خَطِّ تو — که سَوادِ خَطِ تو ازشب قدرست مثال
قلمت می‌کند احیای شب قدر از آن — همه کامیش بدادست خدای متعال
گاه بریک قدم استاده بود چون اوتاد — گاه در سجده همی‌گرید همچون ابدال
لاجرم گشت روان آب ینابیعِ حِکَم — از زبان گهر افشان تو هنگام مقال ...

دیوان قاضی رکن‌الدین‌را از سه چهار هزار تا ده هزار بیت نوشته‌اند ولی آنچه از منتخب دیوان فارسی و عربی او در ذیل شمارهٔ ٤٩٥٥ ضمن نسخ خطّی کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی مشهد موجودست بسه‌هزار و پانصد بیت بالغ میشود وعلاوه براین اشعاری ازو درتذکره‌ها ومجموعه‌های اشعار خاصه در مونس‌الاحرار مندرج و ازآنها استادی وقدرت او درسرودن قصاید بشیوهٔ استادان پایان قرن ششم وآغاز قرن هفتم عراق آشکارست واینک ابیاتی ازآنها :

دوش آنزمان کانجم همی کردند سازِ انجمن — دست‌قضا این‌شمع زر برداشت زاین سیمین‌لگن
این لعبتان خوش‌لقا ، در جلوه با زیب‌و بها — همچون بستان از صبا روی عروسان چمن
من‌فارغ ازهرنیک‌و بد حیران‌شده‌درکار خود — در وقت صبحی باخرد راندم زهرجنسی سخن
کای‌نایب‌روح‌الامین وی‌خوش‌حریف‌به‌نشین — نالانم و اندوهگین درباب آخر کار من
ازدست گردون‌خسته‌ام یکلحظه‌خوش‌ننشسته‌ام — کاومیکندسرگشته‌ام پیوسته‌همچون‌خویشتن
هرگز نبخشاید مرا درغم بفرساید مرا — هر دم بیفزاید مرا اندوه جان و رنج تن
بر بی‌هنر دارد نظر زیرا که کم دارد هنر — هر روز با تیغ و سپر آرد بمن برتاختن
می‌دارم‌ازجورش‌فغان‌می‌خواهم ازمکرش امان — کم در مضیق امتحان هر روز دارد ممتحن
دارم شکایت زو بسی کور است سهل هرخسی — لیکن‌چه‌غم‌دارد کسی کش‌چون‌توباشدرایزن

بنمای راه روشنم ترتیب ده یک مسکنم   تا رخت بیرون افکنم زین محنت آباد حزن
اندرجواب آمد خرد گفت این سخن کی درخورد   برچون تویی این بگذرد بااین همه ذهن و فطن
آخر نه مردی عاقلی ازچیست این بی‌حاصلی   شاید کازینسان غافلی از درگه شاه زمن
خورشید شاهان عز دین اندر خور تاج و نگین
هم‌ملک‌و هم‌رایش‌متین هم‌خلق‌وهم‌خلقش‌حسن

* *

مه چو روی تو نباشد بجهان آرایی   سرو چون قدّ تو نَبْوَد بچمن پیرایی
راستی را بسر چارسوی حسن و جمال   دلبرانند ولیکن نه بدین زیبایی
واین عجب نیست که هم برسرکوی غم عشق   عاشقانند ولیکن نه بدین رسوایی
چون قبا بندی و برقع بگشایی ز دو رخ   سرو و گل توبه کنند ازکشی و رعنایی
پایه برتر کشم از چرخ و کنم جان قربان   گر تو بی ترکش و قربان ز درم بازآیی
فرّخ آن زلف چوعنبر که زاقبال بیافت   این‌که برسنبل خطّ تو کند لالایی
حلقهٔ گوش ترا حلقه بگوشم که ورا   هست با زلف و رخت زهرهٔ پهلوسایی
عارضت بود ، درآمد خط وخوشتر کردش   وه‌چه‌خوبست‌وخوش‌آن‌عارض‌وآن‌طغرایی
خط مشکین تو درهم شده با شیرین لب   همچو عطّار نماید ببرِ حلوایی
زلف پرچین تو خیلِ خردم یغما کرد   واین خطا نیست بنزدیک بت یغمایی
دهن تنگ ترا هست بخروار شکر   میل خوییش نگر وآن همه شکّرخایی
عاشقان‌را رخ‌خوب‌توچوگنجیست روان   لیک زلف تو بدو می‌کند اژدرهایی
طرفه‌تر این همه خون ریختن نرگس تست   با همه مستی و بیماری ناپروایی
روی روشن سوی دیوار فراق آوردم   بگِل تیره چه خورشید همی‌اندایی
بربودی ز بتان گوی به نیکو رویی   همچو ازخلق جهان خواجه به نیکورایی
صاحب وصدر رّبیب‌الدین کز فضل‌وکرم   عادت اوست چو خورشید جهان‌آرایی

* *

ای چو ذرّه در برِ آن روی زیبا آفتاب / از حجاب سایهٔ زلف تو پیدا آفتاب
هرکجا بُرقَع براندازد جمال طلعتت / از جهان افغان برآید : ای‌دریغا آفتاب
رحمتی کن پرده از رخ برمیفگن زینهار / تا نگردد بعدِ چندین سال رسوا آفتاب
گرچه نزدیکی وصالت سخت دشوارست ازآنک / آفتاب ماتی و دورست ره تا آفتاب
ننگ می‌داری زنام من، مکن کاین شرط نیست / ذرّه را دانی که باشد نسبتی با آفتاب
سایه از من وامگیر آخر نه من خاك توام / سایه هرگز برگرفت ازخاك جانا آفتاب
سالها شد تا ببوی لعل و یاقوت لبت / رنگ می‌آمیزد اندرسنگ خارا آفتاب
دوش برگردون یکی بزم نمود از ابتدا / بود صاحب‌مجلس اندرروی‌بعمدا آفتاب
برنوای عشق تو ناهید می‌زد این غزل / وآنگه از بالا رَمیلی[1] کرد اورا آفتاب
ای‌مُحاکا[2] کرده روی دلکشت با آفتاب / درحجاب ابر پنهان زآن‌مُحاکا آفتاب
هرکجا یابد فروغ خرمن ماهِ رخت / خوشه‌چین‌زیبد چوماه‌ازمهرآنجا آفتاب
چشم‌من‌چون‌آبدانی گشت ازعکس‌رخت / بی‌گمان آب آورد برچشم بینا آفتاب
راز پنهان مرا کرد آشکارا روی تو / ای بسا رازاکه کردست آشکارا آفتاب
دامنم ازدیده‌دریابارولب‌خشک ازنفس / منتظر تا تابدم زآن روی زیبا آفتاب
نور رویت ازمن‌مسکین چرا داری دریغ / نورکی‌دارد دریغ ازخشک‌ودریا آفتاب
روی در دیوار هجر آورده‌ام از عاشقان / زینهار ای مه بتیره گل میندا آفتاب
خلق،چون نور رخت‌بینند گویند ای‌عجب / این ید بیضاست یارای ملک یا آفتاب
شه حسام دولت و دین اردشیر بن حسن / کاین چنین ازسایهٔ اوگشت والا آفتاب

* *

چو تازه کرد صبا رسم کهنه پیرائی / جهان پیر ازو یافت عهد برنائی
بفرّ ابر گهر ریز و باد عنبر بیز / بروی عالم باز آمدست زیبائی

---

۱ - رمیلی : هم‌آوازی ، و بمعنی شرکت درمسابقه باکسی
۲ - محاکات : مشابه بودن و بهم ماننده شدن و بایکدیگر سخن گفتن

بهر طرف که وزید و بهر نفس که بزد | نمود باد صبا معجز مسیحائی
زچرب دستی[1] ابر و زخرده کاری باد | نوی گرفت ز سر عالم و مطرّائی
چو آب روی بهار از گلست وچهرهٔ او | چرا که در سر سرو است باد رعنائی
مگر بدین سبب است این چنین که چندانی | که در گلست دورویی دروست یکتائی
ببین که صحن چمن راچو حلّه کیلّه زدند | پی عروسی این لعبتان صحرائی
عروس مهد زمرّد گلست و غنچهٔ او | صبا مشاطه و این لعبتان تماشائی
بعینه ازگل و بلبل ببین بباغ و چمن | جمال یوسفی و لابهٔ زلیخائی
کنون که بلبل وگل هردو درحجاب شدند | سزد که این غزل دلفریب بسرائی
شبی که غمکدهٔ عاشقان بیارائی | شبم چو روز کنی گر جمال بنمائی
زشام بُرقَع برروی مهر بندد چرخ | چو تو نقاب زروی چو صبح بگشائی
بنقد پیش کشت جان کنم اگر تاروز | به بنده خانهٔ چاکر شبی فرود آئی
زبان بوصل بدادی کنون دریغ مدار | بوعده‌ئی دو دروغ ار دهن بیالائی
چوگل زحسن سخن گوی نز وفا چون سرو | که چون گلی بوفا گرچه سرو بالائی
گل دورنگی کم کن حدیث یکشرنگی | که همچو سرو ازین لاف باد پیمائی
بکام خویش بپیروزی آید از داور | هرآنکسی که بداور شود بتنهائی
مگر بهار جهان و بهار چهرهٔ تو | ز رای خواجه گرفتست عالم آرائی
رفیع همّت دستور کافی آنکه شدست | کفاینش فلکی همّتش ثریّائی
سپهر رفعت خورشید روی کیوان رای | که کرد رسم کیان زنده از نکورائی

* *

عشقت از آب آذر انگیزد | لطفت از خاك عنبر انگیزد
رسن زلفِ سر بسر گرهت | آز سهی سرو چنبر انگیزد
عشق آن کیمیاست کازرخ وچشم | روز و شب نقره و زر انگیزد

۱ـ چرب دستی : مهارت

گه ز مسجد کلیسیا سازد گه کلیسا ز منبر انگیزد
گر لبت خون چشم ما بفزود چه عجب خون زشکر انگیزد
دل تو سنگ و آهنست ولیک از دلم عشق آذر انگیزد
کلک من چون دهان تست کزو روز و شب دُرّ و گوهر انگیزد

* *

دلم بردی و دلداری نکردی غمم دادی و غمخواری نکردی
بسا زاری که همچون زیر کردم تو جز آهنگ بیزاری نکردی
صنم ره سوختی خرمن که روزی بجو سنگی وفاداری نکردی
وفا داریت با من بود دعوی چه با من جز وفاداری نکردی؟

۲- سعید هروی

خواجه سعیدالدین هروی متخلص به «سعید» ومعروف به «سعید هروی» از شاعران نامدار قرن هفتم و هشتم هجریست . نام اورا تقی‌الدین بصورتی که آورده‌ایم و دولتشاه وآنها که ازو استفاده کرده‌اند بصورت «سعید هروی» نقل کرده‌اند[۱] . در مونس‌الاحرار[۲] نیز همین صورت اخیر را با القابی ازقبیل ملک‌الحکماء و ملک‌الحکماء والشعراء می‌بینیم لیکن درمجمع‌الفصحا[۳] نامش «سعدالدین هروی» ذکرشده وشاید بهمین

۱ - تذکرةالشعرا ص۱۷٤ ؛ هفت اقلیم چاپ تهران ج۲ ص۱٤٦

۲ - چاپ تهران باهتمام آقای میر صالح طبیبی، ۱۳۳۷ شمسی ج۱ ص۲٦۱، ۲٦۲، ۳٤۲، ۳٤٤، ۳۵۱

۳ - ج۱ ص۲٤۸

سبب باشد که بعضی[1] نام اورا «سعدالدین سعید هروی» نوشته‌اند.

وی در اوایل حال خود درخراسان بسر برده و درهمانجا بتحصیل پرداخته و در شاعری شهرت یافته و بقول تقی‌الدین درماوراءالنهر وخراسان اشتهار حاصل کرده بود. غالب تذکره نویسان او را «از اقران قاضی شمس‌الدین طبسی» دانسته[2] و این قاضی شمس‌الدین طبسی همان شاعریست که ازو درذیل عنوان «شمس طبسی» درمجلد دوم از همین کتاب (صفحهٔ ۸۳٤ ببعد) یادکرده و درآنجا دیده‌ایم که قاضی‌زاده بوده و عوفی ازو باعنوان‌الامام‌الاجل یادکرده ودولتشاه گفته‌است که «هرچند قاضی‌زادهٔ طبس است در دارالسلطنهٔ هرات مسکن داشته»؛ ونیز گفته‌ایم که وفات اورا درسال ٦٢٤ یا ٦٢٦ هجری نوشته‌اند. درست‌است که شمس طبسی درجوانی درگذشته لیکن با توجّه بسال وفات سعید هروی که تا بعداز عهد سلطان ابوسعید بهادر (م ٧٣٦) زنده بوده است دشوارست که وی از «اقران شمس» بوده باشد زیرا درین‌صورت می‌بایست ازیکصدو پنجاه شصت سال بیشتر عمر کند.

علّت بروز این اشتباه دربارهٔ سعیدالدین هروی آنست که بقول تقی‌الدین کاشی «افاضل روزگار واعاظم آن دیار (یعنی اصفهان چنانکه بعدازین خواهیم دید) اشعار اورا برقصاید اقران‌وی مثل‌امامی‌هروی وقاضی شمس‌الدین‌طبسی ترجیح نهادند چنانکه پور بها که ازجملهٔ شاگردان اوست درین‌باب سخن بحد مبالغه رسانیده واز سرحدّ صدق درگذرانیده.» علّت این‌مقایسه شباهتی‌است که بین شیوهٔ سخن‌سرایی‌سعیدالدین هروی وشمس‌الدین طبسی وجود دارد و اینکه امامی و شمس را بعنوان اقران سعیدالدین هروی ذکرکرده‌اند بعلّت شباهت سخن آنانست نه بسبب همعصری ایشان با یکدیگر و همین کلمهٔ «اقران» درین مورد کافی بوده‌است براینکه صاحبان تراجم احوال با اطّلاعات اندك خود دربارهٔ زمان او دچار اشتباه شوند.

---

۱ ـ مرحوم سعید نفیسی درکتاب تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران ۱۳٤٤ ص ۱۰٤

۲ ـ مانند دولتشاه ص ۱۷٤ وغیره

ظهورسعیدالدین هروی درشاعری مصادف بود با عهد نیابت خواجه عزّالدین طاهر مستوفی فریومدی درخراسان . سعید این خواجه را مدح گفته وقصایدی از او در ستایش این بزرگ در دستست . خواجه‌عزّالدین‌طاهرمستوفی فریومدی درعهد حکومت ارغون‌آقا مدتی نیابت اورا درخراسان داشت و بعبارت دیگر وزیر خراسان بود . این ارغون‌آقا یا امیرارغون چنانکه می‌دانیم درعهد اوگتای قاآن ازسال ٦٤١ تا سال ٦٥٤ حاکم ایران ازسرحدّ جیحون تا حدود فارس وگرجستان وبلاد روم بود . درسال٦٥٤ که هولاگو در مأموریت خود بایران بطوس رسید « امیرارغون وخواجه عزّالدین طاهر که نایبش بود هلاگورا طوی داد »[1].

تقی‌الدین کاشی دربارهٔ ارتباط سعید هروی با دستگاه حکومتی عزّالدین طاهر فریومدی چنین می‌گوید: « دراوایل حال شاعری که بنیروی طبع وقّاد صاحب سخن گردیده بود وازلمعان جواهر اشعاردراطراف ماوراءالنهر وخراسان اشتهار پیدا کرده، خواجه عزّالدین طاهر فریومدی که درآن زمان ازقبل هلاگوخان وزیرخراسان بود اورا تربیت کلی نمود ودرتقدیم لطایف رتبتی که موجب افتخار اوگردد ادّخارفرمود. از آنجمله منقولست که یکباری سعید را بواسطهٔ اشغال ملکی و بازدید حاصل عشر دیوانی بنشابور ارسال داشت وسعید درآنجا بریکی ازآدمی زادگان آنجا که درحسن و ملاحت رشک غلمان بود ودرخوبی سیرت برسرآمدهٔ خوبان جهان، مفتون شد... » بعدازآن می‌گویدکه سعید بعد ازفوت خواجه طاهرفریومدی خراسان را ترک گفت .

می‌دانیم که خواجه عزّالدین طاهر تا پایان دورهٔ هلاگو بخدمت خود درخراسان باقی بود و در سال ٦٦٣ که اباقاخان بجای هلاگو نشست خواجه طاهر را همچنان در وزارت خراسان باقی گذاشت[2] و بنابراین سعید مدتها درخدمت اولین مربّی خود گذرانیده و بعد ازآن ازخراسان متوجه عراق شده دراصفهان سکونت گزید و همانجا

---

۱ - حبیب السیر چاپ تهران ج ۳ ، ۱۳۳۳ شمسی ص ۹۰

۲ - مجمل فصیحی حوادث سال ٦٦٣

تأهّل اختیار کرد و بدان شهر علاقه و میلی وافر داشت چنانکه در اشعار خویش چندبار از آن یاد کرده و آنرا بنیکی ستوده است.

از قصاید متعددی که تقی‌الدین از سعید هروی انتخاب و نقل کرده قسمتی در ستایش سلطان محمد خدابنده (۷۰۳ - ۷۱٦ هـ.) و وزیرانش رشیدالدین فضل الله و تاج‌الدین علیشاه است. علاوه برین سعید پسر ارشد خواجه رشیدالدین فضل‌الله یعنی خواجه جلال‌الدین را که سمت وزارت تیمورتاش پسر امیرچوپان واستیفای روم داشت، ستایش کرد و نیز از ممدوحان او که چند قصیده برای او ساخته شیخ علی مقتول بسال ۷۱۹ پسر امیر ایرنجین و برادر قتلغشاه خاتون زوجهٔ ابوسعیدست؛ ونیز نصرة الدین احمدبن اتابک یوسف شاه‌را که ازسال ٦۹۵تا سال ۷۳۰ مقام اتابکی لرستان داشته‌است مدح کرد.

سعیدالدین هروی بعداز مرگ اولجایتو محمد دوران سلطنت ابوسعید بهادر (۷۱٦- ۷۳٦ هـ.) را درك کرد و درعهد همین خانست که در وفات یکی از بزرگان عهد یعنی خواجه نظام‌الدین اسحق بسال ۷۱۷ با ذکرتاریخ وفاتش قصیدهٔ رثائیه ساخته [1] و نیز در سال بعد بر مرگ رشیدالدین فضل‌الله (مقتول بسال ۷۱۸ هـ) مرثیهٔ مؤثر سروده و بنابراین تا این تاریخ زنده بوده‌است.

هدایت وفات سعید هروی را درسال ٦٤۹ نوشته [2] واین مسلماً با آنچه درشرح حال سعید دیده‌ایم منافی و بی تردید غلط است. مرحوم سعید نفیسی [3] وفات سعید را درسال ۷٦٦ ضبط کرده است ونمی‌دانم که مأخذش چه بود و بهرحال این تاریخ برای فوت سعید هروی مستبعد بنظر می‌رسد. تقی‌الدین می‌گوید که وفاتش در سال احدی و

---

۱ - سادس ماه رجب درسال ذال وباو زا - خواجه از دنیا بشد بادا بقاء خاندان
(مونس الاحرار ج ۲ ص ۸۲۱)

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲٤۸

۳ - تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران ۱۳٤٤ ص ۱۷۵

اربعین وسبعمائه (۷۴۱ هجری) اتفاق افتاده «وزیاده و کم نیز گفته‌اند» ، وفعلاً این تاریخ را تا قول محقق‌تری بدست نیابد باید سال وفات سعید بشمریم .

سعید هروی شیعی اثنی عشری بود وچنانکه تقی‌الدین گفته « در مدایح و مناقب اهل بیت قصاید دارد » . دیوان قصایدش را که تقی‌الدین دیده بود بده هزار بیت تخمین زد و قسمتی بزرگ ازاشعارش درمونس الاحرار و نیز درکتاب خلاصة الاشعار نقل شده است و ازین مایه اشعار می‌توان دریافت که او در قصیده سرایی مقتدر و در پیروی ازقصیده گویان اواخر قرن ششم ماهر وتوانا بود . لحن اشعار او بسخن شاعران پیش ازمغول درخراسان کاملاً نزدیک ودرحقیقت دنبالهٔ آنست . ازشاگردان اوبنابر اشارهٔ تذکره نویسان « پور بهای جامی » سخنورمعروف وهزّال قرن هفتم است واگرچه دربارهٔ پوربها گفته‌اندکه او شاگرد رکن‌الدین قبایی بوده لیکن بهرحال مقارنت احوال او با سعید هروی و شاگردی وی درخدمت آن استاد هردو ممکن بنظر میرسد . از اشعار اوست:

ای داده حلاوت لب شیرین تو جان را — وای طعنه زده قامت تو سرو روان را
ترکان دو چشم تو که مستان خرابند — از غمزه بهم برزده اطراف جهان را
تا تیر زنند از مژه بر سینهٔ عشّاق — تا گوش کشیدند ز ابروت کمان را
در سلسلهٔ عشوه کشیدست بیک بار — زلف تو دل مرد و زن و پیر و جوان را
گر باد بشهر آورد از زلف تو بویی — عطّار بصحرا فگند رخت دکان را
شد بسته جگر خسته ز غم تا تو گشادی — چون گل زلطافت بشکر خنده دهان را
عقل از هوس بادهٔ لعل تو چنان شد — ای دوست، که دردیده کشد خاک رزان را
جان از لب لعل تو بدان ساخت مفرّح — تا دفع کند زاین دل پرخون خفقان را
یک بوسه بصد جان لب شیرین تو میداد — ما راه نهادیم بلعل تو زبان را
گفتم که بپوشم غم وسودای تو : نگذاشت — اشکم که ز دل فاش کند راز نهان را
شبها کنم از هجر تو در کوی تو فریاد — واز کبر نپرسی که چه بودست فلان را

بر گردن جانم غم هجران تو باریست / بردار ز روی دلم این بار گران را
تا از صدف طبع مرصّع کنم از دُر / چون لعل تو در مدح خداوند زبان را
جمشید زمان نصرة دین اعظم اتابک / کاز مدحت او فخر بود عقل و روان را

**

از بوی مشک برد نسیم بهار دست / گویی زده است در سرزلف نگار دست
درپرده‌های قُمری خوش‌کوفت سروپای / برنغمه‌های بلبل خوش زد چنار دست
گل درلحاف غنچه خزیدست وخفته‌خوش / بلبل ز شوق نعره زنان از هزار دست
گیرم زبان سوسن آزاده فارغست / تا ارغوان ببرد بمی آشکار دست
گل‌چون حریف نرگس رعناست ماندش / کاز جام باده بازکشد در خمار دست
زلف بنفشه را چو سمن پیش خودکشید / سنبل بطعنه گفتش ای بی وقار دست
دی در چمن شدم بتماشای گل ولیک / بر وصل او نیافتم از زخم خار دست
دیدم نگار خود را چون گل میان باغ / برده بسوی جام می خوشگوار دست
چون‌نزداورسیدم برجست‌وکاسه داشت / گفتم ، نگفتمت‌که ازینها بدار دست
نزدیک ماه روزه چرا باده می‌خوری / یکبارگی بفسق چنین بر میار دست
چون می زدست او نگرفتم بخشم گفت / تا کی ز پشت پای ، طرب را بخار دست
دشنام داد ، هیچ نگفتم ، دلیر شد / ریشم‌گرفت ، گفتمش ای نابکار دست
معشوقه مست بود و زبردست و بنده را / روزی نبود نیز که بودیش یار دست
در خاطرم نبود که تا عید می خورم / چون جَور کرد داشتم از اختیار دست
سرخوش بوصف‌آن بت رعنا دربن‌غزل / چون پنجهٔ نگارین بردم بکار دست
کای برسرم بمانده زدست نگار دست / وای‌کرده آن نگار بخونم نگار دست
هرگز نگار دست من و دست من نگار / نگرفت ، بد بودکه نگیرد نگار دست
دستان خود بخون دل من نگار کن / وآنگه بهر چه رای تو باشد برآر دست
جانا ز عاشقان تو گر هست فاضلی / گو در غزل بمدح تو زینسان بیار دست

در وصف حسن صورت خوب تو جز مرا — کس را نداد خامهٔ معنی نگار دست
با آنکه در تموّج دریای عشق تو — هم شد زدست کارم و هم شد زکار دست
زد ابر هم ز فتنهٔ طوفان چشم من — بهر امان بدان سرِ هر کوهسار دست
شش پنج ضرب عشق تو در نرد دلبری — داوم بهفت کرده و برده است چار دست
شد بند ششدر غم تو مهرهٔ دلم — ورنه یکی نبردی ازین ده هزار دست
ای یوسفی که دست عروسان مصر حسن — همچون ترنج پیش تو با زخم کار دست
آن موی نیست گوئی مرغول سنبلست — وآن روی نیست گوئی ماه چهاردست
زلفت گرفته بودم عقلم بطعنه گفت — دیوانه را نترسد از زخم مار دست
بنمای دُر بخنده و بفشان عبیر زلف — وآنگه بهرچه رای تو باشد برآر دست
امّا بعدل کوش مگر در کمر زنی — جوزا صفت به بندگی شهریار دست
والا نصیر دولت و دین آنکه بازداشت — با عزم او سپهر برین از مدار دست

* *

چو چشم دلبر من مست و سرگران نرگس — بچشم شوخ برآمد ببوستان نرگس
بیا و جان و جهان بین که باچنین سر و شکل — زغمزهٔ بت من می‌دهد نشان نرگس
نتیجه‌ییست ازآن زلف پرشکن سنبل — نمونه‌ییست ازآن چشم ناتوان نرگس
بیاد بادهٔ چون ارغوانِ لعل وبست — که جام لاله نهادست بردهان نرگس
گمان نبود کسی را که در زمانِ صبا — کشد بدین سبکی ساغر گران نرگس
معاشران چمن چشم پر زرش دیدند — ازآنک داشت زرِ عین درمیان نرگس
بشوخ چشمی اگرچه نگاه داشت زرش — که برنداشت زمانی نظر ازآن نرگس
ولی در آخر مستی زآستین بنداخت — درستهای معیّن یگان یگان نرگس

* *

ای در دماغ عقل لبت را مزاج می — اردی‌بهشت بی رخ تو بر دلم چو دی
تا تو سخن نگفتی معلوم ما نشد — کآن قول باطل است که معلوم نیست شی

لیلی نه‌ای و لیک فراوان دویده‌اند — مجنون صفت بیاد تو عُشّاق حَیّ بحَیّ
بار دگر ز بی‌خردی این دل ضعیف — در دست و پای زلف تو افتاد وایِ وَی
از کبر و ناز روی مگردان ز دوستان — لقمان بگاه پند چنین گفت یا بُنَیّ
با عشق جانفزای تو گفتم که عقل من — بردی چنانکه طاقت ذوالرُّمّه[1] عشق مَیّ
گفتا کدام عقل، که‌بُرد، این چه‌افتراست — چون و چرا ز بهر چه معنی کجا و کی
باد صبا بصورت تضمین ترا بگفت — خیز ای‌گرفته روی‌گل از عارض‌تو خَوی
گشت ازنسیم صبح چمن تازه روی، خیز — تا باغ عمر تازه کنم از نسیم می
عیدست و نو بهار و خداوند ما امیر — هات المدام قد طلع الفجر یا صبی
کز شوق گل ز پردهٔ عشاق می‌زنند — ترکان میرزادهٔ عادل یَلا یَلَی[2]
قانون عدل شیخ علی[3] کاز علوّ قدر — بر روی ماه لعل سمندش کشید کَیّ

* *

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی — دلم ربود سرزلف او چو چوگان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب — ز لعل آب ببرد و ز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان ممنبران باشند — بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو — حدیث درد دلم را بگوش[4] درمان‌گوی
گرت هواست که‌گل پیش تو فروریزد — به پیش‌او سخن از حسن روی جانان‌گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود — حکایت قَدِ رعنای آن گلستان گوی
هم آن زمان که من این باصبا همی گفتم — درآمد از درم‌آن عیب جوی بهتان‌گوی

---

۱ ـ ذوالرمه غیلان بن عقبه شاعر عرب که معشوقش میه بود

۲ ـ یلایلا: کلمهٔ امر یعنی بیا بیا

۳ ـ مقصود شیخ علی پسر امیر ایرنجین و برادر قتلغشاه خاتون زوجهٔ ابوسعید بهادر است که درسال ۷۱۹ بامر ابوسعید بهادر بقتل رسید

۴ ـ خ : به پیش

چو دیدمش بسر زلف همچو چوگانی | فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوصلی نخواهی داد؟ | بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
بگفتمش که سرزلف تو ربود دلم | بخنده گفت که ای مردك پریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف | اگر چه جان جهانی سخن بسامان گوی
من آن کسم که کسی با من این سخن گوید | که برده‌ام بسخن از همه خراسان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین | که برده‌ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش | لطیفه ساز و صناعت نمای وآسان گوی
چنین که بر گل روبت همی سرایانم | مرا مگوی که شاعر هزاردستان گوی
کسی که وی بتر قاضی بفضل دعوی کرد | کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
اگر نکرد ز دعوی رجوع گو پیش آی | ثنای صدر صدور جهان ازینسان گوی
ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال | ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آن کز فضل | بصولجان هنر می برد بپایان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت از آن | که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی

**

قوی که واقفند براسرار دلبری | انصاف می‌دهند که بس خوب و دلبری
در هر نفس بغمزهٔ خونریز می‌کنی | چندین هزار سوخته از جان و دل بری
دل می‌بری و می‌شکنی در کمند زلف | هرگز کسی ندیده ازینگونه دلبری
خورشید کیست در همه عالم که او زند | با طلعت چو ماه تو لاف برابری
یا سرو خود کدام و که باشد که او کند | با قدّ دلفریب تو دعویّ همسری
هر کس که جست وصل تو گوید بترك سر | زیرا که نیست عشق رخت کار سرسری
ای ماه دلربای ستمکار بی وفا | بگذار جور و رنه ز دست تو داوری
سوی جناب خسرو عادل برم که اوست | قانون عدل و قاعدهٔ دادگستری
خورشید عدل شیخ علی آنکه می‌کند | با اوج چرخ سدّهٔ جاهش برابری

* *

عشقت نه سرسریست که از دل بدر شود ‌ ‌ ‌ ‌ مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
عشق تو در درونم و مهر تو در دلم ‌ ‌ ‌ ‌ با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
دردیست درد عشق که اندر علاج آن ‌ ‌ ‌ ‌ هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
اینک یکی منم که درین شهر هر شبی ‌ ‌ ‌ ‌ فریاد من ز ذُروهٔ افلاک بر شود
با آنکه گر سرشک فشانم بزنده رود ‌ ‌ ‌ ‌ کِشت عراق جمله بیک روز تر شود
روزی بخرج غم نکند اشک من وفا ‌ ‌ ‌ ‌ گر دستگیر دیده نه خون جگر شود
تلخست پاسخ تو و لیکن مرا چه غم ‌ ‌ ‌ ‌ با دست، بگذرد بلبانت شکر شود
منّت خدای‌را که دل من نه زلف تست ‌ ‌ ‌ ‌ تا هر نفس ببادی زیر و زبر شود
نتوان شناخت موی میانت ز موی زلف ‌ ‌ ‌ ‌ گاهی که همچو حلقه بگردت کمر شود
یاد لب تو گر برود بر زبان کلک ‌ ‌ ‌ ‌ گردد مداد شهد و قلم نیشکر شود
گل مشک ریز باشد اگر بوی زلف تو ‌ ‌ ‌ ‌ بکشب بلطف همره باد سحر شود
دی در میان زلف بدیدم رخ نگار ‌ ‌ ‌ ‌ بر هیأتی که عقده محیط قمر شود
گفتم که ابتدا کنم از بوسه؟ گفت نه ‌ ‌ ‌ ‌ بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود
گفتم که چند گونه به پیشت بیان کنم ‌ ‌ ‌ ‌ گر میل خاطر تو بفضل و هنر شود
گفت این چه عادتست که هرروز تابشب ‌ ‌ ‌ ‌ از هرزه گفتن تو مرا درد سر شود
فضل و هنر بتحفهٔ معشوق می‌بری ‌ ‌ ‌ ‌ خود مرد کی بود که بدینگونه خر شود
زر باشد آنکه کار تو چون زر کند ولی ‌ ‌ ‌ ‌ این هم بطالع تو همانا اگر شود
احوال بی‌نوایی بنده برین نسق ‌ ‌ ‌ ‌ چندان بود که صدر جهان را خبر شود
جان جهان جهانِ کرم میر عزّ دین ‌ ‌ ‌ ‌ کز بندگیش کار فلک معتبر شود . . .

* *

اینها که روی خوب ترا نیک دیده‌اند ‌ ‌ ‌ ‌ بر جمله دلبران جهانت گزیده‌اند
مرغان نازنین که برین سبز گلشن‌اند ‌ ‌ ‌ ‌ یک سر ز آشیانهٔ حسنت پریده‌اند
شد ناف آهوانِ ختا پر ز مشک ناب ‌ ‌ ‌ ‌ گویی که در حوالی زلفت چریده‌اند

سرتا بپای تو همه مقبول طبع ماست — گوبی برای خاطر مات آفریده‌اند
مقصود از وجود ندانسته‌اند چیست — آن غافلان که بی رخ تو آرمیده‌اند
چشمان مست و غمزهٔ شوخت سعید را — از نام و ننگ و علم و خرد واخریده‌اند

* *

دی گفت دلم بناتوانی و غمش — من عهده نمی‌کنم تو دانی و غمش
فردا من وعقل و صبر و دین کوچ کنیم — تو عاجز و بیچاره بمانی و غمش

۳ـ سِراجی سِگزی

مُصارِعُ الشّعرا سیّد سراج‌الدین سگزی متخلص به سراجی ومشهور به « سیّد سراجی » از شاعران توانای پارسی‌گوی درقرن هفتم هجریست . از شرح احوال او در تذکره‌ها اطلاعات وافی بدست نمی‌آید وآنچه در تذکره‌هایی از قبیل خلاصة الاشعار تقی‌الدین کاشی ودر صُحُف ابراهیم ومجمع‌الفصحاء هدایت آمده حاوی اطلاعات مبهم و گاه غلط است و بر رویهم اطلاعات تقی‌الدین ، صرف نظر از بعضی اشتباهات ، در بارهٔ اومشروحتر وغالباً صحیح‌تر است واگرآنها را با اطلاعاتی که از اشعارش برمی‌آید همراه کنیم دوران حیات او نسبةً روشن میشود .

نام او دراشعارش سراج (مخفف سراج‌الدین) آمده[1] وتخلص شعری او سراجی است[2] واین نام و تخلص بارها در اشعارش تکرار شده‌است . نسبتش بخاندان طهارت

۱ـ نیست درعالم بجز مدح‌توتصنیف سراج . زآنکه درعالم زمدح تست تعریف سراج
از پی عیدی اشارت کن بتشریف سراج — تا جزا یابی ز جنت خلعت خیر الشباب
نظم بنده سراج در وصفت — گوی برده ز نظم خاقانی
۲ـ سنزها صدا زلت سراجی را — ببخش و امن ده اورا ز احتراق حرق
لیک هشدارکه چون باده بابهام رسد — نکند طبع تو تشریف سراجی مبهم

نیز از سخن او ظاهرست و او سیّد حسینی نسب بود [1] .

درباره منشاء او تقی الدین نوشته است که : « اصل او از کُج و مکرانست، و بعضی گویند از بلخست لیکن در مکران ساکن و متأهّل بوده و جمعی او را نیشابوری میدانند و مولدش از قریه سگزآباد نیشابور می‌گویند و لهذا بسراجی سگزی مشهورست اما قول اول اصحّست و سراجی بلخی غیراز سراجی مکرانیست واقدمست چنانچه از اشعارایشان براهل تتبّع این معنی ظاهرست » . هدایت نیز [2] درباره او بغلط واشتباهست چنانکه سراجی خراسانی را غیرازو دانسته ولی ممدوح سراجی خراسانی را خسروملک یعنی ممدوح همین سراجی سگزی شمرده و ممدوح سراجی سگزی را بنام نصرة الدین آورده که همان ابوالخطاب خسروملک مذکورست و آن قدرازاشعار که بسراجی خراسانی نسبت داده ازاشعارمصنوعیست که دردیوان سراجی سگزی ملاحظه می‌کنیم و بنابراین تنها تفاوت دو سراجی مذکور درمجمع الفصحا آنست که آنرا که سراجی خراسانی دانسته بنام « جمال الدین محمد بن علی » نام برده وازآن دیگری جز تحت عنوان « سراج الدین سگزی » ذکری نکرده‌است. درباره سراج الدین بلخی درصُحُف ابراهیم چنین می‌بینیم: «سراج الدین بلخی ظهورش بزمان سلجوقیان بود وبدرگاه خوارزمشاه اعتباری داشته از قدماء شعرا بوده اشعارش کمیاب اما افکار او درسفاین با اشعار سید سراجی سگزی مختلط یافته می‌شود » . بدین‌ترتیب آن سراجی بلخی که هدایت می‌گوید شایدهمین سراجی بلخی باشد و اطلاع ما درباره او همینست که در صحف ابراهیم آمده و بهرحال شاعری دیگرغیرازسراجی سگزی بوده و بدین‌ترتیب اینکه بعضی اصل سراجی سگزی را از

---

۱ - داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست — نوباوهٔ وجود من از باغ حیدریست

خداوند سراجی آنکه دارد — ز نسل مرتضی اصل طهارت

بنده‌را درحق‌خویشی دوحق واجب‌دان — حق همشهری و دیگر حق آل یاسین

چون حسینی‌نسبتم اینک نظربرمن فکن — ای حسن خلق محمد نام حیدر انتساب

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۵

بلخ دانسته‌اند بسبب اشتباه اوست باهمین سراجی بلخی واصل سید سراج‌الدین سگزی ازبلخ نبوده است .

اما اینکه بعضی اورا از اهل کُج[1] و مکران دانسته‌اند و تقی‌الدین هم این قول را پذیرفته، بدین سبب است که سید سراج‌الدین سگزی سالهای متمادی از زندگانی خودرا درمُکران ودرجوار طوایف کوچ گذرانیده وبمدح امرا ورجال آن سامان اختصاص داشته است ولی خلاف آنچه تقی‌الدین آورده او اهل کوچ و مکران نبوده است و درین باره البته بعد ازین سخن خواهیم گفت .

پس می‌ماند انتساب او به سگزآباد نیشابور چنانکه تقی‌الدّین آنرا ازقوال دیگران نقل کرده ودر صحف ابراهیم هم همین سخن تکرار شده است و این قول تنها قولی است که دربارهٔ منشأ و مولد سید سراج‌الدین سگزی درست بنظر می‌آید زیرا اودراشعارخویش بارها وبصورتهای گوناگون گفته که ازاهل خراسان بوده است . سیّد سراج خراسانیان را همشهری خویش می‌نامیده وهمواره درآرزوی خراسان بسر می‌برده است[2].

اما مسکن ومأوای سیّد درمکران‌بوده چنانکه چندین‌بار دراشعارخود بسکونت

---

۱ ـ کج از «کوچ» است که بصورتهای دیگر از قبیل کُفج و قفص (هردو بضم اول) هم دیده شده و نام طایفه‌یی در جوار طوایف بلوچ بود .

۲ ـ :

ای سراجی آنکه اندر راه توحید خدای — می‌نماید هر زمانی معجز و برهان تویی

گوهر نظم تو برخاک خراسان طعنه زد — شاید ار درکنج گنج کفج‌ودرمکران تویی

*

با خرد دوش ازین وصف سخن می‌گفتم — کاین چنین کس که بود نیک براندیش وببین

گفت همشری تو فخر خراسان به نسب — صدرخورشیدشرف‌چرخ‌مکان‌خواجه‌تکین ..

*

ای تواالله الصمدکن مرسراجی‌را بنزع — با شهادت همره جان قل هوالله احد

گر بمکرانش بمیرانی چنان‌کن تا دمد — سوی‌خاکش‌ازخراسان‌قل هوالله‌احد . . .

درمکران وکُفْج (=کوچ) اشاره کرده است[1] وعلاوه براین چندگاهی بقصد انتجاع درهندوستان خاصّه در دهلی نیز بسر برده بود[2].

پس سیّد سراج‌الدین سراجی سگزی ازاهل سگزآباد نیشابور و سیّدی حسینی نسب بود. واو غیرازسراجی بلخی که ذکرش درسطور پیشین گذشته ونیز غیراز سراج قمری است که شرح احوالش جداگانه ذکر شده و غیر از چند شاعر دیگریست که بنام سراج یا سراجی درتذکره‌های مفصل بنام آنان بازمی‌خوریم.

مرحوم سعید نفیسی به دو «سیّد سراج الدین سراجی سگزی» قائل شده که یکی درقرن هفتم و دیگری درقرن هشتم می‌زیسته، یکی‌را مدّاح شمس‌الدین التتمش (م ۶۳۳ ه) ودیگری‌را مداح ناصرالدین محمود تغلق (م ۷۹۷) دانسته‌است. تصورآن مرحوم مغفور ظاهراً براثر اشتباه در تطبیق نام ممدوحان سراجی سگزی بر پادشاهان معروف ومذکور درمتون تاریخ بوده است ودرنتیجه همین لغزش‌است که آن استاد فقید عزیز نظام‌الدّین محمد جُنَیدی راکه خود وپسرش هردو ازممدوحان سراج‌الدین سگزی

---

۱ - درمدح ممدوح خود گفت:

مصطفا خلقی خداوندا سراجی درصفت / جان فشانی بر مدیحت‌را چوحسان دررسید

فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت / گرچه اصل پاکش‌ازخاک خراسان دررسید

*

خسروا بنده سراجی مدح گویان بنده وار / پیش تو از بارگاه شاه مکران می‌رسد

*

ای عجب مکران مگر بغداد ثانی‌شد زفخر / شه درآنجا از مروت یحیی بن جعفرش

نی‌غلط گفتم که‌مکران‌چون خراسان‌شد بقدر / شه‌بمکران درچنان چون درخراسان‌سنجرش

۲ - :

چه گفت گفت که ای چون زمانه بدپیوند / چه‌را ندراندکه ای چون ستاره دور نشین

چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر / چرا نباشی با من بیک قرار مکین

خجسته شهر چو دهلی و دلربای چو من / که کرد هجر بهنگام وصل یار گزین

بوده‌اند، یکبار وزیر شمس‌الدین التتمش و بعداز یکصدوشصت‌واندی سال وزیر محمودشاه تغلق دانسته است[۱].

علت اسامی اینهمه خلطها واشتباهها آنست که ممدوح اصلی‌واسامی سراج‌الدین سگــزی یعنی سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم پادشاه مکران و برادرش نصرت‌الدین ابوالخطاب بن خسرو بن حسن و قطب‌الدین سلطان شاه بن تاج‌الـدین ابوالمکارم و ناصرالـدین محمد بن سلطان شمس‌الـدین التتمش نشناخته و او را بسبب عدم اطلاع از احــوالش از دورهٔ غــزنویــان تــا عهد سلاطین نیمــروز (آل خلف) درسیستان و سپس تا عهد محمد بن تغلق و امثال اینها کشانیده ودر ادوار تاریخی بالا و پایین برده‌اند درحالی‌که مسلماً سراج الدین سگزی درقرن هفتم‌می‌زیسته وهم‌ازآغازآن قرن درکارخود شهرت وبدربار امرای محلی جنوب شرقی ایران وناحیهٔ سند اختصاص داشته‌است و بی تردید دوران حیاتش ازقرن هفتم تجاوز نکرده و بهیچ‌روی بسدهٔ هشتم هجری نکشیده است.

درقصیده‌یی‌که درستایش سلطان نصرة الدین ابوالخطّاب خسرو مکران ساخته اشاره‌یی صریح دارد به شعبان سال ۶۰۹ هجری و اودرین تاریخ درخدمت امیر مذکور درمکران بسر می‌برده است. می‌گوید:

ماه فروردین درآمد روز نوروز قدیم سال هجرت خی‌وطی برحکم احکام حکیم
بیست و سه از ماه کانون درشمار رومیان بیست‌وهفت‌از ماه‌شعبان‌برحساب مستقیم
شدعلامات‌زمستان سرنگون‌چون‌برفراشت مُنهیِ دَور فلک راباتِ نوروز قدیم

پس این قصیده دربیست وهفتم شعبان سال‌خی‌وطی (=۶۰۹) سروده‌شده وروشنترین تاریخی است‌که می‌توانیم راجع بعهد شاعر بدست‌آوریم.

بعدازین تاریخ صریح بتاریخ روشن‌دیگری درقصاید سراجی سگزی بارمی‌خوریم

۱ - در بارهٔ این هر دو «سید سراج‌الدین سگزی» رجوع شود به «تاریخ نظم و نثر در ایران» ص ۱۷۲ و ص ۲۲۲-۲۲۳

و آن سال ۶۲۸ هجری یعنی سالی است که سراجی بزیارت کعبه و مرقد مطهّر رسول اکرم توفیق یافته و درجوار آن بارگاه معظّم قصیده‌یی غرّا با ردیف « مصطفا » ساخته و در آن چنین گفته است :

گفتم این غرّا قصیده هر که برخواند تمام — شادمان گردد چو باشد دوستدار مصطفا
سال برتاریخ خا و کاف و حا با آن بهم — شد تمام این خوش قصیده درمزار مصطفا

و معلوم می‌شود نوزده سال بعداز ساختن قصیدهٔ پیشین سراجی بادای فریضهٔ دینی خود رفته بود وچنین بنظر می‌آید که قصیدهٔ نخستین مربوط بعهدجوانی او بوده باشد.

وسیلهٔ دیگری که برای تعیین زمان حیات سراجی سگزی داریم قصایدی است که او درستایش وزیر دانشمند مشهور نظام الملك قوام الدین محمد جنیدی پرداخته است. سراجی سگزی درخدمت این وزیر، که او را «بزرگ آل جنید» و «وزیر سلطان مشرق» می‌خواند، وظیفه و راتبه داشته و از عنایات وی برخوردار بوده است. این وزیر فاضل و ادب پرور که در دستگاه سلاطین مملوك هند بسر می‌برده یعنی نظام الملك قوام الدین جنیدی وزیر شمس الدین التتمش (متوفی بسال ۶۳۳ هجری) همانست که محمد عوفی درسال ۶۳۰ جوامع الحکایات را بنام او نوشته بود .

پیش ازین وزیر؛ سراجی سگزی دو وزیردیگر از وزرای سلاطین مملوك هند را مدح کرده و ازآندو یکی عین الملك فخرالدین ابو محمد شرف الملك وزیر ناصرالدین قباجه ودیگر فخرالدین حسین بن ابی بکر محمد الاشعری وزیردیگر یاکاتب آن پادشاه بود[1] . این ناصرالدین قباجه چنانکه می‌دانیم درسال ۶۲۵ هجری خود را در آب سند غرق کرد و درهمان حال وزیر او فرزند ناصرالدین را به شمس الدین التتمش تسلیم کرد وخود بخدمت آن پادشاه آمد.

این قرائن برای ما کافیست که نخستین سالهای قرن هفتم را آغاز دوران شاعری

---

۱ ـ درآغاز چچ نامه نام این هردو بزرگ بتفصیل آمده‌است ، رجوع کنید بآن کتاب چاپ دهلی سال ۱۹۳۹ میلادی.

و مدّاحی سراجی سگزی بدانیم ولی باید باین نکته توجه داشته باشیم که مدح وزراء مذکور دلیل آن نیست که، چنانکه برخی پنداشته‌اند[1]، سراجی سگزی را مدّاح شمس‌الدین التتمش بپنداریم زیرا درسراسر دیوان جز یکبار اشارتی بشمس‌الدین التتمش نیست و او در مدت اقامت کوتاهش در دهلی بمدح وزرا و کُتّاب و رجال دستگاه ممالیک غوری هند اکتفا می‌کرد و یا شاید ازاقامتگاه دائم خود مکران هم مدایحی برای آنان می‌فرستاد زیرا گاهی بلوری خود ازخدمت آنان اشاراتی درآن مدایح دارد.

در باب بدایت حالش تقی‌الدین گوید «سیّد سراجی در خراسان تحصیل نموده ودر همانجا نشو و نما یافته و دربعض علوم ریاضی وقوفی تمام داشته». این سخن با آنچه ازگفتار سراجی سگزی که دربارهٔ خودآورده است، همسازست و چنانکه از اشعار او هویداست وی درادب فارسی وعربی و در علوم دیگری ازقبیل حکمت ونجوم وبرخی دیگر ازدانشها دست داشته است[2] وقاعِدةً هم باید این دانشها وآداب را در شهرودیار خودکه همواره از مراکز علم بوده است، فراگرفته باشد.

بعد ازین روزگار یعنی درست در نخستین سالهای قرن هفتم بود که سراجی در جست و جوی ممدوحانی برای اعاشه و استفاده از هنرشاعری خود برآمد. تقی‌الدین درین باب گوید که سراجی «در زمان دولت ملک فخرالدین کرت از هرات بجانب

---

۱ - مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۷۲

۲ - :

هم منجم هم حکیم وهم مترسل هم ادیب / وآنکهی ازخاندان مذکور اقران درجهان
خدلوندا سراجی آنکه دارد / ز نسل مرتضی اصل طهارت
ز فضل و دانش و علم و معالی / بمدح مهتران دارد بصارت
اگر خواهد سرای فضل و دانش / ز تیر چرخ بستاند اجارت
بندهٔ داعی سراجی سیدی از خاندان / بانصیب وافرست اندر هنر من کل باب
در مقام شاعری سر دفترست و در نجوم / برعطارد خنده سازد در مقامات حساب
چون حسینی نسبتم اینک نظر بروی فکن / ای حسن خلق محمد نام حیدر انتساب

هند و سند افتاد » ولی این سخن درست نیست زیرا می‌دانیم که ملک فخرالدین کرت در سال ۷۰۶ درگذشت و سید سراج‌الدین سگزی در بن اوان ، اگر حیات داشت ، پیری سالخورده و بسیار فرتوت بود . درست است که ، در تاریخ نامهٔ هرات مرثیه‌یی از سراجی نام شاعر در ذکر وفات ملک فخرالدین می‌یابیم[1] ولی آن ابیات ، که معلوم نیست مستقیماً درمرثیهٔ ملک فخرالدین سروده شده باشد ، ممکن است از سراجی دیگری و مثلاً از سراجی بلخی باشد نه از بن سیّد سراج‌الدین سراجی سگزی . تصوّر می‌رود مدح فخرالدین وزیر مسبوق‌الذکر در دیوان سراجی باعث اشتباه تذکره نویسان شده و آنان را بتصوّر افگنده بود که نخستین ممدوح سیّد سراجی فخرالدین کرت بوده است .

اما اینکه تقی‌الدین گفته است که سراجی « از هرات بجانب هند و سند افتاد » می‌تواند درست باشد مشروط بر آنکه تمام ناحیهٔ بین مکران و بلوچستان تا حدود ولایت سند را هم جزو این حدود بیاوریم زیرا همهٔ قرائن موجود ما را بر آن می‌دارد که تصور کنیم سیّد سراجی پیشتر از مدح وزراء ناحیهٔ « هند و سند » بستایش امیر مکران پرداخته و یا در همان حال که در خدمت ابوالخطّاب خسرو امیر مکران بسر می‌برده وزراء و رجال ناحیهٔ « سند » را نیز ستوده باشد ، و این امر قاعدةً مربوط بود بدورهٔ حکومت ناصرالدین قباجه (م ۶۲۵) و وزرای او یعنی عین‌الملک فخرالدین ابومحمد شرف‌الملک و عین‌الملک فخرالدین حسین بن ابی بکر الاشعری ، و ظاهراً ستایش نظام‌الدین محمد جُنَیدی و پسرش نظام‌الملک قوام‌الدین جنیدی وزرای شمس‌الدین اِلتُتمِش درمرحلهٔ بعد قرار می‌گیرد زیرا چنانکه می‌دانیم سرزمین سند بعداز شکست و مرگ ناصرالدین قباجه درسال ۶۲۵ هجری جزو متصرفات التتمش پادشاه دهلی درآمد.

سفر سیّد سراجی سگزی به ناحیهٔ « هند و سند » دنباله و نتیجهٔ همین مدایح وارتباط ادبی شاعر است با وزرای مذکور و چنانکه از ابیات منقول در ذیل صحیفهٔ ۳۶۵ برمی‌آید سراجی چندگاهی در دهلی مقیم بوده و در آن شهر تعلّق بهم رسانیده بود .

---

۱ - تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته ۱۹۴۳ میلادی ص ۵۱۲ - ۵۱۳

عـلاوه برین در جزو مدایح سراجی ستایشهایی از پادشاهی بنام سلطان ناصرالـدین محمود می‌بینیم که قاعدةً باید « ناصرالدین محمود شاه » از جانشینان شمس‌الدین التتمش باشد که از ٦٤٤ تا ٦٦٤ در دهلی سلطنت می‌کرد ؛ و باز درمدح یکی از وزراء آن دیار اشاره‌یی به شاه غیاث‌الدین و وظیفه‌یی که برای او معلوم کرده بود نموده وگفته است که « قیماز » نام اتابک در پرداخت راتبهٔ ده هزار (درهم یا دینار ؟) او کوتاهی ورزید [1] . آیا این پادشاه همان « غیاث‌الدین بَلَبان » معروف بود که بعدازسلطنت محمودشاه مذکور از سال ٦٦٤ حکومت دهلی را در دست گرفت ودربار او از حیث اجتماع گروه بزرگی ازرجال ایرانی مشهوراست و یا بظن قوی ملك غیاث‌الدین محمد پسر التتمش؟

مدح وزراء وامرای سند وهند ابداً با تعلّقی که سراجی سگزی بدستگاه امارت نصرةالدین پهلوان ابوالخطّاب خسرو بن حسن امیرمکران وناحیهٔ قُفْـج (کوچ) داشته وحتی با اقامت درخدمت آن امیر ، منافات ندارد ، علی الخصوص که درضمن قصاید و مدایح سراجی چندجا بکسب اجازه‌ٔ او از پادشاه مکران برای بَعض اَسفار برمی‌خوریم واستبعادی ندارد که این کسب اجازه برای سفر در دیار سند و هند بوده باشد، بویژه که قلمرو تاخت و تازهای نصرة الدین پهلوان ابوالخطّاب خسرو و پسرانش‌گاه تا حوالیِ ناحیهٔ سندنیز کشیده‌وبین اراضی‌این ممدوح ونواحی‌متصرفی‌دولت ممالیک درسندوسپس در سند و هند همسایگی و ارتباطی وجود داشته‌است . بهرحال مسلّم آنست که سراجی

---

۱ - :

صاحبا شد مدتی تا بخت نا بیدار من ... از من خسته جگر گشتست پنهان درجهان
شه غیاث‌الحق والدین لطفها فرمود وخواست ... تا مگر کم گردد ازمن رنج‌وخذلان درجهان
نام من در دفتر دیوان خود فرمود و گفت ... بایدم لابد چنین مردی ثنا خوان درجهان
واجبم فرمود از دیوان عالی ده هزار ... تا شود زآن کار دشوار من آسان در جهان
لیک قیماز اتابک می‌کند عنفی درآن ... تا بیفتد نام من زآن شهره دیوان درجهان
صاحبا حال سراجی اندکی بازش نمای ... کز تو آید این چنین لطف فراوان درجهان
یک عنایت کن وزآن جان نبی‌را دربهشت ... شاد گردان و دل من تازه گردان درجهان

مکّزی رسماً بدربار ابوالخطاب خسرو اختصاص داشت چنانکه بوظیفه‌یی که ازخزانهٔ اودریافت می‌داشت خرسند و بصلات او خوشدل و ازانعام وی شاکر بود. قصاید او غالباً در مدح و یا خطاب بهمین پادشاهست و یا خطاب بفرزندانش مانند معزّالدین سنجرشاه وتاج الدین ابوالمکارم وقطب‌الدین سلطانشاه و مخصوصاً ناصرالدین محمد بن ابوالخطّاب که ازمیان فرزندان پادشاه مکران از همه شجاع‌تر بوده و متصرفات پدر را بجانب سرزمین هند توسعه داد[1]. سراجی اگر چه در مدح این شاهزادگان و شرح فضایل و مخصوصاً دلاوریهای آنان قصائد بسیار دارد ولی اختصاص او در واقع به پدرشان نصرةالدین پهلوان‌است که شاعرمغمور احسان والطاف او بوده ودراشعارخویش تعلق خودرا بوی اثبات کرده است[2].

---

۱ - در مدح ناصرالدین محمد مذکور گوید :

خسروا هندوستان با موکب میمون تو — از خوشی و لطف در فردوس رضوان می‌رسد
ملک هندستان مسلم شد ترا و بعد ازین — مژدهٔ ملک عراقین و خراسان می‌رسد
نی غلط کردم که تو شاه سلیمان همتی — مر ترا زیر نگین ملک سلیمان می‌رسد

۲ - در مدح نصرةالدین ابوالخطاب خسرو شاه گفته است :

ای سراجی شادمان بنشین که این غم بگذرد — خاطرت را چون ثنای شاه مکران در رسید
خسرو جمشید فر شه نصرة الدین پهلوان — آنکه نام او بنام پور دستان در رسید
حیدر ثانی ابوالخطاب خسرو کز وجود — ذکر حلم او بذکر حلم عثمان در رسید

*

خسروا بنده سراجی ز دل دریا وار — در ثنای تو بالفاظ در افشان برخاست
لاجرم درسخن ازمدح و ثنای تو ورا — زینت دفتر و آرایش دیوان برخاست
خاطر اوست سزاوار مدیح تو ازآنک — مدح احمد همه ازخاطر حسان برخاست
طبع ویران رهی گنج علوست بشعر — وین نه طرفه‌است که هر گنج زویران برخاست
من ترا مدح و ثنا گویم کز جود و کرم — با من ازطبع تو مشفقت‌واحسان‌برخاست
پیش شعرمن و احسان توشاها بجهان — نام خاقانی و آوازهٔ خاقان برخاست

برای ما مسلّم نیست که سراجی از خراسان نخست به مکران و کوج (کُفُج ، قُفْج) و سپس ازآنجا بهندوستان افتاد یا بالعکس ، ولی قرائن موجود در دیوان او بیشتر دالّست برترتیبی که تاکنون حفظ کرده‌ایم ؛ واوعلاوه برخاندان سلطنتی مذکور وزراء آنان مانند ضیاءالدین محمود بن ابی بکر وزیر ، وهمچنین کُتّاب واتابکان وسرداران‌شان را نیزثناگفته ودر دیار کفج ومکران سکونت ومأوی وخاندان داشته است .

تقی‌الدین کاشی که برای هرشاعری داستانی ازعشق تراشیده واورا دنبال‌آن عشق اینسوی‌وآنسوی کشانیده‌است ، درباره سیّد سراجی هم غافل‌ننشسته و اورا دنبال عشق «جوهری‌پسری » ازهرات‌بهندوستان‌برد واین واقعه‌را مقارن باعهد سلطان‌محمد تغلقشاه (۷۲۵-۷۵۲ هجری) دانست ونوشت که سیّدبزودی موردالطاف پادشاهانه قرارگرفت » تاآنکه منصب وزارت شهر دهلی بوی مرجوع شد ومدت بیست سال کما ینبغی بآن شغل‌خطیرمشغولی نمود وازو رسوم نیکو بازماند ازآنجمله دستورنامه جهت فرزند خود و پسرسلطان محمد سلطان تاج الدین ترتیب داده‌که فواید بسیار درآن مندرجست » و سپس رساله‌را درکتاب خود نقل کرد ، و بعد شرح مفصلی‌درباره کیفیت سوء قصدی که بسیّد شده ودرسال ۷۴۲ بمرگ اومنجر گردیده دنبال‌آن‌آورده‌است[۱] .

این مطالب اگردرست باشد مسلماً مربوط به سید سراج‌الدین سراجی سگزی که مورد بحث ما درین گفتارست نمی‌تواند بود مگرآنکه بیک سراجی دیگر بهمین نام ونشان‌معتقد شویم ، چنانکه مرجوم سعید نفیسی رحمةالله علیه شده است[۲] ، واین واقعاً بعید بنظر می‌آید و بنابراین باید بپذیریم که درین مورد شرح حال سیّد سراجی سگزی با یک سراجی دیگر که درتذکره‌ها یاد شده‌اند درآمیخته است . تاآن سراجی دیگر که واشعار اوچه باشد .

اما پایان روزگار سید سراج الدین سراجی سگزی که تحقیق دراحوال او مورد

۱ ـ خلاصةالاشعارنسخهٔ‌عکسی متعلق‌بنگارندهٔ این‌اوراق‌از روی‌نسخهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات

۲ ـ تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۲۲-۲۲۳

بحث ماست معلوم نیست . ظاهراً او درهمان مکران و شاید در هند بدرود حیات گفت و از نیروی دیوانش در ایران شهرتی نداشت و تقی‌الدین هم بزحمتی اشعار او را که اتفاقاً درهیچیک از آنها اسمی از محمد بن تغلق وفرزندش نیست فراهم آورده و بی دقت درآنها اورا معاصر آن پادشاه میانهٔ قرن هشتم دانسته است .

سراجی سگزی شاعری قصیده سرا و مدّاح بود . قسمتی از قصاید وی همراه با التزامات دشوار بصورت مبالغه‌آمیزیست . مثلاً او درقصاید خودگاه چشم و روی را درهربیت دوبار ـ موی و مور را درهربیت ـ سروپای را درهربیت ـ زر و مروارید را درهربیت ـ ارکان اربعه یعنی آب و باد وآتش وخاك را درهر بیت التزام کرده ؛ و ردیفهای بسیارسخت اسمی وفعلی وجمله‌یی را متعهّد شده وازعهدهٔ همهٔ آنها برآمده‌است و بهمین‌سبب‌است که اورا مُصارِع الشعرا گفته‌اند. هیچیک ازین‌التزامات‌واستفاده‌های فراوان سراجی از اطلاعات علمی خویش باعث دشواری سخن او نشده است . باقی قصاید او خالی از قیود و روان و خوش عبارتست و سخن او بتمام معنی شیوهٔ شاعران خراسان دارد واوخود بدین امرچندین‌بار اشاره کرده و « طرزالفاظ » خود را خراسانی وخودرا برترازخاقانی دانسته وگفته است که «ترّهات هر کسی درنظم نغز » او نمی‌رسد زیرا شعرهای دیگران « نانی » و اشعار او « جانی » است یعنی از جان برمی‌آید نه در طلب نان . وی شاعرانی‌را که نیم شب معنی اشعارخود را ازدیوان عمرو زیدگردآورده و بیاری‌آنها ابیاتی فراهم می‌کرده‌اند نکوهش می‌کند و خود را گوینده‌یی مبتکر معرّفی می‌نماند . سراجی مطلعها و یا ردیفهایی‌را که امرا و شاهزادگان برای طبع آزمایی باو می‌دادند نیک بپایان می‌برد . وچند اثر اومولود همین اقتراحاتست . گاه هم برای اثبات نیروی طبع خود قوافی دشوارانتخاب می‌کرد وبالتزامات سخت وردیفهای سنگین تن در می‌داد برای آن « که شاعران جهان زآن شوند عاجز و عیّ » . با توجه باین مراتب است که او خود را در نثرو نظم « بی نظیر » و « بی همال » وآندورا از طفلی باز « پیوند شهد و شیر » خود می‌دانست یعنی ازدوران کودکی بدین دوهنر سرگرم بود[1] .

---

۱ ـ آنچه در بارهٔ شیوهٔ سخن سراجی گفته‌ایم ماخوذست ازین ابیات او : ———

از دیوان سراج‌الدین سگزی نسخه‌یی عکسی بشمارهٔ (ع ۶۳۴۳) در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مطالعه شد. این نسخهٔ عکسی از روی نسخه‌یی که متعلق باستاد فقید

ازصفحهٔ پیش:

بندهٔ داعی سراجی آنکه اندر مدح تو — طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود

حاسدش‌چون‌ساغراندرخط‌شدست ازبهرآنک — درسخن طبعش روان چون راح ریحانی بود

خسروا چون تو زشه خاقان شروان بهتری — بنده شاید گر بمدحت به زخاقانی بود

ترهات هرکسی در نظم نغزم کی رسد — کان ایشان جمله نالی و زمن جانی بود

*

زآنشاعران نیم که زدیوان عمرو و زید — گرد آورند معنی اشعار نیمشب

*

این‌مطلع اونهاد و براو بست یک‌ردیف — از بهر طبع لؤلؤ شهوار نیمشب

و آنگه به بنده گفت که خاطر بیازمای — در مدح شهریار بافکار نیمشب

پس من بپای بکر معانی مجیر وار — با شبروان شدم بدر یار نیمشب

ای من غلام‌او بدل و جان که گفت آن — «سر مست‌و بیقرار و دل آزار نیمشب»

این قصیده را ناصرالدین محمد بن نصرةالدین ابوالخطاب خسرو پادشاه مکران باو دستور داد وخود یک مصراع «سرمست و بیقرارو دل آزار نیمشب» را سرود و بشاعر فرمان داد که آنرا تکمیل کند. سراجی قصیده را بدینگونه آغاز کرد:

سرمست و بیقرارو دل آزار نیمشب — آمد بعربده بر من یار نیمشب

باز سراج‌الدین نام‌حاجب مطلع ذیل‌را بشاعرداد تا او آنرا تمام کند واو چنین کرد و گفت:

ای حسن ترا ز لطف آبی — وی زلف ترا زمشک تابی...

ای شاه سراج دین که او هست — از نعمت فضل با نصابی

سر مطلع این قصیده او گفت — آنگاه چو لؤلؤ خوشابی

من بنده تمام کردم او را — بی شدت فکر و اضطرابی

* *

کرم پناها بنده سراجی آنکه زاصل — بمصطفی برسد همچو مصطفی بقصی

←

مرحوم سعید نفیسی بوده است فراهم شد و اینک نمی‌دانم که آن نسخه کجاست. نسخهٔ مذکور متضمن بیشتر از چهار هزار و پانصد بیت قصیده است و تقی الدین کاشانی هم قسمتی از قصائد اورا درحدود ۵۵۰ بیت در تذکرهٔ خود نقل کرده است.

از اشعار اوست:

[1] تا زدم اندر سر زلف بت دلدار دست — پای صبر من برفت از جای و شد از کار دست
پای صبر آید بجای و دست باکار ار زنم — بار دیگر بر سر زلف بت دلدار دست
ای بسا کز درد هجرش هرشبی در پای غم — بیدلان بر سر زنند از انده و تیمار دست
تا بنفشه سر بر آورد از گلش آمد ازو — پای دل در سنگ و جان را شد ز غم بر خار دست

از صفحهٔ پیش

بدین توانی مشکل چنان ثنای تو گفت — که شاعران جهان زآن شوند عاجز و عی

*

در نظم و نثر شاها امروز بی‌نظیرم — با نثر جان فزایم با نظم دلپذیرم
جایی که نظم باید جایی که نثر شاید — در نظم بی‌همالم در نثر بی‌نظیرم
نثرم چو باد جنت نظمم چو آب دریا — پس من حیات باقی زین نظم و نثر گیرم
مقصود نظم و نثرم مدح شهست ورنه — با نثر در لجاجم با نظم در نفیرم
تا نثر مدح خسرو نظم آورم، بطفلی — پیوند نظم و نثرم بودست شهد و شیرم

*

من ثنای تو بالفاظ خراسان گویم — که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست

*

یکبار دیگر هم بامتحان سراج‌الدین مذکور که حاجب خاص پادشاه مکران بود قصیده‌یی باستقبال از سید حسن غزنوی ساخت و در آن گفت:

در امتحان حاجب خاصت سراج دین — کو پیش خدمت تو بهنجار می‌رود
گفتم جواب سید اشرف حسن که گفت — «چشمم چو بر رخ گل و گلنار می‌رود»

---

۱ - این قصیده درمدح عزالدین بختیار بن احمد ودر التزام «پای» و«دست» و«سر» است

پای امید وصال یار چون از دست شد ماندهام برسرشب‌وروز ازفراق‌یاردست
دست دل درپای وصل یار اندك می‌رسد زآن سبب ازهجراو برسرزنم بسیاردست
پای دل زآن طرهٔ طرار تا در بند شد شستم از جان برسر آن طرهٔ طرار دست
می‌زنم تا پایمال درد هجرش گشته‌ام هرشبی‌تاروزسر برسنگ‌وبررخساردست
از ره خونریز درپای اجل دارد بلی با سرتیغ ملك از غمزهٔ خونخوار دست
آفتاب قدر عزالدین که از پای شرف برسر گردون زند در کوکب سیّاردست
بختیارِ احمد آن سر دفتر کلّ ملوك کو بپای قدر برد ازگنبد دوّار دست
سرفرازِ لشکرِ خسرو که با شمشیر او فیل‌نشناسد ز پای اندرصف پیکاردست

* *

[1] ای تنگ‌چشم ترك سمن ساق ماه روی از چشم من نهان چه‌کنی سال‌و ماه روی
چشمم ستاره بار شد از مهر روی تو رخ‌درمکش زچشم‌من ای ترك ماه روی
بگشای پیش روی رهی گاه‌گاه چشم بنمای پیش چشم رهی گاه گاه روی
در خاك هند روی تو تا چشم من بدید کردم ز آب چشم چو رود و تباه روی
ای چشم بد ز روی تو ای دلفریب دور پنهان مکن ز چشم چو من بی‌گناه روی
ای نور چشم، روی تو از زیر خط نمود چون پیش چشم آینه از دود آه روی
چشم منست راه تو جانا ز روی لطف گوشی بچشم دار و مگردان ز راه روی
روی تو نورچشم ازآن شد که مرتراست در چشم لطف صاحب ملّت پناه روی
عادل نظام دولت‌ودین چشم‌وروی عدل او راست فرّخ آمده در چشم شاه روی
چشم‌هُدی‌مؤیّدِ ملك‌آنکه‌روی‌اوست در چشم فضل مردم و برذات جاه روی
روی هنر محمدِ بوسعد چشم ملك کز چشم عفو کرد بهر بی گناه روی

* *

---

۱ - در این قصیده که در مدح قاضی مؤیدالملك نظام‌الدین محمد بن ابی‌سعد ساخته شده در هر بیتی دو بار «چشم» و دو بار «روی» را التزام نموده

۱ آتشی دارم بدل از آن دو لعل آبدار — باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاك ره گل میشود از آب چشمم تا چرا — آتش اندر من زد و رفت از بَرِ من بادوار
گر بر آرم باد سرد آتش زنم در آسمان — ور ببارم آب گرم از خاك سازم لاله‌زار
در لب و بر سر مرا بادست و خاك از هجر او — وز دل و چشم آب و آتش بر یمین و بر یسار
گه چو آبم سرنگون گاهی چو آتش تابناك — گه چو خاکم بی‌سپر گاهی چو بادم بی‌قرار
تا چو آتش سرکش آمد خاك پاشم بر بدن — تا چو باد از من رمان شد آب دارم در کنار
آتش عشقش اگرچه آب روی من ببرد — خاك آن بادم که دارد بوی زلف آن نگار
آتش اندُه فتاد از باد هجرش در دلم — همچو دشمن زیر خاك از آب تیغ آبدار
شاه آتش خشم تاج الدین که ریزد آب خصم — چون زخاك رزمگاهش باد بر دارد غبار
بو المکارم آنکه بی تأثیر باد آورد و خاك — آب لطفش آتش فرزندِ آزر آشکار
آبگون صمصام او آتش فشاند روز جنگ — خصمِ با باد و بروت از وی شود چون خاك خوار

* *

۲ نماز شام که از فرق چرخ علیّین — بتحت بحر فرو رفت زورق زرین
چو لعبتان حصاری زغرفه‌های حصار — بر آمدند کواکب ز روی چرخ برین
بنات نعش تو گفتی که ناقهٔ صالح — بر آمد از دل خارا بمعجزات مبین
چو هفت مهرهٔ سیمین درون حقهٔ چرخ — نمود پیش دو پیکر ز خوشهٔ پروین
مجرّه همچو طریقی بگلستان اندر — بر آن طریق کواکب چو سوسن و نسرین
شبی چنین و من اندر نشاط راه سفر — نهاده تیرِ گُمان چُست بر کمان یقین
خبر شنید نگار من از ترحّل من — که اسب عزم مصمّم کشیده‌ام در زین
چو مشتری بکمان و چو ماه در سرطان — در آمد از درم آن آفتاب زهره جبین

---

۱ ـ این قصیده در مدح تاج الدین ابو المکارم است و در آن «آتش» و «آب» و «باد» و «خاك» یعنی عناصر اربعه التزام شده.

۲ ـ این قصیده در مدح معین الملك اشعری است

چه گفت گفت که‌ای چون زمانه بدپیوند چه راندراند که‌ای چون ستاره دورنشین
چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر چرا نباشی با من بیک قرار مکین
خجسته شهر چو دهلی و دلربای چو من که کرد هجر بهنگام وصل یار گزین
جواب دادم کای دَورِ عیشِ تلخ مرا گرفته از تو حلاوت بدان لب شیرین
چرا نخواهد مجنون خسته را لیلی چرا گریزد فرهاد عاشق از شیرین
و لیک دهلی گر فی المثل بهشت شود تو حور عین که نباشد ترا بحسن قرین
هوای خدمت فخر جهان معین الملک مرا وَرای بهشت و وصال حور العین

* *

[1] در گل و مل رنگ روی آن نگار آمد کنون ز آن گل و مل عاشقانش را بکار آمد کنون
بی گل و مل گر بباغ اندر روی تاوان بود کز گل و مل رنگ روی آن نگار آمد کنون
نوبهار آمد کنون واطراف باغ و راغ را نزهت و زیب بهشت از نوبهار آمد کنون
مرغزار آمد کنون چون بوستان اندر خروش نالهای مُرغ زار از مرغزار آمد کنون
آب همچون روی جانان شد مصفّا در شمر باد همچون زلف دلبر مشکبار آمد کنون
تاشراب شبنم آمد صبحگاهان لاله خورد چشم نرگس ازچه معنی مشکبار آمد کنون
شاخ دارد از شکوفه عقد مروارید بار ز آنکه چشم ابر مروارید بار آمد کنون

بر رخ گل مُل خورد هر کس که او عاشق شود
عاشقی کُو مُل بَروی گُل خورد واثق شود

مرحبا دوران گل یا حبّذا ایام گل سوی مل آرد همی باد سحر پیغام گل
بلبل اندر باغ دارد منبر از سرو سهی می‌سراید خطبهٔ ملک چمن بر نام گل
از پی بلبل نهاده دام گل بینم بباغ بلبل مسکین ندانم چون کند در دام گل
نیک خوش بینم کنون آغاز گل در بوستان گر نه عمر بی وفا ناخوش کند ایّام گل
جام گل پر بادهٔ شبنم همی بینم بباغ بادهٔ شبنم چه لایق آمد اندر جام گل

۱ - این ترکیب‌بند درمدح جمال‌الدین فرامرز بن یوسف وزیر است

بلبل خوش‌ناله را از روی گل آرام رفت | گرچه از خوش‌ناله بلبل بود هم آرام گل
کام گل از مدحت صدر فلک رفعت بکفت | پس فلک بهر چرا کرد دست پر زر کام گل

صدر دریا دل جمال‌الدین فرامرز آنکه هست
آسمان با این بلندی پیش قدرش مانده پست

[۱] ماه نو چون ز آسمان بنمود | کژ چو ابروی دلستان بنمود
راست گفتی که ناچخ سیمین | دیلمی در صف از میان بنمود
یا چو نونی کشیده از بر لوح | کودک طفل لوح خوان بنمود
یا بکردار پهلویِ بطّیخ | ناگه از روی طشت خوان بنمود
چرخ ناخن بچید پنداری | یکی از فضلهای آن بنمود
یا مگر دُنبِ ماهی شیمست | بر سر آب از آبدان بنمود
یا مگر جام باده کژ کرده | از کنار شمر ستان[۲] بنمود
نی که طغرای عید عالم را | کاتب دور رایگان بنمود
غلطم نعل مرکب شاهست | حلقه در گوش آسمان بنمود
پهلوان زاده شاه ناصر دین | کز کرم گنج شایگان بنمود
[۳] گل چو چهره ببوستان بنمود | مشت در پیش دوستان بنمود
گفت یعنی بزر تواند دید | سود آن کش فلک زیان بنمود
گل بخندید و ابر گریان گشت | خنده این کرد و گریه آن بنمود
ابر از آن غصه بر جهان بگریست | گر چه گل خنده بر جهان بنمود
باد نوروز در رسید بلطف | خاك را روضهٔ جنان بنمود
بلبل خسته دل فغان بر داشت | راز دل اندر آن فغان بنمود

---

۱ ـ این قصیده دارای سه مطلع است در مدح ناصرالدین محمد بن ابوالخطاب خسرو پادشاه زادهٔ مکران

۲ ـ ستان: برپشت خفته

۳ ـ مطلع دوم قصیده است

سپر نیلوفر[1] بر آب افتاد | تا که قوس قُزح کمان بنمود
شاخ گلبن ز غنچه پیکان ساخت | ترکش تیر بید از آن بنمود
لالهٔ دل سیاه خون بگریست | شاخ چون رشک ارغوان بنمود
زند خوان آمد و بمجلس گل | نالهٔ مرد زند خوان بنمود
سوسن تازه ده زبان ز دهان | از پی مدح پهلوان بنمود
پهلوان زاده شاه ناصر دین | کش فلک چتر کاویان بنمود

* *

صبحدم، چون عکس خورشید اختیار آید ازو | آنچهای[1] زر بهر جائی نثار آید ازو
چون نسیم صبحدم گردد بهر جائی وزان | عاشقان را بوی زلف آن نگار آید ازو
در صبوحی باده باید خاصه در ایام سور | بادهٔ سوری که عکس لعل یار آید ازو
بادهٔ حمری که اندر دل نشاط آرد همی | نه چنان خمری که اندر سر خمار آید ازو
باده‌یی باید برنگ ارغوان و بوی گل | آنکه ساقی را برخ بر لاله‌زار آید ازو
موسم سورست و هر یک را کنون در بزم سور | شاهدی باید که جان و دل بیار آید ازو
چنگیی باید که در یک ارتعاش ده بنان | هر زمانی نالهٔ بیست و چهار آید ازو
نائیی باید که چون نای از لب او دم خورد | عاشقان را نالهای زار زار آید ازو
زخمه‌یی باید ربابی را که در تقریب رود | سینهٔ طنبوری اندر خار خار آید ازو
مجمر عود قماری پر عبیر تر سزد | تا دم عنبر بچرخ سبز کار آید ازو
کلّه را سر بر فلک باید همی افراشتن | تا مگر چرخ نهم در ننگ و عار آید ازو
زآن همه بگذر سراجی یک غزل برخوان بصوت | تا صفات آن غزال گلعذار آید ازو
ماه رخساری که زهره شرمسار آید ازو | اشک چشم همچو لعل آبدار آید ازو
تیر مژگان بر کمان ابروان چون درکشد | هر کجا جان و دلی باشد فگار آید ازو
چشم شوخش تا که مست و فتنه انگیزست از آن | هر دم آسیبی بجان هوشیار آید ازو

۱ - واو نیلوفر را باشباع نخوانید ۱ - انچه : آنچه

زلف او بازیست چنگل برده در راه و مرا — کبک دل در دام غم هردم شکار آید ازو
از برای یک دو بوسه بر سر راه وفا — هر زمانی چشم امیدم چهار آید ازو
آتشی درمن زده است آن مه که گر آهی کنم — در دهان من نفس همچون شرار آید ازو
با خیالش دوش می گفتم که یاری کن مرا — تا مگر یک ره دلم را وصل یار آید ازو
گفت اگر زرپاش باشی چون خزان در راه عشق — این همه هجران تو چون نوبهار آید ازو
گفتم آیا زر کجا کز بی‌زری هر ساعتی — نالهٔ من راست همچون زیر زار آید ازو
من سخن دارم چو زر با چهرهٔ بی مانند زر — زین دو زر کارم مگر همچون نگار آید ازو
ور نیاید دُر فشانم در مدیح شهریار — حاصل کارم مدیح شهریار آید ازو
شاه والا نصرة‌الدین آنکه چرخ از راه عجز — پیش تختش بر طریق زینهار آید ازو
خسرو مکران ابوالخطاب خسرو کز کرم — آن محیط آمد که بحری کامکار آید ازو

* *

دلربائی تربیت ز آن سنبل پرتاب یافت — جان فزائی تقویت ز آن شکرّ عنّاب یافت
در گلستان رخش از لاله سنبل بر دمید — چون بهار چشم او از آب چشم آب یافت
تشنگان راه عشقش را چو گل درخُوی نهاد — چرخ نیلوفر که چندان نرگس سیراب یافت
چشم خواب آلود او تا فتنه را بیدار کرد — چشم من پر آب گشت و دل ز آتش تاب یافت
دارم از چشم و دل اندر آب و آتش جای خواب — هیچکس اندر میان آب و آتش تاب یافت
دل سپر گر بفگند ور جان هدف سازد سزد — کز کمان ابروانش ناوك پرتاب یافت
باد اگر بر سنبل عنبر فشانش برگذشت — درمشام از ریحهٔ او رَوح مشک ناب یافت
چرخ زنگاری زعشق روی آن شنگرف روی — بر رخ زرنیخ رنگم اشک چون سیماب یافت
ای بت یاقوت لب کز حقهٔ مرجان تو — چون بخندیدی زمانه لؤلؤی خوشاب یافت
پای تمکین سراجی را بدست رد مگیر — کو قبول بارگاه شاه ابوالخطّاب یافت

* *

سرمست و بی قرار و دل آزار نیم شب — آمد بعربده بر من یار نیم شب

بازلف دلربای و دو رخسار همچو روز — با لعل دُر نثار و شکر بار نیم شب
آن دلبری که آمد و پای دلم ببست — دست غمش بطرهٔ طرّار نیم شب
ترسا و مؤمن از غم زلف و رخش مرا — برهم زنند مصحف و زنّار نیم شب
بنشست و گفت خیز و بیار آنکه بزم از و — خرّم شود چو روضهٔ فرخار نیم شب
آن می که گردد از لمعات شعاع او — روشن چو نیم روز شب تار نیم شب
ساقی اگر نگاه کند نیم شب در او — گردد رخش بگونهٔ گلنار نیم شب
در خط شود ز شعلهٔ او شمع آسمان — خاصه ببزم شاه جهاندار نیم شب
جمشید ملک ناصر دنیا و دین که کرد — روز عدو بخنجر خونخوار نیم شب

* *

روز عیدست بیا تا می گلرنگ خوریم — برلب آب روان با غزل و چنگ خوریم
سنگ در شیشهٔ مینای فلک اندازیم — چندزین شیشهٔ مینای فلک سنگ خوریم
زنگ غم از رخ آیینهٔ دل بزداییم — وز کف سیمبران بادهٔ چون زنگ خوریم
می چون زنگ بنوشیم درین موسم عید — تا نه آیینه صفت بار دگر زنگ خوریم
مطرب خوب نوا چنگ خوش آهنگ نواخت — باده بازمزمهٔ چنگ خوش آهنگ خوریم
از غم نام و غم ننگ جهان باز رهیم — در جهان چند غم نام و غم ننگ خوریم
همه بر یاد شهنشاه سبک روح ببزم — ساتگینی و برو جام گران سنگ خوریم

شاه شهزاده سرافراز جهان ناصر دین
آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و نگین

روز عیدست بکف بادهٔ ناب اولیتر — در بلورین قدح آن لعل مذاب اولیتر
موسم روزه و قاری و سحرخوان بگذشت — جشن عیدست می و چنگ و رباب اولیتر
هر کرا میل کباب و دل می نیست ببزم — اشک چشمش چو می و دل چو کباب اولیتر
دور گردون چو برافگند نقاب از رخ عید — دور کردن ز مَیِ عید نقاب اولیتر
گرچه هشیاری اولیست، چو عیدست امروز — ای خرد یافتگان، مست و خراب اولیتر

غم چو شیطان سوی چرخ دل ما گشت روان　　باده در برج قدح همچو شهاب اولیتر
ساقی ماه جبین مطرب ناهید نوا　　از پی پادشه چرخ جناب اولیتر
شاه و شهزاده سرافراز جهان ناصردین
آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و نگین

**

زینسان که من از غمت اسیرم نزیم　　تا دامن وصل تو نگیرم نزیم
چون زیستنم بی تو ز مردن بترست　　جان تو که بی تو گر بمیرم نزیم

*

سوسن صفتت بهر چمن می‌گوید　　وصفت بزبان بی دهن می‌گوید
وآن غنچه که لب بسته کند غمازی　　از خامشی لبت سخن می‌گوید

*

گفتی که فلان ز ما چو تنها ماند　　شاید که دلش بجای خود وا ماند
زینگونه که خون دل روانست ز چشم　　خود گوی که دل چگونه برجا ماند

*

حال شب من که از سحر بیزارست　　چشمم داند که تا سحر بیدارست
گفتی که ز دوریم بخواهی مردن　　مردن سهلست، زیستن دشوارست

*

هجرش غم و گریه‌یی که برمن بگماشت　　دل پاره و دیده کورکرد و بگذاشت
ای دیده هنوز روی او خواهی دید　　وی دل تو هنوز دوستش خواهی داشت؟

*

گر جان طلبی بپایت ایثار کنم　　ور سر گویی پیش تو بردار کنم
در کار تو جانی و سری را چه محل　　من هردو جهان برسر این کار کنم

*

دل از همه برکنم ز سودای تو نه　　روی از همگان بتابم از رای تو نه

آن لحظه که دیده را بپای تو نهم　　بر دیده نهم منّت و بر پای تو نه

*

هرچند که ازتو صد جفا خواهم دید　　هم در تو بصدگونه رضا خواهم دید
تا دل باشد همین ترا خواهم خواست　　تا دیده بود همین ترا خواهم دید

٤ ـ شَهابِ مهمره

شهاب‌الدین بن جمال‌الدین بَداؤنی معروف به « شهاب مهمره » ازشاعران پارسی گوی هندوستان درنیمهٔ اول قرن هفتم هجریست . وی ازاهل بداؤن هند بود و چنانکه می‌دانیم بداؤن یکی ازمراکز تجمّع مهاجَرانی بودکه از ماوراءالنهر و خراسان وسیستان و افغانستان بهند پناه‌می‌بردند، بنابراین تصوّرمی‌توان کردکه شهاب‌الدّین ازچنین‌خاندانهایی برخاسته باشد ولی برصحّت این حدس فعلاً دلیلی ندارم . وی از شاعرانیست که در آغاز عهد حکومت ممالیک غوری در دهلی بسرمی‌برد و از میان فرزندان شمس‌الدین ایلتُتمِش به رکن‌الدین فیروزشاه (٦٣٣-٦٣٤ ه) چنانکه نوشته‌اند اختصاص داشت وطبعاً وزراء واُمرای‌آن دولت را نیز مدح می‌گفت . ازاشعار او مقداری در دستست[1] وهمان مایه نشان می‌دهدکه او در اقتفاء شاعران قدیم خراسان و ماوراء النهر توانا بود ، وضمناً بالتزامات گوناگون درقصائد خود علاقه داشت مثلاً قصیده‌یی دارد که التزامِ عدَمِ الف درآن کرده و قصیده‌یی که التزام شیر وکَرگ و فیل و گُرگ درآن کرد، و قصیده‌یی که التزام موی و موردرآن شده... وی‌گویا در بداؤن فوت‌کرده و درهمانجا مدفون بوده‌است چنانکه ازین بیت امیرخسرودهلوی برمی‌آید :

---

۱ ـ مونس الاحرار، چاپ آقای طبیبی، ج ۱ صفحهٔ لم ـ لن ، مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۰٤-۳۰٦

در بداؤن مست برخیزد شهاب مهمره   بشنود گر نغمهٔ مرغان دهلی زین نوا

وقابل ذکرست که هدایت نام اورا ذیل عنوان « شهاب مدارانی » در مجمع الفصحاء آورده ونوشته است که او را شهاب متمره گویند ، وهمین دو ضبط غلط منشاء اشتباه دیگران شده‌است، والله الهادی . ازقصائد اوست:

منه ببرگ سمن بیش[1] تودهٔ عنبر   ز مشک سوده مکش پیش نسترن چنبر
مبند حلقهٔ بسُّد برشتهٔ لؤلؤ   مپوش تختهٔ نقره بحلقهٔ عنبر
چو کَه‌شدم، غمِ چون کوه خود منه برمن   که هست کوه کشیدن زکَه قوی مُنکَر
بُتِ منی و مَنَت بُت‌پرست گشته که هست   چو تو نکوصنمی را چو من شمن درخور
ز سیم و سنگ بود هر بتی که بپرستند   تو همچنین بت سنگین دلیّ و سیمین بر
توئی توئی که دَرِ وَصل من نکوبی هیچ   منم منم که بروی تو بر نبندم در
رخم برنگ شفق پر زخون شود هردم   چو برکشی ز شب تیره گرد روزحَشَر
کژم نهی چو کُلَه هردم ودلیل بس است   که نیستت هوس عشق من همی در سر
بدعوت سحری من بدین شوم مشغول   که سِحر زلف تو پرده همی‌دَرَد چو سحر
چه جرم کرد دل من که بی سبب هرروز   همی زیَد ز شب زلف تو بروزِ بتر
بروز وصل شب هجر تو بدَل گردد   چو صبح دولت خورشید دین شود رهبر
سپهر مردی وجود مجد ملک علی   که هست همچو علی با خطر بوقت خطر
محیط دولتْ گردون دلی که پیشِ کفش   چو رود خشک بود فیض دجله وکوثر

**

از زبان گر چه شکافم مو بهنگام بیان   درقضای حق زحیرت همچومورم بی‌زبان
در پی زنجیر مویان پرِرو از هوس   بسته‌ام بسیارچون موران زدل‌جان برمیان
وز برای مور چشمان شکر لب در خیال   سفته‌ام موی سخن صدره چنین درامتحان
بعدازین چون مور بندم از پی‌خدمت کمر   وز بُنِ هرمو بتوفیقش گشایم صد زبان

۱ - پیش ، دیگر ، ازین پس

زین خطِ چون موی ولفظِ چون شکر از روی نظم موی بشکافم بتوفیق خدای غیب دان
آن خداوندی که بر صنعش بهر مویی گواست هرچه هست از سار و مور و وحش و طیر و انس و جان
آن یکی از روی هستی نز عدد کاندر دو کَون نیست بر علمش پی مور و سر مویی نهان
نیست در حکمش سر مویی مجال اعتراض گر دهد ملک سلیمانی بموری رایگان
خاك در کف کیمیا زو، آب در دریا گهر مور در چشم اژدها و موی بر اعضا سنان
ای بقدرت موی و خون و استخوان را نقشبند وی بروزی مور و مار و مرغ و ماهی را ضمان
عین فضلت پایمرد فضل هر مور و ملخ دست لطفت رنگریز موی هر پیر و جوان
گرچه در دست هوا چون مور گشتم پایمال یک سَرِ مویی ندانم جز تو از سود و زیان

**

الفم ز لوح هستی همه هیچ در نشانی بیقای غیر قائم ز وجود خویش فانی
صف آخر ایستاده بامید بِهِ نشینی ز تحرّك آرمیده بصفات بی نشانی
صفت الف ندارم که الف کژی ندارد همه نقش من کژ آمد ز صحیفهٔ معانی
فلک از زمین بجبلت نشناسم ارچه بیشم ز فلک بخیره گردی ز زمین بناروانی
نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم برفعت نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی
طمعم فریفت ز آنسان که ببرد از نهادم حرکات خمس خواری برکات عُشر خوانی
منم آن خَسِ کم از کم که بحبّه‌یی نیرزم اگرم جوی بدانی نخری برایگانی
دل و عقل برگزیده زگزند گورخانه برو سینه بر نهاده ببرند گورخانی
زهوس برای عشرت شده مست لاابالی ز هوا براه نهمت زده کام کامرانی
هوس خیال تا کی نَفَسی گهر فشان کن به ثنای آنکه باشد خردش بدیده بانی
شهِ تختِ دین محمّد که سرادق شرف زد بسویِ دَرِ مهیمن ز سرایِ اُمّ هانی
بَشَرِ مَلَک لطافت ملک زمین تواضع چو فلک بپاك جسمی چو ملک بپاك جانی...

۵ ـ نظام اصفهانی

ملک‌الشعراء نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی از شاعران قرن هفتم هجری است. از وی بندرت در تذکره‌ها یاد شده‌است واز آنجمله در تذکرهٔ عرفات و در صُحُف ابراهیم و مجمع‌الفصحاء ازو نامی دیده‌ام. در منتخبی از دیوان او که بعداً دربارهٔ آن سخن خواهم گفت نام او دوبار، در آغاز و پایان اشعارش بنحوی که آورده‌ام ذکر شده است. در صحف ابراهیم ذکر اوچنین است: « نظام‌الدین محمود قمری صفاهانی، تقی اوحدی گوید که تخلص وی نظام است اما سبب لقب قمری بوضوح نپیوسته و دیوانش دو هزار بیت باشد »[1] وهدایت که نامش را ذیل عنوان « نظام اصفهانی » آورده گوید « بنظام‌الدین قمری ملقب است وصاحب عرفات اورا ازمدّاحان ملوك صاعدیّه و از معاصرین کمال واثیر اومانی نوشته وگوید مدّاحی ابوبکر سعد زنگی نیز کرد وگوید دوهزار بیت دیوان اورا دیده‌ام وبرخی ازاشعارش را ثبت کرده »[2]. در بعض موارد او را باعنوان « قاضی » یاد کرده‌اند[3] واین درست نیست و مسلماً دراین مورد نام اورا با نظام‌الدین دیگری ازاصفهان (یعنی قاضی نظام‌الدین اصفهانی) که مداح شمس‌الدین محمد صاحب دیوان[4] و دیگری از قزوین که مداح ارغون خان بود (یعنی قاضی نظام الدین عثمان قزوینی)[5] اشتباه نموده‌اند. امّا دراسم او (محمود) تردیدی نیست واو خود بدان اشاره

---

۱ ـ صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی متعلق بنگارندهٔ این صحایف ازروی نسخهٔ توبینگن

۲ ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ۶۳۵

۳ ـ تاریخ نظم و نثر درایران ص ۱۷۲

۴ ـ مونس الاحرار، صفحهٔ کک از مقدمه

۵ ـ صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی وتذکرهٔ مخزن‌الغرائب نسخه عکسی متعلق بنگارندهٔ این سطور. از ین شاعر یک غزل و مقداری رباعیات ملمع در مونس الاحرار نقل شده است

می کند[۱] و تخلص اودراشعارش «نظام» است[۲] و انتسابش به «سپاهان» هم از اشعارش لائح است[۳]، ولی علت اشتهار اوبه «قر» معلوم نیست.

با مطالعه دراشعار نظام چنین دریافته می‌شود که او در بدایت احوال خود در اصفهان مدّاحی آل خجند (و بقولی آل صاعد) می کرد و بعد از انقلاب احوال آن دیار، وگویا بعدازغلبهٔ مغول بر آن سامان، بفارس رفته ودرشیرازمانده‌است ودراشعار خود چندجا از شیراز چنان نام می‌برد که گویی باشیدنگاه ویست[٤]؛ و درهمین اقامتگاه ثانویست که نظام بمدح اتابکان سلغری فارس و امرای کرمان و وزرا و صدورآنان اشتغال ورزیده و ازمیان پادشاهان سلغری اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) را در چند قصیده ستوده‌است وچون نشانه‌یی ازارتباط او با دربارسلغریان بعد ازعهد سعدبن زنگی درآثارش ملاحظه نمی‌شود قاعدةً نباید بیش‌ازاواسط قرن هفتم‌هجری زیسته‌باشد.

ازدیوان «نظام اصفهانی» منتخباتی دردست است. نخست منتخبی است جزو مجموعه‌یی ازدیوان شش شاعرمورخ بتاریخ ۷۱۳ و ۷۱٤ هجری ومتعلق بکتابخانهٔ «ایندیا آفیس» که یکی ازآن شش دیوان همین منتخب دیوان نظام اصفهانیست، ونظربقدمت آن شاید بتوان گفت قدیمترین مأخذیست که درآن نامی ازنظام‌الدین محمودآمده است. عبدالمؤمن علوی کاشانی جامع مجموعهٔ مذکوردرمقدمهٔ اشعارنظام اصفهانی چنین‌نوشته است «ملک الشعراء نظام الدین محمود قراصفهانی طاب مثواه از جملهٔ شعرای اصفهان بوده است و اکثری شعر او مدح آل خجند که والی و قضاة اصفهان بوده‌اند. چون

---

۱ - خداوندکریما بنده محمود ... بمدح فرخت کامل بیانست

۲ - این سخن دربهشت جسمانیست ... تا نگویی نظام گمراهست

۳ - مبدع نظم دری طبع نظام‌آمدست ... آب بخارا ببرد خاك سپاهان او

٤ - مثلا درین دو بیت:

چکنم بس که سخت بی برگم ... مانده بی برگ و ساز درشیراز

حدیث شهر شیراز و قدوست ... حدیث یوسفست و شهرکنعان

شعری نیک بوذ بعضی ازدیوان او نوشته شذ و از حال و احوال او چیزی دیگر معلوم نشذ». مجموع ابیاتی که عبدالمؤمن علوی ازنظام اصفهانی درین مجموعه نقل کرده‌است اندکی ازهزاربیت تجاوزمی‌کند.

منتخبی دیگر از دیوان نظام اصفهانی درکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی جزو مجموعه‌یی بشمارهٔ ٤٩٥٥ نشان داده شده است[1]. این مجموعه از سال ۱۰۳۹ تا ۱۰٤۱ هجری بدست صدرالدین محمد بن جعفر علی بن محمد علی معمار اصفهانی نگاشته شده و مشتمل است برمنتخبات دیوانهای هشت شاعر ازآنجمله «ملک‌الشعراء نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی» شامل دوهزار و دویست بیت در یکصد صحیفه. اندکی از اشعاراو نیزدرمجمع‌الفصحاء هدایت (جلد دوم ص ٦۳٦) نقل شده است.

نظام‌الدین قمر شاعریست متوسط که دنبال استادان قدیم خراسان را درقصاید و مقطعات ورباعیات خود می‌گرفت واگرچه توفیق گونه‌یی درین‌راه داشت، ولی‌اشعارش یکدست نیست وگاه درمیان ابیات روان منسجم، به بیت‌هایی که در پرداختن آنها دقت وصرف وقت کافی نشده است باز می‌خوریم. با این حال اشعار او متضمن مضمونهای تازه و زبان روان است وخالی ازلطف نیست.

ازاشعاراوست:

فغان ازگردش این چرخ دروا ❊ نفیر از روزگار بی مواسا
مدارا چند شایدکرد با بخت ❊ بزیر این سپهر بی مدارا
دل خُوکرده‌باصدکام پیوست ❊ درین خواری کجا باشد شکیبا
عقیقین اشک بر بیجاده بارم ❊ ز جور دور این پنگان مینا
نه‌کاری دارم ازگیتی بسامان ❊ نه عیشی دارم ازگردون مهنّا
ندارم راحتی از فضل و دانش ❊ سزد گر جویم از دانش تبرّا

---

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی، جلد هفتم (۲) تألیف آقای احمدگلچین معانی ذیل شمارهٔ ردیف ۹٦۵ ص ۸۱۲ ببعد

چومقصودی‌زیاری‌نیست‌حاصل بَرِمن چه صفاهان چه بخارا
تو گوئی مادر ایّام هر دم همی زاید همی آزارِ دانا
زگردون‌تو ز جورش چند نالم چرا دارم چنین بیهوده غوغا
روم خاك دری بوسم‌که دولت همیشه دارد آنجا جا و ملجا

**

خمر خوشتر هزار بار از آب و مِنَ الخمرِ کُلُ شیخٍ شاب
می خورم می خورم که غم ببرد چند دارم روان برنج و عذاب
چون شوم مست و بی خبر افتم نه خطا آید از من و نه صواب
روز محشر بموقف عَرَصات نه گنه دامنم کشد نه ثواب

**

برگ ریزان گذشت و دیماهست خنک آنرا که خانه خرگاهست
اندرین فصل آتش و باده بهترین مال و خوشترین جاهست
آتشی بر فروز و باده بخواه کاین‌بهشت‌است‌وآن‌درافواهست
این سخن در بهشت جسمانیست تا نگوئی نظام گمراهست
هیزم و می نماند و در طلبش از زر و سیم دست کوتاهست
دولت مهر باد جاویدان که ولی نعمت نکو خواهست

**

دلم در بند یاری مهربانست که رویش رشك ماه آسمانست
بماه آسمان ماند و لیکن عجب سنگین دل و نامهربانست
رخش‌را ماه خوان‌گرمه‌سخن‌گفت قدش‌را سروگوسرو ارروانست
دلِ دلدارم یك دم ندارد اگر چه مهر او در جای جانست
ز من چشمش توان و تاب بستد بدان منگر که او خود ناتوانست
اگر دشنام پیوسته ندادی که دانستی که آن مه را دهانست

وگر زرّین کمر گه گه نبستی — که ظن بُردی که آن بت را میانست
زمن زر جست جان کردم بروعرض — بعجزش گفتم این نقدِ روانست
جفای او ز حدّ بگذشت لیکن — خدای دادگر را شکر از آنست
که اندر قصهٔ او دستگیرم — مدیح قطب دین نوشین روانست

**

ای ز خوبی مایه‌یی تا حدّ امکان یافته — صد چو یوسف بستهٔ چاه زنخدان یافته
نسختی از قدّ تو سرو چمن برداشته — پرتوی از روی تو خورشید رخشان یافته
ماه زلفت نکهت مشک خطا را داده رشک — مورِ خطّت قربت لعل بدخشان یافته
جبرئیل از اوج سدره بارها کرده نگاه — نزهت روی تو و رشک باغ رضوان یافته
حسن روز افزون رویت بر سپهر نیکوی — ماه را اندر محاقِ رشک نقصان یافته
پیش تنگ شکّر تو لاف نسبت چون زده — پسته برخود هم دهان خویش خندان یافته
یارب آن فرصت کجا یابم که یابد مرهمی — از وصالت این دلِ آسیبِ هجران یافته
تا کدامین روز باشد آنکه باشم برمراد — بارگاه افتخار صدر کرمان یافته

**

اوّل روز بهمنست ای ماه — آتشی برفروز و باده بخواه
جشن بهمن بخواه قلبِ شتا [1] — زآنکه قلب شتاست [2] بهمن ماه
تا حواصل همی فشاند ابر — بَرِ مردم عزیز شد روباه
هرکه بی پوستین روباهست — گرگِ سرماش می‌درد ناگاه
دوسه سرمست را زخواب دراز — دست گیر و فراز کن خرگاه
ساتگینی نه و پیاله بده — شادمانی فزا و اَندُه کاه [3]

---

۱ ـ قلب شتا : آتش
۲ ـ قلب شتا : میانهٔ زمستان
۳ ـ در اصل : شادمانی فزا و باده بکاه

نوش کم گوی کاندرین یخ بند　　زمهریرست با تنفّس همراه
ما دو مستی نمی‌کنیم امشب　　شب درازست، قصّه کن کوتاه
بو که بینم بطالع میمون　　روی مخدوم بامداد پگاه

**

درهم فگنده است مرا کار و بار برف　　پیش و پسم نمی‌دهد از اضطرار برف
بافنده گشت ابر و زمین گشت کارگاه　　تا جامه‌یی ببافت همه پود و تار برف
بازیگر زمانه دگر در خزان نمود　　شکل بهار بر سر هر شاخسار برف
بر شاخ سرو فاخته کم می‌زند نوا　　تا نخ کشید بر طرف جویبار برف
دم سرد وار تاختن آورد ناگهان　　از سردی آفرید مگر کردگار برف
هر خواجه‌یی که پای زخانه برون نهد　　سرما شعار باشد او را، دثار برف
روزی چنین بخانه کند هر کسی قرار　　در خانه کرده است مرا بی قرار برف
درخورد حال من نبُد این برف گرنه من　　سرمای سخت دیده‌ام و بی شمار برف
نه روغن چراغ و نه هیزم نه اکل‌وشرب　　چه لایق منست درین روزگار برف
یاران و همدمان همه یازانِ هم شدند　　در کنج خانه است مرا یار غار برف
اسباب تابخانه[1] ندارم نه پوششی　　هان ای ستیزه روی چه داری ببار برف
گویند اصل ابر بخاراتِ مائی است　　صنع خدای بین که ببارد بخار برف
باران قطره قطره کند برف. زمهریر　　ور نه کجا ببارد ابر از بحار برف
باران ز رعد و برق زند لافِ روزوشب　　وآهسته می‌ببارد بی گیر و دار برف
گویی ز طبع میر بیاموخت این ثبات　　ور نه چرا شدست چنین باوقار برف

**

زآندم که بدید چشم من روی ترا　　فردوس برین ساخته‌ام کوی ترا
هرگز نبود کمان که تا گوش کشد　　جز وسمه کسی کمان ابروی ترا

۱ ـ تا بخانه : اتاقی که در آنجا بخاری یا تنور و وسایل گرم شدن وجود داشت

*

ساقی که چو حلوای نباتست کجاست ساغر که ز غم بدان نجاتست کجاست
آن آتش عقل سوز یعنی باده کش خاک به از آب حیاتست کجاست

*

گفتم که غمت کی بکران انجامد گفتا چو ترا کار بجان انجامد
گفتم ترسم که درغمت جان بدهم گفت آخر کار هم بدان انجامد

*

گر دختر رز را که طرب میزاید صدبار طلاق دادنش میشاید
کو قاضی مجلس طرب یعنی چنگ تا فتوی رجعتی دگر فرماید

*

آیینهٔ نور زای جز دل نبود جای نظر خدای جز دل نبود
کیخسرو آفرینش ازعقل آمد جام دوجهان نمای جز دل نبود

*

جانا بسخن قوت روان می‌بخشی وز لطف جهانی بجهان می‌بخشی
ازتو که دلی دریغ دارد، چون تو در هرنظری هزار جان می‌بخشی

*

عالم به نهاد خاکدانی بیشست؟ گردی بمیانهٔ دُخانی بیشست؟
تا کی‌گویی جهان جهان، شرمت نیست! محنت کدهٔ غم آشیانی بیشست؟

*

ما یار وفا دار شنیدیم ترا زآن از همه شهر برگزیدیم ترا
درما منگر بچشم بیگانه که ما پیوسته بچشم خویش دیدیم ترا

*

سرگشته دلم درآرزویی ماندست در چنبر زلف ماهرویی ماندست

این شیر همیشه بود زنجیر گسل	وامروز چنین بسته بموئی ماندست

*

ای دایهٔ حسن پروریده ببرت	مه بندهٔ تاب روی خورشید فرت
هرگز نبرم گمان که کس بر بندد	طَرف ازکُهِ سیمین تو اَلّا کَمَرت

۶ ـ اثیرِ اومانی [۱]

اثیرالدین عبدالله اومانی ازگویندگان معروف ایران درنیمهٔ اول قرن هفتم است که گویا درگیرودارغلبهٔ مغول برنواحی غربی ایران ازمیان رفت. وی از قریهٔ اومان ازتوابع همدان بود. درغالب منابع تکرارشده است که درخدمت خواجه نصیرالدین طوسی تلمّذکرده است، باآنکه جوانی او مصادف با ایّامی نبود که خواجه درمغرب ایران بسرمی‌برد و حتی شاید در روزگار پیری هم فرصت نیافت که تا خدمت آن استاد را درك کند، ولی بقول آذر «فاضلی عظیم‌الشأن بود» [۲] و از دیوان اوآثار اطلاعات علمیش

۱ - دربارهٔ اثیر اومانی رجوع شود به :
* حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج ۳ ص ۱۰۶-۱۰۷
* تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۱۹۰
* آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ هند ص ۲۵۲-۲۵۴
* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) مرحوم عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوم ۱۳۴۱ شمسی ص ۵۲۳ - ۵۲۴
* مجمع الفصحاء هدایت ج ۱ ص ۱۰۵
* صحف ابراهیم نسخه عکسی متعلق بنگارنده مأخوذ ازکتابخانهٔ دانشگاه توبینگن
* تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی و مآخذ دیگر
۲ - آتشکده چاپ هند ص ۲۵۳

آشکارست . - اثیر ازمعاصر ان کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی ورفیع لُنبانی بوده ومیان او و آن دو استاد رابطهٔ مصادقت وجود داشته است . دولتشاه « اشعار عربی بسیار » بدو نسبت داده ونوشته است که « سخن را دانشمندانه می‌گوید »[1] ونیز بشهرت دیوان اومانند دیوان دومعاصر استادش کمال‌الدین اسمعیل و رفیع‌الدین لُنبانی درعراق اشاره می‌کند[2]. - ازممدوحان وی یکی اتابک ازبک بن اتابک محمد جهان پهلوان آخرین پادشاه ازاتابکان آذربایجان (م ۶۲۲ هجری) بود و دیگر سلیمانشاه ابوائی که بعد ازین دربارهٔ آن هردو سخن خواهد رفت . وفات اثیراومانی را درسال ۶۵۶ و ۶۶۵ نگاشته‌اند .

**

در ذیل این مقال گفتاری را که دربارهٔ اثیرالدّین اومانی در اوایل عهد شباب و پیش ازسال ۱۳۱۵ شمسی ولی قریب بآن، نوشته ودرسال ۱۳۲۶ شمسی بمرحوم علی‌اکبر دهخدا مؤلف « لغت‌نامهٔ دهخدا » داده بودم واو آنرا بنام من درلغت نامهٔ خود ذیل عنوان اثیرالدین اومانی طبع کرده بود ، بیاد وی نقل می‌کنم تا ذکری ازآن مرد پاکباز دانشمند نیزدرین کتاب شده باشد ، رحمه‌الله وتغمّده بمغفرته .

اثیرالدین اومانی : نام او را صاحب مجمع الفصحا وآتشکده عبدالله ولقب او را درهمهٔ تذکره‌ها اثیرالدین آورده‌اند و کمال‌الدین اسمعیل گوید :

اثیردین را رسمیست بر زبان قلم ‌‌ ‌‌ ‌‌ پیام روح قُدُس‌دم بدم اداکردن
بنوک کلک گهررا جگرهمی سفتن ‌‌ ‌‌ ‌‌ بگام صیت مجارات باصبا کردن

واوخود دراشعارخویش گاه تخلّص اثیر کرده‌است چنانکه درین بیت با ایهامی :

لیکن ز روی عقل تودانی که درجهان ‌‌ ‌‌ ‌‌ در لطف طبع هیچ ورای اثیر نیست

واومانی نسبت اوست به « اُومان » قریه‌یی از توابع همدان نزدیک کردستان، و بهمین سبب است که دولتشاه اصل وی را ازهمدان دانسته‌است .

---

۱ - تذکرة‌الشعرا ، تهران بتصحیح آقای عباسی ص ۱۹۰

۲ - ایضاً ص ۱۷۴ و ۱۹۰

دولتشاه گوید او در علم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بود و این بعید است، چه:

۱) خواجه نصیرالدین طوسی قبل از تسخیر قلاع اسمعیلیه بدست هلاگوخان (۶۵۴ هجری) در خدمت اسمعیلیان و قلاع آنان بود، و پیش از آن نیز در طوس سکونت داشت و فرصت ایجاد حوزهٔ درس درمغرب ایران نداشت و دراشعار اثیرالدین اومانی هم قرائنی دالّ برمسافرت وی بحدود مشرق ایران نیست وارباب تذکره نیزاز آن یادنکرده‌اند.

۲) اثیرالدین مادح حسام‌الدین خلیل بن بدر ازسلاطین لُر کوچک مقتول بسال ۶۴۰ بود واین تاریخ چهارده سال برفتح قلاع اسمعیلیه وشانزده سال برفتح بغداد وهفده سال برایجاد حوزهٔ درس خواجه نصیر درمراغه مقدّم بوده است.

۳) ازجملهٔ ممدوحان دیگر اثیرالدین اومانی یکی شهاب‌الدین سلیمانشاه ایوائی رئیس قبیلهٔ ایوائی (منسوب به ایوه) بود که پیش از فتح بغداد (۶۵۶ هجری) از امرای مستعصم شمرده می‌شد و ازجملهٔ فرماندهان مرکزخلافت بود تا آنکه خود و پسرش بعد ازغلبهٔ هلاگو برآن شهر بفرمان او درسال ۶۵۶ هجری کشته شدند. اثیرالدین این امیر شجاع راکه «ملک الابوه» می‌نامید[1]، دراشعارخود بسیارمدح کرده ودربعض آن قصاید بطول اقامت خویش درنزد وی اشارت نموده‌است واین هنگامی بود که ببغدادآمدوشد می‌کرد و بخدمت سلیمان شاه می‌رسید:

خدایگانا شد سالها که هست رهی ... چوآستان فروتن مقیم این درگاه
سوی مشام دل‌وجانم ازچه می‌نرسد ... نسیم لطف‌تواکنون‌خلاف‌دیگرگاه

ودرقصیدهٔ دیگری ازآمد و شد خود ببغداد و نا یافتن خانه در یکی از رَحَلات خود خطاب به سلیمانشاه گوید:

جهان فضلم اگر نیست خانه‌ام شاید ... ازآنکه‌نیست جهان‌را بجزجهان‌خانه
ز بی وثاق و بی‌خانگی همی باشم ... گهی بمسجد وگاهی بمیهمان خانه...

۱ - چنانکه درین مصراع: «یا چو دست ملک الابوه شهاب‌الدینست»

گهی پیاده وگاهی باسب چون شطرنج | بجمله شهر بگشتم یگان یگان خانه
ولیک بی مدد دیگری بتنهایی | چو نرد مهره گرفتن نمی‌توان خانه
مرا بدولت تو پارسال حاصل بود | چنانکه بُدبفلان کوچه درفلان خانه

بنابرین محقق می‌شود که اثیرالدّین اومانی پیش از فتح بغداد چندبار بدان شهر رفته وگاه تا یکسال یا بیشتر در آن سکونت کرده است. پس باید شهرت اودرشاعری مدتها پیش‌ازسال ٦٥٦ (سال فتح بغداد) که مصادف بادومین سال خروج خواجه‌نصیرالدین ازقلاع اسمعیلیه‌است، صورت گرفته واودرآغازفعّالیّت علمی خواجه نصیردرمغرب و شمال ایران مردی کامل وشاعری تمام سخن بوده باشد نه مردی تازه کار.

٤) دردیوان اثیرالدین اومانی‌قصیده‌ییست حاکی ازیک خونریزی سخت که شاید هجوم مغول علی‌الاطلاق (ازسال ٦١٦ ببعد) و یا حملهٔ آن قوم بهمدان و باحتمال قوی حمله ببغداد درسال ٦٥٦ و برانداختن‌خلافت عباسی وقتل مستعصم وممدوح اوسلیمانشاه درآن واقعه بوده باشد. درین قصیده اثیربرحشمت ایمان وحرمت اسلام وشرع پیغامبر که دستخوش کفّار شده بود و بر روزی مصیبت بار و بر عزایی سخت ندبه می‌کند و می‌گوید:

ازین حیات چه حاصل کنون که ازدم‌تیغ | بزندگی همه یا گور می‌برند پناه
که جان بَرَد بکران زین میان موج بلا | که همگنان همه درخون ِ هم کنند شناه
دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام | دریغ شرع پیمبر دریغ دین اِلٰه
بی مصیبت این روز شاید ار پوشد | جهان چو رایت عبّاسیان پلاس سیاه
برین عزا سزد ار برطریق کاهکشان | فلک پلاس بپوشد نشیند اندرگاه

اگراین ابیات‌را اشاره بقتل‌وغارت مغول درعموم بلاد و یادرهمدان‌بشمریم زمان شاعری اثیرالدین با اوان حملهٔ مغول یعنی دورهٔ جوانی خواجه نصیرالدین (متولّد در ۵۹۷ هجری) مصادف است، و اگرآنها را اشاره بفتح بغداد و برافتادن خلافت آل عباس وراه یافتن شکست درکاردولت اسلام بدانیم (و درین صورت باید اثیرالدین

اومانی بعد ازسال۶۵۶ درگذشته وبا این ابیات ازآخرین اشعاراوبوده باشد) اثیرالدین اومانی درین اوان شاعری پخته سخن و قریب بموت و مدتها از دورهٔ طالب علمی و شاگردی گذشته بوده‌است.

۵) کمال‌الدین اسمعیل که بسال۶۳۵ درگذشته است، چنانکه دیده‌ایم با اثیرالدین اومانی روابط صمیمانه داشته ودریکی ازقطعات اورا بسخنوری ستوده‌است ومحالست که کسی پیش ازفوت کمال‌الدین اسمعیل یعنی دراواسط نیمهٔ اول قرن هفتم شاعری مشهور باشد وآنگاه درآغاز نیمهٔ دوم قرن هفتم که دورهٔ پیری و اواخر عمر ویست شاگردی خواجه نصیرالدین کند.

شاید علت اینکه تذکره نویسان اثیرالدین اومانی را شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی پنداشته‌اندآن باشدکه وی درعلوم متبحر و مردی دانشمند بود و چنانکه از مطالعهٔ دیوانش بر می‌آید درفلسفه ونجوم وطب و ریاضی وادب عربی دست داشت و مثلاً درین بیت دلیلی ازاطلاعات طبی اوموجود است:

رسوب قطره ز قارورهٔ هوا ننمود　　　که معتدل شود اکنون مزاج نشوونما

ودرین بیت ازنجوم:

بهم شکفته گل سرخ ونسترن چونان　　　که درمقابله مریخ و زهرهٔ زهرا

ودرین بیت ازحکمت ریاضی:

چون لطف تومحسوس نشد نقطهٔ موهوم　　　زین بُد که ورا دایرهٔ عقل مقر شد

ودرین بیت ازحکمت طبیعی:

زشوق حالتشان چرخ خرقه خرق کند　　　اگرچه خرق در اَشکال چرخ دورازراست

وقصیده‌یی که باستقبال صِمَّةُ بن عبدالله القُشَیری ساخته دلیل تتبع اودر آثارشعرای عربست:

دگر بار از نسیم نو بهاری　　　هوا خواهد نمودن مشکباری...

سحرگه با صبا بویش همی گفت　　　بزیر لب که ای باد بهاری

تَمَتَّعْ مِن شَمیمِ عَرارِ نَجدٍ　　　فما بعدَ العشیَّةِ مِن عَرار

از سال ولادت اثیرالدین اطّلاعی در دست نیست لیکن چنانکه از ظواهر امر برمی‌آید وی درحدود سال ٦٦٥ (یا ٦٥٦) یعنی سال فوت خود مردی کامل و مجرّب بود و ازینروی باید ولادت او اقلاً در آغاز قرن هفتم و بحدس اقرب بصواب در دههٔ اخیر قرن ششم هجری بوده باشد.

قرب جوار کردستان و بغداد او را پس از ظهور در شعر و شاعری، بدان نواحی افگند و او که گاه در کردستان نزد سلاطین لر کوچک و گاه در بغداد در خدمت شهاب‌الدّین سلیمانشاه ایوانی می‌زیست، درهمین نواحی و در بلاد عراق بمشهور شد و بهمین سبب است که دولتشاه می‌گوید: «دیوان رفیع لنبانی و اثیرالدین اومانی درعراق عجم بسیار محترم و عزیزست و شعراین هر دوشاعر شهرتی عظیم دارد، اما درخراسان وماوراءالنهر متروکست». علاوه بر کردستان و بغداد ظاهراً اثیر سفری باصفهان کرده واین سفر او محققاً پیش از سال ٦٣٥ یعنی سال کشته شدن کمال‌الدین اسمعیل در قتل عام اصفهان بدست مغول، صورت گرفته است.

اثیر اومانی دریکی از قصائد خویش سخن از بی‌مهری پادشاهی نسبت بخود می‌گوید و معلوم نیست این رنج از سلیمانشاه ایوانی بدو رسیده یا از امرای لر کوچک ولی بیشتر تصوّر می‌رود که این محنت ازدست سلیمانشاه باشد:

ای زبدو حال بوده لطف تو غمخوار من	ای همیشه خاك درگاه تو استظهار من
حبس و اطلاق ترا مستلزم چون عقل و شرع	بر ولای تو مسجّل کرده‌اند اقرار من
طبع جودت زآنکه زرخوارست پیش جوداو	کرد خواریها بروی زرد چون دینار من
گرچه خشمت ریخت آب روی من چون جرعه باز	هست عشق مدح تو اندر دل هشیار من
گرچه چون تیرم بدور افگنده‌ای هرگز مباد	بی‌رهٔ مدحت زبان درکام چون سوفار من
ورچه بر رویین دژم کرد آتش خشمت چو شمع	بی رخت روشن مبادا چشم گوهربار من
با خلاف رأی تو برمن درشتیها نمود	لطف هموارت بقول خصم نا هموار من
کی شنیدی درحق من قول باطل سیرتان	گر بُدی معلوم خسرو سیرت و کردار من

ممدوحین او: ۱) شهاب‌الدین سلیمانشاه ایوانی که قسمتی ازروابط اثیررا با او

ذکر کرده‌ایم وچون اثیرالدّین اومانی حسام‌الدّین خلیل‌را از سلاطین لُرکوچک که خاصم شهاب الدین سلیمانشاه بود ، نیزمدح گفت ، چندی مورد بی مهری سلیمانشاه واقع شده بود ودردیوان اواشاراتی باین بی مهری پادشاه آمده‌است که بعض از آنها را درین مقالت آورده‌ایم . ۲) امرای لر کوچک که سرسلسلهٔ آنان شجاع‌الدّین بن خورشید (امارت از ۵۸۰ تا ۶۲۱ هجری) بود و پس ازو برادرزاده‌اش سیف‌الدین رستم بن نورالدّین وبعداز رستم برادرش شرف‌الدّین ابو بکر و بعد برادرش گرشاسف بسلطنت رسیدند و این گرشاسف ملکه خاتون خواهرسلیمانشاه‌ایوائی‌را بزنی داشت . گرشاسف درآغازسلطنت بدست عم زادهٔ خود حسام‌الدّین خلیل بن بدر بن شجاع‌الدین کشته شد و ملکه خاتون نیز فرزندان خود را ببغداد نزد برادر برد و درنتیجه بین سلیمانشاه ایوه و حسام الدّین خلیل جنگ درگرفت و پس‌ازمدّتی زدو خورد سرانجام درسال ۶۴۰ حسام‌الدّین خلیل اسیر ومقتول‌شد و پس‌از وی‌برادرش بدرالدّین مسعود بن بدر بن شجاع الدّین بجایش نشست وبخونخواهی برادر برخاست ونزد منگوقا آن ، خان مغول رفت وازو مدد خواست و باهلاکوخان‌درفتح بغداد شرکت‌جست وچنانکه‌می‌دانیم سلیمانشاه‌درواقعهٔ بغداد کشته‌شد (۶۵۶ هجری) ومسعود نیز دوسال بعد یعنی‌بسال ۶۵۸ درگذشت . امّا اثیرالدین‌اومانی تاآنجاکه اطلاع داریم مسعود را مدح نگفت و از امرای مذکور تنها مدح حسام الدّین خلیل را دردیوان اوکه دردسترس بود یافته‌ایم .

گذشته از نام این دوتن در دیوان اثیرالدّین نام مردانی ازقبیل اصیل‌الدّین و مجد الدّین و نجیب الدّین وزیر وشرف الدّین ازنزدیکان سلیمانشاه نیزآمده واین ممدوح اخیر اوگویا وزیر سلیمانشاه بوده است چنانکه ازین بیت برمی‌آید :

خود بی مدد لطف‌تو ای‌آصف ثانی   ممکن نبود پیش سلیمان زمان شد

شعرای معاصر او : ۱) کمال الدّین اسمعیل‌بن جمال الدّین محمّد بن عبدالرّزّاق اصفهانی که اثیرالدّین با او روابط صمیمانه داشت و درقطعه‌ئی که بدو فرستاده بود او را ستود

جهان و جان معانی خدیو کشور فضل — که فخر جان جهان شد ترا ثنا کردن
کمال ملّت و دین، ای که بر خرد فرض است — بسنّت سخن خوبت اقتدا کردن
زهی بمعجز معنی میان اهل سخن — رسیده دعوی پیغمبری ترا کردن
چو در جهان همه اهل سخن عیال تواند — شدست بر همه واجب ترا دعا کردن

و کمال الدّین نیز قطعه‌ئی که قبلاً بدان اشاره شد درجواب او فرستاد بدین تفصیل:

اثیر دین را رسمی است بر زبان قلم — پیام روح قُدُس دم بدم ادا کردن
بنوك کلك گهر را جگر همی سفتن — بکام صیت مجارات با صبا کردن
چو تو همی ز نیِ خشك طوطی‌انگیزی — عجب نباشد از چوب اژدها کردن
انامل تو چو گردد سوار ذروهٔ کلك — ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن
چو نکته‌های تو از پرده روی بنماید — ستاره را نبود روی جز قفا کردن

و چون کمال الدّین بسال ۶۳۵ در واقعهٔ اصفهان مقتول شد اثیر این قطعه را در مرثیهٔ او سرود:

جهان و جان کمال الدّین سمعیل — شنیدم دی که ناگاهان فرو شد
دریغ آن شمع روشندل که ناگاه — بباد درد بی درمان فرو شد
من و او اندرین صنعت که گردون — ز رشك ما بخود حیران فرو شد
مقابل چون مه و خورشید بودیم — چو ناگه این برآمد آن فرو شد

و از بیت اخیر این قطعه چنین مستفاد میشود که اثیر درسال ۶۳۵ جوان بوده وتازه در شاعری شهرت یافته بود و سخن ما که گفته‌ایم ولادت او در آغاز قرن هفتم و بحدس اقرب در دههٔ آخر قرن ششم اتفاق افتاده ، ازین راه تأیید میشود.

۲) دیگر از معاصران اثیر اومانی رفیع لُنبانی ازشاعران مشهور اواخرقرن ششم و اوایل قرن هفتم است که بقول دولتشاه اثیر الدّین اومانی اوصاف سخنوری اورا بسیار بنظم درآورد.

از دیوان اثیر نسخ خطّی دردستست و هدایت اشعار او را قریب پنج‌هزاربیت

گفته است . وی درشعر بیشتر متمایل بسبک انوری است وباآنکه آن علوّ طبع وقدرت بیان و فصاحت گفتار انوری دراو نیست . امّا چون سادگی برطبع او چیره است اشعار اوسهل‌تر وسلیس‌تر وشیرین‌تر بنظر می‌آید وچون عدم مبالغهٔ اورا درایراد اصطلاحات و معانی علمی و لغات غریب عربی با سادگی بیان و مختصّاتی از زبان و شعر فارسی در پایان قرن ششم ونیمهٔ اول قرن هفتم جمع کنیم سبک اواز سبک سخن انوری متمایز می‌شود.

از اشعار اوست :

نفس باد صبا باز عبیر افشانست ❊ موسم جام می و فصل گل و ریحانست
تیرباران سحابست وزان غنچه و گل ❊ این همه تن سپرست آن همه سر پیکانست
بند بهمن ز تن زال روان آب مگر ❊ باد سودست که بر وی اثر سوهانست
بر سر از بس که زرِ تازه کشد نرگس‌تر ❊ به تنی بر دو سرش همچو سر میزانست
چار کردست بدان چشم جهان بین نرگس ❊ تا بدیدست که گل جلوه گر بستانست
چه عجب بر گل اگر خار کند دندان تیز ❊ کاین همه رخ لب وآنرا همه تن دندانست
روز و شب مست و خرامان بچمن دربلبل ❊ همچو رامین پی آن شد که گلش جانانست
شاخ تازهٔ سمن و بیدتر از باد صبا ❊ همچو احوال جهان گشته فتان خیزانست
فرصت عیش درین فصل نگهدار ای دل ❊ که فنا عمر نوردست و فلک گردانست
دَمِ خوش بایدت ازخویش برون آی چوگل ❊ کز پی یک دم خوش پوست براوزندانست
دل‌خوش دردم‌خوش‌جوی که چون صبح‌وصبا ❊ گر بجانی بخری یک دم خوش ارزانست
اگر اندر دم خوش بی سر و سامان باشی ❊ آن بهر حال مپندار که از حرمانست
کآنکه در دایرهٔ چرخ نشیند ناچار ❊ نقطه سان شاید اگر بی‌سر و بی سامانست
سایهٔ سرو بنی گیر چو بلبل در باغ ❊ اگر از باد صبا گنبد گل ویرانست
غم مخور شاد بزی زآنکه غم و شادی تو ❊ هردو چون می‌گذرد نزد خرد آسانست
بار گیتی چه کشی جامِ می گلگون کش ❊ کاو رهاننده ترا زاندُهِ بی پایانست
می زی ازکار جهان فارغ و آزاد که سرو ❊ شده مشهور بآزاد نهادی زآنست

تو سَرِ وقت نگه‌دار و بُنِ کار مجوی ‌ که فلک نیز درین واقعه سرگردانست
راست رَو باش بهر کیش که هستی چون تیر ‌ که کمان وش دل کژ رو زدِ قُربانست
غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری ‌ جام می خور که دوای غم بی درمانست
منِ نادان نه این کاره که میخواره نیم ‌ آن مرا می‌دهم انصاف که از حرمانست
من ندارم سر آن پس تو که داری می‌خور ‌ کاین سخن نزد خرد دعوی بی برهانست
کس چو نرگس چه سبب جام نگیرد اکنون ‌ کز گل و لاله چمن جنّت جاویدانست

**

ای رخ خوب تو آراستهٔ زیبایی ‌ پرتو حسن تو در چشم خرد بینایی
تو مرا توشهٔ جانیّ و جگر گوشهٔ دل ‌ سزد ار بر جگر سوخته‌ام بخشایی
نازنینا تو چو از خوبی خود بی‌خبری ‌ بشنو از من که تو چونی که مرا می‌شایی
من اگر دیگ خیال تو چنین خواهم پخت ‌ نکشد دیر که من زود شوم سودایی
تو مرا چون نفسی وز پی آن می‌باشم ‌ زنده چندانکه برم می روی و می‌آیی
بوسه‌ئی خواهم و تو لعل بلؤلؤ گیری ‌ خوش جوابیست چه گویم که شکر می‌خایی
حلقهٔ گوش ترا دی کرت گفت آخر ‌ هم ترا به که رخ اندر رخ ماهی سایی
من چنین بستهٔ افتاده بزیرم چه سبب ‌ گفت زیرا که تو در بند زر و کالایی
کس چه داند که میانیّ و دهانیست ترا ‌ گر نبندی کمر ای دلبر و لب نگشایی
چشم و زلف تو دلم گرچه بیغما بردند ‌ نیست یغمائیشان خواند مرا یارایی
زآنکه با عدل جم عصر سلیمان دوم ‌ نرسد هیچ کسی را که کند یغمایی
جم سیر خسرو فرخنده سلیمان شاه آن ‌ که بلندست بدو مرتبتِ دارایی

**

حبّذا در وسط فصل زمستان آتش ‌ که بود فصل زمستان چو گلستان آتش
دیّ مگر گشت چو نمرود و خلایق چو خلیل ‌ که نماید همه را چون گل و ریحان آتش
یارب این معجزه بین باز که از چوب خشک ‌ میوهٔ تر دهد اندر دی و آبان آتش

سنگ بر معجزهٔ زند[1] بآواز آید | که کند در وسط آب درخشان آتش
خار از آنرو که خسکک[2] برگذرآتش ریخت | از پیش دود بر آورد بتاوان آتش
خور بآتشکدهٔ قوس شد ، آری شاید | همگنان را چو زسرماست نگهبان آتش
هر که بفسرد روان در تنش از دی چون شمع | در زمان آوردش باز بتن جان آتش
وآنکه با اطلس و اکسون بودش سرد اکنون | به بخاری کندش گرم و تن آسان آتش
هست چون زال زر اندر قفس پولادین | از کف بهمن و دیماه بزندان آتش
یا چو طبع ملِکِ ایوه شهاب الدین است | که چنان پاک و لطیف است و زمان دان آتش
آنکه هنگام سخن طبع لطیف او را | با همش هست بحکم آب و بفرمان آتش

**

خیز و بزم سحر افروز که وقت سحرست | افق مشرق از عارض گل تازه ترست
می در جام چو عکس قمر اندر دل آب | درکش ار زآنکه دلت خستهٔ دور قمرست
موسم خرمن گل اهل خرد غم نخورند | از پی حاصل عمری که چو گل در گذرست
شو چو سوسن زغم بند زر آزاد از آنک | زر پرستی صفت نرگس کوته نظرست
تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش | که ترا حاصل عمر از دو جهان این قدرست
می حرامست ولی اهل خرد را نسزد | عیب چیزی که بکشی عیب و هزارش هنرست
حاصل کار چو جز بیخبری چیزی نیست | خنک آنرا که ز اوضاع جهان بیخبرست
بال مرغ طرب از بادهٔ رنگین روید | داند این آنکه خرد سوی دلش راهبرست
خود مشو دور و بیا تازه گل سرخ ببین | کاز نشاط می رنگین همه تن بال و پرست

**

برخی آن عارض چون یاسمین | جان من و صد چو من ای نازنین

۱- زند : آتش زنه ونام کتاب مشهور

۲- خسک : خارهای خلنده از آهن یا چوب که سپاه هنگام گریز در گذر دشمن برای جلوگیری از تعاقب او می‌ریخت .

عشق من و حسن تو در عهد خویش | هیچیکی زین دو ندارد قرین
حسن نباید که بود بیش از آن | عشق نشاید که بود بیش ازین
آن لب و خط بین که تو گوئی فتاد | رهگذر مورچه بر انگبین
خاتم خوبیست دهانت که هست | حلقهٔ او لعل و زمرّد نگین
گرد دهان تو خطی خوش نوشت | سوی رخت آن دو لب شکّرین
نیست از آن نقطه چنین خط عجب | زآنکه خط از نقطه بخیزد یقین
کی کنم از دست رها دامنت | گرچه بخون برزنیم آستین
دور مگردانم ز خودم تا نهم | پیش تو چون زلف تو سر بر زمین

**

زهی خوش آمده رویت مرا چو جان درچشم | چه ناخوشست مرا بی رخت جهان درچشم
بعشق روی تو گر جان زبان کنم شاید | که عاشقان را نابد چنان زبان در چشم
ترا چنانکه توئی خود چگونه بتوان دید | چه ممکن است ببستن خیال جان در چشم
ز آب دیده بچشم اندرون لطیف تری | از آن سبب که تو نائی و آیدآن در چشم
ز روی خوب تو بازار حسن گرم شدست | که سیم اشک مرا شد چنین روان درچشم
کنم ز ابرو و زلف تو یاد چون آید | مرا کمان و کمند خدایگان در چشم

**

سبک نهاد و سبک پیکر اسبکی دارم | که سنگ سخت بسختیش[۱] بر ببخشاید
ز تاب گرسنگی زیر لب بغیبت من | ازآنکه کاه و جوش نیست ژاژ می‌خاید
چو شکل داس شدست استخوان پهلوی او | بود که شاخ گیاهی بدو بفرساید
بپایگاه گل آخور[۲] آنچنان لیسد | که خاك آخور از آب دهان بیالاید
بطنز گفت مرا دوش کای فلان چه سبب | دلت بشفقت من هیچگونه نگراید

۱- سختی : محنت و شدت .

۲- در اصل : بپای کاه و گل آخور .

هزار بار بدوشت کشیده ام آخر — ترا خود از رخ من هیچ شرم می ناید
مکاه شخص مرا بیش ازین ز بی کاهی — که کاهش تن من جز غمت نیفزاید
ثواب کن ، بفروشم بدیگری ، مگر او — صیام روز و قیام شبم نفرماید
وگرنه حال تباهم بخواجه عرضه نمای — که زنگ غم ز دلم جز کفش بنزداید
چنین که بسته درِ رزق برمنست مرا — گره ز جوع جز انبار خواجه نگشاید

**

یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد — که چو جمع شعرا خیر دوگیتیش مباد
ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست — هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی بنیاد
در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر — یابد از سوزش دل هردو مهی صد بیداد
گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل — محنت خواندنش آن به که نیاری در یاد
این چه صنعت بود آخر بنگویی که ازآن — در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
خودازآن‌کس چه بکاهدکه توگوئیش بخیل — یا برآن کس چه فزایدکه تواش‌خوانی‌راد
کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی — پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
آن‌نه‌خودحجّت‌شرعی‌نه‌خط‌دیوانیست — پس‌از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد
وین چه ژاژست دگرباره‌که ابیات‌مدیح — گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی — بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری ز گشاد
همچو آیینه نهی در رخ او پیشانی — او ز تو شرم‌کند همچو عروس از داماد
وآن بشنو که بگویند فلان شخص بشعر — از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد
کآن پی مصلحت خویش همانا گفتند — که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق — من برآنم که کس از مادر ایّام نزاد
ورکسی زاد به‌بخت منش از روی زمین — چرخ ببرید بیکبار مگر نسل و نژاد
آنچه‌مقصود زشعرست‌چودرگیتی‌نیست — شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد

**

بزاد مادر طبعم چو دختری درحال		بدست تربیت مهر پروری دهمش
بپرورم چو جگرگوشگان بخون دلش		بدان امید که روزی بشوهری دهمش
برای چشم چو نیل رخش کشم ز حروف		ز کان جان و خرد تاج و افسری دهمش
بدست لطف برآرایمش چنانک اورا		گران ندانی اگر خود بکشوری دهمش
برای خسته‌دلان از زهاب چشمهٔ نطق		ز جوی جان بهر انگشت شکّری دهمش
ز بهر سَمعهٔ صیتِ جمال تازه رخش		ز کان دل پی هر نکته گوهری دهمش
رسانمش چو مه از نیکویی و زیبایی		بر آسمان و ز هر گونه زیوری دهمش
چو بر سراچهٔ طبع آرمش برون از سر		سپید و پاك چو کافور چادری دهمش
بخواهش طمع مکرمت نه دفن بنات		بهر طریق که باشد بهمسری دهمش
اگر نه درخور خود داردش چه عیب آرد		کازوش بازستانم بدیگری دهمش

**

رخت دل زین تنگ و تاری خاکدان بیرون گذار		کاز بَرِ دل تا بر این ایوان اخضر هیچ نیست
از رهِ معنی فراز چرخ و اختر ساز جای		کاز ره صورت فراز چرخ و اختر هیچ نیست
همچو نامردان مترس از مرگ ظاهر چون بدهر		خالی از کَون و فساد از خشک و از تر هیچ نیست
هرچه هست اندر تو موجودست تو خودرا ببین		دیده داری نیک بنگر از تو مضمر هیچ نیست
هرچه کآن مقدور تقدیرست از عالم بجوی		زآنکه در تقدیر عالم نا مقدّر هیچ نیست

**

دانی که برنگین سلیمان چه نقش بود		دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد
خرّم تنی که حاصل عمر عزیز را		با دوستان بخورد و بدشمن رها نکرد

**

چشمم که همیشه جوی خون آید ازو		سیلاب سرشک لاله‌گون آید ازو
زآن ترس نگریم که خیال رخ تو		با اشک مبادا که برون آید ازو

**

چشمم که زغم چو ابر بهمن گرید　　　وز ماتم تو اشک بدامن گرید
جز ما دو کسی نبُد که گرید بر ما　　　من بر تو گریستم، که بر من گرید؟

۷ـ فَریدِ اَحْوَل[۱]

ملک الشعرا خواجه فریدالدین اسفراینی معروف به «اَحوَل» ازشاعران استاد ومعروف قرن هفتم هجریست. ویرا بسبب اقامت ممتدّ دراصفهان «فرید اصفهانی» و بعلّت زاده شدن در اسفراین «فرید اسفراینی» گفته‌اند و او غیراز «فرید کاتب» نویسنده وشاعر دیگری است که معاصر سنجر بوده و هدایت ذکر او را در ذیل عنوان «فرید خراسانی» آورده‌است. وی در اشعارخویش خودرا «فرید» می‌نامد[۲].

---

۱ ـ دربارهٔ احوال او رجوع شود به:

*حواشی لباب الالباب طبع وتصحیح مرحوم سعید نفیسی ص ۷۶۲ ـ ۷۶۳

*تذکرة الشعراء دولتشاه، چاپ تهران‌ص۱۸۹

*آتشکدهٔ آذر چاپ آقای دکتر سادات ناصری ص ۹۷۰

*تاریخ نظم و نثر درایران از مرحوم سعید نفیسی ص ۱٦٦

*هفت اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی

*مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۷۷

*دیوان‌فرید احول نسخ موجود در کتابخانهای ایران ازقبیل کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی (فهرست آن کتابخانه جلد هفتم (۱) ص ۴۸۱ و ۴۸۲ وجلد هفتم (۲) ص ۸۱۵)

*مونس الاحرار موارد متعدد مختلف (منقولات ازاشعار فریداحول)

۲ ـ :

فریدا فخر اگر آری بقرآن و حدیث آور　　　که لاف شاعری پشت خرافاتست وکذابی

از ابتدای حالش اطلاع کافی در دست نیست و همینقدر می‌دانیم که در جوانی پس از کسب معلومات از خراسان در طلب درگاه پادشاهان ممدوح بیرون رفت. بعضی تصور کرده‌اند[1] که او بعد از خروج از خراسان بهندوستان رفت و بخدمت ناصر الدین قباجه از سلاطین ممالیک غوری رسید که تا سال ۶۲۴ هجری در ناحیهٔ سند فرمانروائی داشت. علت این تصور وجود قصیده‌ییست در دیوان فرید احول بمطلع ذیل:

گفتم بدان نگار که خورشید انوری گفتا ز وی نکوترم ار نیک بنگری

در مدح عین الملک حسین بن ابوبکر اشعری وزیر ناصر الدین قباجه. این قصیده را عوفی در لباب الالباب[2] ذیل احوال کسانی آورده است که در شاعری اختصاص بدربار ناصر الدین قباجه داشتند ولی اشکال در آنست که گوینده آن پیشهٔ شاعری نداشت و بنابر تصریح خود «سپهدار» بود[3] وچنانکه عوفی نیز تصریح کرده پیش از ورود در خدمت ناصر الدین قباجه نزد سلطان جلال الدین دارای منصب بزرگ و علاوه برین ممدوح بعضی از شاعران بود و تصور چنین سوابقی دربارهٔ فرید احول مستلزم اطلاعات بیشتری است وبنابراین قبول اینکه فرید احول از خراسان بهندوستان رفته باشد آسان نیست.

ظاهراً اولین محل توجه فرید بعد از ترک خراسان، شهر اصفهان بود و او در آنجا بملازمت آل صاعد (صاعدیه) که ریاست حنفیان اصفهان داشتند[4] درآمد وآنان را مدح گفت. بهمین سبب است که تذکره نویسان «ظهور» او را در شاعری در زمان خاندان مذکور دانسته‌اند[5] و چنانکه می‌دانیم «ظهور» درین مورد برای شاعران بمعنی

---

۱ - مرحوم سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۶۶ و حواشی لباب الالباب چاپ تهران ص ۷۶۰ ببعد

۲ - لباب الالباب چاپ تهران ص ۵۰۲ - ۵۰۳

۳ - گفتم نه شاعرم که سپهدار بوده‌ام گفتا که باسری چه به از فضل برسری

۴ - دربارهٔ این خاندان رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۲، چاپ اول ص ۶۰ و ۶۱ و ۶۰ و ۸۴۶

۵ - تذکرهٔ دولتشاه ص ۱۸۹ و آتشکدهٔ آذر ص ۹۷۱ و غیره

نام برآوردن وکسب شهرت است درحرفهٔ خود و این حال مربوط می‌شود باوایل کار ودوران جوانی آنان که معمولاً مقارن با ورودشان دردستگاههای امارت وریاست بوده است بعد از کسب مهارت درسخنوری، وچنانکه می‌دانیم فرید یکی از معروفترین قصاید خودرا (درصفت شب وستارگان) دراصفهان سروده بود[۱] .

بعضی از محققان تصور کرده‌اند[۲] که فرید از خراسان نخست بشیراز و پس از چندگاهی ازآنجا باصفهان رفت ودرخدمت آل صاعد درآمد ودرآن شهر ساکن‌شد تا مُرد . این سخن مقرون باشتباهست زیرا چنانکه خواهیم گفت ممدوحین اصلی فرید ازاتابکان فارس سعد بن ابوبکربن سعدبن زنگی و جانشینانش تا ابش خاتون بوده‌اند و بنابراین فرید دراواخر حیات خود درخدمت‌آن سلسله بود و معلوم نیست بعد از آن روزگار که مصادف با سنین بعد از ۶۶۳ هجری می‌شده است ، دیرگاهی زیسته باشد .

تذکره‌نویسان فرید را از اقران ومصاحبان‌امامی هروی[۳] دانسته‌اند ولی‌آذربیگدلی ازین فراتر رفته و گفته است « بعضی اورا فرزند امامی دانسته‌اند »[۴] و بطلان این سخن نیک مشهودست . و باز نوشته‌اند که در میان وی و شعرای عراق و فارس که در آن زمان‌بودند رقابت‌افتاد ودرین رقابت هرکدام‌قصیده‌یی نزدصدرالشریعهٔ بخاری‌فرستادند و او امیر رکن‌الدین میرآب را که از ادبای معروف زمان بود بامتحان ایشان گماشت و

۱- درقصیده‌یی بدین مطلع :

نماز شام کزامواج این دریای دولابی　　فرو شد زورق زرین برآمد طشت سیمابی

گویند که آنرا بمدت یک هفته در اصفهان سرود :

یک‌هفته دراصفاهان فرید این شعر انشا کرد

عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی

۲- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۶۶ .

۳- رجوع کنید بشرح احوال او در همین مجلد .

۴- آتشکده چاپ آقای سادات ناصری ص ۹۷۱ .

درین امتحان، برتری فریدالدین ثابت شد [1] وظاهراً درین مورد احوال فرید باسرگذشت شاعری دیگر و شاید فرید کاتب آمیخته شده است.

فرید احول بعداز چندگاهی اقامت دراصفهان، که مدت آن معلوم نیست، بشیراز رفت وبدرگاه اتابکان سلغری فارس پیوست. این انتقال مصادف بود باحکومت اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ - ۶۵۸ هجری) و اگرچه فرید احول درشمار مدّاحان آن اتابک بود ولی بیشتر به فرزند ادب دوستش «سعد» اختصاص داشت و قصاید غرّا درمدح او می پرداخت. این عضدالدین سعد بن ابی بکر بن سعد همان شاهزادهٔ ادب دوست معروفی است که مورد ارادت سعدی بوده وهم در زمان پدرش دررتق وفتق امور مملکت دست داشته ووفاتش نیزمقارن با مرگ پدرش یعنی بدوازده روز بعدازو درتاریخ هفدهم جمادی الاولی سال ۶۵۸ اتفاق افتاده است.

بعد از مرگ ابوبکر وسعد، خواجه فریدالدین همچنان درخدمت اتابکان سلغری باقی ماند و بمدح امرا و وزرای آن دولت مشتغل بود یعنی دورهٔ محمد بن سعد (۶۵۸ - ۶۶۰ ه) و محمدشاه بن سلغور بن سعد (۶۶۰ - ۶۶۱ ه) واتابک سلجوق شاه بن سلغور (۶۶۱ - ۶۶۲ ه) و اتابک ابش خاتون دختر سعد بن ابی بکر (۶۶۲ - ۶۶۳ ه) را درک وآنان را مدح کرد و چون ابش خاتون را ستایش نموده بنا بر این تا سال ۶۶۲ یا ۶۶۳ زنده بود.

ازممدوحان معروف فریدالدین احول شمس الدین محمد صاحبدیوان (مقتول بسال ۶۸۳ ه) است وگویا فرید مانند معاصر خود سعدی صاحبدیوان را با ارسال اشعار از فارس مورد ستایش قرار می داد.

فرید برشیوهٔ غالب شاعران پایان قرن ششم و قرن هفتم هجری بسرودن قصاید مصنوع علاقهٔ خاص داشت و سخن اوجامع جمیع شرایطی است که درنزد شعرای مشابه وی می بینیم. دیوانش موجود وشامل بیش ازسه هزار بیت است. ناقلان پیشین نوشته اند

۱- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۶۶.

که او شاعری بغایت خوش طبیعت و فاضل و سخن فهم و نکته سنج و چرب زبان و شیرین بیان بود ، و این تعریفات همگی در بارهٔ فرید احول صادق و واقعست . وی غالب قصاید معروف استادان بزرگ پیش از خود را جواب گفته و از عهدهٔ این کار همواره بخوبی برآمده است . التزام قوافی مشکل و ردیفهای دشوار و دیگر التزامات در قصاید او بسیار دیده می شود . سخن او استوار و بشیوهٔ شاعران پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم است و مخصوصاً در وصف مهارت خاصّ دارد و قصاید متعددی که در اوصاف آینه ، شمع ، خروس ، آفتاب ، بهار ، آسمان و افلاک ، تیغ ، و نظایر اینها سروده هر یک در حدّ خود و بتنهایی برهانی قاطع بر استادی و کمال مهارت او درین فنّست .

شمع :

درمجلس دوشینه شب تاروز بدشب یارمن ••• از شهد زاده شاهدی انجم نما در انجمن
از نور نار اندوخته وز نار نور افروخته ••• فرهادوش دل سوخته دور از لب شیرین سن
در شب تجلی داده بد نخلی بپا استاده بد ••• آری ز نحلی زاده بد طفلی چکان ازلب لبن
همچون سمندر نور خور پروانه را سوزنده پر ••• زنبور زادش زآن مگر شد نوش بخش و نیش زن
برجسم جان کردمفدا جسمش زجان خورده غذا ••• دارد زبان الکن ولی دارد مکان اندر لگن
تاجش بسر برچون تکین تن قابل نقش نگین ••• ندش چو سرو راستین استاده در صحن چمن
شب را ز نورش تابها وز دیده ریزان آبها ••• تا روز در محرابها ، مؤمن دل و مومین بدن
تابنده چون اختر شود وز گریه روشن ترشود ••• که ز آب دیده تر شود کرده مشمع پیرهن
با جامه عریان آمده بر آب بریان آمده ••• باخنده گریان آمده شب تا سحر برخویشتن
شب بر لبش خنده بود روزش سرافکنده بود ••• هر تن بجان زنده بود زنده است جان او بتن
دارد حصار و منجنیق از پردهٔ شعر دقیق ••• وزعکس چون لعل وعقیق اندر بدخشان و یمن
در دیده آب و آذرش چهره چو نقش آزرش ••• از نور حوری بر سرش برفرق نورش اهرمن
در شب سرافرازی کند تاروز دمسازی کند ••• چون غازیان بازی کند کاندر میان دارد رسن
چشمش که بیخوابی خوشست ازسوز یارسر کشست ••• زیرا چو در دل آتشست ازدیده بگریزد وسن

بر سر نهاده جان عیان خرقه نهاده در میان — واستاده همچون صوفیان یا چون شمن پیش وثن

آمیخته تیغ آتشین بگشاده بر ظلمت کمین — چون در شبیخون روز کین تیغ شه لشکرشکن

بهار :

بر صحن صحرا گوهرست از قعر دریا ریخته — در طشت دشتست از هوا لؤلوی لالا ریخته

بر تختهٔ مینا نگر گل ریخته باد سحر — گویی که یاقوتست و زر برتخت مینا ریخته

گل یوسف و مصرش چمن بادش دریده پیرهن — ابر ازهوا چون چشم من اشک زلیخا ریخته

لاله زمهر افروخته آیات عشق آموخته — دل را بآتش سوخته در سینه سودا ریخته

نرگس متوج چون شهان دارد زروسیم جهان — صد گنج قارون از نهان پیدا بصحرا ریخته

غنچه چوطوطی درچمن لعلش لب و میناش تن — بلبل چوطاوس ازبدن درپای پرها ریخته

برسبزه گلبرگ طری چون شاخ برگ آذری — نی نی چو نقش آزری بر روی دیبا ریخته

با آسمان گون یاسمن منثور گشته نسترن — گویی شد از هشتم چمن عقد ثریا ریخته

صباغ مهر روح دم از نه خم چرخ بخم — رنگی خوش ازنیل و بقم برخاروخارا ریخته

تا سرخ بیست آخته از برگ نشتر ساخته — رگ زامتلا پرداخته خونش بر اعضا ریخته

ابرست باران اشکها بر بحر برده رشکها — وزاشک دیده مشکها چون مشک سقا ریخته

برسرو قمری چون خطیب آوازها داده عجیب — وز باد نای عندلیب آب نکیسا ریخته

شاخ شکوفه از هوا گشته ید بیضا نما — چون دست خسرو درعطاسیمست دریا ریخته

**

آینه :

منور چیست مه رویی گل رخسار را گلشن — چوشب یکروی اوتاریک و چون روز آند گرروشن

همی خندند خوبانش بروز بزم بر چهره — همی بندند مردانش بعزم رزم بر جوشن

که تصویر(؟)فارس را بود درظهر اوماوی — که تعلیم طوطی را بود در بطن او مسکن

دراوغلمان روز افزون چو ترکانند اندرچین — دراوخوبان رخ گلگون چوحورانند در گلشن

اگر بوسش زنی بررخ شود چینی رخش گلگون — وگرآهش زنی دررخ شود حورش چواهریمن

شود گردم زنی رویش بیک دم چون چراغ ازدم — شود گر بنگری سویش چوچشم ازسردم آبستن

چو سهم سوخته پشتش بسیم خام اندوده — چو پشت وروی ترکان کمر زرین سیمین تن

نماید رستهٔ دندان دروچون خوشهٔ پروین — بتابد طلعت خوبان درو همچون مه ازخرمن

مراورا حلقه اندر گوش لیکن گوش بر پشتش — مراورا هست پشت و روی لیکن نیستش گردن
بتازی پارسی نامش از آن اسم زنان آمد — که مشاطه است و نتواند کسی مشاطگی جز زن
باصل از وصل چار ارکان بنسل از بطن صلب کان — ز روسیمش عرض لیکن مرض را جوهر از آهن
سکندر بر مناره دیده بانش کرده وز دیده — در او دیده برو بحر و نبات و جانور و معدن
در آتش با دو صد زنگی شده و افروخته رخ را — ولیک آزاده از آتش بوجهی آمده احسن
چو مردم موسم بهمن نمد را ساخته خرگه — ولیکن روی او روشن بسان قبلهٔ بهمن
یکی چینی که بر وی تیغ هندی کارگر ناید — یکی هندی که دارد دوست روم و زنگ را دشمن
براو هرچند ناید تیغ هندی کارگر لیکن — مشبک گردد از پیکان تیر شه چو پرویزن
خداوند جهان سعد آن فریدون فر رستم دل — که با سردیش روز کین فرو ماند چو زن بیژن

**

نگارینا بهار آمد بیا تا بوستان بینی — گل اندر بوستان خرّم چو روی دوستان بینی
دهان عاشق مسکین چو در غنچه گل مشکین — ز بار دلستان در بوستان بوسه ستان بینی
هزاران دلستان بینی چو گل مل بر کف وزیشان — میان گلستان خفته دو صد برگ گل ستان بینی
نهانی جان حیوان را بجسم اندر بسی دیدی — کنون اجسام نامی را بجان اندر نهان بینی
اگر دیدی جوانان را کهن پیران شده، اکنون — جهان پیر را از نو دگر باره جوان بینی
اگر بر کوهسار آبی حجر را پر شجر یابی — وگر بر سبزه زار آبی زمین را آسمان بینی
شکوفه همچو پروینست و نرگس مهر تا هر گه — ز سنبل سنبله یابی ز گلبن توأمان بینی
شکوفه برتر از غنچه است و غنچه برتر از نرگس — بیک نقطه سه کوکب را بیکدیگر قران بینی
ز خوید و لاله بر هر سنگ یاقوتست و پیروزه — کمر کرده مرصّع کوه و بر بسته میان بینی
میان سینهٔ لاله دو صد دل سوخته یابی — عروسان ریاحین را چو حورا در جنان بینی
میان یاسمن پویی بنفشه و یاسمن بویی — گل دل راز غم شویی، دل و گل شادمان بینی
بیا تا نقد از آب و هوا و نالهٔ مرغان — بهشت آن جهانی را عیان در این جهان بینی
وگر گویی غرض حورست دیدن بر قصور آنجا — ز روزنهای چوبین روی خیرات حسان بینی

بساط سبزه را بهر نشاط افگند گردون زآن — نباتی لعبتان شاخ را بازی کنان بینی
اگر بر صفحهٔ اوراق گل یک نقش برخوانی — درونسو نقش بندان و برونسو نقش خوان بینی
وگر از کان چار ارکان جواهر دیده‌ای الوان — قُزَح را هفت رنگ از عکس رنگ آمیز کان بینی
صدف وار آن بخاری را که آرد از بحار اکنون — زخورشید درفشانش بصحرا دُرفشان بینی
درآب از عکس بید سرخ و بروی قطره باشبنم — هزاران لؤلؤ و مرجان بعمان در عیان بینی
زپرّ طوطی و طاوس بینی سبزه و گل را — چو پیلان گویی اندر خواب خوش هندوستان بینی
چو بلقیس است سرو و آب چون درج زمرّد، زآن — کشیده دامن از ساقش میان آبدان بینی
بنقش ارجامه‌یی پوشی بنقش یاسمن یابی — زعکس ار باده‌یی نوشی برنگ ارغوان بینی
بره بر آتش خورشید بریانست و ازبویش — همه اطفال نامی را ببالا سوی آن بینی
دوتا نانست و بریانی فلک را بر سر سفره — بدین بریان و نان او را جهانی میهمان بینی
دخان بالای آتش باشد واکنون بعکس آن — شقایق را زبر آتش بزیر اندر دخان بینی
چکاوک عود می‌سازد شقایق عود می‌سوزد — بساز و سوز این و آن هوای انس و جان بینی
زقول قمری مُقری شنیدن وعظ اگر خواهی — بیا کز منطق الطیرش سحرگه ترجمان بینی
مگر بلبل بچشم اندر پراگندست پلپل را — که نالان هر شبش تا روز بادرد و فغان بینی
گل از خنده اگر بشکفت نشگفتست[1] زآن معنی — که خندان باشد آن کاورا دهان پر زعفران بینی
نسیم یاسمن بشنو نه سیم نسترن بنگر — بنقد اکنون که زر در رز بهنگام خزان بینی
بهشت و عرش و کرسی و سپهر و انجم وارکان — زبی عیب ایزد بیچون خدای غیب دان بینی

**

پیوستن دوستان بسی آسانست — دشوار گسستن است و آخر آنست
شیرینی وصل را نمی‌دارم دوست — از غایت تلخیی که در هجرانست

---

۱ ـ نشگفتست: نه شگفت است، یعنی عجیب نیست

۸ ــ نَجیبِ جُرفاذَقانی[۱]

ملک الشعرا نجیب الدین الجرفاذقانی[۲] از شاعران توانای پایان قرن ششم واوایل قرن هفتم هجریست که در شعر بندرت «نجیب» تخلص می‌کرد[۳]. آذر درآتشکده و هدایت درمجمع‌الفصحا اورا مدّاح سلاطین سلاجقه وامین احمد اورا مدّاح امرای‌قلعه

---

۱ ـ دربارهٔ او رجوع شود به :

* نسخ دیوان او وازآن میان دونسخهٔ عکسی یکی‌از نسخهٔ بریتیش میوزیوم ویکی ازنسخهٔ کتابخانهٔ حکیم اوغلو علی پاشای استانبول درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران‌ونسخهٔ دیگر درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی، وغیره
* ریاض الشعراء واله داغستانی‌نسخهٔ خطی
* مجمع الفصحا هدایت ج ۱ ص ٦٣٤
* هفت‌اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی
* مرقوم پنجم ازکتاب سلم‌السموات ص ۹۳
* تاریخ نظم و نثر در ایران ، مرحوم سعید نفیسی ص ١٦٥-١٦٦
* فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۳ ص ٤٣٦
* آتشکدهٔ آذر بتصحیح آقای سادات ناصری از ص ۱۰٤٥ ببعد
* مونس الاحرار موارد مختلف وغیره

۲ ـ کلمهٔ جربادقان،جرباذقان ، جرفاذقان ، معرب اسم «گرپاتکان» (= کوه‌پایه) وهمانست که درتلفظ بعدی به «گلپایگان» تبدیل شده‌است.

۳ ـ مثلا درین بیت :

شمهٔ نیشکر ار بشنود از شعر نجیب آستینهای شکر بر سر آن افشاند

وساق (- وشاق) وواله داغستانی وی را درعداد شاعران بعداز کمال‌الدین دانسته‌اند و چون درقصیده‌یی که به ردیف «دست» دارد اشاره بشاعران اصفهان که همین ردیف را اتخاذ کرده باشند می کند قاعدهٔ باید بعد از آنان یا معاصر با دورهٔ شهرت اشعار آنان (یعنی لااقل اواخرعهد آنان) دراوایل قرن هفتم زیسته‌باشد و از اینجا قول واله بنظر صحیح می‌آید. این نکته مسلّم است که او به «جُرفادقان» تعلّق داشته[۱]، و مدّتی ازعمر خودرا درایّام پیش ازحملهٔ مغول درعراق سرگرم مدح امرا وصدور محلّی که در اوان فترت ایام سلاجقهٔ عراق ودوران غلبهٔ خوارزمشاهان آل اتسز در آن سامان می‌زیسته‌اند، مانند عزّالدین یحیی وعلاءالدوله‌مردانشاه ومجدالدین عزّالملک، بوده‌است؛ ودرفتنهٔ مغول چندگاهی درقلعهٔ وشاق نزدیک نطنز کاشان (که دربدایت حال به کرت معروف‌بوده و درعهد حکمروایی ترکان از باب تسمیه باسم حاکم آنجا، وشاق نام، بدین اسم معروف شده بود)، ساکن ومدّاح بزرگان آن نواحی بود.

درهمین اوان رکن‌الدین غورسانجی پسر سلطان محمد خوارزمشاه، که درروزگار فرمانروایی آن سلطان تیره‌بخت حاکم عراق بود، هنگامی‌که پدرش بمازندران می‌گریخت، وی روی بکرمان نهاد و درآنجا نیرویی فراهم کرد و بعراق بازگشت و چون باصفهان رسید جمعی از سپاهیان پراگندهٔ خوارزمشاهی براواجتماع کردند و بیاری صدرالدین خُجندی پیشوای شافعیهٔ آن شهر برمرکزاقامت رکن‌الدین صاعدی رئیس حنفیهٔ آن سامان دست یافت وگروهی از پیروانش را کشت و سپس براثر طغیان مردم اصفهان روی بری نهاد و بعد از دو ماه توقف درآن دیار چون خبرحملهٔ مجدّد مغول بدو رسید بقلعهٔ فیروزکوه نزدیک ری پناه برد ولی درمحاصرهٔ سپاه مغول افتاد و بعد ازشش‌ماه مقاومت تسلیم و کشته‌شد. وزارت این رکن‌الدین غورسانجی ازدوران پدر با عمادالملک

---

۱ - :

اگرچه دور زمان پر غمست دولت تو	مفرحیست که خلقی بدان سبب شادست
توقعست که جربادقان چنان گردد	بهمت تو که گویند رشک بغدادست

ساوه‌یی (ساوجی) بود [1].

نجیب‌الدین با عمادالملک ساوه‌یی سابقهٔ معرفت داشت و بهمین سبب هنگامی که موکب رکن‌الدین سلطان در اصفهان مستقر بود نجیب الدین بدستیاری وزیر به پیشگاه سلطان راه یافت و از عُمّال دربار او در عراق شد ومعروفست که درآن هنگام که‌آن منصب می‌یافت پادشاه‌خلعت ونقدینه‌یی بوی داد واو چون ازخدمت آنشاه بیرون‌آمد بشکرانه میان تنگدستان قسمت کرد .

در همین روزگار بود که نجیب الدین پادشاه زادهٔ بد فرجام خوارزم و وزیرش عمادالملک ساوجی‌را مدح گفت ، و یکی دیگر ازممدوحان او بنام تاج‌الدین علی نیز که از رجال قدیم دستگاه خوارزمیان و چند گاهی از جانب‌آنان حاکم ابیورد بود،وگویا در این روزگار جزو پراگندگانی بود [2] که بخدمت رکن الدین سلطان پیوسته بودند ، باید در همین ایام مورد ستایش شاعر قرارگرفته باشد و علاوه برآن نجیب‌الدین درهمین ایام اقامت در اصفهان بمدح صدرالدین خجندی هم پرداخت .

بعد از زوال دولت مستعجل غورسانجی ، نجیب الدین عزلت اختیارکرد زیرا دیگر روزگار آشفتهٔ عراق فرا رسیده وسامان اقامت شاعران در دربارها نبود ، ودر همین‌عزلت در زادگاه خود بود که شاعر بعدازآنکه سنش ازهفتاد متجاوزگشت بسال ۶۶۵ درگذشت [3] .

نجیب با همه بد روزگاری و سیه بختی که دوران نامساعد و پرآشوبش برای او ببار آورده واورا ازهجوم مصائب بشکایت واداشته بود [4]، مردی بلندهمت و آبیّ الطبع

---

۱ - رجوع شود به جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ۲ ص ۲۰۸-۲۱۰

۲- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۵۸ .

۳ - تاریخ نظم و نثر در ایران ، ص ۱۶۶

۴ - بابیات ذیل توجه شود :

بزرگوارا بر طارم سپهر مرا   رسید ناله ازین خردگی غم بسیار

←

ودرهمان حال شاعری بسیار توانا وچیره‌دست بود ودرقصیده‌سرایی از بهترین جانشینان شعرای بزرگ پایان قرن ششم درعراق شمرده می‌شد. کلامش باوجود بکاربردن صنایع والتزامات مختلف روان‌وعذب ودرعین‌حال منتخب واستوارست. ایراد معانی مختلف همراه باتشبیهات وترکیبات‌استعاری ومضامین مبتنی برتخیّلات باریک و دل‌انگیز برای او چنان سهل‌است که مطلقا درسهولت و روانی کلام او تأثیر نمی کند. تفنّنش در روانی وانسجام واشتمال برمعانی‌مبتکَر یادآور کلام سحّار انوری و متابعان اوست و وی اگرچه واقعاً تابع‌انوری‌نیست ولی‌مانند همان‌شاعر دراستفاده‌ازمسائل‌علمی‌برای‌خلق‌مضمونهای شعری استادست. نجیب گذشته ازقصائد متعدد یک مثنوی بروزن لیلی‌و مجنون نظامی داشت بنام «بشر وهند». دیوان او موجود است و از قصاید و مقطعات و رباعیات و ترکیبات نزدیک دوهزار بیت دارد. قسمت بزرگی ازقصایدش درمونس‌الاحرار نقل شده ومعدودی از ابیاتش را در تذکره‌ها می‌یابیم. از اشعار اوست:

بگو که رنگ چرا کرده‌ای بدستان‌دست — بخون کیست که‌آلوده‌ای ازینسان دست
دراز دستی زلفت نه بس که چشمانت — بتیغ غمزه برآرند هردو یکسان دست
مرا اگرچه چو دامن فگنده‌ای در پای — بهرزه باز ندارم ترا ز دامان دست

از صفحهٔ پیش

بساز گردش ایام غصه‌ها خوردم — که هیچکس ندهد شرح آن‌بصدطومار
مرا به مجلس محنت‌زمانه‌جامی داد — که‌می‌فزاید از آن‌لحظه‌لحظه رنج‌خمار
بشخصم از همه پیکان‌فقر و فاقه‌رسید — نیم زحرص دهان بازکرده چونسوفار
بنای تربیتم دارس است می‌دانم — زبس که درس‌شکایت‌همی‌کنم‌تکرار
عزیز مصر جهانی مدار سایه دریغ — که تا بعهد تو فضل‌وهنرنگردد خوار
بزیر چرخ ستم پیشه داد دانش من — کجا دهد چو تو ندهی زمانهٔ غدار
چه سود آب معانی بجویبار سخن — چو شاخ جود ومعانی از آن نیارد بار...

گرم بدامن تو نیست دسترس چه عجب   که نادرست که کس را رسد بجانان دست
بسان زلف تو در پا فتاده‌ام و هنوز   نمی‌دهد سر آن طُرّهٔ پریشان دست
چو چشم مست تو بیمارم و نمی‌رسدم   جز آنکه دَرد تو بینم، بهیچ درمان دست
نگارِ دست تو تا دیده‌ام بسان نگار   ز دست می‌بردم گرچه نیستم ز آن دست
خط سیاه تو ز آن پس که دست درهم داد   نداد کار مرا هیچگونه سامان دست
از آن گروه که در دامن تو دست زدند   کُلالهٔ تو ببرد از میان ایشان دست
هزار سر چو سر زلف تو بباد دهد   ولیک خطّ تو یابد بدان زنخدان دست
جمال روی ترا زلف تست دامن‌گیر   وگرنه می ببری ز آفتاب تابان دست
ز رشک قدّ تو باشد که هر زمانی سرو   میان باغ برآید بصد هزاران دست
مهندسان نظر را بسالها ندهد   خیال صورت سروی چوتو خرامان دست
در آرزوی کنار تو خفته‌ام شبها   در آن خیال که یک شب دهی بمهمان دست
رسید روز جوانی فرا شب و نزدیم   شبی بدامن وصل تو در شبستان دست
چو دست سوخته می‌دارمت، روا داری   کز آرزوی لبت می‌گزم بدندان دست
مرا بدامن وصلت چو نیست دسترسی   کشیده‌ام ز تو در آستین هجران دست
زهاب دیده کجا باز دارم از دامن   چگونه باز نهد کس بروی طوفان دست
ز خون خود اثری بر کف تو می‌بینم   مکن، بهرزه میالا بخون یاران دست
ز خون دیدهٔ من بوی جان همی‌آید   چو رنگ واقعه دیدم بشستم از جان دست
مرا بخون نبود با تو ضَنَّتی لیکن   کرایِ آن نکند خون من، مرنجان دست
ز تنگ خویی و شوخی که می‌کنی زده‌ایم   ز دست جور تو در سرور قهستان دست
بدیل حاتم طائی جمال دولت و دین   که هست در کرم او را هزار چندان دست

* *

صبا چو سنبل تر گرد لاله تاب دهد   بهر طرف که رسد بوی مشک ناب دهد
ز رخ کلاله برانداز اگر نمی‌خواهی   که پیش روی تو شمع سپهر تاب دهد

بهار روی تو کز برگ گل بیازارد — کجا جمال ترا رخصت نقاب دهد
جهان، چوحادثه‌ئی پای دررکاب آرد، — عنان فتنه بدان چشم نیمخواب دهد
صفای لعل لبت حالتی مرا دادست — چنانکه مردم سرمست را شراب دهد
دلم بروی تو آن چشم داشت کآرامی — زوصل خویش بدین سینهٔ خراب دهد
چو روز عمر فراشب رسد چه سود کند — بطبع تشنه غروری که از سراب دهد
بیا شبی بکنارم درآی تا دل من — بنفشه زار خطت را زدیده آب دهد
چو چنگ ناله از آن می کنم زدست غمت — که گوشمال دلم چند چون رباب دهد
خطاست عشق تو، آری، مگر مدیح وزیر — مرا نشان بسوی خطّهٔ صواب دهد

* *

بربنا گوش تو آن خطّ خوش ای رشک پری — هست چون آینه کآن زنگ برآرد زتری
بر نمکدان لبت ترّهٔ خط تا دیدم — این دل شیفته بریان شد از آن ماحضّری
چشم بد دور که بس خوب شدی تازه‌ای — رقم از غالیه برگوشهٔ گلبرگ طری
چه مُحالست که ماند بخرامیدن تو — جنبش سرو سهی یا روش کبک دری
نرگس یکدِش[1] اگرچه دم ترکی می زد — هندوی چشم تو شد با همه زرّین کمری
چاك زد دست سحر صدرهٔ کاهی تاکرد — پَروَزِ[2] خطّ ترا اطلس گل آستری
ازلب لعل تو آموخت جهان عشوه دهی — وز سر زلف تو اندوخت صبا شیوه گری
با تو رنگ گل و بازار شکر درنگرفت — وه که چه شاهد و یارب که چه شیرین پسری
با جمال تو ظفر بر رخ خوب تو نیافت — مردم دیده که میزد دَمِ صاحب نظری
نرگس تر زسر خشک دماغی یک چند — هوس چشم تو می‌پخت هم از بی بصری
بر سرت سایهٔ خورشید وشی افتادست — که چو برگ گل تر هرنفسی تازه‌تری
مُحییِ رسم کرم مهدی اوّل که نهاد — از پس دَوْرِ ستم قاعدهٔ دادگری

---

۱ - یکدش بفتح اول وکسر ثالث آنچه ممتزج از دو چیز و دو اصل باشد
۲ - پروز: سجاف و عطف جامه

[1] در چمن چهره گشائی نسیم سحری / پرده گوئی که برانداخت ز رخسار پری
یوسف گل بچمن روی نهادست که باد / بوی پیراهنش آورد بصاحب خبری
ز اعتدالی که فلک داد بترتیب بهار / می زند نفس نباتی نَفَس جانوری
قوّت نامیه در نفس نباتی آورد / همچو عیسی بجهان قاعدهٔ بی پدری
حالت سرو چنانست که ذوقی دارد / نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسگری[2]
صدرهٔ فُستقی غنچه بیفزود صبا / چون بینداخت چمن قُرطهٔ شَعر شکری
در دماغ از پی آن وضع طبیعت یابد / که بود خواب و سَهَر لازم خشکی و تری
لیک از مایهٔ صفرا و رطوبت پیداست / در سر نرگس مخمور نشان سَهَری
بنوا فاخته هرشب ز خدا می خواهد / دولت خسرو عالم بدعای سحری
حاتم عهد شهاب دول و دین که براوست / سکّهٔ مردمی و خطبهٔ نیکو سیَری

* *

نهاد نرگس تو در کمان ابرو تیر / فگند زلف تو درگردن صبا زنجیر
نخواست برد چمن را رخ تو آب ولیک / گل جمال ترا شد بنفشه دامنگیر
خیال قدّ تو در آبگیر دیدهٔ من / بجای هرمژه سروی همی کند تصویر
اگرچه از اثر خط بگرد رخسارت / ز رنگ زلف تو شد عارض تو نقش پذیر
هنوز هندوی زلفت نمی شود ساکن / هنوز غمزهٔ مستت نمی کند تقصیر
ز عشق آن لب چون شکّر و برِ چون سیم / تنم هرآینه بگداخت چون شکر در شیر
تنم ز تاب جمال تو گر بسوخت چه شد / زساکنان خم زلف خود دلی کم گیر
درون پرده چه باشی بموسم گل زرد / که باز یافت جوانی و زیب عالم پیر
چو میدمد نفس باد در چمن ، با گل / همه حکایت حسن تو می کند تقریر
بیا که تاخَطِ سبز تو دست درهم داد / زدست می برود در چمن گل از تشویر
ز آرزوی گریبان و دامن قصبت / شکوفه می بدرد بردرخت جیب حریر

---

۱ ـ مطلع ثانی قصیده است

۲ ـ کاسگر ، کاسه گر : نام آهنگی است

میان باغ نهد غنچه درگریبان دست / چو بوی زلف تو آرد شمال درشبگیر
نسیم باد چو زلف بنفشه تاب دهد / گمان بری که گلشتست کاروان عبیر
وزین خیال بشکک نیستم که حالی نیست / خیال طرهٔ تو هیچ لاله را بضمیر
صبا به تهنیت عید برکف نرگس / نهاد ساغر زرین بیاد بزم وزیر
فراز هرسرشاخی دعای دولت اوست / که بلبلان بسحرگاه میزنند صفیر
وزیر مشرق و مغرب قوام دولت و دین / که در زمانه ندارد بهیچ گونه نظیر
بدان قیاس که با اعتبار بخشش اوست / بود نهاد و سرا پردهٔ سپهر صغیر

* *

ای سر زلف تو آویخته در دامن ماه / خط سبز و لب لعلت خضر و روح الله
آفتاب رخ خوبت ز پی چشم بدان / بحمایت شده در سایهٔ آن زلف سیاه
از رخ خوب تو آیینه بماند واله / در خم زلف تو اندیشه بباشد گمراه
تا تو در زیر کله می بنهی ممکن نیست / که توان داشتن از زلف تو دستارنگاه
خطّ سیراب تو برلعل تو پیداشدو شد / محضر حسن و جمال تو بدان سطر گواه
آسمان جان بکند تاشبی ازجرم هلال / طاق ابروی ترا چفته[1] نهد برسر ماه
موکب حسن تو روزی سوی باغ آمده بود / چمن از دیدهٔ نرگس بتو می کرد نگاه
غنچه در خال لب لعل تو افگند قبا / لاله درپای سر زلف تو انداخت کلاه
سرو می گفت که من همسر بالای توام / گفت گل قدّ تو و قامت او ، لاوالله !
پیش رویت نفسی سرد نمی یارم زد / که شود آینه آلوده هرآیینه[2] بآه
آتش محنت تو خشک و ترم جمله بسوخت / صبر ازین بیش ندارم بلغ السیلُ رباه
برمن ازعشق تو بسیار ستم رفت ولیک / داد خواهم بستانم زتو در دولت شاه
مُحیی عدلِ عُمَر مهدی دورانِ ستم / صاحب سیف و قلم آصف جمشیدپناه

---

۱ - چفته : خمیده و داربست. در اینجا مقصود خرمن گرد ماهست

۲ - هرآیینه : هرآینه

* *

بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال — که آمدی برمن آن غزل سرای غزال
چنانکه تنگ شکر باهزار زیب وفریب — چنانکه خرمن گل باهزار غنج و دلال
زباده نرگس مستش بغمزه مرد افکن — چو غنچه پستهٔ تنگش بخنده مالامال
بهار حسن وجمالش چنان شکفته که داشت — هزار دامن گل در سرآستین جمال
بناز در برم آوردی و مرا دیدی — زمویه گشته چوموی وزناله گشته چونال
دلی و در غم او صد هزار غصه و رنج — سری و در سر او صد هزار گونه مُحال
زدرد وحسرت وغم دیدهٔ سرم خون شد — درآتش هوسم دل بسینه در چو زُکال
زمهر گرم شدی درعتاب وازدم سرد — سخن از آن دهن تنگ تنگ گشته مجال
بلطف گفتی آخر چه اوفتاد و چه بود — که گشت سیر دل ازمهریارمشکین خال
چه می کنی، بچه مشغول گشته‌ای، چونی — چگونه می گذرانی، بگوی هان احوال
نگفتی ار زتو روزی جدا شوم باشم — چنانکه ماهی برخشک ومرغ بی پروبال
چه آرزوست که درسر گرفته‌ای زسفر — مرا بگو که ترا از چه موقفست مقال
حقیقت ازتو نه این چشم داشت بود مرا — زهی چنانکه‌توئی سرد مهرو زود ملال
کنون ازین همه بگذر مرا بگو کآخر — بخدمت که ، کجا ، ساختی مآب و مآل
جواب دادم وگفتم که هست مقصد من — خجسته عروهٔ وثقی و بارگاه جلال
جناب شاه شریعت رئیس ملّت ودین — که روزگار یسارست وآفتاب نوال...

* *

کنون که آتش دردم گرفت بالایی — برآب دیدهٔ من هم دمی نبخشایی
بیا که آینهٔ چشم را جلا دادم — بدان امید که از دور چهره بنمایی
دلی که بود درین کار چون زیان کردم — کنون چه سود کند مرهم شکیبایی
مراست برمژه صدعِقدِ لعل بسته وتو — هنوز بستهٔ آن تا چگونه بگشایی
ازآن بمهرتو یکتا شدم که دوخته‌اند — برای گرم روان خرقهای یکتایی

چو کاروان نَفَس کرد عزم بیرون شو　　در آ در آ که درین واقعه تو می‌بایی
برین مقرنس نیلوفری زنی خنده　　ز پوست غنچه صفت گر یکی برون آیی
مکن که بر کرهٔ خاك متهم گردند　　چو خصم خواجه دو زلفت بباد پیمایی
خدایگان اکابر جمال دولت و دین　　که برد دهشت او ظلم را توانایی . . .

**

جز غم که ندیم دل سودایی ماست　　کس نیست که او مونس تنهایی ماست
هر جرعهٔ خون که ساقی غم ریزد　　از جام جهان نمای بینایی ماست

*

این همدم بیگانه که جانش نامست　　در خانهٔ تن نه از پی اکرامست
روزی دو سه در شکنجهٔ ایامست　　ز آن روی که طینت وجودش خامست

*

گر بر سر شهوت و هوا خواهی رفت　　از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
بنگر که چه‌ای و از کجا آمده‌ای　　می بین که چه می کنی کجا خواهی رفت

*

می خور که بسی زیر گِلت باید خفت　　بی مونس و بی حریف و بی باده و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت　　کآن لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

*

زلف تو که آفتاب در سایهٔ اوست　　دیویست که جبرئیل همپایهٔ اوست
وآن چشم پلنگ خوبت آهو بره نیست　　خونخواره که شیر آسمان دایهٔ اوست

*

گفتم که مگر این دل اندوه پرست　　از دامن سودات کند کوته دست
لیکن چه محالست ، یقین می‌دانم　　تا سر ننهد نخواهد از پای نشست

*

ساقی اگر صبح اجل نزدیکست　　پیش آر چراغ می که شب تاریکست
کو پیر صراحی که درو ره داند　　وآن دیده که او را نظری باریکست

*

زلف تو بجز بند چه دیگر دارد　　بیرون ز دلی چند چه دیگر دارد
آن کژکلهت زغارت چندین دل　　جز زلف پس افگند چه دیگر دارد

*

چشمم چو بدان دو لعل میگون افتاد　　دل خون شد و از دو دیده بیرون افتاد
از تن چه سلامتی طمع باید داشت　　اکنون که میان چشم و دل خون افتاد

*

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد　　بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا زغنچه خوش می‌آید　　کو دامن دردِ خود فراهم گیرد

*

هرچند که هردل غم دلدار خورد　　آن بر دل خود نه که در بن کار خورد
بسیار مکن گریه که آن نرگس تر　　پژمرده شود چو آب بسیار خورد

۹ ـ افضل الدّین کاشانی

خواجه افضل الدّین محمّد بن حسن مرَقی کاشانی مشهور به «بابا افضل» که در شعر «افضل» تخلّص می‌کرد[1]، ازحکیمان بلندپایهٔ ایران در اواخر قرن ششم و اوایل

---

۱ ـ ازآنجمله درین رباعی

افضل گله گو نشد، لکوشد که نشد　　لب بیهده جو نشد، نکوشد که نشد
منت کش چرخ می‌شدی آخر کار　　کار تو نکو نشد، نکوشد که نشد

و امثال این رباعی که ممکن است یکی دو تای دیگر را در ضمن اشعارش نقل کنیم.

قرن هفتم است که نسب تعلیم خواجه نصیرالدین طوسی بیک واسطه بدو میرسید و تاریخ وفات اورا باختلاف ۶۰۶ و ۶۶۷ و ۷۰۷ نوشته‌اند و ما هنگام ذکر نویسندگان ببیان احوال او خواهیم پرداخت ؛ و ازین گذشته درهمین کتاب هنگام بحث درسیر حکمت درین دوره بقدر کافی درباره‌ٔ وی وعقاید حکمی او سخن گفته‌ایم[1]. ازاین حکیم ونویسنده‌ٔ بزرگ مقداری شعر ازقطعه وغزل و رباعی در دستست . محمد بن بدر جاجرّمی شش غزل ازاو نقل کرده و مجموعه‌ٔ «مصنفات افضل‌الدین محمد مَرَقی کاشانی» که در دومجلد بسالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۷ بتصحیح واهتمام آقایان مجتبی مینوی و یحیی مهدوی چاپ‌شده ، محتوی ۱۱۰ بیت ازقطعه وقصیده‌ٔ کوتاه و غزل و ۱۹۴ رباعی از افضل‌الدین است ؛ و مرحوم سعید نفیسی بشرحی که درمقدمه‌ٔ « رباعیات باباافضل کاشانی » نوشته[2] مجموعاً ۴۸۲ رباعی ازو فراهم آورده وطبع کرده‌است که ازآن‌میان بعضی‌را ببزرگان دیگر از قبیل عمر خیام و ابوسعید ابی‌الخیر و اوحدالدین کرمانی و جلال‌الدین مولوی و خواجه عبدالله انصاری وعطّار ونظایرآنان‌هم نسبت داده‌اند ، وچنانکه خوب‌می‌دانیم سرنوشت رباعی‌ها یا ترانهای فارسی که بسهولت بسیار دهان‌بدهان و دست بدست می‌گشت همین است وهریک ازآنها همینکه نام گوینده برراوی‌شعرمعلوم نبود بآسانی بیکی‌ازمتفکّران وشاعرانی که رباعیّات او شهرت داشت نسبت داده می‌شد . قدر مسلّم آنست که ازین عده‌ٔ کثیر رباعی قسمتی از بابا افضل است و بهر تقدیر از روزگار قدیم مجموعه‌های مستقلّی از رباعیات او ترتیب یافته وموجود است . موضوع این رباعیها و غالب ابیاتی که از افضل‌الدین مانده معمولاً بیان‌اندیشه‌های حِکَمی وتفکّراتی‌است که برگوینده دست می‌داد ، وهمچنین‌است تنبیه خواننده برناپایداری جهان و بیان مواعظ و حِکَم و ذکر حقایق عرفانی ؛ وکلام افضل درهمه‌ٔ این‌اشعار برهمان شیوه‌ٔ ساده‌ییست که درنثر داشت ولحن غالب آنها بسیار بلحن سخنوری شاعران قدیم شباهت دارد و چنان می‌نماید

---

۱ ـ رجوع شود بهمین کتاب و همین مجلد ص ۲۵۰ ـ ۲۵۲

۲ ـ رباعیات بابا افضل کاشانی ، تهران ۱۳۱۱ ، ص ۸۵

که افضل در شیوهٔ شاعری دنباله‌رو آنان بوده و سبک آن گروه را می‌پسندیده است.

از اشعار اوست:

خود را بعقل خویش یکی برگرای خُوَد — تا چیستیّ و چندی ای مرد پر خرد
جانی، تنی، چه گوهری از گوهران همه — کار تو دادنست ز هر کار یا ستد
مارِ خزنده یا نه ستورِ دونده‌ای — آگه چو عقلی از خود یابی خرد چودَد
جز مارو جز ستور نه‌ای گر بخود نه‌ای — اندام هفتگانه ات انگار هفتصد
از مارو از ستور چه بُردست مارگیر — جز ز هر مار بهره و، خربنده جز لگد
هستی تو جاودان نگران[1] سوی دیگران — خود ننگری بخود نَفَسی، از تو کی سزد؟
چشم‌تو پوست‌بیندو بر پوست موی‌وپشم — وز موی‌وپشمِ پوست رَسَن‌خیزدو نَمَد
گرچه سبَد نگاه توان داشتن در آب — لیکن آب را نگه نتوان داشت در سبد
تن را بجان اگرچه توان داشتن بپای — پایندگیٔ[2] جان بخرد، نَه بتن بُوَد
بینش بعقل کن که وجود تو بینش است — جانم بدین سخن ز خرد نیست شرم زد[3]
از عقل نیست هرگذرنده[4] بقا پذیر — پس جز زعقل‌خود زچه‌جویی‌بقای‌خُوَد؟
عقل تو کرد این که عیانست پیش تو — احوالِ هست گشته و کردارِ نیک و بد
پیشی گرفته چرخ هزاران هزار دَور — بنگر که چون بدو تگِ اندیشه در رسد

**

برخیزو مرا خمار بشکن — وآن طرّهٔ مشکبار بشکن
می همچو گل‌وخمارِ خارست — می ده بمن و خمار بشکن
وز بدمستی‌سبک کمان‌کش — پیشانی روزگار بشکن
یک تیر روانه کن زغمزه — وین قلعهٔ نه حصار بشکن

---

۱ ـ نگران: ناظر
۲ ـ پایندگی: بقاء، پایداری
۳ ـ شرم زد: منفعل، خجلت زده
۴ ـ گذرنده: فناپذیر، آنکه وجودش گذرانست

اندر صف رزمگاه عشاق — صد قلب و سر سوار بشکن
ناموس جمال ماه و خورشید — ز آن چهرهٔ آبدار بشکن
چون عهد خود ار توانی این زلف — هر روز هزار بار بشکن
چون لعل تو می کند مرا مست — بس ساغر و میگسار بشکن
از گوشهٔ لب که قفل دلهاست — یک بوسه اش از کنار بشکن

**

[1] غالیه با عاج درآمیختی — مورچه از ماه برانگیختی
بر گل سرخ ای صنم دلربا — رغم مرا مشک تر آهیختی[2]
روز فروزنده ، بلای مرا ، — با شب تاریک برآمیختی
اشک و رخ من چو عقیق و زر است — تا شبه از سیم درآویختی
با دل من نرد جفا باختی — بر سر من گرد بلا بیختی
صبر من دلشده بگریختست — تا دل من بردی و بگریختی

**

عالم از شرح غمت افسانه ییست — چشم از عکس رخت بتخانه ییست
بر امید زلف ِ چون زنجیر ِ تو — ای بسا عاشق که چون دیوانه ییست
گفتم او را این دو زلف و عارضت — گفت هان فی الجمله درویشانه ییست
از بت آزر حکایتها کنند — بت خود اینست آن دگر افسانه ییست
از لبش یک نکته شکر پاره ییست — واز خُم او قطره یی پیمانه ییست

۱ـ این غزل در ج ۲ ص ۹۷۸ از مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی که باهتمام آقای میرصالح طبیبی ، ج ۲ تهران ۱۳۵۰ ، چاپ شده باقافیه های کاملا غلط که اثر تصرف نساخ است آمده و ناگزیر درینجا بحدس و تقریب اصلاح شده است ؛

۲ـ آهیختن : آویزان کردن ، برکشیدن تیغ . درینجا معنی اول مراد است.

با فروغ آفتاب روی تو   شمع گردون کمتر از پروانه نیست
نازنینا رخ چه می‌پوشی ز من   آخر این مسکین کم از بیگانه نیست؟
دل نه‌جای تست لیکن چون کنم   درجهانم خود همین ویرانه نیست

**

سرگشته وار بر تو گمانی خطا برم   بی‌آنکه هیچ راه بچون و چرا برم
احوال جان و دل نتوانم بشرح گفت   کاندر رهت زهر دو چه مایه بلا برم
من رخت بی نوایی تن برکجا نهم   من جانِ زینهاری خود را کجا برم
دانم که در دلی وجدانیست دل ز تو   لیکن بدل چگونه بگو رَه فرا برم
دل نیز گم شدست و ندانم کنون که من   بی‌دل بنزد تو نبرم راه یا برم
گویند راه بردی از آن باز ده نشان   آری دهم نشانی از آن لیک تا برم
درجستنم همیشه که در جست‌وجوی تو   ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم
من بی‌تو نیستم من و خود را نیابم ایچ   گر بر زمین بدارم وگر بر هوا برم
مگذار نزد خویشم اگر هیچ زین سپس   من نام ما و من بصواب و خطا برم
ما ازکجا و من زکجا ، ما و من تویی   بیهوده چند نام من و نام ما برم

**

رنگ از گل رخسار تو گیرد گل خود روی   مشک ازسرزلفین تو در یوزه کند بوی
شمشاد ز قدت بخم ای سرو دلارای   خورشید زرویت دژم ای ماه سخنگوی
از شرم قدت سرو فرو مانده بیک پا   وز رشک رخت ماه فتاده بتگاپوی
با من بوفا هیچ نگشته دل تو رام   با اندهِ هجران تو کرده دل من خوی
باید سخنم در دل تو ز آنکه بگفتار   نتوان ستدن قلعه‌یی از آهن و از روی
زآنست گل و نرگس رخسار تو سیراب   کز دیده روان کرده‌ام از آب دو صد جوی
تابوك سزاوار شوی دیدن او را   ای دیده تو خود را بهزار آب همی شوی
ای دل چه شوی تنگ چو در تست نشستش   خواهی که ورا یابی در خویشتنش جوی

**

در کارکش این عقل بکار آمده را   تا راست کند کار بهم برشده را
از نقش خیال بر دلت بتکده‌ییست   بشکن بت و کعبه ساز این بتکده را

*

گر دولت و بخت یار بودی ما را   در مسکن خود قرار بودی ما را
ور چرخ فلک بکام ما گردیدی   در شهر کسان چه‌کار بودی ما را

*

افضل دیدی که آنچه دیدی هیچست   سرتاسر آفاق دویدی هیچست
هرچیز که گفتی و شنیدی هیچست   و آن نیز که در کُنج خزیدی هیچست

*

احداث زمانه را چو پایانی نیست   احوال جهان را سروسامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده   کاین مایهٔ عمر نیز چندانی نیست

*

افسوس درین زمانه یک همدم نیست   و اسباب نشاط در بنی آدم نیست
هر کس که درین زمانه اورا غم نیست   یا آدم نیست یا درین عالم نیست

*

باشد که زاندیشه و تدبیر درست   خود را بدر اندازم از ین واقعه چُست
کاز مذهب این قوم ملالم بگرفت   هریک زده دست عجز بر شاخهٔ سست

*

با یار بگفتم بزبانی که مراست   کاز آرزوی روی توجانم برخاست
گفتا قدمی ز آرزو آنسو نه   کاین کار بآرزو نمی‌آید راست

*

هرنقش که بر تختهٔ هستی پیداست   آن صورت آن کست کاین نقش آراست

دریای کهن چو برزند موجی نو — موجش خوانند و در حقیقت دریاست

*

پستیم چو خاك و سربلندی اینست — مستیم ز عشق و هوشمندی اینست
با این همه درد نام درمان نبریم — حقّا که کمال دردمندی اینست

*

پیوسته ز من کشیده دامن دل تست — فارغ ز من سوخته خرمن دل تست
گر عمر امان دهد من از تو دل خویش — فارغ تر از آن کنم که از من دل تست

*

چرخ فلکی خرقهٔ نُه توی منست — ذات ملکی نتیجهٔ خوی منست
سرّ ازل و ابد که گوش نو شنید — رمزی ز حدیث کهنه و نُوی منست

*

حلوای جهان غلام کشکینهٔ ماست — دیبای جهان خرقهٔ پشمینهٔ ماست
از جام جهان نمای تا کی گویی — صد جام جهان نمای در سینهٔ ماست

*

سرتاسر آفاق جهان از گِل ماست — سرچشمهٔ عقل و روح کلّی دل ماست
افلاك و عناصر و نبات و حیَوان — عکسی ز وجود روشن و کامل ماست

*

آنها که درآمدند و درجوش شدند — آشفتهٔ ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پیاله‌ییّ و مدهوش شدند — در خاك ابد جمله هم‌آغوش شدند

*

آنها که قرارِ کارها دادستند — بر کس درِ اختیار نگشادستند
بیشی طلبان بهم در افتادستند — بیشی مطلب که دادنی دادستند

*

از عمر گذشته جز گناهی بنماند   در دل غیر از حسرت و آهی بنماند
تا خر من عمر بود من خفته بُدم   بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

*

افسوس که عمر برهوس می‌گذرد   با نیک و بد ناکس و کس می‌گذرد
بربیهده دم بدم زمان می‌آید   ضایع ضایع نفس نفس می‌گذرد

*

افضل چه نشسته‌ای که یاران رفتند   ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی   سیمین بدنان سمن عذاران رفتند

*

امروز اگر زاهد و گر رهبانند   در مسجد و در دیر ترا می‌خوانند
کس برسر رشتهٔ یقین می‌نرسد   وآنها که رسیده‌اند سرگردانند

*

آنانکه مقیم حضرت جانانند   یادش نکنند و بر زبان کم رانند
وآنان که مثال نای بادانبانند   دورند ازو از آن بیانگش خوانند

*

دل از من بیچاره امان می‌طلبد   پیوسته شراب لاله سان می‌طلبد
افضل تو مخور غم جهان و غم او   ناگاه اجل آمده جان می‌طلبد

*

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ   وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
با خویشتن آی تا نباشی باری   نه بوده بافسوس و نه رفته بدریغ

*

ای دل قدح بی‌خبری نوش مکن   افعال بد خویش فراموش مکن
شیر اجلست در کمین، واقف باش   در بیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن

*

دنیا طشت است و آسمان طاس نگون | ما در طشتیم و زیر طاس پرخون
ما می‌گوییم و دیگران می‌گویند | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

*

ای دل زغم جهان که گفتنت خون شو | یا ساکن عشوه خانهٔ گردون شو
دانی چه کنی چو نیست سامان مقام | انگار درو نیامدی ، بیرون شو!

*

بر گردش روزگار مستیز و برو | چون جای نشست نیست برخیز و برو
این جام پر از زهر که نامش مرگست | خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو

*

افضل تو بهر خیال مغرور مشو | پروانه صفت بگرد هر نور مشو
از خود بینی است کز خدا دور شوی | نزدیک خود آی و از خدا دور مشو

*

در جستن جام جم زکوته نظری | هر لحظه گمانی نه بتحقیق بری
رو دیده بدست آر که هر ذرهٔ خاك | جامیست جهان نما چو در وی نگری

*

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی | ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر عاشق صادق و گر زاهد پاك | روزی دو سه چون رود حکایت گردی

۱۰ ـ کیکاوس رازی

کیکاوس پسر کیخسرو از شاعران گمنام زرتشتی است که از وی منظومهٔ را آرجی

موسوم به « زراتشت نامه » در دستست. این منظومه همانست که بر اثر عدم دقت در فحوای ابیات آن ، و فقط بعلّت آنکه یکی از ناسخان آن بنام « زرتشت بهرام پژدو » اشعاری بر آن افزوده واسم خودرا در آنها آورده است ، آنرا از زرتشت بهرام پنداشته و در شمار آثار او درآورده و این اشتباه را مدتهای دراز تکرار کرده‌اند [۱] وحال آنکه منظومهٔ مذکور مطلقا از زرتشت بهرام نیست و زمان نظم آن هم مقدّم بر عهد آن شاعر یعنی یقیناً پیش از اواسط قرن هفتم و از شاعر بهی کیش دیگریست بنام « کاوُس کَی » یا کیکاوس از اهل ری .

این منظومهٔ زراتشت‌نامه حماسه‌یی دینی است ببحر متقارب متضمّن ۱۵۰۰ بیت یا اندکی کمتر و بیشتر در شرح زندگانی زردشت پیامبر بنابرروایات سنّتی زرتشتیان ، که باید آنرا در زمرهٔ قدیمترین منظومهای حماسی دینی بزبان فارسی شمرد . ازاین روایت نمونهایی در کتابهای پنجم وهفتم دینکرت ودر کتاب زاتْ سپرَم (هردو از قرن نهم میلادی) وبعدازآنها در « ویژار کَرْتِ دینیگ » (Vijar-kart - i - dinig) می‌توان یافت که اساس مطالب آنها دونسک ازنسکهای مفقوداوستا یعنی نسک دوازدهم موسوم به « چهردادنسک » و نسک سیزدهم معروف به « سپندنسک » بوده است اما نمی‌دانم کدام متن از متون سه‌گانهٔ مذکور و یاکدام کتاب مستقلّ در بارهٔ زرتشت و زندگانی او مستقیماً درنظم زراتشت‌نامه مورد استفاده بوده است منتهی ناظم آن بصراحت بوجود « دفتری » بخطّ پهلوی اشاره کرده است که درنزد « موبد موبدان » ری موجودبودواوگویندهٔ زراتشت‌نامه را بنظم آن دعوت کرد و ظاهراً بدو در قرائت و ترجمهٔ آن متن برای درآوردن بنظم

---

۱ - فریدریک رزنبرگ F. Rosenberg مصحح زراتشت نامه (چاپ پطرز بورگ ۱۹۰۴ میلادی) وهمهٔ کسانی که پیش‌ازو یابعدازو دربارهٔ ناظم زراتشت‌نامه سخن گفته‌اند دچار این اشتباه شده‌اند. دوستما آقای دکتر رحیم عفیفی درمقدمهٔ ارداویرافنامهٔ منظوم که در مشهد بسال ۱۳۴۳ چاپ کرده متوجه این اشتباه گردیده و در اثبات نظر خود توضیحات سودمندی داده است. بآن مقدمه (ص ۹ - ۱۸) رجوع کنید.

فارسی یاوری نمود[1]. این منظومه، که آنکتیل دوپرون در تدوین سرگذشت زرتشت در کتاب مشهور خود «زنداوستا» از آن استفادهٔ وافی نموده، مُعَنْوَنست بعنوان «کتاب زراتشت اسفیتمان، بیشک و آویگُمان» و خلاصهٔ مطالب آن بعداز افتتاح سخن بنام خدای جهان وسخنی در باب نظم کتاب وحسب حال گوینده، پدیدآمدن زرتشت است از نسل فریدون شاه و زادن او و معجزات ششگانهٔ وی در خردی وخرد و عقل او در هفت سالگی ومناظرهٔ او باجادوان وکردار وی درجوانی ورفتنش بایران زمین وگذشتن از آب دریا و جلوهٔ بهمن امشاسفند (که بمنزلهٔ نور اقرب بنورالانوار درفلسفهٔ کهن ایرانیست) برزرتشت ورهنمونی او بمینو ورفتن تا پیش یزدان پاك و پرسشها وپاسخهای آندو وبازگشت زرتشت از پیش یزدان وجلوهٔ امشاسفندان بروی وبازگشت زرتشت بزمین و جنگ با دیوان ورفتن بنزد گشتاسپ شاه در بلخ ومناظراتش با حکیمان وعرضه کردن اوستا بر پادشاه و معجزاتی که ازین پس کرد و قبول گشتاسپ دین بهی را ونمودن احوال هزاره‌ها بر زرتشت و شرحی مستوفی دربارهٔ وقایعی که بعد از زوال دولت ساسانیان درایران رخ می‌دهد تا ظهور موعودهای زرتشتی.

این منظومهٔ نفیس که چه ازلحاظ مطلب وچه ازباب اختصاصات لفظی گوینده مسلماً در ادب فارسی تازگی دارد، قرنها در میان فارسی زبانان مسلمان دستخوش فراموشی گشت زیرا هم بسبب اختلاف دینی توجه بآن مطلوب نبود وهم بسیاری ازکلمات و اصطلاحات آنرا معاصران گوینده و یا اخلاف آنان در نمی‌یافتند. نسخی هم که ازآن در دستست، خواه آنها که ناسخان مسلمان استنساخ نموده باشند (مسلماً برای خوانندگان زرتشتی مذهب) و خواه آنها که بدست نسّاخ پارسی هند رونویس شده باشد، پر از خطاها و تحریفات و تصحیفاتست و درنتیجهٔ همین امر فساد کلّی درمنظومه راه یافته و بسیاری از ابیات‌آن از حلیهٔ فصاحت و حتّی صحّت عاری شده است، و این همان حالتست که در بسیاری از منظومه‌های حماسی ایران که نسخ معدود

۱- زراتشت‌نامه بتصحیح آقای دبیرسیاقی، چاپ تهران ۱۳۳۸ شمسی ص ۲

آنها غالباً درمیان پارسیان رایج بوده‌است ملاحظه‌می‌شود ، چنانکه خواننده دربادی امر تصوّر می‌کند که گویندگان آنها مردمی عامی و بی‌اطلاع از زبان پارسی بوده‌اند وحال آنکه‌اگرغلطهای‌آن نسخ با اصلاح تحریفات وتصحیفات (که محتاج اطلاعات وافیست) انجام گیرد ، غالباً ابیات فصیح زیبایی جانشین‌آن بیتهای سست ناروا می‌گردد .

گویندهٔ زراتشت نامه را معمولاً وطیّ قرنهای اخیرخواه درایران وخواه درنزد ایرانشناسانی که‌دربارهٔ آن کاروبا ازآن استفاده کرده‌اند « زرتشتِ بهرامِ پژدو» صاحب ارداویرافنامهٔ منظوم می‌دانند . علت این امر آنست که ظاهراً نسخ موجود این منظومه از روی نسخه‌یی استنساخ شده است که زرتشتِ بهرامِ پژدو آنرا در ماه آبان ۶۴۷ یزدگردی مطابق با ۶۷۶ هجری و ۱۲۷۸ میلادی دردو روز ازروی نسخه‌یی که بدست آورده بود بازنویس کرده و ۴۳ بیت دربارهٔ این منظومه وکیفیّت استنساخ‌آن در دو روز و نیز شرحی دربارهٔ معرفی خود و پدر خویش و اینکه باید نظیر ویا بقول خود او « جفت » این منظومه را پدیدآورَد وهمچنین طلب دعا ازخوانندهٔ زراتشت‌نامه ساخته ودر پایان نسخه افزوده است .

همین امر وعدم دقت درباقی مطالب کتاب باعث شدکه آنرا از زرتشتِ بهرامِ پژدو بدانند وحال آنکه خود زرتشتِ بهرام درچند بیت اوّل ازاشعارخویش گویندهٔ منظومه و پدر و زادگاه و باشیدنگاه اورا معلوم کرده‌است وباتوجّه بآن‌ابیات وهمچنین دقّت درمعانی ابیات دیگر زرتشتِ بهرام اصلاً تردیدی دراین نمی‌ماند که منظومه ازو نیست واو ناسخ آنست نه ناظم آن . اینک ازابیات زرتشتِ بهرام چند بیت‌را که بکارِ اثبات سخن می‌آید درینجا نقل می‌کنیم[1] :

سپاسم ز یزدان پروردگار — که توفیق دادم بدین یادگار

چوپیروزی‌و یاریم داد وپشت — نوشتم من این‌قصهٔ زرتهشت[2]

---

۱ - زراتشت نامه ص ۹۹ - ۱۰۰

۲ - در اصل : زراتشت

نوشتم من این قصهٔ ارجمند — زگفتار داننده[1] هوشمند
هنرمند دین دار کاوس کی — ورا باب کیخسرو ازشهر ری
هزاران درود و انوشه‌روان[2] — ز ما باد بر ووح آن هردوان
به نیروی یزدان و فرمان او — نوشتم من این حال مردان او
بدان تا چو خوانند مردان‌دین — درودم فرستند با آفرین
چل‌وهفت‌باششصد ازیزدگرد — همان ماه آبان که گیتی فسرد
من این روز آذر گرفتم بدست — بآبان چو برجشن بودیم مست
شب‌خورنوشتم من‌این‌را بکام — بدو روز کردم مر اورا تمام
گر ایدونکه نام ندانی همی — اگر بشنوی یا بخوانی همی
که زرتشت بهرام بن پژدوم — یکی یادگاری ازآن هردوم ...

ازین ابیات با صراحت کامل معلوم می‌شود که زرتشت پسر بهرام پسر پژدو در روزآذر(نهمین‌روز)ازماه‌آبان سال۶۴۷یزدگردی این منظومه‌راکه ازگفتارکاوس‌کی پسرکیخسرو رازی بود برای نسخه برداشتن بدست گرفت و درشب خور (یازدهمین روز ازماه) یعنی در دو روز ازاستنساخ آن فراغت یافت .

امّا اینکه کاوس کی پسر کیخسرو ، صاحب زراتشت نامهٔ منظوم درچه تاریخی می‌زیسته ومنظومهٔ خودرا کی سروده‌است اطلاعی نداریم زیرا چنین مطالبی درمنظومهٔ او ذکر نشده است و او فقط بدین اکتفا کرده است که نام خود و پدر و شهر و دیار خویش وعلت نظم زراتشت‌نامه ومأخذکارخودرا بنابررسم حماسه‌گویان‌ایرانی‌درمنظومه بیان‌کند. وی نام خودرا درپایان منظومه بدینگونه می‌آورد :

بگفتم من این قصهٔ باستان — زگفتار موبد سَرِ راستان

---

۱ ـ در اصل : دارنده

۲ ـ در اصل : هزاران درود انوشیروان. ـ و « انوشه‌روان » یعنی جاوید روان دعایی بود که برای مردگان بکار می‌رفت یعنی روانش جاوید باد

چنین داستانهای چون شیر و می | نگوید کسی جز که کاوس کی
چو بینی تو این خط و گفتار من | بکن آفرینی سزاوار من[1]

و درآغاز منظومه خود را جوانی نوسال معرفی می کند که اندکی از اوستا وزند فرا گرفته بود واز گفتار وخط دری (یعنی خط فارسی) نیز اطلاع داشت . روزی دفتری بخط و زبان پهلوی نزد موبد موبدان ری دید که احوال پیشینیان وشاهان و شرح اوستا و زند و داستان ولادت زرتشت و سرگذشت او درآن آمده بود . موبد بهره‌یی ازآن بر کاوس کی (= کیکاوس) فرو خواند و اورا بنظم این سرگذشت بشعر و خط پارسی دری تشویق نمود واو بفرمان موبد گوش فراداشت وچون بخانه رفت وبخفت سروش‌را درخواب ببالین خویش دید که بنظم این داستان ترغیبش می کرد . وی بامداد قصه را بپدر خویش کیخسرو پسر داراکه از یک خاندان کهن درشهر ری بود بیان کرد :

بگفتم من این قصهٔ خواب خویش | بکیخسرو آن نامور باب خویش
کجا پور داراش خوانی همی | بپرس از کسی گر ندانی همی
که آن خانه در ری قدیمی شدست | نه تخمیست کاکنون پدید آمدست
مرا گفت زنهار رغبت نمای | درین کار و، زین بیش هرزه مپای
هرآنچت بباید ز برگ و ز ساز | بگو تا من آرم هم اکنون فراز
چوپاسخ چنین دیدم ازباب خویش | بجستم رَه و چارهٔ خواب خویش
شدم نزد آن موبد هوشیار | کجا زند و استا بدش درکنار
نهادم بگفتار موبد دوگوش | شنیدم هرآنچ او بگفتی بهوش

پس کیکاوس پسر کیخسرو پسر دارا از یک خاندان قدیم زرتشتی بود که در ری بسر می برد ومنظومهٔ خودرا هم در ری ازگفتار موبد موبدان ، ظاهراً دراوایل قرن هفتم هجری ترتیب داد، وزمان حیات او مسلّماً مقدّم بوده است بر دورهٔ زندگانی زرتشت بهرام پژدو زیرا درابیاتی که قبلاً ازو درصحیفهٔ ۴۳۸ ازهمین کتاب نقل کرده‌ایم کیکاوس

۱ ـ زراتشت نامه ص ۹۸ - ۹۹

و پدرش کیخسرو با دعای « انوشه روان » که خاصّ مردگان بود یاد شده‌اند .

زبان وشیوهٔ گفتار شاعر واشاراتی که او بوضع اجتماعی ایران و ویرانی این کشور خاصه خراسان می‌کند[1] ، و ذکر ترکتاز ترکان بیکند و ختلان و چین که اشاراتیست بتسلّط غزان و خلّخیان و قراخانیان و ختائیان و امثال آنان ، ونیز تأسّف از برافتادن تاج وتخت بزرگان و درافتادن حکومت بدست « بندگان » درین دو بیت :

ز ترکان بیکند و ختلان و چین ‌‌ ‌‌ ‌‌ برآید سپاهی بایران زمین

چو برگردد ازمهتران تخت‌و بخت ‌‌ ‌‌ ‌‌ ابا بندگان اوفتد تاج و تخت[2]

همه دلائلی هستند که زمان گوینده‌را تاحدود اوایل قرن هفتم هجری می کشانند یعنی اجازت نمی‌دهند که از آن زمان بدورهٔ متأخّرتری توجّه کنیم .

امّا شیوهٔ گفتار کاوس کی یا کیکاوس کیخسروِ دارایِ رازی همان شیوهٔ عمومی حماسه سرایان فارسی است که دنبالهٔ کار استاد ابوالقاسم فردوسی‌را رها نمی کردند . کاوس کی زبانی سالم و بیانی روان و نسبةً کهنه دارد که عادةً استوار وگاهی مقرون بناروایها ولغزشهایی‌است که مسلّماً ازناسخان بی‌اطّلاع نشأت کرده‌است نه‌ازخودشاعر.

پیداست که این گویندهٔ بهی کیش که مأخذ اصلی گفتار او روایات پهلوی و بیانات موبد موبدان ری بود[3] ، بسائقهٔ موضوعی که انتخاب کرده بود ناگزیردربسیاری

---

۱ - رجوع شود به زراتشت نامه ص ۹۴ - ۹۵ و مخصوصاً باین ابیات

چو آید بگیتی نشان سیاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ دگرگون شود ساز و آیین و راه

برآید همه کامهٔ دیو خشم ‌‌ ‌‌ ‌‌ ازآن ترك بی رحمت تنگ چشم

چو هنگام ایشان بود در جهان ‌‌ ‌‌ ‌‌ پدید آید از چندگونه نشان

زمین خراسان ز نم و بخار ‌‌ ‌‌ ‌‌ شود چون‌شب داج تاریکو تار

بسی اوفتد درزمین بوم و برز ‌‌ ‌‌ ‌‌ که ویرانی آرد بهرحد و مرز

۲ پیش و پس این دو بیت را دراشعار منتخب از زراتشت نامه می‌آوریم

۳ - چنانکه گوید :

از موارد تحت تأثیر شیوهٔ بیان نویسندگان متون پهلوی قرار می‌گرفت واصطلاحات و کلمات دینی زرتشتی را در اشعارخود راه می‌داد[1] ولی چون ازین موارد بگذریم زبان پارسی او روان وساده ومتقن واستوارونفوذ زبان عربی درآن بسیارضعیف وحتّی کمتر ازنفوذآن درزبان عمومی مسلمانان قرن ششم است چنانکه تعداد مفردات عربی درپاره‌یی

از صفحهٔ پیش

یکی دفتری دیده‌ام خسروی | بخطی که خوانی ورا پهلوی
نهاده بر موبد موبدان | سر و افسر بخردان و ردان...
مرا گفت موبد نگه کن بدین | که تا بهتر آگاه گردی زدین

(زراتشت نامه ص ۲)

شدم نزد آن موبد هوشیار | کجا زندو استا بدش آشکار
بدو گفتم این قصه آغاز کن | بمغزم چو اندیشه پرواز کن
نهادم بگفتار موبد دو گوش | شنیدم هرآنچ او بگفتی بهوش...

(زراتشت نامه ص ۴)

روایت کند موبد موبدان | که چون عالم آشفته گشت ازبدان
روایت کند موبد روزگار | که بگرفت دغدو بزرتشت بار
نکو بشنو این قصهٔ ارجمند | ز گفتار آن موبد هوشمند
بگفتم من این قصهٔ باستان | ز گفتار موبد سر راستان

(زراتشت نامه صفحات ۴، ۵، ۸۴، ۹۸)

---

۱ ـ مانند کلماتی که درین ابیات می‌بینیم :

جهاندیده پیری بد اخترشناس | بدو باز گفتم من این بوشیاس
بدانند هرکس سرانجام خویش | بورزند کرفه در ایام خویش
یزشهای یزدان ندارند یاد | دگرگونه گردد همه رسم وداد... وغیره.

درین ابیات بوشیاس بمعنی بوشاسپ یعنی رؤیا ؛ کرفه بمعنی ثواب ؛ یزش بمعنی قربانی ؛ داد بمعنی قاعده و رسم و قانونست.

ازموارد این کتاب ازحدود ده تا دوازده درصد تجاوز نمی کند ودرقسمتهای دیگرازین هم بمراتب کمترست.ازاشعاراوست :

معراج زرتشت[1]

بیامد بزرتشت پاکیزه رای / همان روز بهمن بامر خدای
درخشنده از دور مانند هور / بپوشیده یک دست جامه زنور[2]
بزرتشت گفتا که برگوی نام / چه جوئی ز دنیا چه داری توکام
بدوگفت زرتشت کای نیک رای / نجویم همی جز رضای خدای
مرادم همه سوی فرمان اوست / ازیراکه هردوجهان زآن اوست
بجز راستی می نجوید دلم / بگرد کژی می نپوید دلم
اگر امر یزدان بجای آورم / همه کام دل زیر پای آورم
ولیکن گمانم که هستی مرا / بنیکی تو ای پاک تن رهنما
چو بشنید بهمن فرشته ازو / سخنهای درخورد ، گفتا بدو
که برخیز تا پیش یزدان شوی / هرآنچت مرادست ازو بشنوی
همانگه زراتشت برپای خاست / چو بهمن نمودش بدو راه راست
بزرتشت گفتا که درچشم خویش / فرا گیر یک لحظه و رَوزپیش
تو گفتی که مرغی مراورا ز جای / ربودست و بردست پیش خدای
چو بگشاد زرتشت مرچشم را / بمینو تن خویش دیدش فرا
از اوّل بیک انجمن بنگرید / که از نورشان سایهٔ خود ندید
میان وی و انجمن بیست وچار / قدم بود ، بشنو سخن گوش دار

۱ - برگزیده از زراتشت نامه ، بتصحیح آقای دبیرسیاقی ، از بیت ۵۰۱ تا ۶۱۷

۲ - بهمن ازمیان امشاسپندان نزدیکتر ازهمه باهورامزدا و بمنزلهٔ نوراتم و اکمل و اقرب بنورالانوارست و میتوان او را باجبرائیل مسلمین مقایسه کرد.

یکی انجمن دیگر از پاك نور   پرستار ایشان درآن خلد حور
بیامد فرشته بسی در زمان   بدیدار او یک بیک شادمان
بپرسید هریک زراتشت را   نمایان بیکدیگر انگشت را
همی رفت تا پیش یزدان پاك   بدل شادمان و بتن ترسناك
وزآن پس که راه نیایش گرفت   نهنها ز دادار پرسش گرفت
از اول بپرسید کاندر زمین   کدامست از بندگان بهترین
چنین داد پاسخ بدو یک خدای   که جاوید بودست و باشد بجای
که بهتر کسی باشد اندر جهان   که او راستی را ندارد نهان
دگر آنکه با راستی راد گشت   دل‌هرکس از رادیش شادگشت
بتن جز ره راستی نسپرد   دو چشمش سوی کاستی ننگرد
سیم آنکه باشد دلش مهربان   ابر چیزهایی که اندر جهان [1]
ابر آتش و آب و بر جانور   چه از گوسفندان و از گاو و خر
که ازمهرشان بهره یابد روان   ز دوزخ شود رسته تا جاودان
دگر آنچه باشد ترا سودمند   چو رنجانی اورا نیاید پسند
دگر هرکه اندر سرای سپنج   ازو هست بر بندگان ظلم و رنج
بدوزخ بود جاودان جای او   کزین راه بیرون بود رای او
بپرسید زرتشت بار دگر   ز یزدان دارندهٔ دادگر
ز امشاسفندان که بگزیده تر؟   بنزدیک ایزد پسندیده تر
هم از تیره آهرمن بد کنش   که هرگز بنیکی نیارد منش
ز نیک و بد کارهای جهان   که درعاقبت چون بود حکم آن
دگر رازهایی که اندر نهفت   همی‌داشت، درپیش یزدان بگفت

---

۱ - بیت ناساز وابتراست. گویا مصراع دوم بصورتی ازین قبیل بود، چنانکه از فحوای ابیات بعد برمی‌آید: ابر هرچه نیکوست اندر جهان

چنین یافت پاسخ زدادار خویش — جواب سخنها و گفتار خویش
که نیکی نمودن مراد منست — بدی جستن از کردِ اهریمن‌است
بدی را مدان جز که از اهرمن — که آن آید از دیو ناپاك تن
پس آنگاه از علمهای برین — هم از اوّلین و هم از آخرین
زرانشت را کرد یک یک مبین — ز اوّل جهان تا بروز پسین[1]
دگر باره پرسید زرتشت باز — ز دارندهٔ خلق و دانای راز
ز کار پرستندگان و ردان — هم از کار بیدار دل موبدان
کسی کاو به پیشت نیایش کند — چه گوید چگونه ستایش کند؟
خداوند روزی ده بی نیاز — چنین داد پاسخ بزرتشت باز
که آگاه کن خلق را در جهان — که تا بنگرند آشکار و نهان
بچیزی که رخشنده و روشنست — بدانند کآن فرّ و نور منست
ز راه پرستیدنم نگذرند — چو رخ را سوی روشنی آورند
چو بر پای دارند فرمان من — ازیشان گریزان شود اهرمن
به از روشنی نیست اندر جهان — بنزد کهان و بنزد مهان
ز نور آفریدیم حور و نعیم — ز ظلمت پدیدار شد پس جحیم
هرآنجا که باشی بهردو سرای — ز نورم نبینی تو پردخته جای
پس آنگه بیاموخت استا و زند — زراتشت را کردگار بلند
بدو گفت کاین پیش گشتاسپ‌شاه — بخوان تا بیابد بدین دستگاه
همیدون بگو خلق را در جهان — که باشند از دیو و جادو نهان
ز هرگونه گفتار چون گفته شد — زراتشت بهدین برآسفته[2] شد
بیفزود در آفرین خدای — که نیکی‌دهش‌بود ونیکی‌نمای ...

---

۱ ـ بیت سست و در نسخ بصورتهای مختلفست و از آنها می‌توان دریافت که اصل آن بدینگونه نبود و شاید چنین باشد: ز آغاز تا روزگار پسین

۲ ـ دراصل آشفته. «آسفته» و «آسفده» بمعنی آماده وحاضر ومهیاست

دَوْرِ آهن گُمیخت[1]

بهفتم از آن شاخ آهن گُمیخت | ز گیتی بدانگَه بباید گریخت
هزاره سرآید بر ایرانیان | دگرگون شود کار و شکل جهان
بود پادشاهی آن مردِ کین | که دینِ بهی را زند بر زمین
هرآنکس که زاید بهنگام او | بود بتّری در سرانجام او
نیابی در آن مردمان یک هنر | مگر کینه و فتنه و شور و شر
نه نان و نمک را بود حرمتی | نه پیرانشان را بود حشمتی
مرآنرا که باشد دلش دین پژوه | ز دینْ دشمنان جانش آید ستوه
کسی کاو بدآیین بود بی گمان | دروغ و مُحالش بود بر زبان
همه کار او نیک و بازار تیز | جهانی در افگنده در رستخیز
گرفته همه روی گیتی نَسا | ندارندش از خوردنیها جدا
در آمیخته جمله با یکدگر | وزین کار کس را نباشد خبر
جز آز و نیاز و بجز خشم و کین | نبینی تو با خلق روی زمین
بجز راه دوزخ نورزند هیچ | نبینی کسی کاو بود دین بسیچ
کسی را که باشد بدین درهوا | بود سال و مه کار او بی نوا
ندارند آزرم و مقدار او | بود پر خلل روز بازار او
پس این دینِ پاکیزه لاغر شود | همان مرد دیندار کمتر شود

---

۱ ـ گمخت بضم گاف وکسر میم و سکون ثالث و رابع ، یا گمیخت بضم گاف یعنی آلوده و ناپاك ، وآهن گمیخت یعنی روهینا .

مراد از دور آهن گمیخت دور هفتم از ادواریست که در زراتشت‌نامه معلوم شده‌است یعنی ادوار هفتگانهٔ : زرین ، سیمین ، برنجین ، رویین ، ارزیزین ، پولادین ، آهنین . پس مراد از آهنین آهنی‌است که پاك نشده و پولاد نگردیده‌است . دور پولادین عهد انوشیروان ودور آهنین دورهٔ سرآمدن پادشاهی عجم وغلبهٔ تازیان وترکان وعهدنابسامانی کار ایرانست .

شود پر خلل کار آتشکده | صد آتش بیک جای باز آمده
نیابند هیزم نیابند بوی | زدین دشمنانشان رسد گفت‌وگوی
نه تیمار داری نه انده خوری | نه پیدا مر آن بی سران را سری
بسی گنج و نعمت ز زیر زمین | بر آرند آن قوم ناپاک دین
ردانی که در بوم ایران بُوَند | بفرمان ایشان گروگان بُوَند
همان پور آزادگان و رَدان | بمانده غریوان بدست بَدان
بخدمت شب و روز بسته کمر | به پیش چنان قوم بیدادگر
چو باشند بی دین و بی زینهار | ز پیمان شکستن ندارند عار
ز ایران زمین و ز نام آوران | فتد پادشاهی بیدگوهران
ببیداد کوشند یکبارگی | نرانند جز بر جفا بارگی
کسی را بود نزدشان قدر و جاه | که جز سوی کژّی نباشدْش راه
بدانگه که آید هزاره بسر | شود کار عالم بشکل دگر
بر آید بسی ابر بر آسمان | که باران نبارد بهنگام آن
ز گرمای گرم وز سرمای سخت | بریزد بسی برگ و بار درخت
ز چشمه بکاهد همه آبها | در آید بهر کار در تابها
بسی کم شود گاو با گوسفند | بود جملگی کارها را گزند
شود خُرد تر جملهٔ کالبَد | شود قوّت مردمان سست و بَد
بکاهد تگ اسب و زورِ سُوار | نماند هنر در تن گاوِ کار
کسی را که کُستی بود بر میان | بود با نهیب و گریزد نهان
ز بس رنج و سختی که آید بَرُوی | تن او کند مرگ را آرزوی
یزشهای یزدان ندارند یاد | دگرگونه گردد همه رسم و داد
نه نوروز دانند و نه مهرگان | نه جشن و نه رامش نه فرْوَردگان

کسی کاو کند خودْ بَرِشنی بسیچ / نیابد ازو بَشتنی مرد هیچ
ز بهر رَدان هرکه فرمود بَشت / پشیمان شد از گفت خود بازگشت
بسی مرد بهدین پاکیزه جان / که بر رسم جُدْ دین[1] روند آن زمان
بسی نامداران و آزادگان / که آواره گردند از خان و مان
ز درویشی و رنج و از نام و ننگ / بود تنگدل مردم و دست تنگ
ز مردم در آن روزگاران بَد / ز صد یک نبینی که دارد خرد
ز ترکان بیکند و ختلان و چین / برآید سپاهی بایران زمین
چو برگردد از مهتران تخت و بخت / آبابندگان اوفتد تاج و تخت
بسی نعمت و مال گرد آورند / مرآن را بزیر زمین بسپرند
گنه‌کار باشند از کار خویش / ندارند شرمی ز کردار خویش
ز سختی و تنگی و رنج و نیاز / شود چیره بر مردمان مرگ و آز
دگر باره چون سر هزاره بود / غم و رنجشان بی‌کناره بود
ز سختی کشیدن تن مرد دین / همانا بدانگه بود آهنین
نیامد کسی را چنان رنج و تاب / بهنگام ضحاک و افراسیاب
پس آنگه چو آید هزاره بسر / ز بهدین نماند کسی با هنر
ز هر جانب آهنگ ایران کنند / بسم ستورانش ویران کنند
چو رخ زی پَدَشخوارگَر[2] آورند / وز آنجایگه دین و شاهی برند
رسد کار آن بدسگالان بجان / هم آواره گردند از خان و مان
چنین بود خواهد که گفتم راز[3] / ز نیک و بد و از نشیب و فراز

۱- جددین : خارج از دین ، منظور غیر زرتشتیانست .

۲- پدشخوارگر: کوه پیش‌خوار،مقصود قسمتی ازسلسله جبال البرز درحدود سوادکوه والاشت است .

۳- دراصل : گفتم ز راز ؛ راز : سر ، نهان .

۱۱ ـ جلال‌الدّین محمّد بلخی[۱]

خداوندگار مولانا جلال‌الدین محمّد بن سلطان العلما بهاءالدین محمّد بن حسین بن احمد خطیبی بَکری بلخی که بعدها در کتب از و بصورتهای «مولانای روم» و «مولوی»

---

۱ ـ دربارهٔ مولوی و احوال و آثار و عقاید او از میان مآخذ متعدد رجوع کنید به :

* مثنوی ولد نامه از سلطان ولد ، بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه تهران چاپ تهران ۱۳۱۵ شمسی.
* مناقب‌العارفین بتصحیح تحسین بازیجی ، آنکارا ۱۹۵۹ میلادی.
* غزلیات شمس تبریزی باهتمام منصور مشفق بامقدمهٔ آقای جلال‌الدین همائی‌چاپ تهران ۱۳۲۵ شمسی.
* رساله در تحقیق احوال و زندگانی جلال‌الدین محمد تألیف مرحوم بدیع الزمان فروزانفر تهران ۱۳۳۵ شمسی .
* تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته Hermann Ethé ، ترجمهٔ مرحوم دکتر رضازادهٔ شفق ، تهران ۱۳۳۷ شمسی ص ۱۵۹ - ۱۶۶
* تاریخ مفصل ایران درعهد مغول، تألیفمرحوم عباس‌اقبال آشتیانی استاد دانشگاه تهران ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۱ شمسی ص ۵۳۴ - ۵۳۶
* گنج سخن ، دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج ۲ چاپ چهارم ، تهران ۱۳۴۸ شمسی ص ۱۴۷ - ۱۶۹.
* فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۲. ، تألیف آقای ع . منزوی ، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۱۴۶ - ۱۴۹ و ۲۱۶ - ۲۲۷ .
* فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۳ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی صحایف ۵۰۰ - ۵۰۴ و ۶۴۱ - ۶۵۰

←

و «ملای روم» یادکرده‌اند، یکی از بزرگترین وتواناترین گویندگان متصوّفه وازعارفان نام آور وستاره درخشنده وآفتاب فروزنده آسمان ادب فارسی، شاعر حسّاس صاحب اندیشه

از صفحهٔ پیش

* فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ، تألیف آقای احمد گلچین معانی جلد هفتم (۲) ص ۷۴۶ و ۷۶۳

* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری چاپ تبریز ص ۲۹۰ - ۲۹۲

* طرائق الحقائق، حاج معصومعلی شاه ، تهران ۱۳۱۸ قمری ج۲ ، ص ۱۴۰-۱۴۳

* بهارستان سخن ، نواب صمصام الدوله میر عبدالرزاق ، مدرس ۱۹۰۸ میلادی ص ۲۹۳ - ۳۰۰

* مرآت الخیال ، امیر شیر علی خان لودی ، بمبئی ص ۴۲ - ۴۳ .

* نفحات الانس جامی ، چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی ص ۴۵۹ - ۴۶۴ .

* آتشکدهٔ لطفعلی بیک آذر بیگدلی ، چاپ بمبئی ص ۳۰۷ - ۳۱۰ .

* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ، بتصحیح آقای محمد عباسی ، ص ۲۱۳ - ۲۲۳

* حبیب السیر خواندمیر ، چاپ کتابخانهٔ خیام ج۳ ص ۱۱۵ - ۱۱۶ .

* ریاض العارفین رضاقلیخان هدایت لله‌باشی ، تهران ۱۳۱۶ شمسی ص ۹۱ - ۱۰۳

* مجمع الفصحا، رضاقلیخان هدایت ج۱ ص۲۸۶ ببعد ذیل نام شمس الدین تبریزی .

* روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، معین الدین اسفزاری ج ۱ ، تهران ۱۳۳۸ شمسی ص ۲۷۰ .

* تاریخ ادبیات مرحوم دکتر رضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۴۱ شمسی ص ۲۸۲-۳۰۰ .

* مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی از مرحوم مغفور بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ دانشگاه تهران .

* مرآة المثنوی از « تلمذ حسین » چاپ حیدر آباد دکن ، ۱۳۵۲ هجری قمری .

* یادنامهٔ مولوی بمناسبت هفتصدمین سال مولانا جلال الدین محمد مولوی که حاوی

←

واز متفکران بلامنازع عالم اسلامیست. علّت اشتهار خاندانش به «بکری» انتساب آنست بابوبکر صدّیق[1]. این خاندان از خاندانهای دانش و ادب وخطابه وتذکیر بوده است. جدّش جلال الدین حسین بن احمد خطیبی از بزرگان روزگار خود و استادِ رضیّ‌الدین نیشابوری عالم و نویسنده و شاعر معروف قرن ششم و بزرگان دیگری از خراسانست که منکوحهٔ او «ملکهٔ جهان» از شاهزادگان‌خوارزمشاهی بود؛ و پدرش سلطان العلما بهاءالدین محمّد معروف به «بهاء ولد» (۵۴۳ ـ ۶۲۸ ه) چنانکه پیش‌ازین دیده‌ایم[2] ازعلما وخطبای‌بزرگ ومتنفّذ وازکبارمشایخ صوفیه دراواخر قرن‌ششم واوایل قرن هفتم هجری و از تربیت یافتگان نجم‌الدین کبری بود و بتفصیلی که در شرح حال او

از صفحهٔ پیش

مقالاتی‌است که در جشن هفتصدمین‌سال مولوی خوانده شده وبسیاری از آنها حاوی‌اطلاعات بسیار سودمند در بارهٔ مولوی است؛ چاپ تهران ۱۳۳۷ شمسی، تدوین و تنظیم از مرحوم علی‌اکبر سلیمی.

* مکتوبات مولانا با مقدمهٔ احمد رمزی، آنکارا ۱۹۳۷ میلادی با مقدمهٔ مفصل و سودمند آن؛ و همین مجموعه چاپ تهران با مقدمه و حواشی بکوشش یوسف جمشیدی پور و غلامحسین امین.

*مثنوی چاپ کلالهٔ خاور،تهران۱۳۱۹ شمسی‌بامقدمهٔ‌مفصل درذکراحوال‌وآثارمولوی.

* کلیات شمس یا دیوان کبیر،بکوشش مرحوم مغفور بدیع‌الزمان فروزانفرکه ازسال ۱۳۳۶ شمسی بوسیلهٔ دانشگاه تهران بطبع آن شروع کرده و در طی چندسال بپایان رسانید. رحمه‌الله رحمة واسعة.

* و مآخذ و مراجع متعدد دیگر.

---

۱ ـ رجوع شود به مناقب‌العارفین چاپ انقره ۱۹۵۹ ج۱ ص ۷ ـ ۹

۲ ـ مجلد دوم ازهمین کتاب چاپ‌اول ص۱۰۱۹-۱۰۲۲؛ ونیز رجوع کنید به گنجینهٔ سخن از مؤلف چاپ اول ۱۳۴۸ شمسی ج۲ ص ۲۴۷ ـ ۲۵۳

آورده‌ایم بر اثر اختلاف با امام‌المشککین فخرالدین رازی و متابعان او که مورد حمایت شدید سلطان محمّد خوارزمشاه بوده‌اند، و نیز درنتیجهٔ نقاری که میان او و خوارزمشاه پیدا شده‌بود، چندگاهی بعدازمرگ امام فخر وظاهراً درحدود سال ۶۰۹ یا ۶۱۰ هجری باخاندان وگروهی از یاران خود ازمشرق ایران بجانب مغرب مهاجرت کرد[1] و از راه نیشابور وبغداد ومکّه بشام وازآنجا بارزنجان درخدمت سلاطین آل منکوجک رفت و سپس چندی درملاطیه ولارنده وعاقبت بدعوت علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴) درقونیه اقامت گزید ودرهمان شهر درگذشت[2].

جلال‌الدین محمّد فرزند بهاءِ ولد که درششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری دربلخ ولادت یافته بود درآغاز این سفر طولانی چنانکه درمآخذ آمده پنج یا شش‌سال بیشتر نداشت وهنگام عبور ازنیشابوربنابرآنچه‌بیشتر نویسندگان‌احوال‌او ذکرکرده‌اند، همراه پدر « بصحبت شیخ فریدالدین عطّار رسیده‌بود وشیخ کتاب اسرارنامه بوی داده وآن پیوسته باخود می‌داشت »[3]. همین نویسندگان تراجم هنگامی‌که از ملاقات بهاء ولد و جلال‌الدین باعطّار سخن گفته‌اند مدّعی شده‌اند که عطّار دربارهٔ مولوی باپدر او چنین گفت : « این فرزند را گرامی دار، زود باشد که ازنَفَس گرم آتش درسوختگان عالم زند »[4] وبعید نیست که معتقدان ومریدان‌مولوی بعداز مشاهدهٔ مقامات او درکِبَر چنین

---

۱ - دربارهٔ مبانی این اختلاف نظر با حکما و با خوارزمشاه که بهاء ولد همگی آنانرا ازجملهٔ «مبتدعه» میشمرد ، رجوع کنید بموارد مختلف ازکتاب المعارف چاپ تهران ۱۳۳۳ بتصحیح مرحوم فروزانفر و ازآنجمله به ج ۱ ص ۸۲، ۲۴۵، ۲۴۶؛ و بتاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۱۰۲۰-۱۰۲۱.

۲ - دربارهٔ او رُجوع شود به مناقب العارفین ج ۱ ص ۹ ببعد و رساله درشرح حال مولانا جلال‌الدین محمد ، مرحوم مغفور بدیع‌الزمان فروزانفر ، تهران ۱۳۱۵ ص ۸ ببعد و ولدنامه بتصحیح آقای همائی ، تهران ۱۳۱۶ شمسی .

۳ - نفحات‌الانس چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی ص ۴۶۰

۴ - طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱۴۰

پیشگویی را از زبان عطّار دربارهٔ صِغَر وی ساخته باشند.

چنانکه می‌دانیم بهاءِ ولد بعداز ترك گفتن خراسان از راه بغداد بمکّه رفت و از آنجا بارزنجان و آنگاه به‌مَلَطیه سفر کرد و چهار سال آنجا اقامت گزید و سپس ازآنجا به لارَنده عزیمت نمود وهفت سال آنجا بسر برد ودرین شهر گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی ومادر سلطان ولد را بعقد جلال‌الدین محمّد درآورد ؛ و بعداز خروج از آن شهر بدعوت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶ ـ ۶۳۴) بقونیه‌رفت ودرآن شهر متوطّن گشت وهمانجا ماند تا در ربیع‌الآخر سال ۶۲۸ هجری بدرود حیات گفت و تاریخ وفاتش را سال ۶۳۱ نیز نوشته‌اند[۱].

درآن‌روزگار قونیه، که پایتخت سلاجقهٔ روم بود، براثر توجه وعلاقهٔ سلجوقیان مرکز عده‌یی از علما و متصوّفه گردیده و حملات مغول و فرار دسته‌یی از اکابر بروم نیز ممدّ این تجمّع شده بود چنانکه درهمان دوّران که مولوی درآن شهر سرگرم ارشاد بود بزرگانی ازقبیل صدرالدین قونَوی و فخرالدین عراقی وشرف‌الدین موصلی وشیخ سعید فرغانی که همه‌از بزرگان‌عهد بودند درهمان‌شهر بسر می‌بردند ونجم‌الدین دایه نیز چندگاهی آنجا بود.

بعداز وفات‌سلطان‌العلماء پسرش‌بخواهش مریدان بجای‌پدر برمسند وعظ وتذکیر وفتوی‌وتدریس نشست بی‌آنکه قدم درطریقت نهد. لیکن هنوز چندی از تاریخ فوت پدر ناگذشته مرید وشاگردش سیّد برهان‌الدین‌محقق‌ترمذی معروف به «سیّد سِردان»[۲] که او هم مانند استاد خود کتابی بنام «المعارف» دارد[۳]، در طلب استاد بقونیه رسید و چون بهاءِ والد درگذشته بود بتربیت پسرش جلال‌الدین، اگرچه در علوم قال بکمال

---

۱ ـ طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱۴۰

۲ ـ سید برهان‌الدین را بسبب اشراف بر ضمائر «سید سردان» لقب داده‌اند

۳ ـ دربارهٔ او رجوع کنید به مناقب‌العارفین ج ۱ ص ۵۶ ـ ۷۲ و به نفحات‌الانس جامی چاپ تهران ص ۴۵۸ ـ ۴۵۹

بود ، همت گماشت و اورا درحجر تربیت وارشادگرفت و برای آنکه درعلوم شرعی و ادبی کامل شود بمسافرت وتحصیل درحلب ودمشق برانگیخت .

مولوی درحلب درخدمت کمال‌الدین ابن‌العدیم (م ٦٦٠ ﻫ) فقیه بزرگ حنفی، و در دمشق بادامهٔ تحصیل درفقه حنفی از روی هدایهٔ مَرغینانی[1] پرداخت وگویا درهمین شهر بفیض صحبت محیی‌الدین ابن‌العربی نیز نائل گشت و بعداز اتمام این سفرکه ازحدود ٦٣٠ تا ٦٣٧ طول کشیده‌بود بقونیه بازگشت وبدستور سیّد برهان‌الدین مدتی بریاضت ادامه داد تاچون از بوتهٔ امتحان او مانند زَرِ ناب صافی و بی غشّ برآمد دستور تعلیم و ارشاد یافت .

بدین ترتیب معلوم می‌شود که مولوی تحصیلات ظاهر وتربیت باطن را خلاف بسیاری از مشایخ عهد بکمال درخود جمع کرده بود ، و نیز مسلّم می‌گردد که نسبت تعلیمش بوسیلهٔ سیّد برهان‌الدین محقّق بسلطان‌العلما و ازو بمشایخ کبراویه می‌رسد ، و همچنین از روایات مختلف چنین برمی‌آیدکه این آشنایی باتصوّف هنوز مایهٔ آن نشده بودکه مولانا مجلس درس خودرا که بجانشینی پدر داشت، ومی‌گویند چهارصد طالب‌علم درآن حاضرمی‌شدند[2]، رها کند . جا می‌گوید[3] که «مولانا مدّت نه‌سال تمام درخدمت وملازمت‌وی [یعنی برهان‌الدین] نیازمندی نمود وتربیتها یافت» واگر چنین باشد دوران سلوک مولانا درخدمت برهان‌الدین، که ضمناً توأم باحفظ واداره ٔحوزهٔ تدریس نیز بوده، تاسال ٦٣٨ ادامه یافت ودرین هنگام مولوی سی‌وچهار ساله بود .

وفات سیّد برهان الدین محقّق ترمذی درهمین سال ٦٣٨ در قیصریه اتّفاق افتاد ومولوی تا پنج سال دیگر یعنی تاسال ٦٤٢ کەسال ملاقات‌او باشمس‌تبریز بست بتدریس

---

۱ ـ دربارهٔ مرغینانی و آثار او رجوع شود به همین کتاب ج۲ چاپ اول ص۲۶۳

۲ ـ طرائق‌الحقائق ج۲ ص ۱۴۰؛ ونیز رجوع‌شود به‌تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی

۳ ـ نفحات‌الانس چاپ تهران ۴۵۹

علوم شرعیه درقونیه و وعظ وتذکیر اشتغال داشت وتا بدانحد مورد استقبال خلق قرار گرفت که بقول سلطان ولد عدد مریدانش از ده هزار بیشی یافت[1].

بعدازین دورانست که ملاقات معروف میان مولوی وصوفیی وارسته وصافی بنام شمس‌الدین محمّد بن علی بن ملک داد تبریزی[2] اتّفاق افتاد. شمس‌الدین، که ازو کتابی بنام «مقالات» در دستست، ازمشایخ آنروزگار و ازتربیت یافتگان شیخ رکن‌الدین سَجاسی[3] و بابا کمال‌جَنَدی و ابوبکر سَلّه باف[4] تبریزی بود. جامی‌درنفحات آورده است که شمس‌الدین در سال ٦٤٢ ضمن سفرهای طولانی خود بقونیه رسید و مولوی را ملاقات کرد. پس این ملاقات چند سالی پس‌از فوت برهان‌الدین محقّق اتّفاق افتاده است. درباره[5] این ملاقات وکیفیّت آن شرحی مستوفی درکتب تراجم آمده‌است که گاه افسانه‌آمیز بنظر میرسد[5] وتنها این نکته مسلّم‌است که دیدار شمس مولوی را بیکبار دگرگونه کرد چنانکه ازآن پس پشت پا بمقامات دنیوی زد و دست ارادت از دامان ارشاد شمس برنداشت و درملازمت وصحبت او میبود تاآنکه شمس درسال ٦٤٥ هجری

---

١ - سلطان ولد در منظومهٔ ولدنامه گوید:

ده هزارش مرید بیش شدند	گرچه اول زصدق دور بدند
مفتیان بزرگ اهل هنر	دیده او را بجای پیغمبر

٢ - دربارهٔ شمس‌الدین محمد تبریزی رجوع شود به نفحات‌الانس چاپ تهران ص ٤٦٤ - ٤٦٨؛ وطرائق‌الحقائق ج٢ ص١٤٠-١٤١؛ ومخصوصاً به «ولد نامه» چاپ تهران ١٣١٦ شمسی، ص٤١ ببعد؛ و مناقب‌العارفین افلاکی ج٢ ص ٦١٤ - ٧٠٢؛ وهمچنین به کتاب شرح احوال مولانا جلال‌الدین محمد از مرحوم فروزانفر چاپ‌اول صفحهٔ ٥٢ ببعد، و مآخذ دیگر.

٣ - منسوب به «سجاس» از توابع زنجان

٤ - یا «زنبیل باف» بهمین معنی

٥ - دربارهٔ این روایات مختلف رجوع شود بهشرح احوال «مولانا جلال‌الدین محمد» از ص ٦٠ ببعد و مخصوصاً از مطالعهٔ ولدنامه و مناقب‌العارفین درین مورد غفلت نشود.

بر دست عده‌یی ازشاگردان متعصّب مولانا که گویا فرزندش علاءالدین نیز درمیان آنان بود، پنهان ازمولوی و بی اطّلاع او کشته شد ودرین هنگام مولوی که چهل و یک ساله بود چندگاهی بانشویش واضطراب درانتظار شمس بسر برد وعاقبت بتصور آنکه اورا درشام خواهد یافت بدمشق سفر کرد ومدتی درآنجا بجستجو گذرانید و بعداز نومیدی تمام بقونیه بازگشت درحالی که این واقعه اثری فراموش ناشدنی دراو وآثارش باقی‌نهاد چنانکه چون بقونیه آمد زندگانی علمی گذشته را یکباره رهاکرد و تا پایان عمر باعشق خاص بتربیت و ارشاد سالکان و هدایت زائران سرگرم شد .

جایگزین شمس در جلب ارادت مولانا تا ده سال دیگر صلاح الدّین فریدون قُونَوی معروف به « زرکوب »[1] گردید که خود دربدایت حال مرید و شاگرد سیّد برهان‌الدین محقّق ترمذی‌بود، وچون شیخ صلاح‌الدّین زرکوب درماه محرم سال ۶۵۷ درگذشت عنایت مولانا نصیب حُسام‌الدّین حسن بن محمّد بن الحسن بن اخی ترك معروف به چلبی حسام‌الدّین (م ۶۸۳) گردید[2] که اصلاً از زمرهٔ فتیان قونیه وازسران آنان بود . وی بعداز مولوی بجانشینی و خلافت او نایل‌گشت و هموست که مولوی را بنظم مثنوی تحریض کرد و تا آخر درین راه با او همقدمی نمود.

باتوجه بدانچه گذشت معلوم‌می‌شود که زندگانی واقعی مولوی، بعنوان یک شاعر شیفته ، بعداز سال ۶۴۲ و انقلاب حال او آغاز شد ، و او که از تعلیمات پدرش و از ارشاد سید برهان‌الدین مایهٔ وافی در عرفان گرفته بود ، ازین پس از برکت انفاس شمس‌الدّین عارفی وارسته و واصلی کامل شد و زندگی خود را وقف ارشاد و تربیت

---

۱ - دربارهٔ صلاح‌الدین زرکوب مخصوصاً رجوع شود به ولد نامه ازسلطان ولد ، چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی ازصفحهٔ ۶۳ ببعد؛ ومناقب العارفین ج ۲ ص ۷۰۴ - ۷۳۶ و کتاب «مولانا جلال‌الدین محمد» ، ص ۱۰۰ - ۱۱۱ .

۲ - دربارهٔ او مخصوصاً رجوع شود به مناقب العارفین ج ۲ ص ۷۳۷ - ۷۸۳ ؛ و ولدنامه ازص ۱۱۲ ببعد وکتاب «مولانا جلال‌الدین محمد» ص ۱۱۱ - ۱۱۸ .

عده‌یی از سالکان در خانقاه و یا باصطلاح در «مدرسه» خودکرد و دستهٔ جدیدی از متصوفه راکه به «مولویه» مشهورند بوجود آورد وکارش در سراسر بلاد روم چنان بالاگرفت که حتی معین‌الدین پروانه حکمران کل بلادروم ازجانب مغولان (مقتول بسال ۶۷۵ ه.) در شمار ارادتمندان او درآمد.

سلسلهٔ مولویه بعداز مولوی تا چند قرن درآسیای صغیر و ایران وممالک دیگر پراگنده بودند. صاحب طرائق‌الحقائق که خود از پیشروان معروف نعمةاللهی دراوایل قرن اخیر بوده است می‌گوید: «سلسلهٔ مولویه تاکنون در روم و شام و مصر و عرب و جزایر بحرالروم وقرم و عراق عرب جاری و معمولست ودر نزد خردوکلان واعیان و دانا ونادان و حاجب و سلطان مقبولست ولباس خاص‌مخصوص درویشان آن سلسله است و تاج نمدی بی‌درز بر سر گذارند و مشایخ ایشان عمامه‌یی نیز بر آن تاج بندند وذکر و فکر و مراقبه و اوراد و سماع و حلقهٔ ذکر جلی در میان ایشان متداولست و درآن هنگام نی و دف می‌زنند و در آن سلسله قانونست که چون خواهدکسی در آن طریقه درآید باید هزار و یک روز خدمت [خانقاه] نماید... و اگر چنانچه یک روز از آن خدمت ناقص گردد بایدکه خدمت را از سرگیرد و چون تمام کند آنکس را غسل‌توبه دهند وکسوه از سرکار خانقاه پوشانند و تلقین‌اسم جلالت بر اوکنند و حجره‌یی جهت آسایش و عبادت بوی دهند وطریق ریاضت و مجاهده تعلیم وی نمایند و آن کس بر آن قانون وقاعده مشغول شود تا آنکه صفایی در باطن او ظاهرگردد»[۱].

مولوی درطول مقام و زندگی خود درآسیای صغیر باگروهی از پادشاهان وامرا و عالمان و شاعران معاصر و با بعضی معاشر بوده است مانند غیاث‌الدین کیخسرو ثانی (۶۳۴ - ۶۴۳) که بر اثر شکست او از بایجو سردار مغول، دوران نفوذ مغول در آسیای صغیر آغاز شد؛ وعزالدین کیکاوس ثانی (۶۴۳ - ۶۵۵ ه.) و رکن‌الدین قلج ارسلان رابع (۶۵۵ - ۶۶۶ ه.) و غیاث‌الدین کیخسرو ثالث (۶۶۶ - ۶۸۲ ه.) که

۱ - طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۴۰ - ۱۴۱

نسبت بمولوی با حرمت بسیار رفتار می‌کرده‌اند چنانکه بخدمت او می‌رسیده ودر مجالس سماع وی حاضر می‌شده‌اند؛ ودر مناقب العارفین مطالبی بتکرار آمده که نشان دهندهٔ ارادت سلاطین مذکور بمولوی است؛ و علاوه بر سلطانان مذکور بسیاری از وزرا و امرا و رجال درباری آنان که ذکر نامشان کار را بتطویل می‌کشاند سر بر آستان «خداوندگار» می‌سودند و از میان آن بزرگان مهمتر و متنفذ تر ازهمه معین‌الدین پروانه (مقتول بسال ٦٧٥ هـ) بودکه در عهد ضعف سلاجقهٔ روم در حقیقت سمت نیابت ایلخان را درآن سرزمین‌داشت. از بندگیها و ارادتهای‌او نسبت بمولوی مطالبی بتکرار در مناقب العارفین نقل شده است. معین‌الدین غالباً برای استماع مجالس «مولانا» به «مدرسهٔ» او می‌رفت و بهمین سبب هم قسمتی از «فیه مافیه» که حاوی خلاصه‌یی از مجالس مولویست خطاب بهمین معین‌الدین پروانه است و از آنچه در مناقب العارفین و فیه مافیه می‌توان دریافت چنین معلومست که مولوی‌گاه با این سلاطین و بزرگان ازسر استکبار و بی‌نیازی معامله می‌کرد.

از میان عرفا و شاعران و نویسندگان مشهور که درقونیه بامولانا همزمان‌یامعاصر بودند صدرالدین قُونَوی (که ارادت تام بمولوی داشته و برجنازهٔ او نماز خوانده بود) و عراقی و نجم‌الدین دایه و قانعی‌طوسی ملک‌الشعراء سلاجقهٔ روم و علامه قطب‌ـ الدین محمود بن مسعود شیرازی (که یکچند قاضی شهر سیواس بود و در قونیه بخدمت مولانا رسید) و قاضی سراج‌الدین اُرمَوی (م٦٨٢) صاحب کتب مبسوط در منطق [1] را می‌توان نام برد.

وفات مولانا جلال الدین بنا بر اصح اقوال در پنجم جمادی الآخر سال ٦٧٢ اتفاق افتاده است. درین باره قول پسرش سلطان ولد در مثنوی معروف به ولد نامه چنین است:

بعد از آن نقل کرد مولانا — زین جهان کثیف پر ز عنا

١ ـ دربارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب و همین مجلد ص ٢٤٣ ـ ٢٤٤.

پنجم ماه در جماد آخر بود نقلانِ آن شهِ فاخر
سال هفتاد و دو بُده بعدد ششصد از عهد هجرت احمد
چشم زخمی چنین رسید بخلق سوخت جانها ز صدمت آن برق
لرزه افتاد در زمین آن دم گشت نالان فلک در آن ماتم.. [۱]

و افلاکی گفته است که: «انتقل قدّس اللهُ سرَّه العزیز من عالم المُلکِ الی ممالك الملکوت یومَ الاَحَد وقتَ غروبِ الشمس خامِسَ جُمادیَ الآخرِ سنةَ اثنین وَ سبعین و ستّمائة» [۲] و بنابراین قول دولتشاه که گوید وی «درشهور سنهٔ احدی و ستین وستّمائة» درگذشت صحیح نیست خاصّه که او خود گفته است که درین هنگام «سنّ مبارکش شصت و نه سال بوده» [۳] زیرا چون سال ولادت مولانا در غالب مآخذ «اربع و ستّمائه» (۶۰۴ هجری) ثبت شده طبعاً شصت و نه سالگی او مصادف با سال ۶۷۲ می‌شود نه تاریخی که دولتشاه گفته است. در مجالس المؤمنین چاپ تبریز سال مرگ مولوی هشتصدو هفتادو دو نوشته‌شده ومسلم است که «ششصد» درکتابت باشتباه «هشتصد» گردید. در تذکرهٔ مرآت‌الخیال امیر علی شیر لودی [۴] قول دولتشاه و سایر اقوال در وفات مولانا یکجا نقل شده و آذر [۵] نیز قول دولتشاه را تکرار کرده است و بهر حال قول سند همانست که از سلطان ولد و افلاکی نقل کرده‌ایم.

مرگ مولوی درقونیه بصورت واقعه‌ئی سخت تلقّی شد چندانکه هم بروایت افلاکی [۶] و هم بتصریح سلطان ولد [۷] تا چهل روز مردم سوگ داشتند و بسی عُرسها بیاد آن بزرگ

۱ - ولدنامه ص ۱۲۱
۲ - مناقب العارفین ص ۵۹۶
۳ - تذکرة الشعرا چاپ تهران ص ۲۲۱
۴ - مرآت الخیال چاپ بمبئی ص ۴۲ - ۴۳
۵ - آتشکده چاپ بمبئی ص ۳۰۸
۶ - مناقب العارفین ص ۵۹۱ - ۵۹۲
۷ - ولدنامه ص ۱۲۱ - ۱۲۲

ترتیب یافت وشاعران اشعار در تعزیت او سرودند[۱]؛ و شیخ صدرالدین قونوی عارف بزرگ قرن هفتم بوصیت مولوی بر جنازهٔ او نماز گزارد[۲].

بنا بروایت افلاکی[۳] در مرض موت مولوی : «حضرت سلطان ولد از خدمت بی‌حدّ و رقّت بسیار و بی‌خوابی بغایت ضعیف شده بود ، دایم نعره‌ها می‌زد و جامه ها را پاره می‌کرد و نوحه‌ها می‌نمود و اصلا نمی‌غنود ؛ همان شب حضرت مولانا فرمود که : بهاءالدّین ، من خوشم ، برو سری بنه و قدری بیاسا ؛ چون حضرت ولد سر نهاد و روانه شد این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین می‌نوشت و اشکهای خونین می‌ریخت ، شعر مضارع :

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن | ترك من خرابِ شب‌گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها | خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد | ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره‌کُشیست مارا دارد دلی چوخارا | بکُشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن
دردیست غیر مردن کآنرا دوا نباشد ؟ | پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
درخواب دوش پیری درکوی عشق دیدم | بادست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست دره عشقست چون زمرّد | از برق آن زمرّد هین دفع اژدها کن
بس کن که بیخودم من ورتو هنرفزایی | تاریخ بو علی گو ، تنبیه بوالعلا کن

الی آخره ، و غزل آخرین که فرمودند اینست »

جنازهٔ مولانا را در قونیه نزدیك تربت پدرش بهاء الدین ولد بخاك سپردند و بعدها یکی از بزرگان قونیه بنام علم الدین قیصر بعد از کسب اجازه از سلطان ولد و بیاری معین‌الدین پروانه ، بعمارت حضرت تربهٔ مبارك قدّسنا الله

۱ ـ مناقب العارفین ص ۵۹۰

۲ ـ مناقب العارفین ص ۳۵۲ و ۵۹۳

۳ ـ ایضاً ص ۵۸۹ ـ ۵۹۰

بیسیرِ ساکنیها مشغول شد و بعنایت آن جنابِ مقدس مشغول گشته باتمام رسانید و بسی شکرانها باصحاب تربه و یاران مدرسه ایثار کرد»[1] و بعدازآن آن تربت مقبرهٔ خانوادگی مولوی واولاد واحفادش گردید وسلطان عبدالحمید خان عثمانی درسال ۱۳۰۹ هجری قمری آنرا تعمیر کرد واکنون به «قُبّةُ الخضراء» معروفست.

بعداز وفات مولوی بنابروصیت وتصریح او چلبی حسام‌الدین متوفی بسال ۶۸۳ خلیفه وجانشین مولوی بود و بعدازآن سلطان ولد (بهاءالدین محمد بن جلال‌الدین‌محمد) یعنی پسر مولوی که بسال ۷۱۲ درگذشته، این‌سمت یافت وازآن پس «خلافت» مولوی درخاندان او باقی ماند.

باآنکه مولوی برمذهب اهل سنّت بوده، ودرین اصلاً تردیدی نیست، قاضی نوراللہ که ازهرکسی بکوچکترین دست‌آویز شیعه‌یی خالص می‌ساخت، کوشیده است بانقل اشعاری که مجعول ومنسوب بمولوی است، ویرا در زمرهٔ شیعیان درآورد، و دربارهٔ شمس تبریزی نیز بیکی از اقوال دربارهٔ انتساب او بجلال‌الدین حسن نومسلمان استناد جسته و اورا پدر برپدر شیعه دانسته‌است[2]. اما مولوی درعین اعتقاد ودینداری کامل مردی آزادمنش بود و باهل ادیان و مذاهب بدیدهٔ احترام و بی طرفی، چنانکه شایستهٔ مردان کاملی چون اوست، می‌نگریست.

برروبهم اقوالی که دربارهٔ مولانا درکتب تذکره ورجال آمده همراه باافسانهایی مخصوصاً دربارهٔ روابط میان مولوی وشمس تبریزی است و ازمیان آثار متقدمین شرح حال اورا گاهی باید ازمنظومهٔ معروف به «ابتداء نامه» یا «مثنوی ولدی» یا «ولدنامه» از سلطان ولد (بهاءالدین محمد پسر مولوی) و ازکتاب مناقب‌العارفین شمس‌الدین احمد افلاکی و از رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار درشرح حال مولوی و خاندانش (چاپ مرحوم سعید نفیسی تهران ۱۳۲۵ شمسی) جست‌وجو کرد.

---

۱ ـ مناقب‌العارفین ص ۷۹۲

۲ ـ مجالس‌المؤمنین چاپ تبریز ص ۲۹۱

آثار منظوم: مولوی در کثرت اشعار درمیان مشایخ متصوّفهٔ پیش ازخود بسنائی وعطّار شباهت دارد ومانند آن هردو استاد هم بسرودن مثنوی درشرح حقایق عرفانی توجه کرده وهم بساختن انواع دیگر شعر.

۱) مهمترین اثر منظوم مولوی مثنوی است در شش دفتر ببحر رَمَل مسدّس مقصور یامحذوف که درحدود ۲۶۰۰۰ بیت دارد. درین منظومهٔ طولانی که آنرا بحق باید یکی از بهترین زادگان اندیشهٔ بشری دانست، مولوی مسائل مهمّ عرفانی و دینی واخلاقی را مطرح کرده وهنگام توضیح بایرادآیات واحادیث وامثال ویا تعریض بدانها مبادرت جسته است. درین منظومه همهٔ مبانی ومسائل اساسی تصوّف و عرفان از طلب وعشق گرفته تا مراحل کمال عارف باتوجه بتطبیق وتلفیق آنها با تعلیمات شرع و آیات قرآنی واحادیث وسنّتهای نبوی، ونیز با توجّه تام باقوال واعمال وسنن مشایخ مقدّم، مورد تحقیق قرارگرفته و همراه هرتحقیق عرفانی حکایات و تمثیلاتی برای تشحیذ ذهن خوانندگان ذکرشده وهرجاکه مصلحت بود اشاراتی بآداب اجتماعی واخلاقی که رهبران صوفیه بدانها بنظر اعتبار می‌نگریسته‌اند، صورت گرفته‌است. بهمین‌سبب مثنوی جنبهٔ تعلیماتی خاصّی درمیان صوفیان یافت و چند بار بتمامی یا باجزاء شرح شد؛ و چون یکی از شاهکارهای بزرگ شعر فارسی‌است طبعاً درتمام هفت قرن اخیر مورد مطالعهٔ اهل ادب وغالب‌ایرانیان باسواد قرارگرفت وازین راه اثر خاصّی در روح واندیشهٔ ایرانیان برجای گذاشت.

مولوی‌مثنوی‌را بخواهش‌شاگردومریدصادق‌ودوست‌صدیق‌خود چلبی حسام‌الدین ساخت. دربن‌باره چنین گفته‌اند که: «سبب تألیف کتاب مثنوی معنوی که کشّاف‌اسرار قرآنست‌آن‌بود که‌روزی... حسام‌الحق‌والدین‌قُدِّسَ سِرّه‌العزیز بربعضی‌یاران‌اطلاع‌یافت که‌برغبت تام‌وعشق‌عظیم الهی‌نامهٔ حکیم[1] را ومنطق‌الطّیر فریدالدین‌عطّار و مصیبت‌نامهٔ

---

۱ ـ مقصود سنائی‌است و مراد از الهی‌نامه منظومهٔ «حدیقةالحقیقة» ویست که مولوی نیز آنرا همه جا بهمین نام می‌خواند.

اورا بجدّ مطالعه می کنندواز آن اسرار متلذّذمی‌شوند و آن‌شیوهٔ معانی غریب ایشانرا عجیب می‌نمود ، همانا که طالب فرصت حال گشته شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سرنهاد وگفت که دواوین غزلیات بسیار شد ... اگر چنانکث بطرز الهی‌نامهٔ حکیم وامّا بوزن منطق‌الطّیر کتابی باشد تادرمیان عالمیان یادگاری بماند ... بغایت مرحمت وعنایت‌خواهد بود واین بنده می‌خواهدکه یاران وجیه مِن‌جمیع‌الوجوه توجّه کلّی بوجه کریم شما کنند وبچیزی دیگر مشغول نشوند ، باقی‌بعنایت وکفایت خداوندگار وابسته‌است ؛ فی‌الحال از سر دستارِ مبارکِ خود جزوی که شارح اسرار کلّیات و جزویات بود بدست چلبی حسام‌الدین داد وآنجا هژده بیت از اول مثنوی که ، شعر ، رمل :

بشنو از نی چون حکایت می‌کند   از جداییها شکایت می‌کند

تاآنجاکه :

درنیابد حال پخته هیچ خام   پس سخن کوتاه باید والسّلام

نبشته‌بود ودربحر رَمَل مسدّس محذوف ومقصورکرده... همچنان حضرت خداوندگار ازجاذبهٔ آن‌سلطان‌احرار، شور و بی قراری‌را ازسر گرفته‌درحالت‌سماع‌وحمام‌وقعودوقیام‌و نهوض وآرام بانشاد مثنویات‌مداومت نمودن گرفت؛ همچنان‌اتفاق‌افتادی که‌ازاول‌شب تامطلع‌الفجرمتوالی‌املامی کرد وحضرت‌چلبی‌حسام‌الدین‌بسرعت‌تمام‌می‌نبشت‌ومجموع‌نبشته را بآواز خوب بلند بازبرحضرت مولانا می‌خواند وچون مجلّد اول باتمام رسید حضرت چلبی‌بتلاوت‌ابیات‌وتصحیح‌الفاظ وقیود‌مشغول گشته‌مکرّرمی‌خواند؛ ازناگاه‌حرَم ِ چلبی وفات‌یافته‌فترتی‌درآن‌میانه واقع شد ... تابرین قضیه‌دوسال تمام‌بگذشت وحضرت چلبی بتزویج‌نو رغبت‌نموده‌ومشغول گشته؛ ازناگاه‌طفل‌جانرا گریان‌یافت‌ودل‌حزین‌را مشتاق شیرِ شیرانِ خدا دید ... صباحی برخاست وبحضرت‌مولانا آمد وبجدهٔ عبودیت‌باقامت رسانیده بایقانِ درست واتقانِ عظیم وابتهال عاجزانه ونیاز مستوفا ومیل‌متوافر بقایای کتاب مثنوی‌را ازضمیر منیر وخاطر عاطر شیخ عظّم‌الله ذکره بی ترجمان زبان و تصدیع بیان استدعاکردن گرفت ؛ همانا که حضرت مولانا برموجب ومالاحسان اِلّا بالتّمام

ازعمیم مرحمت خود در بسیط بساط موايد فوايد معانی شروع فرمود ، این کلمات را که دیباچهٔ مجلّد دوم است املا کرد بدین ترتیب که بیانِ سبب تأخیر افتادن انشای این نیمهٔ دوم از کتاب مثنوی نفعَ الله به قلوبَ العارفین و بیان شروع بعداز فتور و شروع وحی برآدم بعداز فتور و انقطاع وحی بسبب زلّت او وسبب فتور هرصاحب حالتی وسبب زوال آن فتور بشرح صدور والله اعلم ؛ و باز درآخر حال دیباچهٔ دوم را نوعی دیگر فرمودند چنانک اکنون می نویسند ودرتاریخ ششصد وشصت و دو بنظم کتاب سرآغاز کرد وگفت:

مدتی این مثنوی تأخیر شد	مُهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت نو فرزند نو	خون نگردد شیرِ شیرین خوش شنو
چون ضیاءالحق حُسام الدین عنان	باز گردانید زاوجِ آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود	بی بهارش غنچه ها ناکفته بود
چون ز ساحل سوی دریا بازگشت	چنگِ شعر مثنوی باساز گشت
مثنوی که صیقلِ ارواح بود	بازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال اندر ششصد وشصت ودو بود
بلبلی زینجا برفت و بازگشت	بهر صید این معانی بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد	تا ابد بر خلق این در باز باد

آمین یا ربّ العالمین ، و همچنان تا آخر کتاب اصلاً دیگر توقفی نرفت ؛ پیوسته متتالی می فرمودند وحضرت چلبی می نبشت و نبشته را بکرّات می خواند تا بنهایت انجامیدی[1] ؛ جامی همین مطالب را باختصار تمام در نفحات الانس (چاپ تهران ص ٤٦٨ - ٤٦٩) نقل کرده است و چون مقصود آن بود که سرگذشت نظم مثنوی معنوی از دست اول دانسته شود بنقل آن مطالب از افلاکی ، چنانکه خوانده اید ، مبادرت شد.

با تحریض و تشویق حسام الدین وباکوشش مداوم مولوی درچند سال آخر عمرش یکی از نمودارهای اندیشهٔ بشری که در عین حال از دلچسب ترین و لطیف ترین آنها

---

۱ - نقل از مناقب العارفین ص ۷۳۹ - ۷٤٤ بحذف و اختصار

نیز هست، بوجود آمد و هم از روزگار شاعر بعنوان بهترین و کاملترین منظومهٔ عرفانی و حِکَمی شناخته شد و از آن پس انیس عارفان و جلیس صاحبدلان گردید و در نزد همه فارسی زبانان و پارسی خوانان عالم و در همهٔ ادوار، با وجود عنادی که از عهد صفویه ببعد تا چندگاهی نسبت بآن ورزیده میشد، مورد احترام و تعظیم قرارگرفت و بهمین سبب نسخه‌ها از آن ترتیب یافت و تلخیص‌هایی از آن فراهم آمد و شروحی متعدد تا روزگارما برآن نگاشته شدکه آخرین‌آنهارا استاد فقیدم بدیع‌الزمان فروزانفر تغمّده‌الله بغفرانه آغاز کرده و هنوز سه مجلّد آنرا بپایان نابرده در اردیبهشت ماه سال ۱۳٤۹هجری ازجهان فانی بدار باقی ارتحال‌جست. روان روشنش بانوار قُدّوسی‌ملکوتی پوشیده باد.

همچنانکه گفته‌ایم مثنوی از شش دفتر پدید می‌آید. دفتر نخستین بنا برآنچه از قول افلاکی برمی‌آید دوسال پیش‌از ٦٦۲ آغازشد، درآن‌وقت‌مولوی ۱۸ بیت‌اول کتاب‌را سروده بود و چون حسام‌الدّین نظم منظومه‌یی را در برابر الهی‌نامه (حدیقة الحقیقة) سنائی و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامهٔ عطّار از مولوی خواستار شد او دنبال همان ابیات راگرفت و پیش‌رفت و از این راه دفتر اول مثنوی پدید آمد. دراوّل دفتر دوم تاریخ آغاز این دفتر را همچنانکه دیده‌ایم سال ٦٦۲ می‌گوید:

مطلع تاریخ این سودا و سود سال‌هجرت‌ششصدوشصت‌ودوبود

عدد ابیات دفتر اول‌درنسخ مختلف از ٤۰۰۰ تا ٤٥۰۰ بیت یااندکی بیشتراست. دفتر دّوم مثنوی در نسخه‌های آن از حدود ۳۸۰۰ تا ٤۱۰۰ بیت یا کمی زیادتر دارد و دفتر سوم از ٤۸۰۰ تا ٥۲۰۰ بیت یا بیشتر و دفتر چهارم از ۳۸٥۰ تا ٤۱۰۰ بیت یا زائد برآن و دفترپنجم از حدود ٤۲۰۰ تا حدود ٤٥۰۰ بیت یا افزونتر و دفتر ششم که ظاهراً بسال ٦٦٦ پایان‌یافته از ٤۹۰۰ تا ٥۳۰۰ بیت یابیشتر ازآن دارد. مجموع ابیات مثنوی در نسخه‌های مختلف‌آن از بیست و شش یا بیست و هفت هزار بیت تا ۳۲۰۰۰ بیت است و معلومست که ابیات الحاقی که بعداز مولوی در آن راه جسته این اختلاف

عظیم را در نسخ باعث گردیده است، و آثار کدامیک از شاعران بزرگ فارسی زبانست که دستخوش چنین تصرفاتی نشده باشد؟ معمولاً در نسخ معتبر قدیم عدد ابیات این منظومه از حدود ۲۶۰۰۰ بیت بیشتر نیست.

اختصاراتی که از مثنوی ترتیب یافته متعددست و از آن میان اینها را باید ذکر کرد:

.- اختصار ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری که موسومست به «اللباب المعنوی» که خود همان را بار دیگر تلخیص کرده و آنرا «لُبّ لباب» نامیده است.

.- اختصار ملا یوسف مولوی (م ۹۵۳) که «جزیرهٔ مثنوی» نام دارد.

.- مفردات مثنوی فراهم آوردهٔ «ابراهیم ددهٔ شاهدی قونیوی» (م ۹۵۷).

.- اختصار سید عبدالفتاح حسینی (قرن یازدهم هجری) بنام «دُرّ مکنون» و اختصار تلمذ حسین بنام مرآت المثنوی باشد.

ازمعاصران ما مرحوم بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه اختصاری از دو دفتر اول مثنوی با شرح بعضی از ابیات آن ترتیب داد، و آقای سید محمد علی جمال‌زاده نیز خلاصه‌یی از حکایات مثنوی بنام «بانگ نای» فراهم آورد.

واما شروحی که برمثنوی نوشته‌اند متعدد و مختلف واز جملهٔ مهمترین آنهاست:

.- دوشرح ازکمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی عارف قرن نهم هجری معاصر شاهرخ بن امیر تیمورگورکان و مقتول بسال ۸۳۸ یا ۸۴۰ است. در بارهٔ این شارح بموقع سخن خواهیم گفت واز دو شرح او یکی «جواهرالاسرار و زواهرالانوار» نام دارد و دیگری «کنوز الحقائق».

.- شرحی از مصطفی بن شعبان سروری از شعرای عثمانی متوفی بسال ۹۶۹، بفارسی. نسخه‌یی ازین شرح درکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی موجود است [1].

---

۱ - آنچه درکتابخانه مجلس است شرحی است از دفتر اول مثنوی. رجوع شود به فهرست آن کتابخانه ج ۳ ص ۵۰۲ - ۵۰۴

.- شرحی منظوم از ابراهیم دده‌ٔ قونیوی مسبوق‌الذکر بر ششصد بیت ازمثنوی در سه هزار بیت بنام «گلشن توحید».

.- شرحی از عبداللطیف بن عبدالله‌العباسی بنام «لطائف المعنوی» و فرهنگی از لغات مثنوی بنام «لطائف‌اللغات» هم ازاو. عبداللطیف ازدانشمندان اوایل‌قرن‌یازدهم هجری بوده است و او نسخهٔ مصحّحی از مثنوی که بزعم وی صحیح‌ترین آنها بود با زحمت چند ساله ترتیب داد و آنرا نسخهٔ ناسخه نامیده و مقدمه‌یی بنام «مرآة المثنوی» برآن نگاشت واین غیر از مرآت‌المثنوی تلمّذ حسین مذکورست.

.- شرحی از حاجی ملّا هادی سبزواری فیلسوف قرن سیزدهم هجری (م- ۱۲۸٤ هـ.) که در سال ۱۲۸۵ یکسال بعد از فوت مؤلف بطبع رسید.

از شارحان دیگر مثنوی نظام‌الدّین محمود داعی حسینی شاعر قرن نهم هجری صاحب «حاشیهٔ داعی» بر مثنوی؛ سید عبد الفتاح حسینی عسکری صاحب شرح موسوم به «مفتاح المعانی»؛ محمد رضا صاحب «مکاشفات رضوی» (قرن یازدهم) و جزآنان را باید ذکر کرد [1].

از جملهٔ ترجمه‌های مهم مثنوی ترجمه‌ییست از نیکلسن [2] بانگلیسی همراه با شرحی از آن که بانضمام طبع نفیسی از متن مثنوی بطبع رسید (۱۹۲۵ - ۱۹٤۰ میلادی). علاوه براین تولوك [3] منتخباتی از مثنوی بآلمانی ترتیب داد و وینفیلد [4] ترجمهٔ خلاصه‌یی از تمام مثنوی را با مقدمه‌یی در تصوّف بسال ۱۸۸۷ در لندن منتشر نمود.

---

۱ - رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات‌فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ مرحوم دکتر رضازاده شفق، تهران ۱۳۳۷ ص ۱٦٤ - ۱٦٦؛ و به فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۲ تألیف آقای ع. منزوی ص ۲۲۲ - ۲۲۷.

۲ - Reynold A. Nicholson

۳ - Tholouck

٤ - E. H. Winfield

در پایان دفتر ششم از مثنوی خاتمه‌یی از بهاءالدین سلطان ولد پسر مولوی ، و یا منسوب باو ، دیده می‌شود و علاوه براین دفتر هفتمی ازمثنوی موجود است که درطبع مثنوی بنگاه خاور (تهران ۱۳۱۹شمسی از ص٤۲٦ ببعد) بچاپ رسید، و تاریخ اختتام آن سال ٦۷۰ هجریست :

مثنوی هفتمین کز غیب جَست　　　ششصد و هفتاد تاریخ وَیَست

و اگر چه از این تاریخ دو سال بتاریخ فوت مولوی مانده لیکن با توجه بابیات آغاز دفتر مذکور و نیز با توجه بابیات خاتمهٔ دفتر ششم در صحت انتساب آن بمولوی تردیدی حاصل می‌شود و معلوم نیست که این دفتر را مولوی خود سروده باشد. غیر از این دفتر الحاقی تتمّه‌های دیگری هم از مثنوی دردست داریم مثلاً نجیب‌الدّین رضا از صوفیان قرن یازدهم در سال ۱۰۹٤ هجری خاتمه‌یی برای مثنوی ترتیب داد وآنرا «سبع المثانی» نامید و باز همین کار را «الهی بخش» هندی متوفی بسال ۱۲٤٥ هجری کرد .

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ مثنوی مولوی باید درینجا افزوده شود آنست که برخی این منظومه را «صیقل الارواح» نامیده و برای اثبات مدّعای خود بدین بیت ازمثنوی استناد جسته‌اند:

مثنوی که صیقل الارواح بود　　　بازگشتنش روز استفتاح بود

ولی ازین بیت نام کتاب چنانکه اندیشیده‌اند مستفاد نمی‌شود بلکه ترکیب صیقل‌ارواح درین بیت در مقام توصیف از « مثنوی » آمده است ، و خلاف آنچه تصوّر کرده‌اند دراین‌بیت کلمهٔ «مثنوی» طوری‌بکاررفته‌که‌معلوم‌می‌شوداسم‌خاص‌وعَلَم‌است‌وبمعنی‌عام استعمال‌نشده وهمین‌اسم‌رامولوی غالباً بعنوان نام ِ منظومهٔ خویش بکار برده ودراغلب موارد از منظومهٔ خودآنرا بصورت سادهٔ «مثنوی» و «این مثنوی» معرّفی کرده‌است .

ازجانبی دیگر می‌دانیم که مولوی دفاترِ منظوم‌خودرا بنام «ضیاءالحق حسام‌الدین» یعنی چلبی‌حسام‌الدّین مرید صدیق‌خود که املاءِ مثنوی را برعهده داشت افتتاح‌می‌کرد و هنگامی‌که بدفتر ششم رسید و بختام نزدیک شد ازراه حقگزاری آنرا بهچلبی حسام‌

الدّین پیشکش کرده و از باب اشتراك او در فراهم آمدن این کتاب آنرا «حسامی نامه» خوانده ودرحقیقت کتاب‌را باسم او درآورده و گفته است :

ای حیات دل حسام الدین بسی میل می جوشد بقسم سادسی

گشت ازجذب چو تو علّامه‌یی در جهان گردان حسامی نامه‌یی

پیشکش بهر رضایت می‌کنم. در تمام مثنوی قسم ششم

با این حال چنانکه می‌بینیم در بیت اخیر از ابیات منقول دوباره باسم معمول کتاب یعنی مثنوی بازگشته است . بنا براین باز بدان نحو که برخی تصورکرده‌اند ، نام کتاب «حسامی‌نامه» نیست بلکه مولوی درمقام پیشکش کردن واز باب شکرگزاری آنرا چنین عنوانی داده و بلافاصله از آن عنوان بهمان اسم اصلی کتاب عدول نموده و این اسم را در همهٔ موارد از منظومهٔ مفصل خود برای آن ثابت نگاه داشته است .

گذشته‌ازین هم درزمان مولوی و قریب بعهداو ، منظومهٔ وی باعنوان «مثنوی» مشهور و معروف بوده است و این‌معنی از گفتار شمس‌الدین افلاکی بدینگونه برمی‌آید: «روزی خدمت مولانا افضل المتأخرین السعید الشهید قاضی‌نجم‌الدین طشتی رحمةالله علیه در مجمع اکابر لطیفه‌یی فرمود که: در جمیع عالم سه چیز عام بوده چون بحضرت مولانا منسوب شد خاص گشت و خواصّ مردم مستحسن داشتند : اول کتاب مثنویست که هر دو مصراع را مثنوی می‌گفتند ، درین زمان چون نام مثنوی‌گویند عقل ببدیهه حکم می‌کند‌که مثنوی مولاناست . دوم همهٔ علما را مولانا می‌گویند ، درین حال چون نام مولانامی‌گویند حضرت‌او مفهوم می‌شود ؛سوم هرگورخانه را تُربه می‌گفتند ، بعدالیوم چون یاد تُربه می‌کنند و تربه می‌گویند مرقد مولاناکه تربه است معلوم می‌شود»[1] .

هم افلاکی از قول مولانا دربارهٔ مثنوی نقل‌کرده است‌که اوگفت : «مثنوی‌ما دلبریست معنوی‌که در جمال وکمال همتایی ندارد ، وهمچنان باغیست مهیّا و درختیست مهنّا که جهت روشندلان صاحب‌نظر وعاشقان سوخته جگر ساخته شده‌است . خنك

---

۱ - مناقب‌العارفین ص ۵۹۷

جائی که از مشاهدهٔ این شاهد غیبی محظوظ باشد و ملحوظ نظر عنایت رجال‌الله گردد تا درجریدهٔ نعم‌العبد انّه اوّاب منخرط شود .»

از عهد مولوی بعدازساخته شدن مثنوی خواندن‌آن‌به‌آهنگی خاص معمول‌شد و ازین راه کسانی باعنوان «مثنوی‌خوان» پدید آمدند . بعد از فوت مولوی کسانی بودند که برتربت مولوی مثنوی می‌خواندند مانند سراج‌الدین مثنوی خوان و شمس‌الدین احمد مثنوی خوان معروف به افلاکی مؤلف مناقب‌العارفین ودیگران .

ـ ۲) دوّمین‌اثر بزرگ‌مولوی «دیوان کبیر» مشهوربدیوان غزلیّات شمس تبریزیست زیرا مولوی بجای نام یا تخلص خود در پایان غالب غزلهای خود نام مرادش شمس‌الدین تبریزی‌را آورده و ندرةً کلمهٔ «خَمُش» یا «خاموش» یا «خموش» را بی‌آنکه‌ظاهر آن شباهتی بتخلّص‌داشته‌باشد ذکر کرده‌است. نخستین‌چاپ این‌دیوان که‌درهندوستان انتشار یافته بود شامل ۵۰۰۰۰ بیت است ولی همهٔ این ابیات حقّاً از مولوی نیست بلکه بعضی ازآنها ازشاعرانی دیگر وخاصّه دویست غزل ازشاعری بنام شمس مشرق است. چاپ منقّح ومستند این‌دیوان بمقابله وتصحیح فاضلانهٔ‌مرحوم‌مغفوربدیع‌الزّمان فروزانفر استاد فقید این بندهٔ حقیر ازسال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۵ شمسی بااستناد برموثق‌ترین نسخ دیوان‌کبیر انجام‌گرفته وشمارهٔ ابیات تمام غزلهای بلند و متعارف بپارسی وعربی و ملمعات غیر از رباعیّات به ۳۶۳۶۰ رسیده است . بمولوی غزلها و اشعاری درعهد صفویه نسبت داده‌اندکه دلالت برتشیّع او می‌کند وحال آنکه او سنّی وفقیه حنفی‌بود وپیداست که این اشعارکه نمونه‌هائی ازآنها را قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین آورده از مجعولات شیعه ومخصوصاً ازمخترعات عهد صفویست .

غزلهای مولوی مملوّ است از حقایق عالیهٔ عرفانی و دریاهای جوشانیست از عواطف حادّ واندیشه‌های بلند شاعر که بانشیب و فرازها همراه باشد . کلامش درهمهٔ آنها مقرون بشور والتهاب شدیدیست که برگویندهٔ توانای آنها دراحوال مختلف دست می‌داد و درهمهٔ آنها مولوی بامعشوقی نادیدنی و نایافتنی کار دارد که اورا یافته و شهود

کرده و باا و ازشوق دیدار و وصال وفراق سخن گفته‌است .

۳) رباعیات . مجموعهٔ رباعیات مولوی دربعضی‌ازنسخ وازآنجمله درطبعی که ازآن بسال ۱۳۱۲ هجری قمری دراستانبول شده به ۱۶۵۹ شماره می‌رسد وقسمتی ازآنها منسوب باوست ودر مجموعه‌ها بنام شاعران دیگر نیز آمده و یا در دیوانهای دیگر یافته می‌شود . درچاپ مرحوم استاد فروزانفر شمارهٔ این رباعیها به ۱۹۸۳ رسیده یعنی عدد ابیات آنها ۳۹۶۶ است .

٤) از مولوی آثاری بنثر باقی مانده که بجای خود درخور اهمیّت بسیارست ، یعنی مجموعهٔ مکاتیب ومجالس او. وکتاب فیه مافیه که ازچند مجلس‌وی که بامعین‌الدین پروانه داشت وفرزندش سلطان ولد آنهارا گرد آورده‌است ، فراهم آمد .

کلام مولوی ساده ودور ازهرگونه آرایش وپیرایش‌است ولی او درعین سادگی چنان بمهارت سخن پرداخته‌است که بی تردید باید اورا در ردیف‌اوّل فصحای‌زبان‌آور فارسی قرار داد . این کلام سادهٔ فصیح منسجم گاه درنهایت علوّ و استحکام و جزالت و همه جا مقرون بصراحت و روشنی و دور ازابهام و ناگویایی عباراتست . وی درشرح جزئیات مطالب وحالات مختلف واطوارنفسانی‌افرادی که درحکایات وقصص می‌آورد، یا درشرح مشکلات مسائل عرفانی با سادگی تمام چنانکه در خور فهم خواننده آید ، و درایضاح‌مطالب‌گوناگون که‌پیش‌می‌گیرد، بانوسّل به‌تمثیلات وقصص واستفاده ازامثال و حکم متداول درعصرخود، مهارت خاص دارد . وسعت اطلاع او نه تنها در دانشهای گوناگون شرعی بلکه درهمهٔ مسائل ادبی و معضلات عرفانی و فرهنگ عمومی اسلامی حیرت‌انگیزست . کلام‌گیرندهٔ وی که دنبالهٔ سخنان شاعران خراسان ودرمبنی واساس تحت تأثیر آنانست ، شیرینی و زیبایی و جلایی خاص دارد و در درجه‌یی از دلچسبی و دل انگیزیست که عارف و عامی و پیرو جوان را با هرعقیدت و نظری که باشند بخود مشغول می‌سازد .

شاید مهمترین علّت نفوذ مولوی درهرطبقه وپیروان هرشیوه ومسلکی آن باشد

که وی درفوق مسائل دینی وعرفانی شاعراست ، شاعری حسّاس وجهان‌بین ، شاعری که با دلهای پاك و درونهای صافی کار دارد و عشقی سوزنده وحادّ سلسله جنبان او در همهٔ احوال و اطوارست . او چنانکه خود می‌گفت و ازو نقل کرده‌اند با هفتادوسه مذهب یکی بود[۱] وسخت گیری وتعصب را خامی ونوعی ازناپختگی می‌شمرد[۲] وخود برتر و بالاتر از همهٔ اعتقادات قرار داشت ، مسلمانی مؤمن ولی بالاتر ازآن مردی آزاده و آزادمنش بود . شخصاً مردی بود متّقی و پرهیزکار و وارسته از دنیا ودنیاوی و عاشق تعلیم وارشاد وهدایت خلق وصوفیِ پختهٔ سوختهٔ فانی . چه خوش گفت عارف ومحقّق بزرگ صدرالدین قونَوی معاصر وهمشهری مولوی دربارهٔ آن مرد بلند مقام که: «اگر بایزید وجنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را برگرفتندی و منّت برجان خود نهادندی . خوانسالار فقر محمّدی اوست ، ما بطفیل او ذوق می‌کنیم»[۳] . معاصر دیگر مولوی یعنی‌فخرالدین عراقی عارف‌وشاعر وعاشق‌سوختهٔ پاکباز نیز که چندگاهی ازعمرخودرا درقونیه گذرانیده ومولوی‌رااز نزدیک‌دیده‌بود ، دربارهٔ وی سخنی‌ازین‌قبیل دارد . افلاکی گوید : «پیوسته شیخ فخرالدین درسماع مدرسه[۴] حاضر شدی و دائماً از عظمت مولانا بازگفتی و آهها زدی وگفتی او را هیچکس کماینبغی ادراك نکرد ، در عالم غریب آمد وغریب رفت ،

در جهان آمد روزی دو بما روی نمود وآنچنان‌زودبرون‌شدکه ندانیم‌که‌بود!»[۵]

و واقعاً سخن عراقی در بارهٔ این مرد عجیب و بی بدیل راستست . او از آن کسانی بود که درهردور وزمان بندرت ظهور می‌کنند و درعین زندگانی با دیگران منفرد وغریبند

---

۱ ـ نفحات‌الانس چاپ تهران ص ۴۶۱

۲ ـ سخت گیری وتعصب خامی‌است تا جنینی کار خون آشامی است (مولوی)

۳ ـ نفحات‌الانس ص ۴۶۴

۴ ـ مراد مدرسهٔ مولوی و محل تعلیم و تربیت اوست

۵ ـ مناقب‌العارفین ص ۴۰۰

زیرا اندیشه و سخن آنان بسیار پیشتازتر از همعصران آنانست. اینگونه کسانند که اثرشان در دورانهای متمادی باقی می‌ماند و سخنانشان هیچگاه رنگ اندراس نمی‌پذیرد.

گمان می‌رود که خدمت هیچیک از مشایخ بتصوف و عرفان بحدّ مولوی نباشد زیرا اولاً او میراث دار حقایقی بود که مشایخ پیشین گفته بودند و درحقیقت آنچه او گفته چکیده و نقاوهٔ افکار عارفان پیشین باضافهٔ حقایقی است که خود بصرافت طبع بیان کرد. وثانیاً اوتوانست مطالب غامض عرفانی را دربسیاری ازموارد بروش دیگرمشایخ باشرح آیات و احادیث درآمیزد چنانکه آنرا بحقایق اسلامی و حقایق اسلامی را بآنها نزدیک کند وبذوق عموم مسلمین و باعتقادات آنان درآوردتاآنجاکه اثراورا تالی قرآن بخوانند وبدانند وآنرا به نیّت هدایت خلق شرح کنند ودرس دهند وبدیگران بفهمانند. وثالثاً وی باکلام بسیار ساده وروان خود وباایراد امثال وحکایات فراوان و تمثیلاتی که درهر مورد با آن روبرویم عرفان را باندیشهٔ طبقات مختلف نزدیک کرد بنحوی که هرطبقه فراخور فهم واندیشهٔ خود ازآن چیزی درك تواندکرد، عارف وفیلسوف بلند مقام در مرتبهٔ بلند فکری خود وعامی وعادی درمقام نازل خویش. بدین سبب است که مثنوی مولوی همچنانکه گفته‌ایم دیرگاه و درطی قرون متمادی امین خلوت بسیاری از فارسی زبانان جهان و بمنزلهٔ یکی ازکتب مقدس آنان بود و ازین راه در نهایت حدّ تأثیر در اندیشه‌ها وعقاید عموم فارسی زبانان قرارگرفت و ابیات آن بصورت دستورها و امثال سائر زبان بزبان گشت.

از اشعار اوست:

شب قدرست جسم تو کزو یابند دولتها	مَه بَدرست روح‌تو کزو بشکافت ظلمتها
مگر تقویم یزدانی که طالعها درو باشد	مگر دریای غفرانی، کزو شویند زلّتها
مگرتولوح محفوظی که درس غیب ازوگیرند	و یا گنجینهٔ رحمت کزو پوشند خلعتها
ویا آن روح بیچونی کزینها جمله بیرونی	که در وی سرنگون آمد تأمّلها وفکرتها
ولی برتافت برچونها مشارقهای بیچونی	بر آثار لطیف تو غلط گشتند الفتها

عجایب یوسفی چون مه که عکس اوست در صد چه — ازو افتاده یعقوبان بدام و چاه ملّتها
چو زلف خود رسن سازد ز چه هاشان براندازد — کشدْشان در برِّ رحمت، رهاندشان ز حیرتها
چو از حیرت گذر یابد صفات آن که دریابد — خمش که بس شکسته شد عبارتها و عبرتها

**

چونکه در آییم بغوغای شب — گَرد برآریم ز دریای شب
خواب نخواهد، بگریزد ز خواب — آنکه بدیدست تماشای شب
بس دل پرنور و بسی جان پاك — مشتغل و بنده و مولای شب
شب تتق شاهد غیبی بود — روز کجا باشد همتای شب
راه درازست برانیم تیز — ما بدرازا و به پهنای شب
روز اگر مکسب و سوداگریست — ذوق دگر دارد سودای شب
مفخر تبریز توی شمس دین — حسرت روزی و تمنّای شب

**

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آ دمی ز ابر — کآن چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز — باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو — آن گفتنت که: «بیش مرنجانم» آرزوست
وآن دفع گفتنت که برو شه بخانه نیست — وآن نازو باز تندی دربانم آرزوست
در دست هر که هست ز خوبی قراضه هاست — آن معدن ملاحت و آن کانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیلیست بی وفا — من ماهیم، نهنگم، عمّانم آرزوست
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم — دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود — آوارگیّ و کوه و بیابانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او — آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

زین خلق پرشکایتِ گریان شدم ملول / آن های وهوی ونعرهٔ مستانم آرزوست
گویاترم ز بلبل امّا ز رشک عام / مُهرست بردهانم و افغانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته‌ایم ما / گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد / کانِ عقیق نادر ارزانم آرزوست
پنهان ز دیدها و همه دیدها ازوست / آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست
خود کار من گذشت زهر آرزو وآز / ازکان و از مکان پی ارکانم آرزوست
گوشم شنید قصهٔ ایمان و مست شد / کو قِسْمِ چشم؟ صورتِ ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعدیار / رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
می‌گوید آن رُباب که مردم ز انتظار / دست و کنار و زخمهٔ عثمانم آرزوست
من هم رُباب عشقم و عشقم رُبابی است / وآن لطفهای زخمهٔ رحمانم آرزوست
باقی این غزل را ای مطرب ظریف / زینسان همی شمارکه زینسانم آرزوست
بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق / من هُدهُدم حضور سلیمانم آرزوست

**

بر عاشقان فریضه بود جست‌وجوی دوست / برروی‌وسرچوسیل روان تا بجوی دوست
خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها / ای گفت‌وگوی‌ماهمگی گفت‌وگوی‌دوست
گاهی بجوی دوست چوآب روان خوشم / گاهی چوآب حبس‌شدم درسبوی‌دوست
بر گوش ما نهاده دهان او بدمدمه / تا جان ما بگیرد یکباره بوی دوست
چون جانِ جان وی آمد ازوی گزیر نیست / من درجهان‌ندیدم یک‌جان عدوی دوست
بگدازدت ز نازو چو مویت کند ضعیف / ندهی بهر دو عالم یکتای موی دوست
بادوست‌مانشسته که‌ای‌دوست‌دوست کو؟ / کوکو همی زنیم ز مستی بکوی دوست
تصویرهای ناخوش و اندیشهٔ رکیک / ازطبع‌سست‌باشد واین نیست‌سوی‌دوست
خاموش باش تا صفت خویش خود کند / کوهای‌های‌سرد تو؟کوهای‌وهوی‌دوست

**

ما نه ز آن محتشمانیم که ساغر گیرند ... و نه ز آن مفلسکان که بُزِ لاغر گیرند
ما از آن سوختگانیم که از لذّت سوز ... آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند
چو مه از روزن هرخانه که اندرتابیم ... از ضیا شب صفتان جمله رَهِ درگیرند
ناامیدان که فلک ساغرایشان بشکست ... چو ببینند رخ ما طرب از سر گیرند
آنکه زین جرعه کشد جمله جهانش نکُشد ... مگر او را بگلیم از برِ ما برگیرند
هرکه اوگرم شد اینجا نشود غرّهٔ کس ... اگرش سرد مزاجان همه در زر گیرند
درفروبندو بده باده که آن وقت رسید ... زرد رویان ترا که می احمر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ... بیکی دست دگر پرچمِ کافر گیرند
آب مایم بهرجا که بگردد چرخی ... عود مایم بهر سور که مجمر گیرند
پس این پردهٔ ازرق صنمی مهروییست ... که ز نور رخش انجم همه زیور گیرند
زاحتراقات و ز تربیع و نحوست برهند ... اگر او را سحری گوشهٔ چادر گیرند
تو دورای و دودلی و دل صاف آنهاراست ... که دل خود بهلند و دل دلبر گیرند
خمش ای عقل عطارد که درین مجلس عشق ... حلقهٔ زهره بیانت همه تسخر گیرند

**

بگو بگوش کسانی که نور چشم منند ... که باز نوبت آن شد که توبه‌ها شکنند
هزار توبه و سوگند بشکنند آن دم ... که غمزه‌های دلارام طبل حسن زنند
چو یارمست و خرابست و روز روز طرب ... بغیر شنگی و مستی بیا بگو چه کنند
ز بس که خرقه گرو برد پیر باده فروش ... کنون بکوی خرابات جمله بوالحسنند
بگیر مطرب جانِ قنینهٔ کانِ ... نواز تنتن تنتن که جمله بی تو تنند
مقیم همچو نگین شو بحلقهٔ عشاق ... که غیر حلقهٔ عشاق جمله ممتحنند
بجان جملهٔ مردان که هر که عاشق نیست ... همه زنند بمعنی ، ببین زنان چه زنند
بجان جملهٔ جانها که هر کش آن جان نیست ... همه تنند ، نگه کن فرو تنان چه تنند

خوش باش که گفتی ازین سپی تر چیست خسان سیاه گلیمند اگر چه یاسمنند

* *

گر ز سرّ عشق او داری خبر جان‌بده درعشق و درجانان نگر

عشق دریاییست موجش ناپدید آب دریا آتش و موجش گهر

گوهرش اسرار و هر سویی ازو سالکی را سوی معنی راه بر

سر کشی ازهردو عالم همچوموی گر سر مویی ازین یابی خبر

دوش مست افتاده بودم نیمشب کاوفتاد آن ماه را بر ما گذر

دید روی زرد من در ماهتاب کرد روی زرد ما از اشک تر

رحمش آمد شربت وصلم بداد یافت یک یک موی من جانی دگر

گرچه مست افتاده بودم ازشراب گشت یک یک موی برمن دیده‌ور

در رخ آن آفتاب هر دو کون مست لا یعقل همی کردم نظر

* *

مرا بگاه ده ای ساقی کریم عُقار که دوش هیچ نخفتم ز تشنگی و خمار

لبم که نام‌تو گوید بباده‌اش خوش کن سرم خمار تو دارد به مستیش تو بخار

بریز باده بر اجسامم و بر اعراضم چنانکه هیچ نماند ز من رگی هشیار

وگر خراب شوم من بود رگی باقی چوجغدهل که بگرددد رین خراب دیار

چولالەزارکن این دشت را بباده لعل روا مدار که موقوف داریم به بهار

مرا چووقف خرابات خویش کردستی توام خراب کنی هم تو باشیم معمار

بیار رطل گران تا خمش کنم پی آن نه لایق است که باشد غلام تو میکنار

* *

تمام اوست که فانی شدست آثارش بلدوستگانی اوّل تمام شد کارش

مرادلیست خرابِ خراب دوره عشق خراب کرد خراباتیی بیکبارش

بگو بعشق بیا گر فتاده می‌خواهی چنان فتاد که خواهی، بیا و بردارش

میا به پیش ز دورش ببین که می‌ترسم | زشعله‌ها که بسوزی ز سوز اسرارش
وگر بگیردت آتش بسوی چشم من آ | که سیل سیل روانست اشک دُربارش
حدیث موسی وسنگ وعصا و چشمه آب | ز اشک بنده ببینی بوقت رفتارش
برآر بانگ و بگو هرکجا که بیماریست | صلای صحّت و دولت زچشم بیمارش
برآ بکوه و بگو هرکجا که خفته دلیست | صلای دانش و بینش زبخت بیدارش
که نورِ مَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ[۱] شمعی است | که دردو کَون نگنجد فروغ انوارش

* *

فریفت یار شکر بار من مرا بطریق | که شعر تازه بگو و بگیر جام عقیق
غلام ساقی خویشم شکار عشوهٔ او | که سُکر لذّت عیش است و باده نِعمَ رَفیق
بشب مثال چراغند و روز چون خورشید | ز عاشقی و ز مستی زهی گزیده فریق
شما و هر چه مراد شماست از بد و نیک | من و منازل ساقی و جامهای رحیق
بیار بادهٔ لعلی که در معادن روح | درافگند شررش صدهزار جوش وحریق
روابود چوتو خورشیدو در زمین سایه ؟ | روا بود چو تو ساقیّ و در زمانه مُفیق ؟
کمال عشق درآمیزشست ، پیش آید | باختلاط مخلّد چو روغن و چو سَوِیق[۲]
چو اختلاط کند خاك با حقایق پاك | کند سجود مخلّد بشکر آن توفیق

* *

حلقهٔ دل زدم شبی در هوس سلام ِ دل | بانگ رسید کیست آن؟ گفتم من، غلام ِ دل
شعلهٔ نور آن قمر میزد از شکاف ِ در | بردل وچشم ره‌گذر از پی ننگ ونام ِ دل
موج زنور روی دل پُرشده بود کوی دل | کوزهٔ آفتاب و مه گشته کمینه جام دل
عقل کُل ار سری کند بادل چاکری کند | گردن عقل و صد چواو بسته ببند دام دل
رفته بچرخ ولوله ، کَون گرفته مشغله | خلق گُسسته سلسله از طرف ِ پیام دل

۱ - من شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه . قرآن کریم سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۲۲ .

۲ - سویق : آرد گندم و جو و نخود بریان کرده ، قاووت ، پست

نورگرفته از برش کرسی و عرش اکبرش | روح نشسته بر درش می‌نگرد بیام دل
نیست قلندر از بشر نکتهٔ بتو گفت مختصر | جمله نظر بود نظر در خمشی کلام دل
جملهٔ کَون مست دل گشته زبون بدست دل | مرحله‌های نه فلک هست یقین دوگام دل[1]

* *

دو چشم اگر بگشادی بآفتاب وصال | بر آ بچرخ حقایق دگر مگو ز خیال
ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور | چو ذرّه رقص‌کنان در شعاع نور جلال
اگرچه ذرّه در آن آفتاب در نرسد | ولی ز تاب شعاعش شوند نورخصال
هر آن دلی که بخدمت خمید چون ابرو | گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال
دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست | خدای داند کورا چه واقعه‌ست وچه حال
مکن اشارت سوی دلم که دل آن نیست | مَپر بسوی همایانِ شه بدان پر و بال
جراحت همه را از نمک بود فریاد | مرا فراقِ نمکهاش شد وبال وبال
چو ملک گشت وصالت زشمس تبریزی | نماند حلیهٔ حال و نه التفاتِ مقال

* *

بگرددل همی گردی چه‌خواهی کردمی‌دانم | چه‌خواهی کرد؟ دل راخون ورخ رازردمی‌دانم
یکی بازی برآوردی که رخت دل همه بردی | چه‌خواهی بعدازین بازی دگرآورد، می‌دانم
بیک غمزه جگرخستی پس آتش اندروبستی | بخواهی پخت می‌بینم بخواهی خورد می‌دانم
بحقّ اشک گرم من بحقّ آه سرد من | که گرم‌پرس چون بینی که گرم ازسردمی‌دانم
مرا دل سوزد و سینه ترادامن، ولی فرقست | کهسوزازسوزو دوداز دو درداز دردمی‌دانم
بدل گویم که چون مردان صبوری کن، دلم گوید | نه مردم نی زن ار ازغم ز زن تا مرد می‌دانم
دلا چون گرد برخیزی زهر بادی؟ نمی گفتی | که از مردی برآوردن ز دریا گرد می‌دانم
جوابم داددل کآن مه چوجفت وطاق می‌بازد | چوترساجفت می‌گویم که جفت ازفردمی‌دانم

---

۱ ـ دوگام دل مأخوذست از «خُطْوَتانِ وقَدْ وَصَل». از یادداشتهای مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر رحمة‌الله علیه.

چو در شطرنج شد قایم بر یزد نرد شش پنجی بگویم مات غم باشم اگر این نرد می‌دانم

* *

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود بکجا می‌روم ؟ آخر ننمایی وطنم !
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم
جان که از عالم علویست یقین می‌دانم رخت خود باز بر آنم که همانجا فگنم
یا مرا بر در خمخانهٔ آن شاه برید که خمار من از آنجاست ، همانجا شکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست بامید سر کویش پر و بالی بزنم
کیست درگوش که او می‌شنود آوازم یا کدامست سخن می‌کند اندر دهنم
کیست در دیده که از دیده برون می‌نگرد یا چه جانست نگویی که منش پیرهنم
تا بتحقیق مرا منزل و ره ننمایی یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
مَیِ وصلم بچشان تا درِ زندان ابد از سر عربده مستانه بهم در شکنم
من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم
تو مپندار که من شعر بخود می‌گویم تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

* *

آن کیست ای خدای درین بزم خامُشان ما را همی کشد بسوی خود کشان کشان
ای آنکه می‌کَشی تو گریبان جان ما از جمع سرکشان بسوی جمع سرخوشان
بگرفته گوش ما و بشوریده هوش ما ساقیّ با هُشانی و آرام بی هُشان
آب حیات نُزل شهیدان عشق تُست این تشنه کشتگان را ز آن آب می‌چشان
دل را گره گشایْ نسیم وصال تست شاخ امید را بنسیمی همی فشان
خود حسن ساکنست و مقیم اندر آن وجود ز آن ساکنند زیر و زبر این مفتّشان
مقصود رهروان همه دیدار ساکنان مقصود ناطقان همه اصغای خامُشان

در روح در رسی چو گذشتی ز نقشها / وز چرخ بگذری چو گذشتی ز مهوشان

* *

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری / واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفت خویشم واخری
بتها تراشیدم بسی بهر فریب هر کسی / مست خلیلم من کنون سیر آمدم از آزری
آمد بتی بی‌رنگ و بو دستم معطل شد بدو / استاد دیگر را بجو بهر دکان بتگری
دکان ز خود پرداختم، انگازها[1] انداختم / قدر جنون بشناختم ز اندیشها گشتم بری
گر صورتی آید بدل گویم برون رو ای مضل / ترکیب او ویران کنم گر او نماید لمتری[2]
کی درخور لیلی بود آنکس کز و مجنون شود / پای علم آنکس بود کوراست جانی آن سری

* *

ای بر سر بازارت صد خرقه بزناری / وز روی تو در عالم هر روی بدیواری
هر ذره ز خورشیدت گویای انا الحقی / هر گوشه چو منصوری آویخته بر داری
این طرفه که از یک گل هر یک ز می مستند / این طرفه که از یک گل در هر قدمی خاری
هر شاخ همی گوید: من مست شدم، دستی! / هر عقل همی گوید: من خیره شدم باری
گل از سر مشتاقی بدریده گریبانی / عشق از سر بی‌خویشی انداخته دستاری
از عقل گروهی مست بی‌عقل گروهی مست / جز عاقل و لایعقل قومی دگرند آری
ماییم چو کوه طور مست از قدح موسی / بی زحمت فرعونی بی غصهٔ اغیاری
ماییم چو می جوشان در خم خراباتی / گرچه سر خم بسته است از کهگل پنداری
از جوشش می کهگل شد بر سر خم رقصان / والله که ازین خوشتر نبود بجهان کاری

(از دیوان کبیر)

* *

---

۱ - انگاز: افزار و ادوات پیشه‌وران، وسیلهٔ کار

۲ - لمتر: بفتح اول و ضم ثالث کاهل و سنگین درکار. لمتری یعنی کاهلی و دیر- جنبی درکار

از جمادی مردم و نامی شدم — از نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز نو — کلُّ شیءٍ هالکٌ الّا وجهه
بار دیگر از ملک پرّان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم انّا الیه راجعون
آب کوزه چون در آب جو شود — محو گردد در وی و چون او شود

* *

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو — که نه معشوقش بود جویای او
چون در بن دل برق مهر دوست جست — اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
تشنه می‌نالد که کو آب گوار — آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آبست این عطش در جان ما — ما از آنِ او و او هم ز آن ما

* *

صدهزاران دام و دانه است ای خدا — ما چو مرغان ضعیف بی‌نوا
گر هزاران دام باشد هر قدم — چون تو با مایی نباشد هیچ غم
ما چو نایم و نوا در ما ز تست — ماچو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما همه شیران ولی شیر علَم — حمله‌مان از باد باشد دم بدم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد
گر بپرّانیم تیر آن نی ز ماست — ما کمان و تیر اندازش خداست
گر بجهل آییم آن زندان اوست — ور بعلم آییم آن ایوان اوست
گر بگرییم ابر پر رزق ویم — ور بخندیم آنزمان برق ویم
ما که‌ایم اندر زمان پیچ پیچ — چون الف کاو خود ندارد هیچ هیچ

* *

ای جفای تو زدولت خوبتر — انتقام تو ز جان محبوبتر
از حلاوتها که دارد جور تو — از لطافت کس نیابد غور تو
نار تو اینست نورت چون بود — ماتمت اینست سورت چون بود
نالم و ترسم که او باور کند — وز ترحّم جور را کمتر کند
عاشقم برقهر و برلطفش بجِدّ — بلعجب من عاشق این هردو ضِدّ

* *

بشنو از نی چون حکایت می‌کند — وز جداییها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند — از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شَرحه شَرحه از فراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو دورماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هرکسی از ظنّ خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست — لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان ز تن مستور نیست — لیک کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد — هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد — جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حریف هرکه از یاری برید — پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید — همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پرخون می‌کند — قصه‌های عشق مجنون می‌کند
محرم این هوش جز بی‌هوش نیست — مرزبان‌را مشتری جز گوش نیست
گر نبودی نالهٔ نی را ثمر — نی جهان را پر نکردی از شکر
در غم ما روزها بی‌گاه شد — روزها با سوزها همراه شد
روزها گررفت گو رو باك نیست — تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست

* *

هر که را جامه ز عشقی چاك شد — او ز حرص و عیب کلّی پاك شد
شاد باش ای عشق پرسودای ما — ای طبیب جمله علّتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاك از عشق برافلاك شد — کوه در رقص آمد و چالاك شد

* *

عاشقی پیداست از زاریّ دل — نیست بیماری چو بیماری دل
علّت عاشق ز علّتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر قلم روشنگرست — لیک عشق بی زبان روشنترست
خود قلم اندر نوشتن میشتافت — چون بعشق آمد قلم برخود شکافت

* *

این جهان همچون درختست ای غلام — ما برو چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را — زآنکه در خامی نشاید کاخ را
چونکه پخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخها را بعد از آن
سخت گیریّ و تعصب خامی است — تا جنینی کار خون آشامی است

* *

گفت معشوقی بعاشق کای فتی — تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
گو کدامین شهر از آنها خوشترست — گفت آن شهری که درآن دلبرست
خوشتر از هردو جهان آنجا بود — که مرا با تو سر و سودا بود

* *

ترك لذّتها و شهوتها سخاست — هر که درشهوت فروشد برنخاست
این سخا شاخیست از سرو بهشت — وایِ او کز کف چنین شاخی بهشت

عُروةالوُثقی است این ترک هوی برکشد این شاخ جان را بر سما

* *

ای بسا ظلما که بینی درکسان خوی تو باشد درایشان ای فلان
اندر ایشان تافته هستیّ تو از نفاق و ظلم و بد مستیّ تو
آن توی وآن زخم برخود می‌زنی برخود آن‌ساعت تو لعنت می‌کنی
درخود آن بد را نمی‌بینی عیان ورنه دشمن بوده‌ای خود را بجان
مؤمنان آیینهٔ همدیگرند این خبر می از پیمبر آورند[1]

* *

می‌رهند ارواح هرشب زین‌قفس فارغان، نی حاکم و محکوم کس
رفته درصحرای بیچون جان فشان روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود و ازخوف زوال
نه صفایی ماندش نی لطف و فرّ نی بسوی آسمان راه سفر
جان ایشان بسته اندر آب و گل چون رهند ازآب وگلها شاد دل
درهوای مهر او رخشان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند
روح صافی بستهٔ ابدان شده آب صافی درگلی پنهان شده
مرغ کاو اندر قفس زندانییست گر نجوید رَستَن از نادانیست
روحهایی کاز قفس‌ها رسته‌اند انبیاشان رهبر شایسته اند

* *

گفت موسی را یکی هشیار سر چیست درگیتی ز جمله صعب‌تر
گفت ای‌جان صعب‌تر خشم‌خدا که ازآن دوزخ همی‌لرزد چو ما
گفت ازخشم خدا چِبْوَد امان گفت ترك خشم خود اندر جهان
من ندیدم در جهان جست و جو هیچ اهلیّت به از خُلق نکو

1 ـ اشاره‌است باین حدیث از پیامبر: المؤمن مرآة المؤمن

* *

چون که بد کردی بترس، ایمن مباش — زآنکه تخم است و برویاند خداش
رازها را می‌کند حق آشکار — چون بخواهد رُست تخم بد مکار
بر بدیهای بدان رحمت کنید — وز منی و خویش بینی کم کنید
تا مبادا غیرت آید در کمین — سرنگون افتید در قعر زمین
(از مثنوی)

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی — می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من — وی باشدو وی باشدو وی باشدو وی

*

گریم ز غم تو زار و گوئی زرقست — چون زرق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری تمام دلها دل تست — نی نی صنما میان دلها فرقست

*

گر با تو بوَم نخسبم از یاریها — ور بی تو بوَم نخسبم از زاریها
سبحان الله هردو شب بیدارم — تو فرق نگر میان بیداریها

*

تا رهبر تو طبع بد آموز بود — بخت تو مپندار که پیروز بود
تو خفته بصبح و شب عمرت کوتاه — ترسم که چو بیدارشوی روز بود

*

این مستی من ز بادهٔ حمرا نیست — این باده بجز درقدحِ سودا نیست
تو آمده‌ای که بادهٔ من ریزی — من آن هستم که باده‌ام پیدا نیست

*

اوّل بهزار لطف بنواخت مرا — آخر بهزار غصّه بگداخت مرا
چون مُهرهٔ مِهرِ خویش می‌باخت مرا — چون من همه‌او شدم بر انداخت مرا

*

درمذهب عاشقان قراری دگرست / وین بادهٔ ناب را خماری دگرست
هرعلم که در مدرسه حاصل گردد / کاردگرست و عشق کاری دگرست

*

درسینهٔ هرکه ذره‌ئی دل باشد / بی عشق‌تو زندگیش مشکل باشد
با زلف چوزنجیر گره در گرهت / دیوانه کسی بود که عاقل باشد

*

انصاف بده که عشق نیکوکارست / زآنست خلل که طبع بدکردارست
تو شهوت خویش‌را لقب عشق نهی / ازعشق تو تا عشق رهی بسیارست

*

هردیده که در جمال جانان نگرد / شک‌نیست که درقدرت‌یزدان نگرد
بیزارم ازآن دیده که در وقت اجل / از یار فرو ماند و در جان نگرد

*

جز من اگرت عاشق شیداست بگو / ور میل دلت بجانب ماست بگو
ور هیچ مرا در دل تو جاست بگو / گرهست‌بگو،نیست‌بگو،راست بگو

*

درّ مسلخ عشق جز نکورا نکشند / لاغرصفتان زشت‌خو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز / مردار بود هرآنکه اورا نکشند

*

آنکس که ترا شناخت جانرا چکند / فرزند و عیال و خاندانرا چکند
دیوانه کنی هردو جهانش بخشی / دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند

۱۲ ـ قانعی[1]

ملک‌الشعرا امیر بهاءالدین احمد بن محمود قانعی طوسی از شاعران پارسی گوی ایرانی درآسیای صغیر و ازمقدّمان آن گروه در دیار مذکورست . ولادتش در اواخر قرن ششم هجری[2] در طوس اتفاق افتاد و او تاحملهٔ مغول بخراسان درآن دیار بکسب فضائل و سخنوری اشتغال داشت و از جملهٔ کسانیست که توانست درگیر و دار هجوم آن ددان خون‌آشام از ورطهٔ بلا جان‌بسلامت بَرَد ودیرگاهی بعداز خروج از موطن خود بعزّت واقبال زندگانی کند . اسم وعنوانش درکتاب مناقب‌العارفین افلاکی ودرآغاز و انجام نسخه‌ئی ازکلیله ودمنهٔ منظوم او مورّخ بتاریخ ذی قعدهٔ سال ۸۶۳ هجری که

---

۱ ـ دربارهٔ او رجوع شود به :

* مناقب‌العارفین ازشمس‌الدین‌احمد افلاکی، آنقره ۱۹۶۱ ص۲۲۱، ۲۲۲ و ۵۹۰، باضافهٔ منابعی که در ذیل صفحهٔ ۲۲۱ ازین کتاب نشان داده شده‌است.

* Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum vol II p 582-584

* کلیله و دمنهٔ منظوم قانعی نسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، بشمارهٔ (ف ۱۳۹۱)

* از سعدی تا جامی چاپ دوم ص ۱۵۸

* تاریخ مفصل‌ایران(عهدمغول) ازمرحوم‌عباس‌اقبال‌آشتیانی چاپ‌دوم ص۵۲۶-۵۲۷

* تاریخ نظم و نثر در ایران ، مرحوم سعید نفیسی ، ص۱۶۱

۲ ـ درابیاتی از مقدمهٔ کلیله ودمنهٔ منظوم قانعی می گوید که درحملهٔ‌مغول بخراسان (یعنی در ۶۱۷ ـ ۶۱۸ هجری) وی شاعری بود که سخنانش خریدار داشت و بنا براین می‌بایست سنش درآن هنگام بحدود بیست تا بیست و پنج بالغ بوده باشد.

بشمارهٔ Add. 7766 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است مجموعاً بهمان صورتی آمده است که نوشته‌ایم[1] واز اینجا معلوم می‌شود که او بعداز ورود درخدمت سلاطین سلجوقی آسیای‌صغیر سمت «ملک‌الشعرا» و عنوان «امیر» یافت، واعطاء لقب‌امیر بشعرا و ادبا در دستگاه سلاجقهٔ مذکور نظائر دیگری‌هم دارد واز آنجمله است‌ملک‌الادبا امیربدرالدین یحیی ازمعاصران قانعی که ذکر او چند بار در مناقب‌العارفین آمده‌است .

قانعی در یک مورد از اشعار موجود خویش نسبت «طوسی» را بصورت لقب شعری خود بکار برد[2] ولی مسلّماً تخلّص و یا لقب شاعری او همان قانعی بود که بدان مشهورست .

اطلاعات ما دربارهٔ احوال‌قانعی فعلاً منحصراست بآنچه درآغاز کلیله ودمنهٔ منظوم خویش آورده و بعضی اشارات که در مناقب‌العارفین افلاکی دربارهٔ او می‌بینیم . وی در کتاب‌خود گفته‌است که درایام فتنهٔ مغول که‌خراسان‌دچار قتل وغارت وویرانی گردیده وخوارزمشاه ازخوارزم به عراق وازآنجا بدریای مازندران گریخته بود، قانعی درخراسان بسرمی‌برد وبسخنگویی اشتغال و درین باب اشتهار داشت چنانکه همهٔ امرا و بزرگان خریدار او وبخشش بودند ولی او هنگامی‌که فرار خوارزمشاه وپراگندگی سپاه ویرا دید درخراسان سامان قرار نیافت و ازآن دیار (قاعدةً در سال ۶۱۷ ـ ۶۱۸)

---

۱ ـ درآغاز نسخهٔ مذکوراز کلیله و دمنهٔ منظوم وی «ملک‌الشعرا و انصح‌الفصحا احمد بن محمود طوسی المعروف بقانعی» و در پایان «املح‌الشعرا و انصح‌الفصحا ... الخ» معرفی شده است و درکتاب مناقب‌العارفین بصورت « ملک‌الشعرا امیر بهاءالدین قانعی » (ص ۲۲۱) و «امیر قانعی» (ص ۳۲۲) و «امیر بهاءالدین قانعی ملک‌الشعراء» (ص ۵۹۰).

۲ ـ گوید :

کم آزاری و راستی آشکار — کنون هست درشأن این شهریار

نباشد بگیتی و رایش دگر — بگفتار «طوسی» کنون درنگر

خردمند کاوس صاحبقران — که‌آزاده‌خویست‌وروشن‌روان ... الخ

بهندوستان گریخت ولی رای او باقامت درآن سرزمین قرار نگرفت وازراه‌دریا رهسپار عدن و صنعا شد وسپس بمدینه رفت بی‌آنکه درهیچیک از آن بلاد درنگ کند. پس از مدینه راه سپر مکّه شد و بعداز توقّف کوتاهی ازآنجا ببغداد شتافت و سپس آهنگ بلاد روم (آسیای صغیر) کرد و بخدمت علاءالدین کیقباد سلجوقی رسید که از ۶۱۶ تا ۶۳۴ سلطنت می‌کرد و بمدّاحی او اشتغال ورزید وازین راه درسراسر روم نام برآورد و ازآن پادشاه هدایای بی‌کران از ناطق وصامت و گوهرینه و زرّینه و سیمینه بیافت و بنظم سلجوقنامه (که بعدازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت) پرداخت وخدمت‌درباری خود را در دوران غیاث‌الدین کیخسرو ثانی (۶۳۴ - ۶۴۳ هجری) و عزّالدین کیکاوس ثانی (۶۴۳ - ۶۵۵) ادامه داد ودرعهد همین‌پادشاه اخیر (چنانکه بعدازین خواهیم‌دید) بنظم کلیله ودمنه همت گماشت وآنرا بنام او بپایان رسانید .

ابیات ذیل ازآغاز کلیله ودمنهٔ قانعی رسانندهٔ مطالبیست که نوشته‌ایم :

چو دوران این گنبد تیز گرد ز اطراف گیتی برآورد گرد
جهان‌ازمغول‌شد‌پرازجنگ‌وجوش بگردون گردان برآمد خروش
خراسان و این مرزها شد خراب بدانسان که خون‌رفت‌درجوی‌آب
ز نیروی آن نام‌گستر سپاه شکست اندر آمد بخوارزمشاه
نشست از بر بارهٔ چون براق دمان شد زخوارزم سوی عراق
وزآنجا بدریای مازندران جهان پاك خیره بماند اندرآن
من آنروزها درخراسان بدم ز ایام شاد و تن آسان بدم
سخنگوی مانندهٔ من نبود[۱] نبد کس که جویندهٔ من نبود
سخن را فراوان خریدار بود سخن خلق را در شهوار بود
کجا زیردستان و شاهان بدند مرا یک بیک نیکخواهان بدند
چو زآنگونه بگریخت خوارزمشاه پراگنده گشتند یکسر سپاه
من اندر خراسان نجستم زمان گریزنده رفتم بهندوستان

۱ - در اصل : سخنگوی مانند من کس نبود

گذشتم از آن خاك مانند باد ‌‌ ‌ نکردم ز شادی یکی روز یاد
بکشتی کشیدم بشهر عدن ‌ ‌ گذشتم بصنعاء و مرز یمن
بشهر مدینه کشیده ز راه ‌ ‌ درنگی نبودم بیک جایگاه
شتابان شدم سوی بیت الحرام ‌ ‌ گذشتم ز محنت رسیدم بکام
بدیدار کعبه شدم شاد دل ‌ ‌ ز کار جهان کردم آزاد دل
فراوان بر این بر نیامد زمان ‌ ‌ سوی شهر بغداد گشتم روان
وزآنجا روان تا بدین مرز روم[1] ‌ ‌ بشادی رسیدم بآباد بوم
در آن بی نوایی دلم گشت شاد ‌ ‌ بدیدار شاه جهان کیقباد[2]
که او بود جد خدیو جهان ‌ ‌ جهاندار و بیدار و روشن روان
بمداحی او رسیدم بکام ‌ ‌ برآمد مرا در همه روم نام
ازو هدیهٔ بی کران یافتم ‌ ‌ تو گویی بدم مرده جان یافتم
بزرگان در داشتندم عزیز ‌ ‌ نبودم در آن عهد محتاج چیز
دل از تنگ دستیم بی بیم بود ‌ ‌ چو خاك رهم کیسهٔ سیم بود
غلامان مه روی همچون پری ‌ ‌ کمرهای زرین و انگشتری
ندارد کسی دیده بگماشتم (کذا) ‌ ‌ بدانسان که من دیده می‌داشتم
بدی گلهٔ استر راه وار ‌ ‌ که در آخر من نیامد بکار
کنون آخر و کیسهٔ من تهیست ‌ ‌ امیدم باحسان شاهنشهیست
جهاندار کاوس[3] فریادرس ‌ ‌ که مدحش مرا کرد مشکین نفس
زمانه بانصاف و فرهنگ و داد ‌ ‌ چو او شهریاری ندارد بیاد
بمن فخر می آرد آن تاجور ‌ ‌ که بودمش[4] مداح جد و پدر ...

---

۱ ـ در اصل: تا بدین مرز و بوم .

۲ ـ مراد علاءالدین کیقباد سلجوقی است (۶۱۶ ـ ۶۳۴)

۳ ـ مقصود عزالدین کیکاوس ثانی است (۶۴۳ ـ ۶۵۵)

۴ ـ در اصل: که بودم به

بمن زنده شد نام شاهان راد جهاندار کیخسرو[1] و کیقباد ...

اینست آنچه از آغاز کلیله ودمنهٔ منظوم قانعی دربارهٔ احوال او بدست آمد و بعدازین روزگار اطلاع روشنی ازاحوال آن شاعر در دست نداریم جزآنکه می‌دانیم او مسلّماً بعداز عهد عزّالدین کیکاوس ثانی که کلیله ودمنهٔ قانعی باسم او ساخته شده ، هم می‌زیست ودوران رکن‌الدین قلج ارسلان رابع (۶۵۵ ـ ۶۶۶) وغیاث‌الدین کیخسرو ثالث (۶۶۶ ـ ۶۸۱) را نیز درك کرد ودرتمام این مدت با لقب ملك‌الشعرائی و عنوان امیر درمیان درباریان و رجال دولت سلجوقی آسیای صغیر، که دوران ضعف وانحطاط خود را می‌گذرانده ، بسر می‌برد و از جملهٔ بزرگانی بود که سَرِ انقیاد برآستان مولوی می‌سود وبخدمت « خداوندگار » آمدو شد وازو کسب فیض می‌نمود وتا تاریخ وفات آن عارف پاك نهاد یعنی تاسال ۶۷۲ زنده بود و درعُرسی که معین‌الدین پروانه بعداز مرگ مولوی بنام او ترتیب داده بود شعری بیاد آن عارف آزاده سرود[2].

---

۱ ـ اشارهاست به غیاث‌الدین کیخسرو ثانی (۶۳۴ ـ ۶۴۳)

۲ ـ این اطلاعات مأخوذست ازکتاب مناقب العارفین افلاکی که چند بار اشاراتی به ملك‌الشعراء قانعی درآن وجود دارد و ازآنجمله‌است :

« روزی حضرت مولانا علیه سلام‌الله و تحیاته در مدرسه نشسته بود ، ازناگاه ملك‌الشعرا امیر بهاءالدین قانعی که خاقانی زمان بود ، با جماعت اکابر بزیارت خداوندگار درآمدند ، بعداز مقالات بسیار و اجوبه و اسئلهٔ بی‌شمار قانعی گفت که بنده سنائی را هرگز دوست نمی‌دارم ازآنکه مسلمان نبود. فرمود که چه معنی که مسلمان نبود ؟ گفت ازبرای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار خود تضمین کرده است و قوافی ساخته. حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را درهم شکسته فرمود که : خمش کن ! چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه ازسرش بیفتادی ! مسلمان توئی و هزاران همچون تو ! او ازکونین مسلم بود وکلام خودرا که شارح اسرار قرآنست هم بدان صورت زیب داد که اخذنا من البحر واهرقنا علی البحر ؛ و تو این حکمت را ندانی و نخوانده‌ای ازآنك بظاهر قانعی وگفت :

←

بعدازسال ۶۷۲ ، که فعلاً آخرین اطلاع ما دربارهٔ قانعی بدان ختم می‌شود ، نمی‌دانیم برقانعی چه‌گذشت ، وگویا بعدازآن تاریخ چندان نزیست زیرا سنّش درآن روزگار ازحدود هفتاد وچهار پنج سال متجاوز بود .

آثارقانعی : در پایان کلیله و دمنه قانعی از چهل سال مدّاحی خود درخدمت سلجوقیان آسیای صغیرسخن می‌گوید ومدعیست که سخنان او دربارهٔ آن پادشاهان به بیشتر ازسی مجلّد برخواهدآمد وآنچه ازگفتار او دربارهٔ سلاطین آن خاندانست به قُرب سیصد هزار بیت می‌رسد . ذکر سی مجلّد وآوردن عدد سیصد هزار باعث شده است که‌برخی‌تصور کنند سلجوقنامهٔ قانعی به‌سیصدهزار بیت می‌رسیده درصورتیکه در پایان کلیله‌ودمنه که‌اشارات مذکور درآن‌آمده اصلاً سخن ازسلجوقنامه نیست وشاعردربارهٔ

از صفحهٔ پیش

اصطلاحاتیست سر ابدال را — که نباشد زآن خبر اقوال را

زآن نماید این حقایق ناتمام — که‌برین‌خامان‌بودفهمش‌حرام

و چون خلمت شمارا از غوامض اسرار اولیا حظی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان کردن و خودرا درمعرض هلاك انداختن ولی اگر در حق ایشان اعتقادی بندی و صدقی ورزی ترا در روزجزا وزری‌نباشد بلکه حرزی وپناهی باشند وشفیع شفیق تو شوند. فی‌الحال برخاست و سر واز کرده استغفار نمود و از آن بی‌ادبی توبه کرده مرید مخلص شد.» (مناقب العارفین ص ۲۲۱ - ۲۲۲)

باز درجای دیگر از آن کتاب دربارهٔ قانعی چنین آمده است : « روزی امیر قانعی که ملک‌الشعرای زمان بود ، از حضرت مولانا پرسید که سنائی مسلمان بود ؟ فرمود که مسلم بود و نوربخش مسلمانی بود. قانعی سر نهاد و رفت.» (مناقب ص ۲۲۲)

و باز بعد از ذکر واقعهٔ وفات مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) و ذکر عرسی که معین‌الدین پروانه بدین مناسبت داده بود ، ذکر قانعی بدینگونه آمده‌است ، «وهمچنان هر بزرگی مثل امیر بهاءالدین قانعی ملک‌الشعرا و فضلای چست رباعیات لطیف می گفتند» (مناقب ص ۵۹۰) .

خدمات خود بسلاجقهٔ روم چنین می‌گوید :

همانا چهل سال باشد تمام | که مدّاح سلجوقیانم مدام
بمن زنده شد نام شاهان راد | جهاندار کیخسرو و کیقباد
بود سی مجلّد سخن بیشتر | که آنرا بشاید نوشتن بزر
که ماند ز گفت من ار یادگار | بود قرب آن بیت سیصد هزار
همه نام این دودمان جسته‌ام | که بر رسته‌ام نی که بربسته‌ام
مرا داشتند آن دو خسرو عزیز | نبودم در آن عهد محتاج چیز

این ابیات همچنانکه ملاحظه می‌شود دالّست بر مدّاحی مداوم چهل سالهٔ قانعی دردربار سلجوقیان روم خاصه در خدمت علاءالدین کیقباد وغیاث الدین کیخسرو ثانی ومسلماً مقصود ازسیصد هزار بیت همهٔ اشعاربست که اعمّ از قصیده‌ها وسلجوقنامه و کلیله ودمنهٔ منظوم درمدح شاهان سلجوقی روم و یا بنام آنان ساخته بود و بدین تقدیر او واقعاً شاعری مکثار بود وشاید بسبب همین کثرت سخن ونیز داشتن سمت تقدّم نسبت بگویندگان دیگر بود که افلاکی اورا « خاقانی زمان »[1] می‌دانست وگرنه قانعی هیچگاه درمقامی ازشاعری نبود که بتوان اورا با « حسّان العجم » مقایسه کرد .

دلیل دیگر برآنکه سلجوقنامهٔ قانعی ابیاتی بدین کثرت که می گویند نداشت آنست که اوخود سلجوقنامه‌را درابیاتی که بعدازین خواهیم آورد « یک مجلّد » تخمین زده‌است و بنابراین تخمینِ آن بسیصدهزار بیت وسی مجلّد ازمقولهٔ اجتهاد در مقابل نصّ است وطبعاً این اشتباه نتیجهٔ عدم دقت درسخن شاعراست بتفصیلی که بیان کرده‌ام .

سلجوقنامه منظومه‌ئی بود که قانعی آنرا در شرح سلطنت سلجوقیان ، و چنانکه خود درکلیله ودمنهٔ منظوم اشاره کرده کیخسرو (غیاث الدین) و کیقباد (علاءالدین) سروده بود و سخن وی در باب آن کتاب خطاب به عزّالدین کیکاوس ثانی بدینگونه است :

شنیدست رنجی که من برده‌ام | درآن نام شاهان برآورده‌ام

همانا بود یک شتروار بار — که من نظم کردم بگم روزگار
زهرکس که اصلش بود ز آب وگل — به «سلجوقنامه» نباشم خجل
که درنظم آن گشته‌ام دُرفشان — نگفتم سخن مثل آن بیهشان
اگر درجهان نیست گفتار من — بَرِ کس جز این یک مجلّد سخن
مرا جای زیبد که باشد سپهر — که آرند فخر از درم ماه و مهر...
بمن زنده شد نام شاهان راد — جهاندار کیخسرو و کیقباد
درمها همه بَذلِ من برفشاند — بگفتار من نامشان زنده ماند
جهان بندهٔ شاه کاوس باد — که چاکرنوازست و نیکو نهاد
همه کار او درجهان داد ومهر — همیشه سَرِ همتش بر سپهر
کنون از کلیله شوم شادمان — باقبال سلطان روشن روان

چنانکه ازین ابیات بر می‌آید قانعی پیش از سرودن منظومهٔ کلیله و دمنه بنظم «سلجوقنامه» مبادرت کرد و آنرا دریک «مجلّد» باتمام رسانید وگویا خود چندان آنرا می‌پسندیده که پنداشته بود اگر هیچ شعری نمی‌سرود وتنها همین منظومه ازو برجای می‌ماند برای عُلُوّ مقامش درشاعری کافی بود امّا ازین سلجوقنامه که قانعی آنهمه بدان می‌نازید جز اندکی باقی نمانده‌است و از عجایب آنست که از مدایح او نیز، باآنکه افلاکی خاقانیِ روزگارش می‌دانست، چیز موجود نیست مگر آنکه جست و جوهای آینده ابیاتی از آنهارا بما برساند.

سلجوقنامهٔ قانعی را همهٔ محققان جزو آثار گمشده می‌پندارند ولی تصوّر می‌رود که قسمتی ازآن در کتاب «الاوامرالعلائیه» تألیف ناصرالدین حسین بن محمّد بن علی معروف به «ابن البیبی» که از اوانِ انتشار به «سلجوقنامه» معروف بود[1]، نقل شده

۱ - رجوع کنید بآغاز اختصار تاریخ ابن البیبی که هوتسما (Houtsma) تحت عنوان مختصرسلجوقنامه درسال ۱۹۰۲ درلایدن بطبع رسانیده‌است. مختصر کنندهٔ کتاب که اختصارش بیشترجنبهٔ حذف اشعارمذکور در متن الاوامرالعلائیه دارد، خودنام اصلی آنرا «سلجوقنامه» ذکر کرده است.

است بی آنکه حتی یکبار از بیچاره قانعی نامی برده شود وحتی بنظر من الاوامر العلائیهٔ ابن البیبی درآنچه مربوط بسلطنت غیاث الدین کیخسرو اول و علاءالدین کیقباد است تلخیصی است از سلجوقنامهٔ قانعی و شاید بهمین سبب باشد که این کتاب بدل از سلجوقنامهٔ قانعی شمرده میشده و به «سلجوقنامه» شهرت داشته‌است وحتی درمواردی از آن کتاب ، یعنی در شرح سلطنت علاءالدین کیقباد ، ملاحظه میشود که تلخیص کننده همهٔ اشعار یک قسمت ازسلجوقنامهٔ قانعی را بی کم وکاست نقل کرده‌است .

الاوامرالعلائیه را ابن البیبی بنام عطاملک جوینی و بعنوان متمم جهانگشای او نوشته [1] ودرحقیقت قصدش ازنوشتن کتاب بیشتر ایجاد یک اثر ادبی و نظیر سازی در برابر اثر جاویدان عطاملک جوینی بوده‌است .

ابن البیبی با آنکه بنابر اظهار خود میخواست کتابش را مقصور کند بر « ذکر ابتدای دولت سلاطین سلجوقی که بعزم غزو ممالک روم درزمان سلطان ملکشاه مندوب و موسوم گشتند ... و... کیفیت فتوح بلاد و بقاع و قلاع ... »[2] ، لیکن بزودی ببهانهٔ اینکه «کیفیت تسلط سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل وچگونگی احوال امرای کبار چون امیر منگوجک و امیر ارتق و امیر دانشمند محقق نبود وکتب مورخان آن مملکت تعذری هرچه بیشتر داشت و اثر طلب آن درحوزهٔ تیسر نمی‌آمد »[3] از مقصود اصلی منصرف شده از ابتدای دولت غیاث الدین کیخسرو اول پدر علاءالدین کیقباد ببعد را مورد توجه قرار داده ومخصوصاً از برکت وجود سلجوقنامهٔ قانعی دربارهٔ احوال این دوسلطان کاررا باطناب کشانیده است.

چون بمطالعهٔ کتاب الاوامر العلائیه بپردازیم ملاحظه میکنیم علت اسامی

---

۱ و۲ و۳ ـ درباب همهٔ این موارد رجوع شود به‌آغاز کتاب الاوامرالعلائیه ابن البیبی چاپ کامل فاکسیمیله بهمت عدنان صادق ارزی ، آنکارا ۱۹۵۶ و چاپ مصحح آن بهمکاری عدنان صادق ارزی و مرحوم پرفسور نجاتی لوغال که جلد اول آن بسال ۱۹۵۷ درآنکارا انتشار یافت.

انصراف ابن البیبی از مقصود اصلی خود و انحصار دادن مطالب اساسی کتاب بشرح سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو اول وعزّالدین کیکاوس، ومخصوصاً اطناب و اسهاب در ذکر سیرت سلطان علاءالدین کیقباد، یافتن سلجوقنامهٔ قانعی بود که مطالب مربوط بکیخسرو و کیقباد را بتفصیل آورده و کارپژوهش را براو سهل کرده بود؛ و پیداست که دست یافتن براطلاعات مربوط بجانشینان علاءالدین کیقباد بسبب قرب زمانی برای نویسنده سهل بوده وبدین طریق مشکلات کارش درتدوین کتاب الاوامرالعلائیه (مشهور بسلجوقنامه) حلّ می‌شده است و با این حال با شگفتی ملاحظه می‌کنیم که مؤلف با وجود شرکت پدرش درامور دولتی سلاجقه ازاواخر علاءالدین کیقباد ببعد، وباآنکه می‌توانست اطلاعات مستقیم ازعهدآخرین پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر داشته باشد، با آنهمه حوادث مهم که در عهد آنان رخ داده بود نتوانست مطالب مربوط بدورهٔ شش سلطان اخیر را بتفصیلِ مطالب مربوط بدوسه سلطانِ پیشین خاصه کیقباد درکتاب خود بیاورد، وهمین‌خود نشانهٔ آنست که دردست داشتن متن‌سلجوقنامه که قانعی در آن مخصوصاً نسبت بممدوح خود علاءالدین کیقباد بتفصیل گراییده بود، چنین امکانی را بوی می‌داد. بهرحال باید باین نکته توجه داشت که کار ابن‌البیبی در تهیه کتاب خود، لااقل تاآنجاکه مربوط به کیخسرو وکیقبادست، تلخیص ادیبانه‌ییست از سلجوقنامهٔ قانعی با آوردن بعضی از قطعات اشعار او در تضاعیف کلام خود وگاه نقل قسمتهای نسبةً مفصل ازآن کتاب بی آنکه بکوتاه کردن ودرآوردن آنها بنثر رغبتی نشان دهد.

ابن البیبی بررسم مؤلّفان مترسّل بآوردن اشعارعربی وفارسی بسیاردرکتاب خود علاقه داشت وهم بررسم آنان ذکرصاحبان اشعاررا نیز درضمن کلام لازم نمی‌دید مگر درسه چهار موردکه شاعران عهد بمناسبت جلوس پادشاهان یا ذکر مآثر ممدوح او عطاملک‌جوینی اشعاری سروده‌بودند. وی‌دربعضی‌ازقسمتهای کتاب‌خودقسمتهای‌نسبةً مفصّلی را ازخسرو وشیرین‌نظامی بی ذکرنام‌گوینده‌آورده بنحوی‌که دربادی امر بنظر می‌آیدکه ازخودنویسنده‌است مانند ابیات منقول درصحایف ۱۵۲ و ۱۵٤ ۱۵۵ ازچاپ

فاکسیمیله . در بعضی موارد نیز مانند صحایف ۲۲ و ۱۳۸ و ۲۶۹ ابیات شاهنامهٔ فردوسی وارد کلام اوشده است . تصوّر می‌رود که ابن البیبی بعلّت اشتهار اشعار این شاعران . همچنانکه سازندگان اشعار عربی که نقل کرده‌است ، احساس حاجتی بذکر نام آنان نمی‌نمود وهمین حکم هم شاید در بارهٔ اشعار قانعی صادق باشد ، و بهرحال از هیچ جای الاوامر-العلائیه برنمی‌آید که اشعاری که ببحر متقارب دربارهٔ غیاث‌الدین کیخسرو و عزّالدین کیکاوس اول (البته بندرت) وعلاءالدین کیقباد (بکثرت و بوفور) نقل نموده متعلق بنویسندهٔ کتاب باشد در حالی که قرائن موجود بما رخصت می‌دهد که آنها را از مدّاح علاءالدین کیقباد یعنی قانعی بدانیم که مسلماً بنابرحکم ممدوح خود تاریخ او و پدرش را بنظم در آورده و بقول خود نامشان را زنده کرده بود .

چنین کس یعنی چنین مادحی که منظومه‌یی از نوع حماسهٔ تاریخی برای ممدوح خود علاءالدین کیقباد بسازد ابن البیبی نمی‌توانست بود زیرا حتّی پدر او یعنی مجدالدین محمّد ترجمان و مادرش بی بی منجّمه در حدود سال ۶۳۰ (یعنی دو سال بعد از برهم خوردن دستگاه جلال‌الدّین خوارزمشاه و قتل او . درحالی که چندگاهی را در دمشق گذرانیده بودند) بخدمت علاءالدین کیقباد رسیدند ، واین مصادف بود با چهارسال از پایان زندگانی پادشاه مذکور ؛ وفرزندآنها یعنی ابن البیبی نه‌تنها خدمت علاءالدین کیقباد را درك نکرد بلکه مدّتها بعدازین تاریخ جزو رجال آسیای صغیرشناخته شده وکتابش را درآغازسلطنت سلطان غیاث‌الدین مسعود ثانی (۶۸۱-۶۹۶ هجری) واواخرزندگانی عطاملك جوینی (متوفی بسال ۶۸۱) نوشت واین مصادف بود با چهل وهفتمین سال از وفات علاءالدین کیقباد ؛ وبنابراین مقدمه اگردربارهٔ علاءالدین کیقباد وکردار او و نیز احیاناً دربارهٔ پدر وبرادرش ابیاتی ببحرمتقارب ومتضمن سخنان ستایش‌آمیزمنظوم در کتاب او ملاحظه کنیم باید بپذیریم که این اشعار ازگوینده‌یست معاصر کیقباد که از پدر و برادرش نیز در منظومهٔ خود بنیکی یادکرده است (یعنی بحدس قوی از قانعی طوسی) نه از ابن‌البیبی که حتی پدرش محمد الترجمان هم تنها سه چهارسال اخیرازدوران

پادشاهی کیقباد را درک کرده و او خود شاید در آن ایّام هنوز دیده بجهان نگشوده و با او که سهل است با جانشین بلافصلش هم ارتباطی نیافته بود .

این نکته هم گفتنی است که اگر ابن البیبی زحمت انشاء اشعار متقارب در سیرت کیقباد را پذیرفته بود چرا این کار را دربارهٔ دیگر سلاطین سلجوقی آسیای صغیر وحتی دربارهٔ معاصر خود غیاث الدین مسعود ثانی نکرد و چرا اشعار او ببحر متقارب ودر سیرت سلاطین سلجوقی و حوادث عهد آنان بدوره‌یی ختم می‌شود که مقارنست با فوت ملک الشعرا قانعی طوسی؟

مطلب دیگری که ما را از نسبت دادن اشعار مذکور بابن‌البیبی منصرف و بانتساب آنها بقانعی مصمم می‌کند آنست که در ذکر سیرت علاءالدین کیقباد (که قانعی سلجوقنامهٔ خود را بنام او و مستقیماً درعهد او ساخته بود) از آن پادشاه بارها باعناوینی از قبیل «ظلّ الله» و «شهنشاه اعظم» و «خدیو جهان» و «شهریار زمین» و «شهنشاه اعظم الغ کیقباد» یاد می‌شود و پیداست که چنین عناوینی را شاعری مدّاح برای ممدوح معاصر خود بکار می‌برد نه کسی انحصاراً برای یکی از پادشاهان گذشته بی آنکه دربارهٔ پادشاهان مقدم براو و یا بعد از او چنین کاری بکند . این شاعر معاصر علاءالدین کیقباد بی‌شکّ ابن البیبی نیست و باحتمال اقرب بصواب و باتوجه بقرائن دیگر ملک الشعراء امیر بهاءالدین قانعی طوسی است . برای نمونه خوبست اشعاری را که حاوی القاب وعناوین مذکورست از صفحهٔ ۳۰۱ الاوامر العلائیه نقل کنیم :

چو از قونیه چتر ظلّ اِلـه — خرامید برسان رخشنده ماه

جهان را همی مژده آمد زمهر — کزین پس بتندی نگردد سپهر

نبارد بجز شادی از چشم میغ — فلک خرّمیها ندارد دریغ

هر آن گَرد کانگیختندی سپاه — همی گشت روشن بدان چشم ماه

خرامان بپیروزی کردگار — بقیساریه[1] شد جهان شهریار

---

۱ - دراصل : بقیصریه

شکفته رخ عالم از روی او	جهان پرنسیم گل از بوی او
بغرّیدن طبل و آواز نای	بجوشیدن مردم و های های
بگردون پیروزهٔ زرنگار	رسانید آوازهٔ شهریار
درآمد جهانگیرِ گردون محلّ	بتقدیر ایزد ببرج حمل
زمین را گل از خرّمی تازه شد	ز بلبل هوا پر ز آوازه شد
خدیو جهان شهریار زمین	که فرّش بود از درِ[1] آفرین
فلک سخرهٔ حکم چوگان او	سراسر جهان زیر فرمان او
نشست از بر تخت و بگشود راه	ز هر جایگه شد روان دادخواه

می‌بینید که این اشعار را حتماً باید شاعر معاصر یک پادشاه دربارهٔ او و اعمالش سروده باشد نه یک شاعر بعیدالعهد نسبت بیکی از سلاطین غابره دونِ سلاطین دیگر. مقدّم بر او یا مؤخّر از او؛ و همچنین بنگرید باین ابیات که مأخوذست از چند بیتی که در صحایف ۴۳۸-۴۳۹ از الاوامر العلائیه نقل شده:

چو در بیرق افتاد از باد تاب	تو گفتی که بدرید درعِ سحاب
بگوش ظفر کوس مژده رسان	شده ضامن سرّ سینه سنان
شهنشاه اعظم الغ کیقباد	بپشت سمند اندر آمد چو باد
چو خورشید بر تاخت بر تیغ کوه	که تابنگرد حال شامی گروه ...

وحتی ابن البیبی ابیاتی را که قانعی در شکرگزاری از نعمتهای علاءالدین کیقباد سروده بود اززبان ملک اشرف پادشاه شام ومصر نقل کرده و در صحیفهٔ ۳۸۹ از کتاب خود بدینگونه آورده است:

من آن دیدم از نعمت شهریار	که از شکر آن شد زبانم زکار
هر آنچ آمد از خسرو فتح یاب	٭ از ابر آمد نه از آفتاب
بنعمت چنان پروریدی مرا	همانا چو[2] بنده خریدی مرا

---

۱ - در اصل: که بدلراو ابر

۲ - در اصل: که

همیشه چنین باد بنده نواز　　دل دشمنانش رهین گداز [۱]

دراینجا تکرار می‌کنم که قسمت بزرگی از کتاب الاوامر العلائیه یعنی آن قسمت که مربوط بدورهٔ غیاث الدین کیخسرو اول و کیکاوس و کیقبادست در حکم تلخیصی است از منظومهٔ مفصل سلجوقنامهٔ قانعی که ابن البیبی مطالب آنرا با عبارات منشیانه خلاصه نموده و این ملخّص را گاه با ابیات و اشعار پارسی و عربی از شاعران مختلف آمیخته ودر بعضی موارد نیزصواب چنان دیده است که ابیاتی را هم ازقانعی درمطاوی عبارات خود بیاورد واین نقل گاه بیکی و در وحتی چند صحیفه (مخصوصاً آنچه دربین صفحات ۳۹۲-۴۰۶ آمده‌است) نیز رسیده واز این راه خوشبختانه مقدار معتنابهی از ابیات سلجوقنامه حفظ شده‌است

بدین تقدیر ابیات معدود متقارب در ذکر سیرت وفتوحات غیاث‌الدین کیخسرو اول وعزالدین کیکاوس اول (که چندان زیاد نیست) و اشعاری ببحر مذکور که در ذکر سیرت علاءالدین کیقباد در الاوامر العلائیه می‌بینیم (و از هزار بیت متجاوزست) بحدس قریب بیقین ازقانعی طوسی ومأخوذ ازسلجوقنامه‌است . عدد این ابیات دربارهٔ علاءالدین کیقباد که ممدوح مستقیم قانعی بوده وقانعی سلجوقنامه را بنام او ودرحقیقت رای بیان سیرت او وستایش اعمال وی ساخته بود، درین کتاب درحدود یکهزاروصد بیت است که در بعضی ازآنها جنبهٔ مدح و ستایش قانعی را نسبت بممدوح بوضوح می‌بینیم و از روی آنها معلوم می‌شود که سلجوقنامهٔ قانعی در زمرهٔ منظومه‌های تاریخی (یا حماسه‌های تاریخی) است که باستقبال شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده و اشعار آن نسبت باگفتار بلند فردوسی البته متوسط است خاصه که دربعضی ازآنها غلطهای کتابتی راه یافته وآنها را بصورت ابیاتی سست جلوه داده است .

درست است که قانعی هنگام نظم کلیله و دمنه کار سلجوقنامه‌را تمام شده معرفی کرده

---

۱ - این ابیات یاد آور ابیاتیست که قانعی در مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ منظوم آورده و قبلا نقل کرده‌ایم .

ولی بعید نیست که بعد از علاءالدین کیقباد مختصری دربارهٔ سلاطین دیگر سلجوقی آسیای صغیر، که هنوز در عهد آنان زنده بوده است، بر سلجوقنامه افزوده باشد و این افزایش گویا تا زمان معین‌الدّین پروانه که حوادث مربوط باو را در الاوامر العلائیه می‌بینیم، بطول انجامیده باشد منتهی اگر قانعی واقعاً مطالب را افزوده باختصار کوشیده بود و بهمین سبب هم نقل ابن البیبی ازو درین موارد اخیر بدان وفور که دربارهٔ علاءالدین کیقباد می‌بینیم نیست، چنانکه شرح حوادث مربوط بسلاطین اخیر سلجوقی روم هم با آنکه قریب‌العهد به « ابن‌البیبی » بوده‌اند، در کتابش بدان تفصیلی نیست که دربارهٔ غیاث‌الدین کیخسرو اوّل و علاءالدین کیقباد است و حال آنکه این دو پادشاه ازو دورتر و طبعاً اطّلاعات مستقیمش دربارهٔ آنان کمتر بوده است.

چندگاهی بعد از ختم سلجوقنامه و بعد از پایان عهد کیقبادی، قانعی بنظم کلیله ودمنه بهمان بحر متقارب، قیام کرد و در آغاز آن بعد از ذکر شمّه‌ئی از احوال خود تا دورهٔ سلطنت عزّالدین کیکاوس ثانی، ونیز اشاره‌ئی بنظم سلجوقنامه، گفته است:

ز تألیف آن روزگاری گذشت   بگرد کلیله که پارست گشت
من آنرا بخود نظم کردم چنین   که هر لفظ اوگشت دُرّ ثمین

درین منظومه قانعی بعد از نعت خدا و پیغامبر و ممدوح خود عزّالدین کیکاوس، شرح مفصّلی در ذکر صفات وملکاتِ بایستهٔ شاهان از حلم و رای و خرد و وفا و حق شناسی و کم آزاری و کرم وعطا وعدل و شرم و حیا و ورَع و پرهیزآورده وهمهٔ آنها را برای کیکاوس ثانی اثبات کرده و بعد از ذکر احوال وآثار خود تا این روزگار، نظم کلیله‌ودمنه را آغاز نهاده و گفته‌است:

جهان بندهٔ شاه کاوس باد   که چاکر نوازست ونیکونهاد
همه کار او درجهان دادو مهر   همیشه سر همتش بر سپهر
کنون از کلیله شوم شادمان   باقبال سلطان روشن روان
چو بنشست کسری بجای قباد   کلاه بزرگی بسر برنهاد... الخ

ودرپایان تصریح کرده‌است برآنکه هنگام نقل کتاب از نثربنظم هیچ مطلب از متن حذف نشده و تنها بعضی از سخنان کژ و نابسامان را انداخته و ازین راه بنظر خود بنای استواری از سخن بنام سلطان برآورده‌است :

شدم فارغ از نسل این‌دادنیز (کذا) ... ز نثری که بودش نیفتاد چیز
سخن هر چه کژ بود انداختم ... بدانسان که بایست پرداختم
نه معمار بایست و نه کارگر ... نه خشت‌و نه سنگ‌ونه‌سیم‌و نه‌زر
بناهای محکم در آید ز پا ... بدین نام سلطان بماند بجا
درین داستان‌گشت روشن که من ... بگفتن چنان قادرم بر سخن
که داند هرآنکس که دارد خرد ... که از من کسی درسخن نگذرد...

نسخه‌یی ازین کتاب که درجزو نسخ خطّی فارسی موزهٔ بریتانیا موجودست در ذی‌القعدهٔ سال ۸۶۳ بپایان رسیده وابیات آن نیزمانند منظومهٔ دیگر قانعی متوسط ودر برخی‌موارد سست وقابل اصلاح‌است . مجموع این ابیات درحدود ۴۵۰۰ است وچنین آغاز می‌شود :

خدایا توی زندهٔ جاودان ... فرازندهٔ این سپهر روان

و بدینگونه پایان می‌پذیرد :

زمین و زمان بندهٔ شاه باد ... همیشه بکام نکو خواه باد
بدو باد آبادی بوم و بر ... فرودست‌حکمش‌قضاوقدر

و چون‌این منظومه بنام عزّالدین کیکاوس ثانی است باید بین سالهای ۶۴۳ و ۶۵۵ وعلی‌الظاهر درسالهای قریب به‌۶۵۵ یعنی اواخر عهدآن پادشاه سروده شده باشد زیرا قانعی دراین منظومه ازچهل سال مدّاحی وخدمت خود درنزد سلاجقهٔ روم یاد می‌کند. بدیهی‌است این عدد چهل تقریبی است زیرا اگرفرض کنیم که قانعی مقارن حملهٔ مغول بخراسان(۶۱۷ـ۶۱۸)ازطوس گریخته وبعدازیکسال گریز وسفر متمادی بروم نزدعلاءالدین کیقباد سلجوقی رسیده باشد قاعدةً درآخرین سال سلطنت عزّالدین کیکاوس ثانی هنوزمدت مداحیش از ۳۵ـ۳۶ سال متجاوز نشده بود واتمام خدمت چهل سالهٔ وی

با اولین سالهای سلطنت رکن‌الدین قلج ارسلان رابع مصادف می‌شد .

ازاشعار اوست در کلیله ودمنهٔ منظوم :

شنیدم که دزدی بهندوستان برون آمد از در شبی ناگهان
روان گشت در شهر با چندیار که در دست ایشان چه افتد شکار
چو یکسر ز گشتن ستوه آمدند سوی خان بازرگانی شدند
بُد آن مرد بازرگان مال‌دار جهان دیده و پختهٔ روزگار
چو دزد آمد و قصد آن بام کرد زخواب اندر آمد جهاندیده مرد
زن خویش را کرد بیدار زود بدین گونه با او سخن درفزود
که ازمن بپرس این که چندین درم بچه صنعت و پیشه کردی بهم
چو پرسیده باشی توخاموش باش چوگشتم زبان من تو دوگوش باش
زن این گفته بشنید از آن هوشمند روان[1] کرد آواز با او بلند
که این مال را جمع چون کرده‌ای که از مال قارون فزون کرده‌ای
بپاسخ بدو گفت مرد خرد که دوران چومن مرد دیر آورد
فراوان هنر هست درگوهرم کز آن مال و هستی بدست آورم
ولیکن ز دزدیست این مالها ندارم نهانی ز تو حالها
ز دانا فسونی بیاموختم وز آن مال قارون بیندوختم
از این پیش چون شب جهان بستدی همه شب مرا کار دزدی بدی
فسون را بگویم تو با کس مگوی که گفتن پشیمانی آرد بروی
چو من برسر بامها[2] رفتمی سه شولم پیاپی فرو گفتمی
بیازیدمی سوی مهتاب چنگ بروزن درون رفتمی بی درنگ
همه نقد و جنس مرا جستمی بهم زود کالا فرو بستمی

---

۱ ـ در اصل : در آن. روان یعنی سریع ، بسرعت

۲ ـ در اصل : بارها

سه شولم دگر بار گفته شدی   سر من ز روزن برون آمدی
برون بردی هر چه بودی تمام   بلىزدی مرا این فسون داد کام
بگفت این سخن مردو خاموش گشت   بخاموشی او دمی برگذشت
شنید این سخن دزد ناکاردان   که شولم بود دزد را ریسمان
سه شولم بگفت و فروکرد پای   نگون اندر آمد میان سرای
چو دزد اندر افتاد برجست مرد   بچوبش سرودست و پا خردکرد
بدو گفت کای سفلهٔ سست رای   جهان را نهادم همه زیر پای
ببازارگانی و زیرك سری   تو مالم بافسون شولم بری
ازو دزد افتاده زنهار خواست   که من غافلم کاردانی تراست
ترا زیرکی صاحب مال کرد   مرا شولم تو بدین حال کرد

* *

شنیدم که بازارگانی بکیش   بهم کرد جوهر ز اندازه بیش
ورا بود در سفتن آن شغف   چنان اوستادش نیامد بکف
نشان یافت از اوستادی تمام   میان بزرگان بر آورده نام
بدان سان که هر روز دینار صد   بدی مزد کردار آن پر خرد
مر او را بدید و بداد آن قرار   که هر روز چندین بود مزد کار
چو رفتند در خان بازارگان   فرو ریخت جوهر هم اندر زمان
از آن مرد داننده لختی بسفت   کجا مغز او با خرد بود جفت
برابر نهاده یکی چنگ دید   زمان تا زمان اندر آن بنگرید
بدو در نگه کرد بازارگان   که تو چنگ دانی زدن بی‌گمان
جوان گفت دانم بغایت شگرف   درآن علم هستم چو دریای ژرف
عجب داشت بازارگان زآن سخن   بدو گفت بردار و چیزی بزن
جوان حالی آن چنگ در برگرفت   چو بنواخت آنرا ره اندرگرفت

بدانگونه بنواخت چنگ آن جوان — که بی‌هوش شد مرد بازارگان
بآواز چنگش می آورد و جام — بدان روز بگذشت تا گاه شام
جوان نامور چنگ بنهاد پیش — طلب کرد صدگانه دینار خویش
بپاسخ بدو گفت بازارگان — که ای مرد بیدار روشن روان
ز من مزد ناسفته جوهر مخواه — بدو گفت دانا که این نیست راه
بَرِ تو من از بهر کار آمدم — توم چنگ فرمودی و من زدم
بآخر سر کیسه را بر گشاد — فرو کرد و زر برکشید و بداد
پی مزد جوهر درم بر فشاند — درم رفت و آن پاك ناسفته ماند

* *

چو بنشست کسری بجای قباد — کلاه بزرگی بسر بر نهاد
بدرگاه آن شاه شمشیر زن — بزرگان گیتی شدند انجمن
برو زرّ و گوهر بر افشاندند — ورا شاه نوشیروان خواندند
برو زنده شد رسم پیروز شاه — فرازید بر چرخ گردان کلاه
بر آورد نام و بگسترد داد — دل زیردستان بدوگشت شاد
بیکبار دست بدی بسته شد — زمان تندخو بود، آهسته شد
شهان نام او بر نگین داشتند — زبانها پر از آفرین داشتند
دل کبک و شاهین بهم رام شد — دم اژدها جای آرام شد
جهان بود مانند باغ ارم — ندیدند یک دل پراندوه و غم[1]
همه روز با هوشمندان بدی — ز هر دانشی داستانها زدی
ز نادان جدائی گزیدی مدام — یکی صبح بی بَر نبردی بشام
خردمند را او نکو داشتی — که دارد کسی را چو او داشتی
بتاریخ شاهان بدی شادمان — بدان بازگشتی زمان تا زمان
مر او را بچیزی ندیدند شاد — بجو یاد کردن ز شاهان داد...

* *

۱ ـ در اصل: ندیدند یک دل ز اندوه و غم

بداند شناسندهٔ نیک و بد | که چیزی نباشد وَرایِ خرد
خرد جان‌فروز و خرد دلگشای | خرد دست‌گیر و خرد رهنمای
خرد دور دارد ز کبر و منی | خرد ره نماید سوی روشنی
خرد باز دارد ز ناخوب کار | خرد راه جوید سوی کردگار
اگر پیر باشد کسی ور جوان | خرد دارد آموزگار روان
خرد بر تو آسان کند کار سخت | خرد داردت شاد و پیروزبخت
بجایی که باشد خرد با تو یار | مخالف نباشد مگر سوگوار
خرد پیرو فرتوت دارد جوان | خرد پیشوایست و روشن‌روان
خرد رامش جان دانا بود | خردمند مردم توانا بود
خرد جاودان روی‌دارد سفید | خرد بهره بخشد ز کام و امید
خرد یار خواهد دل هوشمند | خرد سر برآرد بچرخ بلند
خرد دارد آگاهت از هرچه هست | جهان مر خرد را بود زیردست
خرد پهلوانیست بازو قوی | خرد پیشواییست با فرّهی ...

۱۳ ـ زرتشتِ بهرام

زرتشت پسر بهرام پسر پژدو از شاعران بزرگ زرتشتی است که در قرن هفتم و در دوران حکومت ایلخانان زندگی می‌کرده است. وی نام و نسبش را در اشعار خویش بنحوی که گفته‌ایم تصریح کرده[1] و گفته‌است که پدرش بهرام پسر پژدو هیربدی

۱ـ گر ایدون که نامم ندانی همی | اگر بشنوی یا بخوانی همی
که زرتشت بهرام بن پژدوم | یکی یادگاری از آن هر دوم

(زراتشت‌نامه بتصحیح آقای دبیرسیاقی. ابیات‌الحاقی، ص ۱۰۰)

کنون زرتشت بن بهرام پژدو | بیاور شرح حال و قصه برگو
بجز زرتشت بن بهرام پژدو | که گوید این چنین گفتار با تو
بگیتی و بمینو دار نیکو | دل زرتشت بن بهرام پژدو

(ارداویرافنامه بتصحیح آقای دکتر رحیم عفیفی، مشهد)

دانشمند و پزشک و ستاره شمر و پارسی دان و پهلوی خوان از مردم کرمان بوده است و پیش از آنکه زرتشت بنظم ارداویرافنامه پردازد جهان‌را بدرود گفته و مادرش در قید حیات مانده بود[1] .

زرتشت در جوانی وگویا در ایام حیات پدر دین دبیری و علوم شرعی زرتشتی و نجوم و هیئت و حساب را فرا گرفت و بشاعری پرداخت و چنانکه خواهیم دید آثار قابل توجهی در ادبیات زرتشتی دورهٔ اسلامی ایران پدید آورد .

پدرزرتشت یعنی بهرام ِ پژدوگویندهٔ منظومه‌ییست ببحر هَزَج مسدّس که معنونست به «بهاریات بهرام پژدو» و از آن نسخی دردستست[2]. تاریخ ختم این منظومه را گوینده در دو بیت ذیل تصریح کرده است:

۱ـ نمانده بود باب من بگیهان ورا مینوست پاداشن بگیهان
کجا بهرام و بابش بود پژدو انوشه بر روانشان باد هردو
طبیب و هیر بد بود و منجم دری و پهلوی خوان بود و عالم
فراز آمد اجل رفت او ز عالم شده او ، ساروپم و دیگران‌هم
ولی سامم بخانه بود با من بدو گفتم که ای‌داناامین زن...
(ارداویرافنامه ص ۲۰ ـ ۲۱)

چو بودم در جوانی کامرانی همان در شادمانی زندگانی
بخوانده خط زدین آگاه گشته روانم با خرد همراه گشته
بکرده یشت و گشته هیربد شاد که آن بود از پدر میراث استاد
نجوم و هم حساب احکام اختر ز هر یک شمه‌یی خوانده ز دفتر
برفتی شعر گه گاه از بیانم وزآن شادان شدندی دوستانم
(ارداویرافنامه ص ۱۶)

۲- رجوع شود بترجمهٔ مقدمهٔ فریدریک روزنبرگ F. Rosenberg بر منظومهٔ زراتشت‌نامه، درآغاز زراتشت‌نامه چاپ تهران بتصحیح آقای دکتر دبیرسیاقی ص ۲۰-۲۱ .

بروز گوش در اسفندارمذ ماه ز دور یزدجرد آخر شهنشاه

گذشته سال ششصد بیست باشش شد این قصه تمام ای مرد باهش

و سال ۶۲۶ یزدگردی مساویست با ۶۵۴ هجری و ۱۲۵۷ میلادی ؛ واگر صحت انتساب این منظومه به بهرام پژدو محقق باشد وی از شاعران زرتشتی در اواسط قرن هفتم بود و پسرش زرتشت شاعری را از پدر بمیراث برده بود ؛ و نیز اشارهٔ زرتشت بهرام در مقدمهٔ ارداویرافنامهٔ خود بر اینکه هنگام نظم ارداویرافنامه پدر او درگذشته بوده ، مربوطست به بعد از سال مذکور (یعنی بعد از ۶۵۴ هجری، چه ناگزیر بهرام پژدو در آنسال هنوز در قید حیات بوده است).

از همینجا زمان حیات زرتشت بهرام معلوم می‌شود و می‌توان دریافت که او در اواسط قرن هفتم در سایهٔ تربیت پدر آمادهٔ شاعری می‌شد تا کارهای پرارزش خودرا در نیمهٔ دوم آن قرن بوجود آورد . با این حال اطلاع صریح ما درباره‌ٔ یکی از سالهای زندگانی زرتشت بهرام از ابیاتی برمی‌آید که او بر زراتشت‌نامهٔ کیکاوس پسر کیخسرو رازی الحاق کرده و در آنها تاریخ استنساخ زراتشت‌نامه را بخط خویش در :

چل و هفت با ششصد از یزدگرد همان ماه آبان که گیتی فسرد[1]

یعنی آبانماه ۶۴۷ یزدگردی (۶۷۶ هجری مطابق با ۱۲۷۸ میلادی) گفته‌است وازینجا معلوم می‌شود که تا اواسط نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری در قید حیات بوده واگر این اطلاع را منضم بابیاتی از همین قسمت الحاقی او بر زراتشت‌نامه کنیم که در آنها آرزوی ایجاد « جفت » یعنی نظیری برای زراتشت‌نامه می‌کند[2] ، معلوم می‌شود که در آن روزگار یا سرگرم نظم ارداویرافنامه بوده و یا ارادهٔ این کار داشته است.

۱- زراتشت‌نامه ص ۱۰۰ .

۲- بدل گفتم از زآنکه این دریاك شود جفت شمعی بود تابناك . . .

مرا هاتف از غیب آواز داد که باید ترا جفت این سازداد

(زراتشت‌نامه ص ۱۰۱)

و امّا ارداویرافنامه منظومه‌ییست در سرگذشت اردای ویراف که زرتشت بهرام پژدو ظاهراً آنرا از روی ترجمهٔ فارسی کتاب اردای ویرافنامه ترتیب داد. بنابروایات زرتشتیان این اردای ویراف از مقدّسین مزدیسنان و معاصر اردشیر پاپکان بود که ازمیان هفت موبد که خود از میان چهل هزار دستور برگزیده شده بودند، انتخاب گردید تا بنیایش و خواهش آن موبدان ایزدان او را در عوالم معنوی سیر دهند و کار مینو (عالم معنی) و بهشت و دوزخ را بر او روشن کنند و سره را از ناسره بازشناسانند و پاداشهای اعمال نیک و بد را بوی بنمایند. روح اردای ویراف در حالی که کالبدش در زمین بود هفت شبانروز درین معراج بسر برد و چون بکالبد بازگشت و او بیدار شد دبیری دانا بطلبید تا هرچه دیده بود بنویسد. «اردای ویرافنامگ» که محصول اعتقاد روحانیان زرتشتی بچنین معراج یا چنین سیری در عوالم معنی بود ظاهراً در قرن نهم میلادی نگاشته شد و نخستین ترجمهٔ آن بزبانهای اروپایی در سال ۱۸۱۶ بوسیلهٔ پوپ صورت گرفت[1] و در سال ۱۸۸۷ نیز بارتیلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد[2] و گزارش فارسی آنرا مرحوم رشید یاسمی در سال سوم مجلهٔ مهر (۱۳۱۴ شمسی) طبع نموده است، درحالی که پوپ خاورشناس انگلیسی در ترجمهٔ انگلیسی خود ازین کتاب علاوه بر ارداویرافنامهٔ زرتشت بهرام از دو ترجمهٔ فارسی دیگر نیز که سابقاً شده بود استفاده کرد[3].

1- The Arda - Viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf, London, 1816.

2- M. A. Barthélemy : Artā - Virāf Nāmak ou Livre d 'Arda Virāf, Paris 1887.

۳- تحقیقات مرحوم دکتر محمد معین دربارهٔ ارداویرافنامه در مجلهٔ مهر سال هفتم و درکتاب مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی و در مجموعهٔ «یادنامهٔ پورداود» در بارهٔ اصل پهلوی و ترجمهٔ فارسی آن و منظومهٔ زرتشت بهرام پژدو؛ و همچنین تحقیقات آقای دکتر رحیم عفیفی در مقدمهٔ ارداویرافنامهٔ منظوم (مشهد ۱۳۴۳) در اینجا قابل ذکرست، و نیز رجوع شود بهمین کتاب مجلد اول چاپ سوم ص ۱۳۷ .

منظومهٔ ارداویرافنامهٔ زرتشت بهرام درحدود ۱۸۵۰ بیت وبیحر هزج مسدس محذوف یا مقصور است، وگوینده سبب نظم آنرا پیش از شروع داستان اردای ویراف بتفصیل بیان کرده است[1]. اما تاریخ نظم این منظومه در آن نیامده است وظاهراً این کار باید درسال ۶۷۶ هجری آغاز شده باشد زیرا گوینده در ارداویرافنامه آنجاکه درسبب نظم کتاب سخن گفته توضیح میدهد که[2] در شبی از شبهای زمستان که تاریکی و سرما جهانرا فرا گرفته بود از مادر تقاضاکرد تا آتشی برفروزد و آنگاه برای راندن دیو غم از دل بخواندن کتاب متوسّل شد. مادر دو کتاب نزد اوآورد: یکی درمولود زرتشت و دیگر کتاب اردای ویراف. مقصود ازمولود زرتشت که بنظم بود[3] همان زراتشت‌نامهٔ کاوس کی یاکیکاوس رازیست که پیش‌ازین در بارهٔ آن سخن گفته‌ایم و زرتشت بهرام چنانکه دیده‌ایم در دوروز از ماه آبان سال ۶۴۷ یزدگردی مطابق با سال ۶۷۶ هجری آنرا استنساخ کرد و در پایان کار خود منظومهٔ الحاقیه‌یی در ۴۳ بیت بر آن افزود و در ضمن آن چنین گفت:

چو این قصهٔ نغز برخواندم ... معانی او با خرد راندم
بسی شکرها کردم از دادگر ... که دادم زدادار و ازدین خبر
بدل گفتم ار زآنکه‌این دُرّ پاك ... شود جفت شمعی بود تابناك
مرا هاتف از غیب آواز داد ... که باید ترا جفت این سازداد

۱- رجوع شود به اردای ویرافنامه، بتصحیح آقای دکتررحیم عفیفی، مشهد ۱۳۴۳ ص ۱۶ ببعد.

۲- ایضاً، ص ۲۱.

۳- کتابی بود از آن مولود زرتشت ... درو چیزی که بد مقصود زرتشت
بخواندم قصه و آن داستان من ... نگه کردم بگفت راستان من
بر آن گوینده‌یی کاو گفت آنرا ... گشادم در دعا خواندن زبان را

و«گوینده» و «گویا» بمعنی شاعراست چنانکه دراشعار فردوسی چندبار بدان بازمی‌خوریم:
چنین دید گوینده یکشب بخواب ... الخ؛ بپیوست گویا پراگنده را ... الخ

چو دادار دادست این دستگاه | اگر جهد نبود بود آن گناه
ز گفتار هاتف که بُد رهنمای | همیدون ز بهر رضای خدای
بگفتار اردای ویراف رنج | ببردم که آن بود آگنده گنج

ازین اشاره و همچنین از توضیحی که زرتشت بهرام درباره مطالعه منظومه زراتشت نامه و قصه اردای ویراف در شب سرد زمستان می‌دهد بر رویهم این نکته روشن می‌گردد که استنساخ زراتشت‌نامه (سال ۶۷۶ هجری) و شروع بنظم اردای ویرافنامه در اوقاتی نزدیک بیکدیگر رخ داده است.

بحث زرتشت بهرام در بارهٔ وضع بسیار نامساعد زمان خود فقط ما را بنحو مبهمی بقرن هفتم هجری راهبری می‌کند و البته برای خواننده‌ئی که می‌خواهد محیط سراسر فساد و تباهی ایران را در عهد مغولان بشناسد سند سودمندیست[1].

منظومهٔ دیگری که بزرتشت بهرام نسبت می‌دهند مثنوی «چنگرنگهاچه» است که عنوان آن «قصهٔ چنگرنگهاچه دانای هندی با زرتشت» است و چنین آغاز می‌شود:

بهند اندر حکیمی بود خواجه | که او را نام بد چنگرنگهاچه
حکیمی فاضلی دانای کامل | بهر دانش ستوده سخت و عاقل

وگوینده دراین قصه پس از ذکر مباحثهٔ میان زرتشت و چنگرنگهاچهٔ هندی و پیروزی زرتشت براو وگرویدن دانای هندی بزرتشت، نظری اجمالی بتاریخ ایران می افگند و پس از اشاره بداستان اسکندر گفتار خود را بتاریخ اردشیر پابکان پایان می‌دهد. علاوه برین چند حکایت و داستان منظوم دیگر را نیز بزرتشت بهرام منسوب می‌دارند[2].

در اشعار زرتشت بهرام پژدو اثر ادبیات مذهبی زردشتیان بشدّت آشکاراست

۱- اردای ویرافنامه از بیت ۲۱۶ ببعد.

۲- رجوع شود بمقدمهٔ زراتشت‌نامه ترجمه ازگفتار فریدریک روزنبرگ ص ۱۸ - ۲۱ و ص ۶۰.

ولی در سخن او غثّ وسمین بسیار واز وجنات آن ناهمواری آشکارست ومسلماً قسمت بزرگی از ناهمواریهای الفاظ وی‌نتیجهٔ تصرّف ناسخان دراشعار اوست واین معنی بعد از مختصر دقت در تصحیح ابیات او باتوجه بقرائن مثبته بصراحت معلوم می‌شود ، و محقق می‌گردد که قسمت اعظم از خطاهای اشعار او مولود بی سوادی ناسخان است و تاکنون متأسفانه چاپهایی‌هم که از آنها شده از حلیهٔ دقت و صحت عاری و تبعیتی‌است‌از نسخه‌های مغشوش و نادرست . ازاشعاراوست :

دریای پاکی[۱]

بزرگا قادرا پاکا خدایا — بنیکی بندگان را رهنمایا
که یارد گفت اکرام توهرگز — بماندستم درین انعام عاجز
ز هر چیزی که اندیشم فزونی — زهرچ آید بوهم از آن برونی[۲]
تویی کآغاز و انجامت نباشد — بگیتی در بجز کامت نباشد
بگیتی در سر مویی نبینم — که آنرا با تو هم رویی نبینم[۳]
گر آنسّی که فرمانت نبودی — تگ بادی همه عالم ربودی
سر مویی همه مخلوق گیهان — فرو بردی اگردادی[۴] توفرمان
یکایک ذرهٔ گیتی که هستند — همه در لطف تو امید بستند
ترا جوینده پیدا و نهانی — که هم اندر میان هم برکرانی
هزاران دل درین سودا بمانده — هزاران جان درین‌شیدا بمانده
که در جانی و بیرون از جهانی — همه چیزی ز تو و تو نه آنی

۱ـ اشعار ارداویرافنامه منقولست از ارداویرافنامهٔ منظوم بتصحیح آقای دکتر رحیم عفیفی مشهد ۱۳۴۳ ، بابعضی‌تصحیحات‌لازم .

۲ـ در اصل : زهرچیز اندر آید ز آن برونی .

۳ـ در اصل : روحی نبینم .

۴ـ در اصل اگر بردی .

۸ ـ مخلوق حیران اندرین راه نظرها پرتو و از تو نه آگاه
اگر دارم هزاران نطق پر ذوق وگر دارم هزاران دل پر از شوق
هزاران سال گویم حمد وتوحید نباشم گفته یک ذره ز تمجید
کجا در گنجد ای دریای پاکی ثنای چون تونی درجسم خاکی
سخن کوتاه بهتر ، ره درازست که او از گفتن ما بی نیازست

ایّام ناپاك

خداوندا اگرچه ما بدین دَر بسی تقصیر داریم از همه در[1]
ولیکن در چنین ایام ناپاك چگونه دین ما خوب آید ای پاك
بدینگونه شده عاجز ز دیوان زدست تُرك ودروندان[2] غریوان
جهان گشته زسر تا پا نِسادان[3] نِسا آمیخته با خان و با مان
گرفته با نِسا هرچیز آمیز کسی را از پلیدی نیست پرهیز
به وستا در نشان دادی تو ما را به پیش آید چنین روزی شما را
کنون آن روزگار و وقت و دورست جهان پرفتنه وآشوب وشوراست
بدست ناکسان افسوس ایران فتاده شد خراب و تار و ویران
تو می‌بینی همه ایّام چونین شده گیتی خراب و خلق غمگین
جهانی جمله پُر[4] هِیخر و نِسا[5] شد همه مردم ز راه دین جدا شد
نِسا پوش و نِساخوار و نِسا تن سرو پاشان نِسا وهِیخر و ریمن

---

۱ ـ در : باب ، نوع ؛ از همه در یعنی از هرگونه
۲ ـ دروند : بدکار ، دروغ پرست
۳ ـ نِسادان : جای نجاست و پلیدی ، و « نسا » یعنی پلیدی
۴ ـ دراصل : جهانی پر همه
۵ ـ هِیخر بکسر اول و نِسا بکسر اول هردو بمعنی نجاست و پلیدی است

همه دروند بی دینند و بدکیش — گرفته راه اهریمن فرا پیش
باران در بسی بهدین نماندست — که اهریمن ز دنییشان براندست
بماندست اندکی مسکین عاجز — ز مسکینان چه‌شایدخواست‌هرگز
چو می‌بینی همه احوال و کردار — خطا می اوفتد ، یارب میازار
چو اهریمن درین دم زور دارد — جهان پرفتنه و پرشور دارد
برافروزد همه بر خیل دروند — چنان چون لرزه آرد[1] بند بربند
هزاران غم چوگرگ آورد حمله — خدایا وارهان ما را ز جمله

زنان کِرفه کار[2]

اردای ویراف که درسیر عالم معنی همراه سروش بجایگاه زنان نیکوکار رسیده بود از مشاهدهٔ خود چنین حکایت می کند :

زنان دیدم ابا زربفت دیبا — همه شادی کن و خندان و زیبا
ز قاقم وز حواصل جامه در بر — مرصّع تاجهای نغز بر سر
همه شادی کن و خندان و نازان — بمینو در بدین خوبی گُرازان
چودیدم آن‌زنان شادان‌ودلخوش — چنان پاکیزه و بی آفت و کَش
ابا چندان لباس و زرّ و زیور — جواهرها که بود افزون و بی مر
نشاط افزای و غم فرسای بودند — بچندین خوشدلی برپای بودند
بدانجا بود بیم آنکه هوشم — رمَد ، پرسیدم آنگاه از سروشم
کدامند این زنان و از چه دادار — بدیشان کرد چندین لطف کردار
بگفت‌اردی‌بهشتم[3] باسروش این — که‌ای‌ویراف شاد ازما نیوش این

---

۱ - در اصل : دارد

۲- کرفه بمعنی ثواب وکار نیکو است.

۳- اردی‌بهشت : یکی از شش امشاسپند

زنانند آنکه طاعت دار شوهر / بگیتی بوده‌اند غمخوار شوهر
زگفت شوی خود یک لحظه بیرون / نرفتندی اگر دلشان شدی خون
نه دل را سوی کار بد کشیدند / نه برشوهر کسی دیگر گزیدند
نگه می‌داشتندی آب و آتش / زهیخر[1] وازنِسا[2] وریم[3] ناخوش
هرآنچیزی که یزدانشان بشوهر / بدادی بُد قناعتشان بدو در
زنی بهتر بگیتی از زنانست / کزو شوهر همیشه شادمانست
ازآن خرّم دل و پرنور بودند / ازیرا کاز گناهان دور بودند

شب سیاه

شبی از جمله شبهای زمستان / که عالم گشته بود آنگه دَمِستان
بفصلی کآفتاب آمد به جُدّی / که سرما را نبود آنگاه حدّی
جهان از یخ سراسر کوه سیمین / تو گفتی گشت گیتی جمله سنگین
بلورین گشته جمله[4] دشت و صحرا / شده سیمین همه کُه‌ها و دَرّها[5]
گرفته ابر روی آسمان را[6] / گَهِ پیری رسیده بوستان را
عروسان از چمنها[7] دور گشته / شکرفانش همه رنجور گشته
ز یخ گشته زمین چون تخته‌[8] عاج / خزان گل را خزینه کرده تاراج
در و دشت و بیابان پر زکافور / شده شمع گلستان تار و بی نور

۱ـ هیخر : پلیدی ، ناپاکی
۲ـ نسا : نجاست ، پلیدی
۳ـ ریم : چرک و فساد
٤ـ در اصل : جمله گشته
٥ـ در اصل : شده سیمین همه کوه و دره‌ها
٦ـ در اصل : سوی آسمانها
۷ـ در اصل : عروسانش چمنها

سَرِ کوهان سفید و پیر گشته[1] | هوای بوستان دلگیر گشته
زشاخ آویخته چون خوشه ژاله | گرفته عاج جای لعل و لاله
بپوشیده زمین پرّ حواصل | زشخها[2] چون سریشم خاسته گل
گذشته نوبت و دوران خزان را | گرفته محنت پیری رزان را
رسیده لشکر شاه زمستان | همه تاراج کرده باغ و بستان
زده خرگاه در بستان شه دی | هوا سیم و دُر افشان[3] کرده بروی
عروس باغ زیورها گشاده | عجوزی وار در سرما فتاده
رسیده قاصدی از ماه بهمن | زیخ کرده زمین چون کوه آهن
وزان بادی بسان زهر قاتل | فگنده لعبتان شاخ[4] در گل
ز سرما گشته چهر باغ خیری | بزیر برف مانده در اسیری
نوای بلبلان بی ساز گشته | کلنگ و زاغ بی آواز گشته
تذرو و کبک و قمری سار و دُرّاج | شکسته سازها داده بتاراج
یکایک ساز بی آواز کرده | تماشا مانده[5] ماتم ساز کرده
شبی ماننده[5] دیو دمنده | بعالم نیست گفتی شخص زنده
نه مردم نه پری نه دام نه دد | نه طیر و وحش و انس و نیک نی بد
نه جنبش بود نه گردش نه آواز | گرفته دست ازین عالم همه باز
شبی همچون شبه وقار از سیاهی | دد و دام آرمیده و مرغ و ماهی
چو کوسی تند بُد تندر[6] خروشان | هوا غرنده[7] چون دریای جوشان

---

۱ - در اصل : سفیده ابر گشته
۲ - در اصل : یخها
۳ - در اصل : سیم و درخشان
٤ - در اصل : لعبتان وشاخ
٥ - ماندن : رها کردن و باز نهادن
٦ - در اصل : چوکوسی تند بر تند و
٧ - در اصل : بپریده

هوا و برق بُد زنگی خندان — که بنماید[1] بوقت خنده دندان
شبی زبنگونه همچون دوزخ تار — شده ماه و ستاره ناپدیدار
فلک چون گنبدی بُد دود خورده — و یا خرگاه قیر اندود کرده
فرو خفته برّه در ناتوانی — ز سرما گاو گشته کاه دانی
دو پیکر سوی پستی کرده آهنگ — بمسکینی فرو افتاده خرچنگ
رَمان از تاری و سرما دَمان شیر — زخوشه دانه‌ها ریزنده در زیر
شکسته پهلوی شاهین ترازو — بیفتاده ز کژدم نیش و بازو
کمان را گوشها و زه گسسته — بریش بز ز سرما ژاله بسته
دریده آبکش را دلوِ چاهی — بچرخ اندر شده بیهوش ماهی
ز سرما گشته مَه[2] را پای بیکار — شده لرزان بسان برگ برّ[3] بار
عطارد را قلم بیکار گشته — حمایل بر برش مسمار گشته
شده ناساز ساز و چنگ ناهید — ز الحان طربها گشته نومید
شه افلاک در سنجاب خفته — ز سرما ترک ملک و تاج[4] گفته
سپهسالار را خنجر فتاده — ز اسب تیز رو گشته پیاده
شده قاضی بکار خویش مشغول — ز سرما گشته از هرحکم معزول
ز سرما سست گشته پرّ هندو — بترسیده فرو رفته بکندو
نشسته من بکنجی درچنین شب — ز سهم او گرفته جان من تب ...

---

۱ - در اصل : بگشاید

۲ - در اصل : ما

۳ - در اصل : پر

۴ - در اصل : تلب

۱۴ ـ سيّد ذوالفقار[1]

ملك‌الشعرا سيّد قوام‌الدين حسين بن صدرالدين علی شيروانی متخلص به ذوالفقار[2] از شاعران معروف ايران در قرن هفتم هجريست. اينكه هدايت اورا معاصر خاقانی وفلكی و جمال‌الدين اصفهانی نوشته ظاهراً صحيح نيست وبا سنهٔ ۶۷۹ كه خود او در تاريخ وفات اين شاعر ذكر كرده وبا باسنهٔ ۶۸۹ كه ديگران دربارهٔ سال درگذشت او ثبت نموده‌اند، وصحيح‌تر بنظر می‌رسد، سازگاری ندارد مگر آنكه برای وی عمری طولانی تصوّر كنيم كه ذكری از آن در كتب تراجم نيامده است. بهرحال اين اشتباه هدايت منشاء اشتباه بعضی ازمتأخّرين شده‌است كه سيّد ذوالفقار را از گويندگان سدهٔ ششم هجری شمرده‌اند.

ظهور او بنا برتصريح آذر درعهد دولت سلطان محمّد بن تكش خوارزمشاه (۵۹۶ ـ ۶۱۷) يعنی دراوايل قرن هفتم بوده‌است وبنابرقول دولتشاه سمرقندی «درملك عراق قصد ملازمت سلطان خوارزمشاه نمود وسلطان اورا مراعات كردی و مقامات و تواريخ سلطان آنچه می‌گذشت نظم می‌كرد»[3] واگر اين قول درست باشد پيوستن سيّد

---

۱ ـ دربارهٔ او رجوع شود به :

* تذكرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص۱۴۶ ببعد
* دانشمندان آذربايجان تأليف مرحوم محمد علی تربيت ص ۱۵۳-۱۵۵
* مجمع‌الفصحاء هدايت ج۱ ص۲۱۹
* آتشكدهٔ آذر چاپ هند ص ۴۹

و مآخذ ديگری از قبيل خزانهٔ عامره وگلستان ارم وغيره.

۲ ـ :

كمينه بندهٔ درگاه عالی ذوالفقار آمد ‌‌‌‌ ‌ كه پايی در ازای طبع او سر برق‌را كودن

۳ ـ تذكرة‌الشعراء ص ۱۴۶

ذوالفقار بخدمت سلطان محمّد خوارزمشاه قاعدةً می‌بایست در دورانی صورت گرفته باشد که آن سلطان درعراق بسر می‌برده و برای حمله ببغداد آماده می‌شده یعنی درسال ٦١٤ یا ٦١٥ که سلطان محمّد بقصد برانداختن خلافت آل عباس تا اسدآباد همدان پیش تاخت وسپس بتفصیلی که درهمین کتاب آمده[1] بخراسان بازگشت .

قبول این قول اندکی دشوار بنظر می‌آید زیرا اگر چنین بود می‌بایست سیّد ذوالفقار درحدود سال ٦١٤ یا ٦١٥ اقلاً ٢٥ سال عمر کرده و بدین تقدیر در حدود سال ٥٩٠ ولادت یافته باشد و درین صورت عمر او هنگام وفات قریب بصد سال می‌رسید و این خود مستبعد بنظر می‌آید . بهرحال از «نظم مقامات و تواریخ سلطان» بوسیلهٔ سیّد ذوالفقار اطّلاعی دردست نیست و بیش از آنچه ازتذکرة الشعرا نقل کرده‌ایم از روی آن کتاب آشنایی بااحوال سیّد ذوالفقار میسّر نمی‌شود مگر آنچه دربارهٔ قصیدهٔ مصنوع اوباختصار آورده‌است، ولی اطّلاعات آذر دربارهٔ این شاعرمشروح‌تر است . وی می‌گوید که سیّد ذوالفقار «درعهد سلاطین مغول بوساطت خواجه محمّد ماستری وزیر بخدمت اتابک یوسف‌شاه لُر رسید که‌او بفرمان اباقاخان والی خوزستان وکوه‌گیلویه وفیروزان وجرفادقان‌بوده، واز دولت اتابک وعنایت آن‌وزیر عدیم‌النظیر عمری بعشرت گذرانیده وقصائد غرّا درمدح ایشان گفته»[2] .

این اتابک یوسف شاه که سیّد ذوالفقار بمدح او روزگار می‌گذاشته، از اتابکان لُر بزرگ معروف به آل فضلویه است که پیش‌ازین ذکری ازآنان زیرعنوان «اتابکان لرستان» شده‌است[3] . یوسف شاه در عهد اباقاخان و سلطان احمد و ارغون می‌زیسته و خوزستان وکوه‌گیلویه و شهر فیروزان (درهفت فرسنگی اصفهان) وگلپایگان ولرستان را در اختیار داشته و از ٦٧٢ تا ٦٨٨ حکمرانی کرده است . در دیوان سیّد ذوالفقار مدایحی ازین‌اتابک لر ملاحظه می‌شود وعلاوه برای امرای دیگر زمان‌را نیز مدح می‌گفته

---

١ ـ جلد دوم چاپ اول ص٢١٢

٢ ـ آتشکده چاپ بمبئی ص ٤٩

٣ ـ همین کتاب ومجلد ص٢٠

است . ازآنجمله است :

جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین محمد (پادشاهی از ۶۸۱ تا ۶۹۱ هجری) از قراختائیان کرمان که در اواخر عمر گرفتار خواهر خود پادشاه خاتون گردید و درسال ۶۹۳ بفرمان او بقتل رسید .

پادشاه خاتون دختر قطب‌الدین محمّد نیز که از ۶۹۱ تا ۶۹۴ پادشاهی کرمان را در دست داشت ودرین سال اخیر کشته شده ، از ممدوحان سیّد ذوالفقار شروانی‌است و علاوه براینها سیّد ذوالفقار گیخاتوخان بن اباقا را نیز که از سال ۶۹۰ تا ۶۹۴ ایلخانی کرده‌است ستوده وبنابراین چنانکه‌نوشته‌اند اختصاص‌تامّ باتابکان‌لرستان‌نداشته‌است.

سیّد ذوالفقار از شاعران مشهور و توانای عهد خود بوده و بعداز عهد خویش نیز همواره باستادی شناخته شده . آذرگوید که « الحق درفنّ شاعری مهارت تمام و قدرت مالاکلام داشته، قصاید سادهٔ رغبت‌انگیزش ازغایت لطافت رشحهٔ آب‌زندگانی ومدایح متین صنعت آمیزش ازنهایت حصانت همدوش بنای آسمانی ، ودرصنایع‌شعری برقوامی گنجه‌یی و رشید وطواط و نظامی عروضی و روحانی سمرقندی و اهلی شیرازی مقدّم و بحتمل که سیّد مزبور مقنّن آن‌قانون بوده »[1] وبیشتر اهمیّت او درنظم قصیده‌یی مصنوعست موسوم به « مفاتیح‌الکلام ومدایح‌الکرام » که همچنانکه پیش‌ازین گفته‌ایم آنرابسهوقدیمترین‌قصیدهٔ مصنوع که حاوی‌انواع‌صنایع‌وتوشیحات‌باشد شمرده‌اند[2] وشاید علّت این سهو موفقیت بی سابقهٔ سیّد درین نوع شعر مقرون بتصنّع وتفنّن بوده‌باشد.

محمّد بن بدر جاجرمی درکتاب مشهور خود مونس‌الاحرار که در۷۴۱ تألیف کرده قصیدهٔ مذکور سیّدرا درشمار مهمترین قصائد مصنوعی که تاعهد او مشهور بوده آورده و درمقدّمهٔ آن چنین نوشته‌است : «این قصیده ملک‌الشعرا قوام‌الدین ذوالفقار راست واین القاب برسبیل توشیح ازاول قصیده برمی‌خیزد : جناب صدراعظم صاحب

---

۱ ـ آتشکده ص۹۶

۲ ـ رجوع شود بهمین کتاب و همین مجلد ص۲۲۸ ـ ۲۲۹

معظّم قدوهٔ اکابر عرب و عجم مربّی افاضل سادات آفاق دستور عراقین کهف الوَری نظام ِ یران فخرالدّنیا والدّین محمد الماستری ضاعف‌الله اقباله قبلهٔ دولت باد ؛ و قصیده اینست ؛ مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام نام نهاده شده » . دولتشاه نیز نمونه‌یی‌ازقصیده را برای نشان‌دادن یکنوع دیگر از توشیحات آن نقل کرده یعنی سه بیت ذیل و بیتی‌را که از آن استخراج میشود آورده است :

چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبروار	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون‌قد دلبرچمان شود دررقص	لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تناسخ ببوستان آید	خزان خزان چودرآید بباغ بادبهار

و از سه بیت مذکور ، چنانکه از هر سه بیت قصیده ، یک بیت بیرون می‌آید بدین نحو :

گل صد برگ دلبروارچون دربوستان‌آید	بهاری باد درگلزار چون بیدل خزان آید

این قصیدهٔ مفاتیح‌الکلام از همان قرن هفتم شهرت یافت و مایهٔ اشتهار گویندهٔ آن گردید . درستست که این قصیده بتنهایی از باب استحکام الفاظ و معانی برای اثبات استادی سید ذوالفقار کافیست و لیکن اشعار دیگر خاصه قصائد او که نخواسته است درآنها مبالغه‌یی در تصنّع کند غالباً لطیف و همچنانکه آذر گفته است رغبت انگیز و متین است .

دیوان او دردستست و ابیاتش به نه‌هزار بالغ میشود . وفاتش را چنانکه اشاره کرده‌ایم بسال ۶۷۹ و ۶۸۹ نوشته‌اند و چون جلال الدین سیورغتمش قراختائی کرمان (۶۸۱ - ۶۹۱ھ) وگیخاتوخان (۶۹۰ - ۶۹۴ھ) را مدح گفته بنابراین تاریخ وفاتش باید بعد از ۶۹۰ باشد . وی در مقبرةالشعراء سرخاب تبریز مدفون شد .

از اشعار اوست این قصیده که صنعت طرد و عکس دارد :

بوستان برسرو دارد آن نگار دلستان	آن نگار دلستان بر سر و دارد بوستان
گلستان باشد شکفته برصنوبر بس عجب	برصنوبر بس عجب باشد شکفته بوستان

سایه‌بان از سبزه دارد لالهٔ سیراب او	لالهٔ سیراب او از سبزه دارد سایه‌بان
رایگان هستم غلامش گر زمن آزاد شد	گرزمن آزاد شد هستم غلامش رایگان
پرنیان آمد رخ او تا مرا شد اشک لعل	تا مرا شد اشک لعل آمد رخ او پرنیان
سرگران برمن چه دارد گر سبک شد کیسه‌ام	گر سبک شد کیسه‌ام برمن چه دارد سرگران
زعفران شد چهرهٔ من بی‌رخ گل‌رنگ او	بی‌رخ گلرنگ او شد چهرهٔ من زعفران
شادمان باشم همیشه زآنکه شد غمخوارم او	زآنکه شد غمخوارم او باشم همیشه شادمان
در میان آید کمرسان گرچه باشد زلف او	گرچه باشد زلف او آید کمرسان در میان
ناتوان گشتم چو چشمش تالب او شد شکر	تالب او شد شکر گشتم چو چشمش ناتوان
ناردان در دیدهٔ من زو دلم در ناردان	زو دلم در ناردان در دیدهٔ من ناردان
کامران شد بر دل من همچو صاحب بر جهان	همچو صاحب بر جهان شد بر دل من کامران

* *

رخسار تو خبر ز گلستان جان دهد	قدّت نشان ز قامت سرو روان دهد
جزعت گَهِ کرشمه توان را نَوان کند	لعلت بگاه خنده روان را روان دهد
جان یابد ار ببزم وصال تو دل دمی	چون جام باده پیش دهان تو جان دهد
بی‌منّت لب تو که جان‌را حیات ازوست	اندیشه کی ز چشمهٔ حیوان نشان دهد
بی پشتی رخ تو شبیخون غم کجا	از محنت فراق تو دل را امان دهد
فکر دقیق اگرچه که باریک‌بین بود	ناممکن است گر خبری زآن میان دهد
عقل خبیر اگرچه که او خرده‌دان بود	بس نادِرست اگر خبری زآن دهان دهد
زآندم که در غمِ لبِ گوهرفشان تو	چشمم زاشک خجلت دریاوکان دهد
هستم چنانکه پیش وصال تو نیستی	بیشک پیام هستی من زآن جهان دهد
دارم سری که بر قدمت سر کنم فدا	گر بر مراد خویش زمانم زمان دهد

* *

طرّهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین / درفضای نیمروز آورده مشک از ملک چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقامی دلپذیر / جز سواد زلف او جایی نباشد دلنشین
خواندمش آیینهٔ جان و مرا ننمود روی / این روا کی داشتی گر دل نکردی آهنین
نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست / شمه‌یی از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان / آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام / خاتمش را گنبد فیروزه گون زیر نگین

**

چو درقلب شتا خم شد کمان رستم بهمن / شمر شد آهنین خفتان و آمد آب رویین تن
دهد زینت کنون لاله بلؤلؤ دوحه را ساعد / کند زیور کنون شبنم زگوهر شاخ را گردن
جهان ازچادر سیماب بافد دشت را مفرش / هوا از خردهٔ کافور سازد کوه را خرمن
اگر در دست این بودی زبیم صولت سرما / وگر مقدور آن گشتی زسهم سطوت بهمن
نعایم وار ماهی را ز اخگر آمدی طعمه / سمندروار مرغابی ز آتش ساختی مسکن
نباشد ممتنع در آرزوی صحبت آتش / کمسوزد طلق چون گوگرد و سازد آب باروغن
عجب نبود دربن هنگام کآب گونهٔ ناری / ببندد در مسام لعل چون خون دل رویین
نیفتد برسر حرّاقه الّا خرده‌های یخ / اگر در تاب خورشید آزمایی سنگ باآهن
گر آرد برعدم یک روز ناگه تاختن صرصر / زخوفش اهل جنّت را بدوزخ درشود مأمن
زتاب صاعقه بر کوهٔ سنگ صُلب را بینی / چنان کز هیبت مخدوم باشد خاطر دشمن

۱۵ ـ مَجْدِ هَمْگَر [1]

خواجه مجدالدّین بن احمدِ همگر معروف به «ابنِ همگر» و «مجدِ همگر» از

۱- در بارهٔ او از مآخذ متعدد می‌توان استفاده کرد و از آنجمله مراجعه کنید به :
←

شاعران استاد و از مشاهیر گویندگان ایران درقرن هفتم هجریست . وی به نام خود یعنی «مجد»[1] و بنام پدرش احمد ملقب به « همگر »[2] (یعنی رفوگر) اشاره کرده و بارها خودرا « پسر همگر »[3] و « ابن همگر »[4] و « مجدِ همگر »[5] نامیده است .

بقیه از صفحه

* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۱۹۶ - ۱۹۷

* تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۷۴۹ - ۷۵۲

* حبیب السیر ، ج ۳ ص ۱۱۷ - ۱۱۸

* جامع مفیدی ج ۳ بتصحیح آقای ایرج افشار ، تهران ۱۳۴۰ ص ۴۲۲-۴۲۳

* لطایف الطوایف ص ۲۵۹ ، ۲۸۸ ، ۳۲۹ ، ۱۸۴

* مجمع الفصحاء هدایت ج ۱ ص ۵۹۴ - ۵۹۸

* آتشکدهٔ آذرچاپ بمبئی ص ۲۹۲ - ۲۹۴

* صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی مأخوذ ازنسخهٔ توبینگن

* مقالهٔ مجدالدین همگر بقلم مرحوم سعید نفیسی ، مجلهٔ مهر سال دوم ، ازشمارهٔ دهم ببعد

* تاریخ مفصل ایران ، عهد مغول ، مرحوم عباس اقبال چاپ دوم ص ۵۳۷

* ازسعدی تاجامی ، ترجمه از ج ۳ تاریخ ادبیات برون ، بهمت آقای علی‌اصغر حکمت ، چاپ دوم ص ۱۶۵ - ۱۷۰ .

و مراجع دیگر قدیم و جدید

۱- مکن، ز دستان کم کن وگرنه مجد بنظم ... بدفتر آرد دستان و داستان ترا
این شعر چو زر نقد روانست و زین روی ... از مجد کسی صرهٔ دینار نگیرد
۲- هر که عاشق بود و باده خورد درهرجام ... یاد عشق پسر احمد همگر گیرد
۳- تا پسر همگرست بلبل باغ سخن ... از نفسش عندلیب نغمه و دستان گرفت
ز گفتهٔ پسر همگر این غزل برخوان ... که وقت صبح نخسبد کسی چنین بی‌کار
۴- کاندر جهان بدست نیابد بسد تران ... یک بندهٔ مطیع تر از این همگرت
ز عاشقان جهان کس چو ابن همگر نیست ... ولیک هیچ بچشم تو درنمی‌آید
۵- این غزل بشنید زهره دوستگانی خورد و گفت ... جام می بر یاد شعر مجد همگر می کشم

مولدش را حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و خواندمیر در حبیب السیر و محمد مستوفی در جامع مفیدی و بعضی دیگر یزد دانسته وغالب تذکره نویسان مانندامین‌احمد در هفت اقلیم و آذر در آتشکده و هدایت در مجمع الفصحاء ویرا «فارسی» وشیرازی شمرده‌اند ، و شاعر نیزخود را چند بار «مجد پارسی» گفته[1] و تعلّق و بازبستگی خودرا بشیراز آشکار ساخته است[2].

پدرش احمد همگر یزدی از جملهٔ شعرا و فضلاء و محتشمان روزگار خود بوده و بنابرتصریح پسرش در نزد سلاطین محبوب و معزّز واز صلات و جوایز وتشریف آنان برخوردار[3] وگویا دریزد ساکن بود وبعید بنظرنمی‌رسدکه پسرش بعلّت طول‌اقامتش در شیراز خود را «مجد پارسی» خوانده و با شیرازی شمرده شده باشد .

نسب‌این‌خاندان بنابردعوی مکرّرمجد همگربساسانیان می‌رسیده وشاعربدین‌نسب

۱ـ کدام چاکر ، داعیش مجد پارسی آن — که دیده‌است‌بسی شاه را چوخسرو وکی
نوشت چاکرو داعیش مجد پارسی آن — که چون سعادت کردست‌بردرش خویشی
۲ـ بنیمروز و خراسان خبر رسد گر من — بنیم شب بگریزم ز خطهٔ شیراز
و نیز باین بیت از معین الدین پروانه توجه شود که در خطاب به مجد همگر گفته است :

ز شمع فارس مجد ملت و دین — سؤالی می‌کند پروانهٔ روم . . .

و در مونس الاحرار محمدبن بدر جاجرمی نیزکه در سال ۷۴۱ ، قریب بزمان مجد همگر ، ترتیب یافته ، اسم مجد چندبار با نسبت شیرازی آمده است.

۳ ـ مجد دربن باره چند جا چنین می‌گوید :

ای تو در شعر وارث همگر — صاحب فکر و نکته و آثار
بفضل اگر پدرم حشمت و بزرگی یافت — چنانکه گشت سلاطین عصر را محبوب
بچشم خویش بسی‌دیده‌ام که شاهانش — فزوده‌اند بتشریف بر زر و مرکوب
پیاده گشتم و مفلس شدم زشومی فضل — زهی قضیهٔ معکوس و حالت مقلوب

شریف بارها فخر ومباهات کرده‌است[1] و بسبب همین دعویست که تذکره‌نویسان اورا از اعقاب «کسری انوشیروان بن قباد»[2] شمرده و البتّه چنانکه از فحوای سخن شاعر برمی‌آید، درین دعوی صادق بوده‌اند.

ولادت مجد همگر دراواسط سال۶۰۷هجری اتفاق‌افتاد[3] واو بعدازکسب کمالات وآموختن‌شعروانشاء وخوشنویسی‌وسر آمد شدن‌درآنها از یزد بشیراز رفت ودرخدمت سلاطین سلغری تقرّب یافت و درشمار بزرگان و«خواجگان» درآمد وبقول دولتشاه ملک‌الشعراء عراق عجم وفارس و بنا بروایت غالب تذکره نویسان ملک‌الشعراء اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ ـ ۶۵۸ هجری) گردید ودرمدت‌حیات‌ابوبکر همواره بسربلندی و عزّت زیست و درهمان حال، مانند همهٔ شعرای دربار ابوبکر بن سعد، به مدح و ستایش پسرش، سعد بن ابوبکر، هم که مربّی شعرا و فضلا بود، اختصاص و بستایش او اشتغال داشت وچنانکه می‌دانیم «سعد» درهمان سال ۶۵۸ که پدرش درگذشته بود در راه میان اردوی ایلخان وفارس بمرض استسقاء درگذشت و اتابکی او از ده روز تجاوز نکرد و پس‌از وی پسر خردسالش محمّد جایش‌راگرفت‌که درسال ۶۶۰ درگذشت. مجد همگر درخدمت همهٔ این‌سلاطین مقامی رفیع‌داشته ومورد

---

۱ ـ :

باشد آن خسرو ز شاهان تا بآدم پادشاه | باشد این بنده زساسان تابکسری‌ازکیان
هستم ز نسل ساسان نز تخمهٔ تکین | هستم ز صلب کسری نز دودهٔ ینال
نسل‌بزرگیو فضل‌و هنردارم ای‌شگفت | خون گشت‌دل‌زفضل من‌و نسل کسروی
مرا چوکار نکوشد ز فضل‌ودانش‌زشت . | چه سود ازآنکه بود نسبتم‌بکسری‌خوب

۲ ـ تذکرة‌الشعراء دولتشاه ص۱۹۶

۳ ـ این سنه مأخوذست از قطعه‌یی که شاعر دربارهٔ استنساخ کتاب قابوسنامه درسال ۶۷۳ سروده و درآنجا به شصت‌و شش سالگی خود اشاره نموده و گفته‌است:

بروز بیست و هفتم ز ماه ذی قعده | بسال ششصد و هفتادو سه بخطهٔ جی
بدان زمانه که بد مر مراحل عمرش | گذشته شصت‌وشش‌ازکاروان‌آذرودی

اعزاز و اکرام و محبّت بوده و حتّی از ظاهر کلام او مشهود است که رتبه‌یی معادل وزارت داشته و «وزیر نشان» و مشاور و رای زن شاهان بوده‌است[1] و با این حال مدتی قریب ششماه را، بعلتی که معلوم نیست، در عهد اتابک ابوبکر در حبس گذرانده و در چند قصیده‌ٔ خود بدین امر اشاره کرده‌است و مسلّم‌است که این واقعه در سی سالگی او یا اندکی بعد از آن یعنی در حدود سال ۶۳۷ - ۶۳۸ و بفرمان اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی براثر تهمت حاسدان اتفاق افتاد[2] و عاقبت مجد بوزیر ابوبکر بن سعد یعنی خواجه فخرالدین

---

۱ - مطالب سطرهای اخیر مأخوذست ازین ابیات :

مگیر از آنکه زمن بود کشوری بنوا — مگیر از آنکه بمن یافت ملکتی بنیان
مگیر از آنکه شهان را بدم بساط نشین — مگیر از آنکه شهان را بدم وزیر نشان
زجنبش قدمم بود رتبت درگاه — زگردش قلمم بود زینت دیوان

*

بند من چاکر شنیدندی شهان دادگر — لاجرمستان جاه‌خانی بود وملک سنجری
روی‌من داعی مبارک داشتندی خسروان — بوسه دادندی براو از روی چاکرپروری

*

با برگ و چاره‌ای چنین هرکه بیندم — گوید وزیر نیست که مولی‌است یابلوج

۲ -

دلم دیوانه گشت از تاب زنجیر — تنم بگداخت زین زندان دلگیر
مرا در حبس عیشی‌دست‌داد‌ست — زیار و جام و رود و نغمهٔ زیر
حریفم گریه آمد جام می اشک — سرودم ناله رود آواز زنجیر

*

شش ماه شد که می‌نشناسم ز روز شب — ترسم که اخترم بسر آید درین وبال
عمرم زسی گذشت و نگشتم زعمر شاد — جان از فراق رفت و ندیدم رخ وصال
فصل ربیع عمر چو سی سال بود رفت — زآن یافتم چه‌سود و گرهست‌شصت‌سال

و در قصیده‌یی که در مدح ابوبکر بن سعد زنگی‌است بدو چنین خطاب کرده‌است :

ابوبکر ملتجی شد وشفاعت اورا درخواست[1] و بعید نیست که ازهمین راه بعداز حدود شش ماه بند و زندان رهایی یافته باشد .

بهرحال مجد همگر مدّاحی خود را در دستگاه سلغریان فارس قاعدة با ستایش ابوبکر بن سعد آغاز کرده بود زیرا پیش‌از آغاز سلطنت او هنوز عدد سالش ازشانزده تجاوز نکرده بود و بعید بنظر می‌آید که توانسته باشد درحداثت سن بدربار شاهان راه جوید وحتی ورود او درخدمت ابوبکر بن سعد هم باید مدتی بعداز آغاز سلطنت وی صورت گرفته‌باشد . همچنانکه گفتیم درمدت ستایش ابوبکر پسرش سعد هم مورد مدح مجدالدین بوده وبعداز زوال‌عمر آن پدر وپسر درسال ۶۵۸ پسر خردسال سعد یعنی محمد که حکومتش بیش‌از دوسال نپائید ممدوح شاعر بوده‌است. بعداز محمد چیزی‌نگذشت که درسال ۶۶۳ حکومت سلغریان فارس برافتاد و این امر مایهٔ تأسف بسیار مجدالدین واظهارآن دراشعارش گردید[2] واگرچه یکی از نوئینان مغولی بدیدار او رفت[3] لیکن مجد

از صفحهٔ پیش

پایی که بر بساط تو هر روز چند بار — فرق سپهر برشده را درقدم گرفت

شاید که بی‌گناه زگفتار حاسدان — رنج تبر کشید و زآهن ورم گرفت

پشتی که روی صدر تراکرده بد رکوع — اکنون زبار بندگران تاب و خم گرفت

وزآب چشم من که بدامن فرو دوید — زنگار خورد آهن و زنجیر نم گرفت

مأخوذ عدل باد و گرفتار قهر تو — آن کو بقول زور مرا متهم گرفت

۱ - :

از عدل شاه ورحمت‌صاحب نه‌درخورست — در کنج انزوا من مظلوم منزوی

یارب من از برای چه محبوس مانده‌ام — شاهی چنین‌رحیم و شفیعی چنین قوی. . .

۲ - :

کجاست مملکت سلغری که غیرت برد — بر او ممالک ساسان و دولت سامان

←

از توقف در شیراز و استظهار بنیروی حکام مغولی امتناع ورزید وراه کرمان پیش گرفت تا در پناه پادشاهان قراختایی آن دیار درآید . درین هنگام عصمة الدین قتلغ ترکان بنیابت از فرزند خود حجّاج بن قطب‌الدین محمد (۶۵۵ - ۶۸۱ ه) بر کرمان حکم میراند و مجد همگر اورا دربعض قصاید خود ستود ولی توقف او در کرمان چندان طول نکشید و باز بشیراز برگشت وبعداز تحمل ناکامیها سرانجام از راه مدّاحی باخواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی ارتباط یافته و از آن پس همواره درسایهٔ عنایت وحمایت آن بزرگمرد دانش دوست بسر برد و قصاید متعدد درستایش او سرود وچون صاحبدیوان خود از سخنوران وسخن شناسان توانا بود مقام و مرتبهٔ بلند مجد را درسخنوری میشناخت و در مکاتباتی که با او داشت وی‌را میستود[1] وحتّی چندگاهی حکومت موصل را بوی تفویض کرد[2] ، ونیز مجد بر اثر ارتباط باشمس‌الدین صاحب دیوان بستایش عطاملک جوینی

از صفحهٔ پیش

چنان ز بیخ درآمد درخت آن دولت ‌ ‌ ‌ که در خیال نیاید بخواب سایهٔ آن
نماند ازآن همه کردار نیک بوی و اثر ‌ ‌ ‌ نماند از آن همه آثار خوب نام و نشان
نه قلعه ماندونه گنج ونه اصل ماندونه نسل ‌ ‌ ‌ نه تخت ماندونه تاج ونه بار ماندونه خوان
خروش کوس نمی‌خیزد از در دهلیز ‌ ‌ ‌ فغان نای نمی‌آید از سر میدان
هزار چشم بباید مرا که خون گرید ‌ ‌ ‌ بر آن شهان نکو سیرت نکو سامان

---

۱ -:

جهان پناها آب لطافت سخنت ‌ ‌ ‌ زروی لوح دل من بشست گرد حزن
چو تر و تازه بپرسش درآمدی تر شد ‌ ‌ ‌ زبان بنده بآزادی تو چون سوسن

۲ - در قطعه‌یی که بدین مطلع بصاحب دیوان خطاب کرده :

صاحبا بندهٔ کهنه که هست ‌ ‌ ‌ طاعتت را بجان پذیرفتار

از حکومت خود در موصل و خدماتی که در آن دیار بدین اسلام کرده بود سخن می‌گوید بااین‌حال از خواجه درخواست دارد که اورا ازین خدمت معاف دارد و بحضور خویش طلبد .

پرداخت و برای دیدارش ببغداد رفت، و پسر شمس‌الدین محمد یعنی بهاءالدین محمد (متوفی بسال ۶۷۸ ه) را که مدتها درعهد اباقاخان حکمران اصفهان وعراق بود، مدح گفت وحتی چنانکه مشهورست از میان جوینیان بیشتر بدو اختصاص یافت و چندگاهی در اصفهان ملازم درگاه آن خواجه زاده بود ودرین‌مدت بپیری رسیده وباآنکه درطلب نام ونان ترك دیارگفته بود لیکن خاطرش دربند خان‌و مان بود[1].

عاقبت مجد همگرکه زوال اولین خاندان ممدوح خود یعنی خاندان سلغری را دیده و برآن‌اظهار تأسف واندوه کرده بود، شاهد برافتادن خاندان بزرگ جوینی بدست وحشیان مغول و تاتار نیزگشت و در رثای شمس‌الدین محمد صاحبدیوان که قتلش بسال ۶۸۳ اتفاق‌افتاده این رباعی‌مشهور کم‌نظیر رامرود:

در رفتن شمس از شفق خون بچکید ‌‌ ‌‌ مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه‌کرد ازین ماتم وصبح ‌‌ ‌‌ برزد نفس سرد و گریبان بدرید

ومشهورست‌که «شیخ بزرگوارسعدی‌علیه‌الرحمه چون این‌رباعی‌را بشنود گریان شد و برروح خواجه دعای خیر گفت وخواجه مجد را تحسین نمود»[2].

زوال خاندان جوینی، فقر و پیری و دوری از دیار، مجدالدین بزرگوار را در اصفهان چنان پریشان روزگارکردکه دیگر دم از سخن فرو بست وگوشهٔ انزوا گرفت وهمچنان درعزلت زیست تا درهفدهم صفر سال ۶۸۶ بدرود حیات گفت و بدرالدین

۱- رنج پیری و کربت غربت ‌‌ ‌‌ انده فاقه و تفکر وام
دوری‌ازخان‌ومان و قوم و تبع ‌‌ ‌‌ فرقت دوستان دشمن کام
بدیار خود ارچه تشنه دلم ‌‌ ‌‌ نیست اینجا مرا امید مقام
قلب‌نام‌خودست پارس کنون ‌‌ ‌‌ تشنه را کی بود در او آرام

و قلب نام پارس «سراب» است.

۲- تذکرة‌الشعراء دولتشاه ص ۱۱۹. درلطایف‌الطوایف نیز مطلب قریب بهمین‌معنی آمده‌است. ص ۲۰۹

جاجَرْمی درتاریخ مرگ او چنین گفت:

سال هشتاد بود وششصدوشش　　　هفده بگذشته بُد زماه صفر
که شد از اصفهان بدار بقا　　　منبع فضل مجد دین همگر

و «بَدر» نیز خود اندکی بعداز سرودن ماده تاریخ مذکور شربت اجل نوشید واین بار ملک‌الشعرا فخرالدین‌سعید معروف به‌فخری اصفهانی پدر شمس‌فخری‌درباره‌ٔ مرگ امامی ومجد و بدر این قطعه را سرود :

شیخ اصحاب امامی هروی　　　مجد همگر که بود صدر کُفات
بدر جاجرمی آن نکوسیرت　　　در سپاهان چو دررسید ممات
در ثمانین و ست و ستّمائه　　　بدو مه یافتند هرسه وفات

مجدالدین همگر چنانکه از تذکره‌ها برمی‌آید و خود نیز اشاره کرده‌است[1] درنثر توانابودو شایدبهمین‌سبب باشد که‌جاجرمی درمونس‌الاحرار اورا «المنشی» و «منشی‌الکلام» خوانده‌است[2]. وی درشعربشیوهٔ شاعران‌خراسان‌استادمسلّم‌عهدخود ومرجع معاصران درداوریهای‌ادبی بوده‌است چنانکه‌یکباربتفصیلی که درشرح‌حال امامی خواهیم دید، چند تن از اکابر وقت ازو دربارهٔ تفضیل یکی از سه شاعر استاد زمان (یعنی سعدی و امامی ومجد همگر) بردیگران سؤالی بنظم کردند ویکبار دیگرنیز چنانکه خواندمیر[3] نقل کرده است ودر زمان اباقاخان میان‌فضلای‌کاشان درباب‌ترجیح وتفضیل شعر انوری‌وظهیر منازعت بوقوع پیوست وهمگر[4] را حَکَم ساخته این قطعه بدو فرستادند،قطعه :

---

۱ - :

بنند قدرا دانی که هیچوقت نداد　　　بنظم ونثر کسی راسخن بدینسان‌دست

۲ - مونس‌الاحرار ص ۱۱۰۲ و ۱۰۰۴

۳ - حبیب‌السیر ج۳ ص۱۱۸

۴ - مراد «مجدهمگر» است زیرا «همگر» لقب پدرمجدالدین یعنی احمد بود.

ای آن زمینِ وقار که بر آسمان فضل / ماه خجسته منظر و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر / ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر براین سخن انکار می‌کنند / فی الجمله در محلّ نزاعند و داوری
رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست / زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

همگر[1] درجواب نوشت که، قطعه:

جمعی زاهل خطّهٔ کاشان که برده‌اند / زارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم / تا خود که سُفت بِه‌دُرَرِ دُرّی دری
درانوری مناظرهشان رفت و درظهیر / تا مر کراست پایهٔ برتر ز شاعری
ازآب فاریاب یکی عرضه داد دُر / وز خاکِ خاوران دگری زرّ جعفری
ترجیح می‌نهاد یکی مهر بر قمر / تفضیل می‌نمود یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه‌از دگرگروه / من بنده را گزید نظرشان بداوری
درکان طبع آن چو بگشتم کران کران / درقعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی تَر آمد چون درّ شاهوار / نظم دگر برآمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه سر آمد زجنس نظم / با طرز انوری نزند لاف همسری
بر اوج مشتری برسد تیر نظم او / خاصه گَهِ ثناگری و مدح‌گستری
طبع‌رطب‌اگرچه‌لذیذست‌وخوش‌مذاق / کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدارچه‌سبزونغزولطیف‌است‌وآبدار / چون در چمن بجلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ / پهلو کجا زند به بهی با گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن / گر تو مقلّد سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیمشب از آخر رجب / در خا و عین و دال[2] ز هجر پیمبری؛

بخواجه مجدالدین همگر علاوه برخوش نویسی وخوشگوئی وندیمی مجلس سلاطین وحکّام وداشتن حسب ونسب عالی وقبول تمام درنزد حکام واهل‌جاه و دولت‌واشراف

---

۱ - مقصود مجد همگر است ۲ - یعنی درسال ۶۷۴ هجری

وملک‌الشعرائی فارس و عراق عجم و مرجعیّت در داوریهای ادبی[1] لطایف وظرایفی نیز نسبت داده‌اندکه «بین‌الخواص والعوام مذکورست ومشهور»[2]. ازآنجمله «گویندکه همه روز خواجه مجدالدین بااتابک سعد بن ابی‌بکر زنگی نرد باختی، وچنان واقع شدکه اتابک ترک لعب نردکرد و برین یک سال گذشت. خواجه مجدالدین این‌قطعه بحضرت اتابک فرستاد، قطعه :

خسروا داشت سخای تو مرا پار چنانک | کان نیارست زدن لاف زهستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کو راست | میزد از روی تواضع دم پستی با من
تا تو برداشتی ای شه زسرم دست کرم | میزند از سرکین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی | عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
آنشب آن‌بودکه درسر هوس نردت بود | نرد من بردم و عمدا تو شکستی با من
یارب امسال چه تدبیر کنم تا چون پار | شه بیازد ندبی[3] نرد بمستی با من

اتابک سعد درجواب فرماید :

ازصُرّه‌های مصری یک صُرّه‌الف‌دینار | بی‌لَعْب نرد کردم هرسال برتو ادرار

گویند مدتهای مدید این سیورغال درحق خواجه مجدالدین مُجرا بود»[4].

وباز ازجمله لطایفی که بدو نسبت‌داده‌اند لطیفه‌یی‌است که گویند بازن‌خود گفت. آن بانو هنگام استزادت وگله خطاب بشوهر گفته بود «پیش‌از من وتو لیل و نهاری بودست!» ومجد گفت «اگر پیش‌از من بوده پیش‌از تو باری نبوده!»[5] واین‌لطیفه‌را

---

۱ ـ این‌صفات و نعوت همه مأخوذاست ازکلام دولتشاه دروصف مجد همگر. رجوع کنید به تذکرةالشعراء ص۱۹۶

۲ ـ ایضاً همان صحیفه

۳ ـ دراصل مدتی، و ندب یعنی بازی

۴ ـ ایضاً تذکرةالشعراء دولتشاه ص ۱۹۶-۱۹۷

۵ ـ لطایف‌الطوایف ص۳۲۹

اگرچه محمد مفید مستوفی بتفصیل وباآب وتاب بیشتری نقل کرده‌است[1]، لیکن درواقع منسوب بعبید زاکانی است.

چنانکه نوشته‌اند مجد همگر خطی نیکو داشت وتند می‌نوشت، ازآنجمله گویند سلجوقنامه را برای بهاءالدین پسر شمس‌الدین محمد صاحبدیوان که حاکم اصفهان بود در روز دوشنبه سلخ رمضان سال ٦٦٩ هجری یکباره و بتمامی استنساخ کرد وازآن وزیرزاده در پاداش آن سه هزار دینار جایزه گرفت[2] و بهرحال از آثار او معلوم میشودکه برای بزرگان استنساخ کتاب می‌کرده است وازآنجمله کتاب قابوسنامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس را در سال ٦٧٣ برای کتابخانهٔ بهاءالدین محمد جوینی نوشته وقطعهٔ ذیل را درباب اتمام آن سروده است[3]:

بامر نافذ مخدوم صاحب دیوان — بهاء دولت و دین خواجهٔ مبارك‌پی
کمینه چاکر فرمان پذیر دادنی[4] — بدست خویش، که فرمان‌پذیرش آمدنی
کدام چاکرداعیش مجد پارسی آن — که دیده‌است بسی شاهراچوخسرووکی
نوشت دفتر قابوسنامه را بخطی — چوآفتاب هویدا ودرنظرچوجُدَی
بروز بیست و هفتم ز ماه ذیقعده — بسال ششصدوهفتادوسه بخطهٔ جی
بدان زمانه که بدمر مراحل عمرش — گذشته‌شصت‌وشش ازکاروان‌آذرودی
بدان امید که میخواند او و میماند — بیادگارزمن‌بنده در خزانهٔ وی...

۱ـ جامع مفیدی چاپ تهران ١٣٤٠ ص ٤٢٢ - ٤٢٣

۲ـ معلوم نیست که این سلجوقنامه همان سلجوقنامهٔ منظوم معروف از ملک‌الشعراء قانعی طوسی بود یاسلجوقنامهٔ دیگریعنی تلخیص ازاواسرالعلائیهٔ ابن بی‌بی معروف به سلجوقنامه که بجای خود در بارهٔ آنها سخن رفت.

۳ـ مأخوذ از کتاب «از سعدی تا جامی» (جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی برون) ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص ١٦٩.

٤ـ دراصل: کمینه چاکر فرمان پذیرمن دادش.

و باز نسخه‌یی از کتاب کلیله و دمنه را برای شمس‌الدین محمد بن احمد کیشی (م ٦٩٤ ه) [1] در همان سال ٦٧٣ استنساخ نموده و درین باب چنین گفته و نوشته بود [2]:

بحکم و خواهش شمس الانام والملّة — که دارد امرش بر سائق قدَر پیشی
امام مفتی دوران محمّدِ ادریس — خدایگان شریعت محمد کیشی
نوشت چاکرو داعیش مجد پارسی آن — که چون سعادت کرده است بردرش خویشی
کتاب حکمت و پند کلیله را بخطی — که در ثمن برد از لؤلؤ و سمن بیشی
بسال ششصدو هفتادو سه بخطهٔ جی — کمشد تهی ز بداندیشی و جفا کیشی
بعهد صاحب دیوان بهاء دولت و دین — که شیر در گلهٔ بخت او کند میشی
ز نوك کلکش چشم مخالف آن بیناد — که این نماید ریشی و آن کند نیشی

مجد همگر همچنانکه معاصران وی قبول داشته و تذکره نویسان وناقدان سخن که بعدازو بوده‌اند پذیرفته‌اند ؛ و نیز چنانکه ازآثار او برمی‌آید،ازشاعران توانای قرن‌هفتم و از بقیةالسّیف استادانی است که در آغاز آن قرن تربیت یافته بودند وشیوهٔ استادان پیشین را درسخن دنبال‌می‌کردند، واو بیشتر بسبك شاعران خراسان در قرن ششم تمایل داشته و تاحدّی دارای همان وسعت اطلاع از زبان پارسی دری و همان ذوق و مهارت درآوردن ترکیبات درست و زیبا بوده است . وی خواه در قصائد و خواه در غزلها و رباعیهای خود غالباً سخن سهل و روان و برگزیده و منتخب دارد . اندیشهای باریك و مضمونهای دقیقش قابل توجه و عنایتست و در میان ترانهای لطیف متعدد عاشقانه‌اش گاه بمضامین حکمی و اجتماعی نیز می‌توان باز خورد . نسخ دیوان او بیشتر از ۳۰۰۰ بیت یا اندکی بیشتر ندارد . از اشعار اوست :

۱- در بارهٔ او رجوع شود به شد الازار ص ۱۱۰-۱۱۳ .

۲- منقول از کتاب ازسعدی تا جامی ص ١٦٩ - ١٧٠ .

وقت آنست که گلبن تر و خندان گردد　　گریهٔ ابر همه زیور بستان گردد
شکل اوراق بر اشجار چو خنجر باشد　　صورت غنچهٔ سیراب چو پیکان گردد
قطره‌ئی کابر دُرفشان ببحار افشاند　　باز درکام صدف دُرّ درفشان گردد
باد آیینِ دَمِ عیسیِ مریم گیرد　　تا شکوفه چو کف موسی عمران گردد
خطبه بر نام گل سرخ کند بلبل مست　　بچه رخصت چو بود مست خطب‌خوان گردد
چشم نرگس بتحیّر نگرد عاشق‌وار　　به تنعّم دهن غنچه چو خندان گردد
چون خط نغز بنفشه بدمد، زین غیرت　　طرّهٔ سنبل پرتاب پریشان گردد

گاهِ آنست که بر حجله نشیند غنچه
حجلهٔ ناز عروسانه گزیند غنچه

وقت آنست که گل پرده ز رخ برگیرد　　بلبل مست دگر عشق گل از سر گیرد
نرگس شوخ سر ازخواب گران بردارد　　صبحدم لالهٔ سیراب چو ساغر گیرد
در چمن گرد سمن چونکه بنفشه بدمد　　عارض یار من آنرا بزنخ برگیرد
بلبل از منبر گلبن چو درآید بسخن　　سرخ گل جای در آن پایهٔ منبر گیرد
قمری از سرو چو آهی بزند سوخته‌وار　　فاخته ناله بآهنگش دگر برگیرد
بزم در باغ نموداریِ فردوس کند　　باده در ساغر خاصیت کوثر گیرد
هر که عاشق بود و باده خورد در هر جام　　یاد عشق پسر احمد همگر گیرد

گاهِ آنست که لاف از گل خودروی زنند
چون سراپردهٔ گل بر طرَفِ جوی زنند

وقت آنست که مستان سحر برخیزند　　می آذرگون در جام بلورین ریزند
عیش سازند و می آرند و سماع آغازند　　پای کوبند و بیکبار نشاط انگیزند
شاهدان چون طلب جام می و رود کنند　　عاشقان از سر جان و رهِ تن برخیزند

گاه مستی چو سر از خواب گران بردارند — هر یکی در سر زلف صنمی آویزند
نوعروسان چمن هر سحری جلوه کنند — نقش‌بندان صبا رنگ بهار آمیزند
هر سحر ابر گهربار و نسیم سحری — بر سر سبزه و گل لاله و مرجان ریزند
لشکر بلبل ترکی لقب آیند بباغ — خیل زاغ حبشی روی همه بگریزند

گاهِ آنست که هر صومعه بدرود کنند
زاهدان نیز حکایت ز می و رود کنند

وقت آنست که یاران می روشن گیرند — بزم آراسته را در گل و سوسن گیرند
صبحدم باده‌خوران سوی گلستان آیند — شامگه مست و خرامان ره گلشن گیرند
شاهدان میل همه سوی در و دشت کنند — عاشقان بر سر ره منزل و مسکن گیرند
دلبران چون می و رود و گل و صحرا طلبند — بی‌دلان ترک دل و جان و سر و تن گیرند
قمری و ساری در باغ وطن گر سازند — بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند
بلبلان چون بچمن زمزمه و ناله کنند — همه آهنگ ز آه سحر من گیرند
عاشقانی که بهم جام می خام خورند — همه بر یاد من سوخته خرمن گیرند

گاهِ آنست که سرمست دَرِ یار زنم
دست در دامن آن دلبر عیّار زنم

وقت آنست که بلبل بگلستان آید — هر که عاشق بود از خانه ببستان آید
غنچه در پوست نگنجد ز نشاط می و بزم — تا که از طرف گلستان به شبستان آید
گل ببزم همه کس عیش کند چون بت من — یا چو من بلبل بیچاره بافغان آید
راستی گل بوفا یار مرا می‌ماند — که وصالش بیکی هفته بپایان آید
بلبل خسته چو من از پس یک هفته وصال — رنج یک ساله کشد چونکه ز هجران آید
همه شب ناله کنم بر صفت لیلی و من — نالهٔ بلبل و من هردو بیکسان آید
نالهٔ بلبل مست از طرب گل خیزد — نالهٔ من همه از سوز دل و جان آید

گاهِ آنست که آهنگ خرابات کنم
خاك در دیده سالوسی وطامات کنم

وقت آنست که بر دشت تماشا باشد باغ را زینت و زیب از گل رعنا باشد
هر که او جانورست[1] آرزوی یار کند هر که را هست دلی عاشق وشیدا باشد
ذرهٔ سنگ همه لعل بدخشان گردد قطرهٔ ابر همه لؤلؤ لالا باشد
صبحدم سوی گلستان بتماشا بنگر که بهرگوشه یکی عیش مهیّا باشد
من مسکین ضعیفم که ندارم آن بخت که بصحرا و گلستانم پروا باشد
محنت فرقت یارم چو برین روز نشاند گر نشاطی کنم آن از سر سودا باشد
باچنین خاطر آشفته واین دل که مراست کی مرا خاطر عیش و دل صحرا باشد

گاه آنست که عشق کهنم تازه شود
عالم از نالهٔ من باز پرآوازه شود

**

شب وداع چو برداشتم طریق صوابِ بعزم بندگی صاحب سپهر رکاب
ز آفتاب سپهرم بماند خالی چشم وز آفتاب زمینم بماند دیده پرآب
چوروی شام نقاب خضاب گون بربست نگار صبح رخ از چهره برگرفت نقاب
سرشک چون دُر برروی روشنش ریزان چنانکه بر رخ آینه برچکد سیماب
برآن لب چو عقیقش بمانده باقی اشک چو قطره قطرهٔ شبنم نشسته برعُنّاب
کباب شد دلم از آب چشم او الحق کسی ندید دلی را کز آب گشت کباب
نشست وگفت حکایات یاری از هر فصل گریست وخواند شکایات دوری ازهرباب
بخواند این غزلِ خوش میانِ گریهٔ زار چنانکه خالش رهم شد ز آب دیده خلاب:
لقیتُ لیلة بَلوی بفُرقةِ الاحباب بقیتُ منفرداً منک فی اشدّ عذاب
دلم بتَفت چو برتافتی عنان ز وطن سرم بگشت چو برگاشتی[2] رخ ازاحباب
مرا بروی تو امیّد و رای تو بسفر مرا بصحبت تو میل و میل تو بذهاب

۱- جانور: ذی روح .
۲- برگاشتن : برگرداندن .

بدیل گلشن و طارم مکن جبال و سهول | عدیل مجلس و خلوت مکن کهوف و شعاب
بگو هر آنچه تو دانی مکن حدیث سفر | بکن هر آنچه تو خواهی مکن بهجر خطاب
جواب دادم کز عزم این سفر با من | مکن عتاب که از تو صواب نیست عتاب
بدیع نیست ز احباب رنج راه سفر | غریب نیست ز عشاق قطع سهل و عقاب[1]
شنیده‌ای ز حکایات و دیده‌ای ز سمر | رسیده‌ای بروایات و خوانده‌ای بکتاب
هوای لیلی و مجنون وفای زینب و زید | بلای وامق و عذرا عنای دعد و رباب
سپرده‌اند بسی راههای بی پایان | بریده‌اند بسی بحرهای بی پایاب
شوم ز ظلمت این آستان ظلم نمای | ببارگاه یکی آفتاب عالمتاب
ز دل بنالم چون بیدلان در آن کعبه | بخون بگریم چون مجرمان در آن محراب
برم ظُلامه بدیوان صاحب و شنوم | ز لفظ صاحب دیوان شرق و غرب جواب

**

[2] چیست آن گوهر که میزاید ز دو گوهر روان | صورت او گوهر امّا باشد از جزع و کان
همچو باران لیک او را از دو خورشید است ابر | کآن دو خورشید جهان بین را از و باشد زیان
همچو شمع است از صفا و شمع را زآن صورتی | گاه افتد در بدن گه ریزد اندر شمعدان
باشدش روز وداع از چهرهٔ دلبر لگن | باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان
ترجمان هر دلی باشد، که دیدست ای عجب | ترجمان بی حدیث و راز دار بی زبان
گاه لعل از رنگ او تابنده در کوه بلخشن | گاه دُر از لطف او شرمنده در بحر عمان
هست مردمزاده و از اصل پاکست، ای دریغ | گر ز خونریزیّ و غمّازی نبودی داستان
طفل خردست و دوان و گرم‌رو افتان برو | وز عزیزی دل بود همراه او در هر مکان
لعبتی عریان و گر پوشد در او کس حلّه‌یی | از لطافت باز نتوان یافتش در پرنیان
او چو زیبق میرود از رویم و من می‌کنم | گاهش اندر آستین و گاه در دامن نهان

۱- عقاب جمع عقبه بمعنی پشته
۲- این قصیده در لغز اشک است.

گوهرش آب و چو آتش خانه‌سوز و پرده‌در — آب را دیدی که سوزد همچو آتش خان‌ومان
قصه‌ها پردازد و مژگان نویسد قصه‌اش — وز رخ من، هرکه او را دید، گردد قصه‌خوان
این به‌بخت من درآمد نو وگرنه پیش از ین — هیچ عاشق را نبد مژگان دبیر اندر جهان
من مبارك نام شه را بهر دفع این بلا — بر عقیق دیده بنگارم بالماس بیان

***

برمن زمانه کرد هنرها همه زوال — وز غم بریخت خون جوانیم چرخ زال
کلکم ز دست بستد تیر حسود شکل — بر من کمان کشید سپهر کمان مثال
چرخا چه‌خواهی ازمن عور برهنه‌پای — دهرا چه جوبی از من زار شکسته بال
از چشم باز توخته کن لقمه‌های بوم — وز رای شیر ساخته کن طعمهٔ شغال
از زخم او چو طبل ننالم بهیچ روی — ور خود زپشت‌من بمثل برکشد دوال
ای پای پیل فتنه مرا نرمتر بکوب — ای دست چرخ صقله مرا سخت‌تر بمال
از مالشی که یافت دلم روشنی گرفت — روشن شود هرآینه آیینه ازصقال
وقتی چنین که شاخ گل ازخاك بردمید — طالع نگر که بخت‌مرا خشك‌شد نهال
عیبم همین که نیستم از نطفهٔ حرام — جرمم همین که زاده‌ام از نسبت حلال
هستم ز نسل ساسان نز تخمهٔ تکین — هستم زصلب کسری نز دودهٔ ینال
شعری بخوش‌مذاقی چون‌چاشنی‌وصل — کلکی بنقشبندی چون صورت خیال
زفتی‌ندیده چشم کس‌ازمن بوقت‌جود — لا ناشنوده گوش کس‌ازمن گهِ سؤال
عمرم زمی گذشت و نگشتم زعمر شاد — جان ازفراق رفت وندیدم رخ وصال
فصل ربیع عمر چوسی‌سال بود رفت — زآن‌باقیم چه‌سود دگر هست‌شصت‌سال
دل را نشاط لهو نباشد پس از شباب — خورشیدرا فروغ نباشد پس‌از زوال

**

تا دورم از جمال رخ روح پرورت — بی‌خواب‌وبی‌خورم‌زغم‌روی‌چون‌خورت
زنهار تا گمان نبری کاز تو خالیم — دل نزدتست گرچه بتن‌دورم از برت

گر پیش شمع روی تو ره باشدم شبی | پروانه وار جان بسپارم برابرت
عمرم سبک عنان شد و جرم گران رکیب | زآن دل سبک شدست چو زلف گران سرت
سوگند می‌خورم بخدائی که در ازل | با جوهرم بمهر بر آمیخت جوهرت
سوگند می‌خورم بحکیمی که حکمتش | آراست در مشیمه جمال منوّرت
سوگند می‌خورم بجلال مصوّری | کاو بود در مبادی فطرت مصوّرت
سوگند می‌خورم بلطیفی که لطف او | بر سر نهاد از لَطَف حسن افسرت
سوگند می‌خورم بیکی بی نظیر کاو | نَظّاره‌گاه ناظر من ساخت منظرت
سوگند می‌خورم به‌بهشت ولقای حور | یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند می‌خورم بنهال خدنگ سرو | یعنی براستی قد چون صنوبرت
سوگند می‌خورم بمه چارده شبه | یعنی بنور صَفْوَت رخسار انورت
سوگند می‌خورم بگه صبح روز وصل | یعنی بنور عکس بناگوش ازهرت
سوگند می‌خورم بنسیم ریاض خلد | یعنی بنکهت سر زلف معنبرت
سوگند می‌خورم بخدنگ ز ره گذار | یعنی بنوك ناوك مژگان لاغرت
سوگند می‌خورم بدم بلبل فصیح | یعنی بدان بیان و زبان سخنورت
سوگند می‌خورم بلب چشمهٔ حیات | یعنی بخنده‌های لبان چو شکّرت
سوگند می‌خورم بسو زنار تابدار | یعنی بدان دو زلف دل آشوب دلبرت
سوگند می‌خورم بدو جادوی بابلی | یعنی بدان دو نرگس شوخ فسونگرت
سوگند می‌خورم بدو خم یافته کمان | یعنی بدان دو ابروی چون مشک اذفرت
سوگند می‌خورم بدل آهن و حجر | یعنی بسختی دل بی رحم کافرت
کاندر جهان بدست نیامد بعهد قران | یک بندهٔ مطیع‌تر از این همگرت

**

آخر شبی ز لطف پیامی بما فرست | روزی بدست باد سلامی بما فرست
در تشنگیّ وصل تو جانم بلب رسید | از لعل آبدارِ تو جامی بما فرست

در روزهٔ فراق تو شد شام صبح من   از خوان وصل لقمهٔ شامی بما فرست
آن مرغ نادرم که غمت دانهٔ منست   چون دانه‌ام نمودی دامی بما فرست

**

حسن جهانگیر تو مملکت جان گرفت   کفر سر زلف تو عالم ایمان گرفت
درهوس عشق تو رخت برانداخت صبر   عشق ز دیوانگی راه بیابان گرفت
گشت پریشان دلم درهوس زلف تو   تا وطن خود در آن زلف پریشان گرفت
بوی سر زلف تو باد بگلزار برد   بلبل مست آن زمان راه گلستان گرفت
تا پسر همگرست بلبل باغ سخن   از نفس عندلیب نغمه ودستان گرفت

**

یا آن دل گم بوده بمن باز رسانید   یا جان ز تن رفته بتن باز رسانید
یا جان بستانید زمن دیر مپایید   یا یار مرا زود بمن باز رسانید
بی سرو قدش آب ندارد چمن جان   آن سرو روان را بچمن باز رسانید
بی یار نخواهم که ببینم وطنش را   آن راحت جان را بوطن باز رسانید
دانید که بی بت چه بود حال شمن را   کوشید که بت را بشمن باز رسانید
آن دانهٔ دُر گم شد ازین چشم چو دریا   آن دُرّ ثمین را بعَدَن باز رسانید

**

مراد من ز وصال تو بر نمی‌آید   بلای عشق تو بر من بسر نمی‌آید
شب جوانی من در امید تو بگذشت   هنوز صبح وصال تو بر نمی‌آید
درخت وصل تو درباغ صبر بنشاندم   برفت عمر و هنوز آن به بر نمی‌آید
درآرزوی تو برمن دمی نمی‌گذرد   که بر دلم زتو جوری دگر نمی‌آید
دلم ببردی و جان از کف تو هم نبرم   که تیر هجر تو جز بر جگر نمی‌آید
اگرچه جستن وصل تو مر بسر خطرست   ترا زکشتن من خود خطر نمی‌آید
رخ ولب تو چنان صبر و هوش من بربود   که یادم از گل و تنگ شکر نمی‌آید

خیال روی تو درچشم من چنان بنشست | که آفتاب و مهم در نظر نمی‌آید
برین سرشک چوسیم ورخ چوزر رحم آر | اگرچه درنظرت سیم و زر نمی‌آید
زآه من بسحر سنگ خاره نرم شود | چه گویمت که بگوشت مگر نمی‌آید
هزار تیر ز شست دعا رها کردم | وز آن هزار یکی کارگر نمی‌آید
زعاشقان جهان کس چو ابن همگر نیست | ولیک هیچ بچشم تو در نمی‌آید

**

تا برگلت زسبزه نگهبان نشسته است | صدگونه داغ بردل حیران نشسته‌است
گوئی که طوطی است که‌جویای شکّرست | یا خیل مور گرد گلستان نشسته‌است
جانها فدای آن‌خط سبزت که چون خضر | خوش برکنار چشمهٔ حیوان نشسته‌است
هندوی آن خط و رخ خوبم که گوئیا | گردی زمشک برگل‌خندان نشسته‌است
بیدادگر مباش که برتخت سلطنت | دارای عهد و خسرو گیهان نشسته‌است

**

گر لعل تو از تنگ شکر بار نگیرد | دل را غم آن لعل شکربار نگیرد
از دیدن‌تو زاهدصدساله شگفت‌است | گر خرقه نیندازد و زنّار نگیرد
من دل بهوای لب و دندان تو دادم | مانا که بدین جرم دادار نگیرد
برق نفس گرم من آفاق گرفتست | وندر دل تو شوخ ستمکار نگیرد
آهم عجب ار در دل خارا ننشیند | سوزم عجب ار در درو دیوار نگیرد
آهم همه دودیست که برکس ننشیند | اشکم همه آبیست که برکار نگیرد
زین پس نکنم گریه نهان و نکشم آه | تا آینهٔ روی تو زنگار نگیرد

*

خرم بتو داشتم دل پرغم را | هجر تو حزین کرد دل‌خرّم را
من‌تلخی عالم‌بتوخوش می‌کردم | با تلخی هجرت چه‌کنم عالم را

*

هم حور بهشت ناشکیبا از تست　　هم جادو و هم پری فریبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا گردند　　آن خوب توئی که جامه زیبا از تست

*

می‌آمد و دزدیده بما می‌نگریست　　می‌رفت و دگر سوی قفا می‌نگریست
از عشوهٔ خویشتن خوشش می‌آمد　　یا از ره مرحمت بما می‌نگریست ؟

*

افگند مرا گردش دهر از کویت　　جائی که صبا نیارد آنجا بویت
نه روی تو دیدنم میسّر گردد　　نه روی کسی که دیده باشد رویت

*

افسانهٔ شهر قصّهٔ مشکل ماست　　دیوانهٔ دهر این دل بی‌حاصل ماست
برما نکند رحم اگر دل دل تست　　وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

*

آن مهر گسل بادگری زآن پیوست　　تا بگسلد آن رگی که با جان پیوست
بر دیده نهم دست چو برمن گذرد　　تا بادگران نبینمش دست بدست

*

دردا که دل عاقلم از دست برفت　　از عمر همه حاصلم از دست برفت
دریاب که پای صبرم از جای بشد　　باز آی که کار دلم از دست برفت

*

ای خاك زدرد دل نمی‌یارم گفت　　کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام　　دلبند خلایق در آغوش تو خفت

*

درد تو ز دل بداغ هجران نرود　　نقش تو زپیش چشم آسان نرود
تا دل باشد مهر تو در دل باشد　　تا جان نرود مهر تو از جان نرود

*

عشق آمد و بردلم شبیخون آورد
وز دیده زدل سرشک بیرون آورد
دل را بکف غمش ندادم بخوشی
تالاجرم ز دیده بیرون آورد

*

زین دام بلا که در وی افتاد دلم
بس در که بروی فتنه بگشاد دلم
درعشقِ کسی که جوی خون می‌راند
خون‌راند ز چشم من، که خون باد دلم!

*

هرشب چوشباهنگ بگرید بامن
ناهید بآهنگ بگرید با من
وزجور تو سنگدل چوگریم برخود
حقّا که دل سنگ بگرید بامن!

*

در دهر کسی نیافت بیداد از تو
در دور دلی نماند ناشاد از تو
من ماندم و امید تو و بخشایش
فریاد رسم وگرنه فریاد از تو

*

ما را نبود دلی که کار آید ازو
جز ناله که هردمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه‌ها گل گردد
نی روید و ناله‌های زار آید ازو

*

نه عشق شنیده‌ام بدین رسوایی
نه دل شده دیده‌ام بدین شیدایی
صبراندک و عشق آمده دل رفته زدست
خصم آگه و او سرکش و من سودایی

*

از سادگی و سلیمی و مسکینی
وز سرکشی و تکبّر و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم
بر دیده اگر نشانمت ننشینی

۱۶ ـ امامی[۱]

ملک‌الشعراء رضی‌الدین ابوعبدالله محمد بن ابی‌بکر بن عثمان هروی متخلّص به امامی ازشاعران معروف ایران دراوایل عهد ایلخانی‌است . نام ونسب او مجموعاً در مآخذ مختلفی که از و سخن گفته‌اند بنحویست که گفته‌ایم ، مثلاً درتاریخ گزیده «ابوعبدالله محمد بن ابی‌بکر بن عثمان» ودرحبیب‌السیر نیز برهمین‌منوال است ، ومحمد بن بدرجاجرمی ضمن نقل شعری ازفخری اصفهانی پدرشمس‌فخری که درباره‌ٔ تاریخ‌وفات‌امامی سروده

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به :

* تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، بتصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی ، تهران ۱۳۳۹ ص۷۱۶-۷۱۷
* حبیب‌السیر چاپ تهران ج۳ ص۱۱۸ و ۳۸۷
* تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص۱۸۲-۱۸۸
* مونس‌الاحرار محمد بن بدرجاجرمی ، چاپ تهران (در دو مجلد) بتصحیح آقای طبیبی . موارد مختلف از هردو جلد
* آتشکدهٔ آذر ، چاپ آقای سادات ناصری ، ج۲ ص۷۰۲ ببعد باحواشی آن
* لطائف‌الطوائف چاپ تهران بتصحیح آقای گلچین معانی ص ۲۲۸-۲۷۰
* مجمع‌الفصحاء هدایت ج۱ ص ۹۸-۱۰۱
* ریحانة‌الادب ج۱ ص۱۰۶
* مجالس‌النفائس ، تهران ۱۳۲۳ شمسی، ص۳۲۷
* مجلهٔ یادگار ، سال چهارم شمارهٔ ۹ و ۱۰
* مرآت‌الخیال چاپ هند ص ۴۰-۴۱

و منابع دیگر ازقدیم و جدید .

اورا « ملک‌الشعرا رضی‌الدین امامی الهروی » خوانده‌است و او خود در اشعار خویش همه جا تخلّص خودرا « امامی » می‌آورد[1] .

امامی از اهل هرات وازعلما وشعرای آن دیار بوده وملوك کرت را مدح می‌گفته وسپس مدّتی درکرمان سکونت گزیده بمدح پادشاهان آن دیار یعنی سلاطین قراختائی وامرای ایشان سرگرم بوده وچندی هم درنزد مصاحب شمس‌الدین‌محمد تازیگوی کارگزار شمس‌الدین محمد صاحبدیوان بوده وآنگاه باصفهان رفت و باقی عمررا درآنجا گذرانید.

مجموع اطلاعاتی که از احوال او بدست می‌آید محدود و منحصر بمسائل درجهٔ دوم‌است ، ولی از فحوای آنها بصراحت دریافته می‌شود که این شاعر را بسبب فضل و دانش وافر وتسلّط برزبان وادب عربی وفارسی وبعلت اطلاع ازعلوم مختلف معقول‌و منقول، شهرتی بسیار بوده‌است چنانکه حتی درمقام مقایسهٔ او باسعدی برمی‌آمده واورا بربسیاری ازشاعران ترجیح می‌نهاده‌اند . حمدالله مستوفی گوید « ازشیخ سعدی شیرازی علیه‌الرحمه پرسیدند که شعر امامی بهتراست یاشعر همگر ؟ درجواب فرمود :

همگر که بعمر خود نکردست نماز   شک نیست که هرگز بامامی نرسد»[2]

وگذشته ازین‌سؤالات گوناگونی‌که ازوی کرده‌اند، مانند سؤال‌مولانا شمس‌الدین کاشی، وپرسش‌شهاب‌الدین‌تورپشتی[3] وآنچه‌بعدازین‌خواهیم‌آورد دلیل‌مقبولیّتی‌است که وی در میان معاریف عصرخود داشت ، و یا این قطعه که یکی از وزیران فارس بدو فرستاده

---

۱ ـ مانند :

خسروا شاها ، امامی آنکه کرد   فخر زآب شعر او خاك هرات

ای امامی مدح آل مصطفی گو تاترا   دین‌ودنیا روزوشب هم‌یارباشد هم‌ندیم

و بسیاری موارد دیگر . درتاریخ گزیده معمائی از امامی در ذکر تخلص شعریش آمده و حل آن معما باتوضیح بسیار صورت گرفته‌است ، بدانجا رجوع شود (ص ۷۱۷-۷۱۸)

۲ ـ تاریخ گزیده ، ص ۷۵۲

۳ ـ مونس‌الاحرار چاپ تهران ج ۲ ص ۸۷۸-۸۷۹

نشان از علوّ مقامش در دانش وادب می‌دهد [1] :

ای غایت اندیشهٔ دانش سخنت را ... می‌بوسم و می‌دارم چون جان گرامی
زیبد که ببندد کمر از لطف سخنهات ... جان سخن و جان سخنگو بغلامی
تو خضری ولطف سخنت آب حیاتست ... معلوم شد این حرف دلم را بتمامی
ختم است سخن بر تو و یارای سخن نیست ... در دور تو کس را که تو سلطان کلامی
نام تو امامیست بلی زیبدت این نام ... بر لفظ و معانی چو امیری و امامی

ومولانا فخرالدین علی صفی (م ۹۳۹ هـ) راست گفته است [2] که «امامی هروی مردی عالم بودست بعلوم عقلی ونقلی ، از اقران شیخ مصلح‌الدین سعدی‌است و مجد همگر شعر اورا برشعر شیخ ترجیح نهاده چنانکه درین رباعی گفته :

ما گرچه بنطق طوطی خوش‌نفسیم ... برشکّر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم ... هرگز من وسعدی‌بامامی نرسیم...»

فخرالدین صفی دردنبال سخن خود سؤالی را دربارهٔ مجازات گربه‌یی که «سر ده قمری وکبوتررا کنده بود» به فخرالملک ازصدور و وزرای بزرگ خراسان درعهد اباقا خان و جواب آنرا به امامی نسبت داده است وحال آنکه اصل این سؤال از امامی است که بطریق طیبت بخدمت مولانا «عمادالدین اکرم» فرستاده وعمادالدین بوی جواب گفته است [3] وهمین مکاتبه و مشاعره‌است که آذر آنرا (بعلت نام عمادالدین اکرم مذکور) اشتباهاً بعماد فقیه کرمانی نسبت‌داده‌است [4] ودولتشاه هم بهمین مکاتبهٔ منظوم البته باهمان اشتباه جاری که در روایت فخرالدین می‌بینیم اشاراتی دارد [5].

---

۱ - مونس‌الاحرار ص ۸۸۰

۲ - لطائف‌الطوایف ص ۲۶۸-۲۷۰

۳ - مونس‌الاحرار ج۲ ص ۸۸۱

٤ - آتشکدهٔ آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۷۰۸

۵ - تذکرةالشعرا ص ۱۸۷-۱۸۸

بنا بروایت مشهور وظاهراً مجعولی که دولتشاه سمرقندی نقل کرده« روزی خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین‌الدین پروانه[2] که در عهد اباقاخان حاکم ممالک روم بود، و مولانا نورالدین رصدی، وملک افتخارالدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است، هرچهار فاضل باتفاق قطعه‌ئی بحضور خواجه مجدالدین همگر فارسی فرستادند، و از او استفسار کردند: پروانه گفت:

زشمع فارس مجد ملت و دین سؤالی می‌کند پروانهٔ روم

ملک افتخارالدین و نورالدین رصدی گفتند:

ز شاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار و نور مظلوم

صاحب دیوان گفت:

چو دولت حضرتت را هست لازم دعاگو صاحب دیوان ملزوم
ز شعر تو و سعدی و امامی کدامین به پسندند اندرین بوم
تو کن تعیین این چون ملک انصاف بود در دست تو چون مهره درموم

خواجه مجدالدین در جواب این رباعی فرستاد: ما گرچه بنطق الی آخر رباعی... این فضل را که در حقّ امامی گفته‌اند، در شیوهٔ صنایع بدایع شعری بوده باشد والّا سخن شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافیست، از حقیقت و طریقت سخن او نشان می‌دهد، و از نمکدان لطافت آنی دارد... »[1]

داوری مجد همگر و ترجیح دادن امامی برسعدی همچنانکه قدما نیزمتذکر شده‌اند[3] شاید از آنجهت بود که امامی بیشتر در سخنوری بروش قدمای خراسان توجه داشت و مجد همگر نیز که خود از پیروان مکتب شاعران آن سامانست طبعاً سخن امامی را بمذاق

۱- تذکرة الشعراء دولتشاه، چاپ تهران ص ۱۸۳ - ۱۸۵.

۲- معین‌الدین سلیمان بن علی پروانهٔ دیلمی از وزرای سلاجقهٔ روم و حکمران آسیای صغیر از جانب اباقاخان، مقتول بسال ۶۷۵ هجری.

۳- دولتشاه ص ۱۸۵.

خود خوشتری یافت، وگرنه ذوق سلیم نمی تواند منکر ترجیح گفتار شیخ شیراز بر معاصران او باشد. بهرحال بنابروایتِ ظاهر آ مجعول مذکور امامی در پاسخ مجد این رباعی را ساخت:

درصدر بلاغت ارچه بادسترسم   در عالم نظم ارچه مسیحا نفسم
دانم که بخاك دَرِ دستور جهان   سحبان زمانه مجد همگر نرسم

و سعدی داوری نادرست مجد همگر را بدینگونه جبران کرد:

هر کس که بپایگاه سامی نرسد   از بخت بد و سیاه کامی نرسد
همگر که بعمر خود نکرد دست نماز   آری چه عجب گر بامامی نرسد.

وفات امامی بسال ۶۸۶ اتفاق افتاده و اقوال دیگر مُنبی از وقوع این واقعه بسال ۶۷۶[1] یا ۶۶۷ ه باطلست. محمد بن بدر جاجَرْمی صاحب مونس الاحرار از فخری اصفهانی که نامش را پیش ازین آورده ایم قطعهٔ ذیل را در تاریخ وفات امامی و بدر جاجرمی و مجد همگر نقل کرده است:

شیخ اصحاب امامی هروی   مجد همگر که بود صدر کُفات
بدر جاجرمی آن نکوسیرت   در سپاهان چو دررسید ممات
در ثمانین و ستّ و ستّمائه   بدو مه یافتند هر سه وفات

و مقصود شاعر از «ثمانین و ستّ و ستمائه» در بیت اخیر «ستّ وثمانین وستّمائه» است که بضرورت شعری آنرا واژگونه کرد، یعنی ششصدوهشتادوشش، و باز در همان کتاب قطعهٔ ذیل در ذکر تاریخ وفات امامی آمده است:

افسوس که در هفدهم ماه محرّم   درششصدوهشتادوشش آن ذات مکرّم
قانون هنر، زبدهٔ ارباب حقائق   بگزیده امامی بسخن اکمل و اعلم
در شهر النجان زجهان رفت و بپوشید   از رفتن او شخص هنر جامهٔ ماتم
با تربت او باد قرین رحمت ایزد   وز روح پیمبر مددش باد دمادم

بدین ترتیب تاریخ قطعی فوت امامی هفدهم محرّم سال ۶۸۶ است وتاریخ ۶۶۷ که پیش ازین

---

۱ - مجمع الفصحاء هدایت ج ۱ ص ۹۸.

از راه اعتماد برقول مرحوم ادوارد براون درگنج سخن (جلد دوم) در بارهٔ سال وفات امامی آورده‌ام غلط است .

امامی از جملهٔ شاعران بزرگی است که در قرن هفتم شیوهٔ شاعران مشرق و حتی زبان و غالب ترکیبات و مضامین شعری آنان را درنظم قصاید خود حفظ کرد و مانند غالب آنان مدّاح زبردست و غزلسرای خوش‌سخنی است و در عین حال بنابرذوق اهل زمان گاه ببیان خود چاشنی عرفان می‌دهد زیرا خود در مراحل سلوك سیر می‌کرد و در راه فقر غاشیهٔ سلطان اولیا زین‌الدین پیرهند را بر دوش می‌کشید .

ازدیوان وی که شامل مدایح سلاطین و امرا و وزراء عهد در هرات وکرمان و اصفهانست ، نسخی دردست است و تاحدود دوهزار بیت یا اندکی بیشتر شعرازقصیده و غزل و رباعی و قطعه و ترجیع و ترکیب دارد ؛ و اثر دیگر او رساله‌یی است بتازی در شرح قصیدهٔ ذوالرُمّه (مابالُ عینكَ منها الماءُ ینسکب) . ازوست :

ترك من پوشد زآتش پرنیان بر روی آب — ماه من بندد ز سنبل سایبان بر آفتاب
سنبل او مهر پرور مهر او سنبل پناه — آب او در عین آتش آتش او عین آب
پیش آب و آتش رخسار و تاب سنبلش — همچو سنبل پر ز پیچم همچو آتش پرزتاب
جزع ولعلش‌را روا باشد که گوبی کرده‌اند — از صحیح سحر و قانونِ لطافت انتخاب
لعل اوراح‌است و خون دیدهٔ من زومدام — جزع اومست‌است‌ودل‌درسینهٔ‌من‌زوخراب
نرگس پیمان شکن در سایهٔ مشکین هلال — غنچهٔ شکّر فشان پیرایهٔ دُرّ خوشاب
جزخیال‌جزع‌مست‌ولعل خونخوارش ندید — آسمان‌گیردِجهان‌چندانکه‌گشت‌اندرشتاب
ای ز غنچه‌نرگست هم‌مست‌می هم‌مست سحر — وی ز لاله سنبلت هم پر زچین هم پرزتاب
سنبلت خورشید سای‌ونرگست سحرآزمای — غنچه‌ات یاقوت پیکر لاله‌ات عنبر نقاب
ماه‌گردون هر زمان از مهرِ ماهِ روی‌تست — همچومهرازرایِ‌خورشیدزمین دراضطراب
آصف جمشید دولت صاحب خسرو نشان — پیشوای ملك‌وملت دستگیر شیخ و شاب
آسمان داد فخرالملك شمس‌الدین که نیست — آسمان را پیش پایِ قدرِ او وَقعِ تُراب

**

دوش چون برزد سر از جیب افق بَدْرِ مُنیر　　زورق زرین شتابان گشت در دریای قیر
زورقی از نور رو دریایی ز ظلمت همچنانک　　رای دستور آورد بدخواه جاهش در ضمیر
آب آن دریا ز تاب زلف جانان مستعار　　تاب آن زورق ز نور روی دلبر مستنیر
دامن افلاك از آن دریا چو دریا پرگهر　　مُسرِعِ ایّام از آن زورق چو زورق در مسیر
عزم عالی حضرتی کردم که از شوق ثناش　　در ریاض خلد آتش می‌شود جای ظهیر
طالع سعد و هوای مدح صاحب چون نمود　　راه کرمانم خوش و آسان بهای بارگیر
مهر مهر افروز من در کاروان آورد روی　　زلف و ابرو چون کمان و غمزه و بالا چو تیر
زلف چون بر لاله سنبل خط چو بر آتش دُخان　　لب چو در یاقوت جان رخساره چون در باده شیر
رخ بهار اندر صباح و لب شراب اندر صبوح　　خط عبیر اندر گلستان زلف تاب اندر عبیر
چون شبم ز و روز روشن گشت وز روز رخش　　کاروان در جنبش آمد کاروانی در نفیر
گفت کای در عشق من قولت سقیم و عهد سست　　گفت کای در کار خود رایت جوان و بخت پیر
در چنین فصلی که گویی ز التهاب مهر داد　　جنبش گردون مزاج باد را طبع اثیر
جوشن ماهی ز گرمای هوا در عین آب　　همچنان سوزد که اندر شعلهٔ آتش حریر
گر سمندر را در آتش پرورش بودی کنون　　می بسوزد حدّت گرماش پر در زمهریر
کوه آهن دجلهٔ سیماب شد بر وی چو تافت　　برق تیر آفتاب اندر میان ماه تیر
می‌روی راهی که برخاك و هواش از تیغ و تیر　　شاه‌مار اندر سقر نالید و تنین در سعیر
گفتم ای جنّت ز باغ وصل تو خاك زمین　　گفتم ای دوزخ ز تاب هجر تو عشر عشیر
گر شبی بی مهر رخسارت بروز آرد دلم　　روز عیشم چون شب زلفت پریشان باد و تیر
کرد چون کردم اساس عذرهای خوشگوار　　گشت چون گشتم بگرد نکته‌های دلپذیر
نرگسش را از تحیّر نار دل پروین فشان　　فندقش را از تعجب نظم پروین دستگیر
زاشتیاقم ریخت بر زرّ طلی لعل مذاب　　در وداعم گشت گلبرگ طری بدر منیر
برگل از نرگس روان کرد او گلاب گرم و من　　راندم از خون جگر سیلاب بر برگ زریر

برگرفتم زو دل و چون دولت آوردم بطبع روی دل در قبلهٔ درگاه اقبال وزیر
آسمان داد فخرالملک شمس دین که داد دین و دنیا را حیات از حکم او حقّ قدیر

**

تا داد چشم مست ترا روزگار تیغ بی او نکرد بر سر موبی گذار تیغ
در خون روزگار شد اکنون و درخورست تا مست را دگر ندهد روزگار تیغ
وصل تو گلبنی است براو بی قیاس خار چشم تو نرگسی است براو بی شمار تیغ
گلبن روا بود که نماید چو تیغ خار ؟ نرگس کجا بود که برآرد چوخار تیغ ؟
ای کرده گلبن تو مرا زیر پای خار وی داده نرگس تو مرا روز بار تیغ
درجویبار چشمِ تو سروی و بی تو سرو در جویبار چشم منست ای نگار تیغ
چشم خوشت دومرکزمحرند لیک هست آن را محیط خنجر و این را مدار تیغ
نشگفت اگر بدولت هجر رخت مرا روید بجای سرو درین جویبار تیغ
در لعل خوشگوارت و با چشم پرخمار زهرست زهر مضمرو یارست یار تیغ
گرچه بلاست در شکرِ خوشگوار زهر گرچه خطاست در نظر پر خمار تیغ
ناایمنند مردم چشمم که میرود در خونشان ز رزمگه انتظار تیغ
با تیغ غمزهٔ تو و در جنب زخم او سر برنیاورد که شود شرمسار تیغ
چشم تو بر سر آمد از آفاق ازآن صفت کز دست و بازوی ملک کامکار تیغ

**

ماه من تا درّ و گوهر در شکر دارد نهان ترک من تازآب و آتش بر قمر دارد نشان
آب و آتش دارم از یاد رخ او در ضمیر درّوگوهر دارم از وصف لب او برزبان
تا خط زنگار فام و نقطهٔ شنگرف گون زآن رخ رنگین پدید آورد و لعل دلستان
دارم از شنگرف او پیوسته دریا در کنار دارم از زنگار او همواره دوزخ درروان
از کف و آه و سرشک و چهرهٔ من شمّعی می کند در چارموسم جنبش گردون عیان

تاب مهر اندر تموز و سیر باد اندر شتا | فیض ابر اندر بهار و رنگ برگ اندر خزان
از زمرّد گردی ار بر دامن لعلش نشست | یا غباری دارد از سنبل گلش بر ارغوان
زانتقام جزع او یاقوت رُمّانی مرا | هر زمان از لاله برخیزی چرا باشد روان
صورت وصلش نمی‌بندم که ازهر موی خویش | باشد ار قیمت کند مویی بجانی رایگان
عکس رویش راستی تشبیه می‌کردم بشمع | بر مثال شمع آتش شد زبان اندر دهان
یاد وصلش در ضمیرم هم توانستی گذشت | گر خیال غمزه‌اش بر من نبستی راه جان
از درم چون صورت دولت در آمد مست حسن | تهنیت را دیشب آن سنگین دل نامهربان
لب چو در یاقوت جان ، رخسار چون در باده شیر | زلف چون بر لاله سنبل خط چو بر نرگس دخان
زهرش اندر آب حیوان ناوکش در شست ست | روزش اندر تیره شب پولادش اندر پرنیان
یک جهان جان بسته در هر موی و گفتی موی اوست | هر یکی حرفی ز خط صاحب صاحبقران
داور خورشید منظر حاتم گیتی پناه | آصف جمشید دولت خواجهٔ خسرو نشان
آسمان داد فخر الملک شمس دین که هست | اطلس گردون زمین حضرتش را سایه‌بان

**

دوش بی‌خود زخود جدا گشتم | با خدا بی خود آشنا گشتم
نظری بر دلم فگند کزو | کاشف رمز انبیا گشتم
بلقای ابد رسیدم از آن | که بکلّی ز خود فنا گشتم
پیش ازین بندهٔ خرد بودم | که بمعقول مبتلا گشتم
تا نفس ز آستان عشق زدم | رهبر عقلِ رهنما گشتم
قلب و مغشوش بودم اوّلِ حال | از غشِ غیر چون جدا گشتم
در خلاص عنایتش زاخلاص | زر شدم بلکه کیمیا گشتم
تا حواس و جهات وارکان را | در ره فقر پیشوا گشتم
آسیای سرم بگشت و بسی | گرد خود همچو آسیا گشتم
رَه بدِه بردم آخر از پیِ غول | گرچه بیهوده سالها گشتم

ملکِ ده ملک خصم بود و درو — بیمی جهد دهخدا گشتم
مصر جامع شد این دم آن ده و من — یوسف مصر کبریا گشتم
خاک امکانش را سپهر شدم — چشم اعیانش را سُها گشتم
بمثال دگر کنم تقریر — این مثل را که مبتدا گشتم
همچو باران چو از سحاب غرور — سالک خطّهٔ هوا گشتم
صدف صدقم از هوا بربود — من از آن صدق باصفا گشتم
مدتی در میان صدق و صفا — غرقه در بحر انزوا گشتم
سَلْوَتِ خلوتم چو روی نمود — در صدف دُرِّ پُر بها گشتم
در مراتب چو گوهرم دیدند — افسر شاه را سزا گشتم
راه خودرا بخود دلیل شدم — درد خود را بحق دوا گشتم
ناوک علم را نشانه شدم — سیلی عقل را قفا گشتم
فتنهٔ عنصر و مزاج شدم — سُخرهٔ انجم و سما گشتم
کس نشانم نداد از آب حیات — گرد این هردوخطّه تا گشتم
آب حیوان شدم چو در ره فقر — خاک سلطان اولیا گشتم
زَیْنِ دین پیر هند کز نظرش — منظر رحمت خدا گشتم
سالک راه حق که در قلمش — تا شدم خاک توتیا گشتم
انجم عقل را فروغ شدم — نیّر عشق را ضیا گشتم
چمن شوق را سحاب شدم — گلبن ذوق را صبا گشتم

**

زلفت اندر تاب چینی دیگرست — کفرت اندر زلف دینی دیگرست
از زمرّد خاتم لعل ترا — تا خط آوردی نگینی دیگرست
کو دلی دیگر که دست عشوه‌ات — هردم اندر آستینی دیگرست
کو زنو جانی که چشم ساحرت — مست حسن اندر کمینی دیگرست

در جهانی کآفتاب حسن تست   آسمان آنجا زمینی دیگرست
گرد ماه از مشک تا خرمن زدی   آفتابت خوشه چینی دیگرست
بر امامی زآفرینت هر زمان   ز آفرینش آفرینی دیگرست

**

ز دل بگذر کرا پروای آنست   حدیث دل حدیث کودکانست
نشان دل چه می‌پرسی که از آن   درین ره یاد کردن بیم جانست
مرا وقتی دلی بودیّ و عمریست   که آن مانند دلبر بی نشانست
چو با جانان و دلبر در شهودم   دلم جانان و جانم دلستانست
چنان مستغرقم ز انفاس لطفش   که گوئی آب ترکیبم روانست
چنان در حیرتم زاسرار عشقش   که گوئی آشکارم در نهانست
نفس در کشف این اسرار شرکست   یقین درکوی این مذهب گمانست
باو گرهیچت ایمانست خود را   ز ره برگیر و بنگر کاو عیانست
مرا وقتی که درخود نیست گردم   ببین گردیده‌ئی داری که آنست
عبارت را خبر زین ماجرا نیست   امامی کافرست ار در میانست

**

با عشق دلی که آشنا نیست   جامست ولی جهان نما نیست
دل آینهٔ خدا نمایست   گر زآنکه بغیر مبتلا نیست
رَو زآینه زنگ غیر بزدای   پس نیک ببین که جز خدا نیست
ای دل که نظرگهِ خدائی   بر غیر وَیَت نظر روا نیست
درد تو دوای تست و کس را   مانند تو درد خود دوا نیست
قلبی تو و در خلاص اخلاص   بهتر ز تو هیچ کیمیا نیست
هر دل که نه چون دل امامیست   بادوست زغیر او جدا نیست

**

تا داروی درد تو مرا درمان شد — پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل و تن هرسه حجاب ره بود — تن دل‌شدو دل جان شد و جان‌جانان شد

*

هرگه که دل خسته درآن می‌کوشد — کاز ساغر غم متی ِ دو لعلت نوشد
عنّاب لبت مردمک چشم مرا — گوید مگرت هنوز خون می‌جوشد !

*

راهی ز زبان تا دَرِ دل پیوستست — کاسرارجهان‌وجان درآن ره بستست
تا هست زبان بسته گشادست آن راه — چون‌گشت زبان‌گشاده‌آن‌ره بستست

*

عقل آبِ رخِ ملک ثباتست ای دل — عشق آفتِ علّتِ نجاتست ای دل
دل قابل صورتِ حیاتست ای جان — جان آینهٔ جمالِ ذاتست ای دل

*

ای مطلع خورشید زهِ پیرهنت — شب درشکن طرّهٔ عنبر شکنت
گفتی شب هجر تو کنم روز وصال — دیدی که چوصبحِ اوّل آمد سخنت!

*

هرگه که نسیم عشق می‌آید ازو — درحالم[1] جسم وجان بیاساید ازو
من بندهٔ آن دلم که چون آه زند — آیینهٔ مهر نور بفزاید ازو

---

۱ – درحال: فوراً، بزودی

۱۷ - بَدرِ جاجَرْمی[۱]

ملک‌الشعراء بدرالدین بن‌عمر جاجَرمی از شاعران معروف قرن هفتم هجری است. درباره‌ٔ اسم او (بدرالدین) نظر باشارات پیاپی پسرش محمد در مونس‌الاحرار بحثی نمی‌ماند، اما اسم پدرش «عمر» گاه‌در اشعار او بطریق اضافه‌ٔ ابنی «بدر» به «عمر» (یعنی: بَدْرِ عُمَر) ذکرشده‌است[۲]. انتساب او به «جاجَرم» خراسان‌نیز از اشعارش بکرّات معلوم می‌شود[۳]

---

۱ - درباره‌ٔ او اطلاعات چندانی از کتب تراجم برنمی‌آید ، رجوع شود به :

* تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۲۴۳-۲۴۴
* مجمع‌الفصحاء هدایت ج۱ ص ۱۶۸-۱۶۹
* لطایف‌الطوایف متن و حاشیهٔ ص ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۸
* صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی که در اختیار نگارندهٔ این اوراقست (ص ۹۰)
* آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص۷۱-۷۲
* هفت اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی
* الذریعه ج۹ ص۱۲۸
* مونس‌الاحرار محمد بن بدر جاجرمی موارد مختلف
* تاریخ مفصل ایران درعهد مغول ، مرحوم عباس اقبال ، چاپ‌دوم ص۵۳۷-۵۳۸

۲ - :

نیست خالی ز ثنای‌تو دمی بدرعمر — آفریدند مرا بهر ثنای تو مگر ...

گفتم بلطف بدرعمر را قبول کرد؟ — گفتا که‌رستی ازغم‌و اندیشه‌و محن

۳ - :

سنزها صدا گرچه بدرجاجرمی — طریق جهل‌سپرد و گناه کرد مدام

چون بدرجاجرمی‌نهان دارد گناه بی‌کران — از حق بخواه ای کامران جرم‌وگناه آن گدا

بفر تربیتت شعر بدرجاجرمی است — یکی چوعقل متین و یکی چوجان‌شیرین

واو تخلّص خودرا نیز از اسم خویش گرفته است وآنرا بصورت «بدر»[1] وگاه «بدر جاجرمی» می‌آورد.

ولادت بدر درجاجَرْم اتفاق‌افتاد وتربیت‌او درادب وشعر نیز درخراسان انجام یافت وسپس ازآنجا بامید خدمت درنزد بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین محمد جوینی حاکم اصفهان و عراق که بسال ۶۷۸ هجری بدرود حیات گفت، باصفهان رفت[2] و درکنف حمایت آن خواجه زاده درآن شهرسکونت گزید و درآنجا بامجدالدین بن همگر شیرازی وامامی هروی آشنایی ومعاشرت یافت وگویا ازمحضر مجد که درسن و مرتبت شاعری براو مقدّم بود، استفاده برد وشاید بهمین سبب باشد که تذکره نویسان وی را شاگرد مجد همگرشمرده‌اند واودروفات مجد وی‌را مرثیه گفت[3]. دولتشاه‌درباره‌ٔ وی‌نوشته‌است[4] که «ملک‌الشعرا بدر جاجرمی رحمةالله‌علیه مردی اهل بوده وبروزگار خواجه‌بهاءالدین صاحب دیوان باصفهان افتاد، وشاگرد خواجه مجدالدین همگر فارسی است وقصیدهٔ ابوالفتح بستی‌را که مطلعش اینست:

زیادةُ المرءِ فی دنیاه نقصانٌ　　　وَرِبحُهُ غیر محضِ‌الخیرِ خُسرانٌ

بنظم کرده و بسیار مستعدّانه گفته، و دراحکام اختلاج اعضاء نسخهٔ منظوم دارد، و

---

۱ - :

در حضرت تو بدر یقین است که یابد　　　جاهی و مرادی و مکانی و غنایی

چو رسید بدر شاعر بسعادت قبولت　　　برسد بمقصد عز که تو روضهٔ عطائی

و موارد متعدد مکرر دیگر.

۲ - در مسمطی که درمدح بهاءالدین محمد جوینی ساخته‌است گوید:

بنده را دولت ازخاک خراسان آورد　　　تا باقبال تو درمدح تو دیوانی کرد

دفتری چون‌چمنی پرسمن‌و نرگس‌و ورد　　　همه باصنعت‌و موزون‌و لطیف‌و درخورد

گرگنی تربیتم ای ز همه شاهان فرد　　　دفتری خاص کنم بهرتو انشا همه عام

۳ - رجوع کنید بهمین کتاب، شرح حال مجد همگر

۴ - تذکرة‌الشعراء ص ۲۴۲

اشعار مصنوع بسیار می‌گوید». درصُحُف ابراهیم بر این شرح مطالبی اضافه مطالعه می‌کنیم بدین تفصیل که : «بدرالدین جاجرمی اصلش جاجرم و آن قصبه‌ییست از خراسان ، امّا نشو و نما در اصفهان یافته ، از شاگردان خواجه مجد همگر و مدّاح خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان وزیر اباقا خان بوده و در آن عهد بخطاب ملک‌الشعرائی اختصاص داشت. گویند چون نوبت وزارت اصفهان بخواجه بهاءالدین پسر رشید خواجه شمس‌الدین رسید، سیاست او بمرتبه‌یی بود که اهالی اصفهان‌را هرگاه طلب می‌فرمود کفن و حنوط ترتیب داده وصیّت‌نامها نوشته درحضور او می‌رفتند ، و درخلال این حال بدر مذکور بریکی ازخویشان آن وزیر عاشق شده ، چون هلال از بیم ظهور عشق همی کاهید . چون این خبر برضمیر او متجلّی گردید بدررا طلبیده سبب تغیّر احوالش پرسید . آن‌عاشق صادق بدلالت صداقت صورت واقعه بازنمود ... » وخواجه بسبب عنایتی که به «بدر» داشت اورا درین عشق سرزنش نکرد وآسیبی بوی نرسانید .

ممدوح اصلی بدرالدین همان بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی است که گفته‌ایم ، وقصاید اصلی شاعر درستایش اوست ؛ امّا علاوه برآن قصایدی هم در ستایش شمس‌الدین محمد صاحبدیوان و برادرش عطاملک جوینی دارد و چنانکه از سخنانش برمی‌آید تاپایان دوران خاندان جوینی درخدمت آنان بوده‌است یعنی بهاءالدین را تا سال وفاتش (ششصد و هفتاد و هشت ﻫ) مدح گفت و درمرگش این مادهٔ تاریخ را سرود :

صاحب عادل بهاء ملک و دین   صاحب صاحبقران اندرگذشت

در سپاهان هفده از شعبان شده   سال هجرت ششصدوهفتادوهشت

وبعداز مرگ آن خواجه‌زاده تعلّق خودرا باخاندان او حفظ کرد تاآنکه خواجهٔ بزرگ شمس‌الدین محمّد صاحب دیوان را که بسال ۶۸۳ بدست دژخیمان مغولی کشته‌شد مرثیه گفت ، دراین ابیات :

ای دل ار چشم خرد داری قریر   درنگر، از حال صاحب پندگیر

صاحب دیوان اعظم کز شرف — مهر تاجش بود و گردونش سریر
هم ندید و هم نبیند تا بحشر — چشم گردون در جهان چون او وزیر
صدقه خوارش از در چین تا بروم — صد هزاران از صغیر و از کبیر
در جهان خیرات او بیش است از آنک — آید اندر وهم و گنجد در ضمیر
چون قلم برخط حکمش تیر چرخ — سر نهادی، کز هنر بودیش تیر
گر کمان فضل را کردی بزه — برفلک پنهان شدی از شرم تیر
آفتابی بود دین و ملک را — از کمال عقل و رأی مستنیر
چون فرود آمد قضای حق براو — عین عقل راه بینش شد ضریر
شد شهید آن خواجهٔ راد سعید — زلتش را ای خدا بروی مگیر
رحمةالله صاحبی کز فضل بود — اهل دین و اهل دنیا را نصیر
قدس‌الله خواجه‌یی کو می‌گشاد — باب احسان برجوان و طفل و پیر
تا که غایب گشت آن خورشید ملک — مهر با گریه است و گردون با نفیر
کس مسلم نیست در روی زمین — از قضا و حکم تقدیر قدیر
خاك برفرق جهان گر خود بود — در صفت خاکش همه مشک و عبیر
باد برد و خاك شد در یک نفس — تاج نوشروان و تخت اردشیر
گر صفا یابد ز مهر فضل حق — بدر جاجرمی شود مهری منیر
هستم از فضل خدا امیدوار — چون نیم در دست حرص و آز اسیر

بعدازین تاریخ بدر جاجرمی چندان نزیست و در سال ٦٨٦ هجری اندکی بعداز وفات مجد همگر درگذشت، چنانکه درقطعهٔ فخری اصفهانی منقول در شرح حال امامی دیده‌ایم.

پسر بدرالدین یعنی محمد از فضلای اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم معاصر حمدالله مستوفی و خواجوی کرمانی‌بوده ومونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعاررا در سال ٧٤١ هجری تألیف کرده و درآن اشعار شعرایی قریب به دویست تن را آورده است.

عده‌ٔ بزرگ از این شاعران از گویندگان معاصر پدر او و خود محمّد بوده‌اند و مونس‌الاحرار یکی از بهترین مآخذ دربارهٔ اشعار آن دسته از شاعرانست. محمّد خود نیز شعر می‌گفته و بعضی از اشعار خویش را در مونس‌الاحرار آورده‌است.

دربارهٔ رابطهٔ بدرالدین جاجرمی و شمس‌الدین محمد صاحبدیوان نوشته‌اند که بدر رباعی ذیل را درمدح خواجه گفت:

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط ‌‌ ‌‌ ‌‌ پیوسته بگرد نقطه می‌گردد خط
پروردهٔ او که و مه و دون و وسط ‌‌ ‌‌ ‌‌ دولت ندهد خدای کس را بغلط

و خواجه در جواب این رباعی را که حوالهٔ سیصد برهٔ سفید برسم صله است، بدو فرستاد:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط ‌‌ ‌‌ ‌‌ کاو را ز سیاهی نبود هیچ نقط
ازگلهٔ خاص ما نه از جای غلط ‌‌ ‌‌ ‌‌ ـ چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط[1]

مرثیه‌یی درمونس‌الاحرار[2] از بدرالدین جاجرمی در وفات سعدالدّین الحَمّوئی بسال ۶۵۰ هجری نقل شده که از کمال اعتقاد شاعر بدو حکایت می‌کند. بدرالدین از سعدالدین حَمّوئی درین رثاء بنحوی یاد می‌کند که گویی مراد و پیشوا و مورد اعتقاد اوست چه اورا «مهدی معظّم» و «شیخ عالم» و «نظام دین حق» و «رهنمای نسل آدم» و یا امثال این عناوین یاد می‌کند و «قطب اعظم» می‌داند و می‌گوید:

بر که خوانم شعر ازین پس قطب عالم چون نماند ‌‌ ‌‌ ‌‌ با که گویم درد دل چون یار و محرم درگذشت

واین بیت نزدیکی این دو بزرگ را بیکدیگر می‌رساند.

دیوان بدر جاجرمی را نزدیک چهارهزار بیت تخمین زده‌اند[3] و پسرش محمّد

۱- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۶۹. در لطایف‌الطوایف، ص۲۰۸، این رباعی همراه شرح و بسط بیشتری بنام شاعر غیر معلومی آورده شده و جواب صاحبدیوان هم در آنجا آمده.

۲- ج۲ ص ۸۲۱-۸۲۲

۳- مرحوم سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ص۱۶۲

قسمت بزرگی از اشعار او را از قصیده وقطعه وغزل و رباعی در نعت خداوند و منقبت رسول و مدایح و انواع صنایع شعری (متقاطع ـ ردّالصدر علی‌العجز ـ ردّ العجز علی الصدر ـ متشابک ـ مسجّع ـ تسمیط ـ تقسیم ـ سؤال وجواب ـ تجنیس ـ توشیح وغیره) آورده است . از مجموع اشعار بدر معلوم می‌شود که او بتصنّع در سخن خویش بسیار متمایل بوده و درین فن از سرآمدان اهل زمان شمرده می‌شده است اما قصاید مصنوع او غالباً بخاطر صنعت ساخته می‌شد و معمولاً عاری از لطافت است و اگر ازین مقوله بگذریم باقی قصائدش بشیوهٔ شاعران خراسانی قرن ششم واو درآنها همپایهٔ شاعران متوسّط اواخر قرن ششم خراسانست. غزلهای او بسیار متوسط و در ردیف غزلهای قصیده سرایان خراسانی پیش از انوری و حتّی در بسی موارد از آنها پایین‌ترست . از سخنان اوست:

شاه نوروز برافراخت دگربار علَم ——— زاغ را کرد ز نزهت حسد باغ ارم
لاله را باز بپوشید قبای معلم ——— بر سر نرگس مخمور نهاد افسر جم

باغ را کرد دل افروز جهان خرّم
خیز ای سرو خرامنده بصحرا بخرام

تا جهان را ز گل و لاله منوّر بینی ——— وز نسیم سحری باغ معطّر بینی
دشت را سر بسر اززمهٔ ششتر بینی ——— دامن کوه پر از لالهٔ احمر بینی

گردن و گوش چمن پر زر و گوهر بینی
چون دلارام مرا سروقد و سیم‌اندام

روی بنموده ، جهان شد ز جمالش گلزار ——— زلف بفشانده فروشد نفس مشک تتار
مرغ دل گلشن رخسارهٔ اوراست هزار ——— تو مده پند ازین بیش مرا دست بدار

ز آنکه درگوش نگیرم سخنت وقت بهار
بی دلارام نگیرد دل تنگم آرام

ای شده برگل رویت سر زلفت لاعب ——— صبح صادق نبود با رخ تو جز کاذب
هست برملک دلم شحنهٔ عشقت غالب ——— ز جهان نیست بجز وصل ترا دل طالب

بر من ارچند بود خدمت عشقت واجب
هست واجب‌تر از آن مدحت دستور انام

**

ای از لطافت در سخن لعلت دُرافشان آمده — ماه رخت را مشتری مهر دَرفشان آمده
فردوس اعلا کوی تو رضوان خجل از خوی تو — خوبی به پیش روی تو بر ماه تاوان آمده
ماه نوست ابروی تو شب حلقهٔ گیسوی تو — هرشب ز بهر روی تو درماه نقصان آمده
جزع تو افسونگر شده مرجانت جانپرور شده — رویت صفاگستر شده زلفت زره سان آمده
کشتستم ای سن غم خورت زرین رخ از سیمین برت — ای لعل همچون شکرت ما را بدندان آمده
غمگین مدارم از جفا خرّم کن از وصلت مرا — ای درد هجران مرا وصل تو درمان آمده
شد خسته کلّی از غمت دل را امید مرهمت — بر گنج روی خرّمت زلف تو ثعبان آمده
ای گشته در کوی صفا مهرت چراغ چشم ما — وای تاب رخسار مرا شمع شبستان آمده
پیوسته از بحر بیان چون لعل تو ای دلستان — در مدح دستور جهان طبعم دُرفشان آمده
عادل بهاء ملک و دین فرمانده روی زمین — در مجلسش روح الامین چون من ثناخوان آمده

**

چو ز شام زلف رخ را بمبارکی نمایی — چو نسیم صبح بر دل دَرِ خرّمی گشایی
دل و جان ز جزع و لعلت خوش و ناخوشند چون تو — بدو جزع دلستانی بدو لعل جانفزایی
دل من ز جان ببُرّد تو اگر ز من ببُرّی — تن من ز دل برآید چو بدلبری درآیی
من اگر جدا نگردم ز تو هیچ عیب نَبْوَد — که باختیار از جان نکند کسی جدایی
دل و دیده جات کردم تو زجای خود گریزان — بکجات جویم آخر چو ندانمت کجایی...
چه نهی بهجر خارم که تو گلشن وصالی — بره جفا چه پویی که تو معدن وفایی
چو ز خویش و آشنایان ز پی تو من بریدم — تو ز غایت نکویی مبُر از من آشنایی
بهوای تست تازه دل تنگ غنچه شکلم — که تو گلرخ سهی قد بلطافت صبایی

من و مدح خواجه زین پس که بدولت قبولش برسد بکام و یابد دل خسته مومیایی

**

وصال چون تو شگرفی نه حدّ انسانست کمال حسن تو بیرون ز حدّ امکانست
خیال صورت تو در سواد سینهٔ تنگ مثال یوسف مصری و چاه زندانست
گلی چو روی تو در باغ آفرینش نیست گرفتم آنکه جهان سربسر گلستانست
به پیش روی چو خورشید و سایهٔ قد تو چه جای مهر جهانتاب و سرو بستانست
بنزد حقهٔ مرجانِ پُر دُرِ تو کرا هوای لعل بدخشان و دُرّ عمّانست
ز زلف تست گریزان دلم چو کبک از باز که زاغ زلف ترا صد هزار دستانست
خطا کند که گریزد ز بند زلف تو دل ز بند او چو گشایش مرا فراوانست
فدای آتش عشقت کنم تن چون شمع از آنکه آتش سوزنده شمع را جانست
مرا تو جانی و از وصل تست زندگیم از آن ز روز جدایی دلم هراسانست
قیامتست وداع تو بر دلم آری وداع چون تو نگاری نه کار آسانست
از آرزوی دو لعل تو جزع من پیوست چو نوك خامهٔ مخدوم گوهرافشانست
خدایگان وزیران بهاء دُنیی و دین که ذات او سبب واصل امن و ایمانست
محمد آنکه بتأیید تیغ و بسطت عدل چو آفتاب جهانگیر و ظلّ یزدانست

**

مرا که نور سرورست در مجامع قدس بعون عقل شریف و بفرّ نفس نفیس
چرا چو بی‌خبران خلق را شوم مُنقاد ببوی لقمه چه پویم چو هر بَهیم و خسیس
چو نفس من ز صفا یافت رتبت ملکی کجا غرور خرَد از وساوِس ابلیس
چو دل نمونهٔ اسرار لوح محفوظست چرا نظر کنم اندر دفاتر تلبیس
ببارگاه دلم هر صباح صد تحفه بَرید غیب رساند ز عالم تقدیس

**

کسی کز کوی دلدارم بر آید | مرا دیدارش از جان خوشتر آید
وگر خورشید روی او ببینم | در آن ساعت شب هجرم سر آید
اگر خورشید رخسارش بتابد | ز هر جانب چو خور سیصد بر آید
وگر بادی کند بر زلف او راه | ازو صد سال بوی عنبر آید
زهی آرام جانی کز لطافت | اگر خواهی لبت جان پرور آید
یقین دانم که در میدان عشقت | چو من بیچاره عاشق کمتر آید
مرا از تو بجز پرسش طمع نیست | ز دستت این قدر دانم بر آید
بحق دوستی کش دستگیری | چو بدر از عشق تو از پا درآید

**

ندیدم چون تو زیبا دلپسندی | نباشد چون لبت در لطف قندی
رخت هست از صفا فرخنده ماهی | قدت هست از خوشی حصن بلندی
که باشد روح با لطف تو؟ باری | چه باشد عقل در کویت؟ نژندی
تو ای چشم نکورویان همی سوز | برای چشم بدگه گه سپندی
شدم سرگشته از من رو مگردان | بساز از لطف با من روز چندی
ز خون بدر جاجرمی چه خیزد | که باشد تیره روزی مستمندی

**

بر مه از عنبر نقاب افگنده‌ای | سلسله بر آفتاب افگنده‌ای
همچو چنبر چرخ را خم داده‌ای | زآنکه در زلفین تاب افگنده‌ای
حور را زآن چهره از ره برده‌ای | خلق را در اضطراب افگنده‌ای
بی‌محابا بر سر بازار عشق | عاشقان بی‌حساب افگنده‌ای
بدر جاجرمی مسکین را ز عشق | از خور و آرام و خواب افگنده‌ای

**

باعقیق لب او لعل بدخشان کم گیر | با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر

سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو | قدّ یارم نگرو سرو خرامان کم گیر
باوجودلب لعل وخط مشک افشانش | باد ظلمت مکن وچشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریکت اگر وصل میسّر گردد | بارخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین ودگرشوخی عبهر کم جوی | خط سبزش نگرو سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حورپریچهره گرت دست دهد | نام جنّت مبرو ملک سلیمان کم گیر
وگرت میل تماشای گلستان باشد | در جمالش نگر و طوف گلستان کم گیر
بدراین منزل ویران نه بدلخواه تو هست | از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

**

گفتم سخنت شکسته وش چون آید | با آنکه همه چو دُرّ مکنون آید
گفتا سخن ازچنین دهانی که مراست | گر نشکنمش چگونه بیرون آید

*

ای دل ز جهانِ طبع دربند مباش | وای تن چوخسان بلقمه خرسند مباش
ای نفس نفیس خاص سلطان چو توئی | چون عام اسیر زن و فرزند مباش

*

گفتم چو دمید صبح روز افروزم | دیگر نبود چو شمع هردم سوزم
خود گردِ رخم چو صبح پیری بدمید | زین صبح بر آمدن فرو شد روزم

۱۸ ــ عراقی[۱]

شیخ فخرالدین ابراهیم بن بُزُرجمهر بن عبدالغفّار همدانی فراهانی معروف ومشهور

۱ـ در بارهٔ عراقی بمآخذ ذیل رجوع شود :

* تاریخ گزیده حمدالله مستوفی بتصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی ، تهران ←

۱۳۳۹، ص ۷۳۸ .

به «عراقی» ازمشایخ بزرگ و ازشاعران بلندمرتبهٔ ایران در قرن هفتم هجریست . حمدالله

از صفحهٔ پیش

* مقدمهٔ دیوان عراقی که در زمانی قریب بعهد آن شاعر بوسیلهٔ یکی از مریدانش بر مجموعهٔ اشعار او نوشته شده است ، مأخوذ از دیوان عراقی چاپ مرحوم سعید نفیسی بسال ۱۳۳۵ شمسی در تهران.

* مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بر دیوان عراقی ، چاپ مذکور .

* تذکرةالشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۲۳۸-۲۴۰

* تذکرهٔ صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی مأخوذ از نسخهٔ خطی محفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه توبینگن

* تذکرهٔ مرآت‌الخیال از امیر شیر علی لودی چاپ بمبئی ص۴۶

* هفت اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی

* نفحات‌الانس جامی چاپ تهران ص ۶۰۱-۶۰۵

* بهارستان سخن از میر عبدالرزاق صمصام‌الدوله چاپ مدرس ۱۹۵۸ میلادی ص ۲۱۰-۲۱۲

* آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۲۰۶-۲۰۷

* قصر عارفان مولوی احمد علی خیرآبادی چاپ لاهور باهتمام آقای پرفسور محمد باقر ، ۱۹۶۵ میلادی ص۱۰۸

* ریاض‌العارفین هدایت چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی ص ۱۷۲-۱۷۵

* تذکرهٔ نتایج الافکار از مولانا قدرت‌الله گوپاموی هندی ، چاپ بمبئی بتصحیح آقای اردشیر خاضع ص ۴۰۴-۴۰۸

* مجمع‌الفصحاء هدایت چاپ اول ج۱ ص ۳۳۹-۳۴۰

* طرائق‌الحقایق چاپ تهران ج۲ ص۲۵۸

* تذکرهٔ میخانه بتصحیح آقای گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۰ ص ۲۷-۵۶

* مجالس‌العشاق طبع هند ص ۱۱۹

* مجمل فصیحی حوادث سال ۶۸۶

و مآخذ دیگری که در ذیل صحایف نشان داده شده‌است.

مستوفی نام و نسب او را « فخرالدین ابراهیم بن بوذرجمهر بن عبدالغفار الجوالیقی » و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان او بعنی یکی ازمریدان قریب‌العهد وی « فخرالملة والدین ابراهیم ابن بزرجمهر المشتهر بعراقی » نوشته‌اند؛ فصیح خوافی در ذیل حوادث ۶۸۶ هجری «شیخ فخرالملة والدین عراقی الشاعر الهمدانی الفراهانی» آورده‌است، ودر باقی مآخذ غالباً باختصار از نام و نسبش حکایت شده . مولد اورا خواه حمدالله مستوفی و خواه نویسندهٔ مقدمهٔ دیوانش ، ودیگران هم بتبّع «کوجان» و «کُمجان» نوشته‌اند و این قریه امروز بنام «کُمیجان» باقی ومرکز دهستان «بزچلو» ازتوابع اراک‌است . بنابراین‌نسبت فراهانی که فصیح خوافی آورده از انتساب عراقی بهمین قریه نشأت کرده و درستست . عراقی خود درآثارش به مولد خود کُمجان اشاره کرده وگفته‌است :

جز عراقی ، که نیست امیدش — تا ببیند وصال کُمجان را

یا صبا بوی سر زلف نگاری آورد — یاخوداین‌بوی‌زخاک‌خوش‌ِکُمجان‌آید

و نیز نویسندهٔ مقدمهٔ دیوانش ، همچنانکه گفته‌ام، درین باب بتصریح اورا کُمجانی همدانی دانسته ونوشته‌است : «گویند که مولد آن سوختهٔ جمال وآن تشنهٔ وصال ، آن یگانهٔ باسلامت وآن نشانهٔ تیر ملامت ، از قریهٔ کُمجان از نواحی شهر همدان بوده است» . حمدالله مستوفی قریهٔ کُمجان را در «ولایت اعلم همدان» یاد کرده‌است . نام چنین ولایتی درقرب همدان دیده نشده‌است وشاید کلمهٔ «اعلم» تحریفی از «اَعلی» و مراد از ولایتِ اعلی نواحی علیای‌همدان واقع درارتفاعات جنوبی ولایت همدان‌باشد[۱].
اما وجه انتساب عراقی به «جوالقی» که حمدالله ذکر کرده دانسته نشده‌است . این‌نسبت را برای بعضی از رجال در ایران عهد اسلامی داریم وآن انتسابست به‌کلمهٔ «جوالق» که در عربی بفتح وکسر لام هردو وگاه با یاء (جوالیق) آمده و معرّب کلمهٔ «گوالگ» است وعادةً وجه‌اینگونه‌انتسابات‌اشتغال به‌پیشه‌ئی‌ازپیشه‌هاست‌چنانکه در اسکافی و رزّامی وامثال آنها می‌بینیم،و بعید نیست که این نسبت «جوالقی» مربوط بیکی

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی برتصحیح دیوان عراقی صفحهٔ ه

از نیاکان عراقی ومثلاً مربوط به همان عبدالغفار باشد که حمدالله نسبت جوالقی را بعداز نام او آورده‌است .

خاندان عراقی اهل علم بوده‌اند . نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان اوگوید که «آبا واجداد او جدّاً فوق جدّ علما و افاضل بوده‌اند» و ولادت ابراهیم درین خاندان بسال ۶۱۰ هجری اتفاق افتاد . البته بتاریخ ولادتش در هیچیک ازمآخذ اشاره‌یی نشده‌است لیکن نویسندهٔ مقدمه وجامع دیوان او درپایان مقدمه‌اش چنین آورده‌است «گویند که چون شیخ فخرالدین بجوار رحمت حق پیوست سنّ او بهفتاد و هشت رسیده بود . وفات او درهشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه بوده است» یعنی عراقی در سال ۶۸۸ که سال وفاتش بود ۷۸ سال داشت و بدین تقدیر ولادتش بسال ۶۱۰ هجری اتّفاق افتاده است .

دربارهٔ کرامات او پیش‌از ولادت و مقارن آن درعهد صبا روایاتی در مآخذ مختلف دیده می‌شود که البته مولود اعتقاد پیروان‌ومریدان‌او بویست ، چنانکه نظایرآنهارا دراحوال غالب پیشروان صوفیه می‌بینیم ؛ و ازجملهٔ مطالب غریب که دراحوال او ذکر کرده‌اند یکی آنست که چون بهفده سالگی رسید «برجملهٔ علوم ازمعقول‌ومنقول مطّلع شده بود و مستفید گشته ، تاچنان شد که درشهر همدان درمدرسهٔ شهرستان بافادت و دیگران درخدمتش باستفادت مشغول بودند»[1] ودنبال این‌سخنان هنگامی که جامع‌دیوان عراقی از واقعهٔ ترك تدریس او سخن می‌گوید نام ازکتبی درتفسیر (تفسیر کبیر امام فخر وتفسیر فرّاء بغَوی) وحکمت (اشارات ابن‌سینا) وطب (حاوی محمد زکریا) ومنطق (جامع‌الدقایق نجم‌الدین دبیران) ونجوم (روضة المنجمین شهمردان رازی) می‌برد که آن «ذوفنون» تدریس آنهارا برای‌تبدیل «قال» به «حال» ترك نمود. گمان نمی‌رودکه‌عراقی بچنین جامعیّتی در علوم وفنون رسیده بوده باشد و بهرحال تدریس کتاب جامع الدّقایق

---

۱ ـ مقدمهٔ دیوان عراقی ص ۱

نجم‌الدین کاتبی[1] متوفی بسال ۶۷۵ بوسیلهٔ عراقی متولد بسال ۶۱۰ در هفده سالگی او (–۶۲۷) مستبعدست و از ینجا معلوم می‌شود که مراد جامع دیوان عراقی و نویسندهٔ مقدمهٔ آن از برشمردن این کتابها بیشتر نشان دادن این نکته است که چگونه عراقی از حوزهٔ درس و بحث و فحص قدم در عالم تجرّد گذاشت .

شرح ماوقع در کیفیت خروج عراقی از دنیای قال و ورود او بعالم حال و تجرّد که در غالب مآخذ آمده آنست که روزی عراقی در هفده سالگی در مدرسهٔ شهرستان همدان سرگرم تدریس بود، درین حال جماعتی از قلندران، که پسری جمیل نیز همراه آنان بود ، غزل خوانان و سماع کنان بمدرسه درآمدند و این غزل آغاز کردند :

ما رخت ز مسجد بخرابات کشیدیم ‌‌ ‌ خطّ بر ورق زهد و کرامات کشیدیم

باشنیدن این غزل انقلابی درعراقی پدید آمد و دست کرد وجامه از تن بدر کرد و عمامه ازسر فروگرفت وبدان قلندران داد ... چون زمانی گذشت قلندران از همدان راه اصفهان گرفتند . چون غایب شدند شوق غالب شد . حال شیخ دگرگون گشت ، کتابها را دور انداخت ... و مجرّدوار درعقب اصحاب روان شد . دو میل راه برفت ، بدیشان رسید و این غزل آغاز کرد :

پسرا رهِ قلندر بزن ار حریف مایی ‌ ‌ ‌ که درازودور دیدم سَرِ کوی پارسایی

قلندران چون اورا بدیدند خرّمیها کردند و شیخ فخرالدّین درصحبت قلندران طوف کنان عراق عجم را زیر قدم آورد »[2]. اتفاقاً غزلی که جامع دیوان عراقی بدان اشاره کرده بتمامی موجوداست[3] بدین مطلع :

پسرا ، رهِ قلندر سزد ار بما نمایی ‌ ‌ ‌ کەدراز ودور دیدم رهِ زهد و پارسایی

وازجملهٔ غزلهای بسیار فصیح وزیبای عراقیست که قاعدةً نبایست درآغاز جوانی واوایل

---

۱ ـ مفتاح السعادة طاش کبری زاده ج۱ ص ۲۵۰

۲ ـ مقدمهٔ دیوان عراقی ص ۵-۴

۳ ـ دیوان عراقی ، تهران ۱۳۳۵ ، ص ۲۴۵

عهد شاعری ودرمدرسه سروده‌شده باشد وعلاوه براین‌شاعر درآن از «خانقاه» اظهار ملالت کرده‌است نه از «مدرسه» :

کَمِ خانقَه گرفتم سَرِ مُصلحی ندارم قدح شراب پر کن «بمن آر، چند پایی !

و بآسانی می‌توان‌فهمید که همین‌غزل زیبای فصیح بامطلعی که شاعر درآنراهِ قلندری‌را می‌جوید، بعداز رواج و انتشار در میان خانقاهیان منشاء جعل چنین داستانی که دیده‌ایم شده ودرآن دامان فخرالدین بعشق پسری جمیل که درمیان قلندران همدان فرض‌شده‌بود آلوده گردیده است . بهرحال این واقعه را کسانی که بیبان احوال عراقی پرداخته‌اند نوشته‌اند ودرین مورد نیز می‌بینیم که مانند همهٔ مشایخ بزرگ تصوّف واقعهٔی ازوقایع را علّت تغییر حالِ وی دانسته و با آب و تاب درکتب ثبت کرده‌اند ، بهمان صورت که دراحوال کسانی ازقبیل سنائی وعطّار ومولوی ونظایر آنان می‌بینیم ؛ امّا واقعه درست یا نادرست وحقیقی یاساختگی هرچه‌باشد ، مارا بیک‌حقیقت راهبری می‌کند وآن‌اینکه عراقی درآغاز امر سرگرم تعلّم وتعلیم علوم بود وسپس رخت ازمدرسه بخانقاه کشید . این تغییر حال در اوان شباب بدو دست داد وبعدازآن بشرحی که همگی صاحبان تراجم نوشته‌اند ، گویا باچند سال فاصله از ایران بهندوستان رفت و در مولتان بخانقاه شیخ بهاءالدین زکریّای مولتانی (٥٦٥ ـ ٦٦٦ هجری) مؤسس سلسلهٔ سهروردیان مولتان راه جست . دربارهٔ این پیر طریقت پیش‌ازین سخن گفته[1] و دیده‌ایم که او از پیروان شیخ شهاب‌الدین عمر بن محمد سهروردی (م ٦٣٢) بوده و چندگاهی دربغداد بخدمت وی گذرانیده‌است .

دربعضی از روایات مربوط بعراقی وازآنجمله درتذکرةالشعراء دولتشاه‌سمرقندی عراقی‌را مرید مستقیم شهاب‌الدین عمرسهروردی شمرده وگفته‌اند که نخست درخدمت او سرگرم‌سلوک‌بودو بعد چون شهاب‌الدین‌ازو بسبب گستاخی که کرده‌بود رنجید، اورابرای

ـــــــــــــ

١ ـ همین کتاب وهمین جلد ، ص ١٧٥ ـ ١٧٦؛ ونیز رجوع‌شودبه‌نفحات‌الانس‌جامی چاپ تهران ص ٦٠٤

تأدیب بهندوستان نزد بهاءالدّین زکریّا فرستاد و عراقی چهارسال درآن دیار بسر برد و سپس بفرمان بهاءالدین برای دیدار شهاب‌الدین سهروردی بعراق بازگشت و شیخ شهاب‌الدین قبل‌از وصول عراقی ببغداد درگذشته بود[1].

چنانکه می‌دانیم عراقی ۲۲ سال پیش‌از مرگ شهاب‌الدین سهروردی ولادت یافته بود وچون از دوران شباب درحلقهٔ سالکان طریقت درآمد قبول این‌روایت مانع تاریخی ندارد منتهی روایتی است که جامع دیوان عراقی و نویسندهٔ مقدمهٔ آن، که زمان او بسیار بعهد زندگانی عراقی نزدیک بوده‌است، بدان اشارتی نمی‌کند. فقط یک‌قرینه می‌تواند دالّ برصحّت نسبی این‌روایت باشد وآن اینکه نویسندهٔ مقدمه ضمن‌بیان کیفیت ورود عراقی درخدمت بهاءالدین زکریّا می‌نویسد که «شیخ فخرالدین بیست‌و پنج سال درخدمت مولانا می‌بود. چون مولانارا وقت دررسید شیخ فخرالدین را بخواند وحلّ و عقد بدو داد»[2]، چون وفات بهاءالدین زکریّا درسال ٦٦٦ اتفاق‌افتاده پس‌تاریخ ورود عراقی درخدمت او ٦٤١ است وچنانکه می‌دانیم عراقی دراین تاریخ ۳۱ساله بود وحال آنکه بنا براغلب روایات در ۱۷ سالگی خود یعنی‌درسال ٦۲۷ ازهمدان خارج‌شده‌بود. پس قاعدةً بایست درفاصلهٔ میان‌سالهای ٦۲۷ و ٦٤١ دربلاد قریب بهمدان نزد مشایخ دیگری سرگرم مجاهدت بوده‌باشد وحقیقت نیز همین بوده‌است، وبا یافتن این راه حلّ می‌توان بروایاتی که دربارهٔ مجاهدات‌عراقی درخدمت شهاب‌الدین‌سهروردی و رکن‌الدین سجّاسی (ازسجّاس درمغرب‌ایران) وباباکمال‌جَندی‌وجود دارد اعتمادکرد امّابدان ترتیب که‌جامی گفته ودیگران‌نیز ازو برداشته‌اند، زیرا وی نوشته‌است که عراقی «بموجب فرمودهٔ شیخ بهاءالدین زکریّا آنجا بوده‌است»[3] یعنی درخدمت باباکمال جَندی.

اما اینکه بعض تذکره نویسان عراقی و امیرحسینی و اوحدی مراغی را درسلوك

---

۱ - تذکرةالشعراء ص ۲۲۸-۲۲۹

۲ - مقدمهٔ دیوان ص ۷

۳ - نفحات‌الانس، چاپ تهران ص ٦٠٥

همدوره شمرده‌اند[1] درست نیست زیرا امیرحسینی متوفی بسال ۷۱۸ که اورا نیز ازپیروان بهاءالدّین مولتانی دانسته‌اند، بسیار جوانتر ازعراقی بود و اگر واقعاً خدمت بهاءالدین‌را مستقیماً[2] و نه مع‌الواسطه درك کرده باشد، دراوایل عهد جوانی خود ودراواخرحیات بهاءالدّین بوده است؛ و امّا اوحدی که در سال ۶۳۸ درگذشته ازعراقی سالخورده‌تر بود و همدوره دانستن آندو درعهد مجاهدت و ریاضت خلاف عادتست.

دربارهٔ کیفیّت‌پیوستن‌عراقی‌بخانقاه بهاءالدّین زکریّا وچگونگی‌سلوك درخدمت او و دریافت خرقه ازآن شیخ، نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان او شرحی مفصّل داردکه بعدها در نزدیک بتمام مآخذ باختصار یا بتفصیل نقل شده است. حاصل آنکه عراقی خرقه از بهاءالدّین زکریّا گرفت و بدین طریق درجزو مشایخ سلسلهٔ سهروردیّه (شعبهٔ هند) درآمد و چندی در مولتان بسر برد ولی چون مشایخ آن دیار با وی سازش نداشتند، ازآنجا از راه دریا بقصد حج بیرون رفت و بعمّان و سپس بحرین رفت و آنگاه قصد دیار روم کرد تابخدمت شیخ صدرالدّین قونَوی (ابوالمعالی محمّدبن اسحق) متوفی بسال ۶۷۳ رسید و در مجالس او که غالباً موقوف بر شرح غوامض‌کتب استادش محیی‌الدین ابن‌العربی مخصوصاً فتوحات مکّیه و فصوص الحکم بود، شرکت جست؛ وعلاوه برآن درقونیه باعده‌یی ازرجال بزرگ‌تصوّف که درآن شهرگردآمده بودند، مانند جلال‌الدّین محمد مولوی و شمس الدّین ماردینی و شیخ سعید فرغانی و جز آنان معاصرومعاشربود، و بنابرنقل افلاکی بعدازچندگاهی منظورنظر مولاناجلال‌الدّین‌گردید چنانکه وباجازت آن حضرت معین‌الدّین پروانه شیخ فخرالدّین را بجانب تُوقاة دعوت‌کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود ودرآن جایگاه شیخ خانقاه شد؛[3] امّا نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان عراقی این نکته را بنوعی دیگر بیان می‌کند و می‌گوید: «شیخ فخرالدّین عراقی روم‌را

---

۱ - تذکرة‌الشعراء در شرح حال امیر حسینی، چاپ تهران ص۲۴۶

۲- نفحات الانس ص ۶۰۵.

۳- مناقب‌العارفین افلاکی ص۳۹۹ - ۴۰۰.

مسخّر خود کرد وبسیار کس مرید ومعتقد گشتند ، واز جملهٔ معتقدان یکی امیرمعین‌الدّین پروانه بود و عظیم محبّ شیخ بود و اعتقاد تمام داشت و بارها بشیخ فخرالدّین گفت که موضعی‌را اختیار کن تا مقامی بسازیم . شیخ تمرّد می‌نمود و فارغ البال بوقت خویش مشغول می‌بود . عاقبةالامر خانقاهی در دُوقات بساخت »[1] .

عراقی درخانقاه « دوقات » یا « توقات »[2] (از بلاد آسیای صغیر میان قونیه و سیواس) تا سال ٦٧۵ که پروانه را بقتل‌رسانیدند ، یا مدّت کمی بعدازآن بسر می‌برد . این‌معین‌الدّین پروانه که ازمعتقدان عراقی و مربّی چندتن ازمشایخ وعلمابوده،معین‌الدّین سلیمان بن علی معروف به «پروانه » است که مدّتی وزارت سلاجقهٔ روم را دراواخرعهد آنان برعهده داشت ، ودر ایلخانی هولاگو چون اطاعت مغول را پذیرفته بود بحکمرانی روم انتخاب‌گردید و درسال ٦٧۵ بهمدستی با الملک الظّاهر بیبرس‌بندقداری(٦۵٨- ٦٧٦) از پادشاهان ممالیک بحری‌مصر متّهم شدکه درسال‌مذکورسپاهیان مغول وروم را در محلّ ابلستین بسختی درهم شکسته وبسیاری ازآنان راکشته بود ، و بسبب همین اتّهام بفرمان اباقابهمراه سی‌وشش‌تن ازکسان ونزدیکان خویش بقتل رسیدومعروفست که مغولان جسدآن بیچاره را قطعه‌قطعه کردند و در دیگ پختند و برای‌تسکین‌غضب خود نسبت باو هریک قطعه‌یی ازگوشت او را خوردند و اباقا نیز در این « آدمخواری» شریک و سهیم بود !

بهرحال عراقی بعد از واقعهٔ معین‌الدّین پروانه چند مدّتی بیش در روم نپائید و از آنجا بمصر رفت و در خدمت ممالیک بحری مصر درآمد و چندگاهی بنا بروایت اغلب سمت شیخ‌الشّیوخ یعنی پیشوایی مشایخ متصوفهٔ مصر را برعهده داشت ولی ازین مقام ظاهری بزودی ملول شد و از مصر بشام که آنهم در قلمرو ممالیک بحری مصربود شتافت ، و خواه درمصرو خواه در شام همواره مورد اکرام بود .

۱- مقدمه دیوان عراقی ص ١٠ .

۲- Tokad .

شش ماه بعد از اقامت فخرالدّین عراقی در شام پسرش کبیرالدین نوادهٔ دختری بهاءالدّین زکریای مولتانی از مولتان بشام رفت و بپدر پیوست وتاپایان حیات عراقی در ملازمت او بسر برد .

وفات عراقی را فصیح خوافی در محرم سال ۶۸۶[1] و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان او هشتم ذی‌القعدهٔ سال ۶۸۸ نوشته[2] و سنواتی که بصورت منشتّت مختلف در مآخذ دیگر آمده باطل بنظر می‌رسد . عراقی را بعد از وفات در پشت مزار محیی‌الدّین ابن‌العربی واقع در دامنهٔ جبل صالحیهٔ دمشق بخاك سپردند و پسرش کبیرالدّین نیز که بسال ۷۰۰ در دمشق درگذشت در جوار پدر مدفون گردید ولی اکنون نه اثری از قبر عراقی برقرارست وله نشانه‌یی ازگور کبیرالدّین[3].

دیوان عراقی مجموعاً با ابیات یا قطعات پراگنده‌یی که ازو نقل شده تا بحدود پنجهزار بیت از قصیده و غزل و ترکیب وترجیع و ترانه و مقطّعات و مثنوی دارد . این دیوان بسعی و اهتمام مرحوم سعید نفیسی طاب ثراه در سال ۱۳۳۵ شمسی با مقدمه بطبع رسید . عشّاق‌نامهٔ عراقی که مخلوطی است از مثنوی و غزل مجموعاً شامل ۱۰۶۳ بیت است . این منظومه به « ده‌نامه » نیز معروفست و بنام شمس‌الدّین‌محمدصاحبدیوان جوینی وزیر اباقا و سلطان احمد تگودار که در آغاز سلطنت ارغون خان در سال ۶۸۳ بقتل رسید، سروده و بدو تقدیم شده است وظاهراً این اقدام شاعر بعد از آشنائی او با شمس الدّین صاحبدیوانست که بروایت صاحبان تراجم بعد از قتل معین الدّین پروانه درحدود سال ۶۸۰ همراه شاهزاده « قونغرتای » برادر اباقاخان به‌روم آمده بود . پس نظم عشاق‌نامه بین سالهای ۶۸۰ ـ ۶۸۳ انجام گرفته است . این منظومه شامل ده فصل و

۱ـ مجمل فصیحی حوادث سال ۶۸۶ .

۲ـ مقدمهٔ دیوان عراقی ص ۲۰ .

۳ـ مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بردیوان عراقی صفحهٔ مب ـ مج. آن مرحوم دراین باره تحقیق محلی کرد و بدین نتیجه رسید . رحمه‌الله .

هرفصل مشتمل بر مثنوی و غزل بهمان بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف یعنی وزن حدیقة الحقیقهٔ سنائی است و در هر یک از فصول دهگانه و مقدمه وخاتمهٔ منظومه شاعر مبحثی از مباحث عرفانی را مطرح کرده وآنرا همراه با تمثیل و حکایت بپایان رسانیده است . این روش عراقی بعداً منشاء ایجادمنظومه‌هایی بنام «ده نامه» گردید مثل ده‌نامهٔ اوحدی و عشاق‌نامهٔ عبید زاکانی و ده‌نامه یا روضة‌المحبّین ابن عماد شیرازی و ده‌نامهٔ عماد فقیه کرمانی ، اگرچه این‌آخری شیوهٔ خاصِ دیگری دارد .

اثر معروف دیگر عراقی لمعات اوست که بظنّ غالب درقونیه بعد از حضوردر مجالس درس صدر الدین قونیوی نگارش یافته ولی شیوهٔ نگارش آن بیشترمتأثر است از سوانح العشاق احمد غزّالی ، و مادر زمرهٔ آثارمنثور این عهد دربارهٔ آن ونیزرسالهٔ مصطلحات او سخن خواهیم گفت .

عراقی عاشق سوخته‌ییست که با سخنانش از سوز درون و شوق باطن وکمال‌نفس خویش حکایت می‌کند . کلامش ساده و استوار و استادانه است . در غزلها و ترکیبها و ترجیعهای وی شور و شوقی بی‌مانند که نشانهٔ التهاب درونی اوست دیده می‌شود و این شوق گاه با تأمل در معارف و حقایق عرفانی همراه وگاه با توصیفات بدیع وکم سابقه‌یی از حالات سالکان و واصلان آمیخته‌است . مثنوی و قصائدش بیشتررنگ تحقیق دارد و طبعاً حالت و لطافت غزلهای او را فاقد است خاصّه که استادی وی درغزل همواره مورد اذعان سخن شناسان و بعضی ازغزلهای وی در شهرت بدرجه‌یی بودکه مبداء ایجاد افسانه‌هایی در بارهٔ شاعر شده است[۱].

۱ـ علاوه برمآخذی که ضمن تحقیق در احوال عراقی بدانها اشاره شده برای کسب اطلاع بیشتر در بارهٔ عراقی وآثارش رجوع شود به مقدمه‌یی که مرحوم سعید نفیسی استاد فقید دانشگاه تهران بر دیوان عراقی که خود تصحیح و بسال ۱۳۳۵ شمسی طبع کرده نوشته است .

از اشعار اوست :

چو آفتاب رخت سایه برجهان انداخت — جهان کلاه ز شادی بر آسمان انداخت
سپاه عشق تو ازگوشه‌ئی کمین بگشود — هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
حدیث حسن تو هرجا که در میان آمد — زذوق هر که دلی داشت برمیان انداخت
قبول تو همه‌کس را بر آشیان جا کرد. — مرا زبهر چه آخر در آستان انداخت
چو در سماع عراقی حدیث دوست شنید — بجای خرقه‌به‌قوّال‌جان‌روان[1] انداخت

**

دواسبه پیک نظر می‌دوانم ازچپ‌وراست — بجستجوی نگاری که نور دیدهٔ ماست
مرا که جز رخ او در نظر نمی‌آید — دودیده ازهوس روی اوپرآب چراست
چو غرق آب حیاتم چه آب می‌جویم — چو بامنست‌نگارم‌چه‌می‌دوم‌چپ‌و راست
نگاه کردم و در خود همه ترا دیدم — نظر چنین نکند آنکه او بخود بیناست
بنور طلعت تو یافتم و جود ترا — بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست
ز روی روشن هر ذره شد مرا روشن — که‌آفتاب رخت در همه جهان پیداست
بقامت خوش خوبان نگاه می‌کردم — لباس حسن تو دیدم بقدّ هریک‌راست
شگفت نیست که در بند زلف تست دلم — که هرکجا که دلی‌هست اندرآن‌سوداست
بغمزه گر نربودی دل همه عالم — زعشق تو دل جمله جهان چرا شیداست
وگر جمال تو با عاشقان کرشمه نکرد — زبهر چه شرو آشوب ازجهان‌برخاست
ور از جهان سخن سرّ تو برون افتاد — سزد که راز نگهداشتن نه کارصداست
ندید چشم عراقی ترا چنانکه توئی — ازآنکه درنظرش جمله کائنات هباست

**

ناگه از میکده فغان برخاست — ناله از جان عاشقان برخاست
شرو شوری فتاد در عالم — های وهوئی ازین و آن برخاست

۱- روان : تند و سریع .

جامی از میکده روان کردند — در پیش صد روان، روان برخاست
جرعه‌یی ریختند بر سر خاک — شور و غوغا ز جرعه‌دان برخاست
جرعه با خاک در حدیث آمد — گفت‌وگویی از آن میان برخاست
سخن جرعه عاشقی بشنید — نعره زد وز سر جهان برخاست
بخت من چون شنید آن نعره — سبک از خواب سرگران برخاست
گشت بیدار چشم دل چو مرا — عالم از پیش جسم وجان برخاست
خواستم تا ز خواب برخیزم — بنگرم کز چه این فغان برخاست
بود بر پای من عراقی، بند — بند بر پای چون توان برخاست؟

**

عشق شوری در نهاد ما نهاد — جان ما را در کف سودا نهاد
گفت و گویی در زبان ما فگند — جست و جویی در درون ما نهاد
داستان دلبران آغاز کرد — آرزویی در دل شیدا نهاد
قصهٔ خوبان بنوعی باز گفت — کآتشی در پیر و در برنا نهاد
از خُمستان جرعه‌یی برخاک ریخت — جنبشی در آدم و حوّا نهاد
عقل مجنون در کف لیلی سپرد — جان وامق در لب عذرا نهاد
دم بدم در هرلباسی رخ نمود — لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
چون نبود او را معیّن خانه‌یی — هرکجا جادید، رخت آنجا نهاد
حسن را بر دیدهٔ خود جلوه داد — منّتی بر عاشق شیدا نهاد
کام فرهاد و مراد ما همه — در لب شیرین شکّرخا نهاد
بهر آشوب دل سودائیان — خال فتنه بر رخ زیبا نهاد
وز پی برگ و نوای بلبلان — رنگ و بویی بر گل رعنا نهاد
تا تماشای جمال خود کند — نور خود در دیدهٔ بینا نهاد
تا کمال علم او ظاهر شود — این همه اسرار بر صحرا نهاد

شور و غوغائی برآمد از جهان — حسن او چون دست بریغما نهاد
چون در آن غوغا عراقی را بدید — نام او سردفتر غوغا نهاد

**

نخستین باده کاندر جام کردند — زچشم مست ساقی وام کردند
چو باخود یافتند اهل طرب را — شراب بیخودی درجام کردند
لب میگون جانان جام درداد — شراب عاشقانش نام کردند
ز بهر صید دلهای جهانی — کمند زلف خوبان دام کردند
بگیتی هرکجا درد دلی بود — بهم کردند وعشقش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت — زبس دلها که بی آرام کردند
چوگوی حسن در میدان فگندند — بیک جولان دوعالم رام کردند
زبهر نقل مستان ازلب وچشم — مهیّا پسته و بادام کردند
ازآن لب کازدرِ[1] صدآفرینست — نصیب بی دلان دشنام کردند
به مجلس نیک وبدرا جای دادند — بجای کار خاص و عام کردند
بغمزه صد سخن باجان بگفتند — بدل زابرو دوصد پیغام کردند
جمال خویشتن را جلوه دادند — بیک جلوه دوعالم رام کردند
دلی را تا بدست آرند هردم — سر زلفین خود را دام کردند
نهان با محرمی رازی بگفتند — جهانی را ازآن اعلام کردند
چوخودکردند رازخویشتن فاش — عراقی را چرا بدنام کردند

**

ساقی ز شکرخنده شراب طرب انگیز — درده که بجان آمدم از توبه و پرهیز
در بزم ز رخساره دوصد شمع برافروز — وز لعل شکربار می و نقل فرو ریز
هرساعتی از غمزه فریبی دگر آغاز — هردم ز کرشمه شر و شور دگر انگیز

۱ - از در: لایق

آن دل که برخسار تو دزدیده نظر کرد   اورا بسر زلف نگونسار درآویز
وآن جان که بدام سر زلف تو درافتاد   قیدش کن و بسپار بدان غمزهٔ خونریز
در شهر ز عشق تو بسی فتنه و غوغاست   ازخانه برون آ بنشان شورو شغب، خیز!
چون طینت من از می مهر تو سرشتند   کی توبه کنم از می ناب طرب انگیز
ای فتنه، که آموخت ترا کاز رخ چون ماه   بفریب دل اهل جهان ناگه و بگریز
خواهی که بیابی دل گم کرده عراقی   خاك درِ میخانه بغربال فرو بیز

**

خیزید عاشقان، نفسی شورو شر کنیم   وزهای و هو جهان همه زیروزبر کنیم
از تاب سینه آتشی اندر جگر زنیم   وز آب دیده سینهٔ تفسیده تر کنیم
در ماتم خودیم، بیا زار بگرییم   خاکستر جهان همه برفرق سر کنیم
نعره ز جان زنیم همه روز تا بشب   ناله ز درد دل همه شب تاسحر کنیم
تاچند چاشت ما همه از خوان غم بود   تا کی وجوه شام ز خون جگر کنیم
آهی برآوریم سحرگه ز سوز دل   وین بخت خفته را دمی ازخواب بر کنیم
زاری کنان بدرگه دادار خود رویم   نعره زنان به پیش سرایش گذر کنیم
باشد که یک نفس نظری سوی ما کند   دزدیده آن نفس برخ او نظر کنیم
آن لحظه از عراقی باشد که وارهیم   گر زو رها شویم سخن مختصر کنیم

**

بیا که بی تو بجان آمدم ز تنهائی   نماند صبر و مرا بیش ازین شکیبائی
بیا که جان مرا بی تو نیست برگ حیات   بیا که چشم مرا بی تو نیست بینائی
اگر جهان همه زیر و زبر شود زغمت   ترا چه غم که تو خو کرده‌ای بتنهائی
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال   نهانی از همه عالم ز بس که پیدائی
عروس حسن ترا هیچ دَر نمی‌باید   بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی
ندیده روی تو از عشق عالمی مرده است   یکی نمانَد اگر خود جمال بنمائی

بپرده در چه نشینی چه باشد ار نفسی — بپرسش دل بیچاره‌ئی برون آیی
نظر کنی بدل خستهٔ شکسته دلی — مگر که رحمت آید، برو ببخشایی
دل عراقی بیچاره آرزومندست — امید بسته که تا کی نقاب بگشایی

**

پسرا رهِ قلندر سزد ار بما نمایی — که دراز و دور دیدم رهِ زهد و پارسایی
قدحی می مغانه بمن آر تا بنوشم — که دگر نماند ما را سر توبهٔ ریایی
می صاف اگر نباشد بمن آر دُرد تیره — که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنایی
کَمِ خانقه گرفتم، سَرِ مُصلحی ندارم — قدح شراب پر کن، بمن آر، چند پایی!
نه رَه و نه رسم دارم نه دل و نه دین نه دنیی — منم و حریف و کنجی و نوای بی نوایی
ز غم زمانه ما را برهان بمی زمانی — که نیافت جز بمی کس ز غم زمانه رهایی
چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه — چو بترک خود بگفتم چه وصال و چه جدایی
چو شکست توبهٔ من مشکن تو عهد باری — بمن شکسته دل گو که چگونه‌ای بجایی؟
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند — که برونِ دَر چه کردی که درون خانه آیی
دَرِ دیر میزدم من ز درون صدا بر آمد — که درآ درآ عراقی که تو خود حریف مایی

**

از بادهٔ عشق شد مگر گوهر ما — آید بفغان ز دست ما ساغر ما
از بس که همی خوریم می را بر می — ما در سر می شدیم و می در سر ما

*

پیری ز خرابات برون آمد مست — دل رفته ز دست و جام می بر کف دست
گفتا می نوش کاندرین عالم پست — جز مست کسی ز خویشتن باز نرست

*

افسوس که ایام جوانی بگذشت — سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم — کاز جوی من آب زندگانی بگذشت

*

حسنت بازل نظر چو درکارم کرد — بنمود جمال و عاشق زارم کرد
من خفته بدم بناز در کتم عدم — حسن تو بدست خویش بیدارم کرد

*

یک عالم از آب و گل بپرداخته‌اند — خود را بمیان ما درانداخته‌اند
خود می گویند راز و خود می‌شنوند — زین آب و گلی بهانه برساخته‌اند

*

دل دیدن رویت بدعا می‌خواهد — وصلت بتضرّع از خدا می‌خواهد
هستند شکرلبان درین ملک بسی — لیکن دل دیوانه ترا می‌خواهد

*

در واقعهٔ مشکل ایّام نگر — جامیست ترا عقل، در آن جام نگر
ترسم که ببوی دانه در دام شوی — ای دوست همه‌دانه مبین دام نگر

*

دل پیشکش نرگس مستت آرم — جان تحفهٔ آن زلف چو شستت آرم
سرگردانم زهجر، معلوم نیست — در پای که افتم که بدستت آرم

*

امروز بشهر دل پریشان مائیم — ننگ همه دوستان و خویشان مائیم
رندان و مُقامِرانِ رسوا شده را — گر می طلبی بیا، که ایشان مائیم!

*

هان راز دل خستهٔ ما فاش مکن — بایار عزیز خویش پرخاش مکن
آن دل که بهر دو کَون سر درناورد — اکنون که اسیر تست وسواش مکن

*

آنم که تو ام زخاک برداشته‌ای — نقشم بمراد خویش بنگاشته‌ای

کارم بمراد خود چو نگذاشته‌ای | می‌رویم از آنسان که توام کاشته‌ای

*

ای کاش بسوی وصل راهی بودی | یا در دلم از صبر سپاهی بودی
ای کاش چو در عشق تو من کشته شوم | جز دوستی توام گناهی بودی

*

نی کرده شبی برسر کویت گذری | نی بوی خوشت بمن رسیده سحری
نی یافته از تو اثری یا خبری | عمرم بگذشت بی‌تو، آخر نظری!

*

ای کاش بدانمی که من کیستمی | تا در نظرش بهتر ازین زیستمی
یاجمله تنم دیده شدی تاشب‌وروز | درحسرت عمر رفته بگریستمی

۱۹ ــ سعدی[1]

الشیخ الامام المحقّق ، ملک‌الکلام ، افصح‌المتکلّمین[2] ابومحمّد مُشرّف الدین

۱ـ دربارهٔ سعدی بمآخذ گوناگون می‌توان مراجعه کرد و مقالاتی که چندین سال اخیر دربارهٔ وی نوشته شده متعدد و ذکر همهٔ آنها از حوصلهٔ این مختصر بیرونست . مهمترین مراجع و مقالاتی که فعلا مراجعهٔ بدانها مورد توصیه‌است در ذیل نقل می‌شود :

* شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار ، معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ، بتصحیح مرحوم محمدقزوینی‌ومرحوم‌عباس‌اقبال آشتیانی ، ۱۳۲۸ شمسی ص۴۶۱-۴۶۳

* تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، چاپ آقای دکتر عبدالحسین نوایی ص۷۳۴-۷۳۵

* مجمل فصیح خوافی بتصحیح آقای سید محمود فرخ ، حوادث سال ۶۹۱

←

(شرف الدین) مُصلح بن عبدالله بن مشرّف السّعدی الشّیرازی بی تردید بزرگترین شاعریست که بعداز فردوسی آسمان ادب فارسی‌را بنور خیره کننده خود روشن ساخت

از صفحهٔ پیش

* مقدمهٔ علی بن احمد معروف به بیستون بر کلیات سعدی
* حبیب السیر چاپ تهران، ج۲ ص ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴
* نفحات الانس جامی چاپ تهران ص ۶۰۰-۶۰۱
* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۲۲۳-۲۳۲
* مجالس العشاق کمال الدین گازرگاهی منسوب به سلطان حسین بایقرا چاپ هند ص ۱۲۳-۱۲۶
* لطایف الطوایف فخرالدین علی صفی سبزواری ص ۲۵۹
* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری چاپ تبریز ص ۲۹۲-۲۹۴
* هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ تهران ج۱ ص ۱۹۶-۲۰۳
* آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۲۶۹ ببعد
* مرآة الخیال امیر شیر علی خان لودی چاپ بمبئی ص ۴۴-۴۵
* ریاض العارفین هدایت چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۴۳ ببعد
* مجمع الفصحاء هدایت ج۱ ص ۲۷۴ ببعد
* بهارستان سخن نواب صمصام الدوله میر عبدالرزاق چاپ مدراس ص ۳۰۰-۳۰۷
* تاریخ درست درگذشت سعدی بقلم مرحوم سعید نفیسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ اول سال ششم، مهر ماه ۱۳۳۷ ص ۶۴-۸۲
* سعدی نامه مشتمل بر چند مقاله دربارهٔ سعدی، منطبعهٔ وزارت فرهنگ قدیم (= وزارت آموزش و پرورش کنونی) بجای شمارهٔ بهمن و اسفند مجلهٔ آموزش و پرورش سال ۱۳۱۶ شمسی
* مقدمه هایی که برچاپهای متعدد بوستان و گلستان و کلیات سعدی نوشته‌اند و از آنجمله مقدمهٔ گلستان سعدی بتصحیح مرحوم عبدالعظیم خان قریب و مقدمهٔ بوستان سعدی بقلم آقای محیط طباطبائی؛ و همچنین است مقالات متفرق و متعدد و اشاراتی که بتفاریق در

←

وآن روشنی باچنان نیرویی همراه بودکه هنوز پس‌ازگذشت هفت قرن تمام از تأثیر آن کاسته نشده است ، و این اثر تا پارسی برجابست همچنان برقرار خواهد ماند . زبان استادانهٔ فصیح او زبان دل وعشق ومحبت واو خود نشانهٔ تمام عیاریست از «آدمیّت» بهمان معنی بسیار کاملی که بیان کرده‌است[1].

درنام و نسب و تاریخ وفات این استاد بزرگ میان نویسندگان و مؤلّفان قدیم اختلافست وگمان‌می‌رودکه علّة‌العلل این‌اختلاف‌امری جز کثرت شهرت‌سعدی‌وافتادن نام بلندش در افواه خَواصّ وعَوام نیست . بنابرآنچه از تحقیق در مآخذ موثّق قدیم برمی‌آید نام و نسب درست او همانست که درآغاز این مقال آورده‌ام امّا اگر بخواهیم بسیری درمآخذ مختلف درین باب بپردازیم واقعاً دچار حیرت و سرگردانی میشویم و اینک نتیجهٔ آن سیر :

قدیمترین مأخذی که نام وکنیه و نسب سعدی درآن بیان شده کتاب تلخیص مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الالقاب‌است از «ابن‌الفُوَطی» (م ۷۲۳ ﻫ) معاصرسعدی که باوی ارتباط ومکاتبه داشته وبقول خود درسال ۶۶۰ هجری بافرستادن نامه‌یی باستاد بعضی‌از اشعارعربی اورا خواسته بود . وی از شیخ چنین نام می‌برد : «مصلح‌الدین ابومحمّد عبدالله بن مشرّف بن‌مصلح‌بن‌مشرّف معروف به‌سعدی‌شیرازی»[2]. درنقل‌ابنُ الفُوَطی

از صفحهٔ پیش

کتب ادبی معاصران و فهارس و معاجم ادبا وفضلا و نظایر آنها دیده می‌شود و ازآن‌جمله است تحقیق شبلی نعمانی دربارهٔ شیخ که درکتاب شعر العجم آورده‌است.

۲ ـ القاب مذکور در متن از لقب‌هایی‌است که‌بعداز وفات سعدی برای او درکتب ادبا ذکر شده.

۱ـ در قصیده‌یی بمطلع ذیل :

تن آدمی شریفست بجان آدمیت نه‌همین‌لباس زیباست نشان آدمیت

۲ـ نقل از مقالهٔ «تاریخ درست درگذشت سعدی» مذکور درمآخذ مربوط بسعدی.

یک اشکال است وآن اشتباهی است که او در تغییر نام سعدی بلقب آن استاد کرده و در نتیجه لقب او یعنی مشرف الدین را حذف نموده است در صورتیکه معاصر دیگر سعدی و ابن الفُوَطی یعنی علی بن احمد بن ابی‌بکر معروف به «بیستون» که اولین نسخهٔ دیوان سعدی را ۳۵ سال بعد از مرگ آن استاد یعنی در سال ۷۲۶ هجری جمع‌آوری و تنظیم کرده و در شهر سعدی، میان آشنایان و دوستان و یاران او زیسته، لقب و اسم و تخلص او را بصورتی که آیندگان را در آن مجال تصرّفی نباشد، چنین آورده است: «مولانا و شیخ الشیوخ فی عهده وقدوة المحققین افصح المتکلمین مفخر السّالکین مشرف (شرف) الملّة والحقّ والدّین مصلح الاسلام و المسلمین شیخ سعدی شیرازی قُدِّسَ سرّه» و اگر بخواهیم لقب واسم سعدی را ازمیان این نُعوت وتعریفات بیرون آوریم چنین میشود: «افصح المتکلمین مشرف (شرف) الدین مصلح سعدی شیرازی» وبنابراین اسم او «مُصلح» است و چنانکه خواهیم دید این اسم نیای مادری استاد بزرگ ما بود که بنابر رسم قدیم بوی داده شد و این سخن را مخصوصاً نسخه‌یی از طیّبات (جزو نسخه‌یی از کلیات مورخ بتاریخ ۷۱۸ هجری متعلق بدکتر محمد حسین لقمان ادهم) که از خطّ سعدی استنساخ گردیده، ثابت می کند. درپایان آن نسخهٔ طیّبات چنین می‌بینیم: «وقد نُقِلَ هذا من خطّ ناظم الکتاب هو الشیخ الامام المحقّق مشرّف الملّة والدّین مُصلح السعدی نوّرالله قبره»[1].

نکته‌یی که نباید ناگفته گذاشت آنکه شاعر و عارف معاصر سعدی، سیف الدین محمّد فرغانی، که چند غزل و قطعه درستایش سعدی برای او فرستاده وگویا با استاد سخن مکاتبه داشته، او را فقط بعنوان «الشیخ العارف سعدی الشیرازی» یادکرده است[2] یعنی بلقب شعری او که هم از زمان خویش بدان شهرت عالمگیر داشته است.

امّا فضلا ونویسندگان بعدازعهد سعدی لقب واسم ونسب سعدی‌رابصورتهای

۱- منقول از سعدی‌نامه بین صفحات ۷۲۸ - ۷۲۹.

۲- دیوان سیف‌الدین محمد فرغانی، چاپ مؤلف این کتاب، ج ۱ ص ۱۱۱.

مختلف نوشته‌اند.[1] در تاریخ گزیده مصلح بن مشرّف شیرازی (و در نسخه‌های مختلف آن: مصلح‌الدین بن مشرف، مشرف الدین مصلح، مشرف بن مصلح)؛ و در نفحات الانس جامی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السّعدی شیرازی؛ و در حبیب السیر یکبار ابوعبدالله مشرف بن مصلح سعدی شیرازی و بار دیگر شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی و بار دیگر مصلح‌الدین سعدی شیرازی؛ و در مجمل فصیح خوافی ملک‌الکلام شیخ مشرف الدین مصلح الشیرازی المعروف بسعدی؛ و در مجالس العشاق و در تذکرة الشعرا و لطایف الطوایف و مجالس المؤمنین و آتشکده و مرآة الخیال شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی؛ و در هفت اقلیم و بهارستان سخن و ریاض العارفین و مجمع الفصحا شرف‌الدین مصلح بن عبدالله شیرازی؛ و پیداست که مراجعه و استناد بقدیمترین و موثّق‌ترین مآخذ همهٔ این تشتّتها و اختلافهای سرگردان‌کننده را رفع می‌کند.

نکته‌یی که ذکر آن در ذیل این مقال خالی از فایده بنظر نمی‌رسد آنست که: ۱) شرف الدّین یا مشرّف الدّین از القاب و اسامی رائج قرن هفتم و هشتم هجری بوده است چنانکه گروهی از اکابر آن دوران وازمنهٔ قریب بآن را با چنین القابی می‌شناسیم[2]؛ و ۲) مصلح (یا مصلح‌الدّین) هم از اسامی رائج همان دوره و از آنجمله نام نیای قطب‌الدین محمود شیرازی[3] که بقولی دایی سعدی بوده و نیز نام نیای پدری شاعر بنا برقول ابن فُوَطی است:

و امّا دربارهٔ کیفیّت اشتهار شاعر به «سعدی» که لقب شعری (تخلص) اوست

۱- منابعی که درین مورد ذکر می‌شود همراه با ذکر صفحات نیست زیرا قبلا ضمن ذکر مآخذ مربوط باحوال سعدی بدانها اشاره شده است.

۲- حبیب السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۲۲۰، ۵۹، ۱۹۴، ۴۴، ۱۹۷، ۲۴۴، ۲۴۸ و غیره.

۳- حبیب السیرج ۳ ص ۱۹۷.

اختلافست . بنا بر اقوال متقدّمین [1] تخلّص او بسعدی بسبب ظهور اوست در روزگار اتابک سعدبن زنگی بن مودود سلغری (۵۹۹ - ۶۲۳) و بنا برنظر ابن‌الفُوَطی در کتاب تلخیص مجمع الآداب بعلّت انتساب سعدیست به‌سعدبن ابی‌بکربن سعدبن زنگی [2]؛ و این نظر ثانوی مورد قبول غالب محققان معاصرست . اما مطلقا بعید بنظر نمی‌آید که سعدی نام شاعری خودرا ازنام‌سعدبن‌زنگی گرفته باشد زیرادراواخر روزگار آن اتابک‌جوانی نزدیک‌به‌بیست سالگی‌بود که قاعدةً باقریحه واستعدادخارق‌العاده‌یی که‌داشت می‌بایست درهمان اوان آغاز شاعری کرده و بنابررسم زمان بلقب شعری (تخلص) حاجت یافته و آنرا از نام پادشاه عصرخویش گرفته باشد، منتهی چون در حداثت سنّ بود هنوز بدربار راه نداشت تا درشمار مدّاحان اتابک سعد درآید و مدایح او را در دیوان خود ثبت کند . ردّ این نظر مستلزم آنست که سعدی تانزدیک سال ۶۵۵ که تاریخ بازگشت او بفارس ودرآمدن در ظلّ عنایت اتابک ابوبکربن سعد و پسرش سعدبن ابوبکربن سعد بن زنگی است ، یعنی تقریباً تا پنجاه سالگی خود اصلاً شعری نگفته و به تخلّصی حاجت نیافته باشد [3].

تاریخ ولادت شیخ درمآخذ ذکرنشده است ولی بقرینهٔ سخن اودرگلستان‌می‌توان آنرا بتقریب درحدود سال ۶۰۶ هجری دانست . وی درآغاز گلستان چنین می‌گوید : ویک شب تأمّل ایّام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده می‌سفتم و این ابیات مناسب حال خود می‌گفتم :

۱- دولتشاه ، تذکرة الشعراء ص ۲۲۳ و نویسندگان دیگری از قبیل میرخواند در حبیب السیر و آذر درآتشکده و هدایت در مجمع الفصحا .

۲- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم سعید نفیسی بنام « تاریخ درست درگذشت سعدی » در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات .

۳- ذکر « بیست سالگی » و « پنجاه سالگی » سعدی در سطور فوق بنابراشارهٔ تقریبی است نه تحقیقی .

هردم از عمر می‌رود نفسی — چون نگه می‌کنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت‌ودرخوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت — کوس‌رحلت‌زدند و بارنساخت...

بتصریح خود شاعر این ابیات مناسب حال او و در تأسف بر عمر از دست رفته واشاره به پنجاه سالگی وی سروده شده است و چون آنها را بادوبیت زیرین که هم در مقدمهٔ گلستان من باب ذکر تاریخ تألیف کتاب آمده است :

درین مدت‌که ما را وقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه‌وشش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم — حوالت با خدا کردیم و رفتیم

قیاس کنیم نتیجه چنین می‌شود که در سال ٦٥٦ پنجاه سال یا قریب بآن از عمر سعدی گذشته بود و بدین تقدیر ولادتش همچنانکه گفته‌ایم در سال ٦٠٦ یا در زمانی نزدیک بدان بوده است[1].

۱- بعضی خواسته‌اند ازین بیت بوستان :

الا ای که عمرت بهفتاد رفت — مگر خفته بودی‌که بر باد رفت

چنین استنباط کنند که سعدی درسال اتمام و تقدیم بوستان بدربار سلغریان فارس هفتادساله بود وبنابراین ولادتش درسال ۵۸۰ اتفاق‌افتاد . این استنباط ازهرحیث مقرون باشتباه‌هست زیرا اولا سعدی در بیت مذکور اشاره‌یی بحال خود ندارد بلکه این بیت و ابیات بعدازآن‌را در مقام نصیحت بکسانی سروده است‌که ازگذشت عمر پند نمی‌گیرند ؛ و ثانیاً اگرسعدی درسال ۵۸۰ولادت می‌یافت می‌بایست در اوایل قرن هفتم جوانی کارآمد باشد وآثار خودرا از اوایل آن قرن بیعد بسازد و بتبع آن نام کسانی‌که در اوایل‌این عهد هنوز بر سرکاروحائز اقتدار بوده‌اند در آثار او بیاید وحال آنکه سعدی ازرجالی در آثار خود یاد کرده و با باآنان ارتباط داشته‌که در اواسط قرن هفتم می‌زیسته‌اند و همچنانکه در متن گفته‌ایم در هیچیک از آثار منظوم و منثور او ستایشی از سعدبن زنگی (متوفی درسال ٦٢٣) و اشاره یی دیده نمی‌شود که حاکی از ارتباط وی با آن اتابک و رجال دربار وی باشد و در قصائد عربی او

←

از صفحهٔ پیش

هم بنحوی که مذکور خواهیم داشت از اشخاصی یاد شده که در اواسط قرن هفتم شهرت داشتند ؛ و ثالثاً اگر در سال ۵۸۰ ولادت یافته باشد می‌بایست هنگام وفات یکصد وشش سال از عمر وی گذشته باشد و این مستبعدست مگر آنکه قول بعضی ازتذکره‌نویسان متأخر را که چندان موثق نیست دربارهٔ طول عمر وی بپذیریم ؛ و رابعاً سعدی خود پنج بیت‌بعداز شعری که ازو نقل کرده‌ایم ، و بعضی آنرا دلیل هفتادسالگی وی در سال ۶۵۵ گرفته‌اند ، از سن پنجاه سخن می گوید :

چو پنجاه سالت برون شد زدست   غنیمت شمر پنج روزی که هست

و معلوم نیست آنها که از خطاب شیخ بهفتادسالگان استنباط هفتادسالگی وی کرده‌اند چرا از این بیت نخواسته‌اند پنجاه سالگی او را هنگام اتمام بوستان استنباط نمایند ؟ اما حقیقت آنست که هیچیک ازین دوبیت حسب حال شاعر نیست و آنکه بمناسبت حال سروده شده همانست که بتصریح خود سعدی حکایت از پنجاسالگی‌او درسال ۶۵۶ یعنی درتاریخ اتمام گلستان می کند .

گویا از جملهٔ علل‌استناد به بیتی که خطاب بهفتادسالگان دربوستان سعدی آمده یکی اشارت استاد به تلمذ در خدمت ابن‌الجوزی‌است که محققان او را همان ابن الجوزی معروف صاحب المنتظم و تلبیس‌ابلیس متوفی بسال ۵۹۷ دانسته ولازمهٔ تلمذ سعدی را درخدمت او تولد در اواسط نیمهٔ دوم وحتی اواسط قرن ششم شمرده‌اند ولی چنانکه خواهیم دید مراد سعدی از « شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی » ابن جوزی دیگریست که درسال ۶۵۶ هجری بقتل رسید . ـعلت دیگرحکایتی‌است که‌سعدی درباب‌پنجم گلستان‌آورده‌دربارهٔ‌رسیدن بجامع کاشغر وگفتار او با نوآموزی درآن جامع درسالی که « محمد خوارزمشاه باختابرای مصلحتی صلح اختیارکرد » و اگر دراین حکایت ازواقعیات سخن رفته باشد می‌بایست سعدی درآن تاریخ یعنی درحدود سال ۶۰۷ هجری لااقل بیست‌واند سال داشته ودرحدود سال ۵۸۰ ولادت یافته باشد اما درحقیقت اینگونه حکایات و حتی هنرنمایی سعدی در شکستن بت سومنات وامثال اینها تردیدیست و با قرائن مختلف دیگری که ازماجرای‌احوال او بدست داریم وفق نمی‌دهد و قاعدهٔ از جملهٔ حکایاتی بنظر می‌آید که او من‌باب تمثیل

←

سعدی در شیراز در میان خاندانی که «از عالمان دین بودند»[1] ولادت یافت. دولتشاه می‌نویسد که «گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده»[2] یعنی اتابک سعدبن‌زنگی، والبته قبول چنین قولی بااشتغال پدر سعدی به علوم شرعیه منافات ندارد. سعدی‌هم از دوران کودکی تحت تربیت پدر قرارگرفت و ازهدایت ونصیحت او برخوردارگشت[3] ولی درکودکی یتیم شد[4] و ظاهراً درحجر تربیت نیای مادری خود که بنا بربعض اقوال مسعود بن مصلح الفارسی پدر قطب‌الدین شیرازی بوده[5]، قرارگرفت ومقدمات علوم ادبی وشرعی‌را درشیراز آموخت و سپس برای اتمام تحصیلات ببغداد رفت. این سفر که مقدمهٔ سفرهای طولانی دیگر سعدی بود، گویا درحدود سال ۶۲۰ - ۶۲۱ هجری اتفاق‌افتاد زیرا وی اشارتی دارد بزمان خروج‌خود ازفارس درهنگامی که‌جهان چون

از صفحهٔ پیش

و برای بیان نکات اخلاقی ساخته و پرداخته باشد نه از باب ذکر حقایق تاریخی، واستناد باینگونه‌سخنان جز آنکه مایهٔ سرگردانی وگمراهی محققان درتعیین‌تاریخ‌حیات سعدی‌باشد نتیجه‌یی دیگر ندارد.

۱- همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

۲- تذکرة‌الشعراء ص۲۲۲

۳- ز عهد پدر یاد دارم همی که باران رحمت برو هردمی

که درخردیم لوح‌ودفترخرید زبهرم یکی‌خاتم‌زر خرید...

«یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی وشبخیز و مولع زهد و پرهیز. شبی درخدمت پدر رحمةالله علیه نخفته بودم و همه‌شب دیده برهم نبسته و مصحف عزیز درکنارگرفته وطایفه‌یی گرد ما خفته. پدر را گفتم ازینان یکی سر برنمی‌دارد که دوگانه بگزارد... گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی!»

۴- مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

۵- رجوع شود به روضات‌الجنات فی احوال العلماء والسادات طبع ۱۳۶۷ ص ۳۰۹ و ۷۲۳

موی زنگی درهم آشفته بود[1] واین اشاره علی الظاهر منطبق است باوضع دشواری که براثر حملهٔ سلطان غیاث‌الدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه بشیراز درفارس پدیدآمده‌بود. وی بعداز مرگ پدرش باجمع آوری بعضی ازسپاهیان او بفتوحاتی در عراق وآذربایجان نایل گشت و دراواخر سال ۶۲۰ عازم فارس شد واتابک سعد زنگی که قدرت مقابله بااو نداشت بقلعهٔ اصطخر پناه برد وغیاث‌الدین پیرشاه درآغاز سال ۶۲۱ بشیراز واردشد و بسیاری ازنواحی فارس را درتصرّف آورد وعاقبت بدرخواست اتابک سعد فارس را بااو قسمت کرد و بوساطت الناصر لدین‌الله بعراق بازگشت[2].

سعدی بعدازین تاریخ تامدّتی دربغداد بسر برد و درمدرسهٔ معروف نظامیّهٔ آن شهر بادامهٔ تحصیل پرداخت[3] ودرهمین‌شهر بود که خدمت جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن ملقّب به‌المحتسب[4] پسر یحیی بن یوسف بن‌جمال‌الدین عبدالرحمن بن الجوزی‌را درک کرد که در هنگام سقوط بغداد بدست هولاگو (۶۵۶ هجری) بقتل رسیده بود[5] ، سعدی ازاین بزرگ بعنوان «مربّی» و «شیخ» یاد می‌کند[6] . این ابوالفرج ابن‌الجوزی همچنانکه

---

۱ - :

برون رفتم ازتنگ ترکان چو دیدم جهان درهم افتاده چون موی زنگی

۲ - رجوع شود به : ترجمهٔ‌سیرت‌جلال‌الدین مینکبرنی، تهران ۱۳۴۴ ، ص ۱۰۲-۱۰۵

۳ - مرا در نظامیه ادرار بود شب‌و روز تلقین و تکرار بود

۴ - در حوادث الجامعه (ص ۵۰ و ۳۲۸) که شرح حال او آمده چند جا از وی با لقب «المحتسب» یادشده وعلت‌آنست که ابن‌جوزی دوم ازحدود سال ۶۳۳ ببعد محتسب دارالخلافهٔ بغداد بوده‌است و شاید تعریض سعدی به «محتسب» که در داستان منع سماع ازطرف ابن جوزی آورده است و در حاشیهٔ صحیفهٔ بعد خواهید دید ، من‌باب اشاره بهمین ابوالفرج‌بن الجوزی باشد .

۵ - دربارهٔ وی علاوه برمورد مذکور از حوادث الجامعه رجوع شود به حواشی جلد سوم از جهانگشای جوینی بتصحیح مرحوم میرزا محمد خان قزوینی ص ۴۶۳-۴۶۶

←

دیده‌ایم نوادهٔ ابوالفرج بن الجوزی صاحب کتاب مشهور تلبیس ابلیس و کتاب المنتظم است که بسال ۵۹۷ درگذشت[1] وچون نوادهٔ او لقب و کنیه و اسم وعنوان جدّ خودرا داشت ، اشارهٔ سعدی بنام وی موجب خطای برخی از محققان شد وآنان را برآن داشت که سعدی را شاگرد ابن جوزی بزرگ و درنتیجه سال تولّد اورا مقدّم برسال ۵۹۷ هجری پندارند چنانکه پیش‌ازین گفته‌ایم . وامّا ابوالفرج بن الجوزی دوم درسال۶۵۶ ، یعنی همان سالی که سعدی گلستان را تمام کرده بود ، هنگام فتح بغداد بقتل رسید . ابن جوزی دوم از سال ۶۳۱ سمت‌مدرّسی مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد[2]را داشت وقاعدةً باید سعدی چند سالی بعداز شروع تحصیل درنظامیهٔ بغداد ودرحدود بیست و چهار پنج سالگی خود ، که البته مقارن با «عنفوان» شباب او بود ، خدمت این‌استادرا درك کرده باشد؛ واین نکته‌را نیز باید دانست که ابن‌جوزی ونیای‌او وپدر وبرادرانش همه از جملهٔ متکلّمین عهد خود ودرمذهب فقهی تابع امام احمدِ حنبل بودند و درمورد او مراد سعدی از «شیخ» و «مربّی» کسی‌است که وی را درعلوم شرعی درکنف

از صفحهٔ پیش

۶ ـ «چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمةالله علیه بترك سماع فرمودی و عزلت اشارت کردی عنفوان شباب غالب آمدی و هوا و هوس طالب ، ناچار بخلاف‌رأی مربی قدمی رفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی :

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را ... محتسب گر می خورد معذوردارد دست‌را

.... الخ »

---

۱ ـ در بارهٔ بعضی از عقاید او رجوع شود بهمین کتاب مجلد دوم چاپ اول ص ۲۸۰-۲۸۲

۲ ـ در بارهٔ مدرسهٔ مستنصریه رجوع شود بهمین کتاب ، مجلد دوم چاپ اول ص ۲۴۷-۲۴۸

تربیت داشت نه در تصوّف ؛ ونعمت چنین تربیتی نسبت بسعدی برای چندتن از پیران عهد او ازآنجمله برای شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (متوفّی بسال ۶۳۲) حاصل شد . جامی گوید که سعدی « ازمشایخ کبار بسیاری را دریافته وبصحبت شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسیده وباوی در یک کشتی سفر دریا کرده »[۱] واین سخن اخیر او لامحاله انعکاسی است از قول سعدی در همین مضمون ولی گفتار سعدی درین مورد منحصر بسفر با سهروردی نیست بلکه نشانی از صحبت و اقامت درخدمت او و استماع سخنان عارفانهٔ دیگر او نیز می‌دهد[۲] و بهرحال تأثیر نظرها وعقاید شهاب‌الدین سهروردی را در بعضی از اقوال سعدی می‌توان یافت[۳] منتهی سعدی درکسب نظرهای عارفان و قبول تربیت ایشان گویا به پیرو مُرادی تنها اکتفا نکرده بلکه بعدّه‌یی ازآنان ارادت ورزیده و ازایشان کسب فیض کرده باشد و بعبارت دیگر سعدی درعین آنکه باگروهی ازمشایخ مصاحبت و بدیشان ارادت داشته تابع وفرمانبردار مطلق آنان نبوده است چنانکه هرمُریدی نسبت بمراد باید باشد ، بلکه از راه صحبت وکسب فیض از محاضر بزرگان طریقت ازگفتارها و نظرها و نتایجی که از مجاهدات خود گرفته بودند برخوردار شده واحیاناً بعضی ازنظرهای آنان‌را نیزنپذیرفته‌است[۴] . امّا اینکه دولتشاه[۵]

---

۱ - نفحات‌الانس ص ۶۰۱

۲ - :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه در جمع بدبین مباش — دگرآنکه درنفس‌خودبین‌مباش . . .

شنیدم که بگریستی شیخ زار — چو برخواندی آیات اصحاب نار

شبی دانم از هول دوزخ نخفت — بگوش آمدم صبحگاهی که گفت

چه بودی که‌دوزخ زمن‌پرشدی — مگر دیگران را رهایی بدی

بآزاد مردی ستودش کسی — که در راه حق رنج بردی بسی

جوابش نگر تا چه مردانه گفت — که‌چندین‌ستایش‌چه گویی؟ بخفت !

←

وهدایت[1] سعدی را مرید شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱) نوشته‌اند اشتباه محض است واین اشتباه ازغلطی نشأت کرده‌است که ظاهراً از دیرباز درحکایت دوم از باب دوم گلستان[2] ازبعض نسخ این کتاب رخ داده .

چند سالی را که سعدی در بغداد گذرانده باید بدوران تحصیل وکسب فیض از بزرگترین مدرّسان و مشایخ عهد که درآن شهر مجتمع بوده‌اند ، و به « تلقین و تکرار » درنظامیّه[3] تقسیم کرد وگویا بعداز طی این‌مراحل بود که سفرهای طولانی خود را درحجاز و شام و لبنان و روم آغاز کرد[4] و بنا بگفتار خود در اقصای عالم گشت و باهرکسی ایّام‌را بسر برد و بهرگوشه‌یی تمتّعی یافت و ازهرخرمنی خوشه‌یی برداشت[5] و

ازصفحهٔ پیش

امیدی که دارم بفضل خداست | که برسعی‌خودتکیه کردن‌خطاست

۳ و ۴ ـ رجوع شود بمقالهٔ سعدی و سهروردی از مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر در سعدی‌نامه صحایف ۶۸۷-۷۰۶

۵ ـ تذکرةالشعراء ص۲۲۳

---

۱ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۲۷۴

۲ ـ حکایت : عبدالقادر گیلانی را رحمةالله علیه دیدند که درحرم کعبه ، روی بر حصبا نهاده همی گفت : ای خداوند ببخشای...». در پاره‌یی نسخ «دیدند» به«دیدم» تبدیل و منشاء اشتباه مذکور در متن شده‌است.

۳ـ مرا در نظامیه ادرار بود | شب و روز تلقین‌وتکرار بود

۴ـ در بارهٔ سفرهایی که درین بلاد داشته و حوادثی که برای او پیش آمده باید بموارد مختلف بوستان وگلستان سعدی مراجعه کرد ، مخصوصاً مراجعه شود به کلیات‌سعدی چاپ مرحوم فروغی ، تهران سال ۱۳۲۰ شمسی

۵ ـ در اقصای عالم بگشتم بسی | بسر بردم ایام با هرکسی

تمتع بهر گوشه‌یی یافتم | ز هر خرمنی خوشه‌یی یافتم

بقول جامی «اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته»[1] و بنابر نقل دولتشاه «چهارده نوبت حج کرده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته»[2]، اما معلوم نیست سفرهای او در بلاد مشرق از قبیل کاشغر و هند و شکستن بت سومنات که خود بدانها اشاره می کند در همین دوران اتفاق افتاده باشد و حتی نمی‌توان گفت که واقعاً اشاراتی که در بارهٔ اینگونه سفرهای اخیر دارد واقعی است و یا از باب تلفیق حکایات و قصص بیان شده است.

سفری که سعدی در حدود سال ۶۲۰ - ۶۲۱ آغاز کرده بود مقارن سال ۶۵۵ با بازگشت بشیراز پایان یافت. در مراجعت بشیراز سعدی در شمار نزدیکان سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی درآمد ولی نه بعنوان یک شاعر درباری، بلکه بنابر اکثر اقوال، و همچنانکه از مطالعه درآثار او برمی‌آید، در عین انتساب بدربار سلغری و مدح پادشاهان آن سلسله، و نیز ستایش عده‌یی از رجال که در شیراز و یا در خارج از شیراز می‌زیسته‌اند، زندگی را بآزادگی و ارشاد و خدمت بخلق در رباط شیخ کبیر شیخ ابوعبدالله خفیف می گذرانیده[3] و با حرمت بسیار زندگانی را بسر می‌برده است. عظمت مقام او در شعر و نثر و اخلاق و حکم باعث شد که در بارهٔ وی و نحوهٔ زندگانیش روایاتی افسانه مانند رواج یابد که نمونهٔ قدیمتری از آنها را می‌توان در تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی مطالعه کرد. بهرحال عمر سعدی درشیراز بنظم قصائد و غزلها و تألیف رسالات مختلف او و شاید بوعظ و تذکیر می گذشت و درین دوره یکبار نیز سفری بمکه کرد واز راه تبریز بشیراز بازگشت و چنانکه از مقدمهٔ رسالهٔ ششم از آثار منثور شیخ برمی‌آید وی درین سفر با شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی و برادرش ملاقات نمود ودرخدمت

۱ - نفحات‌الانس ص ۶۰۰

۲ - تذکرة‌الشعرا ص ۲۲۲

۳ - علاوه براشارهٔ جامی درین باب از رسالهٔ شمس‌الدین تازیکو درکلیات شیخ این معنی بخوبی آشکار می‌شود.

اباقاخان بعزّت و احترام پذیرفته شد و او را از مواعظ خود برخوردار نمود . مقدمهٔ مذکور که از نسخهٔ معتبر کتابخانهٔ ملی پاریس مورخ بتاریخ ۷۶۷ استنساخ شده چنین است :

« شیخ سعدی رحمه‌الله فرمود که دروقت مراجعت اززیارت کعبه چون بدارالملک تبریز رسیدم وعلما وصلحاء آن موضع دریافتم وبحضور آن عزیزان مشرّف شدم ، خواستم تاصاحب علاءالدین وخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان را ببینم که حقوق بسیاردرمیان ما ثابت بود . روزی عزیمت خدمتشان کردم ، ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین اباقا برنشسته‌بودند . چون چنان دیدم خواستم که‌بگوشه‌یی فرو روم ، درآن حال متعذّر بود ، برسیدن ایشان من درآن عزم بودم که ایشان هردو از اسب بزیر آمدند و روی بمن نهادند . چون برسیدند تلطّف نمودند و خدمت بجای آوردند و زمین بیوسیدند . چون بنزدیک من برسیدند بوسه بردست وپای من نهادند وازرسیدن این‌ضعیف‌خرّمیها نمودند ، گفتند این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم مبارك پدر ما شیخ خبر نداشتیم . . . » بعد ازین مقدمه کیفیت ملاقات سعدی با اباقا در رساله مذکور افتاده است .

وفات سعدی را درمآخذ گوناگون بسالهای ۶۹۰ و۶۹۱ و۶۹۴ و۶۹۵ نوشته‌اند[1].

سال ۶۹۴ درنسخهٔ چاپی الحوادث‌الجامعهٔ ابن فُوَطی نقل‌شده وگویااشتباهیست که درنظم صفحات یا زمان چاپ درآن کتاب رخ داده .

سال ۶۹۵ در ماده تاریخ « خاصاد الف دال »[2] از مونس الاحرار محمد بن بدر

۱ـ در بارهٔ « تاریخ درست درگذشت سعدی » مرحوم سعیدنفیسی رحمه‌الله مقالهٔ مفصل متعی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (مهرماه سال ۱۳۲۷) نوشته وکلیهٔ اقوال مؤلفان را از قدیم باز تا روزگار ما در آن آورده است .

۲ـ همای روح پاك شیخ سعدی　　شب شنبه زخا و صاد الف دال
مه ذوالحجه از مه کاف و زا روز　　بیفشاند ازغبار تن پر و بال

یعنی ۲۷ ذی‌الحجه سال ۶۹۵ .

جاجرمی است که در تاریخ شیخ اویس (تألیف در حدود سال ۸۶۰) از ابوبکر قطبی اهری (منطبعهٔ لاهه ۱۳۷۳ هجری قمری) «خاصاد» (= ۶۹۰) آمده [۱] ودولتشاه نیز چنانکه خواهیم دید آنرا با روایت تازه‌تری «خصا» (=۶۹۱) نقل کرده و بنابرین قبول آن مستلزم احتیاطست .

تاریخ ۶۹۱ بیشتر مستندست بردو ماده تاریخ «خصا» و «خاص» (=۶۹۱) که دولتشاه و سپس دیگران ازو نقل کرده‌اند[۲].

و امّا ذی‌الحجهٔ سال ۶۹۰ در غالب مآخذ نزدیک بدوران حیات سعدی ذکر شده و اعتماد بدان سزاوارتر می‌نماید[۳].

۱- همای روح پاك شیخ سعدی مه ذی‌الحجه از خاصاد آن سال
شب سه‌شنبه از مه کاف و زاروز بیفشاند از غبار تن پر و بال

مرحوم سعید نفیسی باتوجه باین محاسبه که ۲۷ ذوالحجهٔ سال ۶۹۰ سه‌شنبه، وبیست‌و هفتم همان ماه در سال ۶۹۵ پنجشنبه بوده است نه شنبه روایت مونس الاحرار را مردود و روایت مذکور در تاریخ شیخ اویس را صحیح دانسته است .

۲- شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خاصاد آن سال
همای روح پاك شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پرو بال

**

همای روح پاك شیخ سعدی چو در پرواز شد از روی اخلاص
مه شوال بود و شام جمعه که دردریای رحمت گشت غواص
یکی پرسید سال فوت گفتم زخاصان بود ازآن تاریخ شد «خاص»

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گفته است که سعدی « در سابع عشر ذی‌حجهٔ سنهٔ تسعین و ستمائه درگذشت » . در تاریخ کبیر جعفری که پیش از ۸۴۰ تألیف شده وفات او در روز عیداضحی سال ۶۹۰ نوشته شده ـ ابوبکر قطبی اهری در تاریخ شیخ اویس که در حدود سال ۸۶۰ تألیف کرده ماده تاریخ « خاصاد » را در بارهٔ وفات سعدی نقل کرده یعنی ۶۹۰ ـ در تذکرهٔ شعرا یا جنگ بسیار قدیم کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ←

نکتهٔ مهمّی که در بارهٔ سعدی قابل ذکرست شهرت بسیاریست که هم در حیات خویش حاصل کرد. پیداست که این موضوع در تاریخ ادبیات فارسی تاقرن هفتم هجری تازگی نداشت و بعضی از شاعران بزرگ مانند ظهیر و خاقانی در زمان حیات خود مشهور و در نزد شعرشناسان عصرشان معروف بودند امّا گمان نمی‌رود که هیچیک از آنان در شهرت میان فارسی‌شناسان کشورهای مختلف از آسیای صغیر گرفته تا هندوستان، درعهد و زمان خود، بسعدی رسیده باشند و اینکه او درآثار خویش چند جا بشهرت و رواج گفتار خود اشاراتی دارد درست و دور از مبالغه است.

از جملهٔ شاعران استاد در عصر سعدی که در خارج از ایران میزیسته‌اند یکی امیر خسرو است و دیگر حسن دهلوی که هردو ازسعدی درغزلهای خود پیروی می‌کرده‌اند وامیرخسرو ازینکه در «نوبت سعدی» جرأت شاعری می‌کرد خودرا ملامت می‌نمود[1].

در سالهایی که سعدی آخرین ادوار حیات خود را در شیراز سپری می‌ساخت شاعری زبان آور در آقسرا از بلاد کوچک آسیای صغیر چنان شیفتهٔ غزلهای دل‌انگیز و سخنان شیوای استاد شیرازی شده بود که علاوه برجواب گفتن عدهٔ زیادی از غزلها و قصاید او و تکرار نام وی باحترام دربسیاری از آنها، خود چند قصیدهٔ غرّا بستایش

از صفحهٔ قبل

تاریخ وفات سعدی هفدهم ذی‌حجهٔ سال تسعین و ستمائه (۶۹۰) ثبت شده (رجوع کنید به مقالهٔ مرحوم سعید نفیسی بنام تاریخ درست درگذشت سعدی که پیش‌ازین ذکر کرده‌ایم و به فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملیّ جلد سوم از آقای ابن یوسف شیرازی ص۶۶۳) .

البته باید دانست که سال ۶۹۱ را هم درمآخذ مهمی از قبیل شدالازار فی حطالاوزار از معین‌الدین ابوالقاسم جنید (طهران ۱۳۲۸ ص ۴۶۲) و مجمل فصیح خوافی وتذکرهٔ دولتشاه و نفحات الانس جامی و مجالس العشاق گازرگاهی برای تاریخ وفات سعدی می‌بینیم .

۱- نوبت سعدی که مبادا کهن   شرم نداری که بگویی سخن ؟

(قران سعدین)

آن استاد عدیم النظیر اختصاص داد . وی سیف‌الدین محمد فرغانی است که ذکر او را در ردیف شاعران همین دوره خواهید دید و از استادانیست که در قرن هفتم هنوز شیوهٔ سخنگویی استادان بزرگ خراسان را در قرنهای پنجم و ششم رها نکرده بود و سخنان فصیح او که همه جا همراه با وعظ و اندرز و تحقیق و حکمت است نشان از علوّ مقامش در شعر و عرفان می‌دهد . در یکی از قصائد خود که سیف از سعدی استقبال کرده به میزان «شهرت» آن استاد اشاره نموده است[1] و چند قصیده هم در مدح او ساخته بمطلعهای ذیل:

نمی‌دانم کچون باشد بمعدن زر فرستادن   بدریا قطره آوردن بکان گوهر فرستادن

*

دلم از کار این جهان بگرفت   راست خواهی دلم ز جان بگرفت[2]

*

بجای سخن گر بتو جان فرستم   چنان دان که زیره بکرمان فرستم

*

بسی نماند ز اشعار عاشقانهٔ تو   که شاه بیت سخنها شود فسانهٔ تو

و چنانکه ازین قصاید برمی‌آید سیف اشعار خود را به پیشگاه استاد بزرگ سخن می‌فرستاده و از چنین دلیری که می‌کرده بدینگونه تعبیر می‌نموده است :

مرا از غایت شوقت نیامد در دل این معنی   که آب پارگین نتوان سوی کوثر فرستادن
مرا آهن در آتش بود از شوقت، ندانستم   که مس از ابلهی باشد بکان زر فرستادن
چو بلبل درفراق گل ازین اندیشه خاموشم   که بانگ زاغ چون شاید بخنیاگر فرستادن
حدیث شعر من گفتن بپیش طبع چون آبت   بآتشگاه زردشت خاکستر فرستادن
بر آن جوهری بردن چنین شعر آن‌چنان باشد   که دست‌افزار جولاهان بر زرگر فرستادن
ضمیرت جام جمشیدست و دروی نوش جان‌پرور   بر او جرعه‌یی نتوان ازین ساغر فرستادن

۱- ورترا شهرت سعدی نبود نقصی نیست   حاجتی نیست در اسلام اذان را بمنار

۲- و در آن گفت : مدح سعدی نگفته بیتی چند   طوطی نطق را زبان بگرفت

سوی فردوس باغی را نشاید میوه آوردن سوی طاوس زاغی را نشاید پر فرستادن
بَرِ جمع ملک نتوان بشب قندیل بَر کردن سوی شمع فلک نتوان بروز اختر فرستادن
اگر از سیم و زر باشد ور از دُرّ و گهر باشد بابراهیم چون شاید بت آزر فرستادن
زباغ طبع بی بارم ازین غوره که من دارم اگر حلوا شود نتوان بدان شکّر فرستادن
تو کشورگیر آفاقی و شعر تو ترا لشکر چنین لشکر ترا زیبد بهر کشور فرستادن...

ودرهمین قصایدست که سعدی را عنوان «سلطان سخن» داده و شعر جهانگیر اورا بمنزلهٔ «آب حیات» شمرده[2] وگفته است که هیچکس درشاعری جای اورا نخواهد گرفت[3] وشهدالله که هرچه گفت بجا و درست گفت.

ممدوحان سعدی : سعدی بیشتر اتابکان سلغری و وزرا و والیان وعاملان بزرگ فارس وچند تن از رجال دیگر عهد خودرا مدح گفت واگرچه قسمتی ازاوایل حیاتش مقارن بوده است بااواخر زندگانی اتابک سعد بن زنگی لکن مطلقا نامی ازوی در کلیّات او دیده نمی‌شود وهیچیک از رسالات ومنشآت خودرا هم بدو تقدیم نکرده است.

بزرگترین ممدوح سعدی ازمیان سلغریان اتابک مظفرالدین ابوبکر پسرسعد بن زنگی مذکورست که از ۶۲۳ تا ۶۵۸ اتابکی داشت وچون بامغول ازدر مجامله درآمده بود توانست فارس را درکمال امنیت و سلامت نگاه دارد. سعدی در روزگار این پادشاه بشیراز بازگشته و بوستان یا سعدی‌نامه را در سال ۶۵۵ بدو تقدیم کرده وعلاوه براین ذکر جمیل اورا دربسیاری ازموارد گلستان وبوستان وپاره‌یی ازقصائدخود آورده است.

ممدوح دیگر سعدی که شاعر در حقیقت بوی اختصاص داشته است، سعد بن ابوبکرست که هم درعهد پدر درحلّ وعقد بسیاری ازامور دخالت داشت لیکن درجوانی

۱- :

سراسر حامل اخلاص ازین‌سان نکته‌ها دارم ز سلطان سخن دستور و از چاکر فرستادن

۲- سخن او که هست آب حیوة چون سکندر همه جهان بگرفت

۳- دیگری جای او نگیرد و او بسخن جای دیگران بگرفت

درگذشت (۶۵۸) ودوازده روز بیشتر عنوان اتابکی نداشت . سعدی گلستانرا درسال ۶۵۶ بدو تقدیم کرد وعلاوه براین نام اورا درمقدمهٔ بوستان و دربعضی ازقصائد و در دو مرثیهٔ مؤثر که درمرگ او ساخته است آورده ودرمقطع یکی ازغزلهای خویش اختصاص خویش را بدان شاهزاده بدینگونه اظهار نموده است :

ورم بلطف ندارد عجب، که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

بعدازین دو اتابک سعدی اتابکان دیگر سلغری یعنی اتابک محمّد بن سعد بن ابوبکر (۶۵۸ ـ ۶۶۰) واتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغر (۶۶۱ ـ ۶۶۲) واتابک آبش خاتون دختر سعد بن ابوبکر منکوحهٔ منکوتیمور بن هولاگو (۶۶۲ ـ ۶۶۳) و همچنین ترکان خاتون زوجهٔ اتابک سعد بن ابو بکر و مادر اتابک محمّد بن سعد را مدح گفت .

از وزراء سلغریان سعدی امیر فخرالدین ابونصرحوائجی را مدح گفته است. این مرد از جملهٔ وزراء نیکوکار و دانش دوست عهد ابوبکر بن سعد بود وآثار خیر و موقوفات بسیار درشیراز باقی گذاشت که تادیرگاهی بعدازو دایر بود . وی اندکی بعداز سال ۶۵۸ باشارهٔ ترکان خاتون نهانی بقتل رسید.

سعدی عدهٔی از والیان و عاملان مغول را در فارس نیز مدح گفته است و از آنجمله‌اند :

امیر انکیانو که ازسال ۶۶۷ تاحدود ۶۷۰ ازجانب اباقاخان حکومت فارس را برعهده داشت .

امیر محمد بیک که ازسال ۶۷۰ تا ۶۷۷ باسقاق یعنی شحنهٔ شیراز بود .

شمس‌الدین حسین علکانی الغ‌بیتکچی یعنی کاتب بزرگ شیراز ازجانب شمس‌الدین محمّد صاحب دیوان .

ملک شمس‌الدین تازیکو که ازثروتمندان بزرگ فارس‌بوده وچندگاهی ازدوران

اباقا بیعد مالیات فارس را بمقاطعه داشت و رفته رفته تمام ثروت خود را درین راه از دست داد و بوریانشین شد.

مجدالدین رومی حاکم فارس ازجانب ارغون خان ازسال ۶۸۶ تا ۶۸۸ هجری.

نورالدین بن صیاد از ثروتمندان فارس که چندی مالیات آن سامان را بمقاطعه داشت.

شیخ قصیده‌یی در زوال دولت سلغریان ومدح «ایلخان» دارد که دربعض نسخ قدیم درصدر آن چنین نوشته شده «در انتقال مملکت از آل سلغر» و قصیده چنین آغاز می‌شود:

این منتی بر اهل زمین بود زآسمان ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردنان روی زمین منزجر شدند ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ گردن نهاده برخط فرمان ایلخان

این ایلخان ظاهراً «هلاگو» وموضوع انتقال مملکت از آل سلغر واقعهٔ طغیان سلجوقشاه وکشتن شحنگان مغول وحملهٔ سپاهیان هولاگو بفارس وکشته‌شدن سلجوقشاه بدست آنانست.

ازمیان‌ممدوحان‌سعدی‌شمس‌الدین محمدصاحب‌دیوان‌جوینی وبرادر او علاءالدین عطاملک جوینی بیش‌ازهمه مورد ستایش‌وی قرار گرفته واستادرا درمدح آنان قصاید غرّا وآن هردو بزرگترا درحق استاد پرورشها وبزرگداشتهای بسیار بوده‌است. قسمتی ازدیوان‌شیخ که‌متضمّن قطعاتی بعربی‌وفارسی‌وغالباً درمدح‌صاحبدیوان‌جوینی‌است بنام او «صاحبیّه» نامیده شده وبعید نیست که این‌تسمیه ازخود شاعر باشد ودو رساله یعنی رسالهٔ سوم‌وششم ازرسائل‌شش گانهٔ سعدی که‌ظاهراً ازجامع کلّیات شیخ‌است‌متضمّن دوحکایت‌راجع بروابط میان او وصاحبدیوان و برادرش‌عطاملک‌است. یکی ازین دو رساله یعنی رسالهٔ ششم که بنام رسالهٔ سلطان اباقا مشهورست پیش‌ازین‌اشاره کرده‌ایم. رسالهٔ دیگر یعنی رسالهٔ سوم درسؤال صاحبدیوانست از سعدی و ارسال پانصد دینار زر «از بهر علفهٔ مرغان» و داستان فرستادهٔ صاحبدیوان باشیخ که بامراجعه بدانرساله

برخواننده روشن می‌شود . قصایدی که سعدی درمدح صاحبدیوان سروده از جملهٔ عالی‌ترین قصائد اوست وهمچنین است چند قصیده‌یی که در مدح علاءالدین عطا ملک ساخته‌است و دریکی از آنهاست که از نیکوداشتهای خاندان جوینی دربارهٔ خود چنین سخن گفته‌است :

اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی　　　من این شکر نفرستادمی بخوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترد　　　مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان

آثار سعدی بدو دستهٔ آثار منظوم و آثار منثور تقسیم می‌شود ، درحالی‌که آثار منثور وی خاصه شاهکارش گلستان، خود آمیخته بااشعار پارسی وعربی‌استادست. دربارهٔ آثار منثور سعدی هنگام تحقیق دربارهٔ نثر فارسی در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما بحث خواهد شد و درین مقام تنها بذکر آثار منظوم او می‌پردازم و در ذیل گفتار خود اجمالاً دربارهٔ کلیات سعدی وجامع آن سخن می‌گویم :

۱) در رأس آثار منظوم سعدی یکی از شاهکارهای بلامنازع شعر فارسی قرار دارد که درنسخ کهن کلیات « سعدی‌نامه » نامیده شده و بعدها به « بوستان » شهرت یافته‌است ، این منظومه دراخلاق وتربیت و وعظ وتحقیق‌است در ده باب : ۱) عدل ۲) احسان ۳) عشق ۴) تواضع ۵) رضا ۶) ذکر ۷) تربیت ۸) شکر ۹) توبه ۱۰) مناجات وختم کتاب

تاریخ اتمام منظومه را سعدی بدینگونه آورده‌است :

بروز همایون و سال سعید　　　بتاریخ فرّخ میان دو عید
زششصد فزون بود پنجاه‌وپنج　　　که پرُدرشد این‌نامبردار گنج

و بدین تقدیر کتاب درسال ۶۵۵ هجری باتمام رسید امّا تاریخ شروع آن معلوم نیست وتنها از فحوای سخن گوینده درآغازمنظومه معلوم‌می‌شود که آنرا پیش‌از بازگشت بفارس سروده ودرمعاودت بوطن سوی دوستان بارمغان برده‌است :

در اقصای عالم بگشتم بسی　　　بسر بردم ایّام با هرکسی...

تمتّع بهر گوشه یی یافتم   ز هرخرمنی توشه یی یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد   ندیدم که رحمت برین خاک باد
تولّای مردان این پاك بوم   برانگیختم خاطر ازشام وروم
بدل گفتم از مصر قند آورند   سوی دوستان ارمغانی برند
دریغ آمدم زآن همه بوستان   تهی‌دست‌رفتن‌سوی‌دوستان...

این کتاب بنام‌ابوبکر بن سعد زنگی‌است که در دیباچه بدو تقدیم داشته ودرآن این‌بیت مشهوررا که نشانهٔ اختصاص شاعر بدوران آن اتابک‌است گفته :

سزد گر بدورش بنازم چنان   که سیّد بدوران نوشیروان

وعلاوه براین درچند مورد دیگر ازهمین‌منظومه نام‌آن‌پادشاه تکرار شده‌است . سعدی درعهد اتابکی محمد بن سعد بن ابوبکر ظاهراً ازنو در سعدی‌نامه نظر کرده و ابیاتی در مدح اتابک محمد برآن افزوده‌است :

اتابک محمد شه نیک بخت   خداوند تاج و خداوند تخت
جوان جوانبخت روشن ضمیر   بدولت جوان و بتدبیر پیر

شمارهٔ ابیات این منظومه درحدود چهارهزار است و تاکنون بارها جداگانه و همراه کلّیات سعدی بطبع رسیده .

۲) مجموعهٔ دوم از آثار منظوم سعدی قصائد عربی اوست که اندکی کمتر از ۷۵۵
هفتصد بیت مشتمل برمعانی غنائی و مدح و نصیحت و یک قصیدهٔ مفصل درمرثیهٔ المستعصم بالله است .

۳) قصائد فارسی در موعظه و نصیحت و توحید و مدح پادشاهان و صدور و رجال عهد که پیش ازین بنام غالب آنان اشاره شده‌است .

٤) مراثی که مشتمل‌است برچندقصیده درمرثیهٔ المستعصم بالله وابوبکر بن سعد ابن زنگی و سعد بن ابوبکر و امیر فخرالدین ابی‌بکر که بعید نیست همان امیر فخرالدین حوائجی وزیر باشد ، و عزّالدین احمد بن یوسف و یک ترجیع بند بسیار مؤثر درمرثیهٔ

اتابک سعد بن ابی بکر .

۵) ملمعات ومثلثات ۶) ترجیعات ۷) طیّبات ۸) بدایع ۹) خواتیم ۱۰) غزل قدیم . چهار کتاب اخیر متضمّن غزلهای سعدی است . ۱۱) صاحبیه که مجموعه‌ییست از بعضی قطعات فارسی وعربی وغالب آنها درمدح شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی و ازینروی معروف به صاحبیه است . ۱۲) خبیثات مجموعه‌ییست از اشعار هزل که درمقدمهٔ آنها چنین آمده است : «قال السعدی اَلزَمَنی بعضُ ابناء الملوك اَن اُصَنِّفَ له کتاباً فی اللغو علی طریق السوزنی فلم افعل فتهدَّدَنی بالقتل ... فأنشأت هذه الابیات واَنا استغفرالله العظیم ...» درین مجموعه دو مثنوی انتقادی شیرین وچند غزل وقطعه و رباعی‌است که همهٔ آنها رکیک نیست بلکه بعضی فقط متضمّن مطایبات مطبوع منظوم‌است وچنانکه بعد خواهیم دید علی بن احمد بیستون مرتب کنندهٔ کلّیات شیخ مجالس هزل و مضحکات سعدی را که بنثراست براین مجموعه افزوده و آنهارا درآخر کلّیات شیخ قرار داده‌است . ۱۳) رباعیات ۱۴) مفردات .

واما کلّیات شیخ عنوانیست که بمجموعهٔ آثار منظوم ومنثور او داده‌شده‌است. نخستین جامع آثار سعدی‌را نمی‌شناسیم . این نکته مسلّم‌است که شیخ علاوه بر کتابهای مستقلّ خود مثل گلستان و سعدی‌نامه باقی آثار خودرا شخصاً جمع آوری وتنظیم می کرد. مثلاً در پایان «طیّبات» از نسخه‌یی ازکلّیات متعلق بدکتر محمّد حسین لقمان ادهم (لقمان‌الدوله) که درسال ۷۱۸ یعنی ۲۷ سال بعد از وفات سعدی استنساخ شده چنین آمده‌است : «سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردنست ــ وقت عذرآوردنست استغفرالله العظیم . واتوب الیه واشکر نعمته وارجو رحمته . تمت الکتاب بعون‌الله سبحانه وتعالی . کتبتُ لیبقی الذکر فی‌ام بعدی ــ فیا ذا الجلال اغفر لکاتبه السعدی . ــ وقد نُقل هذا من خطّ ناظم الکتاب هوالشیخ الامام المحقّق ... مشرّف الملّة والدین مصلح السّعدی نوّرالله قبره» و مطالعهٔ این سطور نشان می‌دهد که سعدی خود جامع وکاتب طیّبات و بهمین قیاس شاید جامع وکاتب قسمتهای دیگری از باقی اشعار خود نیز بوده‌است .

چنانکه ازمقدمهٔ بیستون برمی‌آید پیش‌از آنکه‌او بتنظیم‌جدیدی‌از آثار شیخ‌مبادرت کند جامعی دیگر این کاررا کرده بود. وی می‌گوید: «پس بدان ای عزیزمن که جمع آورندهٔ دیوان شیخ دراصل وضع بنیاد بربیست‌ودو کتاب ورساله کرده بود: شانزده کتاب وشش رساله، وبعضی به هفت رساله نوشته بودند چنانکه بیست و سه می‌شد، سبب آنکه رسالهٔ مجلس هزل‌هم دراول اضافتِ رسالات کرده بودند. بنده این رساله از اول کتاب بآخر برد و داخل خبیثات ومطیبات کرد که در اول خوش نمی‌نمود، تا بیست ودو شد وباقی را هیچ تصرّف نکرد وهم بدان ترتیب باتمام رسانید»[۱].

ازین سخن معلوم می‌شودکه پیش‌از آنکه علی بن احمد بن ابی‌بکر بیستون، چنانکه خواهیم دید، بتنظیم کلیات‌آثارسعدی بپردازد این‌کار بدست جامع دیگری انجام‌گرفته بود منتهی تنظیم غزلها بصورت حروف آخر ابیات و ترتیب فهرست کلّیات از بیستون است. بدین ترتیب پیش‌ازآنکه بیستون نسخهٔ نهائی خودرا منتشر کند ازکلّیات آثار شیخ بدان‌نحو که خود قسمتی ازآنهارا کتابت کرده وبابترتیبی که نخستین جمع‌کنندهٔ آثار او فراهم آورده بود نسخه‌هائی منتشرشدکه اکنون بندرت نمونهٔ آنرا می‌توان یافت[۲].

این‌مرحلهٔ اول ازجمع‌آوری کلّیات‌است که گویا نزدیک‌بسال‌وفات شیخ انجام گرفته بود، وهمین بود که اساس کار علی بن احمد بن ابی‌بکر بیستون درسال ۷۲۶ و بار دوم درسال ۷۳۴ برای تنظیم نهائی کلّیات آثار شیخ، بطریقی که بعداً متداول گردید، قرارگرفت. بیستون نخست «درشهور سنهٔ ست وعشرین وسبعمائه هجریة» (۷۲۶هجری) یکبار «مجموع غزلیات این پنج کتاب ازگفتهای شیخ رحمه‌الله ازقصاید وطیّبات وبدایع

---

۱ ـ منقول از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس مورخ بتاریخ جمادی‌الاولی ۷۶۷ بشمارهٔ Supplément Pers. 1778.

۲ ـ چنانکه نسخهٔ‌اساس مرحوم محمدعلی فروغی‌در چاپ کلیات‌بوده و اکنون قسمتی ازآن‌دراختیار کتابخانهٔ‌مجلس‌است، ونیزنسخهٔ کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس‌بشمارهٔ Suppl. Pers. 816 که من آنرا دیده‌ام و ترتیب رسالات واشعار شیخ در آن خلاف‌تنظیم بیستون‌است.

وخواتیم وغزلیات قدیم ، را جمع کرد و برطریق حروف تهجی مطلعهای آنهارامنظم نمود ، و چند نسخه بدین نمط بیرون آمد ، و ، بعد ازهشت سال که ازین تاریخ بگذشت، متوجه نقص این روش شد و باشارت دوستان تصمیم گرفت که از قصاید و غزلهای شیخ بترتیب حروف آخر آنها فهرستی تنظیم کند تا یافتن ابیات و اشعار آسانتر باشد و بهمین سبب ، بر حروف آخر از هر غزل برطریق حروف تهجی فهرستی نهاد و در آخر رجب سنهٔ اربع و ثلثین و سبعمائه باتمام رسانید ، و تنها تصرّف او در کار نخستین جامع کلیات آثار شیخ آن بود که رسالهٔ مجلس‌هزل راکه دراول کتاب‌آورده بود بآخر آن برد وبه‌خبیثات ومطیبات‌منضم ساخت وازینروی عدد رسالات وکتابهاازبیست‌وسه به بیست و دو تقلیل یافت . در بارهٔ این رسالات وکتب آنچه منظوم بود پیش ازین سخن گفتیم ودر بارهٔ آنچه منثورست درفصل نثر بحث خواهد شد ودرینجا فقط افزودن این نکته لازمست که‌ازین بیست و دو جزء ، قسمت اول مقدمه‌ییست ظاهراً ازنخستین جامع کلیات آثار شیخ در معرفی کلیات واینکه درین کتاب جدّوهزل و نظم و نثر وترکی و پارسی و عربی همه جمع شده و بمنزلهٔ سفینه‌یی کاملست . علاوه بر این از همین جامع نخستین مقدمه‌ها و توضیحاتی بنثر بر رساله‌های سوم و چهارم و ششم دیده می شود که غالباً نمایشگر احوال سعدی و ارتباطات یا بعض اقوال اوست واین رساله‌ها عبارتنداز پاسخ پنج سؤال شمس‌الدین صاحب دیوان ، رساله در جواب سؤال منظوم سعد الدین نطنزی دربارهٔ عقل وعشق ورساله‌یی متضمن سه حکایت اباقا وامیرانکیانو وشمس‌الدین تازیکو[1] .

۱- برخی از معاصران کلمهٔ تازیکو را باگاف فارسی خوانده‌اند بمعنی کسی که بعربی سخن گوید ، و بعضی آنرا (تازی) می‌نویسند و ظاهراً تازیکو باکاف صحیح و مرکب است از تازیک (تاجیک) و « واو ساقبل مضموم» علامت‌تصغیر، وباید دانست که‌این‌شمس‌الدین تازیکو از تجار بزرگ ایرانی فارس بود که‌کلیهٔ مالیات فارس را بنا بر رسم زمان بمقاطعه گرفته بود .

شهرتی که سعدی هم درحیات خود بدست آورد بعد از مرگ او باسرعتی بی‌سابقه افزایش یافت و او بزودی بعنوان بهترین شاعر زبان فارسی ویایکی ازبهترین وبزرگترین شعرای درجهٔ اول زبان فارسی شناخته شد وسخن اوحجّت فصحا وبلغای فارسی زبان قرارگرفت. این اشتهارسعدی معلول چندخاصیت دراوست: نخست آنکه وی گوینده‌ییست که زبان فصیح و بیان معجزآسای خود را تنها وقف مدح و یا بیان احساسات عاشقانه و امثال این مطالب نکرد بلکه بیشتر آنرا بخدمت ابناء نوع گماشت و در راه سعادت آدمیزادگان و موعظهٔ آنان و علی‌الخصوص راهنمایی گمراهان براه راست ، بکار برد و درین امر از همهٔ شاعران و نویسندگان فارسی زبان موفق تر و کامیاب‌تر بود . دوم آنکه وی نویسنده و شاعری بااطلاع و جهاندیده وگرم و سرد روزگار چشیده بود و همهٔ تجاربی را که در زندگانی خود اندوخته بود درگفتارهای خود برای صلاح کار همنوعان بازگوکرد تا ازین راه در هدایت آنان براه راست موفق‌تر باشد . سوم آنکه وی سخن گرم و لطیف خود را درنظم و نثر اخلاقی و اجتماعی خویش همراه با امثال و حکایات دلپذیر که جالب‌نظر خوانندگان باشد بیان‌کرد وآنان را تنها با نصایح خشک و مواعظ ملال انگیز از خود نرمانید . چهارم آنکه وی در مدح و غزل هردو راهی‌نو و تازه پیش‌گرفت : در مدح بیان مواعظ و اندیشه‌های حکیمانهٔ خود را ازجملهٔ مبانی قرار داد و در غزل و اشعار غنائی خویش هم هرجاکه ذوق او حکم‌کرد از تحقیق وبیان حکم و امثال غفلت نورزید . پنجم آنکه سعدی در عین وعظ و حکمت و هدایت خلق شاعری شوخ و بذله‌گو و شیرین بیانست و در سخن جدّ وهزل خود آنقدرلطایف بکار می‌بردکه خواننده خواه و ناخواه مجذوب او می‌شود و دیگر او را رها نمی‌کند . ششم آنکه وی درگفتار خود ازبسیاری مثلهای‌فارسی زبانان که‌ازدیربازرواج داشت‌استفاده کرده وآنها را در نظم و نثر خودگنجانیده است و علاوه براین سخنان موجز و پرمایه و پرمعنای اوگاه چنان روشنگر افکار و آرمانهای جامعهٔ ایرانی و راهنمای زندگانی آنان افتاده است که بصورت امثال سایر درمیان مردم رائج شده وتا روزگار ما خاصّ و عام

آنها را درگفتارها ونوشته‌های خود بکار برده‌اند.

باتوجه باین نکات ونکته‌هایی ازین‌قبیل بمیزان اهمیت آثار سعدی و بدرجهٔ نفوذ او در میان ایرانیان پی می‌بریم . اما بالاتر از همهٔ اینها فصاحت و شیوایی کلام سعدی در سخن بپایه‌ییست که واقعاً اورا سزاوارعنوان «سعدی آخرالزّمان»[1] ساخته وشیرینی کلام و فصاحت بیان را در میان پارسی‌گویان باو ختم نموده است . وی توانست که از طرفی زبان ساده و فصیح استادان پیشین را احیاء کند و از قید تصنعات عجیب وتکلفاتی که‌در نیمهٔ دوم قرن ششم و حتی در قرن هفتم گریبانگیر سخن فارسی شده بود رهایی بخشد . میزان فصاحت درنظر سعدی با آنچه دردورانهای مذکور بود تفاوت بزرگی دارد بدین معنی که دستهٔ بزرگی از سخنوران فارسی زبان از دوران ظهور شعرایی مانند عبدالواسع جبلی و انوری ابیوردی و امثال آنها ببعد، واگر مبالغه نکنیم ازدوران ظهورمنوچهری درآغاز قرن پنجم و لامعی اندکی بعدازو، توانایی شاعررا در ایراد معانی پیچیده و الفاظ مهجور و عبارات معقّد می‌دانستند وکار مبالغه درین شیوه بتدریج در اواخر قرن ششم بجایی کشید که‌گاه خوانندهٔ اشعار فارسی را درعین‌آنکه فارسی میخواند بازبان دشوار عربی مواجه می‌سازد[2] واورا. درعین‌آنکه دنبال معانی لطیف و دل‌انگیز درآثار شاعران می‌گردد، دچار تعقیدات خسته‌کننده و ملالت‌انگیزمعنوی می‌نماید که شاعران فقط از باب بیان مهارت و چیره‌دستی درتخیّل بایراد آنها مبادرت نموده‌اند .کار ایراد صنایع در اشعار هم که از قرن ششم رواج روزافزون داشت در اواخر آن قرن و در سدهٔ هفتم هجری بآنجا کشید که قسمتی ازاوقات شاعران بزرگ بتنظیم قصاید وقطعاتی می‌گذشت که فهم آنها مستلزم تحصیلات طولانی‌ادبی وتألیف شروح مفصل بوده است، ومادرین‌باره

۱- هرکس بزمان خویش بودند   من سعدی آخرالزمانم

۲- فلبع تدب هبت وحدی   قفل* در لانبی بعدی . . .

ازجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، و بتمام‌این ترجیع‌بند مراجعه شود که اگرچه درحد خود زیباست اماگاه بیشتر عربی است تا فارسی ؛ و امثال این اشعار فراوانست و بسیار وبسیار!

پیش‌ازین سخن گفته‌ایم . با این توضیحات بخوبی می‌توان دریافت که بعد ازشاعران بزرگ قرن‌چهارم و آغازقرن‌پنجم وعلی‌الخصوص کسانی مانند رودکی ودقیقی وفرخی‌وفردوسی که شعرشان بزیورفصاحت ودرخشندگی معانی آراسته‌است، بتدریج تعقید وابهام ازطرفی وتکرار معانی‌ازطرف دیگر، وبدترازهمه الفاظ مغلق ودشوار وگاه دور ازذوق سلیم شعر فارسی را در تارهای خود فرو پیچید و ازلطف و زیبائی و دل‌انگیزی و دلربائی خاصی که داشت دور کرد و درین‌گیرودار شاعری توانا و عبقری که حائز همهٔ شرایط باشد لازم بود تا این همه قیدهای ملال‌انگیز را درهم نوردد و شعر پارسی را بهمان درجه از کمال و زیبائی و جلا و روشنائی و لطف و دلربائی برساندکه فردوسی رسانیده‌بود. چنین شاعر توانای غبقری سعدی شیرازی بود که هم تحصیلات متمادی و هم جهانگردیها و تجربت اندوزیها و هم ذوق خداداد بی‌نظیرش وی را در آرایش و پیرایش شعر و نثر پارسی کامیاب ساخته‌بود، واو درهمان حال‌هم بشیوهٔ استادان درجهٔ اول زبان‌پارسی‌در قرن چهارم و پنجم ، یعنی سادگی و صراحت زبان در بیان معانی بلند لطیف ، برگشت وآن روش را دوباره برکرسی نشاند . امّا اگر سعدی می‌خواست درین نهضتی که در شعر فارسی ایجاد کرده دوباره همان زبان وهمان شیوهٔ بیان و سبک سخنگوئی پیشینیان را در سخن فارسی تکرار کند البته مقامی را که در تاریخ ادبیات فارسی بدست آورده است هیچگاه فراهم نمی‌نمود زیرا درین صورت خلاف سیر زمان حرکت کرده بود . سعدی درین‌نهضت وبازگشت‌بروش فصحای مقدّم درحقیقت باساس ومبنای کارشان توجه داشت نه بظاهر اقوالشان، وبعبارت دیگرسعدی در شعر، همچنانکه درنثر، سبکی نو دارد و این سبک نو ایراد معانی بسیار تازه و لطیف و ابداعی است درالفاظ ساده و روان و سهل‌که در عین حال حائز همهٔ شرایط فصاحت بحدّ اعلای آنست . سعدی با آنکه از علمای ادب و علوم شرعی بود، ودر زبان و ادب عربی براثر تحصیل و اقامت طولانی درسرزمینهای عربی زبان ، چنانکه از اشعار عربی اولایح است، نیرومند ومطلع بود، بااین حال در اشعار روان و زیبای خود هیچگاه فارسی را فدای‌الفاظ غریب عربی

نکرد بنحوی که بجز در بعض قوافی قصائدش ، نزدیک بتمام واژه‌های تازی که بکار برده از نوع لغاتی هستند که در زبان فارسی رسوخ کرده و رواج یافته و مستعمل و مفهوم بوده‌اند . درشعر و نثر سعدی شیوهٔ شاعران و منشیان قرن ششم وهفتم که مبالغه در ایراد مفردات و ترکیبات دشوار عربی و مبتنی بر زبانی بود بینابین عربی وفارسی ، تعدیل گردید و ترکیب عبارات تابع ذوق سلیم شد نه تابع معلومات نویسنده وبهمین سبب جامعهٔ فارسی‌زبان که از آنهمه عبارت سازیهای بارد منشیان مغلق نویس و شاعران مبالغه‌کار خسته و ملول بود بسرعت شیوهٔ او را پسندید و مقبولیت او را در میان فارسی‌زبانان همهٔ ادوار بعد مسلّم و محقّق گردانید درحالی که درهمان عهد سعدی وقریب بآن عدهٔ زیادی از بلغا مانند محمّد زیدری وعطاملک جوینی و وصّاف الحضرة وسید ذوالفقار شیروانی و بدرچاچی و جزآنان در نثر و نظم بوده‌اند که اگرچه در تصنّع و ایراد الفاظ و صنایع دشوار چیره دست بودند لیکن هیچگاه مقبولیّت سعدی شیرین بیان نصیب آنان نگردید .

دولتشاه می‌گوید که «دیوان شیخ را نمکدان شعر گفته‌اند»[1] و بگمان من این تعبیری که قدمای پارسی‌زبان ما برای توصیف شعر سعدی یافته‌اند حکم شعر سعدی را دارد که بالای آن نمی‌توان سخنی آورد . شعر سعدی بحقیقت همگی «نمک» و «مزه» و «شیرینی» و «لطافت» است ، حلاوت قند و چاشنی شکر دارد و بهمین سبب است که سخن او نظماً ونثراً هم ازدوران حیاتش سرمشق فصاحت شد وعلی‌الخصوص گلستان وبوستانش بعلت اشتمال برتحقیق و مواعظ و حکم کتاب درسی فارسی زبانان گردید وازین‌راه علاوه برمزایای دیگر ، نفوذ سعدی بر زبانِ فارسی‌گویان مسلّم و اجتناب ناپذیر شد چنانکه حتی امروز صرف‌نظر از برخی اصطلاحات و تعبیرات که مولود اوضاع جدیداجتماعی ما و نیز محصول ارتباطاتمان باسایرفرهنگها و ملتهاست ، شیوهٔ تکلم وتحریرفارسی زبانان

۱- تذکرة الشعرا ص ۲۲۳

دراساس ومبنی همان زبان سعدیست .

درباره‌ٔ آثار منثور سعدی و اهمیت او درنثر فارسی و تأثیری که در ایجاد شیوه‌ٔ جدید منشیانه درفن انشاء دارد بعدازین سخن خواهم گفت . ازاشعار اوست :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین‌را / بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را
شگفت نیست گر ازطین بدرکند گل ونسرین / همانکه صورت آدم کند سلاله‌ٔ طین را
حکیم بار خدایی که صورت گل خندان / درون غنچه ببندد چو درمشیمه جنین را
سزد که روی عبادت نهند بردر حکمش / مصوّری که تواندنگاشت نقش چنین را
نعیم خطّه‌ٔ شیراز و لعبتان بهشتی / زهردریچه نگه کن کهحوربینی و عین را
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی / که درمشاهده عاجز کنند بتگر چین را
کمان ابرو ترکان بتیر غمزه‌ٔ جادو / گشاده بردل عشاق مستمند کین را
هزار ناله‌ٔ بیدل ز هرکنار برآید / چو برکنند غلامان شاه خانه‌ٔ زین را
بهم برآمده آب از نهیب باد بهاری / مثال شاهد غضبان گره فگنده جبین را
مگر شکوفه بخندید و بوی عطر برآمد / که ناله درچمن افتاد بلبلان حزین را
بیار ساقی مجلس بگوی مطرب مونس / که دیر شد که قرینان ندیده‌اند قرین را
هزاردستان برگل سخن‌سرای چو سعدی / دعای صاحب‌عادل علاءِ دولت‌ودین را
وزیر مشرق و مغرب امین مکّه و یثرب / که هیچ ملک‌ندارد چنو حفیظ‌وامین را

**

خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست / بس اعتماد برین پنج روز فانی نیست
درخت قدّ صنوبر خرام انسان را / مدام رونق نو باوه‌ٔ جوانی نیست
گلیست خرّم وخندان وتازه و خوشبوی / ولیک امید ثباتش چنانکه دانی نیست
دوام پرورش اندر کنار مادر دهر / طمع مکن که درو بوی مهربانی نیست
مباش غرّه و غافل چو میش سردر پیش / که در طبیعت این گرگ گله بانی نیست
چه حاجتست عیان را باستماع بیان / که بی وفایی دور فلک نهانی نیست

کدام باد بهاری وزید در آفاق / که باز در عقبش نکبتِ خزانی نیست
اگر ممالک روی زمین بدست آری / بهای مهلت یک روزه زندگانی نیست
دل ای رفیق درین کاروانسرای مبند / که خانه ساختن آیین کاروانی نیست
اگر جهان همه کامست و دشمن اندر پی / بدوستی که جهان جای کامرانی نیست
چو بت‌پرست بصورت چنان شدی مشغول / که دیگرت خبر از لذّت معانی نیست
طریق حق‌رو و درهرکجا که‌خواهی باش / که کنج خلوت صاحبدلان مکانی نیست
جهان ز دست بدادند دوستان خدای / که پای بند عنا جز جهان ستانی نیست
نگاه دار زبان تا بدوزخت نبرد / که از زبان بتر اندر جهان زبانی[1] نیست
عمل بیار و علم برمکن که مردان را / رهی سلیم‌تر از کوی بی نشانی نیست
کف نیاز بدرگاه بی نیاز برآر / که‌کار مرد خدا جز خدای‌خوانی نیست

**

دریغ روز جوانی و عهد برنائی / نشاط کودکی و عیش و خویشتن رائی
سر فروتنی انداخت پیرم در پیش / پس از غرور جوانی و دستْ بالائی
دریغ بازوی سرپنجگی که برپیچید / ستیز دور فلک ساعد توانائی
زهی زمانهٔ ناپدار عهد شکن / چه دوستیست که با دوستان نمی‌پائی
که اعتماد کند بر مواهبِ نِعمت / که همچو طفل ببخشی و باز بربائی
بزارتر گسلی هرچه خوبتر بندی / تباه‌تر شکنی هرچه خوشتر آرائی
بعمرخویش‌کسی کامی ازتو برنگرفت / که در شکنجهٔ بی‌کامیش نفرسائی
اگر زیادت قدرست در تغیّر نفس / نخواستم که بقدر من اندر افزائی
شکوه‌پیری بگذار وعلم وفضل‌وادب / کجاست جهل جوانی و عشق و شیدائی
چو با قضای اجل برنمی‌توان آمد / تفاوتی نکند گُربُزیّ و دانائی

**

۱- زبانی : دوزخ بان ، مالک دوزخ ؛ در اصل : زبانی

شرف نفس بجودست و کرامت بسجود / هر که این هردو ندارد عدمش به زوجود
ای که در نعمت و نازی بجهان غرّه مباش / که محالست درین مرحله امکان خلود
وای که در شدّت فقری و پریشان حالی / صبر کن کاین دو سه روزی بسر آید معدود
خاك راهی که برو می گذری ساکن باش / که عیونست و جفونست و خدودست و قدود
این همان چشمهٔ خورشید جهان افروزست / که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود
خاك مصر طرب انگیز نبینی که همان / خاك مصرست ولی برسر فرعون و جنود
دُنیی آنقدر ندارد که برو رشك برند / ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
قیمت خود بملاهی و مناهی مشکن / گرت ایمان درستست بروز موعود
دست حاجت که بری پیش خداوندی بر / که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود
از ثری تا بثریّا بعبودیّت او / همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
کرَمش نامتناهی نِعَمش بی پایان / هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود
پند سعدی که کلید درِ گنج سعد است / نتواند که بجای آورد الّا مسعود

**

خرما نتوان خوردن ازین خار که کشتیم / دیبا نتوان کردن ازین پشم که رشتیم
برحرف معاصی خط عذری نکشیدیم / پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
ما کشتهٔ نفسیم و بس آوخ که برآید / از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
افسوس برین عمر گرانمایه که بگذشت / ما از سر تقصیر و خطا درنگذشتیم
دنیا که درو مرد خدا گل نسرشتست / نامرد که ماایم چرا دل بسرشتیم
ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت / ما مورِ میان بسته دوان بر در و دشتیم
پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند / ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
واماندگی اندر پس دیوار طبیعت / حیفست دریغا که در صلح بهشتیم
چون مرغ برین کنگره تا کی بتوان خواند / یك روز نگه کن که برین کنگره خشتیم
مارا عجب ار پشت و پناهی بود آن روز / کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت | شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم
باشد که عنایت برسد ورنه مپندار | با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان | یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

**

باجوانی سرخوش است این پیر بی‌تدبیر را | جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را
من که با مویی بقوت برنیایم ای عجب | با یکی افتاده‌ام کو بگسلد زنجیر را
چون کمان در بازو آرد سرو قد سیمتن | آرزویم می‌کند کآماج باشم تیر را
می‌رود تا در کمند افتد بپای خویشتن | گر بر آن دست و کمان چشم اوفتد نخجیر را
کس ندیدست آدمیزاد از تو شیرین‌تر سخن | شکّر از پستان مادر خورده‌ای یا شیر را؟
روز بازار جوانی پنج روزی بیش نیست | نقد را باش ای پسر کآفت بود تأخیر را
ای که گفتی دیده از دیدار بت‌رویان بدوز | هرچه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را
زهد پیدا کفر پنهان بود چندین روزگار | پرده از سر برگرفتیم آن همه تزویر را
سعدیا در پای جانان گر بخلعت سر نهی | همچنان عذرت بباید خواستن تقصیر را

**

مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست | که راحت دل رنجور بی قرار منست
بخواب درنرود چشم بخت من همه عمر | گرش بخواب ببینم که در کنار منست
اگر معاینه بینم که قصد جان دارد | بجان مضایقه با دوستان نه کار منست
حقیقت آنکه نه درخورد اوست جان عزیز | ولیک درخور امکان و اقتدار منست
نه اختیار منست این معاملت لیکن | رضای دوست مقدّم بر اختیار منست
اگر هزار غمست از جفای او بر دل | هنوز بنده‌ٔ اویم که غمگسار منست
درون خلوت من غیر درنمی‌گنجد | برو که هرکه نه یار منست بار منست
بلاله‌زار و گلستان نمی‌رود دل من | که یاد دوست گلستان و لاله‌زار منست
ستمگرا دل سعدی بسوخت در طلبت | دلت نسوخت که مسکین امیدوار منست

وگر مراد تو اینست ، بی مرادیِ من   تفاوتی نکند چون مراد یار منست

**

امروز در فراق تو دیگر بشام شد   ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد
بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند   کز رقّت اندرون ضعیفم چو جام شد
افسوس خلق می‌شنوم در قفای خویش   کاین پخته بین که در سرِ سودای خام شد
تنها نه من بدانهٔ خالت مقیّدم   این دانه هر که دید گرفتار دام شد
گفتم یکی بگوشهٔ چشمت نظر کنم   چشمم درو بماند و زیادت مقام شد
ای دل نگفتمت که عنان نظر بتاب   اکنونت افگند که زدستت لگام شد
نامم بعاشقی شد و گویند توبه کن   توبت کنون چه فایده دارد که نام شد
ازمن بعشقِ روی تو می‌زاید این سخن   طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد
ابنای روزگار غلامان بزر خرند   سعدی ترا بطوع و ارادت غلام شد
آن مدّعی که دست ندادی ببند کس   این بار در کمند تو افتاد و رام شد
شرح غمت بوصف نخواهد شدن تمام   جهدم بآخر آمد و دفتر تمام شد

**

ما درین شهر غریبیم و درین ملک فقیر   بکمند تو گرفتار و بدام تو اسیر
درِ آفاق گشادست ولیکن بستست   از سر زلف تو بر پای دل ما زنجیر
من نظر باز گرفتن نتوانم همه عمر   ازمن ای خسرو خوبان تو نظر باز مگیر
گرچه در خیل تو بسیار به از ما باشد   ما ترا در همه عالم نشناسیم نظیر
در دلم بود که جان برتو فشانم روزی   باز درخاطرم آمد که متاعیست حقیر
این حدیث ازسر دردیست که من می‌گویم   تا برآتش ننهی بوی نیاید ز عبیر
گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست   رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر
عشق پیرانه سر از من عجبت می‌آید   چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر
من ازین هردو کمانخانهٔ ابروی تو چشم   برنگیرم وگرم چشم بدوزند بتیر

عجب از عقل کسانی که مرا پند دهند | برو ای خواجه که عاشق نبود پند پذیر
سعدیا پیکر مطبوع برای نظرست | گر نبینی چه بود فایدهٔ چشم بصیر

**

خوشست درد که باشد امید درمانش | دراز نیست بیابان که هست پایانش
نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست | که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش
عدیم را که تمنّای بوستان باشد | ضرورتست تحمّل ز بوستان بانش
وصال جان جهان یافتن حرامش باد | که التفات بود بر جهان و بر جانش
زکعبه روی نشاید بنا امیدی تافت | کمینه آنکه بمیریم در بیابانش
اگرچه ناقص و نادانم این قدر دانم | که آبگینهٔ من نیست مرد سندانش
ولیک با همه عیب احتمال یار عزیز | کنند چون نکنند احتمال هجرانش
گر آید از تو برویم هزار تیر جفا | جفاست گر مژه برهم زنم زپیکانش
حریف را که غم جان خویشتن باشد | هنوز لاف دروغست عشق جانانش
حکیم را که دل از دست رفت و پای از جای | سر صلاح توقع مدار و سامانش
گلی چو روی تو گر ممکنست در آفاق | نه ممکنست چو سعدی هزار دستانش

**

چشم خدا بر تو ای بدیع شمائل | یار من و شمع جمع و شاه قبائل
جلوه کنان میروی و باز نیایی | سرو ندیدم بدین صفت متمائل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست | روی تو بر قدرت خدای دلائل
قصهٔ لیلی مخوان و غصهٔ مجنون | عهد تو منسوخ کرد ذکر اوائل
نام تو میرفت و عارفان بشنیدند | هردو برقص آمدند سامع و قائل
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق | سدّ سکندر نه مانعست و نه حائل
گو همه شهرم نگه کنند و ببینند | دست درآغوش یار کرده حمائل
دور بآخر رسید و عمر بپایان | شوق نوساکن نگشت و مهر تو زائل

گر تو برانی کسم شفیع نباشد | ره بتو دانم دگر بهیچ وسائل
با که نگفتم حکایت غم عشقت | این همه گفتیم وحل نگشت مسائل
سعدی از ین پس نه عاقلست نه هشیار | عشق بچربید بر فنون فضائل

**

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم | تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم
نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند | که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب | که نه در بادیهٔ خار مغیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دم بدم امید وصال | ورنه دور از نظرت کشتهٔ هجران بودم
بتولای تو در آتش محنت چو خلیل | گوئیا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح | همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم
سعدی از جور فراقت همه روز این می‌گفت | عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

**

همه عمر برندارم سر ازین خمار هستی | که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد | دگران روندو آیندو تو همچنان که هستی
چه حکایت از فراقت که نداشتم ولیکن | تو چو روی باز کردی دَرِ ماجرا ببستی
نظری بدوستان کن که هزاربار از آن به | که تحیتی نویسی و هدیتی فرستی
دل دردمند ما را که اسیر تست یارا | بوصال مرهمی نه چو بانتظار خستی
نه عجب که قلب دشمن شکنی بروز هیجا | توکه قلب دوستان را بمفارقت شکستی
برو ای فقیه دانا بخدای بخش ما را | تو و زهد و پارسائی من و عاشقی و مستی
دل هوشمند باید که بدلبری سپاری | که چو قبله‌ایت باشد به از آنکه خودپرستی
چوزمام بخت و دولت نه بدست جهد باشد | چکنند اگر زبونی نکنند و زیردستی
گله از فراق یاران و جفای روزگاران | نه طریق تست سعدی کم خویش گیر و رستی

از بوستان :

دو بیتم جگر کرد روزی کباب   که می‌گفت گوینده‌یی بارباب
دریغا که بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد نوبهار
بسا تیر و دیماه و اردیبهشت   بیایند و ما خاك باشیم و خشت
پس از ما بسی گل دمد بوستان   نشینند با یکدگر دوستان
زدم تیشه یك روز بر تلّ خاك   بگوش آمدم ناله‌یی دردناك
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر   که چشم و بناگوش و رویست و سر
خبر داری ای استخوانی قفس   که جان تو مرغیست نامش نفس
چو مرغ از قفس رست و بگسست قید   دگر ره نگردد بسعی تو صید
نگهدار فرصت که عالم دمی است   دمی پیش دانا به از عالمی است

**

همین پنج بیتم خوش آمد بگوش   که در مجلسی می‌سرودند دوش
مرا راحت از زندگی دوش بود   که آن ماه رویم در آغوش بود
مر او را چو دیدم سر از خواب مست   بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
دمی نرگس از خواب دوشین بشوی   چو گلبن بخندو چو بلبل بگوی
چه میخسبی ای فتنهٔ روزگار   بیاو می لعل نوشین بیار
نگه کرد شوریده از خواب و گفت   مرا فتنه خوانی و گویی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس   نبیند مگر فتنه در خواب کس

**

شنیدم که روزی سحرگاه عید   ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر   فرو ریختند از سرایی بسر
همی گفت ژولیده دستار و موی   کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من درخور آتشم   زخاکستری روی درهم کشم؟

بزرگان نکردند در خود نگاه — خدابینی ازخویشتن بین مخواه

**

یکی خوب کردارو خوشخوی بود — که بدسیرتان را نکوگوی بود
بخوابش کسی دیدچون در گذشت — که باری حکایت کن ازسرگذشت
دهانی بخنده چو گل بازکرد — چو بلبل بصوتی خوش آغاز کرد
که بر من نکردند سختی بسی — که من سخت نگرفتمی بر کسی

**

سگی پای صحرا نشینی گزید — بخشمی که زهرش زدندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد — بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود — که آخر ترا نیزدندان نبود ؟
پس از گریه مرد پراگنده روز — بخندید کای مامک دلفروز
مرا گرچه هم سلطنت بود بیش — دریغ آمدم کام و دندان خویش
محالست اگر تیغ بر سر خورم — که دندان بپای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگی — ولیکن نیاید ز مردم سگی

**

یکی بربطی در بغل داشت مست — بشب بر سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم — بَرِ سنگدل برد یکمشت سیم
که دوشینه معذور بودی ومست — ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم — ترا به نخواهد شد الا بسیم
ازین دوستان خدا بر سرند — که از خلق بسیار بر سر خورند

۲۰ــ سیفِ فَرغانی

مولانا سیف‌الدین ابوالمحامد محمّد الفرغانی از شاعران استاد قرن هفتم و هشتم هجریست که با مرتبهٔ بلند خود در شعر بسبب انقطاع از عالم وگوشه‌گیری از دونان و امتناع از مدح امرای ظالم و فاسد زمان در یکی ازخانقاههای شهر کوچک «آقسرا» بگمنامی درگذشت . ازین صوفی عالیقدر پاکباز زاهد متّقی ، یکی از کاتبان همعصر او بنام محمدبن علی کاتب آقسرایی که دیوانش را چندگاهی پس از وفاتش استنساخ نموده چنین یادکرده است : «امام‌العالم الزّاهد المتّقی سیّدالمشایخ والمحقّقین مولاناسیف‌الملّة والحقّ و الدّین ابوالمحامد محمّد الفرغانی نوّرّالله روحه العزیز» و همین معرفی همعصر و شاید مرید او برای اثبات مرتبه ومقام سیف فرغانی درنظر معاصرانش برهانی واضح است ؛ اما علّت گمنام ماندن او در تاریخ ادب فارسی و نزد کسانی که بعد از قرن هشتم بنگارش احوال شاعران وعالمان وعارفان ایرانی پرداخته‌اند ، آنست که سیف‌فرغانی درست درایّامی درگذشت که آسیای صغیر در زیر سیطرهٔ ایلخانان و بیداد مغولان جولانگاه فقر و پریشانی و بی‌سامانی گردیده و ارتباط بلاد آن با ایران که در قرن هفتم قوت بسیار داشت‌بضعف گرائیده‌بودخاصّه که سیف‌فرغانی همچنانکه گفته‌ایم درشهری کوچک چون آقسرای، که بعدازو نیز مرکزیت مهمی نیافت،زیست و همانجا جهان را بدرود گفت .

آقسرای شهریست در ترکیهٔ امروز در جنوب شرقی دریاچهٔ «توزگول» میانهٔ راه نوشهر بقونیه‌که در عهد سلاجقهٔ آسیای صغیر‌دارای اعتبار و اهمیتی بود ولی‌ازآن دوره جز یک بناکه‌گویا دارالضّرب شهر بوده چیزی باقی نمانده است . بهرحال این شهر درآخرین سالهای زندگانی سیف‌الدین مسکن و مأوای او بود و بهمین سبب است که در یکی از قصائد خودگفته :

مسکن من ملک روم ، مرکز محنت   آقسرا شهر و خانه دارِ هوان بود [۱]

امّا ازآنجاکه اصل و منشاء وی ازفرغانه درماوراءالنهر بوده بسیف فرغانی اشتهارداشته و خود نیز در اشعار خویش غالباً «سیف فرغانی» واحیاناً «سیف» تخلّص کرده‌است.

ظاهراً و بنابرآنچه درسطور آینده خواهیم دید ، سیف فرغانی مانند بسیاری از مشایخ عهد خودکه ایران را بسبب هجوم وآزار مغول وتاتارترک می‌گفته ودر کشورهای همسایه‌گرد می‌آمده‌اند ، از زادگاه خود در تاریخ نامعلومی بآسیای صغیر رفته وهمانجا مانده ودرگذشته است.

ازتاریخ ولادت سیف‌اطلاعی نداریم . اوخود درقصیده‌یی اشاراتی داردبدورهٔ ولادت و حیات خویش وآن قصیده از امهات قصاید اوست بدین مطلع :

در عجم تا خود آن زمان چه زمان بود   کآمدن من‌بسوی ملک جهان بود [۲]

درین قصیده اشاره شده است به : قران نحوس برای ویرانی جهان [۳] ، روان شدن خون عزیزان بسان آب بر سرخاک ، افتادن ولایت بدست مردم بی عقل و دین ، درآمدن ملک آدمیان در اختیار شیاطین ، سرگردانی امرا و سلاطین ، شکستن رایت اسلام ، پیری و فرتوتی دولت دین و جوانی و برومندی دولت کفر ، وزش باد فنا ازمَهَبِّ قهر الهی ، و امثال این مطالب که درآثار نویسندگان و شاعران قرن هفتم عادةً همهٔ آنها تعبیراتی از هجوم بنیان‌کن تاتار و مغول و فتنه‌های پیاپی در عهد استیلای آن شیاطین‌پلید است .

۱ـ دیوان سیف فرغانی بتصحیح نگارندهٔ این‌سطور ، ج ۱ تهران ۱۳۴۱ ص ۱۴۵ .

۲ـ دیوان سیف فرغانی ج ۱ ص ۱۴۴ - ۱۴۶ . این قصیده را قبلا در همین کتاب و همین جلد ص ۸۵ - ۸۶ ضمن تحقیق در اوضاع اجتماعی دوران مغول نقل کرده‌ایم .

۳ـ مسلماً مقصود قران‌مشتری وزحل دربرج جدی بودکه به « قران عاشر » معروفست و ما پیش‌ازین در بارهٔ آن شرحی مستوفی آورده‌ایم . رجوع شود بهمین کتاب و همین مجلد ص ۶۶ - ۷۱ ازقسمت اول این جلدکه یکبارجداگانه چاپ شد .

این قصیده نمایشگر گسیختگی بقیة‌السیف نظام دینی و سیاسی و اجتماعی ایرانست بر اثر حملهٔ مغول که از سال ۶۱۶ هجری آغاز شده و آتش آن تا دیرگاه در ایران زبانه می‌کشید ، و با توجّه باین توصیف و نظر بآنکه سیف تا چندسالی از آغاز قرن هشتم زنده بوده‌است ، باید ولادتش در زمان انقلابات ناشی از حملهٔ مغول و مجدّ اکثر در اواسط نیمهٔ اول قرن هفتم اتفاق افتاده باشد .

سیف فرغانی در یکی از قصائد خود اشاره‌ئی بواقعهٔ عین جالوت دارد و می‌گوید

اگر ولایت معنیّ بنده تا اکنون   نبود آمن از ترکتاز لشکر نفس
بعون لطف تو منصور باز خواهد گشت   ملیکِ مظفرِ عقل از جهاد کافرِ نفس [1]

این واقعه در سال ۶۵۸ هجری اتفاق افتاد و در آن الملک المظفر سیف‌الدّین قدّوز (یا : قطُز) از ممالیک ایوبی مصر شکست سختی بر مغولان وارد آورد و بعدازین چندین فتح ِ بانام ِ دیگر در سالهای ۶۷۱و۶۷۵ و ۶۸۰ و ۷۰۲ بوسیلهٔ ممالیک ایوبی و ممالیک بحری مصر بر مغولان وارد شد که آن زادگان اهریمن را در سرحدّات شام مجبور بتوقف ساخت امّا سیف الدین در دیوان خود اشارتی بدانها ندارد و اگر تصور کنیم که سیف ابیات مذکور را درسنین نزدیک بفتح الملک المظفر ، که لابد درآن ایّام ورد زبانها بوده‌است، سروده بایست مثلاً پیش از اواسط نیمهٔ دوم قرن هفتم شاعری کارآمد بوده وسنین مقدّم شباب را پشت سر گذارده باشد و بدین تقدیر نظر ما در اینکه وی دراواسط نیمهٔ اول قرن هفتم هجری ولادت یافته تأیید می‌شود .

علاوه براین چنانکه بعد بتفصیل خواهیم دید سیف فرغانی بر اثر ارادت تام بسعدی او را ستایش کرده و با آن استاد بزرگ مکاتبه داشته است و بنابراین باید پیش از وفات سعدی که درسال ۶۹۰ اتفاق افتاده شاعری توانا بوده باشد تا بدین مرتبه از لیاقت برسد و وصول بچنین مقامی ناگزیر مستلزم کمال سنّی سیف می‌بود و ازقاعدةً می‌بایست همچنانکه حدس زده‌ایم درحدود اواسط نیمهٔ اول قرن هفتم ولادت یافته باشد .

۱- دیوان سیف فرغانی ج ۱ ص ۱۱۰ .

بعداز آمارات مذکور در دیوان سیف بچند تاریخ وواقعه بازمی‌خوریم که دوران حیات او را تا نزدیک بدرگذشت وی برما معلوم می‌دارند :

۱) درجزو اشعار سیف فرغانی قطعه‌یی است که بنابر تصدیر وتوضیح کاتب دیوان او «کتب الی الخدمة الصاحب الشهید طاب ثراه» بدین مطلع :

چو حق خواجه را آن سعادت بداد که بر اسب دولت سواری کند[1]

و درین قطعه «صاحب» را بجود و سخا و کرم و عدل و دستگیری از محتاجان سفارش می‌کند. این صاحب شهید بی تردید شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی است که درشعبان سال ۶۸۳ وی و خاندانش بفرمان ارغون مغول بوضعی فجیع که یادآور فنای خاندان برمکی بدست خونخواران تازی نژادست ، از میان برداشته شد . از لحن شاعر درین قطعه معلوم می‌شود که شعر در دورهٔ قدرت صاحب و قاعدةً در عهد اباقاخان و علی الظّاهر در اوقاتی که صاحب بسال ۶۸۰ بعداز قتل معین‌الدّین پروانه برای تمشیت امور مُلکِ روم همراه شاهزاده قونغرتای بآن‌سامان رفته بود، سروده وبدو نوشته‌شده‌است.

۲) شاعر درجای دیگر از دیوان خویش که خود نخستین‌بار آنرا تنظیم کرده‌بود، چنین نوشته است[2] : «واین‌غزل‌را بدستور کبیر صاحب شهید شمس‌الدین صاحب‌دیوان و بکمال‌الدین اسمعیل نسبت می کنند وما اَدْرِی اَیُّهُما قال رحمهم‌الله‌تعالی وانا اقول :

درین تفکّرم ای جان که گر فراق افتد مرا وصال تو دیگر کی اتفاق افتد ... »

و چون شمس الدین صاحبدیوان چنانکه گذشت در شعبان سال ۶۸۳ بقتل رسید ، پس سیف‌الدین بعد ازین تاریخ زنده بود .

۳) سیف فرغانی ازمعاصران‌سعدی بوده وباوی مکاتبه و مشاعره داشته‌است[3]؛ و چون سعدی در سال ۶۹۰ فوت کرده پس سیف فرغانی در اواخر حیات آن شاعر

۱- دیوان سیف فرغانی ج ۱ ص ۲۴۱ .

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۷۲ .

۳- رجوع شود بدیوان سیف ج ۱ ص ۱۱۱ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ .

بزرگ در قید حیات بوده ؛ و نیز چون سیف بسیاری از غزلها و بعضی از قصاید شیخ را جواب گفته چنین بنظر می‌آید که دیوان او را نیز دردست داشته ، یعنی قاعدةً بعداز فوت آن استاد و رواج دیوان او زنده بوده‌است؛ وشاید هم بتوان گفت مکاتبه ومرابطهٔ او وسعدی در مدتی انجام گرفت که سیف در تبریز بسر می‌برد و بدین معنی بعداً اشاره خواهد شد .

۴) در دیوان سیف‌الدین دوبار[1] بنام غازان‌خان باز می‌خوریم و هردوبار شاعر ضمن اظهار شکایت از وضع نابسامان مردم و ظلم عمّال ایلخانی و فقر و تهیدستی خلق ایلخان را از پند و موعظت خود برخوردار می‌دارد و چون غازان ازسال ۶۹۴ تا سال ۷۰۳ سلطنت کرده پس سیف‌الدین فرغانی درمیان این سنوات زنده بوده است .

۵) تاریخ صریحی در دیوان سیف وجود دارد وآن درقصیده‌ییست که‌پیش‌ازین مطلع آنرا آورده‌ایم و در حقیقت زایچهٔ شاعر محسوب می‌گردد . سیف در اواخر آن قصیده[2] تاریخ نظم آن یعنی آخرین اطلاع ازحیات خود را تا آن هنگام بدینگونه شرح می‌دهد :

هفتصدوسه سال برگذشته زهجرت   روز نگفتیم ولیل ، مه رمضان بود

و ازینجا معلوم می‌گردد که تا ماه رمضان سال ۷۰۳ هجری زنده بود .

۶) شاعر در یک مورد از دیوان خود چنین می‌نوسد[3]: « در شهورسنهٔ خمس و سبعمائه شیخ نجم‌الدین اردبیلی و شمس زراوی بدین ضعیف رسیدند و التماس این دوغزل کردند ، گفته آمد ... » و بدین ترتیب سیف تا چندگاهی بعد از سال ۷۰۵ هجری که سرگرم جمع آوری و تنظیم دیوان خود بوده است زندگی می‌کرد و این آخرین اطلاعی است که از آثار شاعر دربارهٔ دوران زندگانی او بدست می‌آید .

۷) ازمیان نسخه‌های دیوان سیف فرغانی یک‌نسخه که اکنون درتملک دانشگاه

۱- ج ۱ صفحات ۱۷۲ و ۱۷۹ .
۲- ایضاً ج ۱ ص ۱۴۰ .
۳- ج ۳ ص ۱۷۱

استانبول هست بخط محمد بن علی کاتب آقسرایی که اندکی بعداز فوت شاعر و از روی نسخهٔ متعلق بگویندهٔ اشعار کتابت شد و مؤرّخ است «بتاریخ یوم الاحد الثالث من شهر رجب المرجب لسنة تسع و اربعین وسبعمائة المجریة » ودرین نسخه همچنانکه درصدراین گفتار دیده‌ایم محمدبن علی از سیف فرغانی درشمارمردگان نام برده است . پس سیف فرغانی در سال ۷٤۹ در قید حیات نبود و چند سالی از وفاتش می‌گذشت و بدین تقدیر باید گفت که مرگش چندی بعد از سال ۷۰۵ و چند گاهی پیش از سال ۷٤۹ هجری اتفاق افتاد .

از مجموع اطلاعاتی که در بارهٔ سیف فرغانی داریم چنین برمی‌آید که عمرش نسبةً طولانی بود . او خود بیکجا به شصت‌سالگی خود اشاره می‌کند وی‌گوید :

مکن جوانی ازین بیش سیف فرغانی که پیری آمدو عمرت بحدّ ستّین رفت[1]

ودرجای دیگر[2] باز بپیری اشاره می‌کند :

سیف فرغانی جوانی رفت تا کی عاشقی پیرگشتی توبه‌کن ، هنگام استغفار شد

وگویا هنگام وفات عمرش چند سالی از هشتادگذشته بود .

از اشعار سیف فرغانی یکجا[3] چنین استنباط میشود که وی چندگاهی درخطهٔ تبریز بوده ودرآنجا دچار آفتی گردیده است :

ز بعد آنکه مرا مدّتی قضای اِله میان‌خطهٔ تبریز چون گُهر درسنگ
نشاندبهرلگدکوب‌جورومحنت‌دوست چنانک‌برلب‌جوی‌ازبرای‌گازرسنگ
مرا کلوخ جفا آنچنان زدند بقهر که کافران عرب برلب پیمبرسنگ
بسی دویدم و هرگز وفا ندیده ز یار بخیره‌چندخورم‌ازجفای‌دلبرسنگ...

و شاید این توقف و اقامت او در خطهٔ تبریز هنگام مهاجرت از مشرق ایران بآسیای

۱- دیوان سیف فرغانی ج ۱ ص ٥٦ .

۲- ایضاً ج ۲ ص ٤٤ .

۳- ایضاً ج ۱ ص ۸۸ .

صغیر اتّفاق افتاده بود و بعید نیست که مکاتبهٔ وی با سعدی وآشنائی او باشعار همام تبریزی درهمین مدت انجام گرفته باشد و نیز شاید اشاره‌یی که در قصیدهٔ شمارهٔ ٤٥ از دیوانش[1] بوسوسهٔ حرص برای ورود در دستگاه پادشاهان ومدح ایشان وقبول خدمات دیوانی وانصراف ازین اعمال می‌کند :

بر درِ شاهان ، کز ایشان بیدق شطرنج به — حرص قایم‌خواست کرد ازپیل‌دندانی مرا
اسب همّت‌سرکشید و بهرِ جَو جایز نداشت — خوار همچون‌خر دراصطبلِ ثناخوانی مرا
خواست نهمت تانشاند چون‌دوات ظالمان — با دل تنگ و سیه در صدر دیوانی مرا
شیر دولت پنجه کرد و همچوسگ لایق ندید — بهر مُرداری دوان درکوی عوّانی مرا
خاك کوی فقر لیسم زآن چوسگ بر هر دری — تیره نَبْوَد آب عزّ از ذلّ بی نانی مرا

بیان جریانی از احوال او باشد که هنگام همین اقامت در پایتخت ایلخانان برای او پیش آمده واطلاع ما ازآن بهمین اشارت مبهم مقصور مانده‌است .

سراسر دیوان سیف فرغانی حکایت از صوفیی صافی و وارسته می‌کند که دوران ریاضت و مجاهدترا طی کرده ودر زمرهٔ مشایخ زمان درآمده باشد . توصیف محمد ابن‌علی کاتب ، نویسندهٔ دیوان او که ازو با عنوان « سیّدالمشایخ والمحققین » یاد کرده نشان دهندهٔ همین حقیقت است اما اینکه دوران سلوك و مجاهدت او کجا و درخدمت کدامیک از مشایخ وقت سپری شده برما روشن نیست . در دیوان وی یکجا[2] پیری واصل وکامل که نمی‌دانیم که بود بابیانی خاص ستوده می‌شود و درموردی دیگر اشاره بوفات مشایخی که ناگزیر همدورگان او بودند می‌کند و رفتن خودرا ازپی آنان نزدیک می‌داند[3] :

اعیان شهر کَون‌ومکان، عاشقان او ، — رفتند جمله وز همه آثار باز ماند

---

۱ - ج ۱ ص ۱۰۲-۱۰۶

۲ - ج ۱ ص ۲۷

مخصوص بود هریک از یشان بخدمتی | من شاعری بُدم ز من اشعار باز ماند
من بنده نیز در پی ایشان همی‌رود | روزی دو بهر گفتن اسرار باز ماند
دربزم عشق او دل من چنگ شوق زد | این زیر و بم ازآن همه اوتار باز ماند

تنها اثر بازمانده از سیف‌الدین محمد فرغانی دیوان اوست. وی این مجموعهٔ اشعار را چنانکه از نخستین ابیات آن معلوم می‌شود خود گرد آورده و آنرا در دیباچهٔ منظوم دیوان همراه با نعت باری تعالی وافتتاح سخن بنام او ، جلّ جلاله ، چنین معرّفی کرده است:

آن خداوندی که عالم آن اوست | جسم وجان در قبضهٔ فرمان اوست
سورهٔ حمد و ثنای او بخوان | کآیت عزّ و علا در شان اوست
گر زدست دیگری نعمت خوری | شکر او می کن که نعمت آن اوست
برزمین هرذرهٔ خاکی که هست | آب خورد فیض چون باران اوست
از عطای او بایمان شد عزیز | جان چون یوسف که تن زندان اوست
برمن و برتو اگر رحمت کند | این نه استحقاق ما، احسان اوست
از جهان کمتر ثناگوی ویست | سیف فرغانی که این دیوان اوست

مجموع اشعار او از قصائد وقطعات وغزلها ورباعیها بحدود دوازده هزار بیت بالغ می‌شود و ازآن تاآنجا که اطلاع دارم سه نسخه در دست ست یکی در کتابخانهٔ وحید پاشا در کوتاهیّه بشمارهٔ ۱۵۷۵ و دیگری در کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول بشمارهٔ F 171 وسومین که ازآن هردو جدیدترست در کتابخانهٔ روان کُوشکو (موزهٔ توپ قاپوسرای) بشمارهٔ ۹۸٤ . نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیته همانست که آنرا درطبع دیوان سیف فرغانی بوسیلهٔ دانشگاه تهران اساس کار قرار دادم ، ونسخهٔ عکسی کتابخانهٔ روان کُوشکو که بهمت دوست فاضلم آقای دکتر محمد امین ریاحی حاصل شده در کتابخانهٔ من موجود است ونسخهٔ کوتاهیّه که ظاهراً مهمتر از هردواست باهمه کوشش دوست فاضل فقیدم مرحوم مغفور پرفسور احمدآتش براثر ضنّت نابجا ومذموم متولّیان امر عکس ناگرفته و نادیده ماند . امیدست که روزی سعادت این دیدار حاصل شود .

قصائد سیف فرغانی که نشان ازمهارت او در سخن می‌دهند یا درنعت خداوند و منقبت رسول و یا در وعظ واندرز و تحقیق و یا درانتقاد از وضع نابسامان زمان وطبقات مختلف اعالی و ادانی است واو هیچگاه این قصاید غرّا را برای مدح پادشاهان و امیران و وزیران زمان مورداستفاده قرار نداد. تنها یکبار دریکی از دوقصیده‌یی که بغازان خان فرستاده و پیش‌ازین درباره‌ٔ آنها سخن گفته‌ایم، چند بیتی درستایش ازو بمناسبت تقویت دین مبین سروده وآنگاه برسر سخنان معتاد خود دراندرز و بیان مصائب ومشکلاتی که عمّال ظالم ایلخانی برای مردم بلادیدهٔ روم پیش آورده بودند ، رفت .

سیف فرغانی قسمتی ازقصائد خودرا دراستقبال قصائد مشهور سروده وآنها را جواب گفته‌است ؛ وچنانکه می‌دانیم این از جملهٔ رسمها وعادتهای شاعران ازاواخر قرن ششم ببعد است که شاعر استاد بکسی می‌گفتند که بتواند از عهدهٔ جوابگویی استادان مقدّم برآید . از جملهٔ این‌جوابهاست پاسخ رودکی (قصیدهٔ شمارهٔ ۷۱ - ج۱ ص۱۵۸) و پاسخ عمعق بخارایی درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۶ (ج۱ ص۷۴) و پاسخ انوری درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰ (ج۱ ص۲۲) و پاسخ خاقانی درقصیدهٔ شمارهٔ ۶۳ (ج۱ ص ۱۳۶) و پاسخ عطّار درقصیدهٔ شمارهٔ ۵۶ (ج۱ ص۱۲۳) و پاسخ سنائی درقصیدهٔ شمارهٔ ۶۴ (ج۱ ص۱۴۰) و پاسخ کمال‌الدین اسمعیل درقصیدهٔ شمارهٔ ۷۰ (ج۱ ص۱۵۲) و شمارهٔ ۷۳ (ج۱ ص ۱۶۲) و پاسخ سعدی درقصیده‌های شمارهٔ ۳۳ (ج۱ص۶۰) وشمارهٔ ۵۳ (ج۱ ص۱۱۶) وشمارهٔ ۸۵ (ج۱ ص۱۹۶) وجز آنها .

قسمت دیگری ازقصیده‌های سیف فرغانی ابتکاریست ولی مطلب مهمی که در آنها و اصولاً درهمهٔ قصائد سیف فرغانی قابل توجّه‌ست انتخاب ردیفهای دشوارست دربسیاری‌ازآنها اعمّ ازآنکه این ردیفها کلمات مفرده واسامی باشد یاافعال ویا جمله. از جملهٔ ردیفهای دشوار قصائد او این کلمات را می‌توان ذکر کرد : حروف ـ اندیشه ـ حسن ـ آینه ـ حقیقت ـ آفتاب ـ سایه ـ سنگ ـ دندان ـ شکوفه ـ گل ـ پای ـ انگشت ـ گوهر ـ مشغول ـ معقول ، وعلاوه براین بسیاری افعال بسیط ومرکب و جمله‌های کوتاه

هم در قصائد او برای ردیف بکار رفته است ؛ امّا التزام کلمات در اشعار او کمتر اتّفاق افتاده .

ازغزلهای متعدّد سیف بعضی درجواب سعدی[۱] و معدودی در جواب همام[۲] یا شاعران دیگرست وعجب آنست که باآنکه مسکن‌او نزدیک بقونیه ومدتی ازعمر سیف مصادف بادوران حیات مولوی بوده استقبالی از اشعار مولوی‌را دردیوان او نمی‌یابیم و این‌نفوذ نصیب‌استادی ازاستادان معاصراوگردیدکه فرسنگها و ولایتها میان‌او وسیف فاصله بود .

شیوهٔ سخن سیف فرغانی بشدّت تحت‌تأثیر سبک سخنوران خراسان درقرن ششم هجریست . بزرگترین علّت این تمایل بزبان شرقی آنست‌که سیف خود ازهمان دیار واز سرزمین فرغانه و ولایت سمرقند بود که اثر نفوذ لهجه‌های غربی ایران درآن بسیار کم بود و هست و او نه تنها براثر بُعد مسافت از زادگاه خود و اقامت اضطراری در دیار بیگانه ازتحت تأثیر لهجهٔ محلّی خود بیرون نرفت ، بلکه آثار آشکاری ازآن در دیوان خود برجای گذارد واین‌تأثیرات علاوه برترکیبات دربعض‌مفردات‌وافعال‌آشکارست. مثلاً او بارها افعال مصدر خواستن را باحذف الف که خاص لهجهٔ سمرقندیست بکار برده و «خوهم» و «خوهی» و «خوهد» و «نخوهد» دراشعارخود بوفور استعمال کرده است[۳] بهمان نحوکه در اشعار سوزنی سمرقندی ملاحظه می‌کنیم . استعمال نَکْنَدْ (بفتح نون وسکون‌کاف) بجای نکُند (بضمّ کاف) چنانکه رسم‌شاعران‌دوران سامانی‌است، وبکار بردن مکرّرنَبْوَد (بسکون باء) چنانکه شیوهٔ مشرقیانست ، و استفاده از کلماتی

۱ - برای‌نمونه رجوع کنید به‌دیوان‌سیف ج۲ صحایف ۶۲ - ۶۹ - ۸۵ - ۸۷- ۱۲۱- ۱۳۵ - ۲۴۲ - ۲۵۳ - ۲۳۱ وج۳ ص۸ وغیره

۲ - ایضاً ج۲ ص۲۸ و ۱۲۲

۳ - دیوان سیف فرغانی ج۱ صحایف ۴ ، ۶ ، ۸۲ ، ۱۲۸ ، ۱۴۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۴ ، ۲۰۲ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۳۶؛ وج۲ ص۸۲ ، ۲۰۶ ؛ وج۳ ص۱۵ و موارد متعدد دیگر.

مانند «باش» بمعنی «اقامت» و «مُنج» بمعنی زنبور[1] که خاص لهجهٔ دری خاور ایران بوده، و بکار بردن الف در اوّل پارسی کلمات برسم دری زبانان مشرق مانند اشکم (ج۱ ص۵۵) و اِشکن (ج۱ ص۶۰)، وکلماتی ازقبیل ایدر (ج۱ ص۱۵۶) که درلهجهٔ دستهٔ شاعران غربی متروکست، و بسی ازینگونه استعمالات نشانه‌های بارزی از تمایل سیف فرغانی بلهستهٔ شرقی لهجات ایرانی و داشتن شیوه‌یی دربیانست که متأخّران اصطلاحاً آنرا ترکستانی یاخراسانی نامیده‌اند. سیف درین شیوه استاد بود وچنان دربیان معانی و ترکیب الفاظ برمنوال متقدّمان مهارت داشت که گویی در اواسط قرن ششم هجری زندگانی می‌کرد نه درعهدی که سنّت استادان قدیم درحال فراموش شدن بود.

درمبنی و اساس سخن سیف فرغانی سادگی وروانی تمام حکمرواست. گاهی سخن او درعین انسجام واستحکام بسادگی و روانی سخن انوری درغالب قصائد وقطعات او، وگاهی ازغایت متانت واستواری وحسن انتخاب کلمات وقدرت وقوت ترکیبات باستحکام سخن سنائی است. دراین موارد ازسخن منسجم ومتین او گاه یااصلاً از کلمات تازی اثری نیست ویا اگر بکار روند از جملهٔ کلمات وترکیباتی هستند که در زبان عمومی فارسی راه جسته واز استعمال آنها چاره‌یی نبوده است. درقسمت اعظم از اشعار او چنین حالتی مشهودست ومراجعهٔ کوتاهی بدیوان او برای اثبات این سخن کافی است. امّا گاه بسنّت سخنوران قرن ششم توجّه خاصی ازو بمفردات و ترکیبات عربی مشاهده می‌توان کرد و درچنین حالتی است که حتی شاهد درآمیختن ترکیبات عربی با ترکیبات فارسی و بکار بردن آنها در دیوان وی می‌توان بود چنانکه درابیات زیرین می‌بینیم:

ای غافلان ز عشق کَفَرتُم بِدینکُم ‌‌‌‌ وی عاشقان دوست اَتَیتُم بما وَجَب[2]

حتیّ علی العشق گوید از قِبَلِ حق ‌‌‌‌ با تو که کردی ز من سؤال حقیقت[3]

---

۱ ـ ج۱ ص۱۵۱

۲ ـ دیوان ج۲ غزل شمارهٔ ۲۱۷ ص۲۲۸

۳ ـ دیوان ج۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۲۵ ص۷۲

اگر تو راه حق رفتی بسنتهای پیغمبر | احادیث تو چون قرآن هُدیً للمتّقین باشد[۱]
تو چنان شاهی که در منشور دولت درج کرد | عشق تو عشّاق را اَنتُم علی الحقّ المُبین[۲]
از توکّلنا علی الله نقش کن بر وی اگر | جامهٔ دینت خوهد از رنگ درویشی طراز[۳]
هر کجا رفتم غمت پیش از من آنجا رفته بود | گفتم از دست غمت اَینَ المَفَرّ باز آمدم[۴]

و در بعض موارد هم، که البته نادرست، گاه تمام یک مصراع وقف کلام عرب میشود چنانکه درین دو بیت[۵]:

تیر دعای من بنشانه نمی‌رسد | الرَّمیُ قد تَواتَرَ والسَّهمُ لایُصیب
من داعی توام باجابت امیدوار | داعیکَ لایُرَدُّ وراجیکَ لایُخیب

و ترکیباتی از قبیل مفردات نجوم[۶]، اَظفار حور[۷]، اَمطار حُزن[۸]، شمسهٔ حق الیقین[۹]، رقّ رقیق[۱۰]، صولجان اِرجعی[۱۱]، وامثال اینها در دیوان او و پهلوی کلمات و ترکیبهای زیبای فارسی دیده میشود. امّا بحق باید گفت که چون ازینگونه موارد بگذریم اشعار سیف از جملهٔ آثار خوب فارسی وگاه درفصاحت یادآور آثار شاعران بزرگ پیشین وحتی تا درجهٔ متمایل بکهنگی است و بعید نیست که همین خاصیت سخن او یکی از علل

۱ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۹۵ ص ۲۱۲
۲ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۶۴ ص ۱۴۱
۳ ـ دیوان ج ۲ قصیدهٔ شمارهٔ ۸۰ ص ۱۷۸
۴ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۶۹ ص ۱۵۰
۵ ـ دیوان ج ۲ غزل شمارهٔ ۷۴ ص ۷۸
۶ ـ دیوان ج ۱ ص ۳۷
۷ ـ دیوان ج ۱ ص ۳۹
۸ ـ ج ۱ ص ۵۹
۹ ـ ج ۱ ص ۷۳
۱۰ ـ ج ۲ ص ۲۸۹
۱۱ ـ ج ۳ ص ۱۵۰

مهجور مانند آثار وی باشد.

سیف مانند همهٔ شاعرانی که از قید مدح وتعلّق بدستگاههای حکومت وقدرت آزادبوده‌اند بیشتر متمایل بغزلسرائی‌است وقصاید خودرا عادةً وقف برمواعظ وانتقادات اجتماعی یابیان حقایق عرفانی‌وامثال این‌مطالب می‌کند. ـ وی‌نمی‌خواهد نیازمند درگاه سلاطین باشد و ازخداوند آرزو می‌کند که همهٔ اسباب نیازمندی را که موجب توجّه بمراکز قدرت وثروت‌است‌از ومُنْعَزِل گرداند[1] تاچون‌چهارپایان‌درو اصطبل ثناخوانی[2] بخواری ومذلّت نیفتد؛ و بهمین سبب هنگامی که قصیده به‌سلطان‌محمود غازان‌فرستاد[3] درپایان آن بایلخان نومسلمان چنین‌گفت:

من نیم شاعر که مدح کس کنم، مرشاه‌را	از برای حقّ نعمت پند دادم این قَدَر
خیروشرّ کس نگفتم ازهوای‌طبع‌ونفس	مدح و ذم کس نکردم ازبرای سیم و زر
ما که اندر پایگاه فقر دستی یافتیم	گاو ازما به‌که گردون‌را فرود آریم سر

وحتی بشاعران دیگر نیز سفارش می‌کند که ازستایش «این سیم پرستان گدا» خودداری کنند واگر طبعی دارند آنرا بغزلگوئی وستایش معشوق ویا وعظ واندرز بگمارند[4].

تصوّف ایرانی از دوران خون‌آلود ترکمانان و مغولان چنین مردان بزرگوار وارستهٔ بلند مقامی بیرون آورد. بدا برحال آن ابلهان‌که از چنین تربیت عالی انسانی بیدی یادکنند و غرامت جهل و سفاهت خودرا از دیوانهای شاعران بلند مرتبهٔ فرشته خصالی چون عطّار ومولوی وسعدی وحافظ طلب نمایند.

یکی از وجوه اهمیّت سیف‌فرغانی‌آنست که‌او در مَطاوی نصایح ومواعظ عالیهٔ خود بسیار بانتقاد از اوضاع‌ناگوار جامعهٔ اسلامی‌خاصّه روم در عهد خود می‌پرداخت.

---

۱ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۷۸ ص ۱۷۴-۱۷۶

۲ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۴۵ ص ۱۰۳

۳ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۸۱ ص ۱۷۹-۱۸۴

۴ ـ دیوان ج ۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۹۶ ص ۲۱۱-۲۱۳

وی در بیان نقائص و برشمردن مثالب و مساوی طبقات فاسده و ذکر مفاسد ومعایب پهلوانیست بی باك ودلاور که چون هردو عالم را زیر پای همت دارد از هیچکس وهیچ مقام نمی‌ترسد. او بزرگترین شاعریست که درعهد خود بچنین نقدهای صریح ولی بسیار جدی وخالی ازهزل و مطایبه مبادرت می‌کرد و اشعاری را که ازین راه حاصل می‌شد حتی بدرگاه سلاطین راه می‌داد. یقیناً سیف فرغانی می‌خواست درین راه جای سنائی غزنوی را بگیرد که با همان جلادت ولحن جدی وآمرانه بنصیحت و انتقاد وحملات شدید بهمهٔ کسانی که در طبقات مختلف جامعه از راه صلاح و سداد قدم آنسوی‌تر می‌نهاده‌اند، زبان می‌گشود[1].

سیف فرغانی دنیای آشفتهٔ عهد خودرا فقط از راه تمسك بعُروَة الوُثقی حق وحقیقت و رعایت دستورهای جازم اخلاقی و پیروی تام وتمام از تعلیمات اسلامی وبکار بستن احکام قرآنی قابل اصلاح وآرامش می‌دانست. دین و سنت احمدی وعشق پاك ملکوتی که از راه تهذیب ومجاهدت حاصل گردد درنظر او منشاء منحصر سعادتها بوده است[2] و شاید بهمین سبب وی تربیت و تهذیب نفس وحصول سعادت را از راه علوم معقول و تربیت علمی میسر نمی‌شمرد و باآن مخالفت می‌کرد[3] و یقیناً درین راه ازسنائی و متفکران معاصر او و بعداز وی بنحوی که پیش‌ازین دیده‌ایم[4] متأثر بوده‌است.

دربارهٔ مذهب سیف فرغانی باید جزماً دانست که او از اهل سنت واز پیروان

۱ - برای ملاحظهٔ نمونهایی ازقصائد و اشعار انتقادی سیف‌فرغانی رجوع کنید بدیوان او ج ۱ صحایف: ۶، ۲۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۴۲ و جز آنها.

۲ - رجوع کنید بدیوان سیف ج۱ ص ۵۹، ۶۰، ۷۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۶، ۲۳۴، ۲۳۶ وموارد متعدد دیگر.

۳ - دیوان سیف ج۱ ص ۱۰۵، ۲۲۱ وغیره

۴ - رجوع شود بهمین کتاب ج ۲ چاپ اول ص۲۷۴ ببعد ومخصوصاً ص۲۸۸ ببعد

امام ابوحنیفه نعمان ثابت (م ۱۵۰ هـ) بوده‌است بشهادت این بیت ازو[1] :

از حقیقت اصل دارد وز طریقت رنگ و بوی میوهٔ مذهب که هست از فرح نعمانی مرا

ودرعین حال او در زمرهٔ قدیمترین سخنورانیست که در «رثیهٔ شهیدان کربلا شعر گفته و خلق را باقامهٔ مراسم تعزیت «کشتهٔ کربلا» و «گوهر مرتضی» و «فرزند رسول»، و زاری وندبه «درین عزا» دعوت کرده‌است ؛ وگریه را درین ماتم موجب «نزول غیث رحمت» و شست‌و شوی غبار «کدورت از دل» دانسته‌است[2].

از اشعار اوست :

ترا که از پی دنیا ز دل غم دین رفت زمال چندان ماند وز عمر چندین رفت
برای دُنیی فانی ز دست دادی دین نکرد دنیا با تو بقا ولی دین رفت
چراغ فکر برافروز و در ضمیر ببین که‌پس‌چه‌ماندازآنکس‌که ازتو پیشین‌رفت
زخانه تا دَرِ مسجد نیامد از پی دین ولیکن از پی دنیا ز روم تا چین رفت
نه گنبدِ بُخل ازین سروران ممسک شد نه بوی نفط ازین اشتران گَر گین رفت
بدست مردم بی خیر مال و ملک بود عروس بِکر که‌اندر فِراش عِنّین رفت
ایا مقیم مرا زآن سفر همی اندیش که ازسرای برآید فغان که‌مسکین رفت
اگرچه جامه دَرَد وارث و کند ناله بماند وارث شادان و خواجه‌غمگین رفت
یقین شناس که منزل بغیر دوزخ نیست برآن‌طریق که آن کوربخت‌خودبین رفت
بدین عمل نتواند رهید در محشر که در مصاف نشاید بتیغ چوبین رفت
میان مسند اقبال و چار بالش بخت بگشت‌خواجه‌ممکّن،چویافت‌تمکین‌رفت
وگر برفت‌و نرفتی چودیگران‌دوسه‌روز نه تو بماندی آخر نه او نخستین رفت

---

۱ ـ دیوان سیف قصیدهٔ شمارهٔ ۴۰ ، ج۱ ص ۱۰۴

۲ ـ دیوان‌سیف ج۱ قصیدهٔ شمارهٔ ۷۹ ص ۱۷۶-۱۷۷ . باتوجه باین شاهد البته باید اشتباه نگارنده را در بارهٔ شیعی بودن سیف که درصفحهٔ ۱۲۸ ازچاپ اول قسمت‌اول همین جلد آمده اصلاح کرد.

زحکم میرِ شهان[1] کاوشکست پشت‌شهان ... متاب روی که این حکم برسلاطین رفت
سریر دولت سلجوقیان بمرو نماند ... شکوه و هیبت محمودیان زغزنین رفت
بسوی اِشکَم گور ای‌پسر زپشت زمین ... بسا که رستم و اسفندیارِ رویین رفت
چو روبه ار بدغا چیر بود سام نماند ... چو بیژن ار بوغا شیر بود گرگین رفت
بپای مرگ لگدکوب کیست آن سرور ... که درطریق تنعّم بکفش زرّین رفت[2]
گدای‌کوی‌که‌می‌خواست‌نان‌زدَربگذشت ... امیر شهر که می‌خورد جام نوشین رفت
ز قبر محنت این خارهای بی‌گُل رُست ... زقصر دولت آن نقشهای رنگین رفت
ز صفحهٔ رخ او خطّ همچو عنبر ریخت ... زروی‌چون گل‌او نقطهای مشکین رفت
به نیکنامی فرهاد جان شیرین داد ... بتلخکامی خسرو نماند و شیرین رفت
مکن جوانی ازین بیش سیف فرغانی ... که پیری آمد و عمرت بحدّ ستّین رفت
زهی سعادت آن مقبلی که از سر جود ... بمهر با همه احسان نمود و بی‌کین رفت
دعای نیک ز اصناف خلق در عقبش ... چنانکِ در پی الحمد لفظ آمین رفت

**

ای جان تو مسافر مهمانسرای خاك ... رخت اندرو منه که‌نه‌ای توسزای خاك
آنجا چو نام تست سلیمان مُلکِ خُلد ... اینجا چومور خانه مکن درسرای خاك
ای از برای بردنِ گنجینه‌های مور ... چون‌موش‌نقب کرده‌درین‌توده‌های‌خاك
زیر رَحای‌چرخ که دَورش بآب نیست ... جز مردم آرد می نکند آسیای خاك
ای از برای گوی هوا نفس خویش‌را ... میدانِ فراخ کرده درین تنگنای خاك
فرش‌سرایت‌اطلس چرخست،چون‌سزد ... اینجا سریر قدرت تو بوریای خاك
ای داده بهر دُنیِ دون عمر خود بباد ... گوهر چوآب‌صرف‌مکن دربهای خاك
درجان تو چو آتش حرصست شعله‌ور ... تن پروری بنان و بآب ای برای خاك

---

۱ ـ میر شهان : مراد باری تعالی است
۲ ـ مراد طوس زرینه کفش است

در دَور ما از آتش بیداد ظالمان / چون دود و سیل تیره شد آب و هوای خاک
بلقیس وار عدل سلیمان طلب مکن / کز ظلم هست سیل عرم در سبای خاک
آتش خورم بسان شتر مرغ کآب و نان / مسموم حادثات شد اندر وعایِ خاک
ای کور دل تو دیده نداری از آن ترا / خوبست در نظر بَدِ نیکونمای خاک
داروی درد خود مطلب از کسی که نیست / یک تندرست در همه دارالدّوای خاک
زین بارخانه آب دمادم مخور از آنک / از خون لبالبست درین دور اِنای خاک
در شیب حسرتند ز بالای قصر خود / این سرورانِ پست شده زیر پای خاک
بس خوب را که از پی معنیّ زشت او / صورت بَدَل کنند بزیر غطای خاک
ای مرده دل ز آتش حرصی که در تو هست / در موضعی که گور تو سازند وایِ خاک
گر عقل هست در سَرِ تو پای باز گیر / زین چاه سر گرفته ناد لگشای خاک
بیگانه شد ز شادی و با اَنْدُهست خویش / ای کاش آدمی نشدی آشنای خاک
از خرمن زمانه بکاهی نمی‌رسی / با خر بجز گیاه نباشد عطای خاک
دایم تو از محبّت دنیا و حرص مال / نعمت شمرده محنت دارالبلای خاک
بُستان عدن پر گل و ریحان برای تست / تو چون بَهیمه عاشق آب و گیای خاک
ساکن مباش بر سر نطع زمین چو کوه / کز فتنه زلزله است کنون در فِنای خاک
جانت بسی شکنجهٔ غم خورد و کم نشد / اُنس دلت ز خانهٔ وحشت فزای خاک
در صحن این خرابه غباری نصیب تست / ورچه چو باد سیر کنی در فضای خاک
خلقی درین میانه چو خاشاک سوختند / کآتش گرفت خاصه درین دَور جای خاک
آتش چو شاخ و برگ بسوزد درخت را / گر تخم پروری نکند اقتضای خاک
خود شیر شادیی نرساند بکام تو / این سالخورده مادرِ اندوه زای خاک
عبرت بسی نمود اگر جانْت روشنست / آیینهٔ مکدّر عبرت نمای خاک
گویی زمان شلست که از هَیضه[1] قی کند / کز حدّ بشد ز خوردن خلق امتلای خاک

---

۱ ـ هیضه : ناگوارد شدن طعام و رودل کردن

آتش مثال حُلّهٔ سبز فلک بپوش / برکن ز دوش صدرهٔ آب و قبای خاک
بی عشق مرد را علَمِ همتست پست / بی باد ارتفاع نیابد لوای خاک
ره کی برد بسینهٔ عاشق هوای غیر / خود چون رسد بدیدهٔ اختر فنای خاک
تا آدمی بود بود این خاک را درنگ / کآمد حیاتِ آدمی آبِ بقایِ خاک
وآنکس که خاک از پی او بود شد فنا / فرزانه را سخن نبود در فنای خاک
حرصم چو دید آب مرا گفت خاک خور / قومی که چون منید هلُمّوا اصلای خاک
گفتم برای پند تو نظمی چنین بدیع / کردم ز بحر طبع خود آبی فدای خاک
ای قادری که جمله عیال تُواَند خلق / از فوق عرش اعلی تا منتهای خاک
از نیکوی چو دلبر خورشید رو شوند / در سایهٔ عنایت تو ذرّه‌های خاک
تو سیف را از آتش دوزخ نگاه دار / ای قدرتت برآب نهاده بنای خاک
از بندگانْتْ نعمت خود وامگیر از آنک / ناوَردِ محنتست درین تنگنای خاک

**

شکری بجان خریدم ز لب شکر فروشت / که درون پرده با دل شب وصل بود دوشت
بسخن جدا نمی‌شد لب لعل تو ز گوشم / چو علَم فرو نیامد سَرِ دست من ز دوشت
بلبت حلاوتی ده دهن مرا که دایم / تُرُش است روی زردم ز نبات سبزپوشت
بوصال جبر می کن دلک شکسته‌ئی را / که گرفت صبر سستی ز فراق سخت کوشت
سحری مرا خیالت بکرشمه گفت مسکین / تویی آنکه داغ عشقش نگذاشت بی خروشت
برخ چو آفتابش نگری بچشم شادی / چو بمجلس وی آرد غم او گرفته گوشت
ز دهن چو جام سازد چه شرابها که هردم / ز لبان باده رنگش بخوریّ و باد نوشت
تو ز دست رفتی آن دم که بَرید صیتِ حسنش / خبری بگوشت آورد وز دل ببرد هوشت
تو که خار دیده بودی نَبُدی خَمُش چو بلبل / چو بگلستان رسیدی که کند دگر خموشت
همه‌شب ز بی قراری ز بسی فغان و زاری / چو ندیده بودی او را بفلک شدی خروشت

برخ وی آرمیدی، عجبست سیف از تو — که بآتشی رسیدیّ و فرو نشست جوشت!

**

گردست دوست‌وار درآری بگردنم — پیوسته بوی دوستی آید ز دشمنم
دیده رخ چو آتش تو دید برفروخت — قندیل عشق در دل چون آب روشنم
درسوز و درگداز چو شمعم که روز و شب — سوزی فتیله‌وار و گدازی چو روغنم
گر یکدم آستین کنم از پیش چشم دور — از آب دیده‌تر شود ای دوست دامنم
هر گَه شراب عشق تو در من اثر کند — گر توبه آهنست بخاییش بشکنم
چون کَه ز دانه هیچ نگردم ز تو جدا — گرچه بباد بردهی ای جان چو خرمنم
درفُرقت تو زین تن بی جان خویشتن — در جامه ناپدیدتر از جانِ بی تنم
گر همچو میخ سنگ جفا بر سرم زنی — آن ظن مبر که خیمه ز پهلوت برکنم
ور تار ریسمان شود این تن عجب مدار — غمهای تست دردلِ چون چشمِ سوزنم
فردا که روز آخر خواندست ایزدش — اول کسی که با تو خصومت کند منم
من جان چو سیف پیش محبّان کنم سپر — گر تیغ برکشی که محبّان همی زنم

**

رفتی و نام تو ز زبانم نمی رود — واندیشهٔ تو از دل و جانم نمی‌رود
گرچه حدیث وصل تو کاری نه حدّ ماست — الّا بدین حدیث زبانم نمی‌رود
تو شاهدی نه غایب ازیرا خیال تو — از پیش خاطر نگرانم نمی‌رود
گریم ز درد عشق و نگویم که حال چیست — کاین علم بیش با همگانم نمی‌رود
ذکر لب تو کرده‌ام ای دوست سالها — هرگز حلاوتش ز دهانم نمی‌رود
از مشرب وصال خود این جان تشنه را — آبی بده که دست بنانم نمی‌رود
دانم یقین که ماه رخی قاتل منست — جز بر تو ای نگار گمانم نمی‌رود
آبم روان ز دیده و خوابم شده ز چشم — اینم همی نیاید و آنم نمی‌رود

از سیف رفت صبر و دل و هردم اندُهی ناخوانده آیدو چو برانم نمی‌رود

**

چو عاشقان تو عیش شبانه می‌کردند می صبوحی اندر چمانه می‌کردند
بنام تو غزل عاشقانه می‌گفتند بیاد تو طرب عارفانه می‌کردند
خمار در سرو گل در کنارو می در دست حدیث حسن تو اندر میانه می‌کردند
چو بلبلان چمن ناله و فغانشان بود زعشق روی تو گل را بهانه می‌کردند
بچنگ مطرب حاجت نداشت مجلسشان که بلبلان همه بانگ چغانه می‌کردند
عروس لطف برون آمد از عماری غیب چو مهد غنچهٔ گل را روانه می‌کردند
بخار مشک برانگیختند در بستان مگر بنفشهٔ زلف تو شانه می‌کردند
درین خرابه که من دارمو دلش نامست غم ترا چو گهر در خزانه می‌کردند
توانگران را زر بود لیک درویشان درین نیاز دُرِ اشک دانه می‌کردند
بر آن امید که پرده برافگنی شب و روز چو دَر مقام برین آستانه می‌کردند
جفای تو چو بدیدند شد بشکر بَدَل شکایتی که ز جور زمانه می‌کردند
چو تو ز شهر برفتند سیف فرغانی جماعتی که درین کوی خانه می‌کردند

**

ای مرغ صبح بشکن ناقوس پاسبانان تا من دمی برآرم اندر کنار جانان
درخواب کن زمانی آسودگان شب را کآن ماه رو نترسد زآواز صبح خوانان
ای کاشکی رقیبان دانند قیمت تو گل را چه قدر باشد در دست باغبانان
کاورقیب‌مسکین‌خودبیش‌ازین‌چه‌باشد کازگله گرگ راند همچون‌سگ‌شبانان
در عشق صبر باید تا وصل رو نماید اینجا بکار ناید تدبیر کاردانان
پیران کار دیده گفتند راست ناید پیراهن تعشّق جز بر تن جوانان
لب بر لبِ چو شکّر آنرا شود میسّر کاو چون مگس نترسد ازآستین‌فشانان

رفت از جفای خصمان سرگشته گرد عالم — آنکو بگرد کویت می‌گشت شعرخوانان
زافغان سیف ای جان شبها میان کویت — خفته خبر ندارد سر بر کنار جانان [1]

**

ای غم عشق‌تو چون می طرب افزای دگر — همچو من مانده در عشق‌تو شیدای دگر
پیش ازین اندُهِ بیهوده همی خورد دلم — بازم استد غم عشق تو ز غمهای دگر
چون برون می‌نرود از دل من دانستم — که غم عشق ترا نیست جزین جای دگر
بجز از دیدن تو از تو چه خواهم چو مرا — زین هوس می نرسد دل بتمنّای دگر
عالمی شیفتهٔ چشم و خط و خال تواند — هرکسی از تو درافتاده بسودای دگر
تو پسِ پرده و خلق بتصوّر دارند — هر یکی با رخ خوب تو تماشای دگر
تا بود خسرو خوبان چو تو شیرین صنمی — مگس ما نکند میل بحلوای دگر
بفلک رشوه دهم بوکِ درآرم باری — پارهٔ در شب وصل تو ز شبهای دگر
سیف فرغانی در کارِ غمت با دل خویش — «هرشب اندیشهٔ دیگر کند و رای دگر» [2]

**

دل برد از من دلبری کآرام دلها می‌برد — خواب و قرار عاشقان زآن روی زیبا می‌برد
جانان بدان زلف سیه حالم پریشان می‌کند — یوسف بدان روی چومه هوش از زلیخا می‌برد
گفتم که عقل و صبر را درعشق یارخودکنم — عقل ازسروصبر ازدلم آنشوخ رعنا می‌برد
درعشقبازی عقل و جان می‌برد شاه نیکوان — چون دررخش کردم نظر بگذاشتم تا می‌برد
ما بندهٔ او سلطان ما حکمش روان برجان ما — هست آنِ او نز آنِ ما هرچیز کاز ما می‌برد
ترکان اگر یغما برند از هندوروم و ازعرب — رومیِّ زنگی زلف ما از جمله یغما می‌برد
درعهد او نزدیک من مجنون بود آن عاقلی — کاو ذکر شیرین می‌کند یا نام لیلا می‌برد

۱ـ استقبال از غزل سعدی : «بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران...»

۲ـ تضمین از سعدیست و ازین مصراع ازمطلع غزل او :

«هرشب اندیشهٔ دیگرکنم و رای دگر»

از باغ وصلش تامگر دردستم افتد میوه‌یی | شاخ امیدم هر نفس سر بر ثریّا می‌برد
او پادشاه و من گدا او محتشم من بینوا | این خود میسّر کی شود، مسکین تمنّا می‌برد
چون کوه گفتم دور ازو بنشینم و ثابت شوم | باد هوای آن صنم چون کاهم ازجا می‌برد
من در میان بحروبرّ اندر تردّد مانده‌ام | موجم برون می‌افگند سیلم بدریا می‌برد
با آن رقیب نیکخو دشمن مباش از هیچ رو | رَو دوستی کن بامگس کو رَه بحلوا می‌برد
من می‌زنم بر هر دری چون سیف فرغانی سری | سگ چون ندارد خانه‌یی نعمت بدرها می‌برد

**

آتش است آب دیدهٔ مظلوم | چون روان گشت خشک و تر سوزد
تو چو شمعی ازو هراسان باش | کاوّل آتش ز شمع سر سوزد

**

بعدل ارتو یاری کنی خلق را | بفضل ایزدت نیز یاری کند
ز مظلوم شب خیز غافل مباش | که او در سحرگاه زاری کند
بسا روز دولت چو روشن چراغ | که ظلم شب آساش تاری کند
تو محتاج سرگشته را دست گیر | که تا دولتت پایداری کند

**

بر کردهٔ خویشتن چو بگمارم چشم | برهم زدن از ترس نمی‌یارم چشم
ای دیدهٔ شوخ، بین که من چندین سال | بد کردم و نیکی از تو می‌دارم چشم

**

عشقت جگرم خوردو بدل روی آورد | رنگ از رخ من بردو ز تو بوی آورد
پای از دَرِ تو باز نگیرم که مرا | سودای تو سرگشته درین کوی آورد

**

عشقت که بدل گرفته‌ام چون جانش | در دست و بصبر می‌کنم درمانش

وز غایت عزّت که خیالت دارد / در خانهٔ چشم کرده‌ام پنهانش

**

دل در طلب تو خستگیها دارد / کارش ز غم تو بستگیها دارد
هرچند که پشت لشکر هستیم اوست / زآن روی بسی شکستگیها دارد

**

شب نیست که از غمت دلم جوش نکرد / وز بهر تو ز هر اندُهی نوش نکرد
ای جان و جهان هیچ نیاوردی یاد / آنرا که ترا هیچ فراموش نکرد؟

**

ای کرده غم عشق تو غمخواری دل / درد تو شده شفای بیماری دل
رویت که بخواب در ندیدست کسش / دیده نشود مگر به بیداری دل

۲۱ ـ ناصرِ بَجه‌یی

ناصرالدین بجه‌یی که به « ناصرالدین شیرازی » و « ناصر بجه‌یی » هم شهرت دارد ، از شاعران قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری بود و در شعر باسم خود یعنی « ناصر » تخلّص می کرد. وی در یکی از ابیات بنام خویش یعنی « ناصرالدین » اشاره کرده[۱] و تخلّص خودرا نیز چنانکه خواهیم دید در همهٔ اشعارش « ناصر » آورده است .

اصل او از « بَجه » دیهی از قصبات راجرد میان فارس و اصفهان بود و چون در شیراز سکونت داشته به شیرازی شهرت یافته است .

ناصر بجه‌یی از معاصران سعدی بوده یعنی ظاهراً قریب سی الی چهل سال از اواخر عمر او را درك کرده بود و بنا بر این دوران حیاتش علی الظّاهر مصادف بوده است با

۱ـ ناصر خسرو اگر فلسفه دانستی من / ناصردین حق و خسرو ملکه سخنم

اواخر عهد اتابکان سُلْغُریِ فارس، و بعد از آنان با دوران حکومت حکّام مغولی بر آن سامان.

با آنکه ناصر از شاعران مشهور عهد خود بوده و دیوانش در قرن هشتم و نهم شهرت داشته و از آن منتخباتی در سفاین اشعار و جُنگها نقل شده، با این حال اطلاع ما از احوال او کم است. قدیمترین مأخذی که در آن از او یاد شده تاریخ گزیده است. حمدالله می‌نویسد «ناصر بجه‌ٔ، بجه دهی است از ولایت را بجرد فارس، واومعاصر شیخ سعدی شیرازی بود، اشعار نیک دارد»[1].

امین احمد رازی نوشته است که او معاصر شیخ سعدی شیرازی بوده و با این حال مدعی است که وی «از منتسبان اتابک مظفر الدّین زنگی بوده»[2] و چنانکه می‌دانیم این اتابک یعنی «مظفّرالدین زنگی بن مودود» از سال ۵۵۸ تا ۵۷۱ بر فارس حکومت می‌کرد و در این مدت نه سعدی شیرازی بدنیاآمده بود و نه ناصر بجه‌یی. بهرحال امین احمد دربارهٔ ناصر گوید که «شعر کم ازوی شهرت گرفته ... وشعرش حدّ متوسط بوده» است.

مأخذ دیگری که در آن نسبةً باتفصیل بیشتر از ناصر سخن رفته صُحُف ابراهیم است. در این تذکرهٔ ذیقیمت نام ناصر بجه‌یی در ردیف حرف نون بدین شرح آمده است: «ناصرالدین بجهٔ معاصر شیخ مصلح الدّین سعدیست. از فنون علوم بهرهٔ تمام داشته و با وجود کمالات ظاهری درویشی اختیار نموده درفقر و تجرید ازبلندنامان شد ودرطریق شاعری بمذاق تصوّف بیانی فصیح دارد. گویند در ابتدای حال که در شیراز بکسب علوم اشتغال داشت برطبیب پسری منصور نام عاشق گردید ومدتی درین شغل بسر برد اما بعد از استکمال مرتبهٔ عشق مجازی در وسط جوانی بطریق صوفیه میل نمود. در علم تصوّف و ضبط مسائل توحید چند رسالهٔ متین دارد. وفاتش در سال هفتصد و پانزده (۷۱۵ ﻫ) بوده، در شیراز بمصلّا مدفونست».

۱- تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۷۰۰ .

۲- هفت اقلیم چاپ تهران ج ۱ ص ۲۰۸ .

مرحوم سعید نفیسی که شرح مختصری دربارهٔ ناصر بجه‌یی آورده [1] (یعنی اسم و شهرت او و معاصر بودنش را با سعدی و غزلسرایی وی واقامتش درشیراز)، گفته است که «ازاحوال وی جزین چیزی بدست نیست» و «از غزلیات او جزاندکی چیزی نمانده است» ولی بعد در شرح شاعری بنام «ناصر» از شعرای قرن هفتم نوشته است که : «تنها اثری که از وهست فتوت‌نامهٔ منظومیست تقریباً در ۷۰۰ بیت بروزن شیرین وفرهاد وحشی که در ۶۸۹ بپایان رسانیده‌است وشاید وی همان ناصر بجه‌یی سابق‌الذکر باشد[2]».

از اشعار ناصر بجه‌یی خوشبختانه مقداری موجوداست چندانکه می‌توان دیوانچه‌یی ازآن ترتیب داد. در هفت اقلیم غزلی ازو نقل شده[3] و درمونس‌الاحرار[4] نه غزل ودر جُنگی مورّخ به تاریخ هشتصدوبیست واندی، گردآوردهٔ عبدالحیّ نامی در ماردین، و محتوی مطالب متنوّع گوناگون که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بشمارهٔ (ف۱۶۱۲) محفوظست[5] یک غزل ویک رباعی، ودرمجموعه‌یی متعلق بکتابخانهٔ ایاصوفیا که میکروفیلم آن بشمارهٔ (ف۱۰۸) درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوطست[6] یک ترجیع بند در هشت برگ شامل یکصدوهفتادوشش بیت، ودر یک جُنگ اشعار فارسی که حاوی منتخبات متعددی از شعرای معروفست[7] نیزاشعاری ازودیده می‌شود.

سخن ناصربجه‌یی در همهٔ این اشعار بسیار روان و مخصوصاً در غزلهای او مقرون بسادگی و لطافت بسیار و حاوی مضمونهای دلپذیرست . لحن گفتارش بیشتر بشاعران مشرق ایران پیش از قرن هفتم هجری متمایل است . در غزلهای وی علاوه بر مضامین

۱- تاریخ نظم و نثر درایران ص ۱۷۶ .

۲- ایضاً همان کتاب ص ۱۷۷ .

۳- هفت اقلیم ج ۱ ص ۲۰۸ .

۴- مونس‌الاحرار، ج ۲، تهران ۱۳۵۰، ص ۹۸۹ - ۹۹۴ .

۵- فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص ۶۱۵ ببعد .

۶- فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص ۴۰۹ - ۴۱۰ .

۷- ایضاً ص ۵۰۸ .

عشق گاه بمعانی عرفانی باز می‌خوریم چنانکه در نمونهای اشعارش خواهید دید و برخی از غزلهای او درجواب غزلهای مولانای روم ساخته شده . از اشعار اوست .

جانِ صافی شده‌ای دوست ز یاد تو تنم — بس که یاد تو کنم من توام اکنون نه منم
تا بدیدم که حجابند درین ره تن و جان — دشمن جان خود و خصم تن خویشتنم
هرچه آن یکدم از خدمت تو برشکند — گرهمه جان بود ای‌دوست ازآن برشکنم
چیست مردی نزدن بی غم عشق تونفس — گر زنم من نفسی بی غم عشق تو زنم
حسن خوبان ختا و ختن از پرتو تست — ز آن قبَل عاشق خوبان ختا و ختنم
زَغَنی چیست؟ دورنگی‌و، حریصی زاغی — شکر یزدان که‌نه‌دون طبع‌چوزاغ و زغنم
چون ز سیمرغ نشان جستم و از قاف اثر — قاف و سیمرغ نَبُد جزکه روان و بدنم
منم آن بلبل عاشق دلِ عالی پرواز — که برَ از حدّ حلوتست فضای چمنم
همه‌گویندکه تن پیرهن نور خداست — من برآنم که همه نور بود پیرهنم
تا من از خاك جناب تو وطن ساخته‌ام — می‌برد رشك بجان عرش مجید از وطنم
پاك درچیده‌ام از خار طبیعت دامن — ز آن زگلزار حقیقت گُلِ اسرار چنم
غیرچون نیست کَی ازغیر فرو بندم چشم — پرده چون نیست کجا پرده بیك‌سوفگنم
ناصر خسرو اگر فلسفه دانستی من — ناصر دین حق و خسرو ملك سخنم
چونکه‌صافست‌چوجان‌این‌تن‌من‌چون‌گویم — « ساقیا بر سر جان بارگرانست تنم »[۱]

**

سپیده‌دم چو صبا بوی گلستان آورد — مرا ز خاك درش کیمیای جان آورد
ز چین زلف سیاهت شمال مشك فشان — حیات جان مرا خطّ جاودان آورد
زهی صنایع بیچون قادری مطلق — که‌جوهری‌چوتوازکانِ‌کُن‌فکان‌آورد
فروغ طلعت میمون عالم آرایت — شکست در مه و خورشید آسمان‌آورد
جمال روی تو چون ای جهان‌وجان جمال — کمال حسن دگرباره در جهان آورد

۱ـ این غزل از مونس الاحرار ج ۲ ص ۹۹۰ نقل شده .

میان مجمع خوبان بجز تو کس را نیست شمایلی که بر آن عشق میتوان آورد
ندیده دید بصدقرن چون‌تو‌خورشیدی نه چرخ مثل تو ماهی بصد قران آورد
حدیث مشکل عشق تو در جهان افتاد غلام خطِ توام کو بیانِ آن آورد
خرد ز معنی باریک نکته‌یی میراند کمر حدیث میان تو در میان آورد
کسی نشان ز میانت نداد جز که کمر زهی کمر که نشانی ز بی نشان آورد
چو غمزهٔ تو ز عنبر خدنگها برساخت هلال ابرویت از غالیه کمان آورد
پر از زلال خضر گشت ساغر دهنش کسی که نام عقیق تو بر زبان آورد
لبت‌بهای‌خود از جان من طلب می‌کرد ز لعل دیدهٔ من وجه آن روان آورد
بسوی عشق تو جاناکشش نه‌خود کردم مرا سلاسل زلف تو موکشان آورد
ز نرگسم گل روی تو ارغوان بنمود ز لاله‌ام خط سبز تو زعفران آورد
چودید حسن تو ناصر دلی که جان ارزید ز بهر خدمت عشق تو رایگان آورد
مجو مجوی جدایی که بی تو صبرم نیست بیا بیا که فراقت مرا بجان آورد [1]

**

شد جام طرب لبا لب امشب آخرچه‌شبست یارب امشب
تاحشرشوم‌چوچشم تو مست گر برلب‌من نهی‌لب امشب
من با تو نشسته شاد و دشمن از دور بمانده در تب امشب
صبح رخ تو ز برج خوبی خورشید نموده درشب‌امشب
برساخت بدولت تو ناصر ازاسب مراد مرکب امشب [2]

**

۱- منقول از مونس‌الاحرار ج ۲ ص ۹۹۰ - ۹۹۱.
۲- ماخذ از جنگ عبدالحی، میکروفیلم شمارهٔ ف ۱۶۱۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

سوگند بزلف پر زچینت — یعنی بکمند عنبرینت
سوگند بپیکر سعادت — یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگانی — یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بمرکز معانی — یعنی که بطبع خرده بینت
سوگند بجان هردو عالم — یعنی که بذات بی قرینت
کز شوق عذارتست ناصر — آشفته‌چوزلف پرزچینت[1]

**

* حور وشا پریرخا طرفه نگار کیستی — تازه‌گلا سهی قدا باغ و بهار کیستی
از خط سبز عنبری وز لب لعل شکّری — سیم بر و سمن بری یارِ کنار کیستی
از دوعقیق دُرفشان جان ودلی‌وقوت‌جان — از رخ و زلف دلستان لیل و نهار کیستی
ای تو بحسن بی‌قرین وَی تو چونازنازنین — از سر زلف نازنین مشکِ تتار کیستی
ای‌مه‌ختلّخ‌وچگل‌خودزچه‌آبی‌وچه گِل — ای زتو مهرو مه خجل شمع دیار کیستی
ای شده بخت یار تو وَی‌دل‌وجان نثار تو — وَی همگان شکارتو خود توشکار کیستی
مایهٔ نورِ دیده‌ای ، دلبر رزم دیده‌ای — تیر مژه کشیده‌ای تیغ گُذارِ کیستی
تَرکَشِ کینه بسته‌ای بررَهِ دل‌نشسته‌ای — قلب بتان شکسته‌ای شاهسوار کیستی
بس‌خوش‌وخوب‌وخُرّمی‌زینت‌وزیب‌عالمی — خَنَه‌ٔ چه‌حریف[2]وهمدمی‌مونس‌ویار کیستی
ناصرِ مهربانِ تو هست بجان ازآنِ تو — راست بگو بجان تو[3] تا تو نگار کیستی[4]

**

---

۱ ـ هفت اقلیم ج۱ ص۲۰۸

* ـ ازینجا ببعد غزلها از مونس‌الاحرار نقل شده است .

۲ ـ در اصل : جنس حریف

۳ ـ در اصل : او

٤ ـ نقل از مونس‌الاحرار ج۲ ص۹۸۹

آمد نگار ترك من چون صد نگار آراسته	ابرو ز وسمه خم زده چشم از خمار آراسته
رخشان ز شکر کوکبش ریزان گلاب از غبغبش	افزوده خط زیب لبش زلفش عذار آراسته
شیرین نمکدانش نگر وآن لعل چون جانش نگر	روی گلفشانش نگر چون نوبهار آراسته
گر باشدت ره سوی او بینی ز عکس روی او	از هر طرف در کوی او صد لاله‌زار آراسته
خورشید حیران آمدی با گوی و چوگان آمدی	گر سوی میدان آمدی آن شهسوار آراسته
ای کار کار حسن تو وی جان نثار حسن تو	در روزگار حسن تو شد روزگار آراسته
گردند بی تیر و کمان صید تو شیران جهان	هیچ ار کنی دامن کشان عزم شکار آراسته
زلف و رخت ای گلستان لیل و نهار ست از جهان	بازار حسنت جاودان لیل و نهار آراسته
چون ناصر شیرین سخن گر باشدت یک ممتحن	با او بگو کو همچو من نظمی بیار آراسته[1]

**

بس خوب و زیبا می‌روی ای شاه خوبان تا کجا	دلشاد و خندان می‌شوی ای شادی جان تا کجا
با عارضی آراسته با طره‌ی پیراسته	مه راز غیرت کاسته پر حسن از این سان تا کجا
از چرخ یکران کرده‌ای وز مشک چوگان کرده‌ای	وآهنگ میدان کرده‌ای از طرف میدان تا کجا
بر مه کمند انداخته شمشیر کین را آخته	ز ابرو کمان برساخته با تیر و مژگان تا کجا
ماهت کمین لالا سزد ترکش کشت جوزا سزد	قربانت جان ما سزد با کیش و قربان تا کجا
از رخ گلستان کرده‌ای براح از دو مژگان کرده‌ای	وز زلف ریحان کرده‌ای با راح و ریحان تا کجا
از مشک ابرو خم زده وز لب چو عیسی دم زده	چون حال من برهم زده زلف پریشان تا کجا
سروی و لی زرین سلب همچون گلی جمله طرب	چون غنچه‌ای پرخنده لب ای ترك خندان تا کجا
بربسته از عنبر کله برفرق کژ کرده کله	در غلغل و یلّه یلّه مانند مستان تا کجا
از زیب قدّی دلربا وز نوش لعلی جانفزا	تابان چو ماهی از سما ای ماه تابان تا کجا
آسایش جانی بلب یا آب حیوانی بلب	تو کان احسانی بلب ای کان احسان تا کجا
مست و خرامان می‌روی فارغ ز یاران می‌روی	از ما تو پنهان می‌روی برگو که پنهان تا کجا

۱- منقول از مونس الاحرار ج ۲ ص ۹۸۹-۹۹۰

ناصر زغم چون بی‌دلان اندر پیت نعره‌زنان | تو سرو قد دامن کشان خوش خوش خرامان تا کجا[1]

**

گر در دل بی مهرش یک ذره وفا بودی | انصاف درین عالم همتاش کجا بودی
گر چشم کَرَم گَه گَه بر حال منش بودی | جان در قدمش کردن حقّا که روا بودی
گر طالع سعد ما ما را مددی دادی | آن شمع بتان دایم در مجلس ما بودی
گر تَرکِ خطا کردی ای تُرکِ خطا چشمت | جز مهر تو ورزیدن حقّا که خطا بودی
گر نرگس سرمستت درمن نظری کردی | چون زلف تو حال من آشفته چرا بودی
گر زاشک نگشتی سرخ این روی زراندودم | بر عشق خَطِ سبزت زَردیش گُوا بودی
گر زآنکِ شبی دادی سلطان خیالت بار | این درد مرا الحق امیدِ دوا بودی
جز من بوصال تو پیروز نگشتی کس | گر عاشق بی دل را تأثیر دعا بودی
گر هیچ طلب کردی وصل تو بها از ما | محصول دوکَون آنرا یک نیم بها بودی
گر معتزلی دیدی نور رخ چون ماهت | درمذهب او بی شک اثبات[2] روا بودی
ورزآنکه زدی لعلت بر هردو جهان عکسی | بنیاد دو عالم را امکان بقا بودی
برچون تو جهانسوزی عاشق نشدی ناصر | گرعاشقی ای دلبر نَز حکمِ خدا بودی[3]

**

من آورده‌م درین عالم طریق عشق‌ورزیدن | بگرد کوی مهرویان چو گرد کعبه گردیدن
ملامت می کند عقلم که پیوند از بتان بگسل | بشمشیر اجل بتوان مرا زین قوم ببریدن
غذای عاشقان چبوَد غم عشق بتان خوردن | دوای بی‌دلان چبوَد ز خوبان دردبر چیدن
حیات جان و قوت دل تو دانی چیست در عالم | شراب لعل نوشیدن عقیق یار بوسیدن

---

۱ - از مونس الاحرار ج ۲ ص ۹۹۰-۹۹۱

۲ - مقصود اثبات رؤیت وجود باری تعالی است ، زیرا معتزله معتقد به «نفی رؤیت» هستند .

۳ - از مونس الاحرار ج ۲ ص ۹۹۲

ببیچد در تن من جان بسوزد در برم من دل | چو از باد صبا آید سر زلفش بجنبیدن
چنان همراه خوبانم که چون یاد آورم زایشان | روانم درنشاط آید تنم آید برقصیدن
اگر من دوست می‌دارم جمال شاهدان شاید | که حقم دوست می‌دارد جمال شاهدان دیدن
نورزم همچو ناصر جز که عشق دلبران گرچه | ملامت می‌کند دشمن مرا در عشق ورزیدن[1]

**

امشب که وصال یار جان افروزست | بختم بخلاف دشمنان پیروزست
گو شمع بمیر و مه فروشو که مرا | آنشب که تو درکنار باشی روزست[2]

*

خوبان دل و جان برند لیکن دین نه | ورزند عتاب و جور لیکن کین نه
دشنام دهند و خشم گیرند و کنند | بر خسته دلان جور ولی چندین نه[3]

۲۲ - عِمادِ لُر

امیر حکیم عمادالدین یوسف لُرفَضلوی[4] معروف به «عماد لُر»[5] و متخلّص به «عماد» ازشاعران قرن هفتم هجری است که از وی در کتب تراجم وتواریخ بندرت

۱ - از مونس‌الاحرار ج۲ ص ۹۹۳-۹۹۴
۲ - مأخوذ از جنگ عبدالحی میکروفیلم شمارهٔ (ف۱۱۱۲) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه
۳ - از هفت اقلیم ج۱ ص۲۰۸
۴ - الاوامر العلائیه چاپ فاکسیمیل بهمت عدنان صادق ارزی ، آنکارا ، ۱۹۵۶ ص۷ و۷۱۷؛ ونیز رجوع شود به مونس‌الاحرار محمد بن بدر جاجرمی ، چاپ تهران، ۱۳۵۰ ص ۱۱۱۶
۵ - حبیب‌السیر چاپ تهران ج۳ ص۱۱۷

سخن رفته است . غیاث‌الدین خواندمیر در بارهٔ او نوشته است که از جملهٔ شعراء عهد اباقاخان «عمادالدین فضلوی[1] است که مشهور بود بعماد لُر ، وعماد لُر درسلک مداحان و مصاحبان صاحب دیوان انتظام داشت »[2] وآنگاه شرحی در بارهٔ اینکه وی همواره باصاحب دیوان‌شمس‌الدین محمد جوینی‌شطرنج می‌باخت واینکه‌صاحب دراثنای‌بازی با عماد بشوخی سخنی رکیک می‌گفت و جواب لطیفی که عماد در یک رباعی بدوداده‌بود، آورده‌است. بنابر آنچه درکتاب‌الاوامر العلائیهٔ حسین‌بن محمدبن علی‌الجعفری الرغدی مشهور به « ابن البیبی المنجّمه » آمده وی از مدّاحان و مصاحبان خاندان جوینی بوده یعنی‌هم شمس‌الدین‌محمدصاحبدیوان (مقتول بسال۶۸۳هـ.) وهم علاءالدین عطاملک‌جوینی (م۶۸۱هـ.) رامدح می‌گفته‌است[2] «وبیک‌قصیده که‌درمدح صاحبدیوان‌باتشبیبی‌دروصف تیغ و قلم سروده بود» از خزانهٔ همایون آن حضرتِ هزار دینار خلیفتی جایزه داشت و رفیق مراد و مرام بمسکن و مقام خود شتافت و هرسال تا انقطاع حِبالِ آجال این مقدار بی‌تعلّل وتَماطُل بدوی‌رسید »[3].

حمدالله مستوفی بر آنچه گفته شده است دربارهٔ « عماد الدین فضلوی لُر » مطلبی جزاینکه او مصاحب و همبازی نَرد با شمس‌الدین صاحبدیوان بوده نیفزوده است مگر آنکه نوشته « رساله‌یی در شکایت اخوان و ذمّ زمان انشاکرده است بغایت خوب و فصیح »[4] و اینستِ مجموع آنچه از وی می‌دانم : دوقصیده که ابن بی بی از عماد لُر در کتاب الاوامر العلائیه آورده هردو نشانهٔ استادی و مهارت عماد لُر درسخنوری است. قصیدهٔ نخستین را عماد لُر در مدح شمس‌الدین صاحبدیوان و برادرش عطاملک‌جوینی

۱- حبیب‌السیر ، ج ۳ ص ۱۱۷ .

۲- رجوع کنید بدو مورد مذکور از تاریخ ابن بی‌بی در پاورقی شمارهٔ ٤ از صحیفهٔ پیشین .

۳- الاوامر العلائیه ص ۷۲۰ .

٤- تاریخ گزیده ، چاپ تهران ص ۷٤۱.

بمناسبت پلی که بفرمان او بر روی رود کَرخا (=کرخه) بسته شده بود سروده و دومین را در وصف تیغ و قلم و تخلص بمدح شمس الدین صاحبدیوان پرداخته است. تاریخ نظم قصیدهٔ نخستین سال ۶۶۶ هجریست و این تنها تاریخ صریحی است که در بارهٔ این شاعر بدست داریم. اینک قصیدهٔ او در وصف پل کَرخه:

ای همایون پیکری بر روی دریا ساخته — همچو شکل هندسی از طبع دانا ساخته
مثل تو هرگز نه پرویز و نه کسری یافته — شبه تو هرگز نه شاپور و نه دارا ساخته
خواستم گفتن که چرخی، لیکن او را چون تو نیست — قوسهای دایره از سنگ خارا ساخته
چرخ دایم بی قرارست و تو دایم باثبات — لاجرم طاق بزیر طاق خضرا ساخته
طاقهای پایدارت بر سر آبِ روان — هر یکی همچون هلالی خوب و زیبا ساخته
چشم عالم روشنست از ابروان طاق تو — گرچه ابرو کس ندید از سیم بیضا ساخته
صورت ابرو بعینه چون ببینی طاق تست — عینها را زیر آن ابروست مأوا ساخته
نه غلط کردم نه ابرو، طاق تو عینست و بس — تا ز عین آمد همه کارش مهیّا ساخته
شکل راه کهکشان داری وگرنه هیکلت — هست چون قوس قزح بهر تماشا ساخته
کرد بنیادت مگر استاد نُه طاق سپهر — ورنه زین‌سان نیست هرگز هیچ بنّا ساخته
ورنه استاد سپهرت کرد پنداری که هست — طور سینا را بحکمت پور سینا ساخته
نیستی تو جنس آب و آب تحت تو چو نوع — نوع و جنس بی نظیری زیر و بالا ساخته
خطّهٔ بغداد را راهیست از تو بانوا — ای نگارین پردهٔ بر رود کَرخا ساخته
در عراق امروز هر کس می کند آهنگ تو — چون که شد زیر افگنت رودی چنان ناساخته
برچنان رودی که بود آوازهٔ او درحجاز — گشته‌ای در فرّ دو دستورِ والا ساخته
آن یکی صاحب علاءِ دولت دنیا و دین — کز عطاءِ اوست کار دین و دنیا ساخته
وآن دگر دستور خاقان شمس دین کز فضل حق — گشت رای پیر او با بخت برنا ساخته
خواجهٔ سلطان نشانند این دو اندر شرق و غرب — کرده‌اند از جود کار عالمی را ساخته
این دو دُرّ یک صدف در درج ملک پادشاه — هر یکی صد بحر بیشند از هنرها ساخته

ای خداوندان که هست از روشنیّ رایتان   آسمان را صد هزاران چشم بینا ساخته
وی جهانداران که گوئی جز برای قدرتان   نیست این نه پایه بام قصر مینا ساخته
در جهان دارید از تأثیر عدل و مکرمت   یادگاری بهر نام نیک هرجا ساخته
این بماند از بزرگان در جهان نه جاه‌ومال   تا که گردد اسم ایشان خیرِ اسما ساخته
هرچه اسباب سعادات دو عالم اندروست   هم در ایّام شما زینگونه بادا ساخته
برشما هردو مبارك باد و میمون این بنا   ای سریر قدرتان بر ترك جوزا ساخته
آمده تاریخ او در عقد از روی حساب   سال هجرت خی و سین و واو پیدا ساخته
هردو را در ملك بادا دولت بی منتها   نامتان در دفتر اقبال مبدا ساخته
نامهٔ هر روز بر نام شما لفظ عماد   فرّخ و جان‌بخش چون نطق مسیحا ساخته

**

چه چیزست ابردریا موج و بحرآسمان گوهر   نه بحروآسمان لیکن چو بحروآسمان اخضر
زند چون بحرموج وگوهر اندر موج او پیدا   بسان آسمان در وی پدید آید همی اختر
زسنگ آرند بیرونش بآتش همچو آب آری   خوداز دیدار و از کردار هم آبست و هم آذر
عمود و قائمه سطح و زوایا وآنگهی روشن   چو خطّی مستقیم و نقطه‌های او همه گوهر
دورویه است واز وگشتست کارملك یك رویه   دمَش هرجا که درگیرد رباید از ملوك افسر
درازاورا زبان برخصم وبرهانش همه قاطع   شهان زآن برکشند اوراکه بگشاید همه کشور
ازوآراسته گیتی چو باغ از سبزه و الحق   بشکل سبزهٔ باغست و لون برگ بیدِ تر
یکی هندی تبارست او که از زنگش خلل ناید   ز بام او بتابد بر فراز کوهساران خور
هزار و چارصد عقلست حرف اوّل وآخر   چو خمس ثمن اوّل حرف حرف اوسطش بشمر
یکی یار دگر دارد که باشد ناطقِ خامش   همه گفتارش از رفتار و رفتارش بود بر سر
بسر درعرصهٔ کافورگون خوش می‌کند جولان   بسان لعبتی زرّین که مشکینش برد معجر
ازآن شکل مربع بر مثلث چون سوار آید   بماند صورت مانی نگارد لعبت آزر
چوماهی خورده اندر آبدانِ عنبرین غوطه   پس آنگه بربساط سیمگون ریزد زدم عنبر

سخن گوید هر آنگاهی که برداری سرش از تن ‌‌‌‌ دو سر گردد چو بی‌سر شد نُقَطها آورد بی مر
اگر طوطیٔ ایوانی بشکّر در کلام آید ‌‌‌‌ به‌نایی بنگر آن طوطی که ریزد از دهان شکّر
عروس ملک را دایم بیاراید چو مشّاطه ‌‌‌‌ صنوبر قدّ مشکین زلف، وآن بر روز شب گستر
سریر سلطنت پیوسته زو پهلو کند فربه ‌‌‌‌ مزاج خشک او گرچه همی دارد تنش لاغر
مهندس‌وار اگر این حرفها را در بیان آری ‌‌‌‌ بدانی هر دو معنی را که در عقدش بود مضمر
یکی تیغ جهانگیر خداوند خداوندان ‌‌‌‌ که بگرفتست چون خورشید شرق و غرب و بحر و بر
دگر کلک جهان‌آرای دستوری که رای او ‌‌‌‌ چو روی چرخ روشن کرد پشت مرکز اَغبر
محیط فضل شمس دین و دنیا صاحب اعظم ‌‌‌‌ که شد بر جسم و جان ملک عالم چون خرد سرور

**

[۱] که دهد خبر ز حالم بت شوخ بی‌وفا را ‌‌‌‌ که گرفت جمله عالم بزبان طعنه ما را
ز غم تو بی‌قرارم بجز از تو کس ندارم ‌‌‌‌ بشنو فغان زارم کرمی بکن خدا را
گذری کن ای سمنبر بمن ضعیف غمخور ‌‌‌‌ نفسی وثاق دلبر بجمال خود بیارا
تو اگرچه جمله نازی چه شود اگر بسازی ‌‌‌‌ دل ما همی نوازی صنما، خجسته یارا
بامید وصل رویت من و آستان کویت ‌‌‌‌ دَم عشق راز رویت چه زنم که نیست یارا[۲]
دل مستمند مسکین بهوای تست غمگین ‌‌‌‌ بجفا و جور چندین مشکن دلم خدا را
شده‌ام ز عشق حیران چو دو زلف تو پریشان ‌‌‌‌ همه رازهای پنهان کند اشکم آشکارا
مکن ای امید جانم که ز هجر ناتوانم ‌‌‌‌ شد از آب دیدگانم گِل نرم کوه خارا
بنواز خسته‌یی را ز طرب شکسته‌یی را ‌‌‌‌ سزد ار تو بسته‌یی را بکنی شبی مدارا
بی دل چنین چه پویم خود از این سخن چگویم ‌‌‌‌ ز کدام پرده جویم دل تنگ بی نوا را
سخن عماد بشنو تر و نغز و تازه و نو ‌‌‌‌ ز برای بزم خسرو که به از هزار دارا

۱- منقول از مونس الاحرار ج ۲ ص ۱۱۱۶ .

۲- یارا : توانایی .

۲۳ - پادشاه‌خاتون[1]

صفوةالدین پادشاه خاتون دختر قطب‌الدین محمد سلطان از قراختائیان کرمان بود. پدرش برادرزادهٔ براق حاجب سرسلسلهٔ قراختائیان کرمان بود که بعد از پسرعمّ خود رکن‌الدین از جانب حکومت مغول فرمانروائی کرمان یافت و با قتلغ ترکان زوجهٔ عمّ خود ازدواج کرد وپادشاه خاتون ازاین زن بود. قتلغ ترکان یا ترکان خاتون زنی مدبّر بود که بعد از فوت شوهر خود قطب‌الدین مدتها در ادارهٔ امور کرمان دخالت داشت و دختر خود پادشاه خاتون را به اباقاخان داد و پادشاه خاتون بعد از مرگ اباقا بهمسری گیخاتوخان درآمد و بااو ببلاد روم رفت و چون مقام ایلخانی به گیخاتوخان (۶۹۰ - ۶۹۴ هـ) رسید پادشاه خاتون بااجازت شوهر به کرمان رفت ودرسال ۶۹۱ جلال‌الدین سیورغتمش برادر خود را مقیّد و محبوس ساخت و خود بپادشاهی کرمان نشست و تا سال ۶۹۴ که گیخاتو زنده بود باستقلال در کرمان فرمانروائی کرد و دراین سال بفرمان بایدو وبانتقام خون برادرش کشته شد.

پادشاه خاتون بعلما وادبا توجهی خاص داشت وبتعمیر مدارس واحداث عمارات و اوقاف راغب بود و در مجلس او غالباً سخن از مسائل علمی و ادبی می‌رفت و خود نیز شعر نیکو می‌سرود و ابیاتی ازاشعار او در کتب تاریخ نقل شده است. این رباعی ازوست:

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم یا غالیه بر نوش کجا کردستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم

۱- در بارهٔ او رجوع شود به:

* سمط‌العلی للحضرة العلیا، ناصرالدین منشی کرمانی، طبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ←

۲۴ - ناصر سیواسی

وی از فتیان آسیای صغیرست که درقرن هفتم هجری می زیسته و «فتوت نامه» یی ببحر رَمَل ساخته است . از احوال این «ناصر سیواسی» اطلاع کافی در دست نیست و همینقدر معلوم است که وی در آسیای صغیر بسر می برده و گذشته از سیواس که گویا مولدش بوده ازشهرهای دیگر آن دیارمانند طُوقات(تُوقات) و آقسرای هم نام برده است. ناصر فتوت نامهٔ خود را بنام مُرادِ خویش « اَخی محمد » نامی سرود و آنرا در ۶۸۹ هجری بپایان برد[1]. مقصود ناصر ازساختن این منظومه که در ۸۸۲ بیت است آن بوده تا مرمشقی برای جمعیتِ «اَخیان» که درعهد او درغالب شهرهای آسیای صغیر دسته هایی ازآنان بسر می برده اند، باشد؛ واین ناصر مثنوی دیگری هم دارد بنام «کتاب الاشراق» که آن نیزدر فتوت است . آثارش را مرحوم فرانتْس تشْنِرْ استاد فقید آلمانی که دربارهٔ فتوت و فتیان تحقیقاتی داشت ، چاپ کرده است و نیز تمام آن بتصحیح مرحوم سعید نفیسی در مجلد ۱۰ (سال ۱۳٤۱) فرهنگ ایران زمین (دفترهای ۱ - ٤) با مقدمهٔ

از صفحهٔ پیش

تهران ۱۳۲۸ ص ۷۰ - ۷۹ .

* حبیب السیر ، چاپ تهران ج ۳ ص ۲۷۰ - ۲۷۱ .

* مجمع الانساب شبانکاره یی نسخهٔ خطی .

* تاریخ مفصل ایران در عهد مغول تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی چاپ دوم ص ۴۰۷-۴۰۸ .

* مجمع الفصحاء هدایت ج ۱ ص ۲۷ .

۱- این نصیحت چون تمامی رخ نمود ششصد و هشتادو نه تاریخ بود

در بارهٔ فتوّت‌نامه‌ها طبع شده و سپس آقای احمد گلچین معانی توضیحات وتصحیحات و اشاراتی بر آن مقاله در مجلد یازدهم از فرهنگ ایران‌زمین (۱۳۴۲ ، دفترهای ۱-۴) افزود . این ابیات از فتوت‌نامهٔ ناصریست :

گر همی خواهي که باشي آدمی — مردمی کن مردمی کن مردمی
این همه در یک سخن بشنو تمام — از بدی پرهیز میکن و السّلام
پیشه کن برخود سخا و هم سخن — آنچه‌نپسندی بخود بر کس‌مکن
بهتر از دُرّی که‌در گوش آوری — گر بگیری پندهای ناصری
قول‌اوراچون‌گهر درگوش کن — وآنگهی‌همچون‌صدف‌خاموش‌کن

۲۵ - پُوربهایِ جامی [۱]

ملک‌الشّعرا تاج‌الدین بن بهاء‌الدین جامی [۲] معروف به « ابن بها » [۳] و متخلص به « پوربها » [۴] و احیاناً « بها » [۵] از شاعران متوسط قرن هفتم هجری و معاصر با اوایل عهد ایلخانان مغول است . مولد او جام برد و بنابرآنچه از قول تقی‌الدّین کاشی و دولتشاه

۱- در بارهٔ او رجوع شود به :

* تاریخ‌ -گزیده چاپ تهران ص ۷۲۴
* مجمل فصیح خوافی ج ۲ ص ۳۲۷ (حوادث ۶۶۶) و ۳۴۰ (حوادث ۶۶۹)
* خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی نسخهٔ خطی و عکسی
* تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۲۰۱ - ۲۰۵
* آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ آقای دکتر سادات ناصری ج ۱ ص ۲۹۲
* ریحانة‌الادب ج ۱ ص ۲۰۱
* هفت‌اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی
* مونس‌الاحرار چاپ آقای طبیبی موارد مختلف ازمجلد اول و دوم

←

سمرقندی و دیگر نویسندگان احوال او مستفاد می‌شود « آبا و اجداد وی قضات و اهل علم بوده‌اند و مدتها قضاء ولایت جام بایشان تعلق داشته و چون او مردی ظریف و خوش‌طبع بوده منصب موروثی را از دست گذاشته دایم الاوقات با شعرا وظرفا مخالطت نمود »[٦] این مطلب : که از خلاصة‌الاشعار نقل شده ، از اشعار خود پوربها نیز مستفاد می‌گردد بدین معنی که او در قصیده‌ئی که در مدح خواجه نصیرالدین طوسی سروده است بدین مطلع :

زهی مسندت حکم را مستقر ‌ ‌ ‌ ‌ رهِ شرع را علم تو راهبر

از اینکه خواجه یکی از قضات را بنام « قاضی‌عماد » برای تعهد قضاءِ جام معلوم کرده بود گله و آن قاضی را هجو نمود و یکی از بستگان خودرا بنام « صاحب‌الدین » تعیین کرد تا عهده‌دار این مقام شود و در همان قصیده اعتراف نموده است که مرد آن نیست تا کار قضارا

ازصفحهٔ پیش

* تذکرهٔ صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی مأخوذ از نسخهٔ دانشگاه توبینگن
* تاریخ مفصل ایران ، عهد مغول ، از مرحوم عباس اقبال آشتیانی چاپ دوم ص ٥٣٦ .
* از سعدی تا جامی (ترجمهٔ جلد سوم از کتاب تاریخ ادبیات ادوارد برون) چاپ دوم ص ١٥٨ - ١٦٠ .

٢- مأخوذ از خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین؛ - ونیز محمدبن بدر جاجرمی درمونس‌الاحرار او را « ملک‌الحکماء والشعرا تاج‌الدین ابن بها » می‌نامد .

٣- مأخوذ از مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی ، چاپ تهران بکوشش آقای طبیبی موارد مختلف از هردو مجلد .

٤- پور بها نقیضهٔ شعر ظهیر گفت « زآن زلف عنبرین که بگل برنهاده‌ای »

٥- :

می‌کشد بار غم محبوب و می‌گوید بها ‌ ‌ ‌ هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

بسر بَرَد[1].

از سخن دولتشاه نیز همین برمی‌آید زیرا وی در عین اقرار به استعداد و فضل وجوْدت قریحهٔ او در شاعری گفته‌است که آبا واجدادش قضات ولایت جام بوده‌اند لیکن او بخاطر طبع شاعرانهٔ خویش بدان شغل تن درنداد و شاعری را حرفهٔ خویش ساخت.

استاد او را در شعر و ادب رکن‌الدین قبائی از قبای ترکستان نوشته‌اند که بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و درآن دیار ساکن شد و در زمرهٔ شاگردان اثیرالدین اومانی درآمد و با بدرجاجرمی معاصر ومعارض او بوده‌است و دولتشاه ابیاتی ازو نقل می‌کند که تذکره نویسان دیگر نیزازوگرفته‌اند[2]. پیداست که قبول قول تذکره‌نویسان دربارهٔ تلمّذ پوربها بخدمت رکن‌الدین قبائی با توضیحی که خود درشرح احوالش داده‌اند محلّ تأمل ومستحق تحقیق بیشتریست.

و امّا پوربها درآغازکار خود در خراسان بسر می‌برد و بیشتر در هرات متعهد خدمت ودرعداد حواشی واطرافیان خواجه عزّالدین طاهر فَریومدی و پسرش خواجه وجیه‌الدین‌زنگی‌فَریومدی‌وزیر ومستوفی‌خراسان، بود وآن‌دورا مدح‌می‌گفت‌ومدایح این پدر و پسر هردو در دیوان پوربها دیده می‌شود و اینکه تذکره نویسان اورا فقط مختص بدرگاه خواجه وجیه‌الدین زنگی دانسته‌اند باطلست. خواجه عزّالدین طاهرازعهد امیر ارغون آقا ببعد درکارهای دیوانی خراسان بود و در عهد اباقاخان بن هلاگو (۶۶۳-۶۸۰ ﻫ) وزارت خراسان را برعهدهٔ اوگذاردند[3] و این منصب بعدازو بپسرش

۱- وگر چند من مرد آن نیستم — که کار قضا برد خواهم بسر
ولی‌صاحب‌الدین که‌خویش‌منست — بفرمان تو بسته دارد کمر
نیابت بدو ده که در جام نیست — قضا را کسی زو سزاوارتر

۲- تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۳- مجمل فصیحی حوادث سال ۶۶۳.

وجیه‌الدین رسید و این وجیه‌الدین با آنکه ارغون بن اباقا را درایامی که آمادهٔ جنگ با عمّ خود سلطان احمد تگودار بن هولاگو (۶۸۰ - ۶۸۳ ﻫ) می‌شد، ینقدینهٔ کثیر و مال فراوان مساعدت کرده، ودر سال ۶۸۳ که برای جنگ باسلطان احمد تگودار ازخراسان بیرون می‌رفت در رکاب وی عازم عراق وآذربایجان گردیده بود ، درسال ۶۸۵ هجری بفرمان آن ایلخان سفّاك بقتل رسید[1]. فصیح خوافی باوصف آنکه قتل اورا دربن‌سال نوشته یکبار دیگر در ذیل حوادث سال ۷۱۹ وفات او را درآن سال‌ذکر کرده‌است .

بنابرقول تذکره نویسان پوربها هنگام عزیمت‌وجیه‌الدین زنگی در رکاب ارغون، یعنی بسال ۶۸۳ ، همراه او از خراسان بتبریز رفت . این قولِ مشهورست ولی گفتارِ صواب نیست زیرا در اشعار پوربها چنانکه خواهیم دید چندبار اشاراتی دایر بر اقامت ممتد او در خدمت خواجه بهاءالدین محمدبن‌شمس‌الدین محمد جوینی‌وعلاءالدین عطاملک جوینی ، می‌یابیم و حال آنکه اگر او در سال ۶۸۳ بمرکز دولت ایلخانان رفته باشد ، در همان سال شاهد قتل خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و نکبت خاندان او بود و ضمناً یک سال پیش‌ازآن یعنی درسال ۶۸۲ (شنبه چهارم ذی‌الحجه) ازوفات خواجه علاءالدین عطاملک جوینی اطلاع داشت ، پس چگونه می توانست مدتی در خدمت آنان مانده باشد ، و چنانکه می‌دانیم خواجه بهاءالدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان هم چندسالی پیش از قتل پدرش یعنی در سال ۶۷۸ وفات یافته بود[2]. پس تصوّر اینکه پوربهاء همراه خواجه وجیه‌الدین زنگی درآغاز عهد ارغون بتبریز رفته خطاست و او مسلماً بعد ازآنکه مدتی درخدمت عزالدین طاهر فریومدی وپسرش وجیه‌الدین زنگی زیست راه عراقین وآذربایجان در پیش گرفت و مدتی مدید درآن نواحی بسر برد و در شمار مدّاحان رجال دربار ایلخانان ، خاصه خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان و پسرش بهاءالدین محمد و برادرش علاءالدین عطاملک درآمد.

۱- مجمل فصیحی حوادث سال ۶۸۵ .

۲- راجع بهمهٔ این حوادث رجوع شود به مجمل فصیحی ذیل سالهای مربوط .

درمیان ممدوحان پوربها غیراز عزّالدین و وجیه‌الدین فریومدی و رجال خاندان جوینی کسان دیگری مانند اباقاخان و خواجه نصیرالدین طوسی ، وصاحب شرف‌الدین قانچی ، وصاحب معین‌الدین ، وملک قتلغشاه بن علی ملک را می‌یابیم .

پس‌از خروج از خراسان همچنانکه گفتیم شاعر مدتی درتبریز وبغداد وسپس در اصفهان اقامت داشت . اقامتش درتبریز بخاطر تعلّق بدرگاه شمس‌الدین صاحبدیوان بود وطبعاً بعلت همین‌انتساب بعداً بخدمت علاءالدین‌عطاملک جوینی، که‌سالیان متمادی حاکم بغداد وعراق‌بود، راه یافت . پوربها دراشعار خود یکجا دو پسر شمس‌الدین‌را که ازاصفهان شعری‌برای‌وی‌ببغداد فرستاده‌بودندبیادشوخی‌می‌گیرد[1] واین‌علامت‌سکونت شاعر درآن شهرست وچون علاءالدین عطاملک‌را مدح می‌گفته پس درین‌شهربدستگاه او تعلّق داشته‌است ؛ وباز هنگام توقف دراصفهان ، درمدح بهاءالدین صاحب‌دیوان، از اینکه در بغداد براثر مصادرهٔ اموال مجبور شده بود ملک پدری را به « صاحب صاحبقران » که شاید مقصود علاءالدین عطاملک باشد ، بگرو دهد سخن می‌گوید و درین صورت مستبعد بنظر نمی‌آید که درآن دیار صاحب شغلی وعملی بوده و هنگام محاسبهٔ دیوان مبلغی کم‌آورده ودچار مصادرهٔ اموال شده‌بود وگرنه دلیلی برای این‌امر نمی‌توان یافت . در اصفهان نیز کار شاعر بفقرکشیده وهرچه داشته بگرو رفته و بااین حال مدت‌توقف شاعر دراصفهان ودرخدمت بهاءالدین محمد صاحب‌دیوان‌بطول انجامیده‌بود . پوربها درقصیده‌یی که درمدح بهاءالدین‌محمد بن شمس‌الدین صاحب‌دیوان سروده درشکایت از کسی که بدو مقروض بوده چنین گفته‌است :

فرمای تا بوجه کند مال من ادا ‌‌ ‌ ‌ ورنه بدست من دهد آن‌بدنشان گرو
کزفقروفاقه‌بنده‌چنان‌شدکه‌هرچه‌داشت ‌ ‌ ازنقد و جنس کرد بسود و زیان گرو
بعد از مصادره که ببغداد کرده بود ‌ ‌ ملک پدر بصاحب صاحبقران گرو

---

[1] ـ مکتوب پرعیوب شما هردو قلتبان ‌ ‌ دو غر عروس احمق بدنام بدنشان
...این نامه‌وین‌عبارت‌واین خط‌بدین‌نمط ‌ ‌ نزدیک ما رسید ببغداد ز اصفهان

زین کهنه دفتری دو که با او بمانده بود — آن نیز شد کنون همه در اصفهان گرو...
... من بنده مدتیست که بر درگه شما — کردم ببندگی دل و چشم و روان گرو...

بدین ترتیب پور بها شاعری خودرا در خراسان آغاز نمود وسپس راه آذربایجان و بغداد واصفهان درپیش گرفت ومدتها آنجا ماند ولی معلوم نیست اواخر عمررا درکجا می گذرانیده است .

ازجملهٔ حوادثی که درديوان پور بهای جامی بدان بازمی‌خوریم داستان زلزلهٔ سخت نیشابوراست بسال ۶۶۶ هجری وویرانی نیشابور و تجدید بنای آن بامر اباقا بدست وزیر خراسان یعنی وجیه‌الدین زنگی ابن‌عزّالدين طاهر مستوفی درسال ۶۶۹ . اشاره باین‌واقعه را در یکی از قصاید پور بها که در مدح خواجه وجیه‌الدین زنگی ساخته است ملاحظه می‌کنیم . فصیح خوافی درکتاب خود ضمن اشاره بواقعهٔ مذکور اشعار پور بها را نیز دربارهٔ ویرانی نیشابور و تجدید بنای آن نقل کرده‌است .

فصیح درحوادث سال ۶۶۶ هجری چنین نوشته‌است : « زلزله که درین سال باز در نیشابور واقع شد چنانچه درین کرّت بتمام خراب شد که از نیشابور بغیراز اطلال نشان نماند ودرین واقعه پور بهاء جامی قصیده‌یی گفته واینجا چند بیت ازآن آورده شد والابيات هذه :

زرخم زلزله زيرو زبرشدست‌چنانکث — سماك زير سمكث شد سمكث فراز سما
بجور و قهر برانداختنش ز بن بنیاد — بکلّ و جزو فرو ریختش زهم اجزا
نهاده سر بزمین بی سجود مقصوره — مناره قامت خود بی رکوع کرده دوتا
کتابخانه نگون رسم مدرسه مدروس — خراب مسجد آدینه منبر اندروا
گمان مبر که زنقصان‌او بُد این نکبت — زمن‌بپرس اگرنیست باورت که چرا
چوحق عنایت بسیارداشت درحق او — نظر فگند براحوال او بچشم رضا
چو هیبت نظر و پرتو تجلّی او — بدو فتاد زهیبت در اوفتاد ز پا
نه از تجلّی اوکوه طور پاره شدست — کلیم‌چون بدعاخواست ازخدای لقا »

و باز فصیح خوافی درحوادث سال ۶۶۹ هجرت می‌نویسد : «حکم فرمودن ابقا خان که خواجه وجیه‌الدین زنگی‌بن‌خواجه‌عزّالدین طاهر فریومدی نیشابورراکه از زلزله خراب شده بود آبادان سازد و شهری ازنو بنا سازد و پور بهاء جامی از قصیده‌یی که در زلزلهٔ نیشابورگفته چند بیت که مناسب این مقام است ثبت افتاد :

چوکهنه بود و قدیمی بنـاء نیشابور ... نهاد روی سوی او خرابی از هرجا
خدای‌خواست‌که‌بازش زنو بنا سازند ... بعهد دولت نوشیروان عهد ابقا
خدایگان جهان پادشاه روی زمین ... جهانگشای علو بند شاه شهرگشا
بسال ششصدوشصت‌و نه اتفاق افتاد ... بنا نهادن این شهر شهرهٔ زیبا
اواخر رمضان آفتاب و زهره بثور ... قمر بحوت و عطارد نشسته در جوزا
بنا نهادن شهر نُوَت مبارك باد ... بعهد دولت تو شهر باد هرصحرا
بدولت تو نشابور کهنه نو شد باز ... بسان پیر خرف گشته کو شود برنا
سه چیز باد و بماناد هرسه تا باید ... بقاء خواجه دگر شهر وشعر پوربها »

تاریخ وفات پوربها را تقی‌الدین کاشانی « دراواخر زمان سلطان ابوسعید بهادر و درسنهٔ ۷۳۲ » دانسته‌است . این‌قول درست بنظر نمی‌رسد زیرا اگر پوربها تا آن‌سال می‌زیست می‌بایست ازمدایح ایلخانانی که‌تاآن‌تاریخ برایران‌حکومت کرده بودند، ونیز ازستایشهای رجال متعدّد عهد آن سلسله تا دوران غیاث‌الدین محمد وزیرآثاری در دیوان او باشد و چنین نیست ؛ و اگرهم آنرا بپذیریم باید عمری دراز برای پوربها تصوّرکنیم .

پوربها سخنی روان وغالباً متوسّط دارد . ازاختصاصات‌او آنست که‌گاه‌قصائدی باکلمات وافر مغولی ساخته وخودرا درین راه مبتکر شمرده‌است . قصیده‌یی که ازو درین شیوه معروفست قصیده‌ییست طولانی بدین مطلع :

ای‌کرده روح با لب لعل تو نوکری ... معشوق ارتقی [1] و نگار هجاوَری [2]

---

۱ ـ این کلمهٔ ارتقی را در نسخ ارتکی بکسر اول و ثالث و ازبکی نیز آورده‌اند

۲ ـ هجاور بر وزن سراسر شهری به «ختا» که به خوبرویان معروف بود

که پراست از کلمات و اصطلاحات مغولی و آنرا علاوه بر دیوان او در مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی و تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی نیز می‌یابیم. اما این تنها قصیدهٔ پور بها بدین شیوه نیست و او چند قصیدهٔ دیگر بهمین روش ساخته‌است مانند :

ای یزده روی تو بر بیرلیغ حسن آلتمغا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باسقاق خُتَنی بَخشیِ خوبان ختا

و مانند :

بحسن چهرهٔ تو خواست از قمر قُبجُر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ببوسه پستهٔ تو بستد از شکر قُبجُر

ونیز این قصیده :

فگنده باز شر و شور درجهان قُبجُر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فغان زپیر برآورد و از جوان قُبجُر

امّا شهرت پور بها بیشتر درهجوها و هزلهای اوست واو درعهد خود ومیان شاعران بعداز خود بدین‌فن شهرت‌داشته وخودرا دربن‌شیوه شاگرد سوزنی واورا استاد خود می‌شمرده منتهی گاه نیز بخود اجازهٔ جسارت به پیشگاه استاد می‌داده‌است :

درین ایام کس دیگر نگوید هزل ازین بهتر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وگر باور نداری امتحان کن تا عیان بینی

ز رشک آتش وَقّاد طبع و آب نظم من ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مشوّش خاك خاقانی ز باد امتحان بینی

بگور سوزنی گر بگذرم گویم روانش را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برآور سر زخاك تیره تا شعر روان بینی

غلط گفتم توبی هم میر و هم استاد من لیکن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دمی شو مستمع تا شعر استاد جوان بینی

پور بها درهزلها وهجوهای خود معمولاً بهترین قصاید استادان پیشین مانند سنائی ونظامی وظهیر وامثال آنانرا انتخاب می‌کرده وهنگام جواب دادن آنها کاررا بهزل و رکاکت الفاظ می‌کشانیده‌است امّا درهمان حال سخن او ازجدّ هم خالی نیست واو خودرا درجدّ همطراز سنائی ودرهزل همردیف سوزنی ودرنظم ونثرتازی وترکی و پارسی استاد می‌داند[1].

از شیرینکاریهای پور بهای جامی آنست که مدح یکی ازممدوحان را آغاز می‌کند ودرآن میان شکایت ازکسی که مخالف یامزاحم یامدّعی اوست بمیان می‌آورد و درهجو

۱ـ طبع لطیف من زسنائی و سوزنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ درجد و هزل برده بسحربیان گرو
درنظم و نثر تازی وترکی و پارسی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برده زاهل فضل بهرسه زبان گرو

او سخن را بدرازا می‌کشاند و چون داد دل ار او گرفت باز بمدح ممدوح برمی‌گردد و بادامهٔ گفتار می‌پردازد .

پور بها شوخ طبعیهای دیگر نیز در شعر خود دارد ، با این و آن از دَرِ مطایبه درمی‌آید ، در وصف اسافل خود سخن‌پردازیها دارد ، تقلید مردم الکن‌را درمی‌آورد و براساس تلفّظ دشوار آنان شعر می‌سازد ومی‌گوید :

دی بمجلس لسم آن ترك چگل گل گل گل — کرد عاشق‌شق و والِه‌له و بی‌دل‌دل‌دل
قلحی پر ز می لعل مُرَوّق وق وق — پیش من داشت که جاغرغراحگل گل گل(؟)
گفتمش ترك نیم ترکچه بلمس مس‌مس — گفت من پارسی‌سی گویمت ای‌غافل‌فل
تو چه دعوی وی شاعر عر دایم یم یم — می کنی در همه مجمع مع و محفل فل فل
امتحان حان مرا گر بتوانی نی گفت — غزلی گو بقوافی فی مشکل کل کل
ازغزل زل زل کرده بتخلص لص مدح — بملك لك لك عالم لم عادل دل دل...

الخ

بهرحال پور بها شاعریست خوش ذوق و خوش‌بیان وشوخ طبع وهزّال و مدیحه‌ساز و هجاپرداز که ازقریحهٔ خود آزادانه بهرنحو که خواست استفاده می کند . دیوان او تشکیل می‌شود ازقصائد، مقطعات، ترکیب بند ورباعیات . رباعیاتش لطیف وزیباست وندرةً درآنها ازهجو اثری می‌یابیم . ازسخنان اوست :

شکر ایزد را که-تا من بوده‌ام — حرص‌وآزم یك‌زمان‌رنجه نکرد
هیچکس ازمن شبی غمگین نخفت — هیچکس روزی نبود ازمن بدرد
از طمع هرگز ندارم پشت خم — وز حسد هرگز نکردم روی زرد
هیچ دردی را نبودم من سبب — بلکه بودم جمله را درمان درد
نیستم آزاده مرد ار کرده‌ام — یا کنم من قصد هیچ آزاده مرد
با سلامت قانعم در گوشه‌ئی — خالی از غم فارغ از ننگ و نبرد
چندچیزك دوست دارم درجهان — چون‌گلشتی ز آن‌حدیث‌اندرنورد

جای خرّم جامهٔ نو بوی خوش — روی خوب وکُتُبِ حکمت تختِ نرد
یار نیک و بانگ رود و جام می — دیگ چرب و نان گرم وآب سرد
برنخواهم گشت ازین تا زنده‌ام — ور خرد داری توهم زین برمگرد
گَرد غم بفشان بمی‌خوردن زعمر — پیش ازآن کز تو برآرد چرخ گرد
گر ز اول مایهٔ مردیست خاك — هم بآخر مایهٔ خاکست مرد
نسیه را بر نقد مگزین و بکوش — تا نمانی یک زمان از عیش فرد

**

ای پر شکر ز یاد دهانت دهان روح — پر شکر نعمت است زقندت دهان روح
ظلمانی از سواد خط تو هوای نفس — نورانی از صفای رخ تو جهان روح
چون شب درانتظار خیال تو روز عقل — برلب ز اشتیاق رواق تو جان روح
ماهی نتافت چون رُخت از آسمان حسن — سروی نرست چون قدت از بوستان روح
چندین مریز بی‌گنهی خون عاشقان — غارت مکن بلشکر غم خان‌ومان روح
ورنه ز دست جور تو برآسمان رسد — در بارگاه صاحب اعظم فغان روح

**

بربیاض آفتاب ازشب رقم خواهد کشید — ماه را برصفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یک قطره‌خون کاوراهمی خوانند دل — تاکی از بیداد مهرویان الم خواهد کشید
امشب ای شمع ازسر بالین بیماران مرو — بیدلی سر درگریبان علم خواهد کشید
برحذر باش امشب ای همسایهٔ بیت‌الحزن — کز سرشک چشم من دیوارنم خواهد کشید
می‌کشد بار غم محبوب و می‌گوید بها — هرکه عاشق شد ضرورت بارغم خواهدکشید

**

گر شد گهری زدرج سیمینت کم — در حسن نگشت هیچ نمکینت کم
صد ماه زاطراف رخت می‌تابد — گو باش ستاره‌ئی ز پروینت کم

*

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
این یک نفسی که در تنت عاریتی است
با عاریتی عاریتی باید زیست

*

بیچاره کسی که صبح وشامش عشق است
بی کام بود هر آنکه کامش عشق است
از جام جهانِ بی وفا قسمت ما
زهریست که میچشیم نامش عشق است

*

ای وای بر آن دل که دروسوزی نیست
سودا زدهٔ مهر دل افروزی نیست
روزی که تو بی عشق بسر خواهی برد
ضایع تر ازآن روز ترا روزی نیست

*

آن خال بر آن رخت عجیب افتادست
کافور ترا مشک نصیب افتادست
در مملکت رُخت که رومی دگرست
زنگی بچه یی مگر غریب افتادست

*

در خواب مرا دوش خردمندی گفت
کز خواب گل نشاط وشادی نشکفت
چیزی چه کنی که با اجل باشد جفت
میخور که بسی بزیر گیل خواهی خفت

*

چوگان تو از مشک سیاه افتادست
زآن گوی تو در دامن ماه افتادست
این نیست عجب که گوی درچاه افتد
این طرفه که درگوی تو چاه افتادست

*

چشم خوش تو رونق بادام شکست
زلف سیهت طرّهٔ هرشام شکست
از شرم لب لعل تو از مینایی
در پای تو افتاد می و جام شکست

*

چون رفت قلم جهد نمیدارد سود
بیهوده بغم دُژَم چرا باید بود
عمری ز بی مراد جانم فرسود
جز رفتهٔ تقدیر دگر هیچ نبود

*

عشق است که لذت جوانی ببرد
عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ارچه که آب زندگانی دل است
لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

*

نقّاش اگر زموی پرگار کند
مثل دهن تنگ تو دشوار کند
از تنگی و نازکی که هست آن دهنت
ترسم که تنفّس لبِ تو افگار کند

*

آنکس که زجام عشق شد مست منم
وآنکس که هزار توبه بشکست منم
هم عاقل و دیوانه و هم زاهد و رند
در روی زمین اگر کسی هست منم

*

ما فتنهٔ آن سرو قباپوش توایم
دیوانهٔ آن دو لعل چون نوش توایم
با جانِ بجان آمده در حلقهٔ غم
ما حلقه بگوشِ حلقهٔ گوش توایم

*

ای اشک برفتن آرزویی داری
وز خون دو دیده رنگ و بویی داری
تعجیل مکن برفتن ای اشک که تو
پیوسته قدم بر سرِ مویی داری

۲۶ – ربیعی [۱]

صدرالدین پسر خطیبِ فوشنج مشهور به «ربیعی» و «ابن خطیب» و «ابن خطیب فوشنج»

---

۱ - درباره ربیعی پوشنگی (فوشنجی) بمآخذ ذیل مراجعه شود :
* تاریخ نامهٔ هرات ، سیف بن محمد هروی ، چاپ کلکته ۱۹۴۲ میلادی . سوارد
←

«پسر خطیب فوشنج» از شاعران نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجری و از جملهٔ گویندگان معروف حماسه‌های تاریخی در ایرانست. اطّلاع ما از شرح حالش منحصرست باشاراتی که در ذکر وقایع سلاطین آل کرت آمده است و از مجموع این اشارات می‌توان شرح جامعی در باب سرگذشت او فراهم آورد. نسب او اصلاً به مهاجران تازی که بخراسان آمده بودند می‌پیوست[۱] وپدر او در پوشنگ (فوشنج) از اعمال هرات سمت خطیبی داشت و بهمین سبب‌است که سیفی هروی گفته که او «پسر خطیب فوشنج» بوده‌است. سخن سیفی دراین باب چنین‌است: «ملک مرحوم فخرالدولة والدین طاب‌ثراه پسر خطیب‌فوشنج را، که اورا بلقب‌صدرالدین خواندندی، ودراشعار خودرا ربیعی‌خواندی، بدرگاه خود مقرّب گردانیده‌بود»[۲] وبنابراین‌درمواردی که‌نام‌ربیعی‌را «صدرالدین خطیب» نوشته‌اند باید آنرا باضافهٔ ابنی خواند و ترکیب وصفی بشمار نیاورد[۳]. ربیعی درقصیده‌یی که در

از صفحهٔ پیش
مختلف مخصوصاً صفحات ۴۴۸-۴۵۶

* مونس‌الاحرار ج۱ چاپ تهران ۱۳۳۷ ص: لغ - لظ
* حبیب‌السیر چاپ تهران، ج۳ ص ۳۷۶-۳۷۸
* مجمل فصیحی حوادث سال ۷۰۲ هجری
* ازسعدی تا جامی، چاپ دوم ص ۱۹۴-۱۹۶
* مقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بنام «ربیعی پوشنگی» در مجلهٔ مهر شمارهٔ سوم سال اول
* مقالهٔ مرحوم ملک‌الشعراء بهار در مجلهٔ ارمغان شمارهٔ اول سال ششم
* حماسه‌سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۳۰۸-۳۰۹

۱- وی درقصیده‌یی که در حبس فخرالدین ساخته چنین گفته‌است:

خسروا دست میالای که از ریگ عرب　　چشمه‌یی سرزند آبشخورش ازخاک عجم

۲- تاریخ نامهٔ هرات ص۴۴۸

۳- شاید بهمین علت باشد که ربیعی‌را در بعض تذکره‌ها «ابن خطیب» نامیده ویاد کرده‌اند

حبس ملک فخرالدین کرت ، درتقاضای عفو آن پادشاه ساخته به می و یکسالگی خود اشاره کرده است[1] وچون این واقعهٔ حبس ربیعی هم بروایت سیفی و هم بروایت فصیح خوافی در سال ۷۰۲ اتفاق افتاده بود پس تاریخ ولادتش سال ۶۷۱ میشود .

ربیعی هم از حداثت سن آغاز شاعری کرد و بمنادمت پادشاهان اختصاص یافت . در بیتی که پیش ازین برای یافتن سال ولادت ربیعی بدان استناد جسته و در حاشیهٔ همین صحیفه نقل کرده‌ایم وی در سال ۷۰۲ به خدمت هفده‌سالهٔ خود در درگاه ملک فخرالدین کرت اشاره می‌کند و این گفتار او معلوم می دارد که شاعر از حدود پانزده سالگی خود بخدمت پادشاهان کرت درآمد و این مقارن بود با سال ۶۸۵ هجری و مصادف با یکسال پیش از محبوس شدن ملک فخرالدین کرت در قلعهٔ « خیسار » واقع درولایت غور .

توضیح آنکه ملک فخرالدین بعللی مغضوب پدرخودملک رکن‌الدین معروف به شمس‌الدین کهین (۶۷۷ ـ ۷۰۵ هجری) شد و بفرمان او هفت‌سال از ۶۸۶ تا ۶۹۳ در حبس بود ودرین سال بندهای خود را گشود و بقلعه‌یی متحصن شد تاسرانجام بشفاعت امیرنوروز مورد عفوقرارگرفت وبخراسان نزد آن امیررفت وباعزت واحترام میزیست تا بروایت سیفی هروی در تاریخ نامهٔ هرات بسال ۶۹۷ بپادشاهی نشست . وی خود شاعر وازمشوقان‌شعرا بود وعدهٔ کثیری از شاعران درخدمت وی بسرمی‌بردند و « این خطیب » یعنی ربیعی یکی از آنان بودکه از تاریخ ۶۸۵ ، یکسال پیش از زندانی شدن فخرالدین تا سال ۷۰۲ هجری در خدمت او بسر می‌برد . در سال اخیر چنانکه بتفصیل در کتب تاریخ[2] نقل شده ربیعی مورد غضب ملک قرارگرفت و بتهمت آنکه توطئه‌یی برای قتل ملک فخرالدین ترتیب داده‌است به‌زندان افتاد ودرهمان زندان بوضع‌نامعلومی

۱ـ می‌ویک رفت زعمرم غرض‌ازحرمتشان   هفده درخدمت تو چارده در بیت حرم

۲ـ تاریخ‌نامهٔ هرات ص۴۴۸ ـ ۴۵۶ ؛مجمل فصیحی حوادث سال ۷۰۲ ؛حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۷۶ ـ ۳۷۸ .

از میان رفت . خلاصهٔ سخن درین باب آنکه میان ملک فخرالدین و ندیم و شاعرش ربیعی بعللی و علی‌الخصوص براثر شرابخوارگی ربیعی دوئی ونفاق افتاد چندانکه ربیعی از هرات به « تون » بخدمت شاه شمس الدین علی بن ملک نصیر الدین محمد سیستانی ملک قهستان که از بازماندگان خاندان صفّاری بود ، رفت ولی باز بدلجوئی ملک فخرالدین بهرات بازگشت تا آنکه شبی در مجلس شراب دعوی کرد که اگر یاران با او موافقت نمایند ملکی درضبط خواهد آورد و چنین و چنان خواهد کرد . یاران نیز مستانه دست بیعت بدو دادند . این خبر بامدادان بملک فخرالدین رسید ، فرمان داد تا ربیعی و یارانش را دستگیر کنند . ازآن جمع بعضی کشته و بعضی مُثله شدند و ربیعی بزندان افتاد و اگرچه اززندان قصیده و همچنین مثنوی‌ئی بنام « کارنامه » درشرح‌حال‌واعتذار وطلب‌امان بخدمت ملک فرستاد ، لیکن کاری بمراداواز پیش‌نرفت وهمچنان در زندان بود تا بطریق نامعلومی از میان رفت و ظاهراً بدست دژخیمان غوری کشته شد . تاریخ این واقعه را فصیح خوافی سال ۷۰۲ نوشته و در شاهد صادق ۷۴۰ آمده‌است واعتماد برقول فصیح خوافی اقرب بصواب می‌نماید .

با آنکه ربیعی درعنفوان شباب ازمیان رفت ، ازاندك مایه اشعاری که ازوداریم معلوم می‌شودکه شاعری‌توانا بود . از میان همعصران او « سیفی‌هروی » شاعر ونویسندهٔ درگاه آل کرت در هرات در بارهٔ او می‌نویسد که « طبعی داشت در غایت نازکی و شعری درنهایت دلپذیری و سخن مطبوع بس روان »[1] . اندك ابیاتی که ازومانده ازروانی طبع او و استواری ابیاتش ، خاصه در مثنویهای او ، بحکایت می‌کند .

ازآثار« ابن خطیب فوشنج » یعنی ربیعی آنچه باقی مانده کم است . یک قصیده در مونس‌الاحرار درستایش ملک فخرالدین و قسمتی از یک قصیده مبنی براعتذار از خطائی که کرده بود در مجمل فصیحی و قسمتی از قصیدهٔ دیگر که از قهستان بخدمت ملک فخرالدین فرستاده بود در تاریخ نامهٔ هرات ، وپنجاه‌وهشت‌بیت ازمثنوی کارنامه

۱- تاریخ نامهٔ هرات ص ۴۴۸ .

که در زندان ملک فخرالدین اندکی پیش از کشته‌شدن ، ساخته بود در مجمل فصیحی و در حدود ۲۵۰ بیت از منظومهٔ «کرت‌نامه» در تاریخ نامهٔ هرات باقی مانده است و مسلماً علت پراگنده‌شدن دیوان و از میان رفتن قسمت اعظم آثار او پیش‌آمدی بود که در پایان حیات برای وی رخ داده و بحبس وقتل او کشیده بود .

«کرت‌نامه» را ربیعی بفرمان ملک فخرالدین ببحر متقارب درتاریخ پادشاهان آل کرت ساخت . سیفی درین باب گوید : «ملک مرحوم فخرالدوله والدّین طاب ثراه پسر خطیب فوشنج را ، که اورا بلقب صدرالدّین خواندندی ، ودراشعارخودرا ربیعی خواندی ، بدرگاه خود مقرّب گردانیده ... اورا فرموده بود که حکایات و سرگذشت جدّان و پدران بزرگوار مرا و سیَر وخصال وقتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن درآن هفت سال[1] و حربها که با اعادی ملک کرده‌ام و تمرّد و تکبّر من که هیچ پادشاهی را منقاد نگشتم ، از جزویات وکلّیات، علی‌التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم‌آر ، [پسر] خطیب فوشنج شش سال در ساختن و پرداختن آن کتاب بسر برد وآن کتاب را به کرت‌نامه موسوم گردانیده بودند . »[1] با تصریح سیفی براینکه ربیعی شش سال درنظم کرت‌نامه رنج برد ، باید دستور نظم‌آن ونیزشروع‌شاعر بکارآن منظومه ، درست درآغاز پادشاهی ملک فخرالدین یعنی ازسال ۶۹۷ آغازشده و تا تاریخ سفر ربیعی از هرات بقهستان ، که چند ماهی پیش از حبس وقتل اوصورت گرفته بود[2] ، امتداد یافته باشد . از کرت‌نامه‌نسخه‌یی دردست نیست ونمی‌دانیم که‌ربیعی آنرا درچه‌مایه ازابیات پرداخته بودولی‌می‌دانیم که این نسخه تاچندی در هرات مشهور بود و مورد استفادهٔ بعض مورخان خاصه سیفی در ذکر تاریخ هرات قرار گرفت .

۱ـ تاریخ‌نامهٔ هرات ص ۴۴۸ - ۴۴۹ .

۲ـ زیرا بنابرتصریح سیفی هروی ، ربیعی در شهر تون چندگاهی بیش‌نماند و بعداز بازگشت بهرات بیش از پنج ماه آزاد نبود وگویا مدت حبس و قتلش هم چندان طولانی نبوده است .

اینک نمونه‌هایی از اشعار او:

[1] رویست یارب یاسمن بویست یا خود یاسمن — زآن روی اگر بویی بَرَد رنگ آورد گل در چمن
ای گل غلام روی تو در خط ز رنگ و بوی تو — فرقی ندارد موی تو یک موی از مشک ختن
سیمین بناگوشت ززر گلگونه دارد پردُرَر — گویی که نسرین را مگر در سایه دارد نسترن
در نرگست نیرنگ بین مستان شوخ شنگ بین — آن روی آتش رنگ بین بربوده آب یاسمن
شیرین‌تر از جان نام تو و آن تلخی دشنام تو — خدّ و قد و اندام تو یعنی گل و سرو و سمن
از من بحق چارقُل [2] کابدر عجین دامن بکُل — یکبارگی درنه چو گل بر خود بدرم پیرهن
ای درد و درمان رهی چندین چه درد دل دهی — می نایدم بوی بهی الا از آن سیب ذقن
ای نوبهار جان اگر خود نقش بندد یک سحر — روی ترا بلبل دگر در باغ نگشاید دهن
زد بلبل اندر باغ نی بر گل زشبنم دید خوی — گفتنت بارتی کیست دَی گو آب بر آتش مزن
گو چشم مستت خواب کن نی غمزه را در تاب کن — گل را در آتش آب کن از روی برقع برفکن
لطفی بکن با دوستان بگذر میان بوستان — تاگم شود سرو روان تا شرم دارد نارون
سوز سخن بسیار شد، نالیدن نی زار شد — نُه چشم موسیقار شد هر هفت عضوم در بدن
ساقی سخن کوتاه کن می باروان همراه کن — یاد از جناب شاه کن چندین مگوی از خویشتن
شاه سلیمانی نگین سلطان عادل فخر دین — فرمانده روی زمین شاهنشه دور زمن
آن زینت دیهیم و گاه آن فخر آل کرت شاه — آن خسرو کشور پناه آن رستم لشکرشکن...

**

ابیات ذیل از «کارنامه» ربیعی است که در زندان ملک فخرالدین ساخته و در آن کیفیت دستگیرشدن و بزندان افتادن خود را با شرحی از زندانبانان وصف کرده و تقاضای عفو و رهایی نموده است. فصیح خوافی که این منظومه را در دست داشته

۱- این قصیده بتمامی در مونس الاحرار نقل شده است.

۲- چارقل یعنی چهارسوره که به «قل» شروع می‌شود

قسمتهایی از آنرا نقل کرده است و اینک چند بیتی از آن که با شرح غافل گیر شدن ربیعی در مجلس شراب بوسیلهٔ مأموران ملک فخرالدین آغاز شده است :

از در و دیوار عوانان شاه — چند تن و ، شحنهٔ زندان شاه
بسته میان تنگ درون آمدند — شسته همه چنگ بخون آمدند
نی بنشستند و نه می کرده نوش — مطرب و چنگ و دف و نی شد خموش
در دلم آمد که بخم کنند — بست مرا خواهد چرخ بلند
با من از آغاز یکی زآن گروه — گفت که ای کودک دانش پژوه
باده مخور دست بدار از گناه — خیز که می خواندت القصه شاه
یکسره یاران همه برخاستیم — کار جز آن بود که ما خواستیم
نی دل بزم و نه تمنای می — رو، نهادیم سوی قصر کی
فر کیان شاه فریدون نژاد — وارث کیخسرو با دین و داد
پشت جهانداری و روی سپاه — نازش نام و نسب کرت شاه
شاه جهان خسرو روی زمین — وارث جمشید ملک فخردین
داشت یکی بند گران ساخته — ز آهن و فولاد بپرداخته
کرد مرا بسته بدان بند پای — سرمکش[1] ازخواهش گیهان خدای
آن دگران را همه آزاد کرد — چرخ فلک بین که چه بیداد کرد
من شده پس بستهٔ بند گران — راست چو کاوس بمازندران
بار غمی بر دل و برپای بند — با همه غم همنفسم تای چند[2]
جان[3] من از صحبتشان در غریو — بُلـ... چند نه مردم نه دیو
یک دل از ایشان بجهان شاد نه — چون دلشان آهن و پولاد نه
دیو یکی مسخره در گردشان — خرس یکی لت خوره[4] شاگردشان
عادتشان بستن و آویختن — خصلتشان کشتن و خون ریختن

۱- کذا، شاید : شرمگن ۲ - دراصل : تاچند ۳ - دراصل : حال

۴- لت خوره : پس گردنی خور .

کار همه عمر برون کوب و زور روی همه‌سال بخیسار[۱] و غور
کوه روانندو نبرد آزمای کوه درانند بصنع خدای
ده تن ازین قوم نگهبان من وای براین حال پریشان من
تاجورا تخت کیانیت هست دست و دل ملک‌ستانیت هست
شاه ورای تو بگیتی مباد شاه ندارد چو تو گیتی بیاد
قاعدهٔ دودهٔ سنجر توپی[۲] واسطهٔ ملک سکندر توپی
دودهٔ سنجر زتو خواهد نوید ملک سکندر بتو دارد امید
تاج کیان طرف غلامان تست چرخ روان بندهٔ فرمان تست
رای تو سرمایهٔ شمس و قمر تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر
شمس و قمر رای ترا پیشکار فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار
به ز تو برتخت کسی شاه نه به ز منت هیچ نکوخواه نه
از همه غمهای جهان رسته‌ام تا بتو و بند تو پیوسته‌ام
بنده‌ام آخر بچه بندم کنی بد نیم آن به که پسندم کنی
بد نبود هرچه پسندید مرد هان ز پسندیدهٔ خود برمگرد
مُلْک‌ستانا مَلِکا خسروا شیر دلا قلعه گشایا گوا
از خود و خیسار بکی یادکن[۳] دادکن ، از بهر خدا داد کن
یا به‌ازین دژ کنف خویش گیر یا ادبی کن که سرخویش گیر
یانظری کن بکُلّه گوشه‌یی یا مددی بخش بره توشه‌یی
یا چو بزرگان بمن اندر نگر یا چو کریمان ز سرم درگذر

---

۱ - خیسار نام قلعه‌یی میان هرات و غور بود

۲ - مورخان و غالب شعرای آل کرت نسب آن خاندان را به سنجر می‌رسانیدند

۳ - چنانکه دیده‌ایم ملک فخرالدین بفرمان پدرش مدت هفت سال در قلعهٔ خیسار مقید و محبوس بود

یا بنعمّم دار مرا پای بست | یا بکرم دار مرا زیر دست
روح پدرْ پیرِ مرا شاد کن | بهر خدا بنده‌ئی آزاد کن
جان چه ستانی که جوانم هنوز | حیف امیدی که بمانم هنوز
گرچه گزیدی بایادی مرا | جان و جوانی نه تو دادی مرا
شاه جهانی بجهان زینهار | آنچه ندادی مستان زینهار
حیف بود خون کسی ریختن | کش نتوان باز برانگیختن
نامه بدین نکته بپایان رسید | در ره طی باز بعنوان رسید
پس ببرِ شاه فرستادمش | از خود و از بند خبر دادمش
شاه جهان خسرو و خورشید فر | برده بشمشیر زخورشید فر
دوده و قرطاس و قلم خواست زود | پاسخ ازینگونه بیاراست زود:
گفت که ای کشتنی ناسپاس | مسخرهٔ ناکس حق ناشناس
تو بجهان از چه سبب زیستی | هیچ نگوئی که تو خود کیستی
نیست ترا روی رهائی ز بند | خواه کنون بگری و خواهی بخند
بند بساید پس ازین پای تو | چاه بود تا باید جای تو
زنده سوی گور فرستادمت | حال همینست، خبر دادمت

ازکرت نامهٔ ربیعی چنانکه گفته‌ایم ابیاتی پراگنده در تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیفی هروی آمده است و اینک چند بیتی از آن کتاب در اینجا با ذکر صفحات نقل می‌کنیم:

شد از هردو سو آتش رزم تیز | بیفزود هر دم همی رستخیز
زهرسو سوی رزم بردند دست | هم آن و هم این سوی بالا و پست
بشمشیر تیز و بچاچی کمان | هم آنها همم اینها زمان تا زمان
همی رزم جستند و کین توختند | تن و دِرْع برهم همی دوختند
(ص۳۲۹)

یکی رزم خرّم برآراست شاه — کز آن خیره شد چشم خورشید و ماه
درخشان علمها بگاه نبرد — ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد
سواران و نیزه چنان می‌نمود — که بر کوه آهن یکی بیشه بود
همه دشت و صحرا و شیب و فراز — سوار و پیاده بُد و اسب و ساز
درآمد ز جای آن سپاه گران — تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

(ص ۳۷۰)

ز هرگونه آوای شیر ژیان — همی رفت بالاتر از آسمان
بهر گام گفتی یکی اهرمن — کمین کرده از بهر خون ریختن
بشهر اندرون از نشیب و فراز — همه گرگ بود و گوزن و گراز

(ص ۹۱)

دَم کوس در کوه و هامون گرفت — تو گفتی زمین و آسمان خون گرفت
بنالید طبل نبرد از دو روی — جهان شد سراسر پر از گفت و گوی
درفش از پس و پیش بر پای شد — درخش سنان عالم آرای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه ور — چو شیران فتادند در یکدگر
بپرخاش و پیکار کردند روی — چو سیل روان خون درآمد بجوی

(ص ۳۱۰)

بهر کار رُخ سوی دادار دار — همی یار و یاور جهاندار دار
ز روز پسینت در اندیشه باش — بنیکی شناسی خرد پیشه باش
مشو در پس آز و آیینِ بَد — بگیتی بنیکی بمان نام خُوَد
همی تا ترا دست هست و توان — مکن بد بجای کهان و مهان
ره راستی جوی و پاداش یاب — مکن خویش را بستهٔ خورد و خواب
چو کاری شود بر تو دور و دراز — نیازی ببر بر درِ بی نیاز

دل ازبهر این خانهٔ خاك خُوَرد | مدار از پی پنج روزه بدرد
بتاج و نگین و کلاه مهی | بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بگذشتنی است | بفرمان ایزد رها کردنیست

(ص ۱۵۳ - ۱۵۴)

۲۷ - سِراجِ قُمری [1]

مولانا سِراج‌الدّین قُمری از جملهٔ شاعران چیره دست ذواللسانین است که در

۱- دربارهٔ احوالش بمآخذ ذیل نگاه کنید :

* دیوان سراج قمری که نسخی از آن موجود است و نسخهٔ مورد استفادهٔ من عکسی است ازروی نسخهٔ چستر بی‌تی Chester Beatty بشمارهٔ Ms 107. تاریخ تحریر این نسخه سال ۷۱۲ هجریست .
* تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۷۳۰ ، ۷۳۹
* لطایف‌الطوایف چاپ تهران ص ۲۷۰
* مرآة‌الخیال چاپ بمبئی ص ٥٤
* تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران‌ص ۲۶۱
* آتشکدهٔ آذر چاپ آقای‌سادات ناصری بخش دوم‌ص ۹۰٤ ببعد
* مجمع‌الفصحاء هدایت ج۱ ص٤۷۷
* هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ تهران ج۳ ص ۱۶۱
* تاریخ طبرستان و رویان بتصحیح آقای عباس شایان چاپ تهران ص۵۷
* تاریخ رویان اولیاءالله آملی چاپ‌تهران ۱۳٤۸ بتصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده ص ۱۵۶
* لطایف عبید زاکانی چاپ تهران ۱۳۳۲ ص۱۱۹

اواخر قرن ششم هجری ونیمهٔ اول قرن هفتم هجری می‌زیست وباهمه زبان‌آوری وباآنکه نام‌او برقلم بیشتر نویسندگانِ تراجم رفته‌است سرگذشتی مبهم‌وشرح‌حالی تقریباً ناشناخته دارد . اسم اورا همه جا سراج‌الدین نوشته‌اند واز آنجمله درنسخه‌یی از دیوان او که بسال ۷۱۲ هجری کتابت شده، واساس مطالعهٔ من درتتبّع احوال‌وی بوده، درآغاز آن «الشیخ الحکیم سراج‌الدین قمری» ودرپایان آن با اشاره به فوتش «مرحوم سراج‌الدین قمری» ذکر شده و همین صورت «سراج‌الدین» در بسیاری از مآخذ بعدی تکرار شده است و بنابرین «سراج» خلاصهٔ نام او بنظر می‌آید واین دربارهٔ چند شاعر دیگر که‌سراج‌الدین نام داشته‌اند مانند سراج بلخی و سراج سگزی وغیره نیز متداول بوده است ، و خود شاعرهم چند بار خویش‌را «سراج» نامیده و بصورت ترکیبی «سراجِ قُمری» آورده است[1] یعنی بهمان نحو که درآغاز این‌مقال دیده‌ایم.

تخلّص یالقب شعری او «قُمْری» بضمّ اول وسکون ثانی است یعنی نام مرغ مشهور، واگر بعضی آنرا بتلفظ دیگر تصوّر کرده‌باشند اشتباهست زیرا خودبارها تخلص خودرا بصورت‌مذکور توجیه کرده‌است[2] وچنانکه ازسخن‌شاعر برمی‌آید نام‌او باعنوان «مولانا» همراه بود[3].

---

۱ - :

سراج قمری در باب خویشتن داری ـ بجان تو که اگر مثل خویشتن دارد

بندهٔ کمتر سراج قمری اینک گردنش ـ چون کبوتر بافته طوق خدمت این بارگاه

۲ - از آنجمله گوید :

خاصه فرخ قمری آن‌مرغی که ازبهر غذا ـ طوطی نطق از مزاج شکر او شکر گرفت

وصل تو نایافته بیهده قمری ـ فاخته کردار چند گوید کوکو

قمری چه مرغ شدکو درباغ تو بنالد ـ برتو ببانگه زاهی صد نعرهٔ چنوبی

قمریت را ز طوق شقاوت خلاص کن ـ ای بندگیت موجب آزادی از شقا

قامت قمری بی بال زبس بار گناه ـ بیم آنست که چون طوق کبوتر گردد

←

مولد و منشاء اورا در بعض مآخذ ولایات و بلاد مختلف بتردید ذکر کرده‌اند مثلاً امین احمد در هفت اقلیم اورا در شمار شعرای قزوین ذکر کرده و آذر در آتشکده نوشته است که : « در اصل و مولد سراج قمری خلاف کرده‌اند بعضی اورا خوارزمی و بعضی جرجانی و بعضی آملی دانسته‌اند امّا آنچه بصدق اقربست اینست که مولد او خطّهٔ آمل بود » وحق هم همینست که آذر گفته زیرا از دیوان او چند بار تعلق وی بمازندران و بآمل استفاده می‌شود[1] منتهی او همیشه درمازندران سکونت نداشته وگاه بقصد انتجاع آن دیار را ترك می‌گفته و باز بدان بر می‌گشته ومدح رجال آن سامان را از سر می‌گرفته است[2].

از صفحهٔ پیش

۳- در مدح سیدالوزراء شرف‌الدین محمد الکاتب که شاعر با او مصاحب و جلیس بوده گوید :

تو آن مگیر ، نه مولای بارگاه توام — وزین سبب لقب من شدست مولانا . . .

۱- در قطعه‌یی می‌گوید :

خدای عز وجل حیز را و خرسك را — وزیر کرد و عمید ، این نکال وقهر نگر

مرا مپرس ز احوال مردم آمل — وزیر ملك ببین و عمید شهر نگر

*

ز دیدن طبرستان بسم که دیدن او — بتر شدست ز زخم تبر ، که‌را بینم؟

*

خطهٔ مازندران بفر خداوند — شد زخوشی چون فضای سغد سمرقند

علاوه براین ممدوحان شاعر که اتفاقاً متعددند ، جز چند نفر معدود ، همگی از امرا و وزرا و رجال مازندران و رویان بوده‌اند و این خود تعلق او را بدان سامان و اقامتش را در آن حدود می‌رساند.

۲- در مدح امیر ابوالفضل فخرالدوله دابو گوید :

←

از ابتدای احوالش اطلاع کافی در دست نیست ولی گویا در اوان شباب بقصد تحصیل علم ازمازندران بیرون رفته و ظاهراً مدتی در ری وشاید خراسان بسر برده بود و بعید نیست که طمع شاعری دردستگاه خوارزمشاهان آل انسزاورا بحدود ماوراءالنهر وخوارزم هم کشانیده باشد . آذر او را « از تلامذهٔ امام فخر رازی و از اقران کمال اسمعیل ورفیع لُنبانی وعمادی شهریاری دانسته و گفته‌است که مدح یکدیگر کرده‌اند » . وسخن او درین موارد درست بنظر می‌آید .

اگر شاگردی سراج در نزد امام فخر رازی درست باشد باید او در سال ۶۰۶ هجری که سال وفات امام المشککین است بیست و چند سالی داشته وبنابرین در حدود سال ۵۸۰ باقریب باین تاریخ ولادت یافته باشد .

قول آذر درمعاصربودن کمال‌الدین اسمعیل ودیگرشاعران پایان قرن ششم واوایل هفتم اصفهان وعراق با سراج قمری درست و محقق است زیرا در دیوان سراج قمری

ازصفحهٔ پیش

بنده گر ازحضرت تو رفت عجب نیست ‌ ‌ خلق تو همچون گلست و بنده خبزدو

*

تا کیم چرخ سفرپیشه چنین‌خواهدداشت ‌ ‌ در سفرهای چنین رنج فزای و جان کاه
چون‌مرا مفلسی آمد زفلک بهره چه سود ‌ ‌ گرمرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه

و باز درمدح همین امیر گوید :

طبرستان زطرب‌شد طربستان این بار ‌ ‌ از قدوم قدم شاه مبارك دیدار
در دریای جوانمردی فخرالدوله ‌ ‌ که‌چودریای گهرهست کفش گوهربار

و همچنین درمدح یکی دیگر از افراد خاندان داپو یعنی صدر کبیر امیر فخرالدین داپو از رجال بزرگ مازندران گوید :

هیچ دانی که زدوری جناب عالیت ‌ ‌ حال و جان‌ودل من برچه نسق بود تباه
دومه از نزد تو غایب بدم و درغیبت ‌ ‌ دوسه‌روزم دوسه‌مه پیش بود، خاصه‌دوماه !

و این معنی بتکرار از قصایدش مشهودست.

قصیدهٔ ذیل را درمدح کمال‌الدین اسمعیل می‌بینیم :

گر دگرباره قبولت بود ای باد شمال / پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال
عرضه کن خدمت من بروی و رمزی برگوی / ز آرزومندی من گر نبود جای ملال
اشتیاقم بکمالست و هم از غایت لطف / بود ار خدمت من نیز رسانی بکمال ...

ودرین قصیده که بعلت دو بار ذکرنام گوینده (یعنی قُمری) صحت انتساب آن بسراج قمری مسلّم ومحقّق‌است، شاعرخودرا پیرو نظم کمال‌الدین اسمعیل و بدین‌تعبیر «اسمعیلی» شمرده و گفته‌است :

ز اتّباعِ رهِ نظمت شده اسمعیلی / وندرآن راه‌زتنگی‌نبود کُنجِ ضلال

این قصیده چنانکه ازظاهر آن برمی‌آید در دورهٔ پختگی سراج قمری درشعر سروده‌شده وظاهراً تاریخ آن از سنین اولیهٔ قرن هفتم آنسوتر نیست و بنابراین همعهدی‌او بامعاصران کمال هم امکان کلّی دارد .

از جملهٔ بزرگان دیگری که سراج با آنان معاصر بوده وارتباطی میانشان وجود داشته سیف‌الدین باخَرْزی‌شاعروصوفی مشهور قرن ششم وهفتم هجری متوفی‌بسال ۶۲۹ هجریست[1] که سراج قمری اورا درشصت سالگی مدح گفته وآرزوی لقای‌اورا کرده بود ، درین قصیده :

یارب منم رسیده عمرم بشام دنیا / بعدِ شب جوانی چون‌صبحِ پیررسوا ...
مولای سیف دینم بسته میان چو نیزه / در خدمت ایستاده همچون علم بیک پا
هرگز فرو نیاید آن سر بسقف گردون / کش باز بالش آمد زین آستان اعلا
سیفی چوتیغ هندی عاری زرنگ بدعت / مشرق نموده غربش از نور در بخارا ...

وازطرفی دیگر چنانکه خواهیم دید سراج قمری مدّاح حسام‌الدوله اردشیربن کینخوار باوندی‌است که پایتختش‌درآمل بود و بسال ۶۴۷ هجری درگذشت ؛ ونیزدرضمن مدایح سراج بنام غیاث‌الدین پیرشاه بن محمّد خوارزمشاه (مقتول بسال ۶۲۷) و برادرش

۱ـ دربارهٔ سیف‌الدین باخرزی رجوع شود بهمین کتاب ج ۲ چاپ‌اول ص ۸۰۶-۸۰۸

جلال‌الدین خوارزمشاه (مقتول بسال ۶۲۸) برمی‌خوریم واینهمه دلایل کافیست که مارا بدوران حیات سراج قمری که اواخر قرن ششم و چندین سال از اوایل قرن هفتم هجری بوده‌است راهبری کند و بنابرین قول دولتشاه سمرقندی (درتذکرة‌الشعراء) وکسانی که نادانسته اشتباه‌اورا تکرار کرده‌اند[۱]، مُنبیء از آنکه سراج قمری معاصر سلطان ابوسعید بهادر (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) وسلمان ساوجی (م ۷۷۸ هجری) وعبید زاکانی (م۷۷۱ ﻫ.) بوده مسلّماً و بی هیچگونه تردیدی غلط است[۲] و یقیناً در نتیجهٔ اشتباه این

۱- مانند فخرالدین علی صفی در لطایف‌الطوایف ص ۲۷۰ و امین‌احمد رازی ج ۳ ص ۱۶۱-۱۶۲ و هدایت ج۱ ص۷۷ ، وغیره

۲- قول دولتشاه که مأخذ تمام‌اشتباهات دربارهٔ سراج قمری و زمان‌اوست چنین‌است: «مفخر الظرفاء سراج‌الدین قمری طاب ثراه خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجالس سلاطین وحکام بودی ، و اصلش ازقزوین‌است ، درمضحکات‌عبیدی آورده که بروزگار سلطان ابوسعید خان درابهر ضعیفه‌یی صفیه نام بزهد و عبادت مشغول بوده و خواتین وساده دلان‌را بدان زاهد ارادتی و اعتقادی عظیم واقع بود ، وقنقرات‌خاتون که همشیرهٔ رضاعیهٔ سلطان ابوسعیدخان بوده ، بزیارت بی‌بی صفیه رفت و سراج‌الدین درآن مجلس حاضر بود ، چون سفره کشیدند قنقرات خاتون گفت قدری از نیم خوردهٔ بی‌بی صفیه بمن دهند تا تناول نمایم و بقیه به تبرك بخانه برم ، سراج‌الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام‌خوردهٔ بی‌بی دارم ، قنقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین باروی کبود در مجلس سلطان ابوسعیدخان حاضر شد . سلطان پرسید که روی مولانا را چه رسیده ؟ مولانا گفت ای خداوند لطیفه از ظریفان مردم بهزار دینار می‌خرند ، قنقرات خاتون لطیفه ازمن بده سیلی خرید و فی‌الحال ثمن بمن واصل گردید وکیفیت لطیفه بخان تقریر کرد ، و هرگاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی وگفتی لطیفه را ازشاعر ارزان خریدی ! — و سراج‌الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان ساوجی مشاعره و معارضه است و بجهت یک رباعی میان سلمان و سراج‌الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچیک را بر دیگری فضل ننهاده‌اند و ←

« سراج‌الدین » قمری با سراج الدین دیگری از شعرای قرن هفتم وهشتم است چنانکه مثلاً امین احمد رازی درهفت اقلیم (چاپ تهران ج۳ ص۱۶۱ ببعد) اورا ازیک جانب با سیّد سراج‌الدین سگزی اشتباه کرده وبعض اشعارآن سیّدرا بنام سراج قُمری آورده وگفته که مدتی ازعمر خودرا درخراسان و ماوراءالنهر گذرانده است و باز درهمین حال هم اورا ازمخصوصان محفل سلطان ابوسعید شمرده‌است وحال آنکه سراج سگزی مطلقا دربار ایلخانان را درك نکرده و عمر خود را درخراسان و ناحیهٔ قُفْج و مکران گذرانده بود .

معاصر دانستن سراج قمری باعبیدزاکانی‌هم نتیجهٔ آنست که‌سراج چنانکه‌خواهیم

از صفحهٔ پیش

هردو مصنوع و خوبست و این رباعی خواجه سلمان راست :

ای آب روان سرو برآوردهٔ تست وی سرو چمان چمن سراپردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

سراج‌الدین قمری گوید این رباعی :

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل‌سرخوش‌ولاله‌مست‌ونرگس‌مخمور ای باد صبا این همه آوردهٔ تست »

(تذکرة‌الشعرا ص ۲۶۱-۲۶۲)

مرحوم سعید نفیسی درکتاب خود بنام تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ج۱ ص ۲۰۶ از شاعر دیگری بنام سراج‌الدین قمری قزوینی نام می‌برد و می‌نویسد که از شاعران معروف ایران درقرن هشتم بوده و باعبید زاکانی وسلمان ساوجی مشاعره ومعارضه داشته و در ۷۲۰ درگذشته و دیوان اشعاروی که بیشتر قصاید و غزلیات بسبک شعرای عراقست شامل دو هزار بیتست . ـ من تاکنون بنام و آثار این شاعر باز نخورده‌ام و در صورت‌وجوداوآنچه دولتشاه آورده دربارهٔ این سراج‌الدین قمری قزوینیست نه آن سراج‌الدین قمری آملی که مورد مطالعهٔ ما درمتن‌است ودیوان او هم چنانکه خواهیددید به‌بیش ازدو هزار بیت برمی‌آید .

دید شاعری هجو گو و بذله‌پرداز بود و عبید زاکانی که بذله‌ها و لطیفه‌های بسیاری از بزرگان قرن هفتم را مخصوصاً در دورسالهٔ دلگشا و اخلاق الاشراف آورده طبعاً بسراغ سراج قمری هم رفت و ذکری ازو در لطائف خود کرد [۱] و همین اشاره برای جاعلین سرگذشتهای شعرا از قرن نهم ببعد کافی بود که این دوبزرگ را معاصر و معاشر فرض کنند. آذر درآتشکده بسبب آنکه سراج قمری مدح غیاث‌الدین پیرشاه (م۶۲۷ ﻫ) کرده معاصر دانستن اورابا سلطان ابوسعید بهادر مردود میشمارد و تصور می کند که شایدآنچه دربارهٔ روابط این شاعر با ابوسعید (و طبعاً با رجال معاصراو یا بعد ازو) نوشته‌اند، در بارهٔ سراج‌الدین‌قمری دیگری بوده.

ازمیان کسانی که خواسته‌اندبشرح احوال سراج‌قمری‌توجه‌واشارتی کنندنزدیکترین مؤلف بزمان حیات سراج قمری حمدالله مستوفی قزوینی (یا: حمدمستوفی) است که‌درتاریخ اوچیزی ازین شاعر زبان‌آور نمی‌بینیم‌مگر آنکه‌گوید «درقسقیات‌غلوّی تمام داشت!» [۲] وگویا مورّخ مذکور از زندگانی طولانی سراج قمری همین را میشناخت و بس!

واله داغستانی در تذکرهٔ ریاض‌الشعراء خود اگرچه دربارهٔ سراج‌قمری‌ساکت است و اشتباهات گذشتگان را تکرار نمی کند ولی‌گویا برای‌تثبیت‌قول‌آنان به‌قُمری‌نام شاعر دیگری که معاصرکمال اسمعیلش دانسته اشاره می کند و ازینراه شاید خواسته‌است رفع اشکال کسانی‌را بنماید که سراج قمری‌را معاصرآبوسعید بهادر وسلمان وعبیددانسته‌اند زیرا متوجه بود که معاصربودن سراج باکمال اسمعیل‌بازیستنش دروسط قرن هشتم‌مانعة‌الجمع است و بدین طریق شایدآن قُمری نام شاعری‌را که معاصرکمال‌اسمعیل وهمشهری او بوده بصورت وسیله‌یی برای رفع این اشکال مورد استفاده قرار داد و حال آنکه همعصری‌کمال و سراج قمری بنابر آنچه پیش ازین‌گفتیم مورد تردید نیست.

۱- لطایف عبید زاکانی چاپ تهران ۱۳۲۲ شمسی ص ۱۱۹.

۲- تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۷۳۰.

ازمیان مورّخان طبرستان دوتن یعنی اولیاء الله آملی[۱] و سید ظهیرالدین مرعشی[۲] عهد سراج قمری را بدرستی تشخیص داده واورا معاصر حسام‌الدوله اردشیربن کینخواربن شهریار (متوفی بسال ۶۴۷ هجری) از ملوك باوندی طبرستان دانسته‌اند که دارالملك خود را ازساری به آمل آورده و بوضع آشفته دولت باوندی درگیرودارحملهٔ مغولان سروسامانی بخشیده بود. اولیاءالله گفته‌است که بردیوار کاخی که اردشیر درقراکلاتهٔ آمل ساخته بود ابیات ذیل از سراج‌الدین قمری ثبت شده بود:

وَصَلَ العبدُ الی مقدمِ کسری الثانی — ملکِ العادلِ ذی العزّةِ والبرهانِ
باسطِ الجود علی الکاشح والـخـلّان — صادق الوعد فلا یُخلِفُ کالخوّانِ
اردشیرآن‌شه‌پردل‌که‌گه‌بخشش‌وجنگ — نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلك روی سوی گورنهد — چون‌وی‌ازکیش‌برآردبگه‌جنگ‌خدنگ

و سراج قمری را در مدح این پادشاه چندین قصیده و ترجیع و مسمط و قطعه است که همه آنها دالّ بر اختصاص شاعر بدان پادشاه و اطرافیان او که همه در آمل سکونت داشته‌اند، بوده است.

مسکن سراج هم بهمان نحو که گفتیم آمل بود و او زن و فرزندی (بنام حسن) داشت که ساعتی ازو نمی‌شکیبید[۳] امّا پایان عمر او چون غرّهٔ حیاتش تاریکست و نمی‌دانیم تاکی زیسته و کی رخت ازین منزلگاه غرور بیرون کشیده است. همینقدر مسلّم است، که‌او کوته‌زندگانی نبود وبپیری رسید چنانکه‌درقصیده‌یی که بمدح سیف‌الدین باخرزی

۱- تاریخ رویان چاپ تهران ۱۳۴۸ ص ۱۰۶ (بتصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده).

۲- تاریخ طبرستان و رویان چاپ تهران بتصحیح آقای عباس شایان ص ۵۷.

۳- گوید:

خاصه که ز دهر پیر خودرای — وز گردش چرخ حادثه‌زای
دارم پسری بکام و ناکام — چون ذکر جمیل تو حسن نام

←

(م ۶۲۹ هـ .) ساخته سخن از شصت‌سالگی خود گفته‌است و در چند مورد از اشعارش اشاراتی دیگر به پیری خود دارد[1] و ازطرفی دیگر چون ممدوح خاص او حسام‌الدوله اردشیر (م ۶۴۷ هـ) بود قاعدةً باید تا اواخر نیمهٔ اول قرن هفتم زیسته باشد و چون در پایان نسخهٔ قدیم دیوانش که بسال ۷۱۲ نوشته شده ازو بعنوان « مرحوم » یادگردیده پس پیش ازین تاریخ درگذشته بود وهمعصر دانستن وی باسلاطین و شاعران قرن هشتم چنانکه قبلاً گفته‌ایم ، اشتباهست .

دیوان سراج قمری مملوّست از مدایح او در بارهٔ رجال متعدد از امراء و وزراء وکُتّاب عهد وی . غالب‌این‌گروه ازامیران و وزیران و کاتبان‌محلّی‌مازندران‌بوده‌اند . ازامراء طبرستان ورویان خاندانهای‌باوندی ودابُویی علی‌الخصوص حسام‌الدوله‌اردشیر کینخوار مسبوق‌الذکر والملک المعظّم ابوالفضل‌فخرالدوله دابُو وازهمین خاندان‌دابویی دستور شرف‌الملک فخرالدین دیگر و از وزیران و کاتبان آنان عدهٔ کثیری که ذکر نامشان کار را بدرازا می کشاند، ممدوح این‌شاعر بوده‌اند و شاعر با برخی ازآنان رابطهٔ مودت داشته و انیس و جلیس‌آنان بوده‌است و اگر کسی بخواهد شرح حال مشروحی از سراج قمری بنگارد باید بقصائد و ترجیعات وقطعات و مثنویاتی که برای‌آنان ساخته مراجعه‌کند . از میان دیگر سلاطین عهد سراج قمری غیاث‌الدین پیرشاه پسرسلطان

از صفحهٔ پیش

پسته دهن و نبات پاره	همچون خرملست شهرخواره
یک ساعت اگر رخش نبینم	پیشانی فرخش نبینم
پیست که جان من برآید	عیش من و لهو من سرآید

۱- برتابه‌ام چوماهی زین عمر شست‌ساله	خسته‌است حلق جانم زین شست ماهی آسا
کجا کسی که چو او.را صبوح دست‌دهد	یکی قدح بمن پیر نیم مست دهد
در تو مسکن شهباز جرهٔ بخشست	درو پدید نیاید محل قمری پیر

علاءالدین محمد خوارزمشاه را که بسال ۶۲۷ بدست مغول کشته شد[1]، و جلال الدین خوارزمشاه (م ۶۲۸ ه) را مدح گفته و از میان بزرگان ادبا و مشایخ عهد خویش نیز همچنانکه دیده‌ایم کمال الدین اسمعیل (م ۶۳۵) و سیف الدین باخرزی (م ۶۲۹) را ستوده است.

سراج قمری بی تردید یکی از استادان چیره‌دست شعر فارسی در اوایل قرن هفتم و در شمار بزرگان آن عهدست. سخن او استادانه و بر شیوهٔ شعرای بزرگ خراسان در قرن ششم خاصّه انوریست. شاعریست بسیار فصیح و نیرومند در خلق ترکیبات و استفاده از اطلاعات خود در آنها بهمان شیوه‌ئی که در شعرای فارسی زبان از انوری تا کمال ملاحظه می‌کنیم. وی بانتخاب ردیفهای دشوار در قصائد خود علاقهٔ خاصی دارد و از عهدهٔ همهٔ آنها بآسانی برمی‌آید و درین مورد خاقانی دیگری بنظر میرسد که اندکی پس از او در آسمان ادب پارسی ظاهر شده است و بی‌سبب نیست که خود را چندبار با انوری مقایسه می‌کند[2]. بهرحال سراج شاعریست متمایل بشیوهٔ خراسانیان و دارای همان فصاحت بیان و جزالت کلام، و حسن سلیقه درانتخاب کلمات خوش آهنگ فصیح، و صاحب اندیشه‌ئی باریک و قدرت درابتکار مضامین و مهارت برای ورود در مضایق کلام و خروج از آنها و علاقه بآوردن ترکیبات تازه و تعهد التزامات دشوار؛ و همچنانکه گفتیم بیش از همه تابع انوریست ولی در عین حال از شتافتن باستقبال شاعران دیگر در تعهد مشکلات قوافی و ردیفها و التزامات هم امتناعی ندارد.

سراج شاعری ذواللسانین است و خود هم در اشعار خویش گاه بتوانائی خود در دوزبان پارسی و عربی اشاره می‌کند و یکجا چنین می‌گوید:

قمری ارچندیگانه است چو سیمرغ ولیک	هست در باغ ثنای تو همه فصل هزار
قوّت ناطقهٔ من بزبان تازی	تا بحدّیست که پهلوی عرب کرد نزار
وآنچنان علب وروانست که کردست روان	سخن پارسیم چشمهٔ آب از دل نار

۱- در بارهٔ او رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۱ ببعد

۲- تا که از پارسی و تازی سخن همچو نبات / شعر دیلست زمن انوری بیوردی

از برای سخن عالی گردون سپرم   تیر گردون شده بر زه چو دهان سوفار

و در دیوان او بمقداری از قصائد عربی و یا بترجیعاتی که بعضی از بندهای آن تماماً عربی باشد و یا بقصیده‌هایی که قسمتی از آن بعربی و قسمتی دیگر بفارسی ساخته شده باشد چندین بار باز می‌خوریم و آنچنانکه از مطالعه درگفتارش برمی‌آید عربی روان و دور از تکلّفی دارد و این خود نشانهٔ زباندانی اوست.

سراج قمری هجوگو و بذله‌پرداز قهاریست که درین راه نه از دوست میگذرد و نه از دشمن و حتی قسمت بزرگی از دیوانش را قصائد و قطعات و مثنویهایی که در هجو وهزل و بذله‌گویی پرداخته فراگرفته‌است. وی مثنوی مفصلی دارد بنام کارنامه تماماً درشوخی بادوستان و آشنایان و هجو معاندان. درآغاز این منظومه که بی‌گمان سراج قمری آنرا باستقبال و نظیره‌گویی «کارنامهٔ بلخ» سنایی ساخته خود شاعر تمهید‌مقدمه‌یی کرده و برای عمل خود محملی تراشیده و چنین نوشته است[۱]:

«معلوم است کی آدمی‌زاد را از عالم غیب کی آن را امر می‌گویند وازعالم‌شهادت کی آنرا خلق گویند آفریدند، یکی عالم روح است و دیگر عالم جسم چنانکه شاعر بدان اشارت کرده است وگفته: ترا از دوعالم برآورده‌اند. هرچه درعالم جدست بیشتر ازعالم نفسانیست و هرچه درعالم هزل است از نتایج جسمست والبته مردم را از آنکه گاه‌گاه طیران طبع بیشتر بسوی هزل باشد بدینست کی گفته‌اند: جد همه ساله خون مردم بخورد؛ و نیز بتجربه معلوم شد کی مردم هزل را بیشتر خریداری می‌کنند کی جد را، خاصه درین روزگار، و اهتزاز و نشاطی که ازهجو زاید بیشتر ازآنست کی ازمدح خیزد زیرا کی‌اغلب مردم مستحق نکوهش‌اند، چون مردم را هجوی گویی وضع‌الشیء فی موضعه‌باشد؛ و لذت عبارتست از ادراك چیزی ملایم وموافق، وپس چون هجو مردم گویی حق بمستحق‌رسانیده باشی وکسی که سامع بودچیزی موافق ادراك کرده‌باشد لذت خوشتر شود؛ وروایت می‌کند جاحظ از استاد خویش کی اوگفت: لم‌یبق من لذات الدنیا الا ثلث انتباهك للحرب‌واکل القدید والوقیعه فی‌الثقلی، این مقدمهٔ کارنامه ساخت بر نام خدوم و مخدوم ملك الوزرا

۱- منقول از دیوان سراج قمری نسخهٔ عکسی که درآغاز این مقال معرفی شده.

دستور الخواتین شرف‌الدوله والدین ملجاء الضعفاء والمساکین مربی الفضلا محمدالکاتب ادام‌الله ایامه مشتمل برجد وهزل تاچون بمطالعه مشرف شود امانی بنده محصول وموصول گردد.»

لحن سراج قمری دراشعار جدّی او با آنچه درهزلیاتش می‌بینیم تفاوت دارد. سخن او درجدّ جدّیست ولهجهٔ استادان بزرگ شعر خراسان را بیاد می‌آورد و درقصاید وقطعات و رباعیات ومثنویاتی که بقصد هزل ساخته لحنی ساده وگفتاری شیرین ومتناسب باشوخی و بذله‌گویی خود اتخاذ می‌کند. مثنویهای او که در ذیل عنوان کارنامه جمع‌شده بچند بحر سریع و وزن حدیقه و لیلی و مجنون است و از آنها می‌توان بروابط سراج قمری بابسیاری ازهمعهدانش از وزیران ودانشمندان وشاعران ورجال دربارها پی‌برد.

نسخه‌یی از دیوان سراج قمری که ملاحظه شد متجاوز ازسیزده هزار بیت از قصیده وترکیب وترجیع ومقطعات وغزلیات ورباعیات ومسمّطات ومثنویات دارد که همهٔ آنها منتخب واستادانه است چه در جدّ و چه درهزل. در جزو قصاید او علاوه برمدایح به توحید وتحقیق وموعظه نیز باز می‌خوریم.

قسمتی از دیوان سراج قمری متضمّن خمریّات یعنی اشعاریست که دربارهٔ می و میگساری ساخته‌است. علاقه وتوجه‌سراج بمی‌ومیخوارگی‌ازبیشتراشعارش‌هویداست. دربسیاری ازموارد وعلی‌الخصوص دربعضی از قطعات خود از ممدوحان و رجال عهد تقاضای شراب کرده ودرموارد مختلفی از خمریاتش بنهادی شرابخوارگی خود و سرزنشی که ازین‌باب می‌شنید اعتراف نموده‌است. خمریات او متضمّن قصاید درمدح ومقطعات وغزلهای مستانه است.

ازاشعار اوست:

ای باز پس فتاده‌تر از جملهٔ جهان　　هین راه‌پیش‌گیر که رفتند همرهان
از راه بازماندهٔ بی نور و خاکسار　　چون آتشی که باز بماند زکاروان
امروز راه راست نیاری شدن دلیر　　فردا رهِ صراط سپردن کجا توان

آخر چگونه طاقت درد سفر بود
آنرا که دردسر بودش بوی بوستان

پیری براندهاست جوانیت همچو دود
رانده شود ز شعلهٔ آتش بلی دُخان

مانند شمع شعلهٔ شیب است بر سرت
زآن زرد و تن ضعیفی چون موی و ریسمان

زین پس چو خِنگ پیر تو اندر سر آمدست
گلگونِ اشکِ بیشتر و پیشتر بران

پیش از تو منزلی دو سه شاید که سوی دوست
آنگه که بارگیر دل آمد شود روان

چون لاله کی سیه دل و آتش دهان بود
آنکو فشاند نرگس او خونِ ارغوان

موی تو کرده چرمهٔ پیری لگام ریز
سوی رکابِ باده تو برتافته عنان

چون از سرت سپیده برآمد سپید شد
گلگونهٔ می ار سیهش کرد خان و مان

پیری چو خاك برسرم افشاند شد یقین
کان آتش جوانی من مرد بی گمان

آتش چو مُرد یا بستم یا بطبع خویش
برفرقِ او زمانه کند خاك در زمان

همچون قلم دراز چه داری زبان طعن
تا چون قلم زبانتْ ببرّند این و آن

هرگز سیاه کام نگشتی اگر چنانک
نگشایدی دویت بطعن قلم دهان

روشن شود معانی غیبی ترا چو آب
گر چون قلم برآیی ازین تیره خاکدان

از پوست همچو معنی روشن برون شدند
بهر تو حرفها چو قلم برسر زبان

تا درهوای تودهٔ خاکی ز باد جهل
عقلت مشوّش است چو گیسوی دلستان

گه قوّتی طلب کنی از جسم پرفتور
گه صحّتی طلب کنی از جان ناتوان

یک ره ز جیب کُحلی گردون برآر سر
دامن کشان بر اطلس چرخ آستین فشان

پیوسته میل نست بهر هفت[1] همچو زن
مرد آن زمان شوی که کنی میل هفتخان

اندر میان جان نهدت جبرئیل اگر
بندی ز دست دین کمری بر میان جان

درخورد آن کمر شوی ار چون میان دوست
وقت وجود هیچ نباشی در آن میان

بالینت چرخ و خفته تو برخاك نیك نیست
جایت میانسرا و تو موقوف آستان

نوزادهٔ خلیفه و آنگاه آبِ روت
چون آب رود ریخته دونان پی دو نان

۱- در اصل : هرهفته؛ و هرهفت یعنی زینت و اسباب هفتگانهٔ آرایش

کاسه بکجا بری تو که از بهر لقمه‌ئی ‌ ‌ ‌ بر پای بهر خدمت هر سفله‌ئی چو خوان
گردون کُحلی از پی چشم تو توتیا ‌ ‌ ‌ تو ساخته زمُمْ خَرِ دَجّال سُرمه‌دان
در بند آسمان چو زنانی برای آنکه ‌ ‌ ‌ وسمه‌است چرخ و سرمه و آیینه آسمان
نُه پایه نردبان فلک بهر آن شدست ‌ ‌ ‌ تا بگذری از آن و نهی پای برزمان
مهتاب برتو چرخ بپیمود و ز ابلهی ‌ ‌ ‌ تو ساخته بجها ز مهتاب نردبان
اندرمیان بحرِ بلا مانده‌ای که هست ‌ ‌ ‌ کشتیّ نفس را سن تو لنگری گران
اندر تعجّبم ز تو ابله که با عدو ‌ ‌ ‌ در یک لحاف خفتی و آنگاه شادمان
پروانه وار دشمن خویشی برای آنکه ‌ ‌ ‌ خود را باختیار برآتش زنی عیان
قرب خدای دوری تست از نهاد خویش ‌ ‌ ‌ دَع نفسک ار نخواندی آنکه برو بخوان
اندردهان مرگ گُوارنده وخوش است ‌ ‌ ‌ گرچه نواله‌ییست تن تو پراستخوان
راهی که می‌روی ره توحید و شرع نیست ‌ ‌ ‌ بشناس راهِ کَهدان از راه کهکشان
ای ازتو راحت و الم عاصی و مطیع ‌ ‌ ‌ وآنکه منزّه از الم و راحت جهان
سود و زیان مراست وگرنه نباشدت ‌ ‌ ‌ از طاعت و ز معصیتم سود یا زیان
یارب زتشنگیْ دلِ «قُمری» تو آگهی ‌ ‌ ‌ یک قطره فیض خود بمذاق دلش رسان
تا بوك برنشانه زند تیر صبحگاه ‌ ‌ ‌ کرد ازعصای خود زه وازقدّ خودکمان
هرجا که دیدی آتش فتنه برآمدست ‌ ‌ ‌ ازآب رحمت آتش فتنه فرو نشان
دزدان فتنه خود بچه پشتی زیان کنند ‌ ‌ ‌ آن بنده‌را که بردَرِخواجه‌است پاسبان

**

روزی[۱] چو آه خویش سوی سدره برپرم ‌ ‌ ‌ باآنکه منتهاست هم از سدره بگذرم
خاکیست این جهان که ببادی معلق است ‌ ‌ ‌ پس خاکسارم ار بجهان سر درآورم
گردون اشهبست مرا بارگیر خاص ‌ ‌ ‌ در خاك اگر مراغه کنم کمتر از خرم
این چرخ وسمه رنگ بکردار آینه‌است ‌ ‌ ‌ زن باشم ار بوسمه و آیینه بنگرم

۱- این قصیده سه مطلع دارد که هرسه را نقل کرده‌ام

گردون خرآس کهنه و من باخران بطبع گر گرد این خرآس بگردم برابرم
در قرص سالخوردهٔ این سفرهٔ کبود گر من طمع کنم زسگ زرد کمترم
فرّ همای فضلم و بازی نمی‌کنم با آنکه قد خمیده چو طوق کبوترم
هرچند روشنان فلک مشتی ارزنند من طوطیم نه گرسنه قمری که درپرم
ازراه لطف گرچه شکرخای طوطیم لیکن ز دست غم نه شکر زهر می‌خورم
بیدار همچو اختر و روشن دلم ولیک پیوسته در هبوط و وبالست اخترم
بی‌مهر روشن و بدمی مرده زنده کن گویی نه آدمی صفتم صبح محشرم
سیمرغ بی‌نظیر شود هریکی بقدر برطایران قدسی اگر بال گسترم
گر برزمین زمهر دلم ذرّه‌یی تند ازقعر چاه ظلمت سایه برون برم
همچون کمر نبُد بزر غیرم احتیاج من آهنم بگوهر ذاتی توانگرم
دستم تهی و پاک و تنم عور و سرکشست زآن پایدار همچو خیار و صنوبرم
آزاده‌ام چو سرو و مرا سروری رسد زیرا که بندهٔ زادهٔ دستور اکبرم

نی نی زهر که هست فروتر فروترم
خاک رهم بجز ره ادبار نسپرم

حلقه بگوش و روی پرازچین چو سفره‌ام زین روی سر گرفته‌ام و بستهٔ زرم
دایم زحرص باده که خونش حلال باد تن جملگی دهان شده مانند ساغرم
گر من چو خُم نبوده‌امی جمله تن شکم از دوستیّ مَی نبُدی خاک برسرم
تا عالمی فرو برم ازحرص همچو شام خون دل و سیاهی رویست درخورم
چوگان شدست هیأت پشتم زحرص آنکه گوی زمین بجملگی آید بکف درم
خون عروس رز خورم و دانم آن مُباح زیرا که همچو بحرِ برآشفته کافرم
همچون کمر تهی‌ام و هم برسری چو تاج گر منطقه کمر بود و ماه افسرم
چون نرد خصلهام پسند بده نامدست زآن دلسیاه‌تر ز حریف مُشَشدَرم

از طیش نیک سرسبکم همچو بادبان — وز روی ثقل سخت گرانجان چو لنگرم
ز آن غم که همچو شمع زبان آفت منست — در خود فروشدست تن زرد لاغرم
صد کرّت از سماع احادیث خوشترست — در بزمگه سماع خوش چنگ دلبرم
از سرزنش کجا بُوَدم باك از آنك من — رخ زرد و دل سیاه چو کلک و چو دفترم
در صف روشنان که چو آبند صاف دل — شوریده تیره حال چو آبی مکدّرم
در صومعه کجا بودم راه تا بطبع — چون راه خاك پای سگان قلندرم
نه بابت مساجد و نه لایق کنشت — نه مستحق دارو نه درخورد منبرم
شاید که گوشه گیرم و رو در کشم از آنك — چون سایه پایمال و چو ذرّه محقّرم
من دوستدار صدر جهانم چرا رسد — چون دشمنانش هر نفسی رنج دیگرم

صدری که بر کشید کفش، ور چه چاکرم
چون تیغ آفتاب بچرخ زره ورم

عالی گهر علی شرف الملک فخردین[1] — کامیاب دولتست به سعیش میسّرم
ای گفته و، همه سخنان تو حق ، که من — دستور چرخ پایه و صدر فلک درم
برخورد بآب لطف تر خویش خایفم — زیرا که وقت بذله سراپای شکّرم
آب حیات لفظ مداد آمدست و من — درظلمتش گهر چده همچون سکندرم
یک پیکرم که جان خرد زنده شد بمن — لیکن بوقت عرض فصاحت دو پیکرم
باطول و عرض ملکت محکم اساس من — کاشانه‌ییست گنبد سبز ملوّرم
اندر میان جنّتم از خوی خویش و هست — از لطف سلسبیلم و از خُلق کوثرم
جامه ز رشک چاك زند جامهای مشک — پیش نسیم نکهت خُلق چو عنبرم
هر جایگه که بود دلی همچو غنچه تنگ — چون گل شکفته شد ز نسیم معطّرم
تا عقد گوهر از سخن من نظام یافت — جوهر مقلّد حلقه بگوشست گوهرم
هرکو حدیث از کژی خویش یاد کرد — از فرط عدل خویش نکردست باورم

۱- مقصود شرف الملک فخرالدین علی دهستانی وزیر است

بی‌نور و سرنگون چو چَه آمد عدوی ملک　　ز آن غم که رشک چشمهٔ خورشید انورم
از آفتاب و ماه فزونم بقدر از آنک　　کز ذرّه و ستاره فزونست لشکرم
مستغنیم بیاری ایزد ولی ز حزم　　از کلک باسنانم و از خطّ زره ورم
منّت خدای راکه بلطفش میسّرست　　ملکی که در خیال نبودی مصوّرم
صدرا زحسب حال رهی قصّه‌یی شنو　　تا برچه سان زگردش چرخ ستمگرم
نی نی کیاست تو بر اسرار واقفست　　زین بیش دردسر ، که مبادا ، نیاورم

**

جایی که زلف کافر تو سر برآورد　　گرد از نهاد مؤمن و کافر برآورد
شکّر فراخ می‌شود آنجا که خنده‌ات　　از تنگ شکّرین تو شکّر برآورد
اندر هوای شکّر طوطی اساس تو　　طوطیِ جان من بهوس پر برآورد
از مهر آستان تو چون موی‌شد رهی　　گر سر بُری ورا سر دیگر برآورد
از آرزوی قامت همچون صنوبرت　　خودرا دلم بشکل صنوبر برآورد
هر لحظه دست جور تو پیچان وگوژپشت　　قُمریت را چو طوق کبوتر برآورد
نزدیک شد که از لب همچون نبات تو　　خط سبزیی زحلوا خوشتر برآورد
از غصّه‌ها که می‌خورد از سرو قدّ تو　　هردم چنار دست بداور برآورد
در جویبار نرگس پر از شکوفه‌ام　　اشکم ز عکس قدّ تو عرعر برآورد
زلف تو سرفرو شده بنگر چه می‌کند　　خاصه نعوذ بالله اگر سر برآورد
بس مفلسم ولی ز پی آب روی من　　زین بحرِ چشم لعل تو گوهر برآورد
وز صحن[1] روی من که پر از چین چو سفره‌است　　زین روی کار من چو زرِ تر برآورد
عنبر ز بحر خیزد و اکنون ز چشم من　　بحری بدان دو زلف چو عنبر برآورد
هندوی ترك خویشم و این راز کس نگفت　　جز آنکِ سر بدینِ قلندر برآورد
دانم خجل شوی چو کسی نام تو بجور　　در پیش تخت صاحب اکبر برآورد

۱- صحن : قدح

دستور فخردین شرف‌الملک[1] کز علوّ — قدر هنر بقبّهٔ اخضر بر آورد

**

بیاض صبح اسلامست با روی مه‌انوارش — سواد لشکر کفرست یا زلف زره‌وارش
زگلبن گل بر آمد تشنهٔ آن چشمهٔ نوشین — ببستان نرگس آمد مردهٔ آن چشم بیمارش
شود چون غنچه در پرده گل و لاله زشرم او — اگر روزی چو گل پرده بر اندازد زرخسارش
شود طاوس سدره خوشه‌چین گفتهٔ قمری — اگر طوطی چنان چون من شکر چیند ز گفتارش
دهان نقطه کردارش چو مرکز زان پدید آمد — که گرد مه پدید آمد خطی چون خطّ پرگارش
همی ترسم که چشم بد بود چشمم، نمی‌یارم — که گویم من خداوندا زچشم بد نگه‌دارش
چو از سوز دل من گرم شد بازار عشق او — دکان گوهر آگین شد دو چشم من ببازارش
بجانی هم توانستی خریدن بوسه‌یی زان لب — گر این خسته‌دل بی‌جان نبودی کشتهٔ زارش
رخ او در درخشانی اگر نه آفتابستی — نیارستی پدید آمد دهان ذرّه مقدارش
نمی‌دارد نگه دلهای ما یارب نمی‌دانم — که ازبهرچه معنی بی‌دلان خوانند دلدارش
ندیدم چون دهان شکّرینش در جهان تنگی — که چون بگشایدش خنده شکر باشد بخروارش
همی ماند بلفظ صاحب عادل قوام‌الدین — که بس موجز بود لیکن بود معنیّ بسیارش

**

تا نامیه از چهرهٔ گل پرده بر انداخت — نرگس زنظر مست شد و خرقه در انداخت
از بس که مزاج خوش بادام تر افتاد — ناخورده می لاله شکوفه بدر انداخت
از بیم بکف تیغ مگر باد بترسید — زین سان که بجست از وی و از گل سپر انداخت
صاحب نظر آمد بچمن دیدهٔ نرگس — بر روی عروسان بهاری نظر انداخت
هر ذرّه که زد بر رخ چون آب حیات ابر(؟) — سنگیست که در کارگه شیشه‌گر انداخت
برداشتن کوه ز جا سخت محالست — پس لاله چرا جست چنان در کمر انداخت
طاوس مگر کرد گلو بر چمن و باز[2] — دنبال نگارین را بر رهگذر انداخت

۱ـ مقصود شرف‌الملک علی دهستانی وزیر است
۲ ـ دراصل: برچمن یار

گل خُلق خوش صدر اجل کرد حکایت زآن در دهنش سفرهٔ افلاک زر انداخت

**

از حقّهٔ لعل تو جهان درج گهر یافت وز بستهٔ تنگ تو فلک تنگ شکر یافت
نشگفت که سروِ تو تر و تازه برآمد چون نشو و نما در چمن دیدهٔ تر یافت
گر خون جگر خورد لب لعل تو شاید زیرا که همه پرورش از خون جگر یافت
اندر دلم از تنگی و انبوهی غمها عشق تو ندانم ز کجا راهگذر یافت
دل سوخته چون لاله شدم در چمن عشق تا لالهٔ تو آبخور از چشمهٔ خور یافت
در آرزوی سلسلهٔ زلف تو شد آب تا دل چو صبا زلف ترا سلسله گر یافت
در بند نشان کمرت باد دل من جز عقد کمر گر ز میان تو اثر یافت
همچون سخنت عرصهٔ جان باد بر او تنگ جز عقد سخن گر ز دهان تو خبر یافت
هر کو چو فلک مهر تو در سینهٔ خود کرد از مهر تو خود را چو فلک زیر و زبر یافت
جانم بلب و کار بجان آمده بودست دریافتن خدمت صاحب همه دریافت
مخدوم کمال‌الدین آن گوهر دولت کز چرخ چو شمشیر بلندی بگهر یافت

**

هین در دهید باده که آنها که آگهند حلقه بگوش این نمط و خاك این رهند
ضدّند جان و تن قدح باده در دهید تا یکدم از مصاحبت خویش وارهند
رنگی ز رنگ باده ندیدند خوبتر آنها که رنگ یافتهٔ صبغة اللّهند
جز سوی جام دست درازی نمی کنند آنها که از متاع جهان دست کوتهند
نقش جهان امر درین جام دیده‌اند خلقی که از حقایق اسرار آگهند
گرد فناء نفس بدین آب شسته‌اند هرچند کز نجاست دنیا منزّهند
روشن دلند و پاك و یکتّه خیز همچو صبح کآماده از برای شراب سحرگهند
قومی ز چشمهٔ قدح آبی نمی‌خورند تا لاجرم بخویش فرورفته چون چهند

رَوشیر گیرشو ز شرابی چو چشم شیر / کاینها ز حیله‌های مزوّر چو زر بهند
حالی ز حورو باده نشین در بهشت نقد / زیرا که در بهشت بمی وعده می‌دهند

**

برخاستم از توبه‌و با باده نشستم / کز توبه بجز باده نبودست بدستم
چون طره‌و چون چشم دلارام پری روی / در زاویهٔ میکده شوریده و مستم
المنة لله که ببوی می گل رنگ / از ولوله و مشغلهٔ زهد بجستم
زاسلام من و کفر من آخر چه گشاید / می‌خوردم‌و از زحمت این هردو برستم
با پیر بجنگم من‌و با گبر بصلحم / سجّاده گرو کردم و زنّار ببستم
گر نیست کند باده مرا شاد شوم زآنک / در اندُه‌و غم هستم مادام که هستم
باید که نگردد قدح باده شکسته / وآنگه پس از آن شاید اگر توبه شکستم
آن جام چو خورشید مدارید جدا زآنک / پیداست چو خورشید که خورشید پرستم
درمیکده گم کرده سر رشتهٔ تقوی / از گردن خود رشتهٔ تسبیح گسستم

**

رُخت چو گل ز همه‌رو ببوو رنگ خوشست / شکر در آن دهن تنگ تو بتنگ خوشست
ز غنچهٔ دهنت هردم گلی شکفد / فراخ روزی من زآن دهان تنگ خوشست
میان سنگ اگر سیم دیدی آن خوش نیست / میان سیم بَرِ تو دلِ چو سنگ خوشست
چو از خم تو بود باده دُرد و صاف یکیست / چو از پی تو بود کار صلح و جنگ خوشست
بیار باده که زیر سپهر آینه گون / در آبگینهٔ صافی مَیِ چو زنگ خوشست
بوقت صبح که مردم زخواب برخیزند / نَشید قُمری و آواز نای و چنگ خوشست

**

چو لب تو غنچه نَبْوَد چو رخت سمن نباشد / بَرِ زلف تو چمن را سَرِ یاسمن نباشد
سخن از دهان تنگت چو شکر شکسته زاید / چه بود خود آن دهانی که شکر شکن نباشد
تو چه معنئی که شادی ز تو هیچ جان نبیند / تو چه آفتی که بی غم ز تو هیچ تن نباشد

بمثل اگر بهرجا بُوَدت هزار عاشق
بخدای در میانشان که یکی چو من نباشد
چه سخن بود که رانی سخنی ز دیده و دل
سخن از جهان و جان گو که در آن سخن نباشد
چه غم ار بتیر غمزه دل قُمریی بدوزی
دل مرغ کشته را خود غمِ بازن نباشد

*

امروز چنانم که غم خویش ندارم
برگِ دلِ زیرو زبر خویش ندارم
بر مایده رنج کبابی و شرابی
جز خون دل و جز جگر خویش ندارم
دردسر من زین سر سودایی من خاست
نیکست که امروز سر خویش ندارم
گفتی که بجایی و ندانم که بجایم
کز مستی عشقت خبر خویش ندارم
با تو ز لب و دیده چه گویم که ز عشقت
پروای غم خشک و تر خویش ندارم

*

ای آب و سنگ عاشقان برده دل چون سنگ تو
بی شرم گشته چشمها زآن چشم شوخ و شنگ تو
چون آدم از جنت مرا داری ز روی خود جدا
سرگشته ام چون آسیا زآن روی گندم رنگ تو
جانی زمن چون آهنی چون سوزن زرین تنی
سینه چو چشم سوزنی خواهد دل چون سنگ تو
ای ز خم تو بشکافته این سینهٔ دل تافته
یک ره نوا نایافته همچون رباب ازچنگ تو
دل شاخ شاخ افتاده چون شانه ازآن زلف نگون
اشکم شده شنگرف گون ز آیینهٔ بی رنگ تو
ای نیم شب بیرون شده نور از کواکب بستده
خورشید بیرون آمده شب رفته از آهنگ تو
خواهی دل من سنجحن چون طرهٔ تو پرشکن
چندان که بینی دست من همچون دهان تنگ تو

*

خوبان همه ساله سر بر ناز ندارند
بر سوخته درهای جفا باز ندارند
هم چشم ندارند بیک بار بیک کوی
هم گوش بکلّی سوی غماز ندارند
گه گه چو زرم نیز نوازند و همه روز
همچون زرم اندوده ِن دَ از ندارند
هر پرده دریدن چه زنی چنگ درینها
کاندر خور یک پردهٔ تو ساز ندارند
گر از من دلسوخته دارند ترا دور
سوز و غزل و گریه ز من باز ندارند

حقا که بود ضایع و گم حسن نگاران	گر همچو منی عاشق جانباز ندارند
قمری چه که مرغان چمنهای بهشتی	جز گرد سر کوی تو پرواز ندارند

*

دل چون جو و روی چو که زآن روی گندم گون کند	بروی ز کاهی کمترست ارهم برین افزون کند
شد مهر دلها حاصلش در قلب چون مه منزلش	قصد دلست اندر دلش بیچاره دل خود چون کند
تریاك اکبر در لبش افسون تبها عقربش	افعی زلف چون شبش اشکم بخون معجون کند
دی خود نبود از ماه کم و اکنون زمه بیش است هم	برجان من جور و ستم گر دی نکرد اکنون کند
آب رخ من ریخت او تا خورد سنگش بر سبو	تا بازیابم آب رو چشم مرا جیحون کند
هردم رسد ز آن ماه من تا خرمن مه آه من	کانزون غم جانکاه من زآن روی گندمگون کند
هرچند غم خوارم ازو غم شادی انگارم ازو	هزگز نیازارم ازو کانچ او کند موزون کند

**

مرگ به زین زندگی کاین زندگی	هردمی در محنتی می‌افگند
این یکی از فاقه تیری می‌خورد	وآن دگر در ملک تیغی می‌زند
آن ز بهر نان زمین را می‌درد	وین پی زر سنگ را می بشکند
عنکبوت اندر زوایا سال و ماه	از پی یک لقمه دامی می‌تند
وز پی پندار راحت مورچه	ریزهای دانه را برمی‌چنَد
نیست کس را در جهان آسایشی	هر کرا جانیست جانی می‌کَند !

**

کوزهٔ دولاب را ماند همی	هر که زیر چرخ دولابی بود
کز پس اوج و بلندی حاصلش	سرنگُو ساری و بی آبی بود

*

زآن دیده که دیده‌ای نمی بیش نماند	زآن دل که شنیده‌ای غمی بیش نماند
هر لحظه ز روی لطف دم می‌دهیَم	دیدی که زمن بنده دمی بیش نماند

*

یک نرگس تر چو چشم تو دیده نشد
یک سرو چو قدّ تو پسندیده نشد
شوریده شکست زلف تو بر رویت
وآن کیست که بر روی تو شوریده نشد

*

سوگند بدان که شب برو روز آرد
گرد سمن از بنفشه خط بنگارد
کز آتش دل گر طرفی برگویم
خون از دل سنگ همچو آتش بارد

*

عیبست که من بی می نابم زنده
چون ماهی تشنه دور از آبم زنده
در دور قدح چه عذر یارم گفتن
از خجلت آنکه بی شرابم زنده

*

امشب ز رخ تو لاله زاری دارم
در چشم ِ غم از خطّ تو خاری دارم
انصاف ِ کنارو بوسه دادم لیکن
بنشین که هنوز با تو کاری دارم

*

از گردش این گنبد گردان کُهُن
دارم عنان ونیست یارای سخُن
بی جرم بهرزه کرد خواهد ما را
چون حادثه های خویشتن بی سر و بُن

*

محنت بحریم طرب ما نرسد
ادبار فلک بکوکب ما نرسد
ما مردهٔ باده ایم و زنده نشویم
تا جان پیاله بر لب ما نرسد

*

من لاشهٔ عقل در خلاب افگندم
جانرا چو طرب در می ناب افگندم
از تیر ملامتم چه باکست چو من
خود را چو سپر بر سر آب افگندم

*

ما گام ز اندازه فزون ننهادیم
دل برفلک رعن دون ننهادیم
سرحدّ جنون مسکن ما گشت و هنوز
پای ازحد خویشتن برون ننهادیم

A History of Iranian Literature

Vol. III

From the beginning of the 7th century to the end of 8th century A. H.

Part I

by

Zabihollah Safa , Lit. D.

Professor Emeritus of the University of Tehran

Firdaus

